ترجمۀ تفسير الميزان

جلد پانزدهم

سيد محمد حسين طباطبائي

# (23) سوره مؤمنون مكى است، و صد و هجده آيه دارد (118)

## [سوره المؤمنون (23):آيات 1 تا 11]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ قَدْ أَفْلَحَ اَلْمُؤْمِنُونَ (1) اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ (2) وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَنِ اَللَّغْوِ مُعْرِضُونَ (3) وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ (4) وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ (5) إِلاَّ عَلىَ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ (6) فَمَنِ اِبْتَغىَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلعَادُونَ (7) وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ (8) وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ (9) أُولَئِكَ هُمُ اَلْوَارِثُونَ (10) اَلَّذِينَ يَرِثُونَ اَلْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ (11)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى بخشنده مهربان. همانا اهل ايمان پيروز و رستگار شدند (1).

مؤمنين همانهايند كه در نماز خاضع و خاشعند (2).

و آنهايند كه از لغو روى گردانند (3).

و آنانند كه زكات دادن را تعطيل نمى‏كنند (4).

و همانهايند كه عورت خود را از حرام و نامحرم حفظ مى‏كنند (5).

مگر از همسران و يا كنيزان خود كه در مباشرت با اين زنان ملامتى ندارند (6).

و كسى كه غير از اين زنان را به مباشرت طلبد البته ستمكار و متعدى خواهد بود (7).

و آنهايند كه امانت و عهد خود را رعايت مى‏كنند (8).

و آنهايند كه نمازهاى خود را از هر منافى محافظت مى‏كنند (9).

نامبردگان، آرى تنها ايشان وارثانند (10).

آنان كه بهشت فردوس را ارث برده و هم ايشان در آن جاودانند (11).

### بيان آيات‏

در اين سوره بر ايمان به خدا و روز قيامت دعوت شده و فرقهايى كه ميان مؤمنين و كفار هست شمرده شده است. صفات پسنديده و فضايى كه در مؤمنان و رذائل اخلاقى و اعمال زشتى كه در كفار هست ذكر شده و به دنبالش مژده‏ها و بيم‏ها داده كه بيمهاى آن متضمن ذكر عذاب آخرت و بلاهاى دنيايى است. بلاهايى كه امتهاى گذشته را به خاطر تكذيب دعوت حق از بين برد و منقرض ساخت. و از دوران نوح (علیه السلام) گرفته از هر امتى نمونه‏اى ذكر كرده، تا به عيسى (علیه السلام) رسيده است. سياق آيات اين سوره شهادت مى‏دهد كه اين سوره مكى است.

#### معناى "فلاح" و "ايمان" و اشاره به اينكه ايمان علاوه بر اعتقاد قلبى، التزام به لوازم و عمل به مقتضيات اعتقاد را نيز شامل مى‏شود

{ قَدْ أَفْلَحَ اَلْمُؤْمِنُونَ } راغب در مفردات مى‏گويد: كلمه" فلح "- به فتحه فاء و سكون لام - به معناى شكافتن است و لذا مى‏گويند" الحديد بالحديد يفلح - آهن با آهن شكافته مى‏شود و كلمه " فلاح "به معناى ظفر يافتن و به دست آوردن و رسيدن به آرزو است. و اين به دو نحو است:

يكى دنيوى، و ديگرى اخروى، اما ظفر دنيوى رسيدن به سعادت زندگى است، يعنى، به چيزى كه زندگى را گوارا سازد. و آن در درجه اول بقاء و سپس توانگرى و عزت است.

و ظفر اخروى در چهار چيز خلاصه مى‏شود: بقايى كه فناء نداشته باشد، غنايى كه دستخوش فقر نشود، عزتى كه آميخته با ذلت نباشد و علمى كه مشوب با جهل نباشد، و به همين جهت گفته‏اند:" عيشى جز عيش آخرت نيست"[[1]](#footnote-1).

پس اگر دست يابى به سعادت را فلاح خوانده‏اند، به اين عنايت است كه موانع را شكافته، كنار مى‏زند و رخسار مطلوب را نشان مى‏دهد.

و كلمه "ايمان" به معناى اذعان و تصديق به چيزى و التزام به لوازم آن است، مثلا ايمان به خدا در واژه‏هاى قرآن به معناى تصديق به يگانگى او و پيغمبرانش و تصديق به روز جزا و بازگشت به سوى او و تصديق به هر حكمى است كه فرستادگان او آورده‏اند. البته تا اندازه‏اى

با پيروى عملى، نه اينكه هيچ پيروى نداشته باشد، و لذا در قرآن هر جا كه صفات نيك مؤمنين را مى‏شمارد و يا از پاداش جميل آنان سخن مى‏گويد به دنبال ايمان، عمل صالح را هم ذكر مى‏كند، مثلا مى‏فرمايد:{ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىَ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً }[[2]](#footnote-2)

و يا مى‏فرمايد:{ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ طُوبىَ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ }[[3]](#footnote-3)و آيات بسيار زياد ديگر.

پس صرف اعتقاد، ايمان نيست مگر آنكه به لوازم آن چيزى كه بدان معتقد شده‏ايم ملتزم شويم و آثار آن را بپذيريم، چون ايمان همان علم به هر چيزى است، اما علمى توأم با سكون و اطمينان به آن و اينچنين سكون و اطمينان ممكن نيست كه منفك از التزام به لوازم باشد.

بله، آن علمى كه توأم با سكون نيست چه بسا منفك از التزام بشود، مانند بسيارى از معتادين به عادتهاى زشت و يا مضر كه علم به زشتى و يا ضرر عادت خود دارند ولى در عين حال آن را ترك نمى‏كنند، و عذر مى‏آورند به اينكه ما معتاديم. قرآن كريم هم درباره منكرين دعوت‏هاى حقه مى‏فرمايد:{ وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ}[[4]](#footnote-4).

خواهى گفت: افراد با ايمان نيز بر خلاف لوازم ايمان خود، عمل مى‏كنند. در جواب مى‏گوييم: درست است و ليكن ملتزم نبودن به لوازم معلوم، مطلبى است، و احيانا خلاف ايمان رفتار كردن به خاطر كوران‏هايى كه در دل برمى‏خيزد و آدمى را از مسيرى كه ايمانش برايش معين كرده پرت مى‏كند مطلبى ديگر است.

#### معناى "خشوع" و بيانى در باره اين وصف مؤمنين كه فرمود: "{اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ}"

{ اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ} "خشوع" به معناى تاثير خاصى است كه به افراد مقهور دست مى‏دهد، افرادى كه در برابر سلطانى قاهر قرار گرفته‏اند، به طورى كه تمام توجه آنان معطوف او گشته و از جاى ديگر قطع مى‏شود و ظاهرا اين حالت حالتى است درونى كه با نوعى عنايت، به اعضاء و جوارح نيز نسبت داده مى‏شود، مانند كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) - به طورى كه روايت شده - درباره شخصى كه در نمازش با ريش خود بازى مى‏كرد فرمود: "اگر دلش داراى خشوع مى‏بود جوارحش نيز خاشع مى‏شد" [[5]](#footnote-5)و نيز مانند كلام خداى تعالى كه مى‏فرمايد:{ وَ خَشَعَتِ}

{اَلْأَصْوَاتُ لِلرَّحْمَنِ }[[6]](#footnote-6)كه خشوع را به صوت نسبت داده.

و خشوع به اين معنا جامع همه آن معانيى است كه در تفسير اين كلمه و اين آيه گفته شده چون در معناى آن گفته‏اند[[7]](#footnote-7): خشوع به معناى ترس، و بى حركت شدن اعضا از ترس است و يا گفته‏اند[[8]](#footnote-8) چشم فرو بستن و خفض جناح و تواضع است. و يا گفته‏اند[[9]](#footnote-9) سر به زير انداختن است، يا گفته‏اند[[10]](#footnote-10) خشوع آن است كه به اين سو و آن سو ننگرى، و يا آن است كه مقام طرف را بزرگ بدارى و همه اهتمام خود را در بزرگداشت او جمع و جور كنى. يا گفته‏اند:[[11]](#footnote-11) خشوع عبارت از تذلل است. و يا معانى ديگر كه همه اينها در آن معنايى كه ما براى اين كلمه كرديم جمع است.

اين آيه تا آخر آيه نهم اوصاف مؤمنين را مى‏شمارد، اوصاف ايمانى كه زنده و فعال باشد، و آثار خود را داشته باشد، تا غرض مطلوب از آن حاصل شود. و آن اثر، فلاح و رستگارى است كه دارنده چنين ايمانى نماز را بپا مى‏دارد، چون نماز عبارت است از توجه كسى كه جز فقر و ذلت ندارد به درگاه عظمت و كبريايى و منبع عزت و بهاى الهى. و لازمه چنين توجهى اين است كه: نمازگزار متوجه به چنين مقامى، مستغرق در ذلت و خوارى گشته و دلش را از هر چيزى كه او را از قصد و هدفش باز مى‏دارد بر كند. پس اگر ايمان نمازگزار ايمانى صادق باشد در هنگام توجه به ربش هم او را يكى مى‏كند، آن هم معبود اوست و اشتغالش به عبادت، او را از هر كار ديگرى باز مى‏دارد.

آرى، شخص فقيرى كه فقرش نه تنها از جهت درهم و دينار است، بلكه سراپاى ذاتش را گرفته وقتى در برابر غنيى قرار مى‏گيرد كه غنايش را به هيچ مقياس نمى‏توان اندازه گرفت، چه مى‏كند؟ و ذليل وقتى متوجه عزت مطلقه مى‏گردد، عزتى كه آميخته با ذلت و خوارى نيست، چه حالتى از خود نشان مى‏دهد؟.

و اين همان معنايى است كه كتاب كافى و ديگران آورده‏اند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در گفتگويش با حارثة بن نعمان فرمود: براى هر حقى حقيقتى، و براى هر صواب نورى است...[[12]](#footnote-12).

### گفتارى در معناى تاثير ايمان (و بيان اينكه ايمان عبارتست از" علم عملى ")

" دين "- هم چنان كه مكرر گفته‏ايم - به معناى سنتى اجتماعى است كه انسان در زندگى اجتماعى‏اش بر طبق آن سير مى‏كند. و سنتهاى اجتماعى متعلق به عمل است، و زير بناى آن، اعتقاد به حقيقت هستى عالم و هستى خود انسان - كه يكى از اجزاى عالم است مى‏باشد، و به همين جهت است كه مى‏بينيم در اثر اختلاف اعتقادات درباره حقيقت هستى، سنتهاى اجتماعى نيز مختلف مى‏شود.

اجتماعى كه معتقد است عالم، رب و خالقى دارد كه هستى عالم از او، و برگشتش نيز به او است، و نيز معتقد است كه انسان فنا ناپذير است، و حيات ابدى دارد كه با مرگ پايان نمى‏پذيرد، چنين اجتماعى در زندگى روشى دارد كه در آن سعادت حيات ابدى و تنعم در دار جاودان آخرت، تامين مى‏شود.

و اجتماعى كه معتقد است براى عالم، اله و يا آلهه‏اى است كه عالم را به دلخواه خود اداره مى‏كند، كه اگر راضى باشد به نفع انسانها و گرنه به ضرر آنها مى‏گرداند، بدون اينكه معادى در كار باشد، چنين اجتماعى، زندگى خود را بر اساس تقرب به آلهه، و راضى نمودن آنها تنظيم مى‏كند، تا آن آلهه، آن اجتماع را در زندگى‏اش موفق و از متاعهاى حيات بهره‏مندشان سازد.

و اجتماعى كه نه به مساله ربوبيت براى عالم اعتقاد دارد و نه براى انسانها زندگى جاويدى را معتقد است بلكه چنين اجتماعى مانند ماديين هيچ گونه اعتقادى به ما وراى طبيعت ندارد، سنت حيات و قوانين اجتماعى خود را بر اساس بهره‏مندى از زندگى دنيا، كه با مرگ پايان مى‏پذيرد، وضع و بنا مى‏كند.

پس دين عبارت است از سنتى عملى، كه بر اساس مساله جهان بينى و هستى‏شناسى بنيان گرفته و اين اعتقاد، با علم استدلالى و يا تجربى كه پيرامون عالم و آدم بحث مى‏كند تفاوت دارد، زيرا علم نظرى به خودى خود مستلزم هيچ عملى نيست، اگر چه عمل كردن احتياج به علم نظرى دارد، به خلاف اعتقاد كه عمل را به گردن انسان مى‏گذارد، و او را ملزم مى‏كند كه بايستى بر طبق آن عمل كند. به عبارت ديگر: علم نظرى و استدلالى آدمى را به وجود مبدأ و معاد رهنمون مى‏شود، و اعتقاد آدمى را وادار مى‏كند كه از آن معلوم نظرى پيروى نموده عملا هم به آن ملتزم شود. پس اعتقاد، علم عملى است، مثل اين كه مى‏گوييم بر هر

انسان واجب است كه مبدأ اين عالم يعنى خداى تعالى را بپرستد و در اعمالش سعادت دنيا و آخرت خود را مد نظر قرار دهد.

و معلوم است كه دعوت دينى، متعلق به دينى است كه عبارت است از: سنت عملى بر خاسته از اعتقاد. پس ايمانى هم كه دين به آن دعوت مى‏كند عبارت است از التزام به آنچه كه اعتقاد حق درباره خدا و رسولانش و روز جزاء، و احكامى كه پيغمبران آورده‏اند اقتضا دارد كه در جمله "علم عملى" خلاصه مى‏شود.

و علوم عملى بر حسب قوت و ضعف انگيزه‏ها شدت و ضعف پيدا مى‏كند، چون ما هيچ عملى را انجام نمى‏دهيم مگر به طمع خير و يا نفع، و يا به خاطر ترس از شر و يا ضرر. و چه بسيار فعلهايى كه ما به خاطر بعضى از انگيزه‏ها آن را واجب مى‏دانيم، ولى انگيزه ديگرى قويتر از انگيزه قبل پديد مى‏آيد كه در نتيجه از آن واجب صرفنظر مى‏كنيم، هم چنان كه خوردن غذا را به انگيزه سد جوع، واجب مى‏دانيم، ولى وقتى مى‏فهميم كه اين غذا مضر است، و منافى با صحت و سلامت ما است، از حكم قبلى صرف نظر مى‏كنيم.

پس در حقيقت علم به انگيزه دومى كه مانع انگيزه اول شد، اطلاق علم به اول را مقيد كرد، و گويا به ما گفت درست است كه خوردن غذا براى سد جوع واجب است، اما اين حكم به طور مطلق نيست، بلكه تا زمانى معتبر است كه غذا مضر به بدن، و يا منافى با صحت آن نباشد.

از اينجا روشن مى‏شود كه ايمان به خدا هم وقتى اثر خود را مى‏بخشد و آدمى را به اعمال صالح و صفات پسنديده نفسانى از قبيل خشيت و خشوع و اخلاص و امثال آن مى‏كشاند كه انگيزه‏هاى باطل و مكرهاى شيطانى بر آن غلبه نكند. و يا به عبارت ديگر، ايمان ما مقيد به يك حال معين نباشد، هم چنان كه خداى تعالى بدان اشاره فرموده است: "{وَ مِنَ اَلنَّاسِ مَنْ يَعْبُدُ اَللَّهَ عَلىَ حَرْفٍ}"[[13]](#footnote-13).

پس، مؤمن وقتى على الاطلاق مؤمن است كه آنچه مى‏كند مبتنى بر اساسى حقيقى و واقعى و مقتضاى ايمان باشد چون ايمان اقتضا دارد كه اگر انسان عبادت مى‏كند خشوع داشته باشد، و هر كارى كه مى‏كند خالى از لغو و امثال آن باشد.

#### مراد از" لغو "و اعراض از لغو، و اشاره به اينكه وصف مؤمنين به اعراض از لغو كنايه از علو همت و كرامت نفس ايشان است‏

{ وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَنِ اَللَّغْوِ مُعْرِضُونَ} كار "لغو" آن كارى است كه فايده نداشته باشد، و بر حسب اختلاف امورى كه فايده

عايد آنها مى‏شود مختلف مى‏گردد. چه بسا فعلى كه نسبت به امرى لغو، و نسبت به امرى ديگر مفيد باشد.

پس كارهاى لغو در نظر دين، آن اعمال مباح و حلالى است كه صاحبش در آخرت و يا در دنيا از آن سودى نبرد و سر انجام آن، منتهى به سود آخرت نگردد مانند خوردن و آشاميدن به انگيزه شهوت در غذا كه لغو است، چون غرض از خوردن و نوشيدن گرفتن نيرو براى اطاعت و عبادت خدا است. بنا بر اين اگر فعل هيچ سودى براى آخرت نداشته باشد، و سود دنيايى‏اش هم سر انجام منتهى به آخرت نشود، چنين فعلى لغو است و به نظرى دقيقتر، "لغو" عبارت است از غير واجب و غير مستحبّ.

خداى عز و جل در وصف مؤمنين نفرموده كه به كلى لغو را ترك مى‏كنند، بلكه فرموده: از آن اعراض مى‏كنند، چون هر انسانى هر قدر كه با ايمان باشد در معرض لغزش و خطا است، و خدا هم لغزش‏هاى غير كبائر را، در صورتى كه از كبائر اجتناب شود بخشيده و فرموده است:{ إِنْ تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَ نُدْخِلْكُمْ مُدْخَلاً كَرِيماً}[[14]](#footnote-14).

به همين جهت خدا مؤمنين را به اين صفت ستوده كه از لغو اعراض مى‏كنند، و اعراض غير از ترك به تمام معنا است. ترك امرى است عدمى و اعراض امرى وجودى، اعراض وقتى است كه محرك و انگيزه‏اى، آدمى را به سوى اشتغال به فعلى بخواند و آدمى از آن اعراض نموده به كارى ديگر بپردازد، و اعتنايى به آن كار نكند. و لازمه‏اش آن است كه نفس آدمى خود را بزرگتر از آن بداند كه به كارهاى پست اشتغال ورزد، و بخواهد كه همواره از كارهاى منافى با شرف و آبرو چشم پوشيده، به كارهاى بزرگ و مقاصد جليل بپردازد.

ايمان واقعى هم همين اقتضاء را دارد، چون سر و كار ايمان هم با ساحت عظمت و كبريايى و منبع عزت و مجد و بهاء است و كسى كه متصف به ايمان است جز به زندگى سعادتمند ابدى و جاودانه اهتمام نمى‏نمايد، و اشتغال نمى‏ورزد مگر به كارهايى كه حق آن را عظيم بداند، و آنچه را كه فرومايگان و جاهلان بدان تعلق و اهتمام دارند عظيم نمى‏شمارد، و در نظر او خوار و بى ارزش است و اگر جاهلان او را زخم زبان بزنند و مسخره كنند، به ايشان

سلام مى‏كند، و چون به لغوى بر خورد كند آبرومندانه مى‏گذرد.

و از همين جا روشن مى‏شود كه وصف مؤمنين به اعراض از لغو كنايه است از علو همت ايشان، و كرامت نفوسشان.

#### معنا و وجه اينكه در وصف مؤمنين فرمود: "و الذين هم للزكاة فاعلون" و اشاره به اينكه دادن زكات از بزرگترين عوامل "تقارب طبقات" كه لازمه جامعه سعادتمند است مى‏باشد

{ وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِلزَّكَاةِ فَاعِلُونَ } نام بردن زكات با نماز، قرينه است بر اينكه مقصود از زكات همان معناى معروف (انفاق مالى) است، نه معناى لغوى آن كه تطهير نفس از رذائل اخلاقى مى‏باشد.

البته احتمال دارد كه معناى مصدرى آن مقصود باشد كه عبارت است از تطهير مال، نه آن مالى كه به عنوان زكات داده مى‏شود، براى اينكه سوره مورد بحث در مكه نازل شده كه هنوز به زكات به معناى معروف واجب نشده بود و قبل از وجوب آن در مدينه زكات همان معناى پاك كردن مال را مى‏داد، بعد از آنكه در مدينه واجب شد (به طور علم بالغلبه) اسم شد براى آن مقدار از مالى كه به عنوان زكات بيرون مى‏شد.

با اين بيان روشن گرديد كه چرا فرمود" زكات را عمل مى‏كنند "و نفرمود" زكات را مى دهند پس معنايش اين است كه: مؤمنين كسانى هستند كه انفاق مالى دارند. و اگر مراد از زكات خود مال بود معنا نداشت آن مال را فعل متعلق به فاعل دانسته و بفرمايد: زكات را عمل مى‏كنند، و به همين خاطر بعضى‏[[15]](#footnote-15) كه زكات را به معناى مال گرفته‏اند، مجبور شده‏اند لفظ" پرداختن "را تقدير گرفته و بگويند تقدير آيه" و الذين هم لتادية الزكاة فاعلون "است و باز به همين جهت بعضى‏[[16]](#footnote-16) ديگر ناگزير شده‏اند زكات را به معناى تطهير نفس از اخلاق رذيله بگيرند تا از اشكال مذكور فرار كرده باشند.

و در اينكه فرموده:" للزكاة فاعلون "و نفرموده:" للزكاة مؤدون "اشاره و دلالت است بر اينكه مؤمنين به دادن زكات عنايت دارند، مثل اينكه كسى شما را امر كرده باشد به خوردن آب، در جواب بگويى" خواهم نوشيد "كه آن نكته عنايت را افاده نمى‏كند، ولى اگر بگويى " من فاعلم "آن عنايت را مى‏رساند.

دادن زكات هم از امورى است كه ايمان به خدا اقتضاى آن را دارد، چون انسان به كمال سعادت خود نمى‏رسد مگر آنكه در اجتماع سعادتمندى زندگى كند كه در آن هر صاحب حقى به حق خود مى‏رسد. و جامعه روى سعادت را نمى‏بيند مگر اينكه طبقات مختلف مردم در بهره‏مندى از مزاياى حيات و برخوردارى از امتعه زندگى در سطوحى نزديك به هم قرار داشته باشند. و به انفاق مالى به

فقراء و مساكين از بزرگترين و قويترين عاملها براى رسيدن به اين هدف است.

{ وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ}... {هُمُ اَلعَادُونَ} كلمه "فروج" جمع فرج است - و به طورى كه گفته‏اند - به معناى عورت زن و مرد است، كه مردم از بردن نام آنها شرم مى‏كنند. و حفظ فروج كنايه از اجتناب از مواقعه نامشروع است، از قبيل زنا و لواط و يا جمع شدن با حيوانات و امثال آن.

{ إِلاَّ عَلىَ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ } اين جمله استثناء از حفظ فروج است." ازواج "به معناى زنان حلال، و{ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ }به معناى كنيزان مملوك است و معنايش اين است كه مواقعه با زنان خود و يا با كنيزان مملوك، ملامت ندارد.

{ فَمَنِ اِبْتَغىَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلعَادُونَ } اين آيه تفريع است بر مطالب قبل يعنى مستثنى و مستثنى منه - و معنايش اين است كه: وقتى مقتضاى ايمان اين شد كه به كلى فروج خود را حفظ كنند مگر تنها از دو طايفه از زنان، پس هر كس با غير اين دو طايفه مساس و ارتباط پيدا كند، متجاوز از حدود خدا شناخته مى‏شود، حدودى كه خداى تعالى براى مؤمنين قرار داده است.

در سابق در ذيل آيه‏{ وَ لاَ تَقْرَبُوا اَلزِّنىَ إِنَّهُ كَانَ فَاحِشَةً وَ سَاءَ سَبِيلاً }[[17]](#footnote-17)در جلد سيزدهم اين كتاب كلامى پيرامون زنا و اينكه نوع بشرى را فاسد مى‏كند مطرح كرديم.

#### معناى "امانت" و "عهد" و مراد از رعايت آن دو {وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ}

{وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِأَمَانَاتِهِمْ وَ عَهْدِهِمْ رَاعُونَ } " امانت "در اصل مصدر است، ولى بسيار مى‏شود كه به آن چيزى كه سپرده شده - چه مال و چه اسرار و امثال آن - نيز امانت مى‏گويند و در آيه شريفه هم مقصود همان است و اگر آن را به صيغه جمع آورده، شايد براى آن باشد كه دلالت بر همه اقسام امانتها كه در بين مردم داير است بكند. و چه بسا گفته‏[[18]](#footnote-18) باشند: امانات شامل تمامى تكاليف الهى كه در بشر به وديعه سپرده شده و نيز شامل اعضاء و جوارح و قواى بشر مى‏شود - كه بايد در كارهايى كه مايه رضاى خدا است به كار بست - و نيز شامل هر نعمت و مالى است كه به آدمى داده شده ولى اين احتمال از نظر لفظ خالى از بعد نيست، هر چند كه از نظر تجزيه و تحليل معنا، عموميت دادن آن صحيح مى‏باشد.

كلمه" عهد "بر حسب عرف و اصطلاح شرع به معناى آن چيزى است كه انسان با

صيغه عهد ملتزم به آن شده باشد، مانند نذر و سوگند. و ممكن است منظور از آن، مطلق تكليف‏هايى باشد كه متوجه به مؤمنين شده، چون در قرآن ايمان مؤمن را" عهد "و" ميثاق "او ناميده است. و همچنين تكاليفى را كه متوجه آنان كرده عهد خوانده و فرموده:{ أَ وَ كُلَّمَا عَاهَدُوا عَهْداً نَبَذَهُ فَرِيقٌ مِنْهُمْ }[[19]](#footnote-19)و نيز فرموده: "{وَ لَقَدْ كَانُوا عَاهَدُوا اَللَّهَ مِنْ قَبْلُ، لاَ يُوَلُّونَ اَلْأَدْبَارَ}" [[20]](#footnote-20)و شايد به جهت همين كه اين معنا مورد نظر بوده، كلمه عهد را مفرد آورد، چون تمامى تكاليف را يك عهد و يك ايمان شامل مى‏شود.

كلمه" رعايت "به معناى حفظ است. و بعضى‏[[21]](#footnote-21) گفته‏اند: اصل اين كلمه به معناى محافظت از حيوانات است، يا به اينكه آنها را غذا دهند، غذايى كه حافظ حيات آنها باشد، و يا به اينكه از خطر دشمن و درنده نگاه بدارند و آن گاه در مطلق حفظ استعمال شده است. و بعيد نيست كه عكس اين مطلب به ذهن نزديكتر باشد، يعنى كلمه مورد بحث در اصل به معناى مطلق حفظ بوده و سپس در خصوص حفظ حيوانات استعمال شده باشد.

و كوتاه سخن اينكه: آيه مورد بحث مؤمنين را به حفظ امانت و خيانت نكردن به آن و حفظ عهد و نشكستن آن، توصيف مى‏كند و حق ايمان هم همين است كه مؤمن را به رعايت عهد و امانت وادار سازد، چون در ايمان معناى سكون و استقرار و اطمينان نهفته، وقتى انسان كسى را امين دانست و يقين كرد كه هرگز خيانت ننموده پيمان نمى‏شكند، قهرا دلش بر آنچه يقين يافته مستقر و ساكن و مطمئن مى‏شود و ديگر تزلزلى به خود راه نمى‏دهد.

{ وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ} "صلوات" جمع "صلاة - نماز" است. و اينكه فرموده: "نماز را محافظت مى‏كنند" خود قرينه اين است كه مراد محافظت از عدد آن است پس مؤمنين محافظت دارند كه يكى از نمازهايشان فوت نشود و دائما مراقب آنند. حق ايمان هم همين است كه مؤمنين را به چنين مراقبتى بخواند.

و به همين جهت كلمه "صلاة" را در اينجا با صيغه جمع آورده و در جمله "{فِي صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ}" مفرد، براى اينكه خشوع در جنس نماز، به طور مساوى شامل همه است، و ديگر لازم نيست كه جمع آورده شود.

{ أُولَئِكَ هُمُ اَلْوَارِثُونَ اَلَّذِينَ يَرِثُونَ اَلْفِرْدَوْسَ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ } كلمه" فردوس "به معناى بالاى بهشت است، كه معناى آن و پاره‏اى از خصوصياتش در ذيل آيه‏{ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ اَلْفِرْدَوْسِ نُزُلاً }[[22]](#footnote-22)گذشت.

و جمله‏{ اَلَّذِينَ يَرِثُونَ... }بيان كلمه" وارثون "است و" وراثت مؤمنين فردوس را "به معناى اين است كه فردوس براى مؤمنين باقى و هميشگى است، چرا كه اين احتمال مى‏رفت كه ديگران هم با مؤمنين شركت داشته باشند، و يا اصلا غير مؤمنين صاحب آن شوند بعد از آنها خداوند آن را به ايشان اختصاص داده و منتقل نموده است.

در روايات هم آمده كه براى هر انسانى در بهشت، منزلى و در آتش منزلى است، و چون كسى بميرد و داخل آتش شود، سهم بهشت او را به ارث به اهل بهشت مى‏دهند - كه ان شاء اللَّه به زودى در بحث روايى آن را خواهى خواند.

### بحث روايتى چند روايت در باره خشوع در نماز

در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ اَلَّذِينَ هُمْ فِي صَلاَتِهِمْ خَاشِعُونَ }مى‏گويد امام فرمود:

خشوع در نماز اين است كه چشم به زير بيندازى و همه توجهت به نماز باشد[[23]](#footnote-23).

مؤلف: در سابق گذشت كه گفتيم چشم به زير انداختن و توجه به نماز از لوازم خشوع است پس تعريفى كه امام فرموده تعريف به لازمه معنا است، و نظير آن روايتى است كه الدر المنثور از عده‏اى از صاحبان جوامع حديث، از على (علیه السلام) آورده كه فرموده "خشوع آن است كه در نمازت به اين طرف و آن طرف نگاه نكنى" [[24]](#footnote-24)كه اين نيز تعريف به لازمه معنا است.

و در كافى به سند خود از مسمع بن عبد الملك، از ابى عبد اللَّه (علیه السلام) روايت كرده كه فرموده: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: هر كسى كه خشوع ظاهرى او بيش از خشوع قلبى‏اش باشد نزد ما منافق است‏[[25]](#footnote-25).

مؤلف: در الدر المنثور از عده‏اى از صاحبان جوامع حديث از ابى الدرداء از رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه همين معنا را افاده مى‏كند و عبارت آن اين است كه:

به خدا پناه ببريد از خشوع نفاق. پرسيدند خشوع نفاق چيست؟ فرمود اينكه ظاهر بدن خاشع ديده شود، ولى در قلب خشوعى نباشد[[26]](#footnote-26).

و در مجمع البيان در ذيل آيه شريفه گفته است: روايت شده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مردى را ديد كه در حال نماز با ريشش بازى مى‏كرد، فرمود: بدانيد كه اگر اين مرد در دلش خاشع بود بدنش هم خاشع مى‏شد[[27]](#footnote-27).

و نيز در همان كتاب گفته: روايت شده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در نمازش چشم به سوى آسمان بلند مى‏كرد، همين كه اين آيه نازل شد، از آن به بعد سر به زير مى‏انداخت و چشم به زمين مى‏دوخت‏[[28]](#footnote-28).

مؤلف: اين دو روايت را الدر المنثور[[29]](#footnote-29) هم از جمعى از نويسندگان از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده و در معناى خشوع روايات بسيارى ديگر هم هست.

#### رواياتى در معناى اعراض از لغو و حفظ فرج‏

و در ارشاد مفيد در كلامى از امير المؤمنين (علیه السلام) آورده كه فرموده: هر سخنى كه ذكر خدا در آن نباشد لغو است‏[[30]](#footnote-30).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَنِ اَللَّغْوِ مُعْرِضُونَ }مى‏گويد: از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه فرمود: اگر شخصى به تو ناسزايى گفت و يا تهمتى زد كه در تو نيست، براى خدا از او اعراض كن‏[[31]](#footnote-31).

و در روايتى ديگر آمده كه مقصود از آن غنا و ملاهى است‏[[32]](#footnote-32).

مؤلف: مطالبى كه در دو روايت مجمع البيان آمده از قبيل ذكر بعضى از مصاديق است و آنچه در روايت ارشاد آمده از باب عموميت دادن و تحليل معنا است.

و در خصال از جعفر بن محمد از پدرش از آباء گرامى‏اش (علیه السلام) روايت كرده كه امير المؤمنين (علیه السلام) فرموده: فرجها به يكى از سه طريق حلال مى‏شوند، يكى نكاح به ميراث و يكى نكاح بدون ميراث، و يكى نكاح به ملك يمين‏[[33]](#footnote-33).

و در كافى به سند خود از اسحاق بن ابى ساره روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از آن (يعنى از متعه) پرسيدم، فرمود: حلال است ولى زنهار كه صيغه مكن مگر زن عفيف را كه خداى عز و جل مى‏فرمايد:" {وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ}" پس فرج خود را در جايى كه ايمن از پولت نيستى مگذار[[34]](#footnote-34)،[[35]](#footnote-35).

#### شرحى در موارد اينكه نكاح موقت در عرف قرآن و در زمان رسول خدا (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) مشروع بوده و نسخ نشده است و جواب به پاره‏اى شبهات در اين مورد

مؤلف: در اين حديث معناى "حفظ" به حدى تعميم داده شده كه شامل ترك ازدواج با غير عفيفه هم شده است، و اين دو روايت به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد متعه را نكاح و ازدواج خوانده است و از نظر روايات بى‏شمارى مطلب همين طور است، و مبناى فقه امامان اهل بيت (علیه السلام) هم بر همين است.

در اصطلاح قرآن كريم و در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم مطلب از اين قرار است، زيرا بعد از ملك يمين (كنيز) ديگر بيش از دو نوع نكاح باقى نمى‏ماند. يكى نكاح زناشويى و ديگرى زنا. زنا را كه خداى تعالى حرام كرده و در حرمتش آيات بسيارى از سوره‏هاى مكى و مدنى - مانند:

فرقان و اسراء كه مكى هستند و نور و ممتحنه كه مدنى مى‏باشند - تاكيد شديد نموده. و سپس در سوره نساء و مائده آن را "سفاح" خوانده و حرام كرده. و در سوره اعراف و عنكبوت و يوسف كه مكى هستند و سوره نحل و بقره و نور كه يا هر سه و يا دو تاى آخر مدنى هستند آن را فحشاء ناميده، و مرتكبش را مذمت كرده. و در سوره اعراف و انعام و اسراء و نحل و عنكبوت و شورى و نجم كه از سور مكى هستند، و در سوره نساء و نور و احزاب و طلاق كه مدنى مى‏باشند، آن را فاحشه خوانده و از آن نهى فرموده. و نيز به طور كنايه در آيه‏{ فَمَنِ اِبْتَغىَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلعَادُونَ }از آيات مورد بحث و نظير آن در سوره معارج از آن نهى كرده. و از همان اول بعثت معروف بوده كه اسلام شراب و زنا را حرام مى‏كند، چنان كه در سيره ابن هشام‏[[36]](#footnote-36) آمده و ما روايت آن را در بحث روايتى در ذيل آيه‏{ إِنَّمَا اَلْخَمْرُ وَ اَلْمَيْسِرُ... }در سوره مائده در جلد ششم اين كتاب ايراد نموديم.

با اين حال اگر چنانچه تمتع ازدواج نباشد و زن متعه همسر مشروع آدمى نباشد بايد آنان زناكار باشند، و اين به ضرورت ثابت است كه عقد تمتع در مكه قبل از هجرت مورد عمل بوده و همچنين در مدينه بعد از هجرت فى الجمله به آن عمل مى‏كردند و لازمه زنا بودن آن اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين زنا را به مقتضاى ضرورتى حلال كرده باشد.

البته همه اينها با صرف نظر از آيه 24 سوره نساء است، و گرنه آن آيه تصريح به حليت دارد و مى‏فرمايد:{ فَمَا اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ}[[37]](#footnote-37).

و نيز لازمه زنا بودن متعه اين است كه آيه سوره مورد بحث كه مى‏فرمايد:{ إِلاَّ عَلىَ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ}... {اَلعَادُونَ }ناسخ اباحه تمتع باشد و آن گاه دوباره تحليل رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و آيه سوره نساء ناسخ همه آيات مكى كه از زنا نهى مى‏كرد و بعضى از آيات مدنى كه قبل از تحليل نازل شده، بوده باشد.

و مخصوصا لازمه قول كسانى كه مى‏گويند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اول آن را حلال كرده و سپس چند نوبت پشت سر هم آن را حرام نمود - كه ما روايات دال بر اين را در بحث روايتى در ذيل آيه‏{ فَمَا اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ }[[38]](#footnote-38)در جلد چهارم‏[[39]](#footnote-39) اين كتاب ايراد كرديم - اين مى‏شود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آيات نهى كننده از زنا را نسخ كرده باشد و دوباره آن را محكم ساخته و بار سوم باز نسخ كرده و بار چهارم محكم ساخته باشد، و حال آنكه هيچ كس از مسلمانان نگفته كه آيات زنا حتى يك بار هم نسخ شده باشد تا چه رسد به نسخ بعد از نسخ، و آيا اين سخنان بازى كردن با آيات خدا نيست؟ و آيا ساخت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجل از چنين عملى نيست؟.

علاوه بر اين، آيات نهى كننده از زنا، با آن سياقى كه دارند و آن تعليل‏هايى كه دنباله آنها هست قابل نسخ نيست، چطور تصور مى‏شود بعد از آنكه خداى تعالى عملى را فاحشه و يا فحشاء و يا راه زشت (سبيل سوء) دانست و فرمود: كسى كه چنين كند عذابش مضاعف مى‏شود، و خوار و ذليل در آتش جاويد مى‏گردد[[40]](#footnote-40)، آن وقت دوباره ارتكابش را جايز دانسته، بار ديگر منع و بار سوم باز تجويز كند؟.

و علاوه بر اين اصلا نسخ قرآن به وسيله حديث معنا ندارد، و اين به طور مفصل در علم اصول ثابت شده.

از اين هم كه بگذريم عده‏اى از كسانى كه به متعه در زمان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عمل مى‏كردند از معروفين صحابه بودند، و اين گونه افراد با آن همه مراقبتى كه در

حفظ ظواهر احكام دين داشتند، چطور ممكن است از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) توقع داشته باشند كه حرام خدا را بر ايشان حلال كند، و چطور خود آنها آن را كارى زشت ندانستند، و چطور به چنين عار و ننگى تن در دادند؟ از جمله كسانى كه متعه كرد زبير بود كه اسماء دختر ابى بكر را صيغه كرد و از او عبد اللَّه بن زبير و برادرش عروة بن زبير متولد شدند، و هر دو از زبير ارث بردند، و پدر و فرزندان همه از صحابه بودند.

باز از اين هم كه بگذريم روايات دال بر نهى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از متعه آن قدر تهافت و تناقض دارد كه نمى‏شود به آنها تمسك كرد. دليل محكمى هم كه به آن تمسك شده و همه قبولش كرده‏اند، يعنى كلام عمر بن خطاب كه در ايام خلافتش از متعه نهى نمود، و رواياتى كه از او پيرامون اين داستان نقل شده، همه روايات نهى و داستان نسخ را رد مى‏كند.

و ما در اين باره پاره‏اى مطالب در تفسير آيه‏{ وَ أُحِلَّ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكُمْ أَنْ تَبْتَغُوا بِأَمْوَالِكُمْ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ فَمَا اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً }[[41]](#footnote-41)ايراد نموديم.

و از جمله لطايفى كه دلالت دارد بر اينكه متعه، نكاح و زوجيت است نه زنا و سفاح اين است كه جمله‏{ فَمَا اِسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ... }بعد از جمله‏{ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسَافِحِينَ }قرار گرفته و متعه را به عنوان يكى از مصاديق احصان و غير سفاح دانسته.

پس، از آنچه ذكر كرديم معلوم شد كه متعه در شرع اسلام و در عرف قرآن نكاح و زوجيت است نه زنا و سفاح چه اينكه بگوييم بعدها به وسيله آيات و يا روايات نسخ شده - هم چنان كه بيشتر اهل سنت اين را مى‏گويند - و يا مانند شيعه به پيروى از امامان اهل بيت معتقد باشيم كه نسخ نشده است.

در نتيجه نكاح داراى دو قسم مى‏شود، يكى نكاح دائم كه براى خود احكام دارد، مثل اينكه ازدواج با بيش از چهار زن دائمى جايز نيست و مانند: مساله احصان، نفقه، فراش، عده و غير ذلك. نوع دوم نكاح موقت كه آن را نيز احكامى است كه به منظور سهولت ازدواج تشريع شده و احكامى چند از نكاح دائم دارد، يكى اينكه زنى كه متعه شده همسر شوهر خويش است و ديگران نمى‏توانند با او ازدواج كنند دوم اينكه اگر فرزندى آورد ملحق به پدرش است، سوم اينكه بايد عده نگهدارد.

با اين بيان فساد گفتار جمعى‏[[42]](#footnote-42) از مفسرين روشن شد كه گفته‏اند: متعه زوجيت

نيست، براى اينكه اگر زوجيت بود احكام زوجيت در آن جارى مى‏شد، مثلا بيش از چهار متعه جايز نمى‏بود، و ميراث، نفقه، احصان (كه زنايش محصنه باشد) و غيره در آن جريان مى‏يافت. و وجه فساد آن اين است كه زوجيت دو قسم است، يكى دائمى كه احكامى مخصوص به خود دارد، و ديگرى موقت كه آن هم احكامى مخصوص به خود دارد، كه بعضى از احكام آن همان احكام نكاح دائمى است، چون بناى متعه بر تسهيل است.

و اگر كسى بگويد كه تشريع ازدواج براى اين بود كه نسل باقى بماند، و اين با ازدواج دائمى ميسر است و عقد متعه تنها براى دفع شهوت و انزال منى است و درست همان غرضى از آن مطلوب است كه در زنا است پس متعه هم زنا است، در جواب مى‏گوييم بقاى نسل حكمت ازدواج است نه علت آن، تا صدق ازدواج دائر مدار آن باشد به شهادت اينكه مى‏دانيم كه ازدواج دائمى زن نازا و يائسه و يا كودك و دختر بچه، صحيح است، با اينكه توليد نسل نمى‏شود. علاوه بر اين، مگر متعه با توليد نسل منافات دارد؟ مگر نگفتيم كه عبد اللَّه و عروة بن زبير هر دو از اسماء دختر ابى بكر بودند كه متعه زبير بود.

و اگر كسى اشكال كند كه تشريع متعه و قانونى بودن آن يك قسم توهين به زن است، زيرا زن را ملعبه و بازيچه مردان مى‏سازد كه چون توپ بازى هر دم دست كسى بيفتد (اين اشكال را صاحب المنار[[43]](#footnote-43) و غيره ذكر كرده‏اند)، در پاسخش مى‏گوييم اول اينكه نخستين كسى كه اين اشكال به او وارد مى‏شود خود شارع اسلام است، چون در اينكه شارع متعه را در صدر اسلام تا مدتى تشريع كرده بود هيچ حرفى نيست، هر جوابى كه شارع داد همان جواب ما نيز خواهد بود.

و دوم اينكه، تمام آن اغراضى كه در متعه هست - از قبيل لذت بردن و دفع شهوت، توليد فرزند، اگر، انس و محبت (و به قول شما بازيچه شدن) در مرد و زن مشترك است، و ديگر معنا ندارد بگويى در متعه فقط زن ملعبه مى‏شود، مگر اينكه بخواهى لجبازى و جدال كنى.

البته اين بحث تتمه‏اى دارد كه به زودى در بحثى جداگانه خواهد آمد - انشاء اللَّه تعالى.

و در الدر المنثور است كه ابن منذر و ابن ابى حاتم و حاكم - وى حديث را صحيح دانسته - از ابن ابى مليكه روايت كرده‏اند كه گفت: از عايشه پيرامون متعه پرسيدم، گفت بين من و شما حكم، كتاب خدا است، آن گاه اين آيه را تلاوت كرد:{ وَ اَلَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ}

{إِلاَّ عَلىَ أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ }سپس گفت: اگر كسى جز آنچه كه خدا به او تزويج كرده و يا ملك او نموده است، زن ديگرى بخواهد او از تجاوزكاران است‏[[44]](#footnote-44).

مؤلف: نظير اين روايت از قاسم بن محمد نقل شده‏[[45]](#footnote-45). جواب اين دو روايت همانطور كه گفتيم اين است كه زن متعه شده زوجه است، و آيه شريفه على رغم اين روايت آن را تجويز كرده.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ فَمَنِ اِبْتَغىَ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلعَادُونَ }گفته: يعنى، كسى كه از اين حد و مرز تجاوز كند[[46]](#footnote-46).

و نيز در همان كتاب در ذيل آيه‏{ وَ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ }گفته: يعنى اوقات نماز و حدودش را حفظ مى‏كنند[[47]](#footnote-47).

و در كافى به اسناد خود از فضيل روايت كرده كه مى‏گويد از حضرت باقر (علیه السلام) پرسيدم منظور از آيه‏{ اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلَوَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ }چيست؟ فرمود: مقصود نمازهاى واجب است، آن گاه پرسيدم منظور از آيه {اَلَّذِينَ هُمْ عَلىَ صَلاَتِهِمْ دَائِمُونَ }چيست؟ فرمود: نمازهاى نافله است‏[[48]](#footnote-48).

و در مجمع البيان مى‏گويد روايت از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رسيده كه فرمود: هيچيك از شما نيست مگر آنكه داراى دو منزل است، منزلى در بهشت و منزلى در آتش، اگر كسى بميرد و داخل آتش شود اهل بهشت، منزلش را ارث مى‏برند[[49]](#footnote-49).

مؤلف: نظير اين روايت را قمى در تفسير خود به سندى كه به ابى بصير دارد، از امام صادق (علیه السلام) در ضمن حديثى مفصل آورده‏[[50]](#footnote-50). و باز نظير آن در ذيل آيه "{وَ أَنْذِرْهُمْ يَوْمَ اَلْحَسْرَةِ إِذْ قُضِيَ اَلْأَمْرُ}" [[51]](#footnote-51)در جلد چهاردهم اين كتاب گذشت.

### بحثى حقوقى و اجتماعى (در باره فلسفه و حكمت تشريع ازدواج موقت در اسلام)

جاى هيچ ترديدى نيست كه حوائج زندگى، بشر را وادار كرده كه براى اجتماع خود

قوانينى وضع نمايد، و به سنن اجتماعى جارى در مجتمع خود عمل كند.

و اين احتياج هر چه ساده‏تر و طبيعى‏تر باشد كوشش براى رفع آن واجبتر و سهل‏انگارى در دفع آن مضرتر است و پر واضح است كه احتياج به اصل تغذى كه زنده ماندن دائر مدار آن است غير از احتياج به تنعم در غذا و انواع ميوه‏ها است و به همين قياس است ساير شؤون زندگى.

يكى از حوائج اوليه انسان، احتياج هر يك از دو جنس نر و ماده‏اش به جنس مخالف است، به اينكه با او درآميزد، و عمل جنسى با او انجام دهد، هر چند كه صانع بشر احساس اين احتياج را در بشر قرار داده، و طرفين را مجهز به غريزه شهوت كرده است تا نسل بشر باقى بماند.

و به همين جهت است كه مجتمعات انسانى در گذشته و امروز همگى داراى سنت ازدواج بوده‏اند، و خانواده تشكيل مى‏داده‏اند، و اين بدان جهت است كه تنها ضامن بقاى نسل بشر، ازدواج است.

ممكن است شما بگوييد نه، اين انحصار را قبول نداريم، زيرا در تمدن جديد راه ديگرى غير از اصل تناسل و يا ارضاى غريزه براى دفع اين حاجت پيشنهاد كرده‏اند، و آن اصل اشتراك در زندگى است، به اينكه مردان با آميختن با يكديگر و همچنين زنان با همجنس خود، اين احتياج را بر طرف سازند.

ليكن در پاسخ مى‏گوييم دليل بر غير طبيعى بودن روش مذكور اين است كه هيچ اجتماعى سراغ نداريم كه اصل اشتراك در ميان آنها شايع شده باشد، و از ازدواج و تشكيل خانواده بى نياز شده باشند.

و كوتاه سخن اينكه ازدواج سنتى است طبيعى كه از آغاز پيدايش بشر تا كنون در مجتمعات بشرى داير بوده، و هيچ مزاحمى به غير از زنا سد راه و مزاحم آن نبوده، آرى، تنها مزاحم ازدواج، زنا است كه نمى‏گذارد خانواده‏اى تشكيل شود و طرفين بار سنگين ازدواج را تحمل كنند و به همين بهانه شهوات را به سوى خود مى‏خواند، و خانواده‏ها را مى‏سوزاند و نسلها را قطع مى‏كند.

و باز به همين جهت است كه همه مجتمعات دينى و يا طبيعى ساده و سالم عمل زنا را شنيع و زشت مى‏دانند و آن را فاحشه و منكر مى‏خوانند و به هر وسيله‏اى كه شده عليه آن مبارزه مى‏كنند، و مجتمعات متمدن هم اگر چه به كلى از آن جلوگيرى نمى‏كنند و ليكن در عين حال آن را كار نيكى نمى‏شمارند، چون مى‏دانند كه اين كار عميقا با تشكيل خانواده

ضديت دارد و از زيادى نفوس و بقاى نسل جلوگيرى مى‏كند و لذا به هر وسيله‏اى كه شده آن را كمتر مى‏كنند و سنت ازدواج را ترويج مى‏نمايند و براى كسانى كه فرزند بيشترى بياورند جايزه مقرر مى‏دارند و درجات آنان را بالا مى‏برند و همچنين مشوقات ديگر به كار مى‏بندند.

چيزى كه هست على رغم همه آن سختگيرى‏ها عليه زنا و اين تشويقها در امر ازدواج، باز مى‏بينيم كه در تمامى بلاد و ممالك چه كوچك و چه بزرگ اين عمل خانمان‏سوز و ويرانگر، يا علنى و يا به طور پنهانى انجام مى‏شود، كه البته علنى و يا سرى بودن آن بستگى به اختلاف سنتهاى جارى در آن اجتماع دارد.

و اين خود روشن‏ترين دليل است بر اينكه سنت ازدواج دائم براى نوع بشر كافى براى رفع اين احتياج حيوانى نيست و انسانيت و بشريت با داشتن سنت ازدواج باز در پى تتميم نقص آن است. پس آنهايى كه در جوامع بشرى زمام قانون را به دست دارند بايد در مقام توسعه و تسهيل امر ازدواج بر آيند.

و به همين جهت است كه شارع اسلام سنت ازدواج دائم را با ازدواج موقت توأم نموده، تا امر ازدواج آسان گردد و در آن شروطى قرار داده تا محذورهاى زنا را از قبيل آميخته شدن نطفه‏ها، اختلال انساب، واژگون شدن رشته خانوادگى، انقطاع نسل و مشخص نشدن پدر آن فرزند نداشته باشد، و آن شرايط اين است كه يك زن مختص به يك مرد باشد و زن بعد از جدايى از شوهرش عده نگهدارد و آنچه بر شوهرش شرط كرده در آن ذى حق باشد پس با جعل اين مقررات محذورهاى زنا را بر طرف كرده و با القاى ساير قوانين ازدواج دائم، از قبيل حق نفقه و... مشقت ازدواج دائم را بر داشته است.

و به خدا سوگند اين حكم، (تشريع متعه) از افتخارات اسلام در شريعت سهل و آسان آن به شمار مى‏رود، مانند طلاق و تعدد زوجات، و بسيارى از قوانين ديگرش، و ليكن به فرموده قرآن كريم:{ مَا تُغْنِي اَلْآيَاتُ وَ اَلنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لاَ يُؤْمِنُونَ }[[52]](#footnote-52)حرف منطقى و مستدل كجا و مردم كر و ناشنوا كجا؟ آنها هنوز حرف خود را مى‏زنند كه من زنا را از متعه بيشتر دوست مى‏دارم!.

## [سوره المؤمنون (23):آيات 12 تا 22]

{وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ طِينٍ (12) ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ (13) ثُمَّ خَلَقْنَا اَلنُّطْفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا اَلْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا اَلْمُضْغَةَ عِظَاماً فَكَسَوْنَا اَلْعِظَامَ لَحْماً ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ فَتَبَارَكَ اَللَّهُ أَحْسَنُ اَلْخَالِقِينَ (14) ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ (15) ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ (16) وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَ مَا كُنَّا عَنِ اَلْخَلْقِ غَافِلِينَ (17) وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي اَلْأَرْضِ وَ إِنَّا عَلىَ ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ (18) فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ لَكُمْ فِيهَا فَوَاكِهُ كَثِيرَةٌ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ (19) وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ (20) وَ إِنَّ لَكُمْ فِي اَلْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا وَ لَكُمْ فِيهَا مَنَافِعُ كَثِيرَةٌ وَ مِنْهَا تَأْكُلُونَ (21) وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى اَلْفُلْكِ تُحْمَلُونَ (22)}

### ترجمه آيات‏

و همانا ما آدميان را از خلاصه‏اى از گل آفريديم (12).

پس آن گاه او را نطفه‏اى كرديم در قرارگاهى محفوظ قرارش داديم (13).

آن گاه نطفه را. علقه و علقه را مضغه (چيزى شبيه به گوشت جويده) كرديم و سپس آن مضغه را استخوان كرديم پس بر آن استخوانها گوشتى پوشانديم پس از آن خلقتى ديگرش كرديم پس آفرين بر خدا كه بهترين آفرينندگان است (14).

باز (شما آدميان كه بدينسان خلق شده‏ايد) همه خواهيد مرد (15).

سپس در روز قيامت به يقين مبعوث مى‏شويد (16).

و همانا بالاى سر شما (ساكنان زمين) هفت آسمان خلق كرديم و هرگز از (توجه به) خلق غافل نبوده‏ايم (17).

و ما براى شما آب را به قدر معين از آسمان نازل كرده و در زمين نگاهش داشتيم، در حالى كه بر نابود كردن آن نيز قادريم (18).

آن گاه ما با آن آب براى شما باغها و نخلستانهاى خرما و انگور ايجاد كرديم و ميوه‏هاى بسيار كه از آن مى‏خورديد آفريديم (19).

و درختى (آفريديم) كه از طور سينا بر مى‏آيد و روغن زيت و خورش مردم بار مى‏آورد (20).

و براى شما در مطالعه حال چارپايان عبرتى است، كه از شيرش به شما مى‏نوشانيم (با اينكه اين شربت گوارا از شكم او بيرون مى‏آيد) و در آن چارپايان براى شما منافع بسيارى است و از خود آنها مى‏خوريد (21).

و بر آن چارپايان و نيز بر كشتى‏ها در سفر دريا سوار مى‏شويد (22).

### بيان آيات مراد از "انسان" در آيه:{ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ طِينٍ }

بعد از آنكه خداى سبحان رستگارى مؤمنين را به خاطر اوصافى كه دارند بيان فرمود، به شرح خلقتشان و نعمت‏هايى كه به آنان ارزانى داشته كه چگونه تدبير امورشان را كرده و تدبير خود را با خلقت خود توأم ساخته، مى‏پردازد تا معلوم شود اوست رب انسان و رب هر موجود ديگر، و بر همه واجب است كه تنها او را بپرستند و شريكى برايش نگيرند.

{ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا اَلْإِنْسَانَ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ طِينٍ} در مجمع البيان مى‏گويد: كلمه "سلالة" اسم براى هر چيزى است كه از چيزى كشيده و بيرون آورده شود، بر وزن "كساحة" كه اسم است براى چيزى كه جاروب شود[[53]](#footnote-53).

و ظاهر سياق اين است كه مراد از انسان نوع بشر باشد كه در نتيجه شامل آدم (علیه السلام) و همه ذريه او مى‏شود. و مراد از "خلق" خلق ابتدايى است كه در آن آدم (علیه السلام) را از گل آفريده و آن گاه نسل او را از نطفه قرار داده است اين آيه و آيه بعدش در

معنى اين آيه است كه فرموده:{ وَ بَدَأَ خَلْقَ اَلْإِنْسَانِ مِنْ طِينٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلاَلَةٍ مِنْ مَاءٍ مَهِينٍ }[[54]](#footnote-54)

و مؤيد اين ظاهر، قول خداى تعالى بعد از اين جمله است كه مى‏فرمايد:" {ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً}"، چون اگر مراد از انسان، فرزندان آدم (علیه السلام) بود و بس، و شامل خود آدم (علیه السلام) نمى‏شد، و مراد از خلقت انسان از گل، اين بود كه نطفه فرزندان آدم (علیه السلام) هم در آغاز گل بوده، بايد - به قول بعضى - مى‏فرمود: "ثم خلقناه نطفة ثم خلقنا النطفة علقة، فخلقنا العلقة مضغة... - پس خلق كرديم او را نطفه‏اى پس خلق كرديم نطفه را علقه‏اى پس خلق كرديم علقه را مضغه‏اى...

با اين بيان روشن مى‏شود اينكه بعضى‏[[55]](#footnote-55) از مفسرين گفته‏اند "منظور از انسان جنس بنى آدم است" .و قول بعضى‏[[56]](#footnote-56) ديگر كه گفته‏اند "منظور از انسان خود آدم (علیه السلام) است" صحيح نيست.

كلمه "خلق" - به طورى كه گفته‏اند [[57]](#footnote-57)- در اصل به معناى تقدير و اندازه گيرى بوده، مثلا وقتى مى‏گويند: "خلق الثوب" معنايش اين است كه پارچه را براى بريدن اندازه گيرى كردم. پس، معناى آيه اين مى‏شود كه: ما انسان را در آغاز از چكيده و خلاصه‏اى از اجزاى زمين كه با آب آميخته بود اندازه‏گيرى كرديم.

{ ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً فِي قَرَارٍ مَكِينٍ } " نطفه "به معناى آبى اندك است كه بسيار اطلاق مى‏شود بر مطلق آب. و كلمه" قرار" مصدر است كه از آن معناى قرارگاه اراده شده تا مبالغه را برساند، و منظور از" قرارگاه مكين" رحم زنان است كه نطفه در آن قرار مى‏گيرد. و كلمه" مكين "صفت رحم است، و توصيف رحم به مكين يا از اين جهت است كه تمكن نگهدارى و حفظ نطفه را از فساد و هدر رفتن دارد و يا از اين باب است كه نطفه در آن، تمكن زيست دارد.

و معناى جمله اين است كه: سپس، ما انسان را نطفه‏اى كرديم كه در رحم متمكن باشد، هم چنان كه آن را در اول از خلاصه‏اى از گل درست كرديم. و اين تعبير مى‏رساند كه:

ما طريق خلقت انسان را از آن شكل به اين شكل مبدل نموديم.

{ ثُمَّ خَلَقْنَا اَلنُّطْفَةَ عَلَقَةً}... {فَكَسَوْنَا اَلْعِظَامَ لَحْماً}.

بيان مفردات آيه در جزء پانزدهم سوره حج جلد قبلى اين كتاب گذشت و در اينكه فرموده: "{فَكَسَوْنَا اَلْعِظَامَ لَحْماً}" استعاره‏اى است به كنايه‏اى لطيف.

#### مقصود از اينكه فرمود:{ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ }و معنايى كه تعبير به انشاء افاده مى‏كند

{ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ } كلمه" انشاء "به طورى كه راغب مى‏گويد به معناى ايجاد چيزى و تربيت آن است، هم چنان كه" نشا "و" نشاة "به معناى احداث و تربيت چيزى است و از همين جهت به جوان نورس مى‏گويند:" ناشئ"[[58]](#footnote-58).

در اين جمله سياق را از خلقت، به انشاء تغيير داده و فرموده: "{ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ}" با اينكه ممكن بود بفرمايد:" ثم خلقناه... "و اين به خاطر آن است كه دلالت كند بر اينكه آنچه به وجود آورديم چيز ديگرى، و حقيقت ديگرى است غير از آنچه در مراحل قبلى بود، مثلا، علقه هر چند از نظر اوصاف و خواص و رنگ و طعم و شكل و امثال آن با نطفه فرق دارد الا اينكه اوصافى كه نطفه داشت از دست داد و اوصافى همجنس آن را به خود گرفت.

خلاصه، اگر عين اوصاف نطفه در علقه نيست ليكن در همجنس آن هست مثلا اگر سفيد نبود قرمز مى‏باشد و هر دو از يك جنسند به نام رنگ، به خلاف اوصافى كه خدا در مرحله اخير به آن داده و آن را انسان كرده كه نه عين آن اوصاف در مراحل قبلى بودند و نه همجنس آن، مثلا در" انشاء "اخير، او را صاحب حيات و قدرت و علم كرد. آرى، به او جوهره ذاتى داد (كه ما از آن تعبير مى‏كنيم به" من ")كه نسخه آن در مراحل قبلى يعنى در نطفه و علقه و مضغه و عظام پوشيده به لحم، نبود هم چنان كه در آن مراحل، اوصاف علم و قدرت و حيات نبود، پس در مرحله اخير چيزى به وجود آمده كه كاملا مسبوق به عدم بود يعنى هيچ سابقه‏اى نداشت.

ضمير در" انشاناه "- به طورى كه از سياق بر مى‏آيد - به انسان در آن حالى كه استخوانهايى پوشيده از گوشت بود بر مى‏گردد، چون او بود كه در مرحله اخير خلقتى ديگر پيدا كرد، يعنى، صرف ماده‏اى مرده و جاهل و عاجز بود، سپس موجودى زنده و عالم و قادر شد پس ماده بود و صفات و خواص ماده را داشت، سپس چيزى شد كه در ذات و صفات و خواص مغاير با سابقش مى‏باشد و در عين حال اين همان است، و همان ماده است پس مى‏شود گفت آن را به اين مرحله در آورديم و در عين حال غير آن است، چون نه در ذات با آن شركت

دارد و نه در صفات و تنها با آن، نوعى اتحاد و تعلق دارد تا آن را در راه رسيدن به مقاصدش به كار گيرد، مانند آلتى كه در دست صاحب آلت است، و در انجام مقاصدش استعمال مى‏كند، نظير قلم براى نويسنده. پس تن آدمى هم آلتى است براى جان آدمى.

و اين همان حقيقتى است كه از آيه" {وَ قَالُوا أَ إِذَا ضَلَلْنَا فِي اَلْأَرْضِ أَ إِنَّا لَفِي خَلْقٍ جَدِيدٍ بَلْ هُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ كَافِرُونَ قُلْ يَتَوَفَّاكُمْ مَلَكُ اَلْمَوْتِ اَلَّذِي وُكِّلَ بِكُمْ}" [[59]](#footnote-59)هم استفاده مى‏شود. پس آنكه ملائكه در حين مرگ او را مى‏گيرند آن انسان است، و آنچه در قبر متلاشى مى‏شود و مى‏پوسد، آن بدن انسان است، نه خود انسان.

در آيه مورد بحث چند گونه حرف عطف به كار برده شده، چند جا با "ثم" عطف شده، و چند جا با "فاء" .بعضى‏[[60]](#footnote-60) از مفسرين در وجه آن گفته‏اند: مواردى كه با "ثم" عطف شده معطوف كاملا با معطوف عليه مغايرت دارد، مانند سه جمله "{ثُمَّ جَعَلْنَاهُ نُطْفَةً }و{ ثُمَّ خَلَقْنَا اَلنُّطْفَةَ عَلَقَةً }و{ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ }و مواردى كه با فاء عطف شده آن مغايرت را ندارد مانند سه جمله‏{ فَخَلَقْنَا اَلْعَلَقَةَ مُضْغَةً}،{ فَخَلَقْنَا اَلْمُضْغَةَ عِظَاماً }و{ فَكَسَوْنَا اَلْعِظَامَ لَحْماً}

#### معناى "بركت" و اينكه فرمود:{ فَتَبَارَكَ اَللَّهُ أَحْسَنُ اَلْخَالِقِينَ }و اشاره به اينكه خلقت اختصاص به خداى تعالى ندارد

{ فَتَبَارَكَ اَللَّهُ أَحْسَنُ اَلْخَالِقِينَ} راغب مى‏گويد: اصل ماده "برك" - با فتح باء و سكون راء و كاف - به معناى سينه شتر است. وقتى مى‏گويند "برك البعير" معنايش اين است كه شتر، زانو به زمين زد و از همين معنا، معناى لزوم را اعتبار كرده‏اند. و نيز مى‏گويد: آب انبار را هم از اين جهت "بركه" به كسر باء و سكون راء - مى‏گويند كه آب در آن توقف مى‏كند. بركت را هم كه به معناى خير الهى است از اين جهت كه نحوه ثبوتى دارد بركت گفته‏اند. و "مبارك" به چيزى مى‏گويند كه آن خير الهى در آن باشد.

باز ايشان اضافه كرده چون خير الهى از جايى و به نحوى صادر مى‏شود كه نه محسوس كسى است و نه شمردنى و نه محدود شدنى، از اين جهت هر چيزى را كه در آن زيادى غير محسوس ديده شود، مبارك خوانده و مى‏گويند چقدر با بركت است‏[[61]](#footnote-61).

پس "تبارك" از خداى تعالى، به معناى اختصاص او به خير كثيرى است كه به بندگان خود افاضه ميكند و چون همانطور كه قبلا هم گفتيم كه خلق به معناى تقدير است پس اين خير كثير همه‏اش در تقدير او هست، و آن عبارت است از ايجاد موجودات و تركيب اجزاء آن، به طورى كه هم اجزايش با يكديگر متناسب باشد، و هم با موجودات ديگر سازگارى داشته باشد، و خير كثير هم از همين جا برمى‏خيزد و منتشر مى‏شود.

و از اينكه فرمود: او بهترين خالق‏ها است فهميده مى‏شود كه خلقت تنها مختص به او نيست و همين طور هم هست، چون همانطور كه قبلا هم گفتيم كه خلقت به معناى تقدير است و تقدير يعنى مقايسه چيزى با چيز ديگر و اين اختصاص به خداى تعالى ندارد، علاوه بر اين، در كلام خود خداى عز و جل خلقت به غير خدا هم نسبت داده شده، آنجا كه فرموده:{ وَ إِذْ تَخْلُقُ مِنَ اَلطِّينِ كَهَيْئَةِ اَلطَّيْرِ }[[62]](#footnote-62)و نيز فرموده:{ وَ تَخْلُقُونَ إِفْكاً}[[63]](#footnote-63).

{ ثُمَّ إِنَّكُمْ بَعْدَ ذَلِكَ لَمَيِّتُونَ} اين جمله بيان آخرين مراحل تدبير الهى است و مى‏رساند كه مرگ از مراحلى است كه در مسير تقدير به طور وجوب و حتم بايد باشد و همه بايد آن را طى كنند. و همان طور كه قبلا گذشت مرگ يكى از حقايق است، هم چنان كه فرموده:{ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ وَ نَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَ اَلْخَيْرِ فِتْنَةً}[[64]](#footnote-64).

{ ثُمَّ إِنَّكُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ تُبْعَثُونَ } و اين همان تماميت تدبير و آخرين نقطه در مسير آدمى است، چون هر كه بدانجا قدم بگذارد ديگر بيرون شدنى نيست.

#### مقصود از" طرائق "در آيه:{ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ...}

{ وَ لَقَدْ خَلَقْنَا فَوْقَكُمْ سَبْعَ طَرَائِقَ وَ مَا كُنَّا عَنِ اَلْخَلْقِ غَافِلِينَ } مراد از" طرائق هفتگانه "به قرينه كلمه" فوقكم "آسمانهاى هفتگانه است و اگر آسمانها را" طرائق " (جمع طريقه، يعنى راه‏هاى عبور و مرور) ناميده از اين باب است كه آسمانها محل نازل شدن امر از ناحيه خدا به سوى زمين است، هم چنان كه فرموده:{ يَتَنَزَّلُ اَلْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ }[[65]](#footnote-65)و نيز فرموده:{ يُدَبِّرُ اَلْأَمْرَ مِنَ اَلسَّمَاءِ إِلَى اَلْأَرْضِ ثُمَّ يَعْرُجُ إِلَيْهِ}[[66]](#footnote-66).

و نيز راههايى است كه اعمال ما در صعودش به سوى خداى سبحان، و ملائكه در هبوطشان و عروجشان طى مى‏كنند، هم چنان كه درباره عمل فرموده:{ إِلَيْهِ يَصْعَدُ اَلْكَلِمُ اَلطَّيِّبُ وَ اَلْعَمَلُ اَلصَّالِحُ يَرْفَعُهُ }[[67]](#footnote-67)و درباره ملائكه فرموده:{ وَ مَا نَتَنَزَّلُ إِلاَّ بِأَمْرِ رَبِّكَ}[[68]](#footnote-68).

با اين بيان روشن شد كه چطور ذيل آيه، يعنى جمله‏{ وَ مَا كُنَّا عَنِ اَلْخَلْقِ غَافِلِينَ} مربوط و متصل به صدر آن است، چون معنا چنين شد كه: شما از ما منقطع و بى ارتباط با ما نيستيد و از تحت مراقبت ما بيرون نمى‏باشيد، بلكه اين راههاى هفتگانه ميان ما و شما نصب شده تا فرستادگان ملكى ما دائما در نزول و صعود باشند، و امر ما را به سوى شما و اعمال شما را به سوى ما بياورند.

از مطالب گذشته روشن مى‏گردد اينكه بعضى‏[[69]](#footnote-69) از مفسرين در تفسير آيه گفته‏اند:

"طرائق به معناى طبقات روى هم چيده آسمان است، و از باب" طرق نعل "است، كه به معناى طاقه‏هاى روى هم چيده كفش است" و بعضى‏[[70]](#footnote-70) ديگر كه گفته‏اند: "طرائق به معناى گسترده شده و از باب" طرق آهن "است چون طرق آهن اين است كه آهنى را با پتك بكوبند تا گسترده شود" ،صحيح نيست، صرف نظر از اينكه بنا بر اين دو معنا، صدر و ذيل آيه به هم مربوط نمى‏شود.

#### ياد آورى نعمت باران، رويانيدن اشجار، فوائد چهار پايان و...

{ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً بِقَدَرٍ فَأَسْكَنَّاهُ فِي اَلْأَرْضِ وَ إِنَّا عَلىَ ذَهَابٍ بِهِ لَقَادِرُونَ } منظور از" سماء "طرف بلندى است، زيرا عرب به هر چيزى كه بالاى سر آدمى قرار داشته باشد و سايه بر سر آدمى بيندازد" سماء "مى‏گويد. و مراد از" آب نازل از سماء "آب باران است. و در اينكه فرمود" بقدر "،اشاره است به اينكه آنچه آب باران مى‏بارد، بر مقتضاى تدبير تام الهى است كه هر چيزى را اندازه‏گيرى مى‏كند، حتى يك قطره كم و بيش از آنچه تدبير اقتضا مى‏كند نمى‏بارد. و نيز در آن اشاره است به آيه‏{ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ}[[71]](#footnote-71).

و معناى آيه اين است كه: ما آبى به اندازه - كه همان آب باران باشد - از جهت بالا نازل مى‏كنيم و در زمين ساكنش مى‏سازيم - يعنى در انبارهاى زير زمينى ذخيره‏اش مى‏كنيم و به صورت چشمه‏سارها و نهرها و چاه‏ها، از كوه‏ها و زمينهاى هموار بيرونش مى‏دهيم، در حالى كه ما مى‏توانستيم آن را از بين ببريم، به طورى كه شما نفهميد.

{ فَأَنْشَأْنَا لَكُمْ بِهِ جَنَّاتٍ مِنْ نَخِيلٍ وَ أَعْنَابٍ...} "انشاء جنات" به معناى احداث و تربيت باغها است و معناى آيه روشن است.

{ وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ } اين جمله عطف است بر جنات، يعنى ما با آن باران جنات و باغهايى رويانيديم و نيز درختى كه در طور سينا است و از ثمره آن روغن به دست مى‏آيد - كه مراد از آيه، درخت زيتون است. و جمله" تنبت بالدهن "يعنى ميوه‏اى مى‏دهد كه در آن روغن هست،" و صبغ للآكلين "يعنى مى‏روياند صبغى براى خورندگان. و" صبغ "- به كسره صاد و سكون باء - به معناى خورش است، و اگر در بين همه درختان زيتون را نام برد، به خاطر عجيب بودن اين درخت است، و معناى آيه روشن است.

{ وَ إِنَّ لَكُمْ فِي اَلْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهَا...} كلمه "عبرت" به معناى دليلى است كه با آن استدلال شود بر اينكه خدا مدبر امر خلق است، و به ايشان رؤوف و رحيم است. و مراد از اينكه فرمود: "شما را از آنچه در بطون چهار پايان است سيراب مى‏كنيم" اين است كه شير آن حيوانات را به انسانها مى‏نوشاند. و مراد از "منافع بسيار" ،انتفاعى است كه بشر از پشم و مو و كرك و پوست و ساير منافع آنها مى‏برد، و از گوشت آنها مى‏خورد.

{ وَ عَلَيْهَا وَ عَلَى اَلْفُلْكِ تُحْمَلُونَ } ضمير در" عليها "به انعام بر مى‏گردد. و حمل بر انعام شدن همان شترسوارى است كه در خشكى انجام مى‏شود و مقابل آن حمل در دريا است كه با" فلك "يعنى كشتى انجام مى‏شود. و بنا بر اين، آيه شريفه همان مضمون آيه" {وَ حَمَلْنَاهُمْ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ}" [[72]](#footnote-72)را مى‏دهد، و كلمه "فلك" جمع "فلكه" است كه به معناى كشتى است.

### بحث روايتى رواياتى در باره مراحل مختلف خلقت انسان و در باره آيه:{ وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ...}

در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم از على (علیه السلام) نقل كرده كه گفت: بعد از آنكه نطفه چهار ماهش تمام شد، خداوند فرشته‏اى مى‏فرستد تا روح را در آن ظلمات رحم در كودك بدمد، و اينجا است كه خداى تعالى مى‏فرمايد:{ ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقاً آخَرَ }كه مقصود از" انشاء خلق آخر "همان دميدن روح است‏[[73]](#footnote-73).

و در كافى به سند خود از ابن فضال، از حسن بن جهم، روايت كرده كه گفت: از امام ابى الحسن رضا (علیه السلام) شنيدم كه مى‏فرمود: امام ابو جعفر (علیه السلام) فرمود:

نطفه چهل روز در رحم به صورت نطفه است، بعد از چهل روز، چهل روز ديگر به صورت علقه و چون اين چهل نيز تمام شد، چهل روز ديگر به صورت مضغه است، كه مجموعا چهار ماه مى‏شود، بعد از تمام شدن چهار ماه خداوند دو ملك مى‏فرستد كه كار آنان خلقت است.

مى‏پرسند پروردگارا چه چيز خلق كنيم؟ پسر يا دختر؟ مامور مى‏شوند به يكى از آن دو. سپس مى‏پرسند پروردگارا شقى يا سعيد؟ مامور به يكى از آن دو مى‏شوند، آن گاه از مدت عمر و رزق و هر حالت ديگر آن - در اينجا امام چند حالت برشمرد - سؤال مى‏كنند و دستور مى‏گيرند. پس از آن فرشتگان آمده كودك را خلق مى‏كنند و ميثاق الهى را ميان دو چشمش مى‏نويسند.

پس همين كه مدتش سر آمد، فرشته‏اى مى‏آيد و او را به زور به طرف بيرون فشار مى‏دهد و كودك بيرون مى‏آيد، اما در حالى كه از آن ميثاق هيچ چيز به ياد ندارد. حسن بن جهم پرسيد: آيا با اينحال صحيح است كه كسى از خدا بخواهد پسر را دختر و يا دختر را پسر كند؟ فرمود: خدا هر چه بخواهد مى‏كند[[74]](#footnote-74).

مؤلف: اين روايت از حضرت ابى جعفر (علیه السلام) به چند طريق ديگر نقل شده، كه عبارات آنها نزديك به هم هستند.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ شَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ }گفته است: منظور درخت زيتون است، و اين آيه مثلى است براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

و امير المؤمنين (علیه السلام)، زيرا طور، كوه و سينا، درخت است‏[[75]](#footnote-75).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏{ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ وَ صِبْغٍ لِلْآكِلِينَ }مى‏گويد: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده كه فرمود:" زيت "درخت مباركى است، از آن خورش كنيد و از روغنش بر بدن بماليد[[76]](#footnote-76).

## [سوره المؤمنون (23):آيات 23 تا 54]

{وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلىَ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَ فَلاَ تَتَّقُونَ (23) فَقَالَ اَلْمَلَأُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلاَئِكَةً مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا اَلْأَوَّلِينَ (24) إِنْ هُوَ إِلاَّ رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ (25) قَالَ رَبِّ اُنْصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ (26) فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنِ اِصْنَعِ اَلْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحْيِنَا فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَ فَارَ اَلتَّنُّورُ فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اِثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ إِلاَّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ اَلْقَوْلُ مِنْهُمْ وَ لاَ تُخَاطِبْنِي فِي اَلَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ (27) فَإِذَا اِسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى اَلْفُلْكِ فَقُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي نَجَّانَا مِنَ اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ (28) وَ قُلْ رَبِّ أَنْزِلْنِي مُنْزَلاً مُبَارَكاً وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلْمُنْزِلِينَ (29) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ (30) ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ (31) فَأَرْسَلْنَا فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَ فَلاَ تَتَّقُونَ (32) وَ قَالَ اَلْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اَلْآخِرَةِ وَ أَتْرَفْنَاهُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا مَا هَذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ (33) وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذاً لَخَاسِرُونَ (34) أَ يَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُرَاباً وَ عِظَاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ (35) هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ (36) إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ (37) إِنْ هُوَ إِلاَّ رَجُلٌ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً وَ مَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ (38) قَالَ رَبِّ اُنْصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ (39) قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ}

{نَادِمِينَ (40) فَأَخَذَتْهُمُ اَلصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً فَبُعْداً لِلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ (41) ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ (42) مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا يَسْتَأْخِرُونَ (43) ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا كُلَّ مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ فَأَتْبَعْنَا بَعْضَهُمْ بَعْضاً وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لاَ يُؤْمِنُونَ (44) ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسىَ وَ أَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ (45) إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْماً عَالِينَ (46) فَقَالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَ قَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ (47) فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُوا مِنَ اَلْمُهْلَكِينَ (48) وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ (49) وَ جَعَلْنَا اِبْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً وَ آوَيْنَاهُمَا إِلى‏َ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ (50) يَا أَيُّهَا اَلرُّسُلُ كُلُوا مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ وَ اِعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (51) وَ إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ (52) فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ (53) فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ (54)

### ترجمه آيات‏

همانا ما نوح را به رسالت به سوى امتش فرستاديم نوح به قوم خود گفت: خدا را بپرستيد كه جز آن ذات يكتا شما را خدايى نيست آيا هنوز نمى‏خواهيد خدا ترس شويد؟ (23).

اشراف قوم كه كافر شدند در پاسخ نوح به مردم چنين گفتند كه اين شخص نيست جز آنكه بشرى است مانند شما كه مى‏خواهد بر شما برترى يابد و اگر خدا مى‏خواست رسولى بر بشر بفرستد حتما از جنس ملائكه مى‏فرستاد ما اين سخنان را كه اين شخص مى‏گويد از نياكان خود نشنيده‏ايم (24).

او نيست جز مردى مبتلا به جنون پس انتظار بريد به آن (با او مدارا كنيد) تا مرگش برسد (25).

نوح گفت پروردگارا مرا بر اينان كه تكذيبم كردند يارى فرما (26).

ما هم به او وحى كرديم كه زير نظر ما و به دستور ما كشتى را بساز هر وقت ديديد. كه فرمان ما آمد و آب از تنور فوران كرد پس در آن كشتى سوار شو و از هر جاندارى يك نر و يك ماده همراه خود راه بده و اهل خودت را هم سوار كن مگر آن كفارى كه فرمان ما به هلاكتش رفته، و زنهار كه از باب شفاعت در باره ستمكاران با من سخنى بگويى كه البته همه بايد غرق شوند (27).

پس چون در كشتى مستقر شدى بگو ستايش خداى را كه ما را از ظلم ستمكاران نجات داد (28).

و نيز بگو پروردگارا مرا به منزل مباركى فرود آر كه تو بهترين فرود آورنده‏اى (29).

همانا در اين حكايت آيت‏ها است و ما بندگان را به اينگونه حوادث آزمايش خواهيم كرد (30).

پس از هلاك قوم نوح باز قوم ديگرى ايجاد كرديم (31).

و در آنها نيز رسولى از خودشان به سويشان فرستاديم كه خداى را بپرستيد چون غير او معبودى نداريد آيا باز هم نمى‏خواهيد خدا ترس شويد! (32).

اشراف قوم آن رسول، آنها كه كافر بودند و لقاى آخرت را تكذيب مى‏كردند و ما در زندگى دنيا بهره‏مندشان كرده بوديم به مردم گفتند: اين شخص غير از بشرى مثل شما نيست او هم از آنچه شما مى‏خوريد مى‏خورد و از آنچه مى‏آشاميد مى‏آشامد (33).

و هر آينه شما مردم اگر بشرى مثل خود را اطاعت كنيد خيلى (نالايق و) زيان‏كاريد (34).

آيا اين به شما نويد مى‏دهد كه پس از آنكه مرديد و خاك و استخوان شديد بار ديگر از زمين سر بر مى‏آوريد (35).

هيهات هيهات كه اين وعده‏ها راست باشد (36).

زندگى جز اين حيات چند روزه نيست كه زنده مى‏شويم و مى‏ميريم و ديگر هرگز از خاك برانگيخته نخواهيم شد (37).

او نيست جز مردى كه دروغى را به خدا افتراء بسته و ما هرگز به او ايمان نخواهيم آورد (38).

آن رسول نيز عرض كرد پروردگارا مرا بر اين قوم به خاطر اينكه تكذيبم كردند يارى فرما (39).

خداى تعالى فرمود به همين زودى سخت پشيمان خواهند شد (40).

پس صيحه به عنوان عذاب ايشان را بگرفت و ما ايشان را خاشاك بيابانها كرديم كه ستمكاران از رحمت الهى دور باشند (41).

پس آن گاه اقوامى ديگر بعد از ايشان پديد آورديم (42).

هيچ قومى را اجل مقدم و مؤخر نخواهد شد (43).

پس آن گاه پيغمبرانى پى در پى بر خلق گسيل داشتيم و هر قومى كه رسولى بر آنها آمد تكذيبش كردند ما نيز يكى پس از ديگرى به سر نوشت قبلى‏ها دچار نموده سرگذشتى براى ديگران كرديم كه قوم بى ايمان از رحمت خدا دور باد (44).

سپس موسى و برادرش هارون را با معجزاتى و قدرتى آشكار فرستاديم (45).

به فرعون و قومش آنها نيز استكبار ورزيدند و مردمى متكبر و سركش بودند (46).

به همين جهت گفتند چرا ما به دو نفر بشر مثل خودمان ايمان آوريم با اينكه طايفه اين دو همه پرستش ما مى‏كردند (47).

پس موسى و هارون را تكذيب كرده بدين سبب هلاك شدند (48).

با اينكه ما به موسى كتاب فرستاديم تا شايد به راه خدا هدايت شوند (49).

و ما پسر مريم را با مادرش بر خلق آيت و معجزه‏اى بزرگ كرديم و هر دو را به سرزمينى بلند كه جايى هموار و چشمه سار بود منزل داديم (50).

اى رسولان ما از غذاهاى پاكيزه و حلال تناول كنيد و به نيكوكارى و اعمال صالح بپردازيد كه من به هر چه مى‏كنيد آگاهم (51).

و اين مردم همه داراى يك دين امت شمايند امتى واحده و من پروردگار همه شمايم پس از من بينديشيد (52).

آن گاه مردم اين دين واحد را در ميان خود پاره پاره كرده در آن فرقه فرقه شدند و هر گروهى به آنچه خود داشت و پسنديده بود دلخوش گشتند (53).

پس اى رسول ما، بگذار كه اين بى خبران هم چنان در جهل و غفلت خود بسر برند تا هنگامى معين (54).

### بيان آيات‏

خداى عز و جل بعد از آنكه نعمتهاى بزرگ خود را براى مردم برمى‏شمارد به دنبال آن در اين آيات بشر را دعوت مى‏كند به توحيد در عبادت، آنهم از طريق رسالت، و در ضمن اجمالى از طرز دعوت انبياء از زمان نوح تا عيسى بن مريم (علیه السلام) را نقل كرده، ولى نام يك يك آنان را نبرده، تنها نام نوح كه اولين قيام كننده بود دعوت به توحيد است، و نام موسى و عيسى (علیه السلام) را كه آخرين ايشانند برده، و نام بقيه را مبهم گذاشته. چيزى كه هست خاطرنشان كرده كه دعوت انبيا متصل به هم بوده، و پشت سر هم قرار داشته و نيز فرموده كه مردم جز به كفر اجابت نكردند و جز به انكار آيات خدا و كفران نعمت‏هاى او عكس العمل نشان ندادند.

{ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحاً إِلىَ قَوْمِهِ فَقَالَ يَا قَوْمِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ أَ فَلاَ تَتَّقُونَ } در داستانهاى نوح در تفسير سوره هود گذشت كه آن جناب اولين پيغمبر از پيامبران اولوا العزم است كه داراى كتاب و شريعتند و به سوى عموم بشر مبعوث شده و به دعوت به توحيد و نفى شرك قيام نموده‏اند. پس مراد از كلمه" قومه "امت آن جناب است كه عموم اهل عصر آن جنابند.

#### اشاره به عقيده بت پرستان در باره عبادت آلهه و معناى خطاب نوح (عليه السلام) به قوم خود:{ اُعْبُدُوا اَللَّهَ...}

جمله‏{ اُعْبُدُوا اَللَّهَ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ }دعوت به سوى پرستش خدا و ترك پرستش آلهه غير خدا است، چون وثنى‏ها غير خدا از ملائكه و جن و مقدسين را مى‏پرستيدند و براى آنها ادعاى الوهيت مى‏كردند، يعنى آنها را معبود مى‏دانستند نه خدا را.

بعضى‏[[77]](#footnote-77) از مفسرين گفته‏اند: معناى‏{ اُعْبُدُوا اَللَّهَ }اين است كه تنها خدا را بپرستيد، هم چنان كه آيه‏{ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللَّهَ }كه در سوره هود است اين معنا را روشن مى‏كند. و اگر در آيه مورد بحث جمله را مقيد به قيد نكرد و نفرمود" فقط خدا را عبادت كنيد "براى اين است كه بفهماند اصلا عبادت تنها عبادت خدا است و عبادت غير خدا و شرك ورزيدن به كلى عبادت نيست.

ولى مفسر مزبور غفلت و يا فراموش كرده كه وثنى‏ها اصلا خداى سبحان را عبادت نمى‏كنند، چون عبادت را عبارت مى‏دانند از توجه عابد به معبود، و خداى سبحان را به خاطر اينكه ديدنى نيست بزرگتر از آن مى‏دانند كه توجهى يا عملى متوجه او شود. پس وجه صحيح آن است كه بندگان در عبادت خود متوجه خواص از مخلوقات او مانند ملائكه و امثال ايشان شوند، تا آنان واسطه و شفيع ايشان شوند، و آنان را به درگاه خدا نزديك كنند علاوه بر اين، به زعم مشركين عبادت به خاطر تدبير عالم، و در مقابل آن است، و تدبير عالم واگذار به ملائكه و امثال ايشان شده، پس معبود و ارباب هم همانهايند، نه خدا.

از اينجا معلوم مى‏شود اگر به مذهب وثنى‏ها جايز باشد كه خدا عبادت شود ديگر غير خدا را عبادت نخواهند كرد، براى اينكه وثنى مذهبان ترديدى ندارند در اينكه رب الأرباب و پديد آورنده همه رب‏ها و همه عالم تنها خدا است و اگر عبادت خدا جايز باشد قهرا عبادت غير او جايز نخواهد بود. ليكن همانطور كه گفتيم بت‏پرستان عبادت خدا را درست نمى‏دانند، دليلش هم بيان شد.

پس اينكه نوح (علیه السلام) به امت بت‏پرست خود فرمود:{ اُعْبُدُوا اَللَّهَ }در معناى اين است كه فرموده باشد: "اعبدوا اللَّه وحده - تنها خداى را بپرستيد" هم چنان كه در سوره هود در جمله‏{ أَلاَّ تَعْبُدُوا إِلاَّ اَللَّهَ }[[78]](#footnote-78)اينطور فرموده بود.

و جمله‏{ مَا لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرُهُ }هم در معناى اين است كه فرموده باشد: براى شما معبودى غير خدا نيست، چون كه غير از خدا ربى كه مدبر امور عالم و امور شما باشد نيست، تا او را به اميد خيرش و ترس از غضبش بپرستيد.

و اينكه با فاء تفريع فرمود:{ أَ فَلاَ تَتَّقُونَ }معنايش اين است كه وقتى براى شما ربى نباشد كه مدبر امور شما باشد، پس با اين حال باز هم از خدا نمى‏ترسيد و از عذاب او بيم نمى‏داريد؟ كه غير او را مى‏پرستيد؟.

#### افترائات و احتجاجاتى كه قوم نوح (عليه السلام) در مقام انكار رسالت آن حضرت و در پاسخ دعوت او اظهار داشتند

{ فَقَالَ اَلْمَلَأُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ مَا هَذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ}... {حَتَّى حِينٍ}.

كلمه" ملأ "به معناى بزرگان و اشراف قوم است، و اگر آنان را در اين آيه به وصف { اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ }توصيف فرموده، اين توصيف براى توضيح است نه احتراز، براى اينكه اصلا از اشراف قوم نوح كسى به او ايمان نياورده بود، به دليل اينكه بنا به حكايت قرآن كريم به او گفتند:{ وَ مَا نَرَاكَ اِتَّبَعَكَ إِلاَّ اَلَّذِينَ هُمْ أَرَاذِلُنَا بَادِيَ اَلرَّأْيِ}[[79]](#footnote-79).

سياق دلالت مى‏كند بر اينكه ملأ و بزرگان قوم نوح، مطالب اين دو آيه را در خطاب به عموم مردم مى‏گفته‏اند تا همه را از نوح روى‏گردان نموده عليه او تحريك، و بر آزار و اذيتش تشويق كنند، تا شايد به اين وسيله ساكنش سازند.

مطالبى كه اين دو آيه از گفته‏هاى آنان حكايت كرده اگر تجزيه و تحليل شود برگشت به چهار يا پنج اشكال مى‏كند كه يا جنبه افتراء دارد، يا مغالطه.

اول اينكه گفتند:{ مَا هَذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ }و حاصلش اين است كه نوح يك فرد بشر است مثل خود شما، اگر او در ادعاى وحى الهى خود راست مى‏گفت و راستى با عالم غيب اتصال داشت، شما هم بايد مثل او اتصال مى‏داشتيد، چون شما در بشريت و لوازم آن هيچ دست كمى از او نداريد و چون چنين اتصالى در شما نيست پس او در ادعاى خود كاذب است؟.

زيرا ممكن نيست كمالى در خور طاقت بشر باشد، ولى در ميان تمامى افراد بشر فقط بك نفر به آن كمال برسد و بدون هيچ شاهدى مدعى آن گردد، پس ديگر هيچ وجهى براى عمل او نمى‏ماند، مگر اينكه بخواهد بر شما برترى يافته و رياست كند. دليلش هم همين است كه به بانگ بلند مى‏گويد: همه بايد از من پيروى نموده و مرا اطاعت كنيد، كه در حقيقت حجتى كه آورده‏اند منحل به دو حجت مى‏شود.

دوم اينكه گفتند:{ وَ لَوْ شَاءَ اَللَّهُ لَأَنْزَلَ مَلاَئِكَةً }كه حاصلش اين است كه اگر خدا خواسته باشد ما را به دعوت غيبى خود بخواند، بايد يكى از ملائكة مقرب خود، و يكى از

شفعايى كه واسطه ميان ما و خدا است براى اين كار انتخاب كند، و به سوى ما گسيل بدارد نه يك بشرى كه هيچ نسبت و ارتباطى با او ندارد، علاوه بر اين، اگر آن ملائكه را كه گفتيم بفرستد، و آنها بشر را به سوى يكتاپرستى دعوت كنند، و بگويند كه نبايد شما، ما ملائكه را ارباب و معبودهاى خود بگيريد، بشر بهتر گفته آنان را مى‏پذيرد و زودتر تصديق مى‏كند، چون خود آنان مى‏گويند كه غير خدا را نبايد پرستيد.

و اگر از ارسال ملائكه تعبير به انزال كرد، ارسال با انزال تحقق و خارجيت پيدا مى‏كند. و اگر به لفظ جمع تعبير كرد نه مفرد، شايد به اين جهت باشد كه مرادشان از اين ملائكه همان ملائكه‏اى باشد كه مشركين آلهه خود گرفتند، و اين گونه فرشتگان در نظر مشركين بسيارند.

سوم اينكه گفتند:{ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا اَلْأَوَّلِينَ }و حاصلش اين است كه اگر دعوت او حق بود، نظير و مانندى برايش پيدا مى‏شد و تاريخ گذشتگان مانندى براى او سراغ مى‏داد و قطعا پدران و نياكان ما از ما بهتر و عاقل‏تر بودند و در اعصار آنان چنين دعوتى اتفاق نيفتاده، پس اين دعوت نوظهور و دروغى است.

چهارم اينكه گفتند:{ إِنْ هُوَ إِلاَّ رَجُلٌ بِهِ جِنَّةٌ فَتَرَبَّصُوا بِهِ حَتَّى حِينٍ }كلمه "به جنة" يا مصدر است، و به معناى مجنون است و يا اينكه مفرد جن است، و معناى "به جنة" اين است كه: فردى از جن در او حلول كرده، و اين مرد با زبان آن جن حرف مى‏زند، براى اينكه چيزهايى مى‏گويد كه عقل سليم آن را قبول ندارد، و نيز چيزهايى مى‏گويد كه جز ديوانگان آن را نمى‏گويند، پس ناگزير مدتى صبر كنيد شايد از اين كسالت بهبودى يابد و يا بميرد و شما از شرش راحت شويد.

اين چهار حجت و يا به اعتبار اينكه اولى تقسيم به دو تا مى‏شود اين پنج حجت مختلف، حرفهايى بود كه بزرگان قوم نوح در برابر عوام خود زدند و يا هر يك حجت طايفه‏اى از قوم بوده، و اين حجتها هر چند حجتهاى جدلى، و داراى اشكال است، و ليكن بزرگان قوم نوح از آنها بهره‏مند مى‏شدند، چون عوام را از اينكه به گفته‏هاى نوح متوجه شوند و دل بدهند، با همين حرفها منصرف مى‏كردند و آنان را در ضلالت باقى مى‏گذاشتند.

{ قَالَ رَبِّ اُنْصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ}.

نوح (علیه السلام) از خدا درخواست نصرت مى‏كند، و حرف باء در "بما" بدليه است، و معناى آن اين مى‏شود كه: خدايا! عوض و بدل تكذيب ايشان تو مرا يارى بده. ممكن هم هست "باء" را براى آلت بگيريم، كه بنا بر آن معنا چنين مى‏شود: خدايا! مرا با همان ـ

وسيله‏اى كه اين مردم آن را تكذيب كردند يارى ده، يعنى با آن عذابى كه اينها تكذيبش كردند و گفتند:{ فَأْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ }[[80]](#footnote-80)مرا نصرت بده، مؤيد اين احتمال اين است كه نوح (علیه السلام) درخواست كرده بود كه‏{ رَبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْكَافِرِينَ دَيَّاراً }[[81]](#footnote-81)و نيز مؤيد ديگرش اينكه آيه را به طور فصل آورد، چون در معناى جواب سؤال و درخواست بود.

#### مامور شدن نوح (عليه السلام) به ساختن كشتى و دورى گزيدن از قوم خود كه بعد از انكار و تكذيبشان محكوم به عذاب شده بودند

{ فَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِ أَنِ اِصْنَعِ اَلْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَ وَحْيِنَا...}.

اين جمله متفرع است بر درخواست نصرت، (يعنى و چون درخواست نصرت كرد پس به او وحى كرديم) و معناى كشتى ساختن در برابر ديدگان خدا اين است كه كشتى ساختنش تحت مراقبت و محافظت خداى تعالى باشد. و معناى "كشتى ساختن به وحى خدا" اين است كه با تعليم او و دستورات غيبى كه به تدريج مى‏رسد باشد.

{ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَ فَارَ اَلتَّنُّورُ } مراد از" امر "به طورى كه گفته شده حكم قطعى است كه خدا بين او و قومش راند، و آن غرق شدن قوم او بود. و به طورى كه از سياق برمى‏آيد " فوران تنور "كه خود محل آتش است علامت و نشانه آمدن عذاب بوده و اين نشانه عجيبى بوده كه از تنورهاى آتش چون فواره، آب بطرف بالا فوران كند.

{ فَاسْلُكْ فِيهَا مِنْ كُلٍّ زَوْجَيْنِ اِثْنَيْنِ } قرائتى كه بين همه قراء داير و رايج است اين است كه كلمه "كل" را تنوين مى‏دهند نه اينكه به طور اضافه بخوانند، در نتيجه ناگزير چيزى در تقدير گرفته مى‏شود، و تقدير: "من كل نوع زوجين - دو جفت از هر نوع حيوان" خواهد بود، و سلوك در كشتى به معناى راه دادن و داخل كردن در آن است، و ظاهرا كلمه "من" براى ابتداى غايت باشد، و معنا اين باشد كه: دو جفت نر و ماده از هر نوع داخل كشتى كن.

{ وَ أَهْلَكَ إِلاَّ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ اَلْقَوْلُ مِنْهُمْ } اين جمله عطف است بر كلمه" زوجين "و معنايش اين است كه: داخل كشتى كن دو جفت از هر نوع و خانواده‏ات را.

بعضى‏[[82]](#footnote-82) از مفسرين گفته‏اند: عطف بر" زوجين "معنا را فاسد مى‏كند، چون معنايش اين مى‏شود: داخل كشتى كن دو جفت از هر نوع را و از هر نوع خانواده‏ات را، پس بهتر اين است كه اصلا عطف نكنيم، و يك فعل" اسلك "ديگرى در تقدير بگيريم، آن گاه عطف بر

" فاسلك" كنيم.

ليكن اين اشكال وارد نيست، براى اينكه كلمه "من كل" در تقدير، حال از "زوجين" و در نتيجه رتبه متاخر از آن است، هم چنان كه ما نيز متاخر در تقدير گرفتيم و وقتى متاخر شد در نتيجه "اهلك" عطف به زوجين مى‏شود، بدون اينكه دوباره "من كل" بر سر آن درآيد.

و مراد از "اهل" خاصه و خانواده است، و از ظاهر كلام برمى‏آيد كه مراد از آن هم خانواده او و هم مؤمنين به اويند، چون در سوره هود گروندگان و مؤمنين به او را با خانواده او ذكر كرده و در اينجا همه را با كلمه "اهل" تعبير آورده. پس معلوم مى‏شود در اينجا همه آنهايى كه با نوح به كشتى درآمدند اهل آن جناب به حساب آمده‏اند.

و مراد از{ مَنْ سَبَقَ عَلَيْهِ اَلْقَوْلُ مِنْهُمْ}، همسر او و پسر او است، چون نوح از اين جمله همان را فهميده بود، و اين دو تن كافر بودند و فرزندش از سوار شدن بر كشتى امتناع ورزيد، و با اينكه به كوه پناهنده شد غرق گشته، قضاى حتمى درباره‏اش جريان يافت.

{ وَ لاَ تُخَاطِبْنِي فِي اَلَّذِينَ ظَلَمُوا إِنَّهُمْ مُغْرَقُونَ}.

در اين جمله نوح (علیه السلام) را نهى مى‏كند از سخن گفتن با خدا. و اين كنايه است از نهى شديد از وساطت و شفاعت، چون مخاطبه را معلق بر "الذين ظلموا" كرده، و نهى را هم تعليل كرده به اينكه "انهم مغرقون" پس كانه فرموده: من تو را نهى مى‏كنم از اينكه با من درباره اين كفار حرفى بزنى، تا چه رسد به اينكه وساطت كنى، چون غضب من شامل آنان شده، شمولى كه هيچ چيز آن را دفع نمى‏كند.

{ فَإِذَا اِسْتَوَيْتَ أَنْتَ وَ مَنْ مَعَكَ عَلَى اَلْفُلْكِ فَقُلِ}... {وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلْمُنْزِلِينَ}.

خداى تعالى به نوح تعليم مى‏دهد كه بعد از جاى گرفتن در كشتى خدا را بر اين نعمت كه از قوم ظالمان نجاتش داد حمد گويد. و اين خود بيانى است بعد از بيان قبلى، براى هلاكت كفار، چون خبر مى‏دهد از اينكه حتما آنان غرق مى‏شوند و تو نجات پيدا مى‏كنى، و نيز تعليم مى‏دهد كه از خدا در خواست كند تا از طوفان نجاتش داده، در زمين فرودش آورد، فرود آوردنى مبارك و داراى خيرى بسيار و ثابت، چون او بهترين منزل دهندگان است.

و از همين كه او را مامور كرده تا حمد و ستايشش كند، و صفات جميلش را بر شمارد، بر مى‏آيد كه نوح از بندگان مخلص خدا بوده، چون خدا منزه است از اينكه به غير مخلصين چنين دستورى دهد، و منزه است از توصيفى كه غير مخلصين براى او مى‏كنند،

هم چنان كه فرموده:{ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ}[[83]](#footnote-83).

و اگر خداى عز و جل از نقل داستان نوح و طوفانش تنها به فرمان خود اكتفاء كرد كه فرمان به غرق آنان داد، و ديگر از غرق شدن آنان چيزى نفرمود، براى اشاره به اين بوده كه آن چنان محو و نابود شدند كه خبرى از ايشان باقى نماند كه به گفته آيد. و نيز اشاره به عظمت قدرت الهى است. و هم براى اين بوده كه مردم ديگر را از سخط خود بيمناك سازد و كفار و نابودى آنان را امرى ناچيز و بى اهميت جلوه دهد، و به همين جهت است كه از داستان هلاكت آنها چيزى نگفت، و به سكوت گذراند. حتى سكوت در اينجا در رساندن آن غرضهايى كه شمرديم به چند وجه بليغتر است از اشاره اجمالى كه در آيه‏{ وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ فَبُعْداً لِقَوْمٍ لاَ يُؤْمِنُونَ }[[84]](#footnote-84)آمده.

{ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ} در اين جمله كه آخر داستان است خطاب را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده و بيان مى‏كند كه اين دعوت و آنچه با آن جريان مى‏يابد همه امتحاناتى است الهى.

{ ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قَرْناً آخَرِينَ}... {أَ فَلاَ تَتَّقُونَ } كلمه" قرن "به معناى اهل يك عصر است، و جمله‏{ أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ }تفسير ارسال رسول و از قبيل تفسير فعل به نتيجه فعل است، مثل آيه‏{ تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ اَلْمَلاَئِكَةُ أَلاَّ تَخَافُوا وَ لاَ تَحْزَنُوا}[[85]](#footnote-85).

#### تبليغات سوء اشراف قومى ديگر، بعد از قوم نوح (عليه السلام)، در ميان مردم، عليه دعوت پيامبر خود

{ وَ قَالَ اَلْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اَلْآخِرَةِ وَ أَتْرَفْنَاهُمْ فِي اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا } اشراف و بزرگان قوم نوح كه فرو رفته در دنيا و فريفته زندگى مادى بودند با اين كلام خود عامه مردم را عليه پيغمبرشان مى‏شورانند. خداى سبحان به سه صفت آنها را ياد كرده:

يكى كفر به خدا به خاطر عبادت غير خدا، و ديگرى تكذيب روز قيامت كه لقاى آخرتش خوانده، يعنى لقاى حيات آخرت، به قرينه مقابلش يعنى جمله" فى الحياة الدنيا و اين دو صفت يعنى كفر به مبدأ و معاد باعث شد كه ايشان از هر چه غير از دنيا است منقطع گشته، يكسره به دنيا رو آورند، و چون كه در زندگى دنيا هر جور خواستند رفتار كردند و زخارف و زينت‏هاى لذتبخش آن يكسره ايشان را به خود جلب كرد، صفت سومى در ايشان پيدا شد، و

آن پيروى از هواى نفس و فراموشى هر حق و حقيقت بود، و به همين جهت از زبانشان گاهى انكار توحيد بيرون مى‏جست، و گاهى انكار معاد، و گاهى هم، رد و انكار دعوت رسالت، چون اين دعوت به دنياى ايشان و افسار گسيختگى آنان ضرر مى‏زد، و از پيروى هواى نفس بازشان مى‏داشت، پس يك بار عوام خود را خطاب نموده به طور تحقير و توهين به نوح (علیه السلام) اشاره نموده گفتند:{ مَا هَذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ } اين جز بشرى مثل شما نيست، از آنچه شما مى‏خوريد و مى‏نوشيد مى‏خورد و مى‏نوشد" و مقصودشان تكذيب نوح در دعوى رسالت است، كه بيان استدلالشان در داستان قبلى نوح گذشت.

و از استدلالى كه كردند كه او مانند ساير مردم است چون مثل انسان مى‏خورد و مى‏نوشد، معلوم مى‏شود كه براى انسان غير از خوردن و نوشيدن كه خاصيت حيوانيت است كمال و فضيلت ديگرى سراغ نداشته‏اند و غير از خوردن و نوشيدن كه كمال و فضيلت حيوانات است سعادتى نمى‏ديدند، تنها خوشبختى بشر را در اين مى‏دانسته‏اند كه چون حيوانات در چريدن و لذت بردن آزاد باشد، هم چنان كه قرآن كريم در وصف اين گونه مردم فرموده:{ أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ }[[86]](#footnote-86)و نيز فرموده:{ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَ يَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ اَلْأَنْعَامُ}[[87]](#footnote-87).

بار ديگر گفتند:{ وَ لَئِنْ أَطَعْتُمْ بَشَراً مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذاً لَخَاسِرُونَ }كه در معناى آن كلامى است كه در قصه سابق گفتند كه:{ يُرِيدُ أَنْ يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ }و مقصودشان اين بوده كه پيروى او با اينكه بشرى مانند شما است و هيچ فضيلتى بر شما ندارد مايه خسران و بطلان سعادت زندگى شما است، چون جز حيات دنيا حيات ديگرى نيست، و در اين زندگى هم جز حريت و آزادى در لذت سعادتى نيست و اگر بخواهيد از كسى اطاعت كنيد كه بر شما فضيلتى ندارد حريتتان از دست مى‏رود، و اين مساوى با خسران شما است.

بار سوم گفتند:{ أَ يَعِدُكُمْ أَنَّكُمْ إِذَا مِتُّمْ وَ كُنْتُمْ تُرَاباً وَ عِظَاماً أَنَّكُمْ مُخْرَجُونَ }يعنى او شما را وعده مى‏دهد كه بعد از آنكه مرديد و خاك و استخوان شديد مجددا از خاك بيرون مى‏شويد، يعنى براى حساب و جزا مبعوث مى‏شويد.{ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ لِمَا تُوعَدُونَ }كلمه " هيهات "در مورد استبعاد به كار مى‏رود، و تكرار آن مبالغه را مى‏رساند، يعنى به هيچ وجه

اين وعده‏اى كه مى‏دهد شدنى نيست.

{ إِنْ هِيَ إِلاَّ حَيَاتُنَا اَلدُّنْيَا نَمُوتُ وَ نَحْيَا }مرادشان از اينكه گفتند "مى‏ميريم و زنده مى‏شويم" اين است كه يك عده از ما مى‏ميرند، عده‏اى ديگر به دنيا مى‏آيند و پيوسته اين چنينيم.{ وَ مَا نَحْنُ بِمَبْعُوثِينَ }يعنى براى يك زندگى ديگر غير از زندگى دنيايى زنده نمى‏شويم.

و ممكن است اين جمله از كلام ايشان را حمل بر تناسخ كنيم. و تناسخ عبارت از اين است كه با مرگ يك فرد آدمى، روح او از كالبدش بيرون آمده و به بدن يك فرد ديگر، چه انسان و چه غير انسان حلول كند، چون اين نظريه در ميان وثنى مذهبان (مشركين) شايع است، و بسيارى از آنان تناسخ را به ولادت بعد از ولادت تعبير مى‏كنند، ولى اين احتمال آن طور كه بايد و شايد با سياق آيات مورد بحث سازگارى ندارد.

بار چهارم گفتند:{ إِنْ هُوَ إِلاَّ رَجُلٌ اِفْتَرىَ عَلَى اَللَّهِ كَذِباً وَ مَا نَحْنُ لَهُ بِمُؤْمِنِينَ }و مقصودشان از اين جمله تكذيب آن حضرت در دعوى رسالت، و آنچه كه دعوايش متضمن آن است مى‏باشد، قبلا هم توحيد و معاد را انكار كرده بودند.

و مرادشان از كلمه "نحن - ما" خودشان كه از بزرگان و اشرافند و عامه مردمشان مى‏باشند. همه را شركت دادند تا عامه مردم ايشان را متهم نكنند به اينكه شما ما را به شرك و انكار رسالت رسول دعوت كرديد. ممكن هم هست مراد تنها خودشان باشند، نه عامه مردم، و منظورشان اعلام نظريه خود بوده تا عوام هم به آنها اقتداء كنند.

همه اين حرفها در اول آيات، آنجا كه خدا اوصاف آنان را مى‏شمرد جمع و يك جا آمده بود، و آن عبارت بود از انكار توحيد و نبوت و معاد، و اتراف در زندگى دنيا.

اين را هم بايد دانست اينكه در صدر آيات كه فرمود:{ وَ قَالَ اَلْمَلَأُ مِنْ قَوْمِهِ اَلَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِلِقَاءِ اَلْآخِرَةِ وَ أَتْرَفْنَاهُمْ}" جمله: "من قومه" را بر جمله‏{ اَلَّذِينَ كَفَرُوا }مقدم ذكر كرد، و در داستان سابق كه مى‏فرمود:{ فَقَالَ اَلْمَلَأُ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَوْمِهِ }عكس اين را آورد، براى اين جهت است كه ترتيب جمله‏هاى پشت سر هم، يعنى "كفروا" و "كذبوا" و "اترفناهم" به هم نخورد، و اگر هم بعد از همه جملات مى‏آورد فاصله زياد مى‏شد.

{ قَالَ رَبِّ اُنْصُرْنِي بِمَا كَذَّبُونِ } تفسير اين جمله در داستان سابق گذشت.

{ قَالَ عَمَّا قَلِيلٍ لَيُصْبِحُنَّ نَادِمِينَ}.

اين جمله پاسخ پروردگار به نوح در استجابت دعاى او است. و پشيمان شدن قوم ـ

كنايه است از رسيدن عذاب انقراض. و اينكه فرمود: "عما قليل" كلمه "عن" به معناى "بعد" و كلمه "ما" براى تاكيد كمى مدت است، و ضمير جمع به قوم بر مى‏گردد. و لام در "ليصبحن" كلام را تاكيد مى‏كند، و همچنين نون تاكيد آن و معنايش اين است كه: سوگند مى‏خورم كه به زودى با فرا رسيدن عذاب، پشيمانى ايشان را خواهد گرفت.

{ فَأَخَذَتْهُمُ اَلصَّيْحَةُ بِالْحَقِّ فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً فَبُعْداً لِلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ } حرف" باء "در كلمه" بالحق "براى مصاحبت و معيت است، و اين جار و مجرور متعلق است به جمله" فاخذتهم "يعنى: صيحه ايشان را گرفت در حالى كه مصاحب با حق بود. و ممكن هم هست براى سببيت باشد، و كلمه" حق "وصفى باشد كه در جاى موصوف خود نشسته است، و موصوف آن حذف شده، و تقدير آن" فاخذتهم الصيحة "بسبب الأمر الحق - و يا - قضاء الحق" باشد. يعنى: صيحه ايشان را گرفت به سبب امر حق - و يا - قضاء حق. هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ فَإِذَا جَاءَ أَمْرُ اَللَّهِ قُضِيَ بِالْحَقِّ}[[88]](#footnote-88).

كلمه "غثاء" - به ضمه غين كه گاهى "ثاء" آن مشدد خوانده مى‏شود - به معناى گياه و برگ و چوب پوسيده است كه با سيل مى‏آيد. و جمله‏{ فَبُعْداً لِلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ }لعنت و دورى ايشان و نفرين بر ايشان است.

و معناى آيه اين است كه: ما به وعده‏اى كه به رسول خود داده بوديم كه ايشان را عذاب مى‏كنيم وفا كرديم، پس صيحه آسمانى كه عذابشان بود آنها را بگرفت و ايشان را هلاك نموده به صورت غثاى سيل در آورديم، پس دور باشند قوم ستمكار، دورى سختى.

قرآن كريم نامى از اين قوم كه خداوند بعد از نوح به وجودشان آورده و سپس هلاكشان كرده، و نيز نامى از رسول ايشان نبرده. و بعيد نيست كه مراد همان ثمود، قوم صالح باشند، چون خداى تعالى در چند جا داستان ايشان را آورده و فرموده كه اين قوم بعد از نوح مى‏زيستند و با بلاى صيحه نابود شدند.

{ ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً آخَرِينَ مَا تَسْبِقُ مِنْ أُمَّةٍ أَجَلَهَا وَ مَا يَسْتَأْخِرُونَ} توضيح معناى اين آيه مكرر گذشت.

{ثُمَّ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا تَتْرَا كُلَّ مَا جَاءَ أُمَّةً رَسُولُهَا كَذَّبُوهُ... } فرستادن رسولان به صورت" تترى "به معناى فرستادن يكى پس از ديگرى است.

كلمه" تواتر "هم از همين باب است، چون تواتر هم به معناى تك تك و فرد فردهاى پشت سر هم است. و از اصمعى نقل شده كه در معناى" واترت الخبر "گفته: يعنى ابعاض آن را پشت سر هم قرار دادم در حالى كه ما بين هر دو بعض مختصر سكوتى هست‏[[89]](#footnote-89).

اين آيه تتمه آيه قبلى است كه مى‏فرمود{ ثُمَّ أَنْشَأْنَا مِنْ بَعْدِهِمْ قُرُوناً }و كلمه "ثم" براى افاده بعديت ذكرى است، نه زمانى. و اين قصه اجمالى است كه از داستانهاى انبياء و امتهاى ايشان انتزاع و خلاصه گيرى شده - انبياى ما بين نوح و موسى و امتهاى آنان.

خداى تعالى مى‏فرمايد: سپس بعد از آن امت كه با صيحه هلاك شدند، و بعد از امت نوح بودند، امتهاى ديگرى خلق كرديم، و پيامبران خود را يكى پس از ديگرى به سويشان گسيل داشتيم، به طورى كه اگر يكى مى‏رفت يكى ديگر جايش را مى‏گرفت، ولى هر پيغمبرى كه از قومى به سوى آن قوم مبعوث مى‏شد تكذيبش مى‏كردند، ما هم ايشان را يكى پس از ديگرى به عذاب خود گرفته، آنها را به صورت سر گذشت در آورديم، يعنى بعد از آنكه انسانهايى زنده و خارجى بودند، معدومشان كرديم، و تنها قصه‏اى از ايشان باقى گذاشتيم، پس دور باشند مردمى كه ايمان نمى‏آورند.

اين آيات دلالت مى‏كند بر اينكه يكى از سنت‏هاى خداى تعالى اين بوده كه همواره امتى را بعد از امت ديگر انشاء و ايجاد نموده، و به سوى حق هدايتشان كند، و به اين منظور رسولانى پى در پى بفرستد كه اين سنت امتحان و ابتلاى او است. سنتى هم كه امتها داشته‏اند اين بوده كه پيغمبران را يكى پس از ديگرى تكذيب مى‏كرده‏اند. سنت دوم خدا اين است كه تكذيب كنندگان را يكى پس از ديگران هلاك كند، و اين سنت مجازات او است.

و اينكه فرموده:{ وَ جَعَلْنَاهُمْ أَحَادِيثَ }بليغ‏ترين بيان در رساندن تسلط قهر الهى بر دشمنان حق و تكذيب كنندگان دعوت حق است، چون مى‏رساند كه اين قهر آن چنان آنها را از بين مى‏برد كه نه عينى از ايشان باقى مى‏گذارد، و نه اثرى، و نه نامى و نه نشانى، تنها داستانى باقى گذاشته كه مايه عبرت ديگران باشد.

#### ياد آورى سنت الهى مبنى بر ارسال پياپى رسولان و روش امت‏ها دائر بر تكذيب ايشان و سنت ديگر خداوند كه همانا مجازات و هلاكت مكذبان بوده است‏

{ ثُمَّ أَرْسَلْنَا مُوسىَ وَ أَخَاهُ هَارُونَ بِآيَاتِنَا وَ سُلْطَانٍ مُبِينٍ}.

مقصود از اين آيات همان عصاويد بيضاء، و ساير معجزاتى است كه موسى به فرعون و قومش نشان داد. و مقصود از" سلطان مبين "حجتهاى واضح است. و اينكه

بعضى‏[[90]](#footnote-90) از مفسرين آن را به معجزه عصا تفسير كرده‏اند صحيح نيست.

{ إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ مَلاَئِهِ فَاسْتَكْبَرُوا وَ كَانُوا قَوْماً عَالِينَ} بعضى‏[[91]](#footnote-91) گفته‏اند: اگر تنها بزرگان فرعون را نام برده و نام قوم را نبرده از اين جهت است كه ملأ، بزرگان و اشراف بوده‏اند، و مردم همه تابع ايشان.

منظور از "عالين" اين است كه نسبت به ديگران علو و برترى داشته، ديگران را بنده و فرمانبر خود كرده بودند، هم چنان كه بنى اسرائيل را هم عبد خود قرار داده بودند، پس علو در زمين كنايه است از طغيان بر اهل زمين، و اهل زمين را به اطاعت خود در آوردن.

{ فَقَالُوا أَ نُؤْمِنُ لِبَشَرَيْنِ مِثْلِنَا وَ قَوْمُهُمَا لَنَا عَابِدُونَ } مراد از بشر بودن آن دو (موسى و هارون) و همانند بودنشان با آنان اين است كه اين دو فضيلتى بر ما ندارند، و چطور مى‏توانند فضيلتى داشته باشند و حال آنكه دودمانشان بردگان مايند؟ پس ما همانطور كه بر قوم آن دو برترى داريم، بر خود آن دو نيز برترى داريم. و چون برترى داريم، آن دو نيز بايد ما را بپرستند، همانطور كه قومشان ما را مى‏پرستند، نه اينكه ما به آن دو ايمان بياوريم، هم چنان كه خود فرعون به موسى گفت:{ لَئِنِ اِتَّخَذْتَ إِلَهَاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ اَلْمَسْجُونِينَ }[[92]](#footnote-92)خداى تعالى اين قصه را با جمله‏{ فَكَذَّبُوهُمَا فَكَانُوا مِنَ اَلْمُهْلَكِينَ }كه خبر از هلاكت آنان مى‏دهد، خاتمه داده، سپس فرموده:{ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ لَعَلَّهُمْ يَهْتَدُونَ }كه مراد از ضمير "هم" بنى اسرائيل است، چون تورات بعد از هلاك شدن فرعون و قومش نازل شد.

{ وَ جَعَلْنَا اِبْنَ مَرْيَمَ وَ أُمَّهُ آيَةً وَ آوَيْنَاهُمَا إِلىَ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ } قبلا در داستان مسيح (علیه السلام) گذشت كه مقصود از آيت، همان ولادت خارق العاده آن جناب است، و چون اين آيت، قائم به مسيح و مريم (علیه السلام) بوده لذا هر دو را به عنوان يك آيت شمرده است.

كلمه" آوينا "از مصدر" ايواء "و ايواء كه باب افعال است، از" أوى "است كه در اصل به معناى بازگشت بوده، سپس در بازگشت انسان به خانه و مسكن استعمال شد. و جمله " آواه الى مكان كذا "به معناى اين است كه او را در فلان مكان جاى داد، و كلمه" ربوة "به معناى مكان و بلند و هموار و وسيع است، و كلمه" معين "به معناى آب جارى است.

و معناى آيه اين است كه ما عيسى بن مريم و مادرش را آيتى قرار داديم كه دلالت بر ربوبيت ما مى‏كند، و ما آن دو را در مكانى مرتفع، و هموار، و وسيع جاى داديم كه در آن آبى جارى هست.

{ يَا أَيُّهَا اَلرُّسُلُ كُلُوا مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ وَ اِعْمَلُوا صَالِحاً إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ} خطابى است به عموم پيامبران، به اينكه از طيبات بخورند و گويا مراد از خوردن از طعامهاى پاكيزه ارتزاق و تصرف در آن باشد، حال چه به خوردن باشد و يا به هر تصرف ديگر.

و استعمال كلمه "خوردن" در انحاى تصرفات استعمالى است شايع.

سياق آيات شهادت مى‏دهند به اينكه جمله "{كُلُوا مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ}" در مقام منت نهادن بر انبياء است، در نتيجه جمله بعدى هم كه مى‏فرمايد" و اعملوا صالحا "در اين مقام است كه بفرمايد در مقابل اين منت و شكرگزارى از آن، عمل صالح انجام دهند، و در اينكه با جمله { إِنِّي بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ }تعليلش كرد، تحذيرى است به ايشان از مخالفت امر، و تحريكى است به اينكه ملازم تقوى باشند.

{ وَ إِنَّ هَذِهِ أُمَّتُكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَ أَنَا رَبُّكُمْ فَاتَّقُونِ } تفسير اين آيه در تفسير نظير آن در سوره انبياء گذشت.

{ فَتَقَطَّعُوا أَمْرَهُمْ بَيْنَهُمْ زُبُراً كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ} در مجمع البيان گفته: كلمه "تقطع" و كلمه "تقطيع" هر دو به معناى پاره پاره شدن است‏[[93]](#footnote-93) و كلمه "زبر" - به ضم زاء، و باء - جمع "زبور" و به معناى كتاب‏ها است‏[[94]](#footnote-94) آيه مورد بحث متفرع بر مطالب قبل است، و معنايش اين است كه: خداوند رسولان خود را يكى پس از ديگرى به سوى ايشان فرستاد و همه آنها امتى واحد و داراى ربى واحدند ايشان را به سوى تقوى دعوت كردند، و ليكن بشر به امر ايشان عمل نكرد، در نتيجه امر آنان بين ايشان پاره پاره شد و آن را به صورت كتابهايى در آورده، هر جمعيتى كتابى را به خود اختصاص دادند، و هر حزبى به آنچه داشتند دلخوش گشتند.

در قرائت ابن عامر "زبرا" - به ضمه زاء و فتحه باء - آمده كه جمع "زبره" و به معناى فرقه است. بنا بر اين قرائت، معنايش اين مى‏شود كه: در امر انبياء متفرق شده، جمعيت‏هاى گوناگون شدند، و هر حزبى به آنچه داشت دلخوش گشت. و اين قرائت راجح‏تر است.

{ فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ } در مفردات مى‏گويد:" غمرة "آب زياد است كه بستر آن پيدا نباشد، و اين چنين آبى مثل شده براى جهالتى كه صاحبش را فرا گرفته باشد[[95]](#footnote-95). در اين آيه تهديدى است به عذاب. قبلا هم اشاره شد كه يكى از سنت‏هاى خداى تعالى مجازات به عذاب بعد از تكذيب رسالت است، و اگر كلمه" حين "را نكره آورده براى اشاره به اين است كه عذاب موعود ناگهانى و بى خبر مى‏رسد.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته)

در نهج البلاغه فرموده: اى مردم! خداوند شما را از اينكه به شما جور كند ايمنى داده، ولى از اينكه امتحانتان كند ايمنى نداده و حتما امتحانتان مى‏كند، هم چنان كه فرموده:{ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ وَ إِنْ كُنَّا لَمُبْتَلِينَ}[[96]](#footnote-96).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود، از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در تفسير { فَجَعَلْنَاهُمْ غُثَاءً }فرموده: "غثاء" گياهان خشكيده و پوسيده است‏[[97]](#footnote-97).

و در همان كتاب در ذيل جمله‏{ إِلىَ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ }گفته كه امام فرموده:

مقصود از" ربوة "شهر حيره، و مقصود از{ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ }شهر كوفه است‏[[98]](#footnote-98).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏{ آوَيْنَاهُمَا إِلىَ رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَ مَعِينٍ }نقل مى‏كند كه گفته شده: حيره كوفه و پيرامون آن است. و مقصود از" قرار "مسجد كوفه، و از" معين" آب فرات است. و گوينده مطلب را به امام باقر و صادق (علیه السلام) نسبت داده‏[[99]](#footnote-99).

مؤلف: در الدر المنثور[[100]](#footnote-100) هم از ابن عساكر، از ابى امامه، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه فرموده:" ربوة "دمشق شام است. و نيز از ابن عساكر و غير او، از مرة بهزى، روايت كرده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده:" ربوة "رملة است. و همه اين روايات سهمى از ضعف دارند.

و در مجمع البيان در ذيل آيه" {يَا أَيُّهَا اَلرُّسُلُ كُلُوا مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ}" از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت آورده كه فرمود: خداى تعالى خودش طيب و پاكيزه است، و جز پاكيزه قبول نمى‏كند، و به مؤمنين همان دستورى را داده كه به رسولان خود داده، و فرموده:{ يَا أَيُّهَا اَلرُّسُلُ كُلُوا مِنَ اَلطَّيِّبَاتِ}. و از يك سو همين خطاب را متوجه مؤمنين كرده و فرموده:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِنْ طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ}[[101]](#footnote-101).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور[[102]](#footnote-102) هم از احمد، مسلم و ترمذى، و ديگران از ابى هريره، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل كرده‏اند.

و در تفسير قمى در ذيل جمله "امة واحدة" گفته است: يعنى يك مذهب دارند[[103]](#footnote-103).

و در همان كتاب در ذيل جمله‏{ كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ }فرموده: هر كس براى خود دينى اختيار كند، به همان خوشحال مى‏شود[[104]](#footnote-104).

## [سوره المؤمنون (23):آيات 55 تا 77]

{أَ يَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ (55) نُسَارِعُ لَهُمْ فِي اَلْخَيْرَاتِ بَلْ لاَ يَشْعُرُونَ (56) إِنَّ اَلَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ (57) وَ اَلَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ (58) وَ اَلَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لاَ يُشْرِكُونَ (59) وَ اَلَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلىَ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ (60) أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي اَلْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ (61) وَ لاَ نُكَلِّفُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا وَ لَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ (62) بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا وَ لَهُمْ أَعْمَالٌ مِنْ دُونِ ذَلِكَ هُمْ لَهَا عَامِلُونَ (63) حَتَّى إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذَابِ إِذَا هُمْ يَجْأَرُونَ (64) لاَ تَجْأَرُوا اَلْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنَّا لاَ تُنْصَرُونَ (65) قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلىَ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ عَلىَ أَعْقَابِكُمْ تَنْكِصُونَ (66) مُسْتَكْبِرِينَ بِهِ سَامِراً تَهْجُرُونَ (67) أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا اَلْقَوْلَ أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ اَلْأَوَّلِينَ (68) أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ (69) أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ (70) وَ لَوِ اِتَّبَعَ اَلْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ اَلسَّمَاوَاتُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ (71) أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ هُوَ خَيْرُ اَلرَّازِقِينَ (72) وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (73) وَ إِنَّ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ اَلصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ (74) وَ لَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَ كَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ لَلَجُّوا فِي طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ (75) وَ لَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اِسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ (76) حَتَّى إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ}

{إِذَا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ (77)}

### ترجمه آيات‏

آيا اين مردم كافر مى‏پندارند از آنچه ما به آنها مدد رسانيديم از مال و فرزندان (55).

كه ما در رساندن خير به آنان شتاب كرديم؟ نه، بلكه نمى‏فهمند (56).

همانا آن مؤمنانى كه از خوف پروردگارشان هراسانند (57).

و آنهايى كه به آيات پروردگارشان ايمان مى‏آورند (58).

و آنهايى كه به پروردگارشان شرك نمى‏ورزند (59).

و آنهايى كه از آنچه خدايشان داده مى‏دهند در حالى كه باز از روزى كه به خداى خود باز مى‏گردند ترسانند (60).

چنين كسانى در خيرات شتاب نموده بدان سبقت مى‏گيرند (61).

و ما هيچ كس را بيش از توانايى‏اش تكليف نمى‏كنيم و نزد ما كتابى است كه به حق گويا است و هيچ كس به هيچ وجه ستم نخواهد شد (62).

بلكه دلهاى كافران از اين (كتاب) در جهل و غفلت است و اعمالى كه اينان عامل آنند غير اعمال اهل ايمان است، اينها به همين كردار زشت مشغولند (63).

تا آن گاه كه ما متنعمان آنها را به عذاب اعمالشان بگيريم در آن حال فرياد خدا خدايشان (چون صداى گاو وحشى) بلند شود (64).

(و ما در جوابشان گوييم) كه امروز فرياد مكنيد كه از ما به شما هيچ مدد نخواهد رسيد (65).

كه همانا آيات ما بر شما تلاوت مى‏شد و شما واپس مى‏رفتيد (66).

در حالى كه به هذيان و افسانه‏هاى شبانه خود از شنيدن كلام خدا دورى مى‏كرديد (67).

آيا در سخن خدا و قرآن انديشه نمى‏كنند يا آنكه كتابى و رسولى بر اينان آمده كه براى پدرانشان نيامده (68).

و يا رسول خود را نشناخته‏اند كه او را انكار و تكذيب مى‏كنند (69).

يا آنكه (از جهل) مى‏گويند كه اين رسول را جنون عارض شده؟ نه چنين نيست، بلكه در كمال عقل دين حق را براى آنان آورده و ليكن اكثر آنها از حق كراهت دارند (70).

و اگر حق تابع هواى نفس آنان شود همانا آسمانها و زمين و هر چه در آنها است تباه خواهد شد، نه، بلكه ما مايه تذكرشان را فرستاديم، و ايشان از مايه تذكر خود روى گردانند (71).

و يا آنكه تو اى رسول از ايشان مزد طلب كرده‏اى؟ مزدى كه خدا به تو دهد از هر چيز بهتر است كه خدا بهترين روزى دهنده است (72).

و تو همانا خلق را به راه راست مى‏خوانى (73).

و كسانى كه به آخرت ايمان ندارند از راه برمى‏گردند (74).

و اگر ما بر آن شفقت كرده هر گونه درد و بلا را برطرف سازيم سخت در طغيان فرو مى‏روند (75).

و همانا ما آنها را به عذاب سخت گرفتار كرديم و باز آن كافران از جهل و عناد روى تضرع و توبه به درگاه خداى نياورند (76).

تا آنكه بر آنها درى از بلاى سخت گشوديم كه ديگر ناگهان از هر سو نوميد شدند (77).

### بيان آيات تاخير در عذاب كافران و بهره‏مند ساختن آنان به مال و فرزندان براى املاء و استدراج آنان است نه براى خير خواهى‏

اين آيات متصل به جمله‏اى است كه در آخر آيات قبل بود، و مى‏فرمود:{ فَذَرْهُمْ فِي غَمْرَتِهِمْ حَتَّى حِينٍ }و وجه اتصال اين است كه بعد از آنكه در دنباله داستان انبياء فرمود "دين خدا يكى بود و مردم آن را پاره پاره نموده و هر جمعيتى به داشتن يك قسمت از آن خوشحال شدند" و آن گاه ايشان را تهديد به عذاب معينى كرد كه پس از رسيدن آن مدت معين هيچ گريزى از آن نيست، و اخطار فرمود كه در همان غمرات جهل خود، به هر طور كه مى‏خواهند خود را آماده عذاب بكنند، كه به زودى آنان را از همه اطراف فرا خواهد گرفت. اينك در اين آيات ايشان را به اشتباهى كه داشته‏اند متنبه نموده و مى‏فرمايد: اگر ما در مال و اولاد به ايشان توسعه داديم، خيال نكنند كه خواسته‏ايم خير ايشان را زودتر به ايشان برسانيم، چون اگر خير بود، توانگران و مترفين ايشان را به عذاب خود دچار نمى‏كرديم، بلكه اين عمل ما، براى بيشتر عذاب كردن ايشان است. بلكه مسارعت در خيرات آن اعمال صالحى است كه خداوند به مؤمنين توفيق انجام آن را داده است و نيز ثمرات آن است كه همان اجر جزيل و ثواب عظيم در دنيا و آخرت است در نتيجه مؤمنين در اعمال صالح سرعت مى‏گيرند و خدا هم در فراهم نمودن اسباب براى آنان سرعت مى‏گيرد.

پس عذاب ما، اين فرو رفتگان در جهل را خواهد گرفت و حجت بر ايشان تمام شده و ديگر عذرى كه به آن عذر خواهى كنند ندارند، نه مى‏توانند عذر بياورند كه ما كلام حق را نفهميديم، و نه مى‏توانند بگويند دعوت پيغمبر، نو ظهور و بى سابقه بود، و نه مى‏توانند عذر

بياورند كه رسول را نشناختيم، و يا رسول مجنون بود، و كلماتش مختل و پريشان بود، و نه ممكن است بگويند كه رسول از ما خرجى مى‏خواست، هيچ يك از اين عذرها را ندارند، تنها دردشان اين بود كه اهل عناد و لجاج بودند و به حق ايمان نمى‏آوردند، تا عذاب حتمى ايشان را بگيرد.

{ أَ يَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي اَلْخَيْرَاتِ بَلْ لاَ يَشْعُرُونَ } كلمه" نمدهم "- به ضمه نون - از" امداد "است." امداد "و" مد "به يك معنا است و آن اين است كه: نقص چيزى را تكميل و تتميم كنى و آن را از اينكه پاره و يا نابود شود حفظ نمايى.

راغب در مفردات گفته: بيشتر موارد استعمال كلمه" امداد "در چيزهاى دوست داشتنى و" مد "در مكروهات است پس جمله" نمدهم "از امداد است كه بر خلاف استعمال مشهور، در مكروه به كار رفته و" مسارعت در خيرات "افاضه خيرات است به سرعت، به خاطر احترامى كه براى خود خيال كرده‏اند، پس خيرات به خيال ايشان مال و فرزند است كه به سرعت بدان رسيده‏اند[[105]](#footnote-105).

و معناى آيه اين است: آيا اينان گمان مى‏كنند كه اگر در مدت مهلت، مال و فرزندان به ايشان داديم، از اين جهت بوده كه دوستشان داشته‏ايم و يا نزد ما احترام داشتند لذا خواسته‏ايم خيرشان را زودتر به ايشان برسانيم؟.

نه، بلكه نمى‏فهمند، يعنى مطلب به عكس است، ولى آنان حقيقت امر را درك نمى‏كنند، زيرا حقيقت امر اين است كه ما ايشان را املاء و استدراج كرده‏ايم، يعنى اگر از مال و فرزند بيشتر به ايشان مى‏دهيم، مى‏خواهيم در طغيان بيشترى فرو روند. و اين همان مضمونى است كه خداى تعالى در سوره اعراف آورده و مى‏فرمايد:{ سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لاَ يَعْلَمُونَ، وَ أُمْلِي لَهُمْ إِنَّ كَيْدِي مَتِينٌ}[[106]](#footnote-106).

{ إِنَّ اَلَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ}... {وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ} خداى تعالى در اين آيات پنجگانه با كمك آيات گذشته اين معنا را بيان مى‏كند كه: اين كفار كه پنداشته‏اند مال و اولاد خير ايشان است و خيراتى است كه ما زودتر به ايشان

رسانده‏ايم به خطا رفته‏اند، و مال و اولاد خيرات نيست بلكه استدراج و املاء است. خيراتى كه در آن سرعت مى‏شود آن است كه مؤمنين به خدا و رسول و روز جزا دارند، و آن اعمال صالح ايشان است.

#### شرح صفات مؤمنين‏

آن گاه خداى سبحان صفات مؤمنين را شرح داده و مى‏فرمايد: "آنهايى هستند كه از خشيت پروردگارشان مشفقند" .و "اشفاق" به گفته راغب به معناى عنايت آميخته با ترس است، چون شخص مشفق هم مشفق عليه خود را دوست مى‏دارد و هم بيمناك خطرى است كه برايش پيش مى‏آيد و در قرآن كريم هم آمده است كه:{ وَ هُمْ مِنَ اَلسَّاعَةِ مُشْفِقُونَ } ايشان از قيامت مشفقند راغب اضافه مى‏كند كه: اين ماده اگر با حرف" من "متعدى شود (هم چنان كه در آيه قبلى اين طور بود) معناى خوف در آن بيشتر و ظاهرتر مى‏شود، و چون با حرف" فى "متعدى شود معناى عنايت در آن ظاهرتر مى‏گردد، از قرآن كريم براى هر دو مثال آورده، يكى آيه‏{ إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا مُشْفِقِينَ }است كه اشفاق در آن با "فى" متعدى شده، و آيه ديگر: "مشفقون منها" است كه با حرف "من" متعدى شده است‏[[107]](#footnote-107).

اين آيه مؤمنين را توصيف مى‏فرمايد به اينكه خداى سبحان را "رب" خود گرفته‏اند.

ربى كه مالك و مدبر امر ايشان است و لازمه‏اش آن است كه نجات و هلاكتشان دائر مدار رضا و سخط او باشد، در نتيجه مؤمنين، هم از او خشيت دارند و هم دوستش مى‏دارند، چون نجات و سعادتشان به دست او است، و نجات و سعادت خود را مى‏خواهند. و همين معنا ايشان را واداشته كه به آيات او ايمان آورده، او را پرستش كنند. از مطالب گذشته كه در معناى آيه گفته شد اين معنا به دست آمد كه: جمع ميان خشيت و اشفاق تكرار نيست.

آن گاه فرموده:{ وَ اَلَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ }كه منظور از آيات، هر چيزى است كه بشر را به سوى خداى تعالى رهنمون شود كه يكى از آنها رسولان خدايند كه حامل رسالت اويند. يكى ديگر كتاب و شريعت ايشان است كه نبوتشان را تاييد مى‏كند. و مؤمنين كسانى هستند كه به اينها ايمان مى‏آورند، چون از خدا خشيت دارند، و همان خشيت وادارشان مى‏كند كه در مقام تحصيل رضاى او برآيند، و دعوت او را بپذيرند، و امر او را اطاعت بكنند، همان او امرى كه از طريق وحى و رسالت به ايشان مى‏رسد.

آن گاه فرموده:{ وَ اَلَّذِينَ هُمْ بِرَبِّهِمْ لاَ يُشْرِكُونَ }و ايمان به آيات خدا هم در ايشان اثرى دارد و آن اين است كه وادارشان مى‏كند شركاء را از او نفى كنند و كسى را جز او نپرستند،

چون ايمان به آيات او ايمان به شريعت او است، شريعتى كه عبادت او را تشريع مى‏كند، و نيز ايمان به ادله‏اى است كه توحيد در ذات و در ربوبيت و الوهيت او را اثبات مى‏نمايد.

علاوه بر اين تمامى انبياء و رسولان از جانب او آمده‏اند و فرستادن پيامبران براى اين است كه مردم را به سوى حق هدايت كنند - حقى كه سعادت ايشان در آن است - و همين ارسال رسولان از شؤون ربوبيت است. و اگر خدا شريكى مى‏داشت و غير او ربى ديگر مى‏بود، ربوبيت او هم اقتضاء مى‏كرد رسولانى بفرستد، و اين نكته از لطائف كلمات مولى امير المؤمنين (صلى الله عليه وآله و سلم) است كه مى‏فرمايد: "لو كان لربك شريك لاتتك رسله - اگر براى پروردگار تو شريكى مى‏بود، پيغمبران او هم براى تو مى‏آمدند"[[108]](#footnote-108).

آن گاه فرموده:{ وَ اَلَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ أَنَّهُمْ إِلىَ رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ }كلمه "وجل" به معناى ترس است، و جمله "يؤتون ما آتوا" به معناى "يعطون ما اعطوا" است، يعنى آنچه خدا به آنان داده در راه او مى‏دهند.

بعضى‏[[109]](#footnote-109) گفته‏اند مراد از "ايتاء ما آتوا" اين است كه تمامى اعمال صالح را انجام مى‏دهند، و جمله "و قلوبهم وجلة" حال از فاعل در "يؤتون" است.

و معناى اين آيه اين است كه: مؤمنين كسانى هستند كه آنچه مى‏دهند - و يا بنا به آن تفسير ديگر آنچه از اعمال صالح بجا مى‏آورند - در حالى انجام مى‏دهند و به جا مى‏آورند كه دلهايشان ترسناك از اين است كه به زودى به سوى پروردگارشان بازگشت خواهند كرد، يعنى باعث انفاق كردنشان و يا آوردن اعمال صالح همان ياد مرگ، و بازگشت حتمى به سوى پروردگارشان است و آنچه مى‏كنند از ترس است.

در اين آيه شريفه دلالت است بر اينكه مؤمنين علاوه بر ايمان به خدا و به آيات او ايمان به روز جزا نيز دارند، پس تا اينجا صفات مؤمنين متعين شد. و خلاصه‏اش اين شد كه تنها: به خدا ايمان دارند و براى او شريك نمى‏گيرند و به رسولان او و به روز جزا هم ايمان دارند، و به همين جهت عمل صالح انجام مى‏دهند.

آن گاه فرموده:{ أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي اَلْخَيْرَاتِ وَ هُمْ لَهَا سَابِقُونَ}، ظاهرا لام در "لها" به معناى "الى" باشد و "لها" كه جار و مجرور است متعلق به "سابقون" ،و معنايش چنين باشد، مؤمنينى كه وصفشان را كرديم در خيرات و اعمال صالح سرعت نموده، و به سوى آن

سبقت مى‏جويند، يعنى از ديگران پيشى مى‏گيرند، چون همه مؤمنند و لازمه آن همين است كه از يكديگر پيشى گيرند.

#### "خيرات "در جمله:{ أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي اَلْخَيْرَاتِ... }اعمال صالحه ناشى از اعتقاد حق است‏

پس روشن شد كه از نظر اين آيات خيرات عبارت است از اعمال صالح، اما نه هر عمل صالح، بلكه عمل صالحى كه از اعتقاد حق منشا گرفته باشد. خيرات اينها است كه مى‏بينيم مؤمنين بر سر آن از يكديگر سبقت مى‏گيرند، نه آنچه نزد كفار از مال و اولاد است، و ايشان آن را خيرات پنداشته‏اند، و خيال كرده‏اند به خاطر احترامى كه نزد خدا دارند خدا در دادن خيرات به ايشان سرعت كرده.

در تفسير كبير گفته: در جمله‏{ أُولَئِكَ يُسَارِعُونَ فِي اَلْخَيْرَاتِ }دو وجه است:

اول اينكه مراد اين باشد كه اينان در اطاعتها رغبت شديد دارند، و به همين جهت براى انجام آن سبقت و مبادرت مى‏جويند تا فوت نشود و اجرش از چنگشان نرود.

دوم اينكه مراد اين باشد كه مؤمنين در پاداش‏هاى دنيوى سرعت به خرج مى‏دهند يعنى خداوند به سرعت پاداش دنيايى ايشان را مى‏دهد، هم چنان كه در آيه ديگر آمده‏{ فَآتَاهُمُ اَللَّهُ ثَوَابَ اَلدُّنْيَا وَ حُسْنَ ثَوَابِ اَلْآخِرَةِ }[[110]](#footnote-110)و نيز آمده:{ وَ آتَيْنَاهُ أَجْرَهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ}[[111]](#footnote-111).

و اگر سرعت را به خود مؤمنين نسبت داده نه به خدا، جهتش اين است كه وقتى خدا به پاداش ايشان سرعت كند، قهرا ايشان هم در رسيدن به آن سرعت كرده‏اند و اين معنايى كه ما كرديم با آيه شريفه بهتر انطباق دارد، براى اينكه در اين آيه آنچه از كفار نفى شده براى مؤمنين اثبات گرديده است‏[[112]](#footnote-112).

مؤلف: آنچه از كفار در آيه قبلى نفى شده بود، سرعت خدا در خيرات كفار بود، و مى‏فرمود: خدا اگر به كفار مال و اولاد داده در خيراتشان سرعت نكرده، آنچه در اين آيه اثبات مى‏شود سرعت كردن مؤمنين است در خيرات و اين توجيهى كه كرده توجيه اين اشكال است كه چرا سرعت را به مؤمنين نسبت داده؟ و حاصلش اين شد كه وقتى خدا در پاداش مؤمنين سرعت كرده باشد قهرا مؤمنين هم در رسيدن به آن سرعت كرده‏اند.

ولى اين اشكال را چه مى‏كند كه چرا مسارعت مؤمنين در خيرات به جاى مسارعت

خداى تعالى به كار رفته؟ بعضى‏[[113]](#footnote-113) ديگر از مفسرين در توجيه آن گفته‏اند: "اين تبديل اسلوب براى اشاره به كمال استحقاق مؤمنين براى رسيدن خيرات در برابر اعمال نيكشان بوده

ولى اين هم چنگى به دل نمى‏زند.

و ظاهرا اين تبديل اسلوب در آيه مورد بحث نباشد، بلكه در آيه قبل باشد، كه فرمود:

{ نُسَارِعُ لَهُمْ فِي اَلْخَيْرَاتِ }چون اين كفارند كه خيال مى‏كنند كه اگر خدا مال و فرزندانشان را زياد كرده به خاطر احترامى است كه نزد خدا دارند، و اگر با اين حال مسارعت را به خدا نسبت داده و اسلوب را تبديل نموده، به خاطر اين است كه بفهماند آنچه دارند به قدرت خود ندارند، بلكه خدا به ايشان داده، و آن گاه خيرات بودن آن را به استفهام انكارى نفى و مقابل آن را براى مؤمنين اثبات فرموده.

و حاصل كلام در اين نفى و اثبات اين شد كه: مال و فرزندان، خيرات نيستند تا به سوى آنها سرعت شود، و شتابى كه كفار در تحصيل آن دارند شتاب در خيرات نيست، بلكه اعمال صالح و آثار حسنه آن، خيرات است كه مؤمنين به سوى آن شتاب دارند.

#### بيان اينكه در دين خدا تكليف حرجى نه در اعتقاد و نه در عمل وجود ندارد {لاَ يُكَلِّفُ اَللَّهُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا}

{ وَ لاَ نُكَلِّفُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا وَ لَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ} آنچه از سياق برمى‏آيد اين است كه آيه شريفه مى‏خواهد مردم را به سوى آن صفاتى كه براى مؤمنين ذكر فرموده ترغيب و تشويق نمايد و در ضمن شبهه و توهمى را كه ممكن است به ذهن كسى بيايد دفع فرمايد، توهمى كه مردم را از رسيدن به كرامت آن صفات باز مى‏دارد و آن اين است كه رسيدن به آن مقام امرى دشوار است، و ما طاقت تحمل دشواريهاى آن را نداريم، و اين توهم را به دو وجه دفع فرموده:

اول اينكه دارا شدن آن صفات آن طور كه شهوت‏پرستان وانمود مى‏كنند دشوار نيست، بلكه امرى است آسان، و در خور طاقت نفوس. و دوم اينكه هر چه باشد چه دشوار و چه آسان پاداش دارد، و خدا عمل صالح بندگان را ضايع، و اجر جزيلشان را فراموش نمى‏كند.

پس اينكه فرموده:{ وَ لاَ نُكَلِّفُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا }تكليف حرجى و خارج از وسع نفوس را نفى مى‏كند و حاصلش اين است كه اين تكليف يا در اعتقادات است كه خداى تعالى حجت‏هاى روشن و واضحى قرار داده كه هم آدمى را به سوى ايمان و لوازم آن كه معارفى حقيقى است دلالت مى‏كند، و هم انسان را مجهز به قوا و غرائزى كرده كه مى‏تواند آن حقايق را درك كند و آنها را تصديق نمايد، و آن عبارت است از عقل، آن گاه از آنجايى كه

عقول مردم در قوت ادراك و ضعف آن مختلف است، رعايت آن را نيز كرده، از هر عقلى به مقدار توانايى دركش و طاقت تحملش تكليف خواسته و عامه مردم را به آنچه كه از خواص مى‏خواهد تكليف نمى‏كند، و از خواص هم - كه نيكان و ابرار خلقند - آنچه را كه از مقربين مى‏خواهد طلب نمى‏كند، و آن طور كه مخلصين را سوق مى‏دهد، مستضعفين را نمى‏دهد. اين در اعتقاد.

و اما در عمل، انسان را به اعمالى دعوت كرده كه خير او در زندگى اجتماعى و فردى‏اش و سعادت دنيا و آخرتش را تامين مى‏كند، چون قابل انكار نيست كه سعادت بشر با هر عملى چه نيك و چه بد تامين نمى‏شود، هم چنان كه در هر موجودى غير انسانى نيز چنين است، و خداى تعالى بشر را به نيرويى كه بتواند آن عمل را بجا بياورد مجهز فرموده، پس عملى كه وضعش چنين است هرگز حرج و طاقت‏فرسا نيست.

پس در دين خدا به هيچ عمل و اعتقاد طاقت‏فرسا تكليف نشده، يعنى هيچ حكمى حرجى ناشى از مصلحتى حرجى تشريع نشده، و همين خود منتى است كه خداى سبحان بر بندگان خود نهاده، و در آيه مورد بحث با تذكر دادن آن دلهاى بشر را به سوى اوصاف مؤمنين تشويق نموده است.

آيه شريفه‏{ وَ لاَ نُكَلِّفُ نَفْساً إِلاَّ وُسْعَهَا }دلالت بر اين معنا و بيش از اين مى‏كند چون علاوه بر اينكه تشريع احكام حرجى - از قبيل رهبانيت، و قربانى كردن اولاد - را نفى كرده، تكليفى را هم كه در اصل حرجى نيست ولى در خصوص موردى حرجى شده - مانند ايستاده نماز خواندن براى مريض - را نيز نفى كرده، با اينكه امتنان خدا با نفى قسم اولى به تنهايى تمام بود.

دليل بر اينكه اين گونه تكاليف را هم نفى كرده اين است كه نفى تكليف متعلق به نفس شده، و نفس هم نكره در سياق نفى است، و افاده عموم مى‏كند، در نتيجه هر نفسى در هر حادثه‏اى كه فرض شود مكلف نيست، مگر به قدر وسعش، و به هيچ تكليف حرجى مكلف نيست، نه تكليفى كه در اصل حرجى باشد، و نه تكليفى كه در مورد خاصى حرجى شده.

اين معنا نيز روشن شد كه آيه شريفه مراتب مختلف اعتقاد را كه در اثر اختلاف درجه عقول مختلف مى‏شود همه را امضاء كرده و در اين مرحله نيز حرج را به هر دو قسمش رفع نموده.

{ وَ لَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ } در اين جمله مؤمنين را دلخوش مى‏كند به اينكه عملشان ضايع نمى‏شود و اجرشان هدر نمى‏رود، و منظور از گويايى كتاب اين است

كه آنچه را كه در آن ثابت است بى پرده و فاش بيان مى‏كند. آرى، به آنچه از اعمال صالح كه در آن كتاب نوشته شده گويا نيست مگر به حق، چون اين كتاب از زياده و نقصان و تحريف محفوظ است. حساب قيامت هم بر اساس آنچه در كتاب است رسيدگى مى‏شود، و جمله "ينطق" اشاره به همين است. پاداش هم بر اساس نتايجى است كه از محاسبه به دست مى‏آيد، و جمله‏{ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ }اشاره به همين است. پس مؤمنين از اينكه ظلم شوند ايمنند، و اجرشان به هيچ وجه فراموش نمى‏شود، و از دادنش دريغ نمى‏كنند، و يا كمتر از آنچه هست نمى‏دهند، و يا عوض و بدل نمى‏شود، هم چنان كه از خطر اينكه اعمالشان حفظ نشود، و يا بعد از حفظ فراموش شود، و يا به وجهى از وجوه تغيير كند ايمنند.

#### فايده وجود نامه اعمال و جواب به شبهه‏اى كه فخر رازى در اين باره ذكر كرده است‏

فخر رازى در تفسير كبير گفته: اگر كسى بگويد: فايده اين كتاب چيست؟ اگر عرضه بر كسى شود كه دروغ را بر خدا محال مى‏داند كه حاجت به كتاب ندارد، هر چه خدا بگويد قبول مى‏كند چه كتابى در ميان باشد و چه نباشد، و اگر بر كسى عرضه شود كه دروغ گفتن را از خدا ممكن و جايز مى‏داند، چنين كسى آنچه را كه خدا بگويد تكذيب مى‏كند، چه در كتابى نوشته شده باشد و چه نشده باشد، چون براى دروغگو همان طور كه دروغ گفتن ممكن است همچنين دروغ نوشتن هم جايز است، پس به هر دو تقدير نوشتن اعمال فايده‏اى ندارد. در جواب مى‏گوييم: خدا هر چه بخواهد مى‏كند، ولى آنچه ممكن است گفته شود:

اين است كه شايد در اين كار مصلحتى براى ملائكه باشد[[114]](#footnote-114).

مؤلف: پاسخى كه فخر رازى داده مبتنى بر مسلكى است كه در فعل خداى تعالى دارد، چون او معتقد است كه افعال خدا از روى غرض و مصلحت نيست و عمل خرافى را از خداى تعالى جايز مى‏داند.

و اين اشكال تنها در مساله نوشتن اعمال نيست، بلكه در تمامى شؤون قيامت كه خداى تعالى از آن خبر داده وارد است مانند: حشر، جمع، اشهاد شهود، نشر كتب و ديوانها، صراط، ميزان و حساب.

و جواب صحيح از همه اينها اين است كه: خداى تعالى آنچه را كه ما در قيامت با آن روبرو مى‏شويم براى ما ممثل كرده، و به صورت يك صحنه دادگاهى و دادخواهى، و دادرسى، مجسم نموده است، و معلوم است كه در يك صحنه دادگاه از آن جهت كه دادگاه است پاى احتجاج و دفاع و شاهد و پرونده و برگه‏هاى جرم و روبرو كردن دو طرف

متخاصم به ميان مى‏آيد، و بدون اينها صحنه پايان نمى‏پذيرد.

بله اگر از اين معنا چشم‏پوشى كنيم، براى ظاهر شدن اعمال آدمى در روز رجوعش به خداى سبحان تنها اذن او كافى است، و به هيچ يك از مطالب مذكور حاجت نيست - دقت فرماييد.

#### اعمال بد مانع از انجام اعمال صالحه است‏

{ بَلْ قُلُوبُهُمْ فِي غَمْرَةٍ مِنْ هَذَا وَ لَهُمْ أَعْمَالٌ مِنْ دُونِ ذَلِكَ هُمْ لَهَا عَامِلُونَ} مناسب با سياق آيات اين است كه كلمه "هذا" اشاره به اوصافى باشد كه خداى سبحان در آيات قبل براى مؤمنين آورد كه يكى از آنها مسارعت در خيرات بود. ولى ممكن هم هست بگوييم اشاره به قرآن كريم است، و اين احتمال را جمله بعدى‏اش:{ قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلىَ عَلَيْكُمْ }تاييد مى‏كند.

كلمه" غمرة "به معناى غفلت شديد و يا جهل شديدى است كه صاحبش را فرا گرفته باشد، و جمله‏{ وَ لَهُمْ أَعْمَالٌ مِنْ دُونِ ذَلِكَ }بيان حال كفار است كه در عمل و اوصاف نقطه مقابل مؤمنين هستند، و معنايش به طور كنايه اين است كه: "كفار شاغلى دارند كه ايشان را از خيرات و اعمال صالح باز داشته نمى‏گذارد موفق به آن شوند، و آن شاغل عبارت است از اعمال زشت خبيث.

و حاصل معناى آن اين است كه: كفار نسبت به اين اوصافى كه براى مؤمنين برشمرديم در غفلت شديد - و يا در جهل شديد - هستند و در مقابل، اعمال زشت و خبيثى دارند كه همواره مرتكب مى‏شوند و آن اعمال شاغل و مانع ايشان است از اينكه عمل خير كنند.

{ حَتَّى إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذَابِ إِذَا هُمْ يَجْأَرُونَ} كلمه "جؤار" - به ضمه جيم - به معناى آواز وحوش از قبيل آهو و امثال آن است، آوازى كه در هنگام فزع در مى‏آورند، و اين تعبير در آيه شريفه كنايه است از اينكه مترفين وقتى گرفتار عذاب مى‏شوند صدا به استغاثه و تضرع بلند مى‏كنند بعضى‏[[115]](#footnote-115) از مفسرين گفته‏اند مراد از آن، شيون و جزع است، ولى آيات بعدى معناى اول را تاييد مى‏كند.

و اگر مترفين را متعلق عذاب دانسته، از اين جهت است كه روى سخن در آيات قبل آنجا كه مى‏فرمود:{ أَ يَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ }با رؤساى قوم بود كه در لذتهاى مادى افراط مى‏كردند، و ديگران تابع ايشان بودند.

{ لاَ تَجْأَرُوا اَلْيَوْمَ إِنَّكُمْ مِنَّا لاَ تُنْصَرُونَ} در اين جمله از سياق غيبت به سياق خطاب عدول نموده تا در توبيخ و سركوبى ايشان تشديد كرده باشد، و براى هميشه از نجات و هر آرزوى ديگر نوميدشان كند، چون اگر سياق را به خطاب عدول نمى‏داد، معنايش اين بود كه با واسطه از بيچارگى و نوميدى آنان خبر داده باشد و براى قطع اميد، خبر بى‏واسطه مؤثرتر از با واسطه است. و علاوه بر اين در سياق خطاب خود آن كسى كه اميد ياريش مى‏رود خبر از بى ياورى آنها مى‏دهد، و اين باز مؤثرتر است.

{ قَدْ كَانَتْ آيَاتِي تُتْلىَ عَلَيْكُمْ}... {تَهْجُرُونَ } كلمه" نكوص "به معناى برگشتن به عقب است، و كلمه" سامر "از " سمر "به معناى گفتگو كردن در شب است. بعضى‏[[116]](#footnote-116) گفته‏اند:" سامر "مانند" حاضر "هم بر فرد اطلاق مى‏شود و هم بر جمع البته در آيه مورد بحث" سمرا "به ضم سين و تشديد ميم هم قرائت شده كه در آن صورت، جمع سامر است، و اين قرائت بهتر است، و نيز" سمارا "به ضم سين و تشديد ميم قرائت شده و كلمه" هجر "به معناى هذيان است.

و اينكه مى‏بينيم آيه شريفه مورد بحث، به طور فصل آمده (يعنى واو عاطفه بر سر آن نيامده) بدين جهت است كه در مقام تعليل است و معناى آيه اين است كه شما از ناحيه ما يارى نمى‏شويد، براى اينكه آيات من بر شما قرائت شد و شما از آن روى‏گردان بوديد و به اعقاب خود برمى‏گشتيد، و از در استكبار عارتان مى‏شد كه به آن گوش دهيد و در باره آن شبها هذيان مى‏گفتيد. بعضى‏[[117]](#footnote-117) از مفسرين گفته‏اند: ضمير" به "به بيت و يا به حرم بر مى‏گردد، ولى نظريه‏شان خوب نيست.

#### تقرير و تبيين احتجاجات متعددى كه در مقابل منكران رسالت پيامبر و به منظور رد عذرهاى متصور براى آنان در آيات شريفه آمده است‏

{ أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا اَلْقَوْلَ أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ اَلْأَوَّلِينَ} در اين آيه شروع مى‏كند به قطع عذر ايشان، عذرى كه براى اعراض خود از قرآن مى‏آوردند، قرآنى كه براى هدايت ايشان نازل شد، و ايشان دعوت حقه را كه آورنده آن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود اجابت نكردند.

پس اينكه فرمود:{ أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا اَلْقَوْلَ }استفهامى است كه انكار را مى‏رساند، و الف و لام در" القول "الف و لام عهد است، و مراد از" قول "قرآن تلاوت شده بر آنان است.

و اين فقره از كلام متفرع بر ما قبل است كه مى‏فرمود:" ايشان در غفلتند و شاغلى دارند كه از آن بازشان مى‏دارد و معناى كلام اين مى‏شود: آيا حق را نفهميدند و در حالى كه

بازدارنده داشتند در كتاب تدبر نكردند تا بفهمند كه حق است و در نتيجه ايمان بياورند؟.

و اينكه فرمود:{ أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ اَلْأَوَّلِينَ }كلمه "ام" در اين آيه و آيه بعدى منقطعه و در معناى اضراب است، معنايش اين است كه: نه، بلكه اينطور نيست. آيا اگر چيزى براى ايشان نازل شود كه در زمان پدران ايشان نازل نشده بود به صرف اين جهت بايد آن را انكار كنند و از آن احتراز جويند؟.

و نو ظهور بودن چيزى هر چند مستلزم باطل بودن آن چيز نيست، و چنين قاعده كلى در بين نداريم، كه هر چيز بى سابقه‏اى باطل و غير حق باشد، ليكن رسالت الهى از آنجايى كه غرضش هدايت است، اگر حق و صحيح باشد بايد در حق همه صحيح باشد، پس اگر به سوى بشرهاى اوليه رسالتى نيامده باشد، خود دليل قاطعى است بر اينكه در بشر حاضر هم چنين رسالتى باطل است.

{ أَمْ لَمْ يَعْرِفُوا رَسُولَهُمْ فَهُمْ لَهُ مُنْكِرُونَ } مراد از" معرفت رسول "معرفت به حسب و نسب و خلاصه به سجاياى روحى و ملكات نفسى او است - اعم از آن ملكاتى كه كسب كرده يا آن ملكاتى كه از اعقاب خود به ارث برده - تا بدانند كه آنچه مى‏گويد و ادعا مى‏كند صادق است، و خودش هم بدان ايمان دارد و از نزد خدا مؤيد است. قريش رسول خدا را به اين خصوصيات مى‏شناختند و سوابق حال او را داشتند كه كودكى بود يتيم كه پدر و مادر خود را در كودكى از دست داده بود و در هيچ مكتبى درس نخوانده و از هيچ مؤدبى ادب نياموخته و هيچ كس در تربيت او دخالت نداشته و تا آن روز احدى از او كار زشتى نديده و عملى كه طبع سليم و عقل سالم آن را قبيح بداند انجام نداده نه به ملك كسى طمع كرده و نه حرص بر مالى داشته و نه حرصى به جاه از خود نشان داده.

خوب، وقتى چنين كسى مردم را به سوى فلاح و سعادتشان دعوت نمود و به آنچه از معارف كه عقل در برابرش زانو مى‏زند، و به شريعتى و كتابى كه عقلها را خيره مى‏سازد، دعوت مى‏كند، بايد او را بپذيرند.

آرى، قريش رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را با همه خصوصيات معجزه آسايش شناخته بودند، و اگر او را نشناخته بودند باز در اعراض از دين او و استنكاف از ايمان به او عذرى داشتند، چون معناى اينكه او را بدين اوصاف نشناخته باشند، اين است كه او را با اوصافى ضد آن شناخته باشند، يا اوصاف نيك مذكور را در وى احراز نكرده باشند كه در اين چند صورت البته معذور بودند، چون سپردن زمام امور و خلاصه تسليم شدند در برابر چنين كسى

عقلا جايز نيست.

{ أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ} اين جمله عذر ديگرى را براى ايشان نقل مى‏كند كه به آن متشبث شدند و آن همان است كه در سوره حجر از ايشان نقل كرده كه گفتند:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ }[[118]](#footnote-118)و پاسخ آن لازمه جمله‏{ بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ }است.

پس مدلول جمله‏{ بَلْ جَاءَهُمْ بِالْحَقِّ وَ أَكْثَرُهُمْ لِلْحَقِّ كَارِهُونَ }اضراب از جمله‏اى است محذوف، و تقدير كلام اين است كه: اگر اينان از ايمان نياوردنشان به اسلام عذر مى‏آوردند به اينكه او ديوانه است دروغ مى‏گويند بلكه كراهتشان از ايمان به خاطر اين است كه او حق آورده، و اكثر آنان از حق كراهت دارند.

و لازمه‏اش اين است كه كلامشان با حجتى رد شود كه به اين اضراب هم اشاره داشته باشد، و حاصل آن حجت، اين است كه اگر اينكه گفتند:" او ديوانه است "حق باشد، بايد سخن گفتنش نامربوط و نامنظم و بى معنا، و سراپا اشكال باشد، چون وقتى عقل كسى اختلال يابد كلامش هم مختل مى‏شود و بدون هدف حرف مى‏زند، ولى مى‏بينيم كه كلام او چنين نيست و او جز به سوى حق نمى‏خواند و جز حق نياورده، اين كجا و چگونه كلام ديوانگان است كه نمى‏فهمند چه مى‏گويند؟.

در اين آيه اگر كراهت را به اكثر نسبت داده بدين جهت است كه (تمامى كفار از حق كراهت ندارند، چون بسيارى از ايشان به خاطر نداشتن درك و فهم لازم، كوركورانه از ديگران تقليد مى‏كنند) بسيارى از ايشان مستضعفند كه اعتنايى به خواستن و نخواستنشان نيست.

#### شرحى در مورد اينكه دين خدا منطبق با نظام عام هستى و نظام نوعى انسان است و اگر حق تابع اهواء كافران باشد هستى تباه مى‏شود {وَ لَوِ اِتَّبَعَ اَلْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ... }

{ وَ لَوِ اِتَّبَعَ اَلْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ اَلسَّمَاوَاتُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ} بعد از آنكه فرمود: "بيشتر آنان از حق بدشان مى‏آيد به اين جهت بدشان مى‏آيد كه مخالف با هوى و هوس ايشان است، پس معلوم مى‏شود كه آنان مى‏خواهند حق تابع هوى و هوس ايشان باشد نه اينكه آنان تابع حق باشند، و اين هم كه ممكن نيست.

چون اگر حق پيرو هوى و هوس آنان شود و اجازه دهد كه اعتقادات و اعمال باطلشان را داشته باشند، هم چنان بت پرستيده، ارباب براى خود بگيرند و رسالت انبياء و معاد را انكار

نموده در نتيجه هر چه از فحشاء و منكرات و فساد كه دلشان بخواهد مرتكب شوند، بايد حق چنين اجازه‏اى را در ساير موجودات نيز بدهد، يعنى اجازه دهد كه موجودات ديگر هم از نظامى كه دارند سرپيچى نموده و رو به فساد گذارند، چون بين "حق" و "حق" فرق نيست، در نتيجه بايد آسمانها و زمين رو به تباهى بگذارند، و نيز نظام موجودات زمينى و آسمانى مختل گردد، و قوانين كلى كه در عالم هست همه نقض شود، آرى، همه مى‏دانيم كه هوى و هوس حد معينى ندارد، و بر يك مستقرى قرار نمى‏گيرد.

به عبارت دقيق‏تر و نيز به بيان سازگارتر با آنچه كه قرآن در باره دين قيم دارد: انسان يكى از حقايق اين عالم است كه وجودش مرتبط با تمامى عالم مى‏باشد و اين موجود نيز در نوعيتش غايتى دارد كه همان سعادت او است و براى رسيدنش به آن، خط مشى و مسيرى برايش معين شده، همانطور كه ساير انواع موجودات نيز چنينند. پس هستى عام عالمى انسان و هستى خصوصى‏اش وى را مجهز به قوا و آلاتى كرده كه مايه سعادت و كمال او است و طريقى از اعتقاد و عمل برايش معين نموده كه او را به آن سعادت مى‏رساند.

پس طريقى كه آدمى را به سعادت برساند - يعنى اعتقادات و اعمالى معين - واسطه بين او و بين سعادت او است كه نامش را دين و يا سنت حياتى مى‏گذاريم كه به مقتضاى نظام عام عالمى و نظام خاص انسانى تعيين يافته است. و به عبارتى ديگر آن را "فطرت" نام مى‏گذاريم، و اين طريق و اين واسطه تابع آن نظام است.

و اين همان است كه خداى تعالى به آن اشاره نموده و مى‏فرمايد:{ فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اَللَّهِ اَلَّتِي فَطَرَ اَلنَّاسَ عَلَيْهَا لاَ تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اَللَّهِ ذَلِكَ اَلدِّينُ اَلْقَيِّمُ}[[119]](#footnote-119).

پس معلوم شد كه آن سنت حياتى كه سالك خود را به سعادت انسانى‏اش مى‏رساند يك سنت است، سنتى است كه نظام عالمى و آدمى آن را اقتضاء دارد. خواهى گفت: از كجا بايد فهميد كه نظام عام و خاص مزبور اقتضاى آن را دارد؟ در جواب مى‏گوييم: از اينكه مى‏بينيم جهازات وجودى خود ما نيز آن را اقتضا دارد. خواهى گفت از كجا بفهميم جهازات وجودى ما چنين اقتضايى را به حق دارد؟ مى‏گوييم از اين جا كه مى‏بينيم اقتضاهاى آن قوانينى است لا يتغير كه در تمامى نظام عالمى كه يكى از اجزاى آن آدمى است جريان دارد، و حاكم بر آن و مدبر آن است، و آن را به سوى غايتى كه دارد سوق مى‏دهد، به همان غايتى

كه خداى سبحان مقدر فرموده.

با اين حال اگر حق پيرو هوى و هوس ايشان شود، يعنى شرع و دين را به مقتضاى هواى دل آنها گزاف و بيهوده تشريع كند، جز به اين ممكن نيست. مگر آنكه به كلى اجزاى عالم را از آنچه كه بايد باشد تغيير داده و علل و اسباب جارى در آن را با علل و اسبابى ديگر عوض كند، و نيز روابط منظم در اجزاى آن را به روابطى گزاف و بيهوده تبديل نمايد - روابطى مختل و مناقض - تا هر يك مطابق دلخواه يكى از افراد بشر باشد، كه معلوم است چنين تغييرى مساوى است با فساد عالم. كار زمين و آسمان و موجودات بين آن دو و تدبير جارى در آن را به تباهى مى‏كشاند، چون نظام جارى در همه عالم و تدبير آن به هم پيوسته است و اين طور نيست كه عالم و بشريت هر يك براى خود نظام جداگانه‏اى داشته باشد.

اين آن معنايى است كه آيه شريفه‏{ وَ لَوِ اِتَّبَعَ اَلْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ لَفَسَدَتِ اَلسَّمَاوَاتُ وَ اَلْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهِنَّ }بيانگر آن است. و در جمله‏{ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِذِكْرِهِمْ فَهُمْ عَنْ ذِكْرِهِمْ مُعْرِضُونَ }بدون شك مراد از "ذكر" ،قرآن كريم است، هم چنان كه در آيه "50" سوره انبياء آن را ذكر ناميده و فرموده:

"{وَ هَذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ}" و نيز در آيه" 44 "سوره زخرف فرموده:{ وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ} همچنين در آياتى ديگر و شايد نكته اينكه بعد از اين تهمت آنان كه گفتند "به جنة" از قرآن كريم تعبير به ذكر كرده، اين باشد كه خواسته در پاسخ اينكه گفتند:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِي نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلذِّكْرُ إِنَّكَ لَمَجْنُونٌ }[[120]](#footnote-120)مقابله‏اى قرار داده باشد. توضيح اينكه: آنها گفته بودند" اى كسى كه ذكر بر او نازل شده تو ديوانه‏اى "در پاسخ مى‏فرمايد:" اين ذكر، ذكر خود آنان است و آنان از ذكر خودشان اعراض مى‏كنند

و به هر حال قرآن را ذكر ناميد چون قرآن ايشان را به ياد خدا مى‏اندازد، و يا دين خدا را به يادشان مى‏آورد و اعتقاد حق و عمل صالح را بدانها خاطر نشان مى‏كند. البته از اين دو احتمال دومى با صدر آيه - به آن معنايى كه ما برايش كرديم - بهتر مى‏سازد، و اگر كلمه " ذكر "را به ضمير" هم - ايشان "اضافه كرده بدين جهت است كه دين - يعنى دعوت حق - نسبت به مردم مختلف است، به اين معنا كه دين خدا و به اجمال و تفصيل به بشر رسيده و هر چه بشر پيش مى‏آمده دين براى او مفصلتر مى‏شده، تا در آخر در قرآن مفصلترين مراحل دين براى بشر بيان شده، چون شريعت قرآن آخرين شرايع است.

و معناى آيه اين است كه: حق از هوى و هوس مردم پيروى نمى‏كند، بلكه ما براى آنان كتابى آورده‏ايم تا ياد آورنده ايشان باشد - و يا به وسيله آن متذكر شوند - دينشان را، آن دينى كه اختصاص به ايشان دارد. در نتيجه اگر ايشان از آن دين اعراض مى‏كنند، از دينى اعراض كرده‏اند كه اختصاص به خودشان دارد.

بسيارى از مفسرين‏[[121]](#footnote-121) گفته‏اند كه اضافه شدن دين به ضمير" هم "براى اختصاص نيست بلكه براى تشريف است نظير اينكه فرموده:{ وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ}[[122]](#footnote-122)

و معنايش اين است كه ما مايه شرف و افتخار ايشان را برايشان آورديم، و به همين جهت بايد با كاملترين وجه بدان اقبال نمايند، و اينان با اين رفتارى كه كردند از فخر و شرف خود اعراض نمودند.

ولى اين تفسير صحيح نيست، براى اينكه اگر چه قرآن كريم مايه شرافت و افتخار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است چون به قلب نازنين او نازل شده، و نيز مايه سر بلندى اهل بيت اوست چون در خاندان ايشان نازل شده، و نيز مايه افتخار عرب است چون به لغت و به زبان عرب نازل شده، و نيز مايه افتخار همه امت اسلام است چون به منظور هدايت آنان نازل شده، ولى اضافه در جمله "بذكرهم" به اين عنايت نبوده بلكه اين عنايت مورد نظر است كه بفهماند اين دين مختص به اين امت و اين دوره از بشريت است و اين با صدر آيه موافق‏تر است، البته بنا بر آن معنايى كه ما براى صدر آيه كرديم.

{ أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ هُوَ خَيْرُ اَلرَّازِقِينَ } در مجمع البيان مى‏گويد: اصل" خراج "و" خرج "هر دو به يك معنا بوده، و آن عبارت است از در آمدى كه بر اساس وظيفه پرداخت شود[[123]](#footnote-123).

اين جمله چهارمين عذرى است كه در آيات مورد بحث براى ايشان تصور كرده، و آن را رد نموده، و بر آن توبيخشان نموده. خداوند مى‏فرمايد:" و يا تو از ايشان خرجى خواسته‏اى" يعنى مالى از ايشان خواسته‏اى كه به عنوان باج و ماهيانه و مزد به تو بدهند؟ آن گاه بى‏نيازى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را از آن ذكر نموده، مى‏فرمايد:" خراج پروردگارت بهتر است و او بهترين رازقان است "يعنى رازق تو خدا است، و تو احتياجى به خرجى ايشان

ندارى.

و در قرآن كريم بى نيازى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از مال مردم مكرر بيان و اعلام شده، مثلا از آن جمله در سوره انعام آيه" 90 "فرموده:{ قُلْ لاَ أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً}" و نظير همين مضمون در آيه" 23 "سوره شورى آمده.

گفتيم در اين آيات چهار عذر براى اعراض كنندگان از دعوت حق آمده: اولين آنها جمله‏{ أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا اَلْقَوْلَ }بود كه مربوط به فهم قرآن بود. دومى آنها جمله‏{ أَمْ جَاءَهُمْ مَا لَمْ يَأْتِ آبَاءَهُمُ اَلْأَوَّلِينَ }بود، كه مربوط به شريعت اسلام است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به سوى آن دعوت مى‏كرد. سومى جمله‏{ أَمْ يَقُولُونَ بِهِ جِنَّةٌ }بود كه مربوط به شخص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بود. چهارمى جمله‏{ أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً }است كه راجع به سيره و رفتار آن جناب مى‏باشد.

#### اشاره به اينكه حق صراط مستقيم است و كافران گريزان از حق، منحرف از صراط مستقيم هستند

{ وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَ إِنَّ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ اَلصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ} كلمه "نكب" و "نكوب" به معناى عدول از راه و انحراف از هر چيزى است.

سابقا در تفسير سوره فاتحه گفتيم كه "صراط مستقيم" به معناى راه واضح و روشنى است كه نه در آن اختلاف تصور شود و نه تخلف. به اين معنا كه در اثر و خاصيت آن كه همان رساندن به مقصود است نه اختلاف هست، و نه خود آن در اين اثرش تخلف مى‏كند، و اين صفت همان صفت حق است، چون حق نيز واحد است، و نه اجزاى آن با يكديگر اختلاف و تناقض دارد و نه در رساندن به آن مطلوبى كه به سوى آن هدايت مى‏كند تخلف مى‏نمايد.

از اينجا نتيجه مى‏گيريم كه حق، صراط مستقيم است و چون فرموده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به سوى حق هدايت مى‏كند لازمه‏اش اين مى‏شود كه به سوى صراط مستقيم هدايت كند.

سپس از آنجا كه فرمود: "كفار از حق كراهت داشته و گريزانند" قهرا از صراط مستقيم انحراف دارند، و به بيراهه مى‏روند.

و اگر از ميان همه صفاتى كه كفار دارند تنها مساله بى ايمانى به آخرت را ياد آور شده، و به همان يكى اكتفاء نموده، بدين جهت است كه اصل اساسى دين حق، بر اين مساله استوار است كه آدمى داراى حياتى جاودانه است و زندگى او با مرگ خاتمه نمى‏پذيرد و در آن حيات جاويد، سعادتى دارد كه بايد آن سعادت را با اعتقاد حق و عمل حق به دست آورد، هم چنان كه در آن حيات جاويد شقاوتى دارد كه بايستى از آن بپرهيزد، و معلوم است كه

وقتى مردمى به اين چنين حياتى معتقد نباشند، ديگر گفتگوى با آنان از ساير اصول دين و فروع عملى آن، اثرى ندارد.

و به بيانى ديگر: دين حق عبارت است از مجموعه‏اى از تكاليف اعتقادى و عملى و اين تكليفها جز با مساله حساب و جزاء تمام نمى‏شود، (چون اگر بنا باشد به نيكوكار مزد و به بدكار كيفر داده نشود، او اميدى به كار نيك و ترسى از كار زشت خود ندارد، و در نتيجه تكليف به كار نيك و اجتناب از كار زشت لغو و بيهوده مى‏شود) و قرآن كريم روز قيامت را براى پاداش و كيفر معين فرموده و چون كفار به روز قيامت ايمان ندارند ديگر دين در نظر آنان مفهومى ندارد و آنها حياتى جز حيات مادى دنيا براى خود سراغ ندارند، در نتيجه سعادت و خوشبختى را جز رسيدن به لذائذ مادى و تمتع به لذات شكم و پايين شكم نمى‏بينند و لازمه آن همين است كه جز هوى و خواهش نفس را پيروى نكنند، حالا اين خواهش نفسانى موافق با حق باشد يا مخالف با آن.

پس خلاصه اين دو آيه اين شد كه: اينها به تو ايمان نخواهند آورد، چون تو ايشان را به سوى صراط مستقيم مى‏خوانى و اينها جز انحراف از راه هدفى ندارند.

{ وَ لَوْ رَحِمْنَاهُمْ وَ كَشَفْنَا مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ}... {وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ } كلمه" لجاج "به معناى سر سختى و عناد در انجام عملى است كه نبايد انجام داد. و كلمه" عمه "به معناى تردد در كارى به خاطر تحير و سرگردانى است، اين معانى را راغب ذكر كرده‏[[124]](#footnote-124) و صاحب مجمع البيان در معناى" استكانت "گفته كه به معناى خضوع است، از باب استفعال از ماده" كون "و معنايش اين است كه نخواستند بر صفت خضوع باشند[[125]](#footnote-125).

و جمله" و لو رحمناهم "بيان و تاييد عدول ايشان از صراط است، مى‏فرمايد: اگر ما به ايشان رحم كنيم و گرفتاريشان را برطرف سازيم، باز رو به ما نمى‏آورند و با شكر خود نعمت ما را مقابله و تلافى نمى‏كنند، بلكه بر تمرد خود از حق و لجاجت در باطل اصرار مى‏ورزند و در طغيان خود تردد نموده و مى‏خواهند به آن ادامه دهند، پس رحمت ما به اينكه رفع گرفتارى از آنها كنيم فايده‏اى به حالشان ندارد، هم چنان كه تخويف ما به عذاب و نقمت سودى برايشان ندارد، چون ما بارها آنها را به عذاب خود گرفتيم، مع ذلك به درگاه پروردگار خود خضوع نكردند پس اينها نه صراط حق به دردشان مى‏خورد و نه رحمت و كشف ضر و

نعمت و نه تخويف با نشان دادن عذاب.

مقصود از عذاب در اين آيه، عذاب خفيف است. عذابى كه دست آدمى به كلى از هر جايى كوتاه نشود. شاهد اين مدعا قرينه‏اى است كه در آيه بعدى قرار دارد، چون در آنجا عذاب شديد را مقابل اين عذاب قرار داده پس ديگر كسى ايراد نكند به اينكه مساله بازگشت به خدا در مواقع ضرورى و انقطاع از اسباب يكى از غريزه‏هاى انسانى است، هم چنان كه در قرآن هم مكرر خاطرنشان شده، آن وقت چطور در اينجا مى‏فرمايد "عذاب ايشان را گرفت، و باز به درگاه پروردگار خود استكانت نبردند، و تضرع نكردند؟

و اينكه در آيه اول فرمود:{ مَا بِهِمْ مِنْ ضُرٍّ }و در آيه دوم فرمود:{ وَ لَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ }خود دلالت مى‏كند بر اينكه كلام ناظر به عذابى است كه واقع شده و هنوز - يعنى در هنگام نزول اين آيات - برطرف نشده. احتمال هم دارد كه مراد قحطيى باشد كه اهل مكه - چنان كه در روايات آمده - بدان گرفتار شدند.

{ حَتَّى إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ إِذَا هُمْ فِيهِ مُبْلِسُونَ } يعنى هم چنان به حال خود باقى هستند، نه رحمت در آنها اثر مى‏گذارد و نه عذاب، تا آنكه درى از عذاب شديد - كه همان مرگ است - به رويشان باز كنيم، مرگى كه دنبالش عذاب آخرت است - كه در سياق آيات و مخصوصا آيات آينده به آن اشاره شده است - و اين مرگ هم ناگهانى مى‏رسد، و به كلى از خير مايوسشان مى‏كند.

آيات مورد بحث و اين فصل از گفتار كه با جمله‏{ أَ فَلَمْ يَدَّبَّرُوا اَلْقَوْلَ... }آغاز شده، با جمله‏اى نظير همان جمله‏اى كه فصل سابق را خاتمه داد، ختم شده يعنى آيه‏هاى "{أَ يَحْسَبُونَ أَنَّمَا نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مَالٍ وَ بَنِينَ}" - تا آخر آيات - كه عذاب آخرت را ياد آورى مى‏كند، و به زودى براى دومين بار آن را اعاده مى‏كند.

### بحث روايتى (رواياتى در باره مراد از{ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ }و معناى استكانت و تضرع و...)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ إِنَّ اَلَّذِينَ هُمْ مِنْ خَشْيَةِ رَبِّهِمْ مُشْفِقُونَ}... {يُؤْتُونَ مَا آتَوْا }گفته:

يعنى از عبادت و اطاعت‏[[126]](#footnote-126).

و در الدر المنثور است كه فاريابى و احمد و عبدين حميد و ترمذى و ابن ماجه و ابن

ابى الدنيا - در كتاب" نعت الخائفين "- و ابن جرير و ابن منذر و ابن ابى حاتم و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و ابن مردويه و بيهقى - در كتاب شعب الايمان - از عايشه روايت كرده‏اند كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم: مقصود از آيه" {وَ اَلَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ}" چيست؟ آيا ممكن است مردى زنا و دزدى كند و شراب بخورد و در عين حال از خدا هم بترسد؟ فرمود: نه، و ليكن مقصود اين است كه با اينكه روزه مى‏گيرد و صدقه مى‏دهد و نماز مى‏خواند در عين حال از خدا بترسد و هراس آن داشته باشد كه خدا از او قبول نكند[[127]](#footnote-127).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏{ وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ }از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: معنايش اين است كه مى‏ترسند خدا از آنان قبول نكند. و در روايتى ديگر فرمود: انجام مى‏دهد در حالى كه هم اميدوار است و هم ترسان‏[[128]](#footnote-128).

و در الدر المنثور است كه عبد الرزاق، و عبد بن حميد و ابن ابى حاتم از قتاده روايت مى‏كند كه در ذيل جمله" {حَتَّى إِذَا أَخَذْنَا مُتْرَفِيهِمْ بِالْعَذَابِ}" گفت: براى ما اينطور گفته‏اند كه اين آيه در باره كفارى كه در جنگ بدر كشته شدند نازل شده‏[[129]](#footnote-129).

مؤلف: الدر المنثور نظير اين روايت را از نسايى و ابن عباس آورده و عبارت آن چنين است كه گفت: "آنها اهل بدرند" [[130]](#footnote-130)ولى سياق آيات با مضمون اين دو روايت تطبيق نمى‏كند.

و نيز در همان كتاب آمده كه نسايى و ابن جرير و ابن ابى حاتم و طبرانى و حاكم، (وى حديث را صحيح دانسته) و ابن مردويه، و بيهقى - در كتاب دلائل - از ابن عباس نقل كرده‏اند كه: ابو سفيان نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمد و گفت: اى محمد! تو را به خدا و به خويشاوندى سوگند مى‏دهم كه به فرياد ما برس كه از شدت قحطى كار به جايى رسيد كه "علهز" خورديم - علهز كرك آغشته به خون است - اينجا بود كه آيه شريفه‏{ وَ لَقَدْ أَخَذْنَاهُمْ بِالْعَذَابِ فَمَا اِسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ }نازل شد[[131]](#footnote-131).

مؤلف: روايات در اين معنا مختلف است و آنچه ما نقل كرديم از ساير روايات به حد وسط نزديك‏تر است و اين آيه به قحطى مكه اشاره مى‏كند كه با نفرين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

مردم به آن دچار شدند، ولى ظاهر بيشتر روايات اين است كه بعد از هجرت اتفاق افتاده، و اين با اعتبار عقلى سازگار نيست.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ لَوِ اِتَّبَعَ اَلْحَقُّ أَهْوَاءَهُمْ }روايت آمده كه: "حق" رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و امير المؤمنين (علیه السلام) است‏[[132]](#footnote-132).

مؤلف: اين روايت از رواياتى است كه باطن قرآن را بيان مى‏كند و ما پيرامون بطن قرآن در بحث محكم و متشابه بحث كرديم و نظير اين روايت حديثى است كه در همان كتاب در ذيل جمله‏{ وَ إِنَّكَ لَتَدْعُوهُمْ إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ }آمده كه فرمودند: مقصود از صراط مستقيم ولايت امير المؤمنين (علیه السلام) است‏[[133]](#footnote-133). و نيز نظيرش آن حديثى است كه در ذيل جمله‏{ عَنِ اَلصِّرَاطِ لَنَاكِبُونَ }آورده كه فرمودند: از امام اعراض مى‏كنند[[134]](#footnote-134).

و در همان كتاب در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) آورده كه در تفسير آيه‏{ أَمْ تَسْأَلُهُمْ خَرْجاً فَخَرَاجُ رَبِّكَ خَيْرٌ وَ هُوَ خَيْرُ اَلرَّازِقِينَ }فرمود: يعنى از آنها در خواست اجر مى‏كنى و حال آنكه پاداش پروردگارت بهتر است‏[[135]](#footnote-135).

و در كافى به سند خود از محمد بن مسلم روايت آورده كه گفت: به امام باقر (علیه السلام) عرض كردم معناى آيه‏{ فَمَا اِسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ }چيست؟ فرمود "استكانت" به معناى خضوع است، و "تضرع" اين است كه دستها را به التماس بلند كنى‏[[136]](#footnote-136).

و در مجمع البيان مى‏گويد: از مقاتل بن حيان، از اصبغ بن نباته، از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بلند كردن دستها از استكانت است. پرسيدم: استكانت چيست؟ فرمود: مگر آيه‏{ فَمَا اِسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ }را نخوانده‏اى؟ اين روايت را ثعلبى و واحدى نيز در تفسير خود نقل كرده‏اند[[137]](#footnote-137).

باز در همان كتاب از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده كه فرموده: استكانت دعاء است و تضرع دست بلند كردن در نماز مى‏باشد[[138]](#footnote-138).

و در الدر المنثور است كه عسكرى در - كتاب مواعظ - از على بن ابى طالب روايت كرده كه در معناى آيه‏{ فَمَا اِسْتَكَانُوا لِرَبِّهِمْ وَ مَا يَتَضَرَّعُونَ }فرمود: يعنى در دعا تواضع و خضوع ندارند، زيرا اگر خضوع داشته باشند خداوند دعايشان را مستجاب مى‏كند[[139]](#footnote-139).

و در مجمع البيان در ذيل آيه:{ حَتَّى إِذَا فَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَاباً ذَا عَذَابٍ شَدِيدٍ }گفته: امام ابى جعفر (علیه السلام) فرمود: اين آيه در باره رجعت است‏[[140]](#footnote-140).

## [سوره المؤمنون (23):آيات 78 تا 98]

{وَ هُوَ اَلَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ (78) وَ هُوَ اَلَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ (79) وَ هُوَ اَلَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ لَهُ اِخْتِلاَفُ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ (80) بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ اَلْأَوَّلُونَ (81) قَالُوا أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ (82) لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَ آبَاؤُنَا هَذَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ (83) قُلْ لِمَنِ اَلْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (84) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ (85) قُلْ مَنْ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ اَلسَّبْعِ وَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ (86) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَ فَلاَ تَتَّقُونَ (87) قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لاَ يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (88) سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ (89) بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِالْحَقِّ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ (90) مَا اِتَّخَذَ اَللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلاَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ (91) عَالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَتَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ (92) قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي مَا يُوعَدُونَ (93) رَبِّ فَلاَ تَجْعَلْنِي فِي اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ (94) وَ إِنَّا عَلىَ أَنْ نُرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَادِرُونَ (95) اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ اَلسَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ (96) وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ اَلشَّيَاطِينِ (97) وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ (98)}

### ترجمه آيات‏

و او است خدايى كه براى شما گوش و چشم و قلب آفريد، عده بسيار كمى از شما شكر او را به جا مى‏آوريد (78).

و او است خدايى كه شما را در زمين پديد آورد و باز رجوع شما به سوى او خواهد بود (79).

و او است خدايى كه خلق را زنده مى‏گرداند و مى‏ميراند و حركت شب و روز به امر او است آيا باز هم عقل خود را به كار نمى‏گيريد (80).

اين مردم كافر هم همان سخن كافران پيش را گفتند (81).

كه گفتند از كجا كه چون مرديم و استخوان ما پوسيده و خاك شد باز زنده شويم (82).

از اين وعده‏ها بسيار به ما و پيش از اين به پدران ما داده شد ولى همه‏اش افسانه‏هاى كهنه قديم بود (83).

اى پيغمبر ما به آنها بگو كه زمين و هر كس كه در آن است بگوييد از كيست؟ اگر شما فهم و دانش داريد (84).

البته جواب خواهند داد از خداست، بگو چرا پس متذكر نمى‏شويد (85).

باز به آنان بگو پروردگار آسمانهاى هفتگانه و خداى عرش بزرگ كيست؟ (86).

البته خواهند گفت: از آن خداست، پس بگو چرا خدا ترس نمى‏شويد (87).

باز اى رسول بگو آن كيست كه ملك و ملكوت همه عالم به دست اوست و او به همه پناه دهد و كسى حمايت او نتواند كرد اگر مى‏دانيد بگوييد (88).

محققا خواهند گفت از آن خدا است پس بگو چرا به فريب و فسون مفتون شده‏ايد (89).

با آنكه حق را به ايشان فرستاديم باز دروغ مى‏گويند (90).

خدا هرگز فرزندى اتخاذ نكرده و هرگز خدايى با او شريك نبوده كه اگر شريكى بود در اين صورت هر خدايى به سوى مخلوق خود روى كردى و بعضى از خدايان بر بعضى ديگر علو و برترى جستى خدا از آنچه مشركان مى‏گويند پاك و منزه است (91).

او داناى به عالم غيب و شهود است و ذات پاكش از شرك و شريك برتر و والاتر است (92).

اى رسول ما (در دعا) بگو بار الها اميد است و عده‏هاى عذاب اين كافران را به من بنمايى (93).

و بار الها مرا در ميان قوم ستمكار وامگذار (94).

و البته ما قادريم كه وعده عذاب كافران را به تو بنمايانيم (95). ـ

اى رسول ما تو آزار و بديهاى امت را به آنچه نيكوتر است دفع كن ما جزاى گفتار آنها را بهتر مى‏دانيم (96).

اى رسول ما (در دعا) بگو بار الها من از وسوسه و فريب شيطان به تو پناه مى‏آورم (97).

و هم به تو پناه مى‏آورم از اينكه شيطانها به مجلسم حاضر شوند (98).

### بيان آيات‏

بعد از آنكه كفار را به عذاب شديدى بيم داد كه مفرى از آن نيست، و همه عذرهاى آنان را كه ممكن بود بدان اعتذار جويند رد نمود، و بيان نمود كه تنها سبب كفر ايشان به خدا و روز قيامت پيروى هواى نفس و كراهت پيروى از حق است، اينك در اين فصل از آيات همان بيان را با اقامه حجت بر توحيد خدا در ربوبيت، و بر بازگشت خلق به سوى او و ارائه آياتى روشن و غير قابل انكار تتميم فرموده.

پس از آن، به رسولش اعلام مى‏دارد كه به خدا پناه ببرد از اينكه مشمول آن عذاب‏هايى گردد كه كفار از آن بيم داده شده‏اند. و نيز از وساوس شيطانها و اينكه به سر وقت او آيند همانطور كه به سر وقت كفار رفتند به خدا پناه برد.

#### ياد آورى نعمت شنوايى و بينايى (مشترك بين انسان و حيوان) و خردمندى (مختص به انسان)

{ وَ هُوَ اَلَّذِي أَنْشَأَ لَكُمُ اَلسَّمْعَ وَ اَلْأَبْصَارَ وَ اَلْأَفْئِدَةَ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ } در اين آيه خداى سبحان در شمردن نعمت‏هايى كه بر كفار انعام نموده از نعمت ايجاد سمع و بصر شروع كرده است، چون اين دو نعمت از نعمت‏هايى است كه در ميان همه موجودات تنها حيوانات از آن بهره‏مند شده‏اند و اين دو نعمت در حيوانات به طور انشاء و ابداع خلق شده: يعنى خداى تعالى در ايجاد آنها از جاى ديگرى نقشه و الگو نگرفت، چون هيچ موجودى از موجودات ساده كه قبل از حيوان در عالم هست يعنى نبات و جماد و عناصر اين چنين چيزى نداشتند.

دارندگان اين دو حس، در يك موقف جديد و خاصى قرار گرفتند، و داراى مجال و ميدان فعاليت وسيع‏ترى شدند. وسعتى كه هيچ حد و مرزى نمى‏شناسد و با هيچ تقديرى نمى‏توان اندازه‏گيرى‏اش كرد. آرى، دارنده اين حس خير و شر و نفع و ضرر خود را درك مى‏كند. و با اين دو حس است كه حركات و سكنات دارنده آن ارادى است، آنچه را مى‏خواهد از آنچه كه نمى‏خواهد جدا مى‏كند و در عالم جديدى قرار مى‏گيرد كه در آن لذت و عزت و غلبه و محبت و امثال آن جلوه مى‏كند. جلوه‏اى كه در عوالم قبل از حيوان هيچ اثرى

از آن ديده نمى‏شود.

و اگر غير از سمع و بصر را ذكر نكرد - به طورى كه بعضى‏[[141]](#footnote-141) گفته‏اند - براى اين بوده كه استدلال متوقف بر آن بوده و با آنها تمام مى‏شده و احتياجى به ذكر غير آن دو نبوده.

آن گاه" فؤاد "را ذكر كرد كه مراد از آن، آن مبدئى است كه آدمى به وسيله آن تعقل ميكند. و به عبارت ديگر آن مبدئى است از انسان كه تعقل مى‏كند و اين نعمت در ميان همه حيوانات تنها مخصوص انسان است و مرحله به دست آمدن فؤاد يك مرحله وجودى جديدى است كه باز از مرحله حيوانيت كه همان عالم حس است وسيعتر و مقامى شامخ‏تر است، چون به خاطر داشتن همين قوه عاقله است كه همان حواس كه در ساير حيوانات هست در انسان آن قدر وسيعتر مى‏شود كه به هيچ مقياس و تقديرى ممكن نيست اندازه گيرى شود، زيرا به وسيله آن آدمى چيزهايى را درك مى‏كند كه در محضرش و در برابرش نيست و يا الآن نيست. ولى در گذشته بوده يا بعدها خواهد آمد و نيز آثار و اوصاف آن را - با واسطه و يا بى واسطه - درك مى‏كند.

انسان كه داراى اين قوه عاقله است با اين قوه پا به فراز ما وراى محسوسات و جزئيات نهاده، كليات را درك مى‏كند، و به قوانين كلى پى مى‏برد و در نتيجه در علوم نظرى و معارف حقيقى غور مى‏كند و با قدرت تدبرش در اقطار آسمانها و زمين نفوذ مى‏كند و در تمام اينها از عجايب تدبير الهى، با ايجاد سمع و بصر و افئده، نعمتهايى است كه به هيچ وجه آدمى نمى‏تواند شكر آن را به جاى آورد.

و جمله‏{ قَلِيلاً مَا تَشْكُرُونَ }در عين اينكه حقيقتى را مى‏رساند، بويى هم از عتاب و مذمت دارد، زيرا كلمه "قليلا" وصف است براى مفعول مطلق كه حذف شده و معنايش اين است كه: "تشكرون شكرا قليلا - شما در مقابل اين نعمتهاى بزرگ شكر اندكى به جاى مى‏آوريد

{ وَ هُوَ اَلَّذِي ذَرَأَكُمْ فِي اَلْأَرْضِ وَ إِلَيْهِ تُحْشَرُونَ } راغب مى‏گويد: كلمه" ذرء "به معناى ايجاد خدا است موجوداتى را كه هستى بخشيده. وقتى مى‏گويند:" ذرء اللَّه الخلق "معنايش اين است كه خدا اشخاص و افراد موجودات را ايجاد فرمود[[142]](#footnote-142) و در باره كلمه" حشر "گفته: حشر به معناى بيرون كردن، و از جاى

كندن جماعتى است براى جنگ و امثال آن‏[[143]](#footnote-143)

پس، معناى آيه اين مى‏شود كه: خداى تعالى به اين منظور شما را داراى حس و عقل كرده و هستى شما را در زمين ايجاد نموده - و يا بگو: هستى شما را متعلق به زمين كرد - تا دوباره شما را جمع نموده و به لقاء خود بازگشت دهد.

{ وَ هُوَ اَلَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ وَ لَهُ اِخْتِلاَفُ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ} معناى آيه روشن است. و جمله‏{ وَ هُوَ اَلَّذِي يُحْيِي وَ يُمِيتُ }از نظر معنا مترتب بر جمله قبل است، و معناى مجموع آن دو جمله اين مى‏شود: وقتى خدا شما را داراى چشم و گوش و قلب و بالأخره داراى علم، خلق كرد، و هستى شما را در زمين پديد آورد تا به سوى او محشور شويد، پس لازمه آن اين مى‏شود كه زنده كردن و ميراندن، سنتى هميشگى باشد، چون علم متوقف بر زنده كردن، و حشر متوقف بر ميراندن است.

{ وَ لَهُ اِخْتِلاَفُ اَللَّيْلِ وَ اَلنَّهَارِ } اين جمله نيز مترتب بر جمله قبل است، چون زندگى و سپس مردن صورت نمى‏گيرد، مگر با مرور زمان و آمدن شب پس از روز و روز پس از شب، تا عمر تمام شود و اجل فرا رسد. اين در صورتى است كه مقصود از اختلاف شب و روز، آمدن يك شب بعد از يك روز باشد. و اما اگر مراد از آن، كوتاهى و بلندى شبها و روزها باشد، در آن صورت مقصود از جمله مذكور اشاره به فصول چهارگانه سال خواهد بود كه زاييده كوتاهى و بلندى شبها و روزها است و با پديد آمدن چهار فصل امر روزى دادن حيوانات و تدبير معاش آنها تمام مى‏شود، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ وَ قَدَّرَ فِيهَا أَقْوَاتَهَا فِي أَرْبَعَةِ أَيَّامٍ سَوَاءً لِلسَّائِلِينَ}[[144]](#footnote-144).

پس مضامين آيات سه‏گانه همه به هم مترتب است، و هر يك مترتب بر ما قبل خويش است چون انشاء سمع و بصر و فؤاد كه همان حس و عقل انسانى است جز با حيات و زندگى مادى و سكونت در زمين تا مدتى معين صورت نمى‏گيرد، و آن گاه بازگشت به سوى خدا كه آن هم مترتب بر زندگى و مرگ است، لازمه‏اش عمرى است كه با انقضاى زمان منقضى شود، و نيز رزقى كه با آن ارتزاق كند.

پس اين سه آيه به يك دوره كامل از تدبير انسانها، از روزى كه خلق مى‏شوند تا روزى كه به سوى پروردگار خود باز مى‏گردند اشاره دارد. و نتيجه‏اش اثبات اين معنا است

كه پس خداى سبحان مالك و مدبر امر انسان است، چون اين تدبير، تدبير تكوينى است كه از خلقت و ايجاد جدا نيست و اين تدبير عبارت است از فعل و انفعالى كه به خاطر روابطى مختلف كه در ميان آنها تكوين شده جريان دارد، پس تنها خداى سبحان رب و مدبر انسانها در امور ايشان است، و بازگشت ايشان به سوى او است. جمله‏{ أَ فَلاَ تَعْقِلُونَ }توبيخ كفار و تحريك ايشان بر توجه و سپس ايمان آوردن است.

{ بَلْ قَالُوا مِثْلَ مَا قَالَ اَلْأَوَّلُونَ} اضراب از نفى سابق است، آن نفيى كه استفهام قبلى، آن را مى‏رسانيد، و معنايش اين است كه: آيا نمى‏خواهيد بفهميد؟ و در جواب مى‏فرمايد نفهميدند بلكه به جاى فهميدن همان حرفى را از سر گرفتند كه كفار گذشته مى‏گفتند.

و در اينكه سخن كفار عصر قرآن را به سخن كفار گذشته تشبيه كرد اشاره به اين است كه تقليد از پدران، ايشان را از پيروى حق باز مى‏دارد، و به وضعى دچار مى‏كند كه ديگر با آن وضع، دين اثر خود را نمى‏بخشد و آن عبارت از انكار معاد، و ركون به زندگى مادى، و فرورفتگى به ماديات است، كه سنتى جارى در گذشتگان ايشان بوده، و در خود ايشان نيز جريان دارد.

#### استبعاد و سپس انكار بعث و معاد از جانب كافران‏

{ قَالُوا أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ } اين آيه بيان همان سخنى است كه قبلا فرمود:" همان را مى‏گويند كه گذشتگان ايشان مى‏گفتند "و اين سخن اساسش استبعاد است، و اساس ديگرى ندارد.

{ لَقَدْ وُعِدْنَا نَحْنُ وَ آبَاؤُنَا هَذَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ} كلمه "اساطير" به معناى اباطيل و احاديث خرافى است و مفرد آن "اسطورة" مى‏باشد، مانند "اكاذيب" كه مفردش "اكذوبة" ،و نيز اعاجيب كه مفردش "اعجوبة" است. و اگر مساله بعث را كه يك چيز است با اساطير كه جمع است تعبير فرموده، از اين باب است كه همين مفرد (بعث) مجموع وعده‏هايى است كه هر يك آنها اسطوره‏اى است مانند احياى مردگان و همه را يك جا جمع كردن و محشور نمودن و به حساب همه رسيدن. و نيز مانند بهشت و دوزخ و ساير خصوصيات قيامت. و كلمه "هذا" اشاره به داستان بعث است، و كلمه "من قبل" به طورى كه از سياق جمله برمى‏آيد متعلق به كلمه "وعدنا" است.

معناى آيه اين است كه: وعده بعث يك وعده قديمى است و حرف تازه‏اى نيست، ما سوگند مى‏خوريم كه همين وعده را قبلا نيز به ما و به پدران ما دادند و اين وعده جز يك مساله خرافى كه انسانهاى اول آن را به صورت زنده شدن مردگان، و رسيدگى به حساب اعمال و جمعى را

به بهشت و گروهى را به دوزخ بردن، در آوردند چيز ديگرى نيست و برهان عقلى بر آن قائم نمى‏باشد.

بلكه برهان بر خرافى بودن آن هست و آن اين است كه پيغمبران از قديم الأيام همواره اين حرف را به ما مى‏زدند، و ما را از به پا شدن قيامت مى‏ترساندند، در حالى كه سال‏هاى سال از اين وعده خرافى مى‏گذرد و قيامتى قائم نشده. اگر اين حرف صحيح است پس چرا واقع نشده؟.

از همين جا است كه معلوم مى‏شود اولا اينكه گفتند: "من قبل" براى اين بوده كه زمينه را براى برهانى كه بعدا اقامه كردند فراهم سازند. و ثانيا اينكه كلام ايشان سياق ترقى را دارد، به همين معنا در آيه قبلى كه مى‏گفتند: {أَ إِذَا مِتْنَا وَ كُنَّا تُرَاباً وَ عِظَاماً أَ إِنَّا لَمَبْعُوثُونَ } اساس حرف، صرف استبعاد بود كه بعيد است چنين روزى باشد. ولى در آيه مورد بحث مطلب را ترقى داده و مى‏گويند: اصلا چنين روزى نيست. و در آخر هم ديديد چه برهان سستى بر مدعاى خود اقامه كردند.

#### رد سخن كافران با اثبات امكان بعث و قيامت با بيان مالكيت حقيقيه خداوند

{ قُلْ لِمَنِ اَلْأَرْضُ وَ مَنْ فِيهَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ} بعد از آنكه استبعاد ايشان از مساله بعث و سپس انكار آن را نقل كرد، اينك در اين جمله شروع كرده است به اثبات امكان آن از راه ملكيت و ربوبيت و سلطنت، و البته روى سخن به وثنى مسلكان است كه منكر قيامتند و در عين حال خدا را قبول دارند و او را پديد آورنده عالم مى‏دانند، و رب الارباب و اله آلهه‏اش مى‏خوانند، و مى‏گويند: تنها آلهه مجازند كه خدا را عبادت كنند، ولى ما بايد تنها آلهه را عبادت كنيم. آرى، در اين بيان وجود خداى تعالى مسلم گرفته شده.

پس اينكه فرمود: "بگو زمين و آنچه در آن است از آن كيست؟" خطابش به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است. مى‏فرمايد: از ايشان بپرس كه مالك زمين و آنچه در آن است - چه انسانها و چه غير انسانها - كيست؟ و معلوم است كه مقصود از مالك، مالك قانونى نيست، بلكه مالك حقيقى است كه وجود مملوك قائم به وجود آن مالك است، به طورى كه به هيچ وجه و هيچ ناحيه آن از وجود مالك بى‏نياز و مستقل نيست، به خلاف ملك قانونى و اعتبارى كه ما افراد بشر اجتماعى ناگزير شده‏ايم آن را در ميان خود معتبر بدانيم، تا مصالح اجتماع ما تامين شود، چون اين چنين ملكى قابل فساد است. يك وقت مورد فروش قرار مى‏گيرد و وقتى ديگر مورد خريد واقع مى‏شود حالا خواهيد گفت شما از كجا فهميديد كه مقصود از ملك، ملك تكوينى است نه تشريعى و قراردادى؟ در جواب مى‏گوييم: از اينجا

كه سياق كلام سياق اثبات صحت تمامى تصرفات است، و آن ملكى كه مجوز تمامى انحاى تصرفات است ملك تكوينى است نه اعتبارى.

{ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ } اين جمله پاسخ مشركين را حكايت مى‏كند، و آن اين است كه مشركين اعتراف دارند كه زمين و هر كه در آن است مملوك خدا است و نمى‏توانند از اعتراف به اين حقيقت شانه خالى كنند، زيرا ملك حقيقى قائم به غير علت موجده نيست. و چون وجود معلول قائم به وجود علت است و مستقل از آن نيست، به هيچ وجه از آن بى‏نياز نيست، و علت موجده زمين و هر كه در آن است تنها خدا است، حتى وثنى مسلكها نيز بتها را در اين معنا شريك خدا نمى‏دانند.

و جمله‏{ قُلْ أَ فَلاَ تَذَكَّرُونَ }بعد از تماميت جواب، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر مى‏كند كه مشركين را به جرم اينكه بعد از شنيدن حجت بر امكان بعث، متذكر نشدند سرزنش فرمايد. و معنايش اين است كه به ايشان بگو: بعد از اينكه معلوم شد كه مالك زمين و هر كه در زمين است خدا است باز چرا متذكر نمى‏شويد؟ و فكر نمى‏كنيد كه چون او مالك است، مى‏تواند اين تصرف را بكند كه اهل آن را بعد از ميراندن زنده كند؟.{ قُلْ مَنْ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ اَلسَّبْعِ وَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ } باز به رسول خود دستور مى‏دهد كه براى بار دوم از ايشان بپرسد: رب آسمانها و رب عرش عظيم كيست؟.

و منظور از" عرش "آن مقامى است كه زمام تمامى امور عوالم در آنجا جمع است، و هر تدبيرى از آنجا صادر مى‏شود، و اگر كلمه" رب "را تكرار فرمود اين اشاره است به اهميت امر عرش، و رفعت محل آن، هم چنان كه آن را به وصف عظيم توصيف فرمود، و ما بحث پيرامون مساله عرش را در تفسير سوره اعراف در جلد هشتم اين كتاب گذرانديم.

مفسرين‏[[145]](#footnote-145) گفته‏اند: معناى دو جمله" لمن السماوات السبع "و{ مَنْ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ اَلسَّبْعِ }يكى است، هم چنان كه دو جمله "اين خانه از كيست؟" و "صاحب خانه كيست" يكى است و در هر دو از مالك خانه سؤال مى‏شود و به همين جهت جوابى كه از آنان حكايت فرموده اين است كه "به زودى خواهند گفت از آن خدا است" و اگر فرموده بود: "خداست" هم چنان كه بعضى "للَّه" را "للَّه" قرائت كرده‏اند، پاسخ از لفظ و صحيح بود.

#### بيان اينكه مالكيت اعم از ربوبيت است و جمله: "لمن السماوات السبع" و{ مَنْ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ اَلسَّبْعِ }هر دو سؤال از مالك نيست، و اشاره به اختلاف عقائد بت پرستان در باره اللَّه، ارباب و آلهه‏

ليكن اين حرف صحيح نيست، زيرا آنچه از نظر لغت ثابت شده اين است كه رب هر چيزى به معناى مالكى است كه مدبر امر مملوك خود باشد و در آن تصرف كند در نتيجه معناى ربوبيت خصوصى‏تر از معناى مالكيت است و معناى مالك عمومى‏تر از معناى رب است. و اگر كلمه رب با كلمه مالك مترادف باشد جواب به سؤال در دو آيه سابق نمى‏خورد، چون معناى اينكه سؤال كند:" زمين و هر كه در آن است از كيست "بنا بر قول به ترادف اين مى‏شود كه" رب زمين و هر كه در آن است كيست "و اين سؤال از مشركين بى‏جا است، براى اينكه در جواب مى‏گويند ما رب زمين و موجودات زمين را آلهه مى‏دانيم، آن وقت پاسخ " به زودى خواهند گفت خدا "درست در نمى‏آيد، چون پاسخ مشركين اين نيست، و مشركين ملزم به اين جواب نيستند. به خلاف اينكه از مالك زمين و هر كه در آن است پرسش شود كه مشركين در جواب ناگزيرند بگويند خدا است، چون آنها نيز مالك و پديد آورنده زمين و زمينيان را خدا مى‏دانند، و لذا در پاسخ مجبورند قبول كنند كه مالك خدا است.

و بنا بر اين فرض كه گفتيم معناى" رب "اخص از مالك، و مالك اعم از آن مى‏باشد، ممكن است كسى توهم كند كه عين اشكال مذكور، در آيه مورد بحث نيز وارد است، براى اينكه در آيه مورد بحث مى‏پرسد" رب آسمانهاى هفتگانه و زمين عظيم كيست؟" تا آنجا كه جواب را حكايت نموده و مى‏فرمايد" به زودى خواهند گفت از آن خدا است "و بيشتر بت‏پرستان از صابئى‏ها و غير ايشان معتقدند به اينكه آسمانها و زمين و آنچه در آنها - از آفتاب و ماه و ساير موجودات - هست همه براى خود اله و ربى جداگانه دارند، پس اگر در پاسخ از سؤال مذكور بخواهند جواب بدهند هرگز نمى‏گويند" براى خدا است "بلكه مى‏گويند ربوبيت آسمانها و زمين از آن الهه ما است نه از آن خدا پس پاسخ" {سَيَقُولُونَ لِلَّهِ } درست نيست، زيرا آنها ملزم و مجبور نيستند اين طور پاسخ دهند تا حجت عليه آنها تمام شود.

و براى اينكه كسى چنين توهمى نكند و اشكال را به كلى از ريشه برطرف سازيم مى‏گوييم: بحث عميق و تفكر دقيق در معتقدات وثنى‏ها اين معنا را مى‏رساند كه آنها اساس معتقدات خود را بر پايه‏هاى منظمى كه همه آن را قبول داشته باشند ننهاده‏اند، مثلا امثال صابئين و برهمائيها و بودائيان امور عالم را به چند نوع تقسيم مى‏كردند، و براى امور هر يك از آسمانها و زمين و انواع حيوانات و نباتات و دريا و خشكى، اله و معبودى معتقد بودند، و به جاى خدا آن را مى‏پرستيدند و آن اله را شفيع و مقرب درگاه خدا دانسته، آن گاه مجسمه‏اى به نام بت براى آن مى‏تراشيدند، مجسمه‏اى كه خصوصيات آن اله را بنا به اعتقادشان واجد باشد.

و اما بت‏پرستان عوام كه اصول اعتقادى سرشان نمى‏شد، مانند اعراب جاهليت و بت‏پرستان اطراف عالم، عقايدشان آن قدر مختلف بوده كه با هيچ ضابطه‏اى تحت قواعد كلى درنمى‏آمده. بعضى براى معموره زمين و سكنه آن آلهه‏اى قائل بودند و بتهاى آنها را مى‏پرستيدند، ولى بعضى ديگر خود آن بتها را كه خود تراشيده بودند اله مى‏پنداشتند، اما آسمانها و مكان آسمان و همچنين درياها را مربوب خداى سبحان مى‏دانستند، و خدا را رب آنها، هم چنان كه از حكايت كلام فرعون به هامان استفاده مى‏شود كه گفت:{ يَا هَامَانُ اِبْنِ لِي صَرْحاً لَعَلِّي أَبْلُغُ اَلْأَسْبَابَ أَسْبَابَ اَلسَّمَاوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلىَ إِلَهِ مُوسى‏}[[146]](#footnote-146)

چون ظاهر اين كلام اين است كه فرعون مى‏پنداشته كه آن خدايى كه موسى او را به سوى وى دعوت مى‏كند خداى آسمانها است، پس به نظر اين عده آسمانها و آنچه در آنها است و هر كه در آن است همه مربوب خدايند، و ملائكه رب پايين‏تر از آسمان است.

و اما صابئين و آنهايى كه اعتقادات ايشان را دارند همان طور كه گفتيم مى‏گويند آسمانها و آنچه كه در آنها است از قبيل ستارگان و كواكب نيز آلهه جداگانه دارند، و اربابى دارند غير از خدا، و آن ارباب يا ملائكه‏اند و يا از جن، و نيز آنها ملائكه و جن را موجوداتى مجرد از ماده مى‏دانند كه از لوث طبيعت پاكند، و اگر آنها را ساكن در آسمانها مى‏دانند مقصودشان اين است كه ملائكه در باطن اين عالم - كه عبارت است از عالم سماوى علوى ساكنند و امور عالم در آنجا اندازه گيرى مى‏شود، و قضاء از آن نازل شده، اسباب طبيعى از آنجا مدد مى‏گيرند.

آن گاه معتقدند كه آن عالم علوى با همه ملائكه (آلهه) اى كه در آن است مربوب خداى سبحانند، هر چند كه ملائكه خودشان آلهه عالم ماده و ارباب آنند، ولى خداى تعالى رب الارباب است.

حال كه اين مقدمه روشن شد مى‏گوييم: اگر در آيه شريفه روى سخن با مشركين عرب باشد هم چنان كه ظاهر هم همين است، آن وقت سؤال در آيه سؤال از رب آسمانهاى هفتگانه است، و جواب از آن به اعتراف مشركين عرب اين است كه رب آسمانها خدا است، و جمله‏{ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ }همان طور كه فهميديد جواب درستى است.

و اگر روى سخن با غير مشركين عرب و آنهايى باشد كه معتقدند براى آسمانها نيز اله

و ربى غير از خدا است، آن وقت مراد از" آسمان "عالم سماوى با سكنه آن از ملائكه و جن خواهد بود، نه آسمان مادى و اجرام مادى در آن. مؤيد اين معنا اين است كه جمله {وَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ }قرين آسمانها قرار گرفته، چون گفتيم عرش مقام صدور احكام تمامى عالم است، كه يكى از جمله موجودات آن ارباب و آلهه آسمانها است. و معلوم است كه كسى كه چنين مقامى دارد كه همه احكام از آن مقام صادر مى‏شود، ديگر نمى‏تواند جز خدا بوده باشد، چون به اعتقاد خود آنان هم مقامى ما فوق مقام خدا نيست، پس جز او نمى‏تواند ربى در آن مقام قرار گيرد.

و اين عالم علوى نزد مشركين، عالم ارباب و آلهه است كه غير از خداى سبحان ربى و الهى ندارد، پس پرسيدن از رب آسمانها و جواب دادن به اينكه مشركين اعتراف دارند كه خدا است، نيز جوابى صحيح و بجا است.

پس معناى آيه - و خدا داناتر است - اين شد كه: بگو رب آسمانهاى هفتگانه كه اقدار امور و قضاهاى آن از آنجا نازل مى‏شود، و رب عرش عظيم كه احكام تمامى موجودات در عالم، از ملائكه و پايين‏تر از ايشان، از آنجا نازل مى‏شود كيست؟ چون شما كه اعتراف داريد كه همه آنها و آنچه را كه آنها مالكند مملوك خدا است، و خدا است كه به ايشان تمليك كرده.

{ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ أَ فَلاَ تَتَّقُونَ} اين جمله حكايت جواب ايشان است كه اعتراف مى‏كنند به اينكه آسمانهاى هفتگانه و عرش عظيم از آن خدا است.

و معنايش اين است: اى رسول ما! به زودى جواب خواهند داد به اينكه همه آنها از آن خدا است، و تو در ملامت و توبيخ ايشان بگو كه وقتى آسمانهاى هفتگانه محل نزول امر، و عرش عظيم محل صدور آن، از آن خدا است، پس ديگر چرا از خشم او نمى‏پرهيزيد، و منكر بعث مى‏شويد و آن را از اساطير و افسانه‏هاى قرون گذشته خوانده، وقتى انبياى خدا شما را از آن بيم مى‏دهند مسخره‏شان مى‏كنيد، با اينكه او مى‏تواند امر به بعث اموات و ايجاد حيات آخرت را براى انسانها صادر نموده و از آسمان نازلش كند.

و يكى از تعبيرهاى لطيف قرآن همين تعبير به كلمه "للَّه" است، براى اينكه برهانى كه عليه مشركين اقامه شد با ملك تمام مى‏شود نه با ربوبيت، چون مشركين ربوبيت خدا را در عالم قبول ندارند.

{ قُلْ مَنْ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لاَ يُجَارُ عَلَيْهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ } كلمه" ملكوت "به معناى ملك يعنى سلطنت و حكومت است، چيزى كه هست اين

معنا را با مبالغه افاده مى‏كند. و فرق بين" ملك "- به فتحه ميم و كسر لام - و بين" مالك "اين است كه مالك آن كسى است كه مالى را دارا باشد، ولى ملك و به معناى كسى است كه آن مالك را و ملك او را مالك باشد، پس مالكيت ملك در طول مالكيت مالك است و او مى‏تواند هم در مال مالك حكم كند، و هم در خود او.

خداى تعالى ملكوت خودش را تفسير كرده و فرموده:{ إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئاً أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ فَسُبْحَانَ اَلَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ}[[147]](#footnote-147).

پس ملكوت هر چيزى اين است كه از امر خدا و به كلمه" كن "هستى يابد. و به عبارت ديگر ملكوت هر چيزى وجود او است به ايجاد خداى تعالى.

#### معناى" ملكوت "و اينكه ملكوت هر چيزى به دست خدا است و اثبات امكان بعث و معاد از اين طريق‏

پس" بودن ملكوت هر چيز به دست خدا "كنايه استعارى است از اينكه ايجاد هر موجودى كه بتوان كلمه" شى‏ء - چيز "را بر آن اطلاق نمود مختص به خداى تعالى است، هم چنان كه فرموده:{ اَللَّهُ خَالِقُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ }[[148]](#footnote-148)پس ملك خدا محيط به هر چيز است و نفوذ امرش و ممضى بودن حكمش بر هر چيزى ثابت است.

و چون ممكن است كسى توهم كند كه عموم ملك و نفوذ امر خدا با اخلال بعضى از اسباب و علل در امر او منافات ندارد، ممكن است بعضى از علل و اسباب در پاره‏اى مخلوقات اثرى بگذارد كه خداى اراده نكرده و يا پاره‏اى از مخلوقات را از آنچه خدا اراده كرده منع كند، از اين جهت جمله‏{ بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْ‏ءٍ }را با جمله‏{ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لاَ يُجَارُ عَلَيْهِ} تكميل كرد. و اين جمله در حقيقت توضيح اختصاص ملك است و مى‏فهماند كه اين اختصاص به تمام معناى كلمه است، پس هيچ چيزى از موجودات هيچ مرحله‏اى از ملك را ندارد و هر موجودى هر چه را مالك است در طول ملك خدا است نه در عرض آن تا به مالكيت خدا خلل وارد كند، و يا اعتراض كند، پس حكم و ملك تنها از آن او است.

{ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لاَ يُجَارُ عَلَيْهِ } كلمه" جوار "كه دو كلمه" يجير "و" يجار "از آن اشتقاق يافته‏اند، در اصل به معناى قرب مسكن بوده، بعدها براى همين قرب مسكن و نزديكى خانه كسى به خانه كس ديگر حقى به نام حق همسايگى يا حق جوار قرار دادند، و آن اين است كه از همسايه حمايت نموده، به احترام همسايگى از سوء قصد افراد نسبت به او جلوگيرى كند، آن گاه از اين ماده افعالى مشتق نمودند، مثلا گفتند:" فلان استجار فلانا"

يعنى فلانى از فلان شخص جوار و پناه خواست "فاجاره" و او هم جوارش داد، يعنى از او خواست تا از وى حمايت كند، و او هم حمايت كرد، يعنى قصد سوء دشمنان را از او دفع نمود.

و اين معنا در همه افعال خداى تعالى جريان دارد، براى اين كه هيچ موجودى نيست كه خداوند به او عطائى بخشد و يا بخشيده‏اش را براى او باقى بدارد، مگر آنكه آن را به هر نحو و هر قدر كه بخواهد حفظ مى‏كند، بدون اينكه چيزى مانعش شود، چون هر مانعى را كه فرض كنيد اگر جلوگير او شود به اذن و مشيت خود او شده پس در حقيقت منع از خود او است و با يك عمل خود از عمل ديگرش جلوگير شده، چون منع مانع را خدا به مانع داده، و او مى‏تواند از منع او و يا از مقدارى از آن جلوگيرى كند.

پس منظور از اينكه فرمود:{ وَ هُوَ يُجِيرُ وَ لاَ يُجَارُ عَلَيْهِ }اين است كه او بدى و سوء را از هر كس كه مورد سوء قصد قرار گرفته باشد منع مى‏كند، ولى كسى و چيزى نيست كه جلو سوء او را نسبت به كسى بگيرد.

و معناى آيه اين است كه: به اين منكرين بعث بگو كيست آن كسى كه ايجاد تمامى موجودات مخصوص او است، و نيز آثار و خواص هر موجودى را تنها او به آن موجود داده و او از هر كس كه به وى پناهنده شود حمايت مى‏كند و كسى نيست كه كسى را از خشم و عذاب او حفظ و حمايت كند، اگر داناييد؟.

{ سَيَقُولُونَ لِلَّهِ قُلْ فَأَنَّى تُسْحَرُونَ} بعضى‏[[149]](#footnote-149) از مفسرين گفته‏اند: مراد از "سحر" اين است كه چيزى در خيال انسان بر خلاف آنچه كه هست جلوه كند، كه بنا به گفته اينان كلمه "تسحرون" استعاره يا كنايه خواهد بود، و معنايش اين مى‏شود كه: به زودى جوابت مى‏دهند كه ملكوت آسمانها و زمين براى خداست. وقتى جواب دادند ايشان را توبيخ كن كه پس تا كى حق در خيال شما باطل جلوه مى‏كند؟ وقتى ملك مطلق براى خداى سبحان است، پس او مى‏تواند نشاة آخرت را ايجاد نموده، اموات را براى حساب و پاداش و كيفر دوباره زنده كند، و براى او جز يك امر و فرمان "كن" مئونه‏اى ندارد.

اين را هم بايد دانست كه اين احتجاجات سه‏گانه همان طور كه امكان بعث را اثبات مى‏كند، همچنين يگانگى خدا را در ربوبيت اثبات مى‏نمايد، چون ملك حقيقى بدون

جواز تصرف، معقول نيست و مالكى هم كه همه تصرفات براى او جايز است همان رب است.

{ بَلْ أَتَيْنَاهُمْ بِالْحَقِّ وَ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ } اين جمله اعراض و اضراب از نفيى است كه از حجت‏هاى گذشته در آيات سابق فهميده مى‏شد و معناى آن اين است كه: وقتى حجتهاى مذكور دلالت بر مساله بعث كرد و خود مشركين هم صحت آن را قبول دارند، پس آنچه رسولان ما وعده مى‏دهند باطل نيست، بلكه ما به زبان رسولان خود حق را براى آنان آورديم، و مشركين كه گفتار رسولان را تكذيب مى‏كنند و بعث را نفى مى‏نمايند، دروغ مى‏گويند.

#### مراد از" اتخاذ ولد "كه به خداوند نسبت داده مى‏شد و در نفى آن فرموده است:{ مَا اِتَّخَذَ اَللَّهُ مِنْ وَلَدٍ}

{ مَا اِتَّخَذَ اَللَّهُ مِنْ وَلَدٍ وَ مَا كَانَ مَعَهُ مِنْ إِلَهٍ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ وَ لَعَلاَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ... } مساله فرزند داشتن خداى تعالى مساله‏اى است كه در بين مشركين شايع و معروف بوده، و ملائكه يا بعضى از آنها را، و بعضى از جن و بعضى از قديسين بشر را اولاد خداى سبحان مى‏دانستند، و اتفاقا نصارى هم در اين قول از مشركين پيروى كردند، و مسيح را فرزند خدا دانستند.

البته اين نوع از ولادت و فرزندى مبنى بر اين است كه كلمه" فرزند "به چيزى هم كه از حقيقت لاهوت و از جوهره ذات او جدا گشته شامل بشود، چون از نظر لغت چنين چيزى مصداق فرزند نيست، مگر همان طور كه گفتيم به نوعى اشتقاق آن را نيز مصداق بدانيم كه آن وقت اله و معبودى كه آن را فرزند مى‏نامند، مولود از اله ديگرى باشد.

و اما فرزند ادعايى به اينكه بيگانه‏اى را يا به عنوان شرافت دادن و يا به فرضى ديگر پسر كسى بدانيم باعث نمى‏شود كه سهمى هم از حقيقت پدر در آن فرزند يافت شود، مانند نوع فرزندى كه يهود براى خود اثبات مى‏كنند و مى‏گويند ما فرزندان و دوستان خداييم، كه مى‏خواهند صرفا براى خود شرافتى ادعا كنند. و البته در آيه مورد بحث منظور نفى اينگونه فرزندى نيست، چون سياق كلام سياق نفى تعدد آلهه است، و فرزندى به نحو تشريف مستلزم الوهيت نيست. خلاصه يهود نمى‏خواهد سهمى از الوهيت را براى خود اثبات كند پس از گفته يهود چند خدايى لازم نمى‏آيد، هر چند كه همين نام‏گذارى هم ممنوع و حرام است.

پس مراد از" اتخاذ ولد "اين است كه خداوند چيزى را ايجاد كند كه سهمى از حقيقت خدايى خود او در آن موجود هم باشد، نه اينكه به خاطر جهتى از جهات كسى را فرزند خدا نام بگذارند. گر چه بعضى اين را هم اتخاذ ولد دانسته‏اند.

اين را نيز بايد دانست كه كلمه" ولد "همان طور كه از سخنان گذشته فهميديد از نظر

مصداق و در نظر مشركين اخص از اله است. و خلاصه اينطور نيست كه تمامى معبودهاى مشركين از نظر ايشان فرزند خدا باشند، چون خود آنان به خدايانى اعتقاد دارند كه فرزند خدايش نمى‏دانند، پس اينكه در آيه مورد بحث مى‏فرمايد:" خداوند هيچ فرزندى براى خود نگرفته و هيچ معبودى با او نيست "دو جمله تكرارى نمى‏باشد، بلكه در جمله اول يك معناى اخصى را نفى كرده، و در جمله دوم به عنوان ترقى معنايى اعم را نفى نموده است و كلمه " من "در هر دو جمله زيادى است و منظور از آن صرفا تاكيد نفى است.

#### تقرير يك حجت بر نفى تعدد آلهه، در جمله:{ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ }كه در آن با استناد به وحدت نظام هستى بر توحيد احتجاج شده است‏

و جمله: "و گرنه هر الهى به تدبير امور مخلوق خودش مى‏پرداخت" حجت بر نفى تعدد خدايان است، و محذور تعدد خدايان را بيان مى‏كند و حاصلش اين است كه: تعدد آلهه تصور نمى‏شود مگر وقتى كه ميان آن چند خدا جدايى باشد، و به هيچ وجهى از وجوه در معناى الوهيت و ربوبيت متحد نباشند، و معناى ربوبيت يك اله در يك ناحيه عالم و در نوعى از انواع موجودات آن اين است كه تدبير آن ناحيه به وى واگذار شده باشد، به نحوى كه در كار خود مستقل باشد و احتياج به غير خود و حتى به آن كس كه اين پست را به او واگذار كرده نداشته باشد و اين نيز روشن است كه دو موجود متباين اگر ترشحى و اثرى داشته باشند آثار آن دو نيز متباين است.

و وقتى چنين شد لازمه‏اش اين است كه هر يك از اين الهه مفروض در تدبير آنچه راجع به او است مستقل باشد، و لازمه اين استقلال در تدبير هم اين است كه رابطه اتحاد و اتصال در بين انواع تدبيرهاى جاريه در عالم منقطع باشد، و مثلا نظام جارى در عالم انسانى غير از نظامى باشد كه در ساير انواع حيوانات و نباتات و خشكى و ترى عالم و كوه و دشت و آسمان و زمين جريان دارد. و نظام جارى در هر يك از اين نامبرده‏ها غير از نظام جارى در انسان باشد. و معلوم است كه لازمه چنين انقطاع و بينونت فساد آسمانها و زمين و موجودات در آن دو است، و چون مى‏بينيم كه آسمانها و زمين و آنچه در ميان آنها است تباه و فاسد نشده، پس مى‏فهميم كه رابطه‏اى ميان همه آنها هست، و نظام در همه آنها يكى است. از اينجا هم مى‏فهميم كه پس مدير همه عالم يكى است.

اين است آنچه كه مورد نظر جمله‏{ إِذاً لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ }مى‏باشد و معناى آن اين است كه: اگر با خدا خدايانى ديگر مى‏بود، هر يك از آن خدايان از ديگران جدا مى‏شد، و تدبير مخصوص به خود مى‏داشت.

#### بيان حجت ديگرى بر نفى تعدد آلهه كه جمله:{ وَ لَعَلاَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ }متضمن آنست‏

{ وَ لَعَلاَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ } اين جمله محذور ديگر تعدد آلهه را مى‏رساند، كه از اين محذور و تالى فاسد يك حجت ديگرى عليه تعدد آلهه تاليف مى‏يابد. به اين بيان كه تدابير

جارى در عالم چند قسمند، يكى تدابير عرضيه، يعنى تدبيرهايى كه در عرض هم قرار دارند، مانند تدبير جارى در ترى و تدبير جارى در خشكى، كه در عرض هم هستند، و نيز مانند دو تدبير جارى در آب و آتش. و قسم ديگر تدابير طولى‏اند، و به دو قسم تقسيم مى‏شوند، يكى تدبير عام كلى و حاكم، و ديگرى تدبير خاص جزئى و محكوم، مانند تدبير عام عالم زمين و تدبير خاص عالم نبات كه جزئى از زمين است و نيز مانند تدبير عام عالم سماوى، و تدبير خاص عالم كوكبى معين كه جزئى از آسمان است و مانند تدبير عام عالم مادى، و تدبير خاص نوعى از انواع ماديات.

پس بعضى از تدابير هست كه نسبت به بعضى ديگر علو و تسلط دارد، به اين معنا كه طورى هست كه اگر تدبير زير دست آن از آن منقطع گردد به كلى باطل و تباه مى‏شود، چون قوامش به تدبير ما فوقش بستگى دارد، عينا مانند اينكه اگر زمينى نمى‏بود، ديگر معنا نداشت كه انسان زمينى وجود داشته باشد، پس اگر تدبير عام زمينى نباشد، معنا ندارد كه عالم انسان جداگانه و مخصوص به خود تدبيرى داشته باشد.

و لازمه روشن دو قسم بودن تدبير، اين است كه خداى مدبر تدبير عام عالمى، نسبت به خداى مدبر يك نوع خاص از عالم تفوق و برترى داشته باشد و اين نسبت به آن زير دست و خوار و خفيف باشد، و استعلاء و تفوق يك اله بر اله ديگر عقلا محال است.

نه از اين جهت كه به طورى كه مفسرين‏[[150]](#footnote-150) پنداشته‏اند لازمه‏اش مغلوب بودن يك اله در مقابل ديگرى، و يا ناقص بودن قدرت او نسبت به آن ديگرى، و محتاج بودن اين در تماميتش به ديگرى، و محدود بودنش است، تا مستلزم تركيب و امكان باشد، و امكان با " الوهيت "و" وجوب وجود "نسازد، چون اگر اشكال اين باشد وثنى‏ها در پاسخ مى‏گويند:

ما هم نمى‏گوييم آلهه غير خدا هم واجب الوجودند، و محتاج نيستند، و نقص و محدوديت ندارند، چون وثنى مذهبان آلهه خود را ممكن الوجود مى‏دانند، اما ممكناتى عالى، كه تدبير ممكنات پايين‏تر به آنها واگذار شده و خود مربوب خدا و در عين حال رب ما دون خويشند، و خداى تعالى رب الارباب و اله الآلهه و به تنهايى واجب الوجود بالذات است.

بلكه محال بودن تفوق مزبور از اين جهت است كه: لازم مى‏آيد خداى ما دون، استقلالى در تدبير و تاثير نداشته باشد، چون احتياج به اجازه ما فوق با استقلال نمى‏سازد، پس

مدبر سافل در تدبير و تاثيرش محتاج به مدبر عالى است، و با اين احتياج ديگر معنا ندارد نام او را اله و مدبر بگذاريم، بلكه در حقيقت يكى از اسبابى است كه تدبير موجودات پايين‏تر محتاج به آن است، نه اينكه اله يعنى مدبر مستقل در تاثير و تدبير باشد پس آنچه كه اله فرض كرده‏اند اله نيست، بلكه يكى از اسبابى است كه واسطه در تدبير ما دون است، و در عالم اسباب كسى نمى‏تواند منكر اسباب باشد، ولى اين چه ربطى به تعدد آلهه دارد.

اين آن معنايى است كه دقت در آيه آن را افاده مى‏كند ولى مفسرين در تقرير حجت آيه، مسلك‏هاى مختلفى پيش گرفته‏اند كه جامع مشترك همه آنها اين است كه تعدد آلهه مستلزم امورى است كه آن امور خود مستلزم امكان آلهه است، و در آخر نتيجه گرفته‏اند كه امكان با واجب الوجود بودن آلهه نمى‏سازد، و مستلزم خلف است، يعنى چيزى كه اله فرض شده اله نباشد.

و همانطور كه اشاره كرديم وثنى‏ها خود ملتزم به امكان آلهه هستند، و هيچ وثنى مذهبى كسى را غير از خدا واجب الوجود نمى‏داند، در اين ميان بعضى‏[[151]](#footnote-151) از مفسرين تندرويهايى هم كرده‏اند كه آيه شريفه از آنها به كلى اجنبى است، آنان مقدماتى چيده‏اند كه آيه شريفه هيچ اشاره‏اى هم به آنها ندارد، تا چه رسد به تصريح، بعضى‏[[152]](#footnote-152) ديگر كندروى كرده و گفته‏اند: "اين ملازمه‏اى كه در آيه شريفه ميان تعدد آلهه و عالى و دانى بودن آنها بيان شده يك ملازمه عادى است نه عقلى، و آيه مى‏خواهد بگويد عادتا وقتى دو سرپرست در يك اداره‏اى باشند يكى ديگرى را زير دست خود مى‏كند و اين دليل دليلى است اقناعى نه قطعى ولى خواننده عزيز قطعى بودن آن را فهميد.

در اينجا اشاره به يك نكته بسيار لازم است، كه اگر اشاره نشود خوف اشتباه در بين هست، و آن تعبير در جمله‏{ لَذَهَبَ كُلُّ إِلَهٍ بِمَا خَلَقَ }است، كه به هر الهى خلقتى را نسبت داده، و ممكن است شما خواننده اين را يك اقرار ضمنى از قرآن دانسته و بگويى: پس قرآن قبول دارد كه غير از خداى تعالى هم خالق‏هايى هستند.

دفع اين شبهه به اين است كه اگر يادتان باشد گفتيم كه مشركين تنها "تدبير" را به آلهه نسبت مى‏دهند، نه "ايجاد" را و همه معترفند كه ايجاد عالم مخصوص خداى تعالى است، چيزى كه هست در بعضى از جاها تدبير شكل خلقت به خود مى‏گيرد، مانند خلقت جزيى از جزئيات كه با وجود آن نظام كلى تماميت پيدا مى‏كند، كه اين هر چند نسبت به

خودش خلق است، اما نسبت به نظام كلى و ما فوق تدبير است، پس در حقيقت در آيه مورد بحث مقصود از "ما خلق" ،فعل و تدبير به هم آميخته مى‏باشد، و در قرآن كريم كلمه "خلق" به فعل نسبت داده شده، مانند آيه‏{ وَ اَللَّهُ خَلَقَكُمْ وَ مَا تَعْمَلُونَ }[[153]](#footnote-153)و آيه‏{ وَ جَعَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْفُلْكِ وَ اَلْأَنْعَامِ مَا تَرْكَبُونَ}[[154]](#footnote-154).

پس عقيده مشركين اين است كه هر يك از آلهه خالق ما دون خويشند، يعنى فاعل آنند، همانطور كه هر يك از ما فاعل فعل خودش است، اما در عين اينكه ما خالق فعل خويش هستيم، وجود را خدا به فعل ما مى‏دهد، و ايجاد اشياء، مخصوص به خداى سبحان است و بس و هيچ كس در اين ترديدى ندارد، نه موحد و نه بت‏پرست، مگر بعضى از متكلمين كه هنوز نتوانسته‏اند فرق ميان فعل و ايجاد را بفهمند.

آيه شريفه با تنزيه خداى تعالى ختم شده، و فرموده:" منزه است خدا از آنچه در باره‏اش مى‏گويند

{ عَالِمِ اَلْغَيْبِ وَ اَلشَّهَادَةِ فَتَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ} اين جمله صفتى است براى اسم جلاله كه در جمله‏{ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ }قرار داشت، و اگر دنبال اسم جلاله و بلافاصله نياورد، بدين منظور بود كه بفهماند خدا خودش هم علم به تنزهش از" ما يصفون "دارد، و ما يصفون به طورى كه از سياق برمى‏آيد عبارت است از شرك، در نتيجه معناى جمله مذكور همان معنايى است كه آيه‏{ أَ تُنَبِّئُونَ اَللَّهَ بِمَا لاَ يَعْلَمُ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ لاَ فِي اَلْأَرْضِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ}[[155]](#footnote-155).

و بنا بر اين در حقيقت برگشت جمله مورد بحث به يك احتجاج جداگانه است بر نفى شركاء و آن احتجاج عبارت است از شهادت خود خدا به اينكه من هيچ شريكى براى خود سراغ ندارم، هم چنان كه جمله‏{ شَهِدَ اَللَّهُ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ }[[156]](#footnote-156)نيز متضمن همين شهادت است، چيزى كه هست در اين جمله شهادت به عدم علم نداده بلكه شهادت بر نفى اصل وجود شريك داده است.

بعضى‏[[157]](#footnote-157) از مفسرين گفته‏اند: اين جمله برهان ديگرى است بر اثبات علو خدا، به اين بيان كه تعدد آلهه مستلزم جهل است كه خود يكى از نواقص و ضد علو است، چون هر چيزى كه دو تا شد، اين يكى اطلاعى از آنچه در حقيقت ذات آن ديگرى هست ندارد، و مثل خود او را نمى‏شناسد، و اين خود يك نوع جهل و قصور است.

ولى اين تقرير مانند ساير تقريرهايى كه كرده‏اند، به درد نفى چند اله واجب الوجود مى‏خورد، و ما گفتيم كه وثنى مذهبان خود اقرار دارند بر اينكه واجب الوجود يكى است و آلهه خود را واجب الوجود نمى‏دانند، علاوه بر اين بعضى از مقدمات كه براى دليل مذكور آورده مخدوش است‏[[158]](#footnote-158).

{ فَتَعَالىَ عَمَّا يُشْرِكُونَ } اين جمله تفريع بر همه مطالب و حجت‏هاى گذشته است كه بر نفى شركاء اقامه شد.

{ قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي مَا يُوعَدُونَ رَبِّ فَلاَ تَجْعَلْنِي فِي اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ} چون از نقل سخنان مشركين و انكارشان نسبت به روز قيامت و استهزايشان به رسولان فارغ شد، و علاوه بر اين به اقامه حجت بر اثبات حقيقت قيامت نيز پرداخت، اينك در اين جمله به تهديد قبل بازگشته و به پيامبر خود دستور مى‏دهد كه: از پروردگار خود بخواهد تا او را به آن عذابى كه به ايشان وعده داده دچار نكند و اگر آن عذاب را ديد او را نجات دهد.

پس جمله‏{ قُلْ رَبِّ إِمَّا تُرِيَنِّي مَا يُوعَدُونَ }امر به دعا و استغاثه است و تكرار كلمه " رب "به منظور تاكيد در تضرع است و كلمه" ما "در جمله" اما ترينى "زايده و براى اين آورده شده كه بدان وسيله نون تاكيد بر فعل شرط درآيد، چون اگر آن نبود جايز نبود نون تاكيد در آخر فعل شرط بيايد، پس اصل جمله مذكور" ان ترنى "بوده و جمله" ما يوعدون "دلالت دارد بر اينكه بعضى از عذابهايى كه مشركين به آنها تهديد شده‏اند عذاب دنيوى بوده، چون مى‏فرمايد: اگر آن عذاب را به من نشان دادى مرا از آن نجات بده، و از جمله‏{ رَبِّ فَلاَ تَجْعَلْنِي فِي اَلْقَوْمِ اَلظَّالِمِينَ } پروردگارا مرا در ميان قوم ستمكار قرار مده" به طور كنايه فهميده مى‏شود كه اگر آن جناب در حال فرود آمدن عذاب بر كفار در ميان آنان باشد عذاب او را هم مى‏گيرد.

{ وَ إِنَّا عَلىَ أَنْ نُرِيَكَ مَا نَعِدُهُمْ لَقَادِرُونَ} اين جمله خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است و منظور از آن تسليت و دلخوش كردن او است و مى‏فرمايد كه: خداى تعالى قادر است تو را از عذابى كه به مشركين نشان مى‏دهد نجات دهد و شايد مراد از آن عذاب همان عذابى است كه در جنگ بدر بر سر مشركين آورد، و با اينكه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين هم نشان داد، مع ذلك آنان را نجات داده، بلكه مايه شفاى غيظ دلهاى آنان كرد.

{ اِدْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ اَلسَّيِّئَةَ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ } يعنى آنچه بدى از ايشان مى‏بينى با نيكى تلافى كن و تازه از بين خوبى‏ها خوبتر آنها را انتخاب كن، مثل اينكه اگر بدى آنان به صورت آزار و اذيت است، تو، به ايشان احسان كن و منتها درجه طاقت خود را در احسان به ايشان مبذول بدار، و اگر اين مقدار نتوانستى هر چه را كه توانستى، و اگر آنهم مقدور نبود حد اقل از ايشان اعراض كن.

و اينكه فرمود:{ نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَا يَصِفُونَ }ما بهتر مى‏دانيم كه چه برداشتى از دعوت تو دارند، يك نوع تسليت خاطر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، تا از آنچه از ايشان مى‏بيند ناراحت و غمگين نشود و از جرأتى كه نسبت به پروردگارشان به خرج مى‏دهند، اندوهگين نگردد، چون خدا بهتر مى‏داند كه چه چيزها مى‏گويند.

#### معناى "همزات الشياطين"

{ وَ قُلْ رَبِّ أَعُوذُ بِكَ مِنْ هَمَزَاتِ اَلشَّيَاطِينِ وَ أَعُوذُ بِكَ رَبِّ أَنْ يَحْضُرُونِ} در مجمع البيان گفته كلمه "همزه" به معناى شدت دفع است، و حرف همزه (يكى از حروف الفبا) را هم از اين جهت همزه ناميده‏اند كه چون از ته حلق ادا مى‏شود، بايد بيشتر به حلق اعتماد داشته باشد، و با فشار بيشترى به خارج دفع گردد، و همزه شيطان به معناى دفع او به سوى گناهان از راه گمراه كردن است‏[[159]](#footnote-159). و در تفسير قمى از امام عسكرى (علیه السلام) نقل كرده كه فرمود همزه شيطان آن وسوسه‏هايى است كه در دلت مى‏اندازد[[160]](#footnote-160).

در اين دو آيه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را دستور مى‏دهد كه از اغواى شيطانها به پروردگار خود پناه ببرد، و از اينكه شيطانها نزدش حاضر شوند به آن درگاه ملتجى شود و در اين تعبير اشاره‏اى هم به اين معنا هست كه شرك و تكذيب مشركين هم از همان همزات شيطانها، و احاطه و حضور آنها است.

## [سوره المؤمنون (23):آيات 99 تا 118]

{حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ اَلْمَوْتُ قَالَ رَبِّ اِرْجِعُونِ (99) لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ كَلاَّ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ (100) فَإِذَا نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لاَ يَتَسَاءَلُونَ (101) فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ (102) وَ مَنْ خَفَّتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ اَلَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ (103) تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ اَلنَّارُ وَ هُمْ فِيهَا كَالِحُونَ (104) أَ لَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلىَ عَلَيْكُمْ فَكُنْتُمْ بِهَا تُكَذِّبُونَ (105) قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْماً ضَالِّينَ (106) رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ (107) قَالَ اِخْسَؤُا فِيهَا وَ لاَ تُكَلِّمُونِ (108) إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَ اِرْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلرَّاحِمِينَ (109) فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ (110) إِنِّي جَزَيْتُهُمُ اَلْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ اَلْفَائِزُونَ (111) قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي اَلْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ (112) قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ اَلْعَادِّينَ (113) قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (114) أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً وَ أَنَّكُمْ إِلَيْنَا لاَ تُرْجَعُونَ (115) فَتَعَالَى اَللَّهُ اَلْمَلِكُ اَلْحَقُّ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْكَرِيمِ (116) وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلْكَافِرُونَ (117) وَ قُلْ رَبِّ اِغْفِرْ وَ اِرْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلرَّاحِمِينَ (118)}

### ترجمه آيات‏

تا آن گاه كه وقت مرگ هر يكشان فرا رسد در آن حال آگاه و نادم شده گويد بار الها مرا به دنيا بازگردان (99).

تا شايد به تدارك گذشته عملى صالح به جاى آرم و به او خطاب شود كه هرگز نخواهد شد و اين كلمه (مرا بازگردان) را از حسرت همى گويد و از عقب آنها عالم برزخ است تا روزى كه برانگيخته شوند (100).

پس آن گاه كه نفخه صور قيامت دميد ديگر نسبت و خويشى در ميانشان نماند و كسى از كس ديگر حال نپرسد (101).

پس در آن روز هر آن كه اعمالش وزين است آنان رستگارانند (102).

و هر آن كه اعمالش سبك وزن باشد آنان كسانى هستند كه نفس خويش را در زيان افكنده به دوزخ مخلد خواهند بود (103).

آتش دوزخ صورتهاى آنها را مى‏سوزاند و در جهنم زشت منظر خواهند زيست (104).

(و به آنها خطاب شود) آيا آيات من بر شما تلاوت نشد؟ و شما از جهل تكذيب آيات ما نكرديد؟ (105).

آن كافران در جواب گويند بار الها به ما (رحم كن) كه شقاوت بر ما غلبه كرد و كار ما به گمراهى كشيد (106).

پروردگارا ما را از جهنم نجات ده اگر ديگر بار عصيان تو كرديم همانا بسيار ستمكار خواهيم بود (107).

باز به آنان خطاب سخت شود اى سگان به دوزخ شويد و با من لب از سخن فرو بنديد (108).

زيرا شماييد كه چون طايفه‏اى از بندگان صالح من روى به من آورده و عرض مى‏كردند بار الها ما به تو ايمان آورديم تو از گناهان ما درگذر و در حق ما لطف و مهربانى فرما كه تو بهترين مهربانان هستى (109).

در آن وقت شما كافران آن بندگان خاص مرا تمسخر مى‏كرديد تا آنجا كه مرا به كلى فراموش كرده بر آن خداپرستان خنده استهزاء مى‏نموديد (110).

من هم امروز جزاى صبر بر آزار و سخريه شما را به آن بندگان پاك خود خواهم داد و آنها امروز سعادتمند و رستگاران عالمند (111).

آن گاه خدا به كافران گويد كه مى‏دانيد شما چند سال در زمين درنگ كرديد (112).

آنها پاسخ دهند كه تمام زيست ما در زمين يا يك روز بود يا يك جزء از روز (اگر ما خطا گوييم) از فرشتگان حسابگر عمر خلق باز پرس (113).

خدا فرمايد شما اگر از حال خود آگاه بوديد مى‏دانستيد كه مدت عمرتان در دنيا بسيار اندك بود (114).

آيا چنين پنداشتيد كه ما شما را به عبث و بازيچه آفريده‏ايم هرگز به ما رجوع نخواهيد كرد (115).

زيرا خداى به حق، برتر از آن است كه عبث كند كه هيچ خدايى به جز همان پروردگار عرش كريم نخواهد بود (116).

و هر كس غير خدا كسى را به الهيت خواند حساب كار او نزد خداست و البته كافران را فلاح و رستگارى نيست (117).

و تو اى رسول ما دعا كن و بگو بار الها بيامرز و ببخش كه تو بهترين بخشندگان عالم وجودى (118).

### بيان آيات‏

اين آيات عذاب آخرتى را كه در خلال آيات قبل به مشركين وعده داد به طور مفصل بيان مى‏كند و آغاز آن را از روز مرگ تا قيامت و از قيامت تا ابديت معرفى مى‏كند، و اين معنا را خاطر نشان مى‏سازد كه زندگى دنيا كه ايشان را مغرور كرده، و از آخرت باز داشته، بسيار ناچيز و اندك است، (اگر بخواهند بفهمند) و در آخر اين آيات كه آخر سوره است سوره را با خطابى به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ختم مى‏كند، و در آن خطاب به وى دستور مى‏دهد كه از او درخواست كند همان چيزى را كه خودش از بندگان مؤمن خود و رستگاران در آخرت حكايت كرده بود، و آن اين بود كه گفتند:{ رَبِّ اِغْفِرْ وَ اِرْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلرَّاحِمِينَ} پروردگارا بيامرز و رحم كن كه تو بهترين رحم كنندگان هستى "اتفاقا سوره را هم با مساله رستگارى همين طائفه افتتاح كرده و فرموده بود كه اينها وارث بهشتند.

#### وصف حال مشركين در حال رويارو شدن با مرگ و تمناى باز گشت نمودن و عدم اجابت آن {قَالَ رَبِّ اِرْجِعُونِ... }

{ حَتَّى إِذَا جَاءَ أَحَدَهُمُ اَلْمَوْتُ قَالَ رَبِّ اِرْجِعُونِ} كلمه "حتى" متعلق به ما قبل است كه به خداى تعالى نسبت‏ها مى‏دادند، كه منزه از آنها است، يعنى، هم چنان اينگونه نسبت‏ها به او مى‏دهند، و به او شرك مى‏ورزند و با مال و فرزندان كه به ايشان داده‏ايم مغرور مى‏شوند تا مرگشان برسد، و آياتى كه ميان اين غايت "حتى" و آن مغيا (شرك ورزيدن آنان) فاصله شده، جمله‏هاى معترضه هستند.

{ قَالَ رَبِّ اِرْجِعُونِ } ظاهرا خطاب در" برگردانيد مرا "به ملائكه موكل بر مرگ است، و كلمه رب استغاثه‏اى است كه حرف ندايش (اى) حذف شده، و اين استغاثه جمله‏اى است معترضه كه ميان" قال "،و" ارجعون "فاصله شده و تقدير آن" گفت - در حالى كه به پروردگار خود استغاثه مى‏كند - برگردانيد مرا "مى‏باشد.

بعضى‏[[161]](#footnote-161) از مفسرين گفته‏اند: خطاب" ارجعون "به همان" رب "است، و اگر آن را جمع آورده و گفته:" برگردانيد "از باب تعظيم است، هم چنان كه همسر فرعون بنا به حكايت قرآن كريم به شوهر خود فرعون گفت:{ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ لاَ تَقْتُلُوهُ } نور چشم من و تو باشد و او را نكشيد

بعضى‏[[162]](#footnote-162) ديگر گفته‏اند: اين از باب جمع فعل است نه جمع فاعل، به اين معنا كه مى‏رساند چند مرتبه مى‏گويد پروردگارا "ارجعنى ارجعنى ارجعنى" مرا برگردان برگردان، برگردان، هم چنان كه بعضى در معناى شعر زير همين را گفته‏اند:

قفا نبك من ذكرى حبيب و منزل \*\*\* بسقط اللوى بين الدخول فحومل‏

"برخيزيد، برخيزيد تا گريه كنيم از ياد محبوب و منزل واقع در سقط اللوى بين دخول و حومل" كه معناى قفا (كه صيغه تثنيه و دو نفرى است) "قف، قف" است.

ولى اين دو وجه شاذ و در محاورات عرب نادر است، هم جمع آوردن به منظور تعظيم و هم به منظور جمع فعل، و نبايد كلام فصيح خداى را بر چنين معانى حمل كرد.

{ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ كَلاَّ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا } كلمه" لعل "براى اميدوارى است و در اينجا وقتى عذاب خداى را مى‏بينند كه مشرف بر ايشان شده اظهار چنين اميدى مى‏كنند كه اگر برگردند عمل صالح كنند، هم چنان كه در جاى ديگر قرآن وعده صريح به عمل صالح مى‏دهند و مى‏گويند:{ فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً }[[163]](#footnote-163)و در جاى ديگر همين معنا را با تعبير تمنى ذكر كرده، كه مى‏گويند:{ يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَ لاَ نُكَذِّبَ بِآيَاتِ رَبِّنَا}[[164]](#footnote-164).

{ أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ } يعنى" اعمل عملا صالحا "تا به جاى آورم عملى صالح

در آنچه كه (از اموال) از خود به جاى گذاشته‏ام يعنى آن اموال را در راه خير و احسان و هر راهى كه مايه رضاى خدا است خرج كنم.

بعضى‏[[165]](#footnote-165) از مفسرين گفته‏اند: مراد از" ما تركت "دنيا است كه با مردن تركش كردند و مراد از عمل صالح تنها انفاق مالى نيست، بلكه همه عبادات مالى و غير مالى از قبيل نماز، روزه، حج، و غيره است.

گفتار اين مفسر بد نيست ولى احتمال اولى با ظاهر آيه بهتر وفق مى‏دهد.

{ كَلاَّ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَائِلُهَا } يعنى هرگز، او به دنيا برنمى‏گردد، و اين سخن (مرا برگردانيد باشد كه در آنچه به جاى نهاده‏ام عملى صالح كنم)، تنها سخنى است كه او مى‏گويد: يعنى سخنى است بى‏اثر، و اين كنايه است از اجابت نشدن آن.

#### معناى "برزخ" و مراد از:{ وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ }

{ وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ...} كلمه "برزخ" به معناى حائل در ميان دو چيز است، هم چنان كه در آيه‏{ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لاَ يَبْغِيَانِ }[[166]](#footnote-166)به اين معنا آمده، و مراد از اينكه فرمود: برزخ در ما وراى ايشان است، اين است كه اين برزخ در پيش روى ايشان قرار دارد، و محيط به ايشان است و اگر آينده ايشان را و راى ايشان خوانده، به اين عنايت است كه برزخ در طلب ايشان است، همان طور كه زمان آينده امام و پيش روى انسان است و در عين حال گفته مى‏شود:" وراءك يوم كذا "معنايش اين است كه" چنين روزى به دنبال تو است "و اين تعبير به اين عنايت است كه زمان طالب آدمى است، يعنى منتظر است كه آدمى از آن عبور كند، و اينهم كه بعضى گفته‏اند: كلمه " وراء "به معناى احاطه است معنايش همين است، هم چنان كه در آيه‏{ وَ كَانَ وَرَاءَهُمْ مَلِكٌ يَأْخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصْباً }[[167]](#footnote-167)هم معناى دنبال هست و هم معناى احاطه.

و مراد از "برزخ" عالم قبر است كه عالم مثال باشد و مردم در آن عالم كه بعد از مرگ است زندگى مى‏كنند تا قيامت برسد اين آن معنايى است كه سياق آيه و آياتى ديگر و روايات بسيار از طرق شيعه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه اهل بيت (علیه السلام) و نيز از طرق اهل سنت بر آن دلالت دارد و بحث پيرامون آن در جلد اول اين كتاب گذشت.

بعضى‏[[168]](#footnote-168) گفته‏اند: مراد از آيه اين است كه بين ايشان و بين دنيا حاجز و حائلى است كه نمى‏گذارد ايشان تا روز قيامت ديگر به دنيا باز گردند، بعد از قيامت هم كه ديگر بر نگشتن معلوم است پس اين جمله مى‏خواهد بر نگشتن به دنيا را تاكيد كند و به كلى مايوسشان نمايد.

ولى اين حرف صحيح نيست، چون از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه حائل و برزخ مذكور بين دنيا و روز قيامت كه در آن مبعوث مى‏شود امتداد دارد نه بين ايشان و برگشت به دنيا، چون اگر مراد حائل ميان ايشان و بر گشت به دنيا بود قيد{ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ }لغو مى‏شد، البته نه از اين جهت كه مفهوم جمله" تا روز قيامت بر نمى‏گردند "اين است كه بعد از قيامت بر مى‏گردند و آن هم محال است، بلكه از اين جهت كه اصل اين تقييد لغو است و لو اينكه از خارج يا از آيات ديگر دانسته باشيم كه بعد از قيامت بازگشت محال است.

علاوه بر اين، بين اين سخن كه گفتند:" پس، اين جمله مى‏خواهد بر نگشتن به دنيا را تاكيد كند، و به كلى مايوسشان نمايد "و اينكه مى‏گويند" بر نگشتن بعد از قيامت مفهوم از خارج است نظير تناقض است، بلكه بر گشت معنا به اين مى‏شود كه بخواهد بر نگشتن مطلق را كه از كلمه "كلا" استفاده مى‏شود با بر نگشتن موقت محدود به حد{ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ }تاكيد كند (دقت بفرماييد).

{ فَإِذَا نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لاَ يَتَسَاءَلُونَ} مراد از اين نفخه، نفخه دوم صور است كه در آن همه مردگان زنده مى‏شوند، نه نفحه اول كه زندگان در آن مى‏ميرند، هم چنان كه بعضى‏[[169]](#footnote-169) پنداشته‏اند، چون نبودن انساب و پرسش و سنگينى ميزان و سبكى آن و ساير جزئيات همه از آثار نفخه دوم است.

#### مقصود از اينكه در قيامت حسب و نسبى در بين نيست و كسى از حال ديگرى نمى‏پرسد

و در جمله‏{ فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ }آثار انساب را با نفى اصل آن نفى كرده، نه اينكه واقعا در آن روز انساب نباشد، (زيرا انساب چيزى نيست كه به كلى از بين برود)، بلكه مراد اين است كه در آن روز انساب خاصيتى ندارد، چون در دنيا كه انساب محفوظ و معتبر است، به خاطر حوايج دنيوى است. و زندگى اجتماعى دنيا است كه ما را ناگزير مى‏سازد تا خانواده و اجتماعى تاسيس كنيم. و وقتى اين كار را كرديم، باز مجبور مى‏شويم عواطف طرفينى، و تعاون و تعاضد و ساير اسباب را كه مايه دوام حيات دنيوى است معتبر بشماريم آن كه فرزند خانواده است به وظايفى ملتزم مى‏شود، و آن كه پدر و يا مادر خانواده است به وظايفى ديگر

ملتزم مى‏گردد. ولى روز قيامت. ظرف پاداش عمل است، ديگر نه فعلى هست، نه التزام به فعلى. و در آن ظرف همه اسباب كه يكى از آنها انساب است از كار مى‏افتد و ديگر انساب اثر و خاصيتى ندارد.

{ وَ لاَ يَتَسَاءَلُونَ } در اين جمله روشن‏ترين آثار انساب را يادآور شده، و آن احوال پرسى ميان دو نفر است كه با هم نسبت دارند، چون در دنيا به خاطر احتياجى كه در جلب منافع و رفع مضار به يكديگر داشتند، وقتى به هم مى‏رسيدند احوال يكديگر را مى‏پرسيدند، ولى امروز كه روز قيامت است ديگر كسى احوال كسى را نمى‏پرسد.

خواهى گفت: اين معنا با آيات ديگر كه تسائل را اثبات مى‏كند منافات دارد، مانند: آيه‏{ وَ أَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلىَ بَعْضٍ يَتَسَاءَلُونَ }[[170]](#footnote-170)در پاسخ مى‏گوييم: نه، منافات ندارد، زيرا اين آيه مربوط به تسائل اهل بهشت بعد از ورود به بهشت، و تسائل اهل جهنم بعد از ورود به جهنم است، و آيه مورد بحث مربوط به تسائل در پاى حساب و حكم است، و تسائل اهل محشر را در آن هنگام نفى مى‏كند.

{ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ}... {فِي جَهَنَّمَ خَالِدُونَ} كلمه "موازين" جمع ميزان و يا جمع موزون است، و موزون عبارت است از همان اعمالى كه آن روز سنجيده مى‏شود و درباره معناى ميزان و سنگينى و سبكى آن در تفسير سوره اعراف كلامى گذرانديم.

{ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ اَلنَّارُ وَ هُمْ فِيهَا كَالِحُونَ } در مجمع البيان گفته كلمه" لفح "و همچنين" نفح "به يك معنا است، با اين تفاوت كه لفح تاثير بيشتر و كاريتر دارد، كه عبارت است از مسموميت جلدى كه پوست صورت را خراب مى‏كند، ولى نفح به معناى باد شديدى است كه پوست صورت را اذيت كند و كلمه" كالح "از" كلوح "است كه به معناى جمع شدن و خشكيدن لبها است، به طورى كه ديگر نتواند دندانها را بپوشاند[[171]](#footnote-171).

و معناى آيه اين است كه لهيب و هرم آتش آن چنان به صورتهايشان مى‏خورد كه لبهايشان را مى‏خشكاند، به طورى كه دندانهايشان نمايان مى‏شود، مانند: سر گوسفندى كه روى آتش گرفته باشند.

{ أَ لَمْ تَكُنْ آيَاتِي تُتْلىَ عَلَيْكُمْ... } يعنى به ايشان گفته مى‏شود:" آيا آيات من براى شما خوانده نشد و آيا شما نبوديد كه آنها را تكذيب مى‏كرديد؟

#### توضيح اينكه اهل عذاب در مقام اعتراف و تقاضاى برگشت مى‏گويند:{ رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا...}

{ قَالُوا رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا وَ كُنَّا قَوْماً ضَالِّينَ } كلمه" شقوت و شقاوت و شقاء "ضد سعادت است، و سعادت هر چيزى خيرى است كه مختص به او است و شقاوتش نداشتن آن خير است و به عبارت ديگر: شقاوت به معناى شر مختص به هر چيزى است.

{ غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا } يعنى پروردگارا شقاوت ما بر ما غلبه كرد و اگر شقاوت را به خود نسبت دادند، اشاره است به اينكه خودشان نيز در غلبه شقاوتشان مؤثر و دخيل بوده‏اند و آن را به سوء اختيار خود براى خود انتخاب كردند، به دليل اينكه دنبال اين آيه گفتند:

"پروردگارا ما را از دوزخ در آور كه اگر اين دفعه همان خطاها را تكرار كنيم ستمكار خواهيم بود" ،چون در اين جمله وعده حسنات مى‏دهند. و اگر سعادت و شقاوت اختيارى و اكتسابى نباشد، وعده معنا ندارد، چون اگر از جهنم به سوى دنيا باز گردند تازه همان حال اول را خواهند داشت.

ولى در عين اينكه خود را مقصر دانسته‏اند، در عين حال خود را مغلوب شقاوت هم دانسته‏اند، به اين معنا كه نفس خويش را چون صفحه‏اى بى رنگ دانسته‏اند كه هم مى‏توانسته رنگ سعادت قبول كند و هم به رنگ شقاوت در آيد، چيزى كه هست شقاوت بر آنها غلبه كرده و محل را به زور اشغال نموده، اما اين شقاوت، شقاوت خودشان بوده، "شقوتنا" شقاوتى بوده كه در صورت سوء اختيار و ارتكاب گناهان حتمى بوده است، چون در اول خود را مانند صفحه‏اى بى رنگ و خالى از سعادت و شقاوت فرض كردند، پس اگر در عين حال شقاوت را شقاوت خود دانسته‏اند، اين ارتباط به خاطر همان سوء اختيار و ارتكاب گناهان است.

و كوتاه سخن اينكه، مى‏خواهيم بگوييم: در اين جمله اعتراف كرده‏اند بر اينكه شقاوت جزء ذاتشان نبوده، بلكه بدانها ملحق و عارض شده و وقتى هم عارض شده كه حجت بر آنها تمام بوده، چون اين سخن را بعد از اعتراض خداى تعالى به ميان آوردند، كه پرسيد:

"آيا آيات من بر شما تلاوت نمى‏شد...

اهل دوزخ بعد از جمله مذكور گفتند{ وَ كُنَّا قَوْماً ضَالِّينَ }و با اين جمله اعتراف خود را تاكيد كردند. و اين اعتراف مؤكد را بدان جهت كردند كه به اين وسيله از عذاب خلاصى

يافته به دنيا بر گردند تا براى خود سعادت كسب كنند، چون در دنيا سابقه اين كار را داشتند كه اعتراف گناهكار و متمرد، به گناه و تمرد خود، توبه و پاك كننده او است و او را از آثار سوء گناه نجات مى‏دهد.

خواهى پرسيد كه: مگر نمى‏دانند آخرت، دار پاداش و جزاء است، نه دار عمل و توبه چون اعتراف به گناه هم خود يكى از اعمال است؟ مى‏گوييم: چرا، مى‏دانند ولى اين اظهار ندامت از باب ظهور ملكات باطنى است، هم چنان كه در آن روز ملكات ديگرى كه در دنيا كسب كردند نيز از ايشان بروز مى‏كند، مثلا، وقتى حق برايشان ظاهر مى‏شود و با چشم خود مى‏بينند، شروع مى‏كنند به انكار كردن، كه ما چنين و چنان نكرديم، و با اين انكار خود، ملكه دروغگويى و انكار خود را بروز مى‏دهند و قرآن كريم چند جا از اين موارد را حكايت نموده، از آن جمله فرموده:{ يَوْمَ يَبْعَثُهُمُ اَللَّهُ جَمِيعاً فَيَحْلِفُونَ لَهُ كَمَا يَحْلِفُونَ لَكُمْ }[[172]](#footnote-172)و نيز فرموده:{ ثُمَّ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تُشْرِكُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ قَالُوا ضَلُّوا عَنَّا بَلْ لَمْ نَكُنْ نَدْعُوا مِنْ قَبْلُ شَيْئاً}[[173]](#footnote-173).

{ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْهَا فَإِنْ عُدْنَا فَإِنَّا ظَالِمُونَ } منظور از اين درخواست، به طورى كه آيات ديگر بر آن دلالت مى‏كند، درخواست برگشتن به دنيا است، و اين در حقيقت از قبيل درخواست مسبب، به زبان درخواست سبب است، و مرادشان اين است كه به دنيا برگردند، و عمل صالح كنند، توبه هم كه الآن (در دوزخ) كه اين درخواست را مى‏كردند كرده‏اند، در نتيجه از جمله كسانى خواهند شد كه هم توبه كرده و هم عمل صالح انجام داده‏اند.

{ قَالَ اِخْسَؤُا فِيهَا وَ لاَ تُكَلِّمُونِ} راغب در مفردات مى‏گويد: "خسأت الكلب فخسأ" معنايش اين است كه سگ را از روى اهانت چخ كردم، رفت و در گوشه‏اى نشست، و عرب وقتى مى‏خواهد به سگ بگويد:

چخ، مى‏گويد: "اخسأ" [[174]](#footnote-174)و بنا به گفته راغب، در كلام استعاره كنايه‏اى به كار رفته، و مراد از

اين كلام زجر و چخ كردن اهل جهنم و قطع كلام ايشان است.

{ إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَ اِرْحَمْنَا وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلرَّاحِمِينَ } اين" فريق "كه در اين آيه درباره آنان بحث فرموده مؤمنين در دنيا هستند كه ايمانشان، توبه و بازگشت به سوى خدا است، هم چنان كه در كلام مجيدش آن را توبه خوانده و درخواستشان شمول رحمت را، - همان رحمتى كه در آخرت مخصوص به مؤمنين است - در خواست توفيق براى سعادت است، تا در نتيجه عملى كنند كه داخل بهشت شوند و به همين جهت در اين آيه كه متوسل به خدا شده‏اند، اسم خير الراحمين او را وسيله قرار دادند.

پس كلام مؤمنين در دنيا معنايش توبه و درخواست رستگارى و سعادت است، و اين عين همان چيزى است كه اينان در اين آيه خواسته‏اند، تنها فرقى كه هست اين است كه موقف مختلف شده، اين حرف را بايد در موقف دنيا مى‏زدند.

#### جواب رد خداوند به توبه و تقاضاى دوزخيان‏

{ فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيًّا حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي وَ كُنْتُمْ مِنْهُمْ تَضْحَكُونَ} همه ضميرهاى خطاب به كفار و ضميرهاى غيبت به مؤمنين بر مى‏گردد، و سياق شاهد است بر اينكه مراد از "ذكرى" همان كلام مؤمنين است كه در دنيا مى‏گفتند{ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَ اِرْحَمْنَا... }كه مضمون كلام خود كفار هم در آتش دوزخ همين است.

و اينكه فرمود:{ حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي }معنايش اين است كه همين اشتغالتان به مسخره كردن مؤمنين، و خنديدن به ايشان، ذكر مرا از يادتان برده، و اگر اينطور نفرمود، بلكه فرمود: مؤمنين ذكر مرا از يادتان بردند، خواست تا بفهماند مؤمنين در نظر آنان احترام و شانى نداشتند، مگر همين كه مسخره شوند.

{ إِنِّي جَزَيْتُهُمُ اَلْيَوْمَ بِمَا صَبَرُوا أَنَّهُمْ هُمُ اَلْفَائِزُونَ } مراد از" اليوم "روز جزا است، و متعلق صبر چيزى است كه از سياق فهميده مى‏شود و به خاطر اختصار نامش را نبرده و معنايش صبر در ذكر خدا است، با اينكه شما ايشان را به خاطر همان ذكر مسخره مى‏كرديد و اينكه فرمود:{ أَنَّهُمْ هُمُ اَلْفَائِزُونَ }در مقام حصر است، يعنى تنها ايشان رستگارند نه شما.

و اين آيات چهارگانه‏{ قَالَ اِخْسَؤُا}... {هُمُ اَلْفَائِزُونَ }در مقام مايوس كردن كفار است كه به طور قطع از رستگارى خود مايوس شوند، به خاطر آن اعترافى كه كردند، و دنبالش تقاضاى بازگشت به دنيا نمودند، و حاصل معناى آنها اين است كه به طور قطع مايوس باشيد، از آنچه طلب مى‏كنيد، و در طلب آن اعتراف به جرم نموديد، زيرا اين طلب خود نوعى عمل است، كه آنهم ظرفش دنيا است، هم چنان كه بندگان مؤمن من دنيا را وسيله رستگارى

خود كرده، و عمل مى‏كردند، و شما ايشان را مسخره مى‏كرديد، و به آنان مى‏خنديديد، تا آنجا كه عمل را رها كرده، و آن را با سخريه اهل عمل عوض كرديد، تا امروز رسيد، كه روز جزا است، و ديگر عمل ممكن نيست، در نتيجه آنان با رسيدن به پاداش عمل خود رستگار شدند، و شما تهى دست مانديد، و چون خود را تهى دست يافتيد، در تلاش بر آمديد كه براى خود كارى كنيد و حال آنكه امروز روز كار و عمل نيست، تنها روز جزا است.

{ قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ فِي اَلْأَرْضِ عَدَدَ سِنِينَ} اين از جمله پرسش‏هايى است كه خدا در قيامت از مردم مى‏كند، كه مدت درنگ شما در زمين چقدر بود؟ و اين پرسش در چند جا از كلام مجيدش آمده و منظور از آن پرسش از مدت درنگ در قبور است، هم چنان كه آيه‏{ وَ يَوْمَ تَقُومُ اَلسَّاعَةُ يُقْسِمُ اَلْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا غَيْرَ سَاعَةٍ }[[175]](#footnote-175)و آيه‏{ كَأَنَّهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَ مَا يُوعَدُونَ لَمْ يَلْبَثُوا إِلاَّ سَاعَةً مِنْ نَهَارٍ }[[176]](#footnote-176)و غير از اين دو از آيات ديگر بر آن دلالت دارد پس ديگر نبايد به گفتار بعضى‏[[177]](#footnote-177) از مفسرين اعتنا كرد كه گفته‏اند:

مراد از درنگ درنگ در دنيا است، و همچنين احتمال بعضى‏[[178]](#footnote-178) ديگر كه گفته‏اند ممكن است مجموع مكث در دنيا و برزخ باشد.

{ قَالُوا لَبِثْنَا يَوْماً أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسْئَلِ اَلْعَادِّينَ } ظاهر سياق اين است كه مراد از" روز "يك روز از روزهاى معمولى دنيا باشد. و اگر درنگ در برزخ را معادل بعضى از يك روز از روزهاى دنيا كردند، از اين باب است كه خواسته‏اند عمر آن را در مقايسه با زندگى ابدى قيامت كه آن روز بر ايشان مشهود مى‏شود، اندك بشمارند. مؤيد اين معنا تعبيرى است كه در جاى ديگر قرآن آمده كه از عمر برزخ به ساعت و در بعضى جاها به شامى از يك روز، و يا به ظهرى از آن تعبير كردند.

و اينكه گفتند:{ فَسْئَلِ اَلْعَادِّينَ }معنايش اين است كه: ما خوب نمى‏توانيم بشماريم، از كسانى بپرس كه مى‏توانند بشمارند، كه بعضى‏[[179]](#footnote-179) از مفسرين آنان را به ملائكه

تفسير كرده‏اند، كه شمارشگر ايامند، و بعيد هم نيست كه چنين باشد.

{ قَالَ إِنْ لَبِثْتُمْ إِلاَّ قَلِيلاً لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ } گوينده اين جمله خداى سبحان است و در اين جمله نظريه كفار كه عمر برزخ را اندك شمردند تصديق شده و زمينه براى جمله آخر آيه فراهم شده كه مى‏فرمايد: اى كاش مى‏دانستيد.

و معناى آن اين است كه خداى تعالى فرمود: مطلب همين است كه شما گفتيد، مدت مكث شما در برزخ اندك بود، ولى اى كاش در دنيا هم اين معنا را مى‏دانستيد كه مكث شما در قبور چقدر اندك است و پس از آن مكث اندك، از قبرها بيرون مى‏شويد، و در نتيجه منكر بعث نمى‏شديد تا به چنين عذابى جاودانه دچار گرديد و البته آرزو در كلام خداى تعالى و همچنين رجاء و اميد راجع به مخاطب و يا راجع به مقام است نه راجع به خود خدا، (چون آرزو و اميد در ذات بارى تعالى معنا ندارد).

بعضى‏[[180]](#footnote-180) از مفسرين كلمه" لو "را در آيه شريفه شرطيه و جمله را فعل شرط گرفته و جزاء آن را محذوف دانسته، و آن گاه در تصحيح اين فرضيه دست و پايى كرده كه ذوق سليم به هيچ وجه آن را نمى‏پسندد و اصولا شرطيه بودن كلمه مذكور، از سياق آيه بعيد است كه بعدش براى خواننده روشن است، و از آن بعيدتر اين است كه كلمه مذكور را" لو "وصليه بگيريم، چون" لو "وصليه هيچ وقت بدون واو عطف استعمال نمى‏شود.

#### اشاره به برهانى براى مساله بعث با بيان منزه بودن خداى ملك حق از انجام كار بيهوده و عبث‏

{ أَ فَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً}... {رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْكَرِيمِ} بعد از آنكه احوال بعد از مرگ و سپس مكث در برزخ، و در آخر مساله قيامت را با حساب و جزايى كه در آن است براى كفار بيان كرد، در اين جمله ايشان را توبيخ مى‏كند كه خيال مى‏كردند مبعوث نمى‏شوند، چون اين پندار خود جرأتى است بر خداى تعالى، و نسبت عبث به او دادن است، و بعد از اين توبيخ به برهان مساله بعث اشاره نموده و مى‏فرمايد: "ا فحسبتم ..." ،و حاصل اين برهان اين است كه وقتى مطلب از اين قرار بود كه گفتيم: هنگام مشاهده مرگ، و بعد از آن مشاهده برزخ، و در آخر مشاهده بعث و حساب و جزا دچار حسرت مى‏شويد، آيا باز هم خيال مى‏كنيد كه ما شما را بيهوده آفريديم، كه زنده شويد و بميريد و بس، ديگر نه هدفى از خلقت شما داشته باشيم، و نه اثرى از شما باقى بماند، و ديگر شما به ما بر نمى‏گرديد؟!.

{ فَتَعَالَى اَللَّهُ اَلْمَلِكُ اَلْحَقُّ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْكَرِيمِ } اين جمله اشاره است به همان برهان كه گفتيم بعث را اثبات و نفى آن را انكار مى‏كند، و اين برهان به صورت تنزيه خدا است از كار بيهوده، چون در اين تنزيه، خود را به چهار وصف ستوده: اول اينكه خدا فرمانرواى حقيقى عالم است دوم اينكه او حق است و باطل در او راه ندارد. سوم اينكه معبودى به غير او نيست. چهارم اينكه مدبر عرش كريم است.

و چون فرمانرواى حقيقى است هر حكمى درباره هر چيزى براند چه ايجاد باشد و چه بر گرداندن، چه مرگ باشد و چه حيات و رزق، حكمش نافذ و امرش گذرا است. و چون حق است آنچه از او صادر مى‏شود و هر حكمى كه ميراند حق محض است، چون از حق محض غير از حق محض سر نمى‏زند و باطل و عبث در او راه ندارد.

و چون ممكن بود كسى تصور كند با اين خدا، خدايى ديگر و داراى حكمى ديگر باشد، كه حكم او را باطل سازد، لذا خدا را به اينكه جز او معبودى نيست وصف كرد، و معبود به اين جهت مستحق عبادت است كه داراى ربوبيت است، و چون معبودى غير از او نيست، پس تنها رب عرش كريم هم او است، - و تنها مصدر احكام اين عالم او است - عرشى كه مجتمع همه ازمه امور است، و احكام و اوامر جارى در عالم همه از آنجا صادر مى‏شود.

پس خلاصه كلام اين شد كه خداوند آن كسى است كه هر حكمى از او صادر مى‏شود، و هر چيزى كه از ناحيه او هستى مى‏گيرد، و او جز به حق حكم نمى‏راند، و غير از حق فعلى انجام نمى‏دهد. پس موجودات همه به سوى او بر گشت مى‏كنند، و به بقاى او باقيند، و گرنه عبث و باطل مى‏بودند، و عبث و بطلان در صنع او نيست و دليل اينكه خداى تعالى متصف به اين چهار صفت است اين است كه او اللَّه است، يعنى، موجود بالذات و ايجاد كننده ما سوى است.

{ وَ مَنْ يَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلْكَافِرُونَ} مراد از "خواندن الهى غير از خدا" ،اين است كه با وجود خدا اله ديگرى بخوانند، نه اينكه هم خداى را بخوانند و هم الهى ديگر را، چون مشركين يا اكثر ايشان اصلا خداى را نمى‏خوانند، بلكه تنها شركايى را كه ادعا مى‏كنند مى‏خوانند، ممكن هم هست مراد از دعا، اثبات خداى ديگر باشد، چون خواندن خدايى غير از آفريدگار منفك از اثبات آن نيست.

قيد "{لاَ بُرْهَانَ لَهُ بِهِ}" قيدى است توضيحى براى خدايان ادعايى كه مى‏فهماند معبود

ديگرى كه برهان بر معبوديتش باشد غير از خدا نيست بلكه بر عكس، برهان بر نبود چنين معبودهايى قائم است هر چه مى‏خواهد باشد.

و جمله" {فَإِنَّمَا حِسَابُهُ عِنْدَ رَبِّهِ}" كلمه تهديد است كه در ضمن حساب را منحصر در محضر الهى نموده مى‏فهماند كه هيچ كس ديگرى در حساب او مداخله ندارد هر كيفر و پاداشى كه حساب او آن را اقتضا كند همان را جارى مى‏سازد. و آن كيفر عبارت است از آتش دوزخ - كه آيات سابق بر آن تصريح داشت - كه به طور قطع بدان مى‏رسد، و برگشت اين جمله به انكار و نفى هر شفيع، و نوميد ساختن از هر سبب نجاتى است، كه همين مضمون را جمله‏{ إِنَّهُ لاَ يُفْلِحُ اَلْكَافِرُونَ }تتميم كرده.

{ وَ قُلْ رَبِّ اِغْفِرْ وَ اِرْحَمْ وَ أَنْتَ خَيْرُ اَلرَّاحِمِينَ} اين آيه خاتمه سوره است، و در آن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را امر مى‏فرمايد كه شعار و گفتار مؤمنين را كه در دنيا ورد زبان دارند، و خداى تعالى آن را برايش حكايت كرده به مردم خود برساند و نيز برساند كه پاداش اين گفتار رستگارى در روز قيامت است، هم چنان كه در آيات 109 و 111 اين سوره كه فرموده:{ إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ... }از آن پاداش خبر داده است.

و اين بيان كه سوره با آن ختم مى‏شود، همان بيانى است كه سوره با آن آغاز شد و فرمود:{ قَدْ أَفْلَحَ اَلْمُؤْمِنُونَ }كه بحث در معنايش گذشت.

### بحث روايتى‏

در كافى به سند خود از ابى بصير از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:

هر كس قيراطى از زكات نپرداخته باشد نه مؤمن است و نه مسلمان، همان است كه خداى تعالى درباره‏اش فرموده:{ رَبِّ اِرْجِعُونِ لَعَلِّي أَعْمَلُ صَالِحاً فِيمَا تَرَكْتُ}[[181]](#footnote-181).

مؤلف: اين معنا به طريقى ديگر از آن جناب، و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده، و مقصود تطبيق آيه با مانع زكات است، نه اينكه آيه در خصوص اين مورد نازل شده باشد.

#### پاره‏اى از روايات مربوط به برزخ و احوال آن‏

در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ وَ مِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلىَ يَوْمِ يُبْعَثُونَ }فرموده: برزخ به

معناى امر بين دو امر و حد وسط آن دو است و در آيه به معناى ثواب و عقاب بين دنيا و آخرت است، و امام صادق (علیه السلام) فرمود: به خدا سوگند من بر شما نمى‏ترسم مگر از برزخ، چون وقتى كار دست ما بيفتد، ما به شما اولى خواهيم بود [[182]](#footnote-182)(يعنى آن گاه كه در قيامت اجازه شفاعت به ما بدهند غير از شما را بر شما مقدم نمى‏داريم).

مؤلف: ذيل اين روايت را كلبى در كافى به سند خود از عمرو بن يزيد، از آن جناب روايت كرده‏[[183]](#footnote-183).

و نيز در همان كتاب مى‏گويد: على بن الحسين (علیه السلام) فرمود: قبر يا باغى است از باغات بهشت، و يا حفره و گودالى است از گودال‏هاى آتش‏[[184]](#footnote-184).

و در كافى به سند خود از ابى ولاد الحناط، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: به آن جناب گفتم: فدايت شوم روايت مى‏كنند كه ارواح مؤمنين در سنگدان مرغانى سبز، پيرامون عرش طيران مى‏كنند، فرمود: نه، مؤمن نزد خدا گرامى‏تر از اين است كه او را در سنگدان مرغ جاى دهد، ليكن در بدنهايى مانند همين بدنها حلول مى‏كند[[185]](#footnote-185).

و نيز در آن كتاب به سند خود از ابى بصير روايت كرده كه گفت: امام صادق (علیه السلام) فرمود: ارواح مؤمنين در باغى از بهشت قرار دارند، و از طعام آن مى‏خورند و از آب آن مى‏نوشند، و مى‏گويند: پروردگارا قيامت را براى ما به پا كن و آنچه به ما وعده داده‏اى منجر فرما، و آخر ما را به اولمان ملحق ساز[[186]](#footnote-186).

و نيز در همان كتاب به سند خود از ابى بصير از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: ارواح نيز مانند اجسادند، در باغى از بهشت قرار گرفته و با يكديگر آشنايى و گفتگو دارند، و چون روحى بر ارواح ديگر وارد شود، آن ارواح به يكديگر مى‏گويند فعلا با او حرف نزنيد، بگذاريد تا خستگى دركند، چون از هولى عظيم گذشته است، سپس از او احوال دوستان و فاميل خود را مى‏پرسند كه فلانى چطور بود؟ آن ديگرى چكار مى‏كرد؟ اگر در پاسخ بگويد: زنده بود اميدوار آمدنش مى‏شوند، و اگر بگويد: مرده مى‏فهمند كه دوزخى شده، و ديگر او را نمى‏بينند، با خود مى‏گويند: سقوط كرد، سقوط كرد[[187]](#footnote-187).

مؤلف: اخبار در مساله برزخ و تفاصيل آنچه بر سر مؤمنين و غير مؤمنين مى‏آيد بسيار

زياد و به حد تواتر است كه ما قسمتى از آنها را در ابحاث متفرقه گذشته ايراد نموديم.

#### رواياتى با اين مضمون كه در قيامت هر حسب و نسبى منقطع است جز حسب و نسب رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)

در مجمع البيان مى‏گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: تمامى حسب و نسب‏ها در روز قيامت منقطع مى‏شود مگر حسب و نسبت من‏[[188]](#footnote-188).

مؤلف: به نظر مى‏رسد اين روايت را از طرق عامه نقل كرده باشد، چون در كتب عامه آمده از آن جمله الدر المنثور آن را از عده‏اى از صاحبان جوامع حديث، از مسور بن مخرمه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده و عبارتش چنين است: همه انساب در روز قيامت منقطع است مگر نسب من، و سبب من و دامادى من.[[189]](#footnote-189) و از عده‏اى از اصحاب جوامع از عمر بن خطاب از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايتى نقل كرده كه عبارتش چنين است:" هر سببى و نسبى در روز قيامت منقطع است مگر سبب و نسب من‏[[190]](#footnote-190) و از ابن عساكر از ابن عمر از آن جناب به اين عبارت نقل كرده: هر نسبى و هر دامادى در روز قيامت منقطع است مگر نسب من و دامادى من‏[[191]](#footnote-191).

و در مناقب در حديث طاووس از امام زين العابدين (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: خداوند بهشت را خلق كرده براى هر كسى كه اطاعتش كند و احسان نمايد، هر چند عبد حبشى باشد، و آتش را خلق كرده براى هر كس كه نافرمانيش كند، هر چند قرشى زاده باشد، مگر نشنيدى كلام خداى را كه مى‏فرمايد{ فَإِذَا نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لاَ يَتَسَاءَلُونَ }به خدا سوگند فرداى قيامت هيچ چيز به دردت نمى‏خورد مگر عمل صالحى كه خودت از پيش فرستاده باشى‏[[192]](#footnote-192).

مؤلف: سياق آيه شريفه هم سياقى است كه تخصيص نمى‏پذيرد و بعيد نيست مقصود از روايات بالا اين باشد كه منسوب بودن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين اثر را دارد كه در دنيا آدمى را موفق به عمل صالح مى‏كند، عملى كه در روز قيامت به درد آدمى بخورد.

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ اَلنَّارُ }فرموده‏اند: يعنى آتش لهيب مى‏زند بر ايشان و آنان را مى‏سوزاند{ وَ هُمْ فِيهَا كَالِحُونَ }در حالى كه رويها متغير و دهنهايشان باز باشد[[193]](#footnote-193).

و در توحيد به سند خود از بى بصير از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه‏{ رَبَّنَا غَلَبَتْ عَلَيْنَا شِقْوَتُنَا }فرمود: اين شقاوت هم اثر اعمال خود آنان است‏[[194]](#footnote-194).

و در علل به سند خود از مسعدة بن زياد روايت كرده كه گفت: مردى به جعفر بن محمد (علیه السلام) گفت: يا ابا عبد اللَّه آيا ما براى امرى عجيب خلق شديم؟ پرسيد خدا خيرت دهد چطور؟ گفت: آخر ما براى فنا خلق شده‏ايم. فرمود: ساكت باش، اى برادر زاده، ما براى بقاء خلق شده‏ايم، چگونه فانى مى‏شويم با اينكه بهشت و جهنم فنا ندارند، نه بهشت از بين مى‏رود، و نه آتش دوزخ فرو مى‏نشيند؟ نه، و ليكن ما در مردن از خانه‏اى به خانه‏اى ديگر منتقل مى‏شويم‏[[195]](#footnote-195).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ قَالَ كَمْ لَبِثْتُمْ}... {فَسْئَلِ اَلْعَادِّينَ }روايت آمده كه فرمودند: يعنى از ملائكه‏اى كه ايام را عليه ما مى‏شمارند و ساعتهاى ما را مى‏نويسند و اعمال ما را از نيك و بد ضبط مى‏كنند، بپرس‏[[196]](#footnote-196).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم از ايفع بن عبد الكلاعى، روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: خداوند وقتى اهل بهشت را وارد بهشت، و اهل جهنم را داخل جهنم كرد. به اهل بهشت مى‏فرمايد: چقدر در زمين زندگى كرديد؟ مى‏گويند: روزى يا بعضى از يك روز مى‏فرمايد: در اين مدت كوتاه چه خوب تجارتى كرديد، كه رحمت و رضوان و بهشت مرا كسب نموديد، پس در آن جاودانه بمانيد.

آن گاه به اهل دوزخ خطاب مى‏فرمايد كه: چقدر در دنيا زندگى كرديد؟ مى‏گويند:

روزى يا پاره‏اى از يك روز. مى‏فرمايد: چه بد تجارتى كرديد در يك روز يا كمتر از آن كه در اين مدت كوتاه آتش و غضب مرا كسب نموديد پس در آن جاودانه بمانيد[[197]](#footnote-197).

مؤلف: انطباق مضمون اين حديث با آيه شريفه با آن سياقى كه دارد، و نيز با آن آيات ديگرى كه نظير اين آيه است، روشن نيست، و ما با استمداد از شواهدى پيرامون مدلول آيه بحث كرديم.

# (24) سوره نور مدنى است، و شصت و چهار آيه دارد (64)

## [سوره النور (24):آيات 1 تا 10]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا وَ أَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (1) اَلزَّانِيَةُ وَ اَلزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لاَ تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اَللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ لْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ (2) اَلزَّانِي لاَ يَنْكِحُ إِلاَّ زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ اَلزَّانِيَةُ لاَ يَنْكِحُهَا إِلاَّ زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَ حُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ (3) وَ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَ لاَ تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ (4) إِلاَّ اَلَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (5) وَ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلاَّ أَنْفُسُهُمْ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ اَلصَّادِقِينَ (6) وَ اَلْخَامِسَةُ أَنَّ لَعْنَتَ اَللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كَانَ مِنَ اَلْكَاذِبِينَ (7) وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا اَلْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ أَرْبَعَ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ إِنَّهُ لَمِنَ اَلْكَاذِبِينَ (8) وَ اَلْخَامِسَةَ أَنَّ غَضَبَ اَللَّهِ عَلَيْهَا إِنْ كَانَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ (9) وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ (10)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى بخشنده مهربان. اين سوره را فرستاديم و (احكامش را) فريضه بندگان كرديم و در آن

آيات روشن نازل ساختيم براى اين كه بندگان متذكر آن حقايق شوند (1).

بايد شما مؤمنان هر يك از زنان و مردان زناكار را به صد تازيانه مجازات و تنبيه كنيد و هرگز در باره آنان در دين خدا رأفت و ترحم روا مداريد اگر به خدا و روز قيامت ايمان داريد و بايد عذاب آن بدكاران را جمعى از مؤمنان مشاهده كنند (2).

مرد زناكار جز با زن زناكار و مشرك نكاح نكند و زن زناكار هم جز با مرد زانى و مشرك نكاح نخواهد كرد و اين كار بر مردان مؤمن حرام است (3).

و آنان كه به زنان با عفت نسبت زنا بدهند آن گاه چهار شاهد عادل بر ادعاى خود نياورند آنان را به هشتاد تازيانه كيفر دهيد و ديگر هرگز شهادت آنها را نپذيريد كه مردمى فاسق و نادرستند (4).

مگر آنهايى كه بعد از آن فسق و بهتان به درگاه خدا توبه كردند و در مقام اصلاح خود بر آمدند در اين صورت خدا آمرزنده و مهربان است (5).

و آنان كه به زنان خود نسبت زنا دهند و جز خود بر آن شاهد نداشته باشند بايد هر يك از آنها چهار مرتبه شهادت و قسم به نام خدا ياد كه او در اين ادعاى زنا از راستگويان است (6).

و بار پنجم قسم ياد كند كه لعن خدا بر او باد اگر از دروغگويان باشد (7).

پس براى رفع عذاب حد، آن زن نيز نخست چهار مرتبه شهادت و قسم به نام خدا ياد كند كه البته شوهرش دروغ مى‏گويد (8).

و بار پنجم قسم ياد كند كه غضب خدا بر او اگر اين مرد در اين ادعا از راستگويان باشد (9).

و اگر فضل و رحمت خدا شامل حال شما مؤمنان نبود و اگر نه اين بود كه خداى مهربان البته توبه پذير و درستكار است حدود و تكليف را چنين آسان نمى‏گرفت و با توبه از شما رفع عذاب نمى‏كرد (10).

### بيان آيات‏

غرض اين سوره همان است كه سوره با آن افتتاح شده و آن بيان پاره‏اى از احكام تشريع شده، و سپس پاره‏اى از معارف الهى مناسب با آن احكام است، معارفى كه مايه تذكر مؤمنين مى‏شود.

### معنا و مورد استعمال كلمه "سورة" و مقصود از اينكه فرمود: {سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا}

{ سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا وَ أَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ } كلمه" سوره "به معناى پاره‏اى از كلمات و جمله‏بندى‏هايى است كه همه براى ايفاى يك غرض ريخته شده باشد، و به همين جهت در اين آيه شريفه يك بار مجموع آيات سوره به اعتبار معنايى كه دارند يك سوره ناميده شده، و فرموده:" اين سوره را نازل كرديم "و

بار ديگر ظرف براى بعضى آياتش اعتبار شده، از باب ظرفيت مجموع براى بعض و فرموده:

" در آن آياتى روشن نازل كرديم

و اين كلمه از كلماتى است كه قرآن كريم آن را وضع كرده و هر دسته از آياتش را يك سوره ناميده، و استعمال آن در كلام خداى تعالى مكرر آمده، و مثل اينكه وجه اين نامگذارى معناى لغوى آن است، كه همان ديوار دور شهر باشد كه بر شهر احاطه مى‏كند، چون سوره قرآن نيز حصارى است كه چند آيه و يا يك غرض معينى را كه در مقام ايفاى آن است در بر گرفته است.

راغب مى‏گويد كلمه" فرض "به معناى بريدن چيز محكم و تاثير در آن مى‏باشد، مانند، فرض آهن و... سپس گفته: فرض، همان معناى ايجاب را مى‏دهد، با اين تفاوت كه واجب كردن چيزى را به اعتبار وقوع و ثباتش ايجاب مى‏گويند، و به اعتبار بريده شدن، و يك طرفى شدن تكليف در آن، فرض مى‏گويند، هم چنان كه خداى تعالى فرموده:{ سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا}، يعنى سوره‏اى كه ما عمل به آن را بر تو واجب كرديم.

و نيز مى‏گويد: اين كلمه هر جا كه در جمله" فرض اللَّه عليه - خدا بر او فرض كرد "واقع شده باشد، معناى ايجابى را مى‏دهد كه خداى تعالى مكلف را بدان وارد و تكليف كرده، و هر جا در جمله" فرض اللَّه له "واقع شده باشد، معناى توسعه و رخصت را مى‏دهد، مانند:{ مَا كَانَ عَلَى اَلنَّبِيِّ مِنْ حَرَجٍ فِيمَا فَرَضَ اَللَّهُ لَهُ } در آنچه خدا نصيب كرده براى پيغمبر حرجى بر او نيست"[[198]](#footnote-198).

پس اينكه فرمود:{ سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا}، معنايش اين است كه اين سوره را ما نازل كرديم، و عمل به آن احكامى كه در آن است واجب نموديم، پس اگر آن حكم ايجابى باشد، عمل به آن اين است كه آن را بياورند، و اگر تحريمى باشد عمل به آن اين است كه ترك كنند و از آن اجتناب نمايند.

و اينكه فرمود:{ وَ أَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ }مراد از آن - به شهادت سياق - آيه نور، و آيات بعد از آن است كه حقيقت ايمان و كفر و توحيد و شرك را ممثل مى‏سازد، و اين معارف الهى را تذكر مى‏دهد.

{ اَلزَّانِيَةُ وَ اَلزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ}... {اَلْمُؤْمِنِينَ } كلمه" زنا "به معناى جماع بدون عقد يا بدون شبه عقد يا بدون خريد كنيز است، و كلمه

" جلد "به معناى زدن تازيانه است و كلمه" رأفت "به معناى دلسوزى و تحريك شدن عواطف است، بعضى‏[[199]](#footnote-199) از لغويين گفته‏اند: به معناى رحمت آميخته با دلسوزى است و كلمه" طائفه "در اصل به معناى جماعت است وقتى كه كوچ مى‏كنند، بعضى‏[[200]](#footnote-200) گفته‏اند: اين كلمه بر دو نفر و حتى بر يك نفر هم اطلاق مى‏شود.

#### بيان حد زناى زانى و زانيه‏

{ اَلزَّانِيَةُ وَ اَلزَّانِي}... {جَلْدَةٍ } مراد مرد و زنى است كه اين عمل شنيع از آن دو سر زده، كه بايد به هر يك از آن دو صد تازيانه بزنند، و صد تازيانه حد زنا است به نص اين آيه شريفه، چيزى كه هست در چند صورت تخصيص خورده، اول اينكه زناكاران محصن باشند، يعنى مرد زناكار داراى همسر باشد، و زن زناكار هم شوهر داشته باشد، يا يكى از اين دو محصن باشد كه در اين صورت هر كس كه محصن است بايد سنگسار شود، دوم اينكه برده نباشند كه اگر برده باشند حد زناى آنان نصف حد زناى آزاد مى‏باشد.

بعضى‏[[201]](#footnote-201) از مفسرين گفته‏اند: اگر زن زناكار را جلوتر از مرد زناكار ذكر كرده، براى اين بوده كه اين عمل از زنان شنيع‏تر و زشت‏تر است و نيز براى اين بوده كه شهوت در زنان قويتر و بيشتر است.

و خطاب در آيه متوجه به عموم مسلمين است، در نتيجه زدن تازيانه كار كسى است كه متولى امور مسلمانان است، كه يا پيغمبر است و يا امام، و يا نايب امام.

{ وَ لاَ تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اَللَّهِ... } اين نهى كه از رأفت شده از قبيل نهى از مسبب است به نهى از سبب، چون رقت كردن به حال كسى كه مستحق عذاب است باعث مى‏شود كه در عذاب كردن او تساهل شود، و در نتيجه نسبت به او تخفيف دهند، و يا به كلى اجراى حدود را تعطيل كنند، و به همين جهت كلام را مقيد كرد به قيد" {فِي دِينِ اَللَّهِ}" تا جمله چنين معنا دهد كه در حالتى كه اين سهل‏انگارى در دين خدا و شريعت او شده است.

بعضى‏[[202]](#footnote-202) از مفسرين گفته‏اند: مراد از "دين اللَّه" همان حكم خدا است، هم چنان كه در آيه‏{ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ اَلْمَلِكِ }[[203]](#footnote-203)بدين معنا است، يعنى رأفت، شما را در اجراى حكم خدا و اقامه حد او نگيرد.

{ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ } يعنى اگر شما چنين و چنان هستيد در اجراى حكم خدا دچار رأفت نشويد و اين خود تاكيد در نهى است.

{ وَ لْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ } يعنى و بايد جماعتى از مؤمنين ناظر و شاهد اين اجراى حد باشند، تا آنان نيز عبرت گيرند و نزديك عمل فحشاء نشوند.

#### معناى اينكه فرمود:" زانى جز با زانيه يا مشركه نكاح نمى‏كند، و با زانيه جز زانى يا مشرك ازدواج نمى‏كند... "و وجوهى كه در باره آن گفته شده است‏

{ اَلزَّانِي لاَ يَنْكِحُ إِلاَّ زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً وَ اَلزَّانِيَةُ لاَ يَنْكِحُهَا إِلاَّ زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ وَ حُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ} ظاهر آيه و مخصوصا با در نظر گرفتن سياق ذيل آن، كه مرتبط با صدر آن است، چنين مى‏رساند كه: آيه شريفه در مقام بيان حكمى تشريعى تحريمى است، هر چند كه از ظاهر صدر آن بر مى‏آيد كه از مساله‏اى خبر مى‏دهد، چون مراد از اين خبر تاكيد در نهى است، چون امر و نهى وقتى به صورت خبر بيان شود. امر و نهى مؤكد مى‏شود، و اين گونه تعبيرها زياد است، (مثلا مى‏گوييم فلانى اين كار را مى‏كند، و يا ديگر از اين كارها نمى‏كند، يعنى به هيچ وجه نبايد كند).

و حاصل معناى آيه با كمك روايات وارده از طرق اهل بيت (علیه السلام) اين است كه: زناكار وقتى زناى او شهرت پيدا كرد، و حد بر او جارى شد، ولى خبرى از توبه كردنش نشد، ديگر حرام است كه با زن پاك و مسلمان ازدواج كند، بايد يا با زن زناكار ازدواج كند و يا با زن مشرك، و همچنين زن زناكار اگر زنايش شهرت يافت، و حد هم بر او جارى شد ولى توبه‏اش آشكار نگشت، ديگر حرام مى‏شود بر او ازدواج با مرد مسلمان و پاك، بايد با مردى مشرك، يا زناكار ازدواج كند.

پس اين آيه، آيه‏اى است محكم و باقى بر احكام خود كه نسخ نشده و احتياج به تاويل هم ندارد، و اگر در روايات حكم را مقيد كرده‏اند به صورت اقامه حد و ظهور توبه، ممكن است اين قيد را از سياق آيه نيز استفاده كرد، براى اينكه حكم به تحريم نكاح، در آيه شريفه بعد از امر به اقامه حد است، و همين بعد واقع شدن ظهور در اين دارد كه مراد از زانى و زانيه، زانى و زانيه حد خورده است و همچنين اطلاق زانى و زانيه ظهور در كسانى دارد كه هنوز به اين عمل شنيع خود ادامه مى‏دهند، و شمول اين اطلاق به كسانى كه توبه نصوح كرده‏اند، از دأب و ادب قرآن كريم بعيد است.

مفسرين در معناى آيه مشاجراتى طولانى و اقوالى مختلف دارند.

يكى‏[[204]](#footnote-204) اينكه گفتار در آيه به منظور اخبار از مقدار لياقت مرتكبين اين عمل زشت

است، و مى‏خواهد بفرمايد: افراد پليد همان پليدى‏ها را دوست مى‏دارند، و لياقت بيش از آن را ندارند آدم زناكار به خاطر خباثت و پليدى ذاتش جز به زنى مثل خود ميل نمى‏كند، او از زنى خوشش مى‏آيد كه چون خودش زناكار و پليد، و يا بدتر از خودش زنى مشرك و بى دين باشد و همچنين زن زناكار جز به مردى مثل خود متعفن و پليد، و يا بدتر از خودش مشرك و بى دين تمايل ندارد. پس آيه شريفه در مقام بيان اعم اغلب است، هم چنان كه در آيه ديگر از همين سوره فرموده:{ اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ اَلْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ}[[205]](#footnote-205).

يكى‏[[206]](#footnote-206) ديگر اينكه مراد از آيه شريفه تقبيح اينگونه افراد است، و معنايش اين است كه لايق به حال مرد زناكار اين است كه جز زن زناكار و يا بدتر از او را نگيرد و لايق به حال زن زناكار هم اين است كه جز به مرد زناكار و يا بدتر از او يعنى مشرك، شوهر نكند و مراد از "نكاح عقد" نكاح و ازدواج مشروع است و جمله‏{ وَ حُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى اَلْمُؤْمِنِينَ }عطف است بر اول آيه، و مراد اين است كه زنا بر مؤمنين حرام شده، (نه ازدواج با زناكار)[[207]](#footnote-207).

ولى اين دو وجه از اين رو صحيح نيستند كه با سياق آيه و مخصوصا با اتصال صدر و ذيل آن به يكديگر كه قبلا بدان اشاره رفت سازگار نيستند.

وجه‏[[208]](#footnote-208) سوم اينكه اصلا اين آيه شريفه نسخ شده، و ناسخ آن آيه‏{ وَ أَنْكِحُوا اَلْأَيَامىَ مِنْكُمْ وَ اَلصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ }[[209]](#footnote-209)است.

جواب اين وجه هم اين است كه نسبت ميان آيه مورد بحث و اين آيه نسبت عموم و خصوص مطلق است، يعنى اين آيه عام است و آيه مورد بحث آن را تخصيص زده، فرموده:

اينكه در آنجا به طور عموم گفتيم "دختران خود و صالحان از برده و كنيزان خود را همسر دهيد" مخصوص است به غير زناكاران مصر در زنا و در اينگونه موارد كه عامى بعد از خاص وارد مى‏شود آن را نسخ نمى‏كند.

بله اگر هم بگوييم نسخ شده مناسب‏تر آن است كه بگوييم ناسخ آن، آيه 221 سوره بقره است، كه مى‏فرمايد:

{ وَ لاَ تَنْكِحُوا اَلْمُشْرِكَاتِ حَتَّى يُؤْمِنَّ وَ لَأَمَةٌ مُؤْمِنَةٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكَةٍ وَ لَوْ أَعْجَبَتْكُمْ وَ لاَ تُنْكِحُوا اَلْمُشْرِكِينَ حَتَّى يُؤْمِنُوا وَ لَعَبْدٌ مُؤْمِنٌ خَيْرٌ مِنْ مُشْرِكٍ وَ لَوْ أَعْجَبَكُمْ أُولَئِكَ يَدْعُونَ إِلَى اَلنَّارِ وَ اَللَّهُ يَدْعُوا إِلَى اَلْجَنَّةِ وَ اَلْمَغْفِرَةِ بِإِذْنِهِ}[[210]](#footnote-210).

به اين بيان كه كسى ادعا كند كه اين آيه نيز هر چند عامى است بعد از خاص، و ليكن لسان آن لسانى است كه تخصيص نمى‏پذيرد و وقتى آيه خاص آن را تخصيص نزد، قهرا آيه عام، ناسخ خاص مى‏شود، بعضى‏[[211]](#footnote-211) از مفسرين هم ادعا كرده‏اند كه نكاح كافر با زن مسلمان تا سال ششم از هجرت جايز بوده، بعد از آن در آيه 221 سوره بقره تحريم آن نازل شده، پس شايد آيه مورد بحث كه مربوط به زانى و زانيه است و ازدواج زن زناكار مسلمان را با مشرك جايز دانسته قبل از نزول تحريم بوده، و آيه تحريم بعد از آن نازل شده (در نتيجه آيه 221 سوره بقره ازدواج زناكار با مشرك را نسخ كرده) البته درباره اين آيه اقوال ديگرى نيز هست كه چون فسادش روشن بود متعرض نقل آنها نشديم.

#### تشريع حد قذف‏

{ وَ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً... } معناى" رمى " (انداختن) معروف است ولى به عنوان استعاره در نسبت دادن امرى ناپسند به انسان نيز استعمال مى‏شود، مانند نسبت زنا و دزدى دادن، كه آن را" قذف "هم مى‏گويند.

و از سياق آيه بر مى‏آيد كه مراد از رمى نسبت زنا دادن به زن محصنه و عفيفه است و مراد از آوردن چهار شاهد كه ناظر و گواه زنا بوده‏اند، اقامه اين شهود است براى اثبات نسبتى كه داده و در اين آيه خداى تعالى دستور داده در صورتى كه نسبت دهنده چهار شاهد نياورد او را تازيانه بزنند و از آن به بعد شهادت او را نپذيرند و در ضمن حكم به فسق او نيز كرده است و معناى آيه اين است كه كسانى كه به زنان عفيف نسبت زنا مى‏دهند و چهار شاهد بر صدق ادعاى خود نمى‏آورند، بايد هشتاد تازيانه به ايشان بزنيد و چون ايشان فاسق شده‏اند، ديگر تا ابد شهادتى از آنان قبول نكنيد.

و اين آيه به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد از نظر نسبت دهنده مطلق است، يعنى هم

شامل مرد مى‏شود و هم زن، هم حر و هم برده، روايات اهل بيت (علیه السلام) هم همين طور تفسير كرده.

{ إِلاَّ اَلَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ} اين استثناء هر چند راجع به جمله اخير يعنى حكم به فسق نامبردگان است. و ليكن از آنجايى كه به شهادت سياق براى جمله "و هرگز شهادتى از ايشان نپذيريد" جنبه تعليل را دارد، لازمه‏اش ارتفاع حكم به ارتفاع فسق است، كه حكم ابدى نپذيرفتن شهادت هم برداشته شود، در نتيجه لازمه رفع دو حكم اين مى‏شود كه استثناء به حسب معنا به هر دو جمله مربوط باشد، و معنا چنين باشد كه "هرگز از آنان شهادت نپذيريد، چون فاسقند، مگر آنان كه توبه نموده و عمل خود را اصلاح كنند، چرا كه خداوند آمرزنده و مهربان است، و چون چنين است گناهشان را مى‏آمرزد، و به ايشان رحم مى‏كند، يعنى حكم به فسق و نپذيرفتن ابدى شهادت آنان را بر مى‏دارد.

بعضى‏[[212]](#footnote-212) از مفسرين گفته‏اند كه" استثناء مزبور تنها و تنها راجع به جمله اخير است، در نتيجه اگر قذف كننده بعد از اقامه حد توبه كند و اصلاح نمايد، گناهش آمرزيده مى‏شود، ولى باز هم شهادتش تا ابد پذيرفته نيست، ولى بنا به گفته كسى‏[[213]](#footnote-213) كه استثناء را راجع به هر دو جمله مى‏داند نتيجه‏اش اين مى‏شود كه هم گناهش آمرزيده مى‏شود و هم شهادتش پذيرفته مى‏گردد.

و ظاهر امر چنين است كه اين اختلاف مفسرين از يك مساله اصولى كه در علم اصول عنوان شده است منشا مى‏گيرد، و آن اين است كه آيا استثنايى كه بعد از چند جمله واقع مى‏شود به همه آنها بر مى‏گردد و يا تنها به جمله آخرى؟ و حق مطلب اين است كه استثناء فى نفسه صلاحيت براى هر دو را دارد، و تعين يكى از آن دو وجه، محتاج قرينه است، تا ببينى از قرائنى كه در كلام است چه استفاده شود و در آيه مورد بحث آنچه از سياق بر مى‏آيد اين است كه استثناء به جمله اخير بر مى‏گردد، ولى چون افاده تعليل مى‏كند - همانطور كه گفتيم - به ملازمه، جمله قبلى را هم به معناى خود مقيد مى‏كند.

{ وَ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ شُهَدَاءُ إِلاَّ أَنْفُسُهُمْ}... {مِنَ اَلْكَاذِبِينَ } يعنى كسانى كه زنان خود را متهم مى‏كنند و غير از خود شاهدى ندارند كه

شهادتشان را تاييد كند{ فَشَهَادَةُ أَحَدِهِمْ أَرْبَعُ شَهَادَاتٍ بِاللَّهِ }چنين كسانى شهادتشان كه يك شهادت از چهار شاهد است، چهار بار خواهد بود و شهادتش را متعلق به خدا كند كه راست مى‏گويد.

معناى مجموع اين دو آيه چنين است كه: كسانى كه به همسران خود نسبت زنا مى‏دهند، و چهار شاهد ندارند - و طبع قضيه هم همين است، چون تا برود و چهار نفر را صدا بزند كه بيايند و زناى همسر او را ببينند تا شهادت دهند غرض فوت مى‏شود و زناكار اثر جرم را از بين مى‏برد - پس شهادت چنين كسانى كه بايد آن را اقامه كنند چهار بار شهادت دادن خود آنان است كه پشت سر هم بگويند: خدا را گواه مى‏گيرم كه در اين نسبتى كه مى‏دهم صادقم و بار پنجم بعد از اداى همين شهادت اضافه كند كه لعنت خدا بر من باد اگر از دروغگويان باشم.

#### بيان حكم "لعان"

{ وَ يَدْرَؤُا عَنْهَا اَلْعَذَابَ أَنْ تَشْهَدَ}... {إِنْ كَانَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ} كلمه "درأ" به معناى دفع است و مراد از "عذاب" همان حد زنا است، و معناى آيه اين است كه اگر زن همان پنج شهادتى را كه مرد داد عليه او اداء كند، حد زنا از وى بر داشته مى‏شود و شهادتهاى چهارگانه زن اين است كه بگويد: خدا را شاهد مى‏گيرم كه اين مرد از دروغگويان است، و در نوبت پنجم اضافه كند كه "لعنت خدا بر من باد اگر اين مرد از راستگويان باشد. و به اين سوگند دو طرفى در فقه اسلام لعان مى‏گويند، كه مانند طلاق مايه انفصال زن و شوهر است.

{ وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اَللَّهَ تَوَّابٌ حَكِيمٌ} جواب كلمه لو لا در اين آيه حذف شده و قيودى كه در فعل شرط اخذ شده آن جواب را مى‏فهماند، چون معناى آيه اين است كه اگر فضل خدا و رحمتش نبود و اگر توبه و حكمتش نمى‏بود، هر آينه بر سرتان مى‏آمد آنچه كه فضل و رحمت و حكمت و توبه خدا از شما دور كرد. پس به طورى كه قيود ماخوذ در شرط مى‏فهماند، تقدير آيه چنين است "لو لا ما انعم اللَّه عليكم من نعمة الذين و توبة لمذنبيكم و تشريعه الشرائع لنظم امور حياتكم، لزمتكم الشقوة، و اهلكتكم المعصية و الخطيئة و اختل نظام حياتكم بالجهالة" يعنى اگر نعمت دين و توبه بر گنهكارانتان و تشريع شرايع براى نظم امور زندگيتان را خدا بر شما ارزانى نمى‏داشت، هرگز از شقاوت رهايى نداشتيد، و هميشه به معصيت و خطا دچار بوديد، و به خاطر جهالت، نظام امورتان مختل مى‏گشت، (خدا داناتر است).

### بحث روايتى چند روايت در باره آيه حد زنا و آيه:{ اَلزَّانِي لاَ يَنْكِحُ إِلاَّ زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً... }و شان نزول آن‏

در كافى به سند خود از محمد بن سالم از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: سوره نور بعد از سوره نساء نازل شده، و شاهد صدق اين سخن اين است كه خداى تعالى در سوره نساء فرمود:" و آن دسته از زنان شما كه عمل زنا مرتكب مى‏شوند عليه آنان استشهاد كنيد به چهار نفر از خودتان، كه اگر شهادت دادند ايشان را در خانه‏ها زندانى كنيد تا بميرند، و يا خداى تعالى راه نجاتى بر ايشان قرار دهد "و در سوره نور به عنوان جعل و قرارداد راه نجات فرموده:{ سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَ فَرَضْنَاهَا وَ أَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ اَلزَّانِيَةُ وَ اَلزَّانِي فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ وَ لاَ تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اَللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ اَلْيَوْمِ اَلْآخِرِ وَ لْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ}[[214]](#footnote-214).

و در تفسير قمى و در روايت ابى الجارود از ابى جعفر (علیه السلام) در ذيل جمله { وَ لْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا }فرموده‏اند: يعنى ببينند تازيانه زدن به ايشان را "{طَائِفَةٌ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ}" و مردم را براى اين ديدن دعوت و جمع كنند[[215]](#footnote-215).

و در تهذيب به سند خود از غياث بن ابراهيم از جعفر از پدرش از امير المؤمنين روايت كرده كه در ذيل جمله" {وَ لاَ تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِي دِينِ اَللَّهِ}" فرمود: مقصود از دين اللَّه اقامه حدود خدا است و در ذيل جمله‏{ وَ لْيَشْهَدْ عَذَابَهُمَا طَائِفَةٌ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ }فرمود: طائفه، يك نفر را هم شامل مى‏شود[[216]](#footnote-216).

و در كافى به سند خود از محمد بن سالم از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود آيه‏{ اَلزَّانِي لاَ يَنْكِحُ إِلاَّ زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً... }در مدينه نازل شد، و در اين آيه خداى تعالى زناكار از زن و مرد را مؤمن نناميد، و هيچ اهل علمى شك ندارد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: زناكار در حالى كه زنا مى‏كند مؤمن نيست، و دزد هم در حالى كه دزدى مى‏كند مؤمن نيست، چون اين گونه افراد وقتى به چنين عملى دست مى‏زنند ايمان از وجودشان كنده مى‏شود، آن طور كه پيراهن از تن كنده مى‏شود[[217]](#footnote-217).

و در همان كتاب به سند خود از زراره روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معناى آيه‏{ اَلزَّانِي لاَ يَنْكِحُ إِلاَّ زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً }سؤال كردم، فرمود: اينها زنان و مردانى معروف به زنا بودند كه به اين عمل شهرت داشتند، و مردم به اين عنوان آنها را مى‏شناختند، مردم امروز هم مانند مردم عصر پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏باشند پس هر كس كه حد زنا بر او جارى شد و يا متهم به زنا شد سزاوار نيست مردم با او ازدواج كنند تا او را به توبه بشناسند و توبه‏اش شهرت پيدا كند[[218]](#footnote-218).

مؤلف: مثل اين روايت را كافى به سند خود از ابى الصباح نيز نقل كرده. و به سند خود از محمد بن سالم از ابى جعفر (علیه السلام) به اين عبارت آورده: ايشان مردان و زنانى بودند كه در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مشهور به زنا بودند. پس خداى تعالى مردم را از اين مردان و زنان نهى فرمود، و مردم امروز هم به مانند مردم آن روز مى‏باشند پس كسى كه معروف به زنا شده و يا حد بر او جارى شده باشد، بايد از ازدواج با او خوددارى كنند تا وقتى كه توبه‏اش شناخته و معروف شود[[219]](#footnote-219).

و در همان كتاب به سند خود از حكم بن حكيم از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: اين تنها مربوط به زناكارهاى علنى است، و اما اگر كسى احيانا زنايى كند و توبه نمايد، هر جا بخواهد مى‏تواند ازدواج كند[[220]](#footnote-220).

و در الدر المنثور است كه احمد و عبد بن حميد و نسايى و حاكم (وى حديث را صحيح دانسته) و ابن جرير و ابن منذر و ابن ابى حاتم و ابن مردويه و بيهقى در سنن خود، و ابو داوود در ناسخش از عبد اللَّه بن عمر روايت كرده‏اند كه گفت: زنى بود كه او را ام مهزول مى‏ناميدند، و به مردى زنا مى‏داد، به شرطى كه خرجى او را بدهد، پس يكى از اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خواست او را تزويج كند خداى تعالى اين آيه را فرستاد:" زن زناكار را نمى‏گيرد مگر مرد زناكار يا مشرك"[[221]](#footnote-221).

مؤلف: قريب به اين معنا از عده‏اى از نويسندگان جوامع از مجاهد نقل شده‏[[222]](#footnote-222).

باز در همان كتاب است كه ابن ابى حاتم از مقاتل روايت كرده كه گفت: وقتى مهاجرين مكه به مدينه آمدند به جز چند نفر انگشت شمار همه در شدت تنگى بودند، در شهر

مدينه هم گرانى و قحطى بود، و نيز در بازار مدينه فاحشه‏هاى علنى و رسمى بود از اهل كتاب، و اما از انصار يكى اميه دختر كنيز عبد اللَّه بن ابى بود، و يكى ديگر نسيكه دختر اميه بود، كه از مردى از انصار بود، و از اين كنيز زادگان انصار عده‏اى بودند كه زنا مى‏دادند، و هر يك به در خانه خود بيرقى افراشته بود تا مردان بفهمند اينجا خانه يكى از آن زنان است، و اين زنان از همه اهل مدينه زندگى بهترى داشتند، و بيش از همه به ديگران كمك مى‏كردند.

پس جمعى از مهاجرين براى نجات از قحطى و گرسنگى با اشاره بعضى تصميم گرفتند با اين زنان ازدواج كنند، تا به اين وسيله معاششان تامين شود. يكى گفت خوب است قبلا از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور بگيريم، پس نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شده گفتند: يا رسول اللَّه گرسنگى بر ما شدت كرده، و چيزى كه سد جوع ما كند پيدا نمى‏كنيم، و در بازار فاحشه‏هايى از اهل كتاب و كنيز زادگانى از ايشان و از انصار هستند كه با زنا كسب معاش مى‏كنند، آيا صلاح هست ما با آنان ازدواج كنيم و از زيادى آنچه به دست مى‏آورند استفاده كنيم البته هر گاه زندگى خودمان راه افتاد، و بى نياز از ايشان شديم، رهايشان مى‏كنيم؟ در اين هنگام خدا اين آيه را فرستاد:{ اَلزَّانِي لاَ يَنْكِحُ... } و بر مؤمنين حرام كرد ازدواج با زناكاران را كه علنى زنا مى‏دادند[[223]](#footnote-223).

#### رواياتى در باره آيات راجع به قذف و لعان و شان نزول آنها

مؤلف: اين دو روايت سبب نزول آيه‏{ اَلزَّانِيَةُ لاَ يَنْكِحُهَا إِلاَّ زَانٍ أَوْ مُشْرِكٌ }را بيان كرده، نه شان نزول جمله‏{ اَلزَّانِي لاَ يَنْكِحُ إِلاَّ زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً }را.

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ إِلاَّ اَلَّذِينَ تَابُوا }گفته: مفسرين در اين استثناء اختلاف كرده‏اند كه به كجا بر مى‏گردد و در آن دو قول گفته‏اند: يكى اينكه تنها به فسق بر مى‏گردد، و نه به جمله "{وَ لاَ تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً}" تا آنجا كه مى‏گويد: دوم اينكه به هر دو جمله بر مى‏گردد، پس اگر قذف كننده‏اى توبه كند شهادتش قبول مى‏شود، چه حد خورده باشد و چه نخورده باشد (نقل از ابن عباس) تا آنجا كه مى‏گويد: اين نظريه قول امام باقر و امام صادق (علیه السلام) نيز هست‏[[224]](#footnote-224).

و در الدر المنثور است كه عبد الرزاق و عبد بن حميد و ابن منذر از سعيد بن مسيب روايت كرده كه گفت: سه نفر عليه مغيرة بن شعبه شهادت به زنا دادند، و زياد كه چهارمى بود از دادن شهادت خوددارى كرد، در نتيجه آن سه نفر به دستور عمر حد خوردند، و عمر به

ايشان گفت: توبه كنيد تا شهادتتان پذيرفته شود دو نفر توبه كردند و ابو بكرة توبه نكرد، و هيچ وقت هم شهادتش پذيرفته نشد، و اين ابو بكرة برادر مادرى زياد بود، و چون زياد كرد آنچه را كه كرد (و خود را پسر ابو سفيان و مادرش را زناكار معرفى نمود) ابو بكرة سوگند خورد كه تا هر چند كه زنده است با او حرف نزند و حرف نزد تا مرد[[225]](#footnote-225).

و در تهذيب به سند خود از حلبى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:

اگر برده به حر نسبت زنا دهد هشتاد تازيانه مى‏خورد، و آن گاه فرمود: اين از حقوق الناس است‏[[226]](#footnote-226).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ وَ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ}... {إِنْ كَانَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ} روايت كرده كه اين آيه درباره لعان نازل شده، و سبب نزولش اين بوده كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جنگ تبوك برگشت عويمر بن ساعدة عجلانى كه از انصار است نزدش آمد، و گفت: يا رسول اللَّه همسر من به شريك بن سمحاء زنا داده، و از او حامله شده، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از او روى بگردانيد، عويمر مجددا سخن خود را تكرار كرد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روى گردانيد، تا چهار مرتبه اين كار تكرار شد.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به خانه‏اش رفت و آيه لعان بر او نازل شد. پس براى نماز عصر بيرون شد و بعد از نماز به عويمر فرمود: برو همسرت را بياور كه خدا آيه قرآنى درباره شما زن و شوهر نازل كرده. پس مرد نزد زن آمد و گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تو را مى‏خواهد، زن كه زن آبرومندى بود با جمعى از قوم خود آمد، همين كه داخل مسجد شد رسول خدا به عويمر فرمود: برويد نزديك منبر و آنجا ملاعنه كنيد! عويمر پرسيد چگونه ملاعنه كنيم؟ فرمود پيش بيا و بگو: خدا را شاهد مى‏گيرم كه من در آنچه به اين زن نسبت داده‏ام از راستگويانم، عويمر جلو منبر آمد و يك بار صيغه لعان را جارى كرد، حضرت فرمود:

اعاده كن دوباره خواند، تا چهار بار، فرمود: در نوبت پنجم بگو كه لعنت خدا بر من باد اگر از دروغگويان باشم: آن گاه حضرت فرمود "مواظب باش كه لعنت، دعاى مستجابى است، اگر دروغ بگويى تو را خواهد گرفت

آن گاه باو فرمود: برو كنار و به همسرش فرمود: مثل او شهادت بده، و گرنه حد خدا را بر تو جارى مى‏كنم، زن به صورت افراد فاميلش نگريست و گفت: من اين رويها را در اين

شبانگاه سياه نمى‏كنم، پس نزديك منبر آمد و گفت خدا را شاهد مى‏گيرم كه عويمر در اين نسبت كه به من بسته از دروغگويان است، حضرت فرمود: اعاده كن، تا چهار نوبت اعاده كرد سپس فرمود: حالا خودت را لعنت كن اگر او از راستگويان باشد، زن در نوبت پنجم گفت غضب خدا بر من باد اگر چنانچه عويمر در نسبتى كه به من داده از راستگويان باشد، حضرت فرمود: واى بر تو! اين نفرين مستجاب است! اگر دروغگو باشى تو را مى‏گيرد.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به شوهرش فرمود: برو كه ديگر تا ابد اين زن بر تو حلال نيست، گفت پس آن مالى كه من به او داده‏ام چه مى‏شود؟ حضرت فرمودند. اگر تو در اين نسبت كه به او دادى دروغگو باشى كه آن مال از خود اين زن نيز از تو دورتر شده است، و اگر راست گفته باشى آن مال مهريه اين زن، و عوض كامى است كه از او گرفته‏اى، و رحم او را براى خود حلال كرده‏اى، (تا آخر حديث)[[227]](#footnote-227).

و در مجمع البيان در روايت عكرمه از ابن عباس آمده كه گفت: سعد بن عباده وقتى آيه قذف را شنيد از تعجب گفت: "به به، اگر به خانه درآيم و ببينم كه مردى ميان رانهاى فلانى است هيچ سر و صدايى نكنم، تا بروم چهار بيگانه ديگر را بياورم، جريان را نشان آنان بدهم؟ اگر چنين چيزى پيش بيايد به خدا سوگند كه تا من بروم چهار نفر را بياورم، آن مرد كارش را تمام كرده، مى‏رود، در نتيجه اگر از دهانم بيرون كنم هشتاد تازيانه به پشتم فرود خواهد آمد.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مردم مدينه كه سعد بزرگ ايشان بود فرمود: اى گروه انصار نمى‏شنويد كه سعد چه مى‏گويد؟ گفتند: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) بزرگ ما را ملامت مكن، چون او مردى بسيار غيرتمند است، و به همين جهت جز با دختران باكره ازدواج نكرده، و هيچگاه زنى را طلاق نگفته، تا مبادا كسى از ما جرأت كند و مطلقه او را بگيرد، خود سعد بن عباده گفت: يا رسول اللَّه پدر و مادرم فداى تو باد، به خدا سوگند من اين حكم را جز حكم خدا نمى‏دانم، و ليكن به خاطر همان اشكالى كه به ذهنم آمد و عرض كردم از اين حكم تعجب كردم، حضرت فرمود خدا غير از اين را نخواسته، سعد گفت صدق اللَّه و رسوله، به گفته خدا و رسول ايمان دارم.

پس چيزى نگذشت كه پسر عمويى داشت به نام هلال بن اميه از باغ آمد در حالى كه ديد مردى با زنش جمع شده، پس صبح نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رفت و گفت:

ديروز عصر به خانه آمدم و ديدم كه مردى با او است، و با دو چشم خود ديدم و با دو گوش خود شنيدم، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خيلى ناراحت شد، به طورى كه كراهت از رخساره‏اش مشاهده گشت، هلال گفت مثل اينكه مى‏بينم ناراحت شديد، به خدا قسم كه من راست مى‏گويم، و اميدوارم كه خدا فرجى فراهم كند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تصميم گرفت او را بزند.

راوى مى‏گويد: پس انصار جمع شدند، گفتند: ما به همان حرفى كه ديروز سعد مى‏گفت: مبتلا شديم، آيا راضى شويم كه هلال تازيانه بخورد، و براى ابد شهادتش مردود گردد؟ پس وحى نازل شد. همين كه شنيدند وحى نازل شده سكوت كردند، آن وحى عبارت بود از آيه‏{ وَ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ أَزْوَاجَهُمْ...}.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اى هلال بشارت باد تو را كه خداوند فرج قرار داد، همان فرجى كه آرزويش مى‏كردى، پس فرمود، بفرستيد تا همسر او بيايد، پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ميان اين زن و شوهر ملاعنه كرد بعد از آن كه لعان تمام شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ميان آن دو تفرقه افكند، و حكم كرد كه فرزند از آن زن باشد، در حالى كه پدر معينى نداشته باشد، ولى مردم هم فرزند او را به بدى نسبت ندهند.

آن گاه فرمود:" اگر چنين و چنان بياورد براى شوهرش آورده، و اگر چنين و چنان بياورد براى كسى آورده كه درباره‏اش اين حرفها زدند"[[228]](#footnote-228).

احتمال دارد به صورت استفهام فرموده باشد يعنى حكم خدا چنين است آيا به رسم جاهليت عمل كنيم كه قيافه‏شناس بگويد اگر چنين و چنان است از شوهر اوست و گرنه از ديگران؟.

مؤلف: اين روايت را در الدر المنثور از عده‏اى از ارباب جوامع از ابن عباس روايت كرده است‏[[229]](#footnote-229).

## [سوره النور (24):آيات 11 تا 26]

{إِنَّ اَلَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ لاَ تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اِكْتَسَبَ مِنَ اَلْإِثْمِ وَ اَلَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ (11) لَوْ لاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً وَ قَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ (12) لَوْ لاَ جَاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اَللَّهِ هُمُ اَلْكَاذِبُونَ (13) وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ (14) إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اَللَّهِ عَظِيمٌ (15) وَ لَوْ لاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ (16) يَعِظُكُمُ اَللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ (17) وَ يُبَيِّنُ اَللَّهُ لَكُمُ اَلْآيَاتِ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (18) إِنَّ اَلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ اَلْفَاحِشَةُ فِي اَلَّذِينَ آمَنُوا لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ (19) وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ وَ أَنَّ اَللَّهَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ (20) يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ اَلشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ اَلشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكىَ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (21) وَ لاَ يَأْتَلِ أُولُوا اَلْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ اَلسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي اَلْقُرْبىَ وَ اَلْمَسَاكِينَ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا أَ لاَ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَكُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ (22) إِنَّ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنَاتِ اَلْغَافِلاَتِ اَلْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (23) يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (24) يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اَللَّهُ دِينَهُمُ اَلْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ (25) اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ اَلْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَ اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ اَلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (26)}

{لُعِنُوا فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (23) يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (24) يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اَللَّهُ دِينَهُمُ اَلْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ (25) اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ اَلْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَ اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ اَلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَ رِزْقٌ كَرِيمٌ (26)}

### ترجمه آيات‏

همانا آن گروه منافقان كه به شما مسلمين بهتان بستند مى‏پنداريد ضررى به آبروى شما مى‏رسد بلكه خير و ثواب نيز خواهيد يافت و هر يك از آنها به عقاب اعمال خود خواهند رسيد و آن كس از منافقان كه رأس و منشا اين بهتان بزرگ گشت هم او به عذابى سخت معذب خواهد شد (11).

آيا سزاوار اين نبود كه شما مؤمنان زن و مردتان چون از منافقان چنين بهتان و دروغها شنيديد حسن ظنتان درباره يكديگر بيشتر شده و گوييد اين دروغى است آشكار؟! (12).

چرا منافقان بر ادعاى خود چهار شاهد اقامه نكردند پس در حالى كه شاهد نياوردند البته نزد خدا مردمى دروغگويند (13).

و اگر فضل و رحمت خدا در دنيا و عقبى شامل حال شما مؤمنان نبود به مجرد خوض در اين گونه سخنان به شما عذاب سخت مى‏رسيد (14).

زيرا شما آن سخنان منافقان را از زبان يكديگر تلقى كرده و حرفى بر زبان مى‏گوييد كه علم به آن نداريد و اين كار را سهل و كوچك مى‏پنداريد در صورتى كه نزد خدا بسيار بزرگ است (15).

چرا به محض شنيدن اين سخن نگفتيد كه هرگز ما را تكلم به اين روا نيست؟ خداوندا منزهى تو، اين بهتان بزرگ و تهمت محض است (16).

خدا به شما مؤمنان موعظه مى‏كند و زنهار ديگر اگر اهل ايمانيد گرد اين سخن نگرديد (17).

و خدا آيات خود را براى شما بيان فرمود كه او به حقايق امور و سراير خلق دانا و به مصالح بندگان و نظام عالم آگاه است (18).

آنان كه دوست مى‏دارند كه در ميان اهل ايمان كار منكرى را اشاعه و شهرت دهند آنها را در دنيا و آخرت عذاب دردناك خواهد بود و خدا مى‏داند و شما نمى‏دانيد (19).

و اگر فضل و رحمت خدا و رأفت و مهربانى او شامل حال شما مؤمنان نبود در عقابتان عجله مى‏كرد ولى او رؤوف و رحيم است (20).

اى كسانى كه به خدا ايمان آورده‏ايد مبادا پيروى شيطان كنيد كه هر كس قدم به قدم از پى شيطان رفت او به كار زشت و منكرش واداشت و اگر فضل و رحمت خدا نبود احدى از شما پاك و پاكيزه نمى‏شد و ليكن خدا هر كس را مى‏خواهد منزه و پاك مى‏كند كه خدا شنوا و دانا است (21).

و نبايد صاحبان ثروت و نعمت درباره خويشاوندان خود و مسكينان و مهاجران راه خدا از بخشش و انفاق كوتاهى كنند بايد مؤمنان هميشه بلند همت بوده و نسبت به خلق عفو و گذشت پيشه كنند و از بديها درگذرند آيا دوست نمى‏داريد كه خدا هم در حق شما مغفرت و احسان كند كه خدا بسيار آمرزنده و مهربان است (22).

كسانى كه به زنان با ايمان عفيف بى خبر از كار بد، تهمت بستند محققا در دنيا و آخرت ملعون شدند و هم آنان به عذاب سخت معذب خواهند شد (23).

بترسيد از روزى كه زبان و دست و پاى ايشان بر اعمال آنها گواهى دهد (24).

كه در آن روز خدا حساب و كيفر آنها را تمام و كامل خواهد پرداخت (25).

زنان بد كار و ناپاك شايسته مردانى بدين صفتند و مردان زشتكار ناپاك شايسته زنانى بدين صفتند و بالعكس زنانى پاكيزه و نيكو لايق مردانى چنين و مردانى پاكيزه و نيكو لايق زنانى به همين گونه‏اند و اين پاكيزگان از سخنان بهتان كه ناپاكان درباره‏شان مى‏گويند منزهند و از خدا به ايشان آمرزش مى‏رسد و رزق آنها نيكو است (26).

### بيان آيات بيان آيات مربوط به داستان افك‏

اين آيات به داستان افك اشاره مى‏كند، كه اهل سنت آن را مربوط به عايشه ام المؤمنين دانسته‏اند، ولى شيعه آن را درباره ماريه قبطيه مادر ابراهيم معتقد است، همان ماريه كه "مقوقس" پادشاه مصر او را به عنوان هديه براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاد، و هر دو حديث - چه آن حديثى كه از سنى‏ها است و چه آن حديثى كه از شيعه‏ها رسيده - خالى از اشكال نيست، كه هم خودش و هم اشكالش در بحث روايتى خواهد آمد - ان شاء اللَّه تعالى.

پس بهتر اين است كه به بحث پيرامون متن آيات پرداخته و به كلى فعلا از روايات صرف نظر كنيم، ولى در عين حال اين نكته را بايد مسلم بدانيم كه افك مورد بحث مربوط به يكى از خانواده‏هاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده، حال يا همسرش و يا كنيز ام ولدش كه شايد همين نكته هم به طور اشاره از جمله‏{ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اَللَّهِ عَظِيمٌ }

استفاده شود و همچنين از آيات اين داستان كه مى‏رساند مطلب در ميان مسلمانان شهرت يافت، و سر و صدا به راه انداخت و اشارات ديگرى كه در آيات هست اين معنا فهميده مى‏شود.

و از آيات بر مى‏آيد كه به بعضى از خانواده رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نسبت فحشاء دادند و نسبت دهندگان چند نفر بوده و داستان را در ميان مردم منتشر كرده و دست به دست گردانده‏اند، و نيز به دست مى‏آيد كه بعضى از منافقين يا بيماردلان در اشاعه اين داستان كمك كرده‏اند، چون به طور كلى اشاعه فحشاء در ميان مؤمنين را دوست مى‏داشتند، و لذا خدا اين آيات را نازل كرده، و از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دفاع فرمود.

{ إِنَّ اَلَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ...} كلمه "افك" - به طورى كه راغب گفته - به معناى مطلق دروغ است، و معنايش در اصل، هر چيزى است كه از وجهه اصلى‏اش منحرف شود، وجهه‏اى كه بايد داراى آن باشد، مانند اعتقاد منحرف از حق به سوى باطل و عمل منحرف از صحت و پسنديدگى به سوى قباحت و زشتى، و كلام بر گشته از صدق به سوى كذب و در كلام خداى تعالى در همه اين معانى و موارد استعمال شده‏[[230]](#footnote-230).

و نيز راغب مى‏گويد: كلمه "عصبه" به معناى جماعت دست به دست هم داده و متعصب است‏[[231]](#footnote-231). و بعضى‏[[232]](#footnote-232) ديگر گفته‏اند: در عدد ده تا چهل استعمال مى‏شود.

خطاب در آيه شريفه و آيات بعدى‏اش به مؤمنين است، آن مؤمنينى كه ظاهر ايمان را دارند، چه اينكه واقعا هم ايمان داشته‏اند، يا منافق بوده‏اند و در دل مرض داشته‏اند، و اما قول بعضى‏[[233]](#footnote-233) از مفسرين كه گفته‏اند مخاطب به چهار خطاب اول، و يا تنها مخاطب به خطاب دوم و سوم و چهارم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و آن زن و مرد متهم است صحيح نيست، زيرا مستلزم تفكيك ميان خطابهايى است كه در ده آيه اول از آيات مورد بحث قرار دارند، چون بيشتر خطابهاى مذكور كه بيست و چند خطاب است متوجه عموم مؤمنين است، و با اين حال بدون شك معنا ندارد چهار و يا سه خطاب اول آن، متوجه افراد معينى باشد.

بدتر از اين حرف سخن بعضى‏[[234]](#footnote-234) ديگر است كه گفته‏اند: خطابهاى چهارگانه و يا

سه‏گانه‏اى كه گفته شد، به مؤمنينى است كه از اين پيش آمد متاثر شده بودند، چون علاوه بر اينكه همان اشكال تفكيك در سياق لازم مى‏آيد، گزاف گويى نيز هست، (چون نه وجهى برايش متصور است و نه دليلى بر آن هست).

و معناى آيه اين است كه كسانى كه اين دروغ را تراشيدند - لام در كلمه "الافك" لام عهد است - جماعت معدودى از شما هستند، كه با هم تبانى و ارتباط دارند. و اين تعبير خود اشاره است به اينكه در اين تهمت توطئه‏اى در كار بوده، مبنى بر اينكه اين دروغ را بتراشند، و آن را اشاعه هم بدهند، تا قداست و نزاهت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را لكه‏دار ساخته، و او را در ميان مردم رسوا سازند.

پس معلوم شد كه جمله مذكور فايده‏اى را افاده مى‏كند و آن طور كه بعضى‏[[235]](#footnote-235) پنداشته و گفته‏اند از باب تسليت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و يا تسليت آن جناب و مؤمنين متاثر از اين پيشامد نيست، چون سياق با تسليت سازگار نيست.

#### شناخته و رسوا شدن عناصر فاسد، براى مجتمع صالح و اسلامى خير است {لاَ تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ... }

{ لاَ تَحْسَبُوهُ شَرًّا لَكُمْ بَلْ هُوَ خَيْرٌ لَكُمْ } مقتضاى اينكه گفتيم خطاب متوجه عموم مؤمنين است، و مراد از آن نفى شريت و اثبات خيريت اين پيشامد است، اين است كه يكى از سعادتهاى مجتمع صالح اين است كه اهل ضلالت و فساد در آن مجتمع شناخته شوند، تا جامعه نسبت به وضع آنها بصيرت پيدا كند، و براى اصلاح اين اعضاى فاسده دست به اقدام زند، مخصوصا در مجتمع دينى كه سر و كارش با وحى آسمانى است، و در هر پيشامدى وحيى بر آنان نازل مى‏شود، و ايشان را موعظه و تذكر مى‏دهد كه چگونه از اين پيشامد استفاده كنند، و ديگر نسبت به امور خود سهل‏انگارى و غفلت روا ندارند، بلكه در امر دين خود و هر مهم ديگر زندگيشان احتياط كنند.

دليل بر اين معنا، جمله‏{ لِكُلِّ اِمْرِئٍ مِنْهُمْ مَا اِكْتَسَبَ مِنَ اَلْإِثْمِ }است، چون اثم عبارت است از آثار سويى كه بعد از گناه براى آدمى باقى مى‏ماند، پس ظاهر جمله اين است كه آنهايى كه اين تهمت را زده بودند به آثار سوء عملشان شناخته مى‏شوند، و از ديگران متمايز مى‏گردند و در نتيجه به جاى اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را رسوا كنند خود مفتضح مى‏شوند.

و اما قول مفسرى‏[[236]](#footnote-236) كه گفته: مراد از "خير بودن اين پيشامد براى متهمين" ،اين است كه خدا به خاطر اين تهمت اجرشان مى‏دهد، هم چنان كه مرتكبين آن را رسوا مى‏كند، در

صورتى درست است كه خطاب در آيه متوجه خصوص متهمين باشد، و خواننده محترم در نظر دارد كه گفتيم چنين نيست.{ وَ اَلَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ } مفسرين‏[[237]](#footnote-237) كلمه" كبره "را به معناى معظم تهمت معنا كرده‏اند، و ضمير آن را به تهمت بر گردانده و گفته‏اند: معنايش اين است: كسى كه معظم اين افك و مسئوليت بيشتر آن را گردن گرفته باشد و از ميان تهمت زنندگان از همه بيشتر آن را در ميان مردم اشاعه داده باشد عذابى عظيم خواهد داشت.

#### توبيخ كسانى كه وقتى اتهام دروغ (افك) را شنيدند آن را رد و تكذيب نكردند و بدون تحقيق و علم آن را شايع ساختند

{ لَوْ لاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً وَ قَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ} اين آيه توبيخ كسانى است كه وقتى داستان افك را شنيدند آن را رد ننمودند، و متهمين را اجل از چنين اتهامى ندانسته و نگفتند كه اين صرفا افترايى است آشكار.

جمله‏{ ظَنَّ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ }از باب به كار بردن اسم ظاهر در جاى ضمير است، و اصل آن" و لو لا ظننتم بانفسكم "بوده و اگر اينطور نفرمود و آن طور فرمود براى اين بود كه بر علت حكم دلالت كند و بفهماند كه صفت ايمان طبعا مؤمن را از فحشاء و منكرات عملى و زبانى رادع و مانع است پس كسى كه متصف به ايمان است بايد به افراد ديگرى كه چون او متصف به ايمان هستند ظن خير داشته باشد، و درباره آنان بدون علم سخنى نگويد، زيرا همه اهل ايمان همچون شخص واحدى هستند كه متصف به ايمان و لوازم و آثار آن است.

بنا بر اين، معناى آيه چنين مى‏شود كه چرا وقتى افك را شنيديد به جاى اينكه نسبت به مؤمنين متهم، حسن ظن داشته باشيد، به تراشنده افك، حسن ظن پيدا كرديد و بدون علم در باره اهل ايمان سخنى گفتيد؟.

و اينكه فرمود:{ قَالُوا هَذَا إِفْكٌ مُبِينٌ }معنايش اين است كه شما مؤمنين و مؤمنات كه شنونده افك بوديد نگفتيد كه اين مطلب افك و دروغى است آشكار، با اينكه بر حسب قاعده دينى خبرى كه مخبر آن علمى بدان ندارد، و ادعايى كه مدعى آن شاهدى بر آن ندارد، محكوم به كذب است، چه اينكه در واقع هم دروغ باشد، يا آنكه در واقع راست باشد، دليل بر اين معنايى كه ما كرديم جمله‏{ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اَللَّهِ هُمُ اَلْكَاذِبُونَ }است، كه

مى‏فرمايد: وقتى مدعى، شاهد نياورد، نزد خدا - شرعا - محكوم است به دروغگويى.

{ لَوْ لاَ جَاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اَللَّهِ هُمُ اَلْكَاذِبُونَ} يعنى اگر در آنچه مى‏گويند و نسبت مى‏دهند راستگو باشند، بايد بر گفته خود شاهد بياورند و شهود چهارگانه را كه گفتيم شهود در زنا هستند حاضر سازند، پس وقتى شاهد نياورند شرعا محكومند به كذب، براى اينكه ادعاى بدون شاهد كذب است و افك.

{ وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَفَضْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ } " افاضه "در حديث به معناى سر و صدا راه انداختن و تعقيب كردن يك داستان است و اينكه فرمود:" اگر فضل خدا نبود... "عطف است بر جمله‏{ لَوْ لاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ... }و در جمله مورد بحث بار ديگر به مؤمنين حمله شده است و اگر فضل و رحمت خدا را مقيد به دنيا و آخرت كرده براى اين بوده كه دلالت كند بر اينكه عذابى كه در ذيل آيه مى‏آيد عذاب دنيا و آخرت (هر دو) است.

و معناى آيه اين است كه اگر فضل و رحمت خدا در دنيا و آخرت متوجه شما نمى‏شد، به خاطر اين خوض و تعقيبى كه درباره داستان افك كرديد، عذاب عظيمى در دنيا و آخرت به شما مى‏رسيد.

{ إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ... } ظرف" اذ "متعلق به جمله" افضتم "است. و تلقى قول، به معناى گرفتن و پذيرفتن سخنى است كه به انسان القاء مى‏كنند و اگر تلقى را مقيد به السنة كرد، براى اين بود كه دلالت كند بر اينكه داستان افك صرف انتقال سخنى از زبانى به زبانى ديگر است، بدون اينكه درباره آن سخن، تدبر و تحقيقى به عمل آورند.

و بنا بر اين، اينكه فرمود:{ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ }از قبيل عطف تفسيرى است كه همان تلقى را تفسير مى‏كند. و باز اگر گفتن را مقيد به دهانها كرد براى اشاره به اين بود كه قول عبارت است از گفتن بدون تحقيق و تبين قلبى، كه جز دهانها ظرف و موطنى ندارد و از فكر و انديشه و تحقيق سر چشمه نگرفته است.

و معناى آيه اين است كه شما بدون اينكه درباره آنچه شنيده‏ايد تحقيقى كنيد، و علمى به دست آوريد، آن را پذيرفتيد و در آن خوض كرده دهان به دهان گردانيديد و منتشر ساختيد.

و اينكه فرمود:{ وَ تَحْسَبُونَهُ هَيِّناً وَ هُوَ عِنْدَ اَللَّهِ عَظِيمٌ }معنايش اين است كه شما اين

رفتار خود را كارى ساده پنداشتيد و حال آنكه نزد خدا كار بس عظيمى است، چون بهتان و افتراء است علاوه بر اين بهتان به پيغمبر خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، چون شيوع افك در باره آن جناب در ميان مردم باعث مى‏شود كه آن حضرت در جامعه رسوا گشته و امر دعوت دينى‏اش تباه شود.

{ وَ لَوْ لاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ قُلْتُمْ مَا يَكُونُ لَنَا أَنْ نَتَكَلَّمَ بِهَذَا سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ} اين آيه عطف است بر آيه‏{ لَوْ لاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ... }و در آن براى با رسوم به مؤمنين حمله شده، و ايشان را توبيخ مى‏فرمايد كه چرا چنين نگفتيد؟ و كلمه" سبحانك "در اين ميان، كلمه‏اى است معترضه، و اين از ادب قرآن كريم است كه هر جا مى‏خواهد كسى را منزه از عيب معرفى كند، براى رعايت ادب نخست خدا را منزه مى‏كند.

كلمه" بهتان "به معناى افتراء است، و اگر آن را بهتان ناميده‏اند، چون شخص مورد افتراء را مبهوت مى‏كند كه يا للعجب من كى چنين حرفى را زده و يا چنين كارى را كرده‏ام؟ و اگر آن را بهتانى عظيم خوانده، بدين جهت بوده كه تهمت مربوط به ناموس، آن هم ناموس متعلق به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده. و بهتان بودنش بدين سبب بوده كه اخبارى بدون علم و ادعايى بدون شاهد بوده، آن شاهدى كه شرحش در ذيل جمله‏{ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اَللَّهِ هُمُ اَلْكَاذِبُونَ }گذشت. و معناى آيه روشن است.

{ يَعِظُكُمُ اَللَّهُ أَنْ تَعُودُوا لِمِثْلِهِ أَبَداً}... {وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ } اين دو آيه اندرز مى‏دهد كه تا ابد چنين عملى را تكرار نكنند. و معناى دو آيه روشن است.

{ إِنَّ اَلَّذِينَ يُحِبُّونَ أَنْ تَشِيعَ اَلْفَاحِشَةُ فِي اَلَّذِينَ آمَنُوا...} اگر اين آيه با آيات راجع به افك نازل شده باشد و متصل به آنها باشد و مربوط به نسبت زنا به مردم دادن و شاهد نياوردن باشد، قهرا مضمونش تهديد تهمت زنندگان است، چون افك از مصاديق فاحشه است، و اشاعه آن در ميان مؤمنين به خاطر اين بوده كه دوست مى‏داشتند عمل زشت و هر فاحشه‏اى در بين مؤمنين شيوع يابد.

پس مقصود از "فاحشه" مطلق فحشاء است، چون زنا و قذف و امثال آن، و دوست داشتن اينكه فحشاء و قذف در ميان مؤمنين شيوع پيدا كند، خود مستوجب عذاب اليم در دنيا و آخرت براى دوست دارنده است.

و بنا بر اين، ديگر علت ندارد كه ما عذاب در دنيا را حمل بر حد كنيم، چون دوست داشتن شيوع گناه در ميان مؤمنين حد نمى‏آورد، بله اگر لام در "الفاحشة" را براى عهد بدانيم، و مراد از فاحشه را هم قذف تنها بگيريم، و حب شيوع را كنايه از قصد شيوع و خوض و

دهن به دهن گرداندن قذف بدانيم، در آن صورت ممكن است عذاب را حمل بر حد كرد. ولى سياق با آن نمى‏سازد.

علاوه بر اين قذف به مجرد ارتكاب حد مى‏آورد، و جهت ندارد كه ما آن را مقيد به قصد شيوع كنيم، و نكته‏اى هم كه موجب اين كار باشد در بين نيست.

{ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ وَ أَنْتُمْ لاَ تَعْلَمُونَ } اين جمله تاكيد و بزرگ داشت عملى است كه موجب سخط و عذاب خدا است، هر چند مردم از بزرگى آن بى خبر باشند.

{ وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ} اين جمله تكرار همان امتنانى است كه قبلا هم يادآور شده بود، و معنايش روشن است.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ اَلشَّيْطَانِ وَ مَنْ يَتَّبِعْ خُطُوَاتِ اَلشَّيْطَانِ فَإِنَّهُ يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ وَ اَلْمُنْكَرِ } تفسير اين آيه در ذيل آيه 208 از سوره بقره در جلد دوم اين كتاب گذشت.

#### اگر فضل و رحمت خدا بر شما نبود هيچيك از شما هرگز پاك و تزكيه نمى‏شد

{ وَ لَوْ لاَ فَضْلُ اَللَّهِ عَلَيْكُمْ وَ رَحْمَتُهُ مَا زَكىَ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ أَبَداً...} در اين آيه باز هم به ياد آورى امتنان به فضل و رحمت بازگشت شده و اين اهتمام خود مؤيد اين احتمال است كه افك مورد بحث در آيه مربوط به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده، و اهتمام به خاطر احترامى است كه آن جناب نزد خداى سبحان داشته است.

در اين آيه كه براى بار سوم امتنان به فضل و رحمت يادآورى مى‏شود، جواب لو لا را آورده، و فرموده اگر فضل و رحمت خدا به شما نبود هيچ يك از شما ابدا تزكيه و پاك نمى‏شد و اين معنايى است كه عقل هم بر آن دلالت دارد، چون افاضه كننده خير و سعادت تنها خداى سبحان است، و تعليم قرآنى نيز آن را افاده مى‏كند، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:

{ بِيَدِكَ اَلْخَيْرُ }[[238]](#footnote-238) خير تنها به دست تو است "و نيز فرموده:{ مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اَللَّهِ }[[239]](#footnote-239) آنچه خير به تو مى‏رسد از خدا است

و اينكه فرموده:{ وَ لَكِنَّ اَللَّهَ يُزَكِّي مَنْ يَشَاءُ وَ اَللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ }اعراض از مطالب قبلى است، و حاصلش اين است كه خداى تعالى هر كه را بخواهد تزكيه مى‏كند. پس امر منوط به مشيت او است، و مشيت او تنها به تزكيه كسى تعلق مى‏گيرد كه استعداد آن را داشته، و به زبان استعداد آن را درخواست كند، كه جمله‏{ وَ اَللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ }اشاره به همين درخواست به

زبان استعداد است، يعنى، خدا شنواى خواسته كسى است كه تزكيه را به زبان استعداد درخواست كند، و دانا به حال كسى است كه استعداد تزكيه را دارد.

{ وَ لاَ يَأْتَلِ أُولُوا اَلْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ اَلسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي اَلْقُرْبىَ وَ اَلْمَسَاكِينَ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ... } كلمه" ايتلاء "به معناى تقصير و ترك و سوگند است، و هر سه معنا با هم تناسب دارند، و معناى آيه اين است كه صاحبان فضل و سعه يعنى توانگران از شما نبايد در دادن اموال خود به خويشاوندان و مساكين و مهاجرين در راه خدا كوتاهى كنند. و يا معنايش اين است كه توانگران چنين كارى را ترك نكنند و يا اين است كه توانگران هيچ وقت سوگند نخورند كه ديگر به نامبردگان چيزى نمى‏دهيم،" و ليعفوا عنهم و ليصفحوا - اگر هم از نامبردگان عمل ناملايمى ديدند صرف نظر كنند، و ببخشايند آن گاه توانگران را تحريك نموده و مى‏فرمايد:{ أَ لاَ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَكُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ } مگر دوست نمى‏داريد كه خدا هم بر شما ببخشايد؟ و خدا آمرزنده و مهربان است

در اين آيه بنا به فرضى كه با آيات افك نازل شده و متصل به آنها باشد، دلالت بر اين معنا است كه يكى از مؤمنين تصميم گرفته بوده كه احسان هميشه خود را از كسانى كه مرتكب افك شده‏اند قطع كند، و خداى تعالى او را از اين عمل نهى كرده، و سفارش اكيد فرموده كه هم چنان احسان خود را ادامه دهد، كه باز هم بيانى در اين باره خواهد آمد.

#### كسانى كه زنان مؤمنه محصنه را متهم به زنا مى‏كنند در دنيا و آخرت لعنت شده و عذابى عظيم دارند

{ إِنَّ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنَاتِ اَلْغَافِلاَتِ اَلْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ } اينكه از مؤمنات سه صفت را بر شمرده، به منظور دلالت بر عظمت معصيت بوده، چون صفت شوهر داشتن و عفت و غفلت و ايمان هر يك سبب تامى هستند براى اينكه نسبت زنا را ظلم، و نسبت دهنده را ظالم و متهم بى گناه را مظلوم جلوه دهند، تا چه رسد به اينكه همه آن صفات با هم جمع باشند، يعنى زن متهم به زنا، هم شوهردار باشد، هم عفيف، هم با ايمان، و هم غافل از چنين نسبت كه در اين صورت نسبت زنا به او دادن ظلمى بزرگتر، و گناهى عظيم‏تر خواهد بود، و كيفرش لعنت در دنيا و آخرت، و عذاب عظيم خواهد بود، ولى اين آيه شريفه هر چند كه در جمله آيات افك نازل شده باشد مضمونش عام است، و تنها مربوط به خصوص داستان افك به خانواده رسالت نيست، هر چند كه سبب نزولش آن داستان باشد.

{ يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ} ظرف "يوم" متعلق است به عذاب عظيم در آيه قبل.

و مراد از جمله‏{ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }به مقتضاى اطلاقى كه دارد مطلق اعمال زشت است، - هم چنان كه ديگران هم گفته‏اند - نه خصوص نسبت‏هاى زشت و ناروا تا شهادت زبان و دست و پا شهادت به عمل رمى و نسبت ناروا باشد پس مقصود از شهادت، شهادت اعضاى بدن بر گناهان و همه معاصى است، البته هر عضوى به آن گناهى شهادت مى‏دهد كه مناسب با خود او است، پس گناه اگر از سنخ گفتار باشد، مانند قذف (نسبت زنا دادن)، دروغ، غيبت و امثال آن روز قيامت زبانها به آن شهادت مى‏دهند، و هر چه از قبيل افعال باشد، همچون سرقت و راه رفتن براى سخن چينى و سعايت و امثال آن، بقيه اعضاء بدان گواهى مى‏دهند و چون بيشتر گناهان به وسيله دست و پا انجام مى‏شود از اين رو آن دو را نام برده.

و در حقيقت شاهد بر هر عملى خود آن عضوى است كه عمل از او سرزده هم چنان كه آيه‏{ شَهِدَ عَلَيْهِمْ سَمْعُهُمْ وَ أَبْصَارُهُمْ وَ جُلُودُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }[[240]](#footnote-240)و آيه‏{ إِنَّ اَلسَّمْعَ وَ اَلْبَصَرَ وَ اَلْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْؤُلاً }[[241]](#footnote-241)و آيه‏{ اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلىَ أَفْوَاهِهِمْ وَ تُكَلِّمُنَا أَيْدِيهِمْ وَ تَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ }[[242]](#footnote-242)نيز به اين معنا اشاره دارند، و به زودى بحث جداگانه‏اى درباره شهادت اعضاء در روز قيامت در تفسير سوره "حم سجده" ان شاء اللَّه تعالى خواهد آمد.

#### معناى اينكه فرمود در آخرت مى‏دانند كه خدا حق مبين است‏

{ يَوْمَئِذٍ يُوَفِّيهِمُ اَللَّهُ دِينَهُمُ اَلْحَقَّ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ } مراد از" دين "جزاء است، هم چنان كه در جمله‏{ مَالِكِ يَوْمِ اَلدِّينِ }[[243]](#footnote-243)نيز به همين معنا است، و كلمه "يوفيه" به معناى اداء و پرداختن چيزى است به تمام و كمال. و معناى اين آيه است كه در روز قيامت خداوند پاداش و كيفر حق آنان را به تمام و كمال مى‏دهد، و آن وقت مى‏فهمند كه خدا حق مبين است.

اين از نظر اتصال آيه به ما قبل، و وقوعش در سياق آيات قبلى بود، و اگر نه از نظر اينكه خودش آيه‏اى است مستقل، ممكن است بگوييم: مراد از "دين" ،آن معنايى است كه مرادف با كلمه "ملت و كيش" است، يعنى سنت زندگى كه در اين صورت آيه شريفه در

مقام بيان معنايى عالى خواهد بود، و آن اين است كه روز قيامت حقايق براى بشر ظهور پيدا مى‏كند، و اين معنا با جمله‏{ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ }سازگارتر است.

اين آيه از غرر و آيات برجسته قرآنى است، كه معرفت خداى را تفسير مى‏كند، چون جمله‏{ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ }خبر مى‏دهد كه حق به هيچ وجه از وجوه و به هيچ تقديرى از تقادير، سترت و خفاء ندارد و بديهى‏ترين بديهيات است كه جهل به آن تعلق نمى‏گيرد، ولى بسيار مى‏شود كه يك امر بديهى مورد غفلت قرار مى‏گيرد، پس علم به خداى تعالى معنايش دانستن امرى مجهول نيست، بلكه معنايش ارتفاع غفلت از درك او است، كه بسا از اين ارتفاع غفلت به علم و معرفت تعبير مى‏شود، و مى‏گويند فلانى معرفت به خدا دارد و خداشناس است كه معناى واقعى‏اش اين است كه فلانى از خدا غافل نيست، و همين معنايى است كه روز قيامت براى همه دست مى‏دهد، و مى‏فهمند كه خدا حق مبين و آشكار است، (چون در قيامت ديگر عواملى براى غفلت نيست).

و به مثل اين معنا، آيه‏{ لَقَدْ كُنْتَ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ }[[244]](#footnote-244)اشاره مى‏فرمايد.

{ اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ اَلْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ وَ اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ اَلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ...} اينكه در ذيل اين آيه فرموده:{ أُولَئِكَ مُبَرَّؤُنَ مِمَّا يَقُولُونَ }دليل است بر اينكه مراد از " خبيثات و خبيثين "و" طيبات و طيبين "،مردان و زنان متصف به خباثت و طهارتند.

بنا بر اين، آيه متمم آيات افك و متصل به آنها و در سياق مشارك با آنها است. و اين آيه عام است، و از جهت الفاظ هيچ مخصصى ندارد.

پس مراد از طيب و طهارتى كه باعث مى‏شود از آنچه مردم درباره ايشان مى‏گويند مبراء باشند، به طورى كه از آيات سابق فهميده مى‏شود همان معنايى است كه اتصاف به ايمان و احصان مقتضى آن است. پس مؤمنين و مؤمنات با احصان، طيبين و طيباتند، و هر يك مختص به ديگرى است، و ايشان به حكم ايمان و احصان شرعا از نسبت‏هاى ناروايى كه شاهدى بر آن اقامه نشود مبرا هستند، و از جهت ايمانى كه دارند محكوم به مغفرتند، هم چنان كه فرموده:{ وَ آمِنُوا بِهِ يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ }[[245]](#footnote-245)و نيز به همان جهت رزق كريمى

خواهند داشت. و آن رزق كريم همان حيات طيب در دنيا و آخرت، و اجر نيكوى آخرت است، كه در آيه‏{ مَنْ عَمِلَ صَالِحاً مِنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثىَ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً وَ لَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }[[246]](#footnote-246)بدان نويد داده است.

و مراد از خبيث در خبيثين و خبيثات كه غير از مؤمنين هستند اين است كه حالتى پليد دارند، و به خاطر كفر وضعى ناخوشايند به خود مى‏گيرند. و اگر زنان خبيث را به مردان خبيث، و مردان خبيث را به زنان خبيث اختصاص داده، به خاطر هم جنسى و هم سنخى است، و در نتيجه اينگونه افراد از تلبس به فحشاء مبراء نيستند، البته صرف اين اختصاص، حكم به تلبس و اتصاف نيست.

پس از آنچه گذشت چند نكته روشن گرديد:

اول اينكه: آيه شريفه از نظر لفظ عام است و مؤمنين را براى هميشه به پاكى توصيف مى‏كند، هر چند كه سبب نزولش موردى خاص باشد.

دوم اينكه: دلالت دارد بر اينكه مؤمنين شرعا محكوم به براءتند از آنچه كه به ايشان نسبت بدهند و اقامه بينه نكنند.

سوم اينكه: دلالت دارد بر اينكه مؤمنين همه محكوم به مغفرت و رزق كريمند. و همه اينها البته حكم ظاهرى است، ظاهر حال مؤمنين چنين، و ظاهر حال كفار بر خلاف اين است، چون مؤمنين نزد خدا محترمند.

### بحث روايتى روايتى مفصل از" الدر المنثور "در باره نزول آيات مربوط به افك در باره عائشه‏

در الدر المنثور است كه عبد الرزاق، احمد، بخارى، عبد بن حميد، مسلم، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن مردويه و بيهقى (در كتاب شعب) همگى از عايشه روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) همواره وقتى مى‏خواست به سفرى برود در ميان همسرانش قرعه مى‏انداخت، و قرعه به نام هر كس بيرون مى‏شد او را با خود به سفر مى‏برد.

در سفرى در ميان ما قرعه انداخت، قرعه به نام من در آمد. و من با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به سفر رفتم، و سفر سفر جنگ بود. و اين در هنگامى بود كه دستور حجاب نازل شده

بود، و مرا به همين جهت همواره در هودجى سوار مى‏كردند، و در همان هودج نيز منزل مى‏كردم. هم چنان مى‏رفتيم تا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از جنگ فارغ شد و برگشت.

همين كه نزديكيهاى مدينه رسيديم، شبى منادى نداى كوچ داد كه سوار شويد. من برخاستم و از لشگرگاه گذشتم، تا قضاى حاجت كنم. بعد از قضاى حاجت به محل رحل خود برگشتم. پس ناگاه متوجه شدم كه گلوبندم كه از مهره‏هاى يمانى بود پاره شده و افتاده، به دنبال آن مى‏گشتم و جستجوى گلوبند باعث شد كه درنگ كنم و مامورين هودج من هودجم را بلند كرده بالاى شتر من گذاشتند، به خيال اينكه من در هودجم، (خواهى گفت چطور بودن و نبودن يك زن در هودج را نمى‏فهميدند؟ جواب اين است كه در آن ايام زنها خيلى كم گوشت و سبك بودند، چون غذايشان قوت لا يموت بود)، لذا مامورين از سبكى هودج تعجب نكردند، علاوه بر اين من زنى نورس بودم به هر حال شتر را هى كردند و رفتند. و من در اين ميان گلوبندم را پيدا كردم اما من وقتى گلوبندم را يافتم كه كاروان رفته بود. من خود را به محل كاروان، و آن محلى كه خودم منزل كرده بودم رسانيده قدرى ايستادم، شايد به جستجوى من برگردند، ولى همين طور كه نشسته بودم خوابم برد.

از سوى ديگر صفوان بن معطل سلمى ذكرانى كه مامور بود از عقب لشكر حركت كند هنگام صبح بدانجا كه من خوابيده بودم رسيد و از دور شبح انسانى ديد، نزديك آمد و مرا شناخت، چون قبل از دستور حجاب مرا ديده بود وقتى مرا شناخت استرجاع گفت و من به صداى او كه مى‏گفت:" {إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ}" بيدار شدم، و صورت خود را پوشاندم، به خدا سوگند كه غير از همين استرجاع ديگر حتى يك كلمه با من حرف نزد، و من نيز از او جز همان استرجاع را نشنيدم. پس شتر خود را خوابانيد و من سوار شدم. سپس به راه افتاد تا به لشگرگاه رسيديم، و آن منزلى بود كنار نحر ظهيرة و اين قضيه باعث شد كه عده‏اى درباره من سخنانى بگويند و هلاك شوند.

و آن كسى كه اين تهمت را درست كرد عبد اللَّه بن ابى بن سلول بود. پس به مدينه آمديم و من از روزى كه وارد شديم تا مدت يك ماه مريض شدم مردم دنبال حرف تهمت زنندگان را گرفته بودند، و سر و صدا به راه افتاده بود، در حالى كه من از جريان به كلى بى خبر بودم. تنها چيزى كه مرا در آن ايام به شك مى‏انداخت اين بود كه من هيچ وقت به مثل آن ايامى كه مريض بودم از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) لطف نديدم. همواره بر من وارد مى‏شد و سلام مى‏كرد، و مى‏پرسيد چطورى؟ و اين مايه تعجب و شك من مى‏شد. ولى به شرى كه پيش آمده بود پى نمى‏بردم، تا بعد از آنكه نقاهت يافته از خانه بيرون آمدم، در

حالى كه ام مسطح هم جهت رفع حاجت با من بيرون آمده بود تا به مناصع برود. و مناصع محل رفع حاجت بود، كه زنان جز در شبها از اين شب تا شب ديگر بدانجا نمى‏رفتند و اين قبل از رسم شدن مستراح در خانه‏ها بود، تا آن روز به رسم عرب قديم براى قضاى حاجت به گودالها مى‏رفتيم و از اينكه در خانه مستراح بسازيم ناراحت و متاذى بوديم.

پس من و ام مسطح از در خانه بيرون شده لباس خود را بلند كرديم كه بنشينيم، ام مسطح پايش به جامه‏اش گير كرد و افتاد، و گفت: هلاك باد مسطح، من گفتم: اين چه حرف بدى بود كه زدى، به مردى كه در جنگ بدر شركت كرده بد مى‏گويى؟ گفت: اى خانم! مگر نشنيده‏اى كه چه حرفهايى مى‏زند؟ گفتم: نه، مگر چه مى‏گويد؟ آن گاه شروع كرد داستان اهل افك را نقل كردن كه از شنيدن آن مرضم بدتر شد.

و همين كه به خانه برگشتم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به ديدنم آمد و بر من سلام كرد و پرسيد چطورى؟ گفتم: اجازه مى‏دهى به سراغ پدر و مادرم بروم؟ - مى‏گويد: من از اين اجازه خواستن اين منظور را داشتم كه از پدر و مادرم داستان افك را بشنوم، - آن گاه مى‏گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به من اجازه داد. پس به خانه پدر و مادرم رفتم، و به مادرم گفتم: اى مادر مردم چه مى‏گويند؟ گفت: دخترم ناراحت مباش كمتر زنى زيبا پيدا مى‏شود كه نزد شوهرش محبوب باشد و با داشتن چند هوو حرفى دنبالش نزنند، گفتم:

سبحان اللَّه مردم اين طور مى‏گويند؟ پس گريه مرا گرفت و آن شب تا صبح گريستم و نتوانستم از اشكم خوددارى كنم و خواب به چشمم نيامد، تا صبح شد و من هنوز مى‏گريستم.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) على بن ابى طالب و اسامة بن زيد را خواست و با ايشان درباره جدايى از همسرش گفتگو و مشورت كرد، اسامه چون از براءت خانواده او آگاهى داشت، و چون نسبت به خانواده او خيرخواه بود گفت: يا رسول اللَّه همسرت را داشته باش كه ما جز خير سابقه‏اى از ايشان نداريم، و اما على بن ابى طالب گفت: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) خدا كه تو را در مضيقه نگذاشته و قحطى زن هم نيست علاوه بر اين از كنيز او اگر بپرسى تو را تصديق مى‏كند پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور داد بريرة بيايد، چون آمد حضرت پرسيد: اى بريرة آيا چيزى كه مايه شك و شبهه‏ات باشد از عايشه ديده‏اى؟ گفت: نه به آن خدايى كه تو را به حق مبعوث كرده من از او هيچ سابقه سويى ندارم، جز اينكه او جوان است، و خوابش سنگين، بارها شده كه براى خانه خمير مى‏كند و همان جا خوابش مى‏برد، تا آنكه حيوانات اهلى مى‏آيند و خمير را مى‏خورند.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر خاسته درباره عبد اللَّه بن ابى استعذار[[247]](#footnote-247) نمود، و در منبر فرمود: اى گروه مسلمانان! كيست كه اگر من مردى را كه شرش به اهل بيت من رسيده كيفر كنم عذر مرا بفهمد و مرا ملامت نكند؟ چون به خدا سوگند من جز خير هيچ سابقه‏اى از همسرم ندارم و اين تهمت را درباره مردى زده‏ايد كه جز خير سابقه‏اى از او نيز ندارم، او هيچ وقت بدون من وارد خانه من نمى‏شد.

پس سعد بن معاذ انصارى برخاست و عرض كرد: من راحتت مى‏كنم، اگر از اوس باشد گردنش را مى‏زنم، و اگر از برادران ما يعنى بنى خزرج باشد هر امرى بفرمايى اطاعت مى‏كنم، سعد بن عباده كه رئيس خزرج بود و قبلا مردى صالح بود آن روز دچار حميت و تعصب شده، از جا برخاست و به سعد گفت: به خدا سوگند دروغ گفتى، و تو او را نمى‏كشى، و نمى‏توانى بكشى، پس از وى اسيد بن حضير پسر عموى سعد برخاست و به سعد بن عباده گفت: تو دروغ مى‏گويى، چون مردى منافق هستى، و از منافقين دفاع مى‏كنى، پس دو قبيله اوس و خزرج از جاى برخاسته به هيجان آمدند، و تصميم گرفتند كه با هم بجنگند در همه اين احوال رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر فراز منبر ايستاده بود، و مردم را مرتب آرام مى‏كرد، تا همه ساكت شدند و آن جناب هم سكوت كرد.

من آن روز مرتب گريه مى‏كردم و اشكم بند نمى‏آمد، و چشمم به خواب نرفت، پدر و مادرم نزدم آمدند، و ديدند كه دو شب و يك روز است كه كارم گريه شده، ترسيدند كه از گريه جگرم شكافته شود. هنگامى كه آن دو نشسته بودند و من همچنين گريه مى‏كردم، زنى از انصار اجازه خواست و وارد شد و او هم با گريه مرا كمك كرد، در اين بين ناگهان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد شد و نشست و تا آن روز هرگز آن جناب نزد من نمى‏نشست، و به من همان حرفهايى را زد كه قبلا مى‏زد.

اين را هم بگويم كه يك ماه بود وحى بر آن جناب نازل نشده و درباره گرفتارى من از غيب دستورى نرسيده بود پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وقتى مى‏نشست تشهد خواند، و سپس فرمود: اما بعد، اى عايشه به من چنين و چنان رسيده، اگر تو از اين تهمت‏ها مبرى باشى كه خدا در براءت تو آيه قرآنى مى‏فرستد، و اگر گنهكار باشى بايد استغفار كنى و به خدا توبه ببرى، كه بنده خدا وقتى به گناه خود اعتراف كند، و آن گاه توبه نمايد، خدا توبه‏اش را مى‏پذيرد بعد از آنكه سخنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تمام شد ناگهان اشكم خشك

شد، و ديگر قطره‏اى اشك نيامد، من به پدرم گفتم پاسخ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را بده گفت: به خدا سوگند نمى‏دانم چه بگويم به مادرم گفتم: جواب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را بده گفت: به خدا سوگند نمى‏فهمم چه بگويم.

و خودم در حالى كه دخترى نورس بودم و قرآن زياد نمى‏دانستم، گفتم: من به خدا سوگند مى‏دانستم كه شما اين جريان را شنيده‏ايد، و در دلهايتان جاى گرفته، و آن را پذيرفته‏ايد، لذا اگر بگويم من برى و بى گناهم، و خدا مى‏داند كه برى از چنين تهمتى هستم، تصديقم نمى‏كنيد، و اگر اعتراف كنم، به كارى اعتراف كرده‏ام كه به خدا سوگند نكرده‏ام، ولى شما تصديقم نمى‏كنيد. و به خدا سوگند مثالى براى خودم و شما سراغ ندارم الا كلام پدر يوسف (علیه السلام) كه گفت:{ فَصَبْرٌ جَمِيلٌ وَ اَللَّهُ اَلْمُسْتَعَانُ عَلىَ مَا تَصِفُونَ }آن گاه روى گردانيده در بسترم خوابيدم، در حالى كه از خود خاطر جمع بودم، و مى‏دانستم كه خدا مرا تبرئه مى‏كند، ولى احتمال نمى‏دادم كه درباره من وحيى بفرستد، كه تا قيامت بخوانند، چون خود را حقيرتر از آن مى‏دانستم كه خدا درباره‏ام آيه‏اى از قرآن بفرستد كه تلاوت شود، بلكه اميدوار بودم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رؤيايى ببيند، و به اين وسيله تبرئه شوم.

سپس مى‏گويد: به خدا سوگند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تصميم به برخاستن نگرفته بود، واحدى از حضار هم از جاى خود برنخاسته بودند كه وحى بر او نازل شد، و همان حالت بيهوشى كه همواره در هنگام وحى به او دست مى‏داد دست داد و از شدت امر عرقى مانند دانه‏هاى مرواريد از او سرازير شد، با اينكه آن روز روز سردى بود. همين كه حالت وحى تمام شد به خود آمد، در حالى كه مى‏خنديد و اولين كلمه‏اى كه گفت اين بود كه: اى عايشه بشارت باد تو را كه خداوند تو را تبرئه كرد. مادرم گفت: برخيز و بنشين. گفتم به خدا بر نمى‏خيزم و جز خدا كسى را سپاس نمى‏گويم، آن گاه آيه‏{ إِنَّ اَلَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ }و ده آيه بعد از آن را نازل فرمود.

و بعد از آنكه خداوند اين آيات را در براءتم نازل فرمود، ابو بكر كه همواره به مسطح بن اثاثه به خاطر فقر و خويشاونديش كمك مى‏كرد، گفت: به خدا سوگند ديگر من به مسطح هيچ كمكى نمى‏كنم، زيرا درباره دخترم عايشه چنين بلوايى به راه انداخت، خداى تعالى در رد او اين آيه را فرستاد:{ وَ لاَ يَأْتَلِ أُولُوا اَلْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ اَلسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي اَلْقُرْبىَ وَ اَلْمَسَاكِينَ} ... {رَحِيمٌ }پس ابو بكر گفت: به خدا سوگند من دوست دارم كه خدا مرا بيامرزد، پس رفتار خود را درباره مسطح دوباره از سر گرفت، و به او انفاق كرد و گفت: به خدا تا ابد از انفاق به او دريغ نمى‏كنم.

عايشه مى‏گويد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از زينت دختر جحش از وضع من پرسيد، و فرمود: اى زينت تو چه مى‏دانى و چه ديده‏اى؟ گفت يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) چشم و گوشم از اين جريان بى خبر است، و من جز خير از او چيزى نديده‏ام، با اينكه زينب از ميان همسران رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تنها كسى بود كه با من تكبر مى‏كرد و خداوند او را با ورع و تقوى عصمت داد، و خواهرش حمنه كه چنين تقوايى نداشت، و با او ستيز مى‏كرد، جزو اصحاب افك شد، و هلاك گشت‏[[248]](#footnote-248).

مؤلف: اين روايت به طرقى ديگر نيز از عايشه، از عمر، ابن عباس، ابو هريره، ابو اليسر انصارى، ام رومان مادر عايشه، و ديگران نقل شده، و با اين روايت مقدارى اختلاف دارد.

و در آن آمده كه منظور از{ اَلَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْكِ }عبد اللَّه بن ابى بن سلول، و مسطح بن اثاثه (كه از اصحاب بدر و از سابقين اولين از مهاجرين است)، و حسان بن ثابت و حمنه خواهر زينب همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودند.

و نيز در آن آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از نزول آيات افك، ايشان را خواست، و بر آنان حد جارى ساخت، چيزى كه هست عبد اللَّه بن ابى را دو بار حد زد، براى اينكه كسى كه همسر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را نسبت زنا بدهد دو حد دارد[[249]](#footnote-249).

#### موارد اشكال در اين روايت و روايات ديگرى كه از طرق عامه در اين باره نازل شده است‏

و در اين روايت كه با هم قريب المضمون مى‏باشند در جريان قصه از چند جهت اشكال است:

جهت اول اينكه: از خلال اين روايات برمى‏آيد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) درباره عايشه سوء ظن پيدا كرده بود، مثلا يك جاى روايات آمده كه حال آن جناب نسبت به عايشه در ايام مرضش تغيير يافته بود، تا آيات تبرئه نازل شد، جاى ديگر آمده كه عايشه گفت: بحمد اللَّه نه به حمد تو، و در بعضى از روايات آمده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به پدرش دستور داد برو و به عايشه بشارت بده، ابو بكر وقتى بشارت را داد گفت بحمد اللَّه نه به حمد صاحبت كه تو را فرستاده، و مقصودش رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده، و در جاى ديگر روايات آمده كه وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) او را نصيحت مى‏كرد كه اگر واقعا اين كار را كرده‏اى توبه كن، زنى جلو در خانه نشسته بود، عايشه گفت از اين زن خجالت نمى‏كشى كه برود و شنيده‏هاى خود را بازگو كند؟ و معلوم است كه اين جور حرف زدن با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، - كه منظور در همه آنها اهانت و اعتراض است -

وقتى از عايشه سر مى‏زند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را در امر خود دچار سوء ظن ببيند، علاوه بر اين در روايت عمر تصريح شده كه گفت: در قلب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آنچه مى‏گفتند سوء ظنى پيدا شده بود.

و كوتاه سخن اينكه دلالت عموم روايات بر سوء ظن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نسبت به عايشه جاى هيچ حرفى نيست، و حال آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجل از اين سوء ظن است و چطور نباشد؟ با اينكه خداى تعالى ساير مردم را از اين سوء ظن توبيخ نموده و فرمود: "چرا وقتى مؤمنين و مؤمنات اين را شنيدند حسن ظن به يكديگر از خود نشان ندادند، و نگفتند كه اين افترايى است آشكار؟" ،و وقتى حسن ظن به مؤمنين از لوازم ايمان باشد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سزاوارتر به آن است، و سزاوارتر از اجتناب از سوء ظن است كه خود يكى از گناهان مى‏باشد و مقام نبوت و عصمت الهى او با چنين گناهى نمى‏سازد.

علاوه بر اين قرآن كريم تصريح كرده به اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داراى حسن ظن به مؤمنين است و فرموده:{ وَ مِنْهُمُ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ اَلنَّبِيَّ وَ يَقُولُونَ هُوَ أُذُنٌ قُلْ أُذُنُ خَيْرٍ لَكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ وَ رَحْمَةٌ لِلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ اَلَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اَللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ}[[250]](#footnote-250).

از اين هم كه بگذريم اصولا اگر بنا باشد گناهانى چون زنا در خانواده پيغمبر نيز راه پيدا كند، مايه تنفر دلها از او شده و دعوت او لغو مى‏گردد، و بر خدا لازم است كه خاندان او را از چنين گناهانى حفظ فرمايد، و اين حجت و دليل عقلى عفت زنان آن جناب را به حسب واقع ثابت مى‏كند، نه عفت ظاهرى را فقط، و با اينكه عقل همه ما اين معنا را درك مى‏كند، چطور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن را درك نكرده و نسبت به همسر خود دچار ترديد مى‏شود.

جهت دوم اينكه: آنچه از روايات بر مى‏آيد اين است كه داستان افك از روزى كه سازندگان آن آن را به راه انداختند، تا روزى كه به همين جرم تازيانه خوردند، بيش از يك ماه طول كشيده، و با اينكه حكم قذف در اسلام معلوم بوده، كه هر كس شخصى را قذف كند و

شاهد نياورد بايد تازيانه بخورد، و شخص متهم تبرئه شود، با اين حال چرا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيش از يك ماه حكم خدا را در حق قذف كنندگان جارى نكرد و منتظر وحى ماند تا دستورى در امر عايشه برسد و در نتيجه اين مسامحه، قضيه دهان به دهان بگردد و مسافران از اينجا به آنجا بكشانند و كار به جايى برسد كه ديگر وصله بر ندارد؟ مگر آيه شريفه غير آن حكم ظاهرى چيز زايدى آورد؟ وحيى هم كه آمد همان را بيان كرد كه آيه قذف بيان كرده بود كه مقذوف به حكم ظاهرى شرعى براءت دارد. و اگر بگويى كه آيات مربوط به افك چيز زايدى بيان كرد، و آن طهارت واقعى عايشه، و براءت نفس الامرى او است، و آيه قذف اين را نمى‏رسانيد، و شايد انتظار رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى همين بوده كه آيه‏اى نازل شود، و بى گناهى عايشه را به حسب واقع بيان كند.

در جواب مى‏گوييم هيچ يك از آيات شانزدگانه افك دلالتى بر براءت واقعى ندارد، تنها حجت عقليه‏اى كه گذشت كه بايد خانواده‏هاى انبياء از لوث فحشاء پاك باشند آن را افاده مى‏كند.

و اما آيات ده‏گانه اول، كه در آن شائبه اختصاصى هست، روشن‏ترين آنها در دلالت بر براءت عايشه آيه‏{ لَوْ لاَ جَاؤُ عَلَيْهِ بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَإِذْ لَمْ يَأْتُوا بِالشُّهَدَاءِ فَأُولَئِكَ عِنْدَ اَللَّهِ هُمُ اَلْكَاذِبُونَ }است، كه در آن استدلال شده بر دروغگويى اصحاب افك، به اينكه شاهد نياورده‏اند، و معلوم است كه شاهد نياوردن دليل بر براءت ظاهرى، يعنى حكم شرعى به براءت است، نه براءت واقعى، چون پر واضح است كه بين شاهد نياوردن و براءت واقعى حتى ذره‏اى هم ملازمه نيست.

و اما آيات شش‏گانه اخير كه حكم به براءت طيبين و طيبات مى‏كند، حكم عامى است كه در لفظ آن مخصصى نيامده و در نتيجه شامل عموم طيبين و طيبات مى‏شود و براءتى كه اثبات مى‏كند در بين عموم آنان مشترك است، و اين نيز واضح است كه براءت عموم مقذوفين (البته در قذفى كه اقامه شهود نشده باشد) با حكم ظاهرى شرعى مناسب است نه با براءت واقعى.

پس حق مطلب اين است كه هيچ گريزى از اين اشكال نيست، مگر اينكه كسى بگويد: آيه قذف قبل از داستان افك نازل نشده بوده، بلكه بعد از آن نازل شده، و علت توقف رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم اين بوده كه حكم اين پيش آمد و نظاير آن در اسلام نازل نشده بوده، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) منتظر حكم آسمانى آن بوده.

و از جمله روشن‏ترين ادله بر نادرستى اين روايت اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در مسجد از مردم درباره شخص قاذف استعذار كرد (يعنى فرمود: شر او را از من دور كنيد به طورى كه ملامتى متوجه من نشود) و سعد بن معاذ آن پاسخ را داد، و سعد بن عباده با او مجادله كرد، و سر انجام در ميان اوس و خزرج اختلاف افتاد.

و در روايت عمر آمده كه بعد از ذكر اختلاف مزبور، اين گفت: يا للأوس و آن گفت: يا للخزرج، پس اين دو قبيله دست به سنگ و كفش زده به تلاطم در آمدند، تا آخر حديث، و اگر آيه قذف قبلا نازل شده بود، و حكم حد قاذف معلوم گشته بود، سعد بن معاذ پاسخ نمى‏داد كه من او را مى‏كشم، بلكه او و همه مردم پاسخ مى‏دادند كه يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) حكم قذف را در باره‏اش جارى كن، قدرت هم كه دارى، ديگر منتظر چه هستى؟.

اشكال سومى كه به اين روايات وارد است اين است كه اين روايات تصريح مى‏كنند به اينكه قاذفين، عبد اللَّه بن ابى و مسطح و حسان و حمنه بودند، آن وقت مى‏گويند:

كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عبد اللَّه بن ابى را دو بار حد زد، ولى مسطح و حسان و حمنه را يك بار، آن گاه تعليل مى‏آورند كه قذف همه جا يك حد دارد، ولى در خاندان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دو حد و اين خود تناقضى است صريح، چون همه نامبردگان مرتكب قذف شده بودند و فرقى در اين جهت نداشتند.

بله در روايات آمده كه عبد اللَّه بن ابى‏{ تَوَلَّى كِبْرَهُ }يعنى تقصير عمده زير سر او بوده، و ليكن هيچ يك از امت اسلام نگفته كه صرف اين معنا باعث اين مى‏شود كه دو حد بر او جارى شود، و عذاب عظيم را در آيه‏{ اَلَّذِي تَوَلَّى كِبْرَهُ مِنْهُمْ لَهُ عَذَابٌ عَظِيمٌ }تفسير به دو حد نكرده‏اند.

#### رواياتى از طرق شيعه كه بنا بر آنها داستان افك در باره ماريه قبطيه، و تهمت زننده عائشه بوده‏

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ إِنَّ اَلَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ... }گفته كه: عامه روايت كرده‏اند كه اين آيات درباره عايشه نازل شد، كه در جنگ بنى المصطلق از قبيله خزاعه نسبت ناروا به او دادند، ولى شيعه روايت كرده‏اند كه درباره ماريه قبطيه نازل شده، كه عايشه نسبت ناروا به او داد.

بعد مى‏گويد: محمد بن جعفر براى ما حديث كرد كه محمد بن عيسى، از حسن بن على بن فضال، برايمان حديث كرد، كه عبد اللَّه بن بكير از زراره برايمان نقل كرد كه گفت:

از امام ابى جعفر (علیه السلام) شنيدم كه مى‏فرمود: وقتى ابراهيم فرزند رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از دنيا رفت، آن جناب سخت غمگين شد، عايشه گفت: چه خبر شده؟ چرا اينقدر

بر مرگ اين كودك مى‏گريى؟ او كه فرزند تو نبود، بلكه فرزند جريح بود، پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) على (علیه السلام) را فرستاد تا جريح را به قتل برساند، على (علیه السلام) با شمشير حركت كرد، و جريح مردى قبطى بود كه در باغى زندگى مى‏كرد، على (علیه السلام) در باغ را كوبيد، جريح پشت در آمد كه آن را باز كند، همين كه على را غضبناك ديد، به داخل باغ گريخت، و در را باز نكرد، على (علیه السلام) از ديوار پريد و وارد باغ شد و او را دنبال كرد، وقتى ديد نزديك است خونش ريخته شود، به بالاى درختى رفت، على (علیه السلام) هم به دنبالش بالا رفت، او خود را از درخت پرت كرد، و در نتيجه عورتش نمايان شد، و على (علیه السلام) ديد كه او اصلا هيچيك از آلت تناسلى مردان و زنان را ندارد، پس نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) برگشت و عرضه داشت يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) هر وقت به من فرمانى مى‏دهى كه من مانند سيخ داغ در داخل كرك باشم و يا آنكه با احتياط اقدام كنم؟ حضرت فرمود: نه البته بايد كه با احتياط باشى، عرضه داشت به آن خدايى كه تو را به حق مبعوث فرموده جريح نه از مردان را دارد، و نه از زنان را، حضرت فرمود: الحمد للَّه شكر خدايى را كه اين سوء را از ما اهل بيت بگردانيد[[251]](#footnote-251).

و در همان كتاب در روايت عبيد اللَّه بن موسى، از احمد بن راشد، از مروان بن مسلم، از عبد اللَّه بن بكير، روايت شده كه گفت: به امام صادق (علیه السلام) عرض كردم:

فدايت شوم، اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور داد مرد قبطى را بكشد، آيا مى‏دانست كه عايشه دروغ مى‏گويد، يا نمى‏دانست؟ و خدا خون قبطى را به خاطر احتياط على (علیه السلام) حفظ كرد؟ فرمود: نه، به خدا سوگند مى‏دانست، و اگر دستور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به على از باب عزيمت و تكليف حتمى بود، على بر نمى‏گشت، مگر بعد از كشتن او و ليكن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين دستور را طورى داد كه هم او كشته نشود و هم عايشه از گناهش برگردد، ولى از گناهش برنگشت، و از اينكه خون مسلمان بى گناهى ريخته مى‏شود هيچ باكى نكرد[[252]](#footnote-252).

مؤلف: البته در اين ميان روايات ديگرى هست كه غير عايشه را هم شريك عايشه در اين نسبت ناروا دانسته، و جريح نامبرده خادم ماريه قبطيه و مردى خواجه بوده كه مقوقس بزرگ مصر او را با ماريه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هديه فرستاده بود، تا ماريه را خدمت كند.

#### اشكالاتى كه بر اين روايات نيز وارد است‏

ولى اين روايات هم خالى از اشكال نيست:

اما اولا: براى اينكه داستانى كه در اين روايات آمده با آيات افك منطبق نمى‏شود، مخصوصا با آيه‏{ إِنَّ اَلَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْكِ عُصْبَةٌ مِنْكُمْ... }و آيه‏{ لَوْ لاَ إِذْ سَمِعْتُمُوهُ ظَنَّ اَلْمُؤْمِنُونَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتُ بِأَنْفُسِهِمْ خَيْراً }و آيه‏{ إِذْ تَلَقَّوْنَهُ بِأَلْسِنَتِكُمْ وَ تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ... }زيرا حاصل اين آيات اين است كه در اين داستان جماعتى با هم دست داشته‏اند، و داستان را اشاعه مى‏دادند تا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را رسوا كنند، و مردم هم آن را دهان به دهان مى‏گرداندند و در نتيجه قضيه، منتشر شده، و مدتى طولانى در بين مردم باقى مانده، و اين جماعت هيچ حرمتى را براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رعايت نكردند، اين مطالب كجا و مضمون حديث فوق كجا؟! خدا مى‏داند، مگر اينكه بگوييم در روايات در شرح مفصل داستان، كوتاهى شده.

و اما ثانيا: مقتضاى براءت ماريه قبطيه اين است كه حد خداى را بر عايشه جارى كرده باشند، و حال آنكه جارى نكردند، و هيچ مفرى از اين اشكال نيست، جز اينكه بگوييم اين قصه قبل از نزول حكم قذف واقع شده، و آيه قذف بعد از مدت زمانى نازل شده است.

ولى آنچه در حل اشكال حد بر هر دو صنف از روايات بايد گفت - همان طور كه گذشت - اين است كه بگوييم آيات افك قبل از آيه حد قذف نازل شده و با نزول آيه افك هم غير از براءت مقذوف در صورت اقامه نشدن شاهد و غير از حرمت اين عمل چيزى تشريع نشد، يعنى حد قاذف در آن آيه تشريع نشد، چون اگر حد قاذف قبل از داستان افك تشريع شده بود، هيچ مجوزى براى تاخير آن، و به انتظار وحى نشستن نبود، و هيچ يك از قاذف‏ها هم از حد رهايى نمى‏يافتند، و اگر هم با خود آيات افك تشريع شده بود، بايد در آنها اشاره‏اى به آن شده بود، و لا اقل آيات افك متصل به آيات قذف مى‏شد، و كسى كه عارف به اسلوبهاى كلام است هيچ شكى نمى‏كند در اينكه آيه‏{ إِنَّ اَلَّذِينَ جَاؤُ بِالْإِفْكِ }تا آخر آيات، هيچ گونه اتصالى با ما قبل خود ندارد.

و اينكه هر كس به يكى از زنان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نسبت ناروا دهد دو بار حد دارد، بايد در خلال آيات افك كه آن همه تشديد و نص تهديد به عذاب در آنها هست به اين مساله اشاره مى‏شد، و نشده.

و اين اشكال در صورتى كه آيه قذف با آيات افك نازل شده باشد شديدتر است، براى اينكه لازمه چنين فرضى اين است كه مورد ابتلاء حكم دو حد باشد آن وقت حكم يك حد نازل شود.

و در كافى از على بن ابراهيم از پدرش از ابن ابى عمير از بعضى اصحابش از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: هر كس درباره مؤمنين چيزى بگويد كه با دو چشم خود ديده و با دو گوش خود شنيده باشد، تازه از كسانى خواهد بود كه دوست دارند فحشاء در بين مؤمنين منتشر شود[[253]](#footnote-253).

مؤلف: اين روايت را قمى هم در تفسير خود از پدرش از ابن ابى عمير از هشام از آن جناب‏[[254]](#footnote-254)، و نيز صدوق در امالى به سند خود از ابن ابى عمير، از محمد بن حمران، از آن جناب‏[[255]](#footnote-255)، و همچنين مفيد در اختصاص از آن جناب به طور مرسل نقل كرده‏[[256]](#footnote-256).

#### روايات ديگرى در ذيل آيات مربوط به افك، قذف و آيه:{ اَلزَّانِي لاَ يَنْكِحُ... }

باز در همان كتاب به سند خود از اسحاق بن عمار، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر كس عمل زشتى را اشاعه دهد، مثل كسى مى‏ماند كه آن را باب كرده باشد[[257]](#footnote-257).

و در مجمع البيان است كه بعضى گفته‏اند: آيه‏{ وَ لاَ يَأْتَلِ أُولُوا اَلْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ اَلسَّعَةِ... }درباره ابى بكر و مسطح بن اثاثه و پسر خاله وى نازل شده و او از مهاجرين، و از جمله بدريين و مردى فقير بود، و ابو بكر زندگى‏اش را تامين مى‏كرد و خرجى‏اش را مى‏داد، همين كه در قضيه افك شركت جست، ابو بكر نفقه‏اش را قطع كرد، و سوگند خورد كه تا ابد كمترين نفعى به او نرساند، ولى وقتى آيه فوق نازل شد، به روش نخست خود برگشت و گفت به خدا سوگند من دوست مى‏دارم خدا مرا بيامرزد، و به خدا تا زنده‏ام اين مرسوم را از او قطع نمى‏كنم، (نقل از ابن عباس و عايشه و ابن زيد)[[258]](#footnote-258).

باز در مجمع البيان است كه بعضى گفته‏اند: درباره جماعتى از صحابه نازل شده، كه سوگند خورده بودند به هيچ يك از كسانى كه در داستان افك حرفى زدند چيزى انفاق و صدقه ندهند، و با ايشان مواسات نكنند، (نقل از ابن عباس و غير او)[[259]](#footnote-259).

مؤلف: اين روايت را الدر المنثور هم از ابن جرير و ابن مردويه، از ابن عباس روايت كرده‏[[260]](#footnote-260).

و در تفسير قمى و در روايت ابى الجارود، از امام باقر (علیه السلام) آمده كه درباره آيه‏{ وَ لاَ يَأْتَلِ أُولُوا اَلْفَضْلِ مِنْكُمْ وَ اَلسَّعَةِ أَنْ يُؤْتُوا أُولِي اَلْقُرْبىَ }فرمود: منظور از{ أُولِي اَلْقُرْبىَ} خويشاوندان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏باشد، و در آيه‏{ وَ اَلْمَسَاكِينَ وَ اَلْمُهَاجِرِينَ فِي سَبِيلِ اَللَّهِ وَ لْيَعْفُوا وَ لْيَصْفَحُوا }فرمود: بعضى از شما از بعضى ديگر گذشت كند و از يكديگر درگذريد. و اگر چنين كنيد رحمت خداوند بر شماست. خداوند مى‏فرمايد:{ أَ لاَ تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اَللَّهُ لَكُمْ وَ اَللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ}[[261]](#footnote-261).

و در كافى به سند خود از محمد بن سالم از امام باقر (علیه السلام) نقل كرده كه در ضمن حديثى فرمود: آيه‏{ وَ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَانِينَ جَلْدَةً وَ لاَ تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَداً وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ إِلاَّ اَلَّذِينَ تَابُوا مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ أَصْلَحُوا فَإِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ}، در مدينه نازل شد[[262]](#footnote-262).

و خداى تعالى از ناميدن چنين كسانى در صورتى كه به عمل افتراء ادامه دهند به نام مؤمن دريغ نموده و فرموده است:{ أَ فَمَنْ كَانَ مُؤْمِناً كَمَنْ كَانَ فَاسِقاً لاَ يَسْتَوُونَ }[[263]](#footnote-263)و در جاى ديگر فاسق را از اولياى شيطان خوانده، و فرموده:{ إِلاَّ إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ اَلْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ }[[264]](#footnote-264)و در جاى ديگر رامى محصنات را ملعون خوانده و فرموده:{ إِنَّ اَلَّذِينَ يَرْمُونَ اَلْمُحْصَنَاتِ اَلْغَافِلاَتِ اَلْمُؤْمِنَاتِ لُعِنُوا فِي اَلدُّنْيَا وَ اَلْآخِرَةِ وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَ أَيْدِيهِمْ وَ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ} و البته جوارح عليه مؤمن شهادت نمى‏دهد، بلكه عليه كسى شهادت مى‏دهد كه كلمه عذاب درباره‏اش حتمى شده، و اما مؤمن نامه‏اش را به دست راستش مى‏دهند، هم چنان كه خداى عز و جل فرموده:{ فَمَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَأُولَئِكَ يَقْرَؤُنَ كِتَابَهُمْ وَ لاَ يُظْلَمُونَ فَتِيلاً}[[265]](#footnote-265).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ اَلْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ... }آمده كه در معناى آن اقوالى گفته‏اند، تا آنجا كه مى‏گويد: سوم اينكه زنان پليد مال مردان پليد، و مردان پليد مال

زنان پليدند، (نقل از ابى مسلم و جبائى) از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه اين آيه مثل آيه‏{ اَلزَّانِي لاَ يَنْكِحُ إِلاَّ زَانِيَةً أَوْ مُشْرِكَةً }مى‏باشد، چيزى كه هست بعضى تصميم گرفتند كه از زنان پليد بگيرند، خدا از اين كار نهيشان كرد، و آن را براى ايشان نپسنديد[[266]](#footnote-266).

و در خصال از عبد اللَّه بن عمر و ابو هريرة روايت كرده كه گفتند: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: وقتى قلب كسى پاك باشد، جسدش هم پاك مى‏شود، و چون قلب پليد شد، بدن هم به سوى پليدى مى‏گرايد[[267]](#footnote-267).

و در احتجاج، از حسن بن على (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن گفتارى كه با معاويه و اصحاب او داشت و آنان به على (علیه السلام) ناسزا گفتند، فرمود:{ اَلْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ وَ اَلْخَبِيثُونَ لِلْخَبِيثَاتِ }و به خدا سوگند اى معاويه اين مردان و زنان خبيث، تو هستى و اصحاب تو و شيعيان تواند، {وَ اَلطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ اَلطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ...} و اين مردان و زنان پاك، على بن ابى طالب و اصحاب و شيعيان اويند[[268]](#footnote-268).

## [سوره النور (24):آيات 27 تا 34]

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلىَ أَهْلِهَا ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ (27) فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَداً فَلاَ تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ اِرْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكىَ لَكُمْ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ (28) لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ وَ اَللَّهُ يَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا تَكْتُمُونَ (29) قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكىَ لَهُمْ إِنَّ اَللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ (30) وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلىَ جُيُوبِهِنَّ وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ لِبُعُولَتِهِنَّ أَوْ آبَائِهِنَّ أَوْ آبَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ أَبْنَائِهِنَّ أَوْ أَبْنَاءِ بُعُولَتِهِنَّ أَوْ إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي إِخْوَانِهِنَّ أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ أَوْ نِسَائِهِنَّ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ أَوِ اَلتَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي اَلْإِرْبَةِ مِنَ اَلرِّجَالِ أَوِ اَلطِّفْلِ اَلَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلىَ عَوْرَاتِ اَلنِّسَاءِ وَ لاَ يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ وَ تُوبُوا إِلَى اَللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا اَلْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (31) وَ أَنْكِحُوا اَلْأَيَامىَ مِنْكُمْ وَ اَلصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ (32) وَ لْيَسْتَعْفِفِ اَلَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَلَّذِينَ يَبْتَغُونَ اَلْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً وَ آتُوهُمْ مِنْ مَالِ اَللَّهِ اَلَّذِي آتَاكُمْ وَ لاَ تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى اَلْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً لِتَبْتَغُوا عَرَضَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ مَنْ يُكْرِهْهُنَّ فَإِنَّ اَللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ (33) وَ لَقَدْ

أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَ مَثَلاً مِنَ اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ (34)}

### ترجمه آيات‏

شما كه ايمان داريد به خانه هيچ كس غير از خانه‏هاى خود داخل نشويد تا آنكه آشنايى دهيد و بر اهلش سلام كنيد اين براى شما بهتر است اميد است كه پند گيريد (27).

و اگر كسى را در خانه نيافتيد داخل نشويد تا شما را اجازه دهند، و اگر گفتند برگرديد برگرديد كه اين براى شما پاكيزه‏تر است و خدا به اعمالى كه مى‏كنيد دانا است (28).

و اما در خانه‏هاى غير مسكونى براى شما گناهى نيست كه به خاطر كالايى كه در آن داريد داخل شويد و خدا آنچه را كه آشكار و يا پنهان كنيد مى‏داند (29).

به مردان مؤمن بگو ديدگان خويش را از نگاه به زنان اجنبى باز گيرند و فرجهاى خويش را نگهدارند اين براى ايشان پاكيزه‏تر است كه خدا از كارهايى كه مى‏كنيد آگاه است (30).

و به زنان با ايمان بگو چشم از نگاه به مردان اجنبى فرو بندند و فرجهاى خويش را حفظ كنند و زينت خويش را جز آنچه آشكار است آشكار نسازند و بايد كه روپوش‏هايشان را به گريبان‏ها كنند و زينت خويش را نمايان نكنند مگر براى شوهرانشان، يا پدران و يا پدر شوهران يا پسران و يا پسر شوهران و يا برادران و يا خواهرزادگان و يا برادرزادگان و يا زنان و يا آنچه مالك آن شده‏اند يا افراد سفيه كه تمايلى به زن ندارند و يا كودكانى كه از اسرار زنان خبر ندارند، و مبادا پاى خويش را به زمين بكوبند تا آنچه از زينتشان كه پنهان است ظاهر شود اى گروه مؤمنان همگى به سوى خدا توبه بريد شايد رستگار شويد (31).

دختران و پسران و غلامان و كنيزان عزب خود را اگر شايستگى دارند نكاح نماييد كه اگر تنگدست باشند خدا از كرم خويش توانگرشان كند كه خدا وسعت بخش و دانا است (32).

و كسانى كه وسيله نكاح كردن ندارند به عفت سر كنند تا خدا از كرم خويش از اين بابت بى نيازشان كند و از مملوكانتان كسانى كه خواستار آزادى خويش و پرداخت بهاى خود از دسترنج خويشند اگر خيرى در آنان سراغ داريد پيشنهادشان را بپذيريد و از مال خدا كه عطايتان كرده به ايشان بدهيد و كنيزان خود را كه مى‏خواهند داراى عفت باشند به خاطر مال دنيا به زناكارى وامداريد، و اگر كنيزى به اجبار مالكش وادار به زنا شد خدا نسبت به وى آمرزنده و رحيم است (33).

ما آيه‏هاى روشن با مثلى از سرگذشت نياكان شما و پندى براى پرهيزگاران به تو نازل كرديم (34).

### بيان آيات بيان آيات مربوط به دخول به خانه ديگران‏

در اين آيات احكام و شرايعى كه متناسب و مناسب با مطالب گذشته است تشريع شده.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلىَ أَهْلِهَا... } " انس به هر چيز و به سوى هر چيز "به معناى الفت گرفتن به آن و آرامش يافتن قلب به آن است، و كلمه" استيناس "به معناى عملى است كه به اين منظور انجام شود، مانند:

استيناس براى داخل شدن خانه به وسيله نام خدا بردن، و يا، يا اللَّه گفتن، يا تنحنح كردن و امثال آن، تا صاحب خانه بفهمد كه شخصى مى‏خواهد وارد شود، و خود را براى ورود او آماده كند، چه بسا مى‏شود كه صاحب خانه در حالى قرار دارد كه نمى‏خواهد كسى او را به آن حال ببيند، و يا از وضعى كه دارد با خبر شود.

از اينجا معلوم مى‏شود كه مصلحت اين حكم پوشاندن عورات مردم، و حفظ احترام ايمان است، پس وقتى شخص داخل شونده هنگام دخولش به خانه غير، استيناس كند، و صاحب خانه را به استيناس خود آگاه سازد، و بعد داخل شده و سلام كند، در حقيقت او را در پوشاندن آنچه بايد بپوشاند كمك كرده، و نسبت به خود ايمنى‏اش داده.

و معلوم است كه استمرار اين شيوه پسنديده، مايه استحكام اخوت و الفت و تعاون عمومى بر اظهار جميل و ستر قبيح است و جمله‏{ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ }هم اشاره به همين فوايد است، يعنى شايد با استمرار بر اين سيره متذكر وظيفه خود بشويد، كه چه امورى را بايد رعايت كنيد، و چگونه سنت اخوت را در ميان خود احياء سازيد، و در سايه آن، قلوب را با هم مالوف نموده، به تمامى سعادتهاى اجتماعى برسيد.

بعضى‏[[269]](#footnote-269) از مفسرين گفته‏اند: "جمله‏{ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ }تعليل است براى مطلبى حذف شده و تقدير آن "به شما چنين گفته شده تا شايد متذكر مواعظ خدا بشويد و بدانيد كه علت و فلسفه اين دستورات چيست" مى‏باشد، و بعضى‏[[270]](#footnote-270) ديگر گفته‏اند تقدير جمله

{ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا}،" حتى تسلموا و تستانسوا "مى‏باشد، ولى خواننده بى اعتبارى آن را خود درك مى‏كند.

{ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَداً فَلاَ تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ...} يعنى اگر دانستيد كه احدى در خانه نيست - البته كسى كه اختيار دار اجازه دخول است - پس داخل نشويد تا از ناحيه مالك اذن، به شما اجازه داده شود. و منظور اين نيست كه سر به داخل خانه مردم كند، اگر كسى را نديد داخل نشود، چون سياق آيات شاهد بر اين است كه همه اين جلوگيريها براى اين است كه كسى به عورات و اسرار داخلى مردم نظر نيندازد.

اين آيه شريفه حكم داخل شدن در خانه غير را در صورتى كه كسى كه اجازه دهد در آن نباشد بيان كرده، و آيه قبلى حكم آن فرضى را بيان مى‏كرد كه اجازه دهنده‏اى در خانه باشد، و اما حكم اين صورت كه كسى در خانه باشد ولى اجازه ندهد، بلكه از دخول منع كند آيه { وَ إِنْ قِيلَ لَكُمُ اِرْجِعُوا فَارْجِعُوا هُوَ أَزْكىَ لَكُمْ وَ اَللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ عَلِيمٌ }آن را بيان كرده.{ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ...} ظاهر سياق اين است كه جمله‏{ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ }صفت بعد از صفت براى كلمه " بيوتا "است، نه اينكه جمله‏اى نو و ابتدايى باشد، و جمله‏{ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ }را تعليل كند و ظاهرا كلمه "متاع" به معناى استمتاع و بهره‏گيرى باشد.

بنا بر اين آيه مورد بحث تجويز مى‏كند داخل شدن در خانه‏هايى را كه براى استمتاع بنا شده و كسى در آن سكونت طبيعى ندارد، مانند كاروانسراها و حمامها و آسيابها و امثال آن، زيرا همين كه براى عموم ساخته شده است خود اذن عام براى داخل شدن است.

و چه بسا بعضى‏[[271]](#footnote-271) گفته باشند كه مراد از متاع، معناى اسمى كلمه است، يعنى اثاث و چيزهايى كه براى خريد و فروش عرضه مى‏شود، مانند تيمچه‏ها و بازارها كه صرف ساخته شدنش براى اين كار اذن عام براى دخول است، ولى اين وجه خالى از بعد نيست، چون لفظ آيه از افاده آن قاصر است.

{ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكىَ لَهُمْ إِنَّ اَللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ } كلمه" غض "به معناى روى هم نهادن پلك‏هاى چشم است، و كلمه" ابصار"

جمع بصر است كه همان عضو بيننده باشد و از اينجا معلوم مى‏شود كه كلمه" من "در جمله { مِنْ أَبْصَارِهِمْ }براى ابتداى غايت است، و يا براى بيان جنس، و يا تبعيض باشد كه هر يك را مفسرى‏[[272]](#footnote-272) گفته، و معنايش اين است كه مؤمنين چشم‏پوشى را از خود چشم شروع كنند.

#### دستور غض بصر و حفظ عورات و امر به حجاب دارى و آشكار نساختن مواضع زينت و...

پس در جمله‏{ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ }از آنجايى كه كلمه" يغضوا "مترتب بر" قل - بگو" مى‏باشد نظير ترتبى كه جواب شرط بر شرط دارد قهرا دلالت مى‏كند بر اينكه قول در اينجا به معناى امر است، و معناى جمله اين است كه به مؤمنين امر كن كه چشم خود را بپوشند، و تقدير آن اين است كه: "ايشان را امر به غض و چشم‏پوشى كن كه اگر امر بكنى چشم خود را مى‏پوشند" ،و اين آيه به جاى اينكه نهى از چشم‏چرانى كند، امر به پوشيدن چشم كرده و فرقى ندارد، آن امر اين نهى را هم افاده مى‏كند و چون مطلق است نگاه به زن اجنبى را بر مردان، و نگاه به مرد اجنبى را بر زنان تحريم فرموده.

و جمله‏{ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ }نيز به معناى اين است كه به ايشان امر كن تا فرج خود را حفظ كنند و كلمه" فرجه "و" فرج "به معناى شكاف در ميان دو چيز است كه با آن از عورت كنايه آورده‏اند، و در قرآن كريم هم كه سرشار از اخلاق و ادب است هميشه اين كنايه را استعمال كرده، به طورى كه راغب گفته در عرف هم به خاطر كثرت استعمال مانند نص و اسم صريح براى عورت شده است‏[[273]](#footnote-273).

و مقابله‏اى كه ميان جمله‏{ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ }با جمله‏{ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ }افتاده، اين معنا را مى‏رساند كه مراد از" حفظ فروج "پوشاندن آن از نظر نامحرمان است، نه حفظ آن از زنا و لواط كه بعضى پنداشته‏اند، در روايت هم از امام صادق (علیه السلام) رسيده كه فرمود: تمامى آياتى كه در قرآن درباره حفظ فروج هست به معناى حفظ از زنا است، به غير اين آيه كه منظور در آن حفظ از نظر است.

و بنا بر اين ممكن است جمله اولى از اين دو جمله را با جمله دومى تقييد كرده، و گفت مدلول آيه تنها نهى از نظر كردن به عورت، و امر به پوشاندن آن است.

آن گاه به مصلحت اين حكم اشاره نموده، و با بيان آن مردم را تحريك مى‏كند كه مراقب اين حكم باشند و آن اشاره اين است كه مى‏فرمايد:" اين بهتر شما را پاك مى‏كند، علاوه بر اين خدا به آنچه مى‏كنيد با خبر است

{ وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ... } كلام در جمله‏{ وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ... }همان است كه در جمله‏{ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ... } گذشت. پس براى زنان هم جايز نيست نظر كردن به چيزى كه براى مردان جايز نيست، و بر ايشان هم واجب است كه عورت خود را از اجنبى - چه مرد و چه زن - بپوشانند.

و اما اينكه فرمود:{ وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ مَا ظَهَرَ مِنْهَا }كلمه "ابداء" به معناى اظهار است و مراد از "زينت زنان" ،مواضع زينت است، زيرا اظهار خود زينت از قبيل گوشواره و دست بند حرام نيست، پس مراد از اظهار زينت، اظهار محل آنها است.

خداى تعالى از اين حكم آنچه را كه ظاهر است استثناء كرده. و در روايت آمده كه مقصود از آنچه ظاهر است صورت و دو كف دست و قدمها مى‏باشد، كه بحثش به زودى خواهد آمد.

ان شاء اللَّه.

" {وَ لْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلىَ جُيُوبِهِنَّ}" كلمه "خمر" به دو ضمه - جمع خمار است، و "خمار" آن جامه‏اى است كه زن سر خود را با آن مى‏پيچد، و زايد آن را به سينه‏اش آويزان مى‏كند. و كلمه "جيوب" جمع جيب - به فتح جيم و سكون ياء است كه معنايش معروف است، و مراد از جيوب، سينه‏ها است، و معنايش اين است كه به زنان دستور بده تا اطراف مقنعه‏ها را به سينه‏هاى خود انداخته، آن را بپوشانند.

{ وَ لاَ يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلاَّ لِبُعُولَتِهِنَّ}... {أَوْ بَنِي أَخَوَاتِهِنَّ }- كلمه" بعولة "به معناى شوهران است. و طوايف هفتگانه‏اى كه قرآن از آنها نام برده محرم‏هاى نسبى و سببى هستند. و اجداد شوهران حكمشان حكم پدران ايشان، و نوه‏هاى شوهران حكمشان حكم فرزندان ايشان است.

و اينكه فرمود:" نسائهن "و زنان را اضافه كرد به ضمير زنان، براى اشاره به اين معنا بوده كه مراد از" نساء "زنان مؤمنين است كه جايز نيست خود را در برابر زنان غير مؤمن برهنه كنند، از روايات وارده از ائمه اهل بيت (علیه السلام) هم همين معنا استفاده مى‏شود.

اطلاق جمله‏{ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ }هم شامل غلامان مى‏شود و هم كنيزان، و از روايات نيز اين اطلاق استفاده مى‏شود، هم چنان كه به زودى خواهد آمد، و اين جمله يكى از مواردى است كه كلمه "ما" در صاحبان عقل استعمال شده، و در معناى "من - كسى كه" به كار رفته است.

{ أَوِ اَلتَّابِعِينَ غَيْرِ أُولِي اَلْإِرْبَةِ مِنَ اَلرِّجَالِ } كلمه" اربه "به معناى حاجت است، و منظور از اين حاجت شهوتى است كه مردان را محتاج به ازدواج مى‏كند، و كلمه" من الرجال "بيان تابعين است. و مراد از اين رجال تابعين افراد سفيه و ابلهى هستند كه تحت

قيمومت ديگران هستند و شهوت مردانگى ندارند.

{ أَوِ اَلطِّفْلِ اَلَّذِينَ لَمْ يَظْهَرُوا عَلىَ عَوْرَاتِ اَلنِّسَاءِ } الف و لام در "الطفل" براى استغراق است و كليت را مى‏رساند، يعنى جماعت اطفالى كه بر عورتهاى زنان غلبه نيافته‏اند يعنى آنچه از امور زنان كه مردان از تصريح به آن شرم دارند، اطفال زشتى آن را درك نمى‏كنند، و اين به طورى كه ديگران هم گفته‏اند كنايه از حد بلوغ است.

{ وَ لاَ يَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِيُعْلَمَ مَا يُخْفِينَ مِنْ زِينَتِهِنَّ } پاهاى خود را محكم به زمين نزنند تا صداى زيورآلاتشان از قبيل خلخال و گوشواره و دستبند به صدا در نيايد.

{ وَ تُوبُوا إِلَى اَللَّهِ جَمِيعاً أَيُّهَا اَلْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ } مراد از "توبه" به طورى كه از سياق بر مى‏آيد بازگشت به سوى خداى تعالى است، به امتثال اوامر او، و انتهاء از نواهيش و خلاصه پيروى از راه و صراطش.

#### امر و تشويق به ازدواج و به عقد قرارداد جهت آزادى بردگان (مكاتبه)

{ وَ أَنْكِحُوا اَلْأَيَامىَ مِنْكُمْ وَ اَلصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ إِمَائِكُمْ } كلمه" انكاح "به معناى تزويج، و كلمه" ايامى "جمع" ايم "به فتحه همزه و كسره ياء و تشديد آن - به معناى پسر عزب و دختر عزب است، و گاهى به دختران عزب ايمه هم مى‏گويند و مراد از" صالحين "صالح براى تزويج است، نه صالح در اعمال.

{ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ } و عده جميل و نيكويى است كه خداى تعالى داده، مبنى بر اينكه از فقر نترسند كه خدا ايشان را بى نياز مى‏كند و وسعت رزق مى‏دهد، و آن را با جمله‏{ وَ اَللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ }تاكيد كرده البته رزق هر كس تابع صلاحيت او است، هر چه بيشتر بيشتر، البته به شرطى كه مشيت خدا هم تعلق گرفته باشد، و - ان شاء اللَّه - به زودى در سوره ذاريات آيه 23 كه مى‏فرمايد:{ فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ }بحثى درباره معناى وسعت رزق خواهد آمد.

{ وَ لْيَسْتَعْفِفِ اَلَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّى يُغْنِيَهُمُ اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ } كلمه" استعفاف "و" تعفف "با همديگر قريب المعنا هستند. و مراد از نيافتن نكاح قدرت نداشتن بر مهريه و نفقه است. و معناى آيه اين است كه كسانى كه قدرت بر ازدواج ندارند از زنا احتراز بجويند تا خداوند ايشان را از فضل خود بى نياز كند.

{ وَ اَلَّذِينَ يَبْتَغُونَ اَلْكِتَابَ مِمَّا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً...} مراد از "كتاب" مكاتبه است، (به اينكه صاحب برده با برده قرار بگذارد كه بهاى خود را از راه كسب و كار به او بپردازد و آزاد شود) و "ابتغاء مكاتبه" اين است كه برده از مولاى خود در خواست كند كه با او مكاتبه نمايد، به اين كه مالى را از او بگيرد و او را آزاد

كند در اين آيه شريفه به صاحبان برده سفارش فرموده در خواست بردگان را بپذيرند، البته در صورتى كه در ايشان چيزى سراغ دارند. و مراد از خير، صلاحيت آزاد شدن ايشان است.

{ وَ آتُوهُمْ مِنْ مَالِ اَللَّهِ اَلَّذِي آتَاكُمْ } اشاره به اين است كه از بيت المال سهمى از زكات را به اينگونه افراد كه قرآن ايشان را{ فِي اَلرِّقَابِ }[[274]](#footnote-274)خوانده اختصاص دهند، و همه مال المكاتبه و يا مقدارى از آن را بدهند.

در اين آيه و آيات سابق چند بحث فقهى مهم است كه بايد به كتب فقهى مراجعه شود.

{ وَ لاَ تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى اَلْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً } كلمه" فتيات "به معناى كنيزان و فرزندان ايشان است. و كلمه" بغاء "به معناى زنا است، و اين كلمه مفاعله از بغى است، و" تحصن "به معناى تعفف و ازدواج كردن است، و " ابتغاء عرض حيات دنيا "به معناى طلب مالى است. و معناى آيه روشن است.

و اگر نهى از اكراه را مشروط كرده به اينكه: (اگر خودشان خواستند تعفف كنند)، بدان جهت است كه اكراه در غير اين صورت تحقق پيدا نمى‏كند، سپس در صورت اكراه آنان را وعده مغفرت داده و فرموده:" و هر يك از زنان نامبرده كه مالكشان ايشان را اكراه به زنا كرد، و بعد از اكراه به اين عمل دست زدند، خدا آمرزنده و رحيم است "،و معناى آيه روشن است.

{ وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَ مَثَلاً مِنَ اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ} كلمه "مثل" به معناى صفت است، و ممكن است كه جمله:{ وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا... }حال از فاعل در جمله" توبوا "باشد، كه در آيه قبلى بود، و ممكن هم هست كه جمله استينافيه و نو باشد. و معناى آيه اين است كه سوگند مى‏خورم كه به سوى شما آياتى نازل كرديم كه معارفى از دين برايتان بيان مى‏كنند كه مايه رستگارى شما است، و صفتى است از سابقين، از اخيارشان و اشرارشان و با اين آيات برايتان روشن كرديم كه چه چيزهايى را بگيريد و از چه چيزهايى اجتناب كنيد، و نيز آياتى است كه براى متقين از شما موعظه است.

### بحث روايتى رواياتى در ذيل آيات مربوط به استيناس و استيذان در هنگام ورود به خانه ديگران‏

در تفسير قمى به سند خود از عبد الرحمن بن ابى عبد اللَّه از امام صادق (علیه السلام)

روايت كرده كه در ذيل آيه:{ لاَ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ بُيُوتِكُمْ حَتَّى تَسْتَأْنِسُوا وَ تُسَلِّمُوا عَلىَ أَهْلِهَا } فرموده:" استيناس "عبارت است از صداى پا و سلام كردن‏[[275]](#footnote-275).

مؤلف: اين روايت را صدوق هم در معانى الاخبار از محمد بن حسن به طور رفع از عبد الرحمن نامبرده از امام صادق (علیه السلام) نقل كرده‏[[276]](#footnote-276).

و در مجمع البيان از ابى ايوب انصارى روايت كرده كه گفت: به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) عرض كردم: كه استيناس به چه نحو صورت مى‏گيرد؟ فرمود به اينكه آدمى تسبيح و حمد و تكبير گويد و تنحنح كند تا اهل خانه بفهمند[[277]](#footnote-277).

و از سهل بن سعد روايت شده كه گفت مردى سر زده وارد يكى از اطاقهاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داشت سر خود را شانه مى‏زد، و فرمود: اگر من بدانم كه تو نگاه مى‏كردى همان شانه را به دو چشمت مى‏كوبيدم، اينطور استيذان كردن همان نگاه كردن و حرام است‏[[278]](#footnote-278).

و روايت شده كه مردى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد آيا از مادرم هم اذن دخول بخواهم؟ فرمود: آرى، گفت: آخر او غير از من خادمى ندارد، باز هر وقت بر او وارد مى‏شوم استيذان كنم؟ فرمود آيا دوست دارى او را برهنه ببينى؟ آن مرد گفت نه فرمود: پس استيذان كن‏[[279]](#footnote-279).

و نيز روايت شده كه مردى مى‏خواست به خانه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در آيد تنحنح كرد، حضرت از داخل خانه به زنى به نام روضه فرمود: بر خيز به اين مرد ياد بده كه به جاى تنحنح بگويد السلام عليكم آيا داخل شوم؟ آن مرد شنيد و همين طور گفت. پس فرمود: داخل شو[[280]](#footnote-280).

مؤلف: در الدر المنثور هم از جمعى از صاحبان جوامع حديث روايت اولى را از ابى ايوب، و دومى را از سهل بن سعد، و چهارمى را از عمرو بن سعد ثقفى آورده‏[[281]](#footnote-281).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از عبادة بن صامت روايت كرده كه شخصى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد: چرا در هنگام ورود به خانه‏ها بايد استيذان كرد؟

فرمود: كسى كه قبل از استيذان و سلام كردن چشمش داخل خانه مردم شود خدا را نافرمانى كرده، و ديگر احترامى ندارد، و مى‏شود اذنش نداد[[282]](#footnote-282).

و در تفسير قمى در ذيل آيه:{ فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا فِيهَا أَحَداً فَلاَ تَدْخُلُوهَا حَتَّى يُؤْذَنَ لَكُمْ} گفته: امام فرمود: معنايش اين است كه اگر كسى را نيافتيد كه به شما اجازه دخول دهد داخل نشويد، تا كسى پيدا شود و به شما اجازه دهد[[283]](#footnote-283).

و در همان كتاب در ذيل آيه‏{ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَدْخُلُوا بُيُوتاً غَيْرَ مَسْكُونَةٍ فِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ }از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: منظور از اين بيوت حمامها و كاروانسراها و آسيابها است كه مى‏توانى بدون اجازه داخل شوى‏[[284]](#footnote-284).

#### رواياتى در باره چشم فرو بستن از نگاه به نامحرم و حفظ فروج و...

و در كافى به سند خود از ابو عمر و زبيرى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى درباره واجبات اعضاء فرمود: بر چشم واجب كرده كه به آنچه خدا بر او حرام كرده ننگرد و از آنچه بر او حلال نيست اعراض كند، و ايمان و وظيفه چشم اين است.

و خداى تبارك و تعالى فرموده:{ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ} و مؤمنين را نهى كرده از اينكه به عورت يكديگر نگاه كنند، و مرد به عورت برادرش نگاه كند، و عورت خود را از اينكه ديگران ببينند حفظ كند، و نيز فرموده:{ وَ قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ }و زنان مؤمن را نهى كرده از اينكه به عورت خواهر خود نگاه كنند، و نيز عورت خود را از اينكه ديگران به آن نگاه كنند حفظ نمايند.

آن گاه اضافه فرمودند كه در هر جاى قرآن درباره" حفظ فرج "آيه‏اى هست مقصود حفظ آن از زنا است، مگر اين آيه كه منظور در آن حفظ از نگاه است‏[[285]](#footnote-285).

مؤلف: قمى هم در تفسير خود ذيل اين حديث را از پدرش از ابن ابى عمير از ابى بصير از آن جناب روايت كرده، و نظير آن را از ابى العاليه و ابن زيد روايت كرده است‏[[286]](#footnote-286).

و در كافى به سند خود از سعد الاسكاف از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: جوانى از انصار در كوچه‏هاى مدينه به زنى برخورد كه مى‏آمد - و در آن ايام زنان مقنعه خود را پشت گوش مى‏انداختند - وقتى زن از او گذشت او را تعقيب كرد، و از پشت او را

مى‏نگريست، تا داخل كوچه تنگى كه امام آن را زقه بنى فلان ناميد، شد، و در آنجا استخوان و يا شيشه‏اى كه در ديوار بود به صورت مرد گير كرده آن را بشكافت، همين كه زن از نظرش غايب شد متوجه گرديد كه خون به سينه و لباسش مى‏ريزد، با خود گفت: به خدا سوگند نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏شوم و جريان را به او خبر مى‏دهم.

سپس فرمود: جوان نزد آن جناب شد و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چون او را بديد پرسيد چه شده؟ جوان جريان را گفت پس جبرئيل نازل شد و اين آيه را آورد:{ قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكىَ لَهُمْ إِنَّ اَللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ}[[287]](#footnote-287).

مؤلف: نظير اين روايت را الدر المنثور از ابن مردويه، از على بن ابى طالب (علیه السلام) روايت كرده، و ظاهر آن اين است كه مراد از امر به چشم‏پوشى در آيه شريفه، نهى از مطلق نگاه به زن اجنبى است، هم چنان كه ظاهر بعضى از روايات سابق اين است كه آيه شريفه نهى از نگاه به خصوص فرج غير است‏[[288]](#footnote-288).

و در آن كتاب (كافى) به سند خود از مروك بن عبيد، از بعضى از اصحاب اماميه از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: به وى عرض كردم: زنى كه به انسان محرم نيست چه مقدار نگاه به او حلال است؟ فرمود: صورت و كف دو دست، و دو قدمها[[289]](#footnote-289).

مؤلف: اين روايت را صدوق در خصال از بعضى از اصحاب ما اماميه از آن جناب آورده، و عبارت روايت او چنين است." صورت و دو كف و دو قدم"[[290]](#footnote-290).

و در قرب الاسناد حميرى از على بن جعفر از برادرش موسى بن جعفر (علیه السلام) نقل كرده كه به آن جناب عرضه داشتم: براى مرد چه مقدار جايز است كه به زن غير محرم نگاه كند؟ فرمود: صورت و كف دست و محل سوار (دستبند)[[291]](#footnote-291).

و در كافى به سند خود از عباد بن صهيب روايت كرده كه گفت. از امام صادق (علیه السلام) شنيدم مى‏فرمود: نظر كردن به سر اهل تهامه، و اعراب باديه و همچنين اهل سواد و علوج (كفار) عيبى ندارد، چون اگر ايشان را نهى كنى منتهى نمى‏شوند.

و نيز فرمود: زن ديوانه و كم عقل، كه نگاه كردن به موى او و به بدنش عيبى ندارد،

در صورتى است كه نگاه عمدى نباشد[[292]](#footnote-292).

مؤلف: گويا مقصود امام (علیه السلام) از جمله "در صورتى كه عمدى نباشد" ريبه و شهوت است.

و در خصال است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به امير المؤمنين (علیه السلام) فرمود: يا على اولين نظرى كه به زن اجنبى كنى عيبى ندارد، ولى نظر دوم مسئوليت دارد و جايز نيست‏[[293]](#footnote-293).

مؤلف: نظير اين روايت را الدر المنثور از جمعى از اصحاب جوامع حديث از بريدة از آن جناب نقل كرده، كه عبارتش چنين است: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به على (علیه السلام) فرمود: دنبال نگاه به نامحرمان نگاهى ديگر مكن، كه اولى برايت بس است، و دومى را حق ندارى‏[[294]](#footnote-294).

و در جوامع الجامع از ام سلمه روايت آورده كه گفت: نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بودم، و ميمونه هم حاضر بود، كه پسر ام مكتوم آمد، و اين در موقعى بود كه ما را به حجاب امر فرموده بود، به ما فرمود: در پرده شويد، عرضه داشتيم يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) ابن ام مكتوم كه نابينا است ما را نمى‏بيند؟ فرمود آيا شما هم نابيناييد؟ مگر شما او را نمى‏بينيد؟[[295]](#footnote-295).

مؤلف: اين را الدر المنثور هم از ابى داوود و ترمذى و نسايى و بيهقى از ام سلمه نقل كرده‏اند[[296]](#footnote-296).

و در فقيه آمده كه حفص ابن البخترى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: سزاوار نيست براى زن كه در برابر زنان يهود و نصارى برهنه شود، چون مى‏روند و نزد شوهران خود تعريف مى‏كنند[[297]](#footnote-297).

و در مجمع البيان در ذيل جمله:{ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُنَّ }گفته است كه بعضى گفته‏اند: منظور از آن غلام و كنيز، از بردگان است، و اين قول از امام صادق (علیه السلام).

هم روايت شده‏[[298]](#footnote-298).

#### رواياتى در ذيل آيات مربوط به امر و تشويق به نكاح، مكاتبه با بندگان و نهى از اكراه كنيزان به زنا كارى‏

و در كافى به سند خود از عبد الرحمن بن ابى عبد اللَّه روايت كرده كه گفت: از آن جناب پرسيدم: منظور از" {غَيْرِ أُولِي اَلْإِرْبَةِ}" كيست؟ فرمود: احمق و اشخاص تحت ولايت غير، كه زن نمى‏خواهند[[299]](#footnote-299).

و در همان كتاب به سند خود از محمد بن جعفر از پدرش از آبائش (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر كس از ترس عيالمند شدن ازدواج نكند، نسبت به خداى عز و جل سوء ظن دارد و خدا مى‏فرمايد{ إِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِهِمُ اَللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ}[[300]](#footnote-300).

مؤلف: در معانى گذشته روايات بسيار زيادى از ائمه اهل بيت (علیه السلام) رسيده، كه هر كس بخواهد بايد براى ديدن آنها به كتب حديث مراجعه نمايد.

و در كتاب فقيه است كه علاء از محمد بن مسلم از ابى عبد اللَّه (علیه السلام) روايت كرده كه در معناى آيه:{ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً }فرمود: خير اين است كه مسلمان شوند و شهادت به وحدانيت حق و رسالت خاتم الانبياء (صلى الله عليه وآله و سلم) بدهند، و يك كارى در دست داشته باشند كه بتوانند مال المكاتبه را بپردازند و يا صنعت و حرفه‏اى داشته باشند[[301]](#footnote-301).

مؤلف: در اين معنا باز روايات ديگرى هست.

و در كافى به سند خود از علاء بن فضيل از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير آيه‏{ فَكَاتِبُوهُمْ إِنْ عَلِمْتُمْ فِيهِمْ خَيْراً وَ آتُوهُمْ مِنْ مَالِ اَللَّهِ اَلَّذِي آتَاكُمْ }فرمود: اگر نخواستى بهاى او را كم كنى، بعضى اقساط او را مى‏بخشى، البته بيشتر از مقدار استطاعتت هم نمى‏بخشى، عرضه داشتم: مثلا چقدر ببخشم؟ فرمود: امام ابو جعفر (علیه السلام) از شش هزار درهم هزار درهم را صرفنظر كرد[[302]](#footnote-302).

مؤلف: و در مجمع البيان، و همچنين در الدر المنثور از على (علیه السلام) روايت شده كه آن مقدار چهار يك قيمت است‏[[303]](#footnote-303) و آنچه از ظواهر اخبار استفاده مى‏شود اين است كه

حدى براى آن معين نشده، كه با اصل قيمت نسبت معين از يك ششم و يا يك چهارم و يا غير آن داشته باشد.

و در ذيل جمله:{ وَ فِي اَلرِّقَابِ}[[304]](#footnote-304)، در جلد نهم اين كتاب روايتى از عياشى گذشت كه به مكاتب از سهم فى الرقاب چيزى از زكات داده مى‏شود[[305]](#footnote-305).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ لاَ تُكْرِهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى اَلْبِغَاءِ إِنْ أَرَدْنَ تَحَصُّناً }گفته كه: عرب و قريش رسمشان اين بود كه كنيزانى را مى‏خريدند و از ايشان ضريب سنگين (نوعى ماليات) مى‏گرفتند، بعد مى‏گفتند برويد زنا كنيد و براى ما پول بياوريد، كه خداى تعالى در اين آيه ايشان را از اين عمل نهى فرمود، در آخر هم فرمود: خدا چنين كنيزانى را در صورتى كه مجبور به اين كار شده باشند مى‏آمرزد[[306]](#footnote-306).

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏{ لِتَبْتَغُوا عَرَضَ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا }گفته كه بعضى گفته‏اند: عبد اللَّه بن ابى شش كنيز داشت و آنان را مجبور مى‏كرد به زنا دادن، همين كه آيه "تحريم زنا" نازل شد كنيزان او نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمدند و از آن جناب تكليف خواسته و از وضع خود شكوه كردند، پس آيه شريفه نازل شد[[307]](#footnote-307).

مؤلف: در اينكه عبد اللَّه بن ابى كنيزانى داشت و آنان را به زنا اكراه مى‏كرد، روايات ديگرى هست، كه الدر المنثور آنها را نقل كرده، و اين روايت را هم آورده‏[[308]](#footnote-308). و اما اينكه اين جريان بعد از نزول تحريم زنا باشد ضعيف است، براى اينكه زنا در مدينه تحريم نشد، بلكه در مكه و قبل از هجرت تحريم شد، و بلكه حرمت آن از همان آغاز ظهور دعوت حقه از ضروريات اين دين به شمار مى‏رفت، و در تفسير سوره انعام گذشت كه حرمت فواحش كه يكى از آنها زنا است از احكام عامه‏اى است كه اختصاص به شريعت اسلام نداشته.

## [سوره النور (24):آيات 35 تا 46]

{اَللَّهُ نُورُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاَ شَرْقِيَّةٍ وَ لاَ غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِي‏ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلىَ نُورٍ يَهْدِي اَللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَضْرِبُ اَللَّهُ اَلْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ (35) فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اَللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اِسْمُهُ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ اَلْآصَالِ (36) رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اَللَّهِ وَ إِقَامِ اَلصَّلاَةِ وَ إِيتَاءِ اَلزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ اَلْقُلُوبُ وَ اَلْأَبْصَارُ (37) لِيَجْزِيَهُمُ اَللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ (38) وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ اَلظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً وَ وَجَدَ اَللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ وَ اَللَّهُ سَرِيعُ اَلْحِسَابِ (39) أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اَللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ (40) أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاَتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ (41) وَ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ إِلَى اَللَّهِ اَلْمَصِيرُ (42) أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُزْجِي سَحَاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَاماً فَتَرَى اَلْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ وَ يُنَزِّلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشَاءُ يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ (43) يُقَلِّبُ اَللَّهُ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي}

{اَلْأَبْصَارِ (44) وَ اَللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىَ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىَ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىَ أَرْبَعٍ يَخْلُقُ اَللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ (45) لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَ اَللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ (46)}

### ترجمه آيات‏

خدا نور آسمانها و زمين است نو را و همچون محفظه‏اى است كه در آن چراغى باشد، و چراغ در شيشه‏اى، شيشه‏اى كه گويى ستاره‏اى است درخشان، و آن چراغ با روغن زيتى صاف روشن باشد كه از درخت پر بركت زيتون (سر زمين مقدس) گرفته شده باشد نه زيتون شرقى و نه غربى، در نتيجه آن چنان صاف و قابل احتراق باشد كه نزديك است خود به خود بسوزد هر چند كه آتش بدان نرسد، و معلوم است كه چنين چراغى نورش دو چندان و نورى بالاى نور است، خدا هر كه را خواهد به نور خويش هدايت كند و اين مثلها را خدا براى مردمى مى‏زند كه خدا به همه چيز دانا است (35).

در خانه‏هايى كه خدا اجازه داده همواره محترم و با عظمت باشند و نام وى در هر بامداد و پسين در آن ياد شود (36).

مردانى هستند كه تجارت و معامله، از ياد خدا و نماز خواندن و زكات دادن غافلشان نمى‏كند. و از روزى كه در اثناى آن روز دلها و ديدگان زير و رو شود بيم دارند (37).

تا خدا بهتر از آنچه كردند پاداششان دهد و از كرم خويش افزونشان كند و خدا هر كه را بخواهد بى حساب روزى مى‏دهد (38).

كسانى كه كافرند اعمالشان چون سرابى است در بيابانى كه تشنه كام آن بيابان آن را آب پندارد و چون بدان رسد چيزى نيابد، و خدا را نزد آن يابد كه حساب او را تمام و به كمال بدهد و خدا تند حساب است (39).

يا چون ظلماتى است به دريايى ژرف كه موجى آن را گرفته و بالاى آن موجى ديگر و بالاتر از آن ابرى قرار دارد كه در چنين فرضى ظلمتها روى هم قرار گرفته و چون گرفتار اين ظلمتها دست خويش را تا برابر چشم خود بلند كند نزديك نيست كه آن را ببيند، آرى هر كس كه خدا به وى نورى نداده نورى ندارد (40).

مگر ندانى هر چه در آسمانها و زمين هست با مرغان گشوده بال تسبيح خدا مى‏كنند همه دعا و

تسبيح خويش دانند و خدا داند كه چه مى‏كنند (41).

فرمانروايى آسمانها و زمين مخصوص او است و بازگشت همه به سوى خدا است (42).

مگر ندانى كه خدا ابرى براند و سپس ميان آن پيوستگى دهد و سپس آن را فشرده كند و باران را بينى كه از خلال آن برون شود و از كوه‏هايى كه در آسمان هست تگرگى نازل كند و آن را به هر ديارى كه بخواهد مى‏رساند و از هر ديارى كه بخواهد دور مى‏كند و نزديك باشد كه شعاع برق آن چشم‏ها را بزند (43).

خدا شب و روز را به هم بدل مى‏كند كه در اين براى اهل بصيرت عبرتى هست (44).

خدا همه جنبندگان را از آبى آفريده بعضى از آنها با شكم خويش و بعضى با دو پا و بعضى با چهار پا راه مى‏روند خدا هر چه بخواهد خلق مى‏كند كه خدا به همه چيز توانا است (45).

آيه‏هايى روشن نازل كرده‏ايم و خدا هر كه را بخواهد به راه راست هدايت مى‏كند (46).

### بيان آيات معنا و مفادى كه آيات:{ اَللَّهُ نُورُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ... }متضمن آنست‏

اين آيات متضمن مقايسه مؤمنين به حقيقت ايمان با كفار است، مؤمنين را به داشتن اين امتيازات معرفى مى‏كند كه به وسيله اعمال صالح هدايت يافته، و به نورى از ناحيه پروردگارشان راه يافته‏اند كه ثمره‏اش معرفت خداى سبحان، و سلوك و راه‏يابى به بهترين پاداش، و نيز به فضل خداى تعالى است، در روزى كه پرده از روى دلها و ديده‏هايشان كنار مى‏رود.

به خلاف كفار كه اعمالشان ايشان را جز به سرايى بدون حقيقت راه نمى‏نمايد، و در ظلماتى چند طبقه و بعضى روى بعض قرار دارند، و خدا براى آنان نورى قرار نداده، نور ديگرى هم نيست كه با آن روشن شوند.

اين حقيقت را به اين بيان ارائه داده كه خداى تعالى داراى نورى است عمومى، كه با آن آسمان و زمين نورانى شده، و در نتيجه به وسيله آن نور، در عالم وجود، حقايقى ظهور نموده كه ظاهر نبود. و بايد هم اين چنين باشد، چون ظهور هر چيز اگر به وسيله چيز ديگرى باشد بايد آن وسيله خودش به خودى خود ظاهر باشد، تا ديگران را ظهور دهد، و تنها چيزى كه در عالم به ذات خود ظاهر و براى غير خود مظهر باشد همان نور است.

پس خداى تعالى نورى است كه آسمانها و زمين با اشراق او بر آنها ظهور يافته‏اند، هم چنان كه انوار حسى نيز اين طورند، يعنى خود آنها ظاهرند و با تابيدن به اجسام ظلمانى و

كدر، آنها را روشن مى‏كنند، با اين تفاوت كه ظهور اشياء به نور الهى عين وجود يافتن آنها است، ولى ظهور اجسام كثيف به وسيله انوار حسى غير از اصل وجود آنها است.

در اين ميان نور خاصى هست كه تنها مؤمنين با آن روشن مى‏شوند، و به وسيله آن به سوى اعمال صالح راه مى‏يابند و آن نور معرفت است كه دلها و ديده‏هاى مؤمنين در روزى كه دلها و ديده‏ها زير و رو مى‏شود، به آن روشن مى‏گردد، و در نتيجه به سوى سعادت جاودانه خود هدايت مى‏شوند، و آنچه در دنيا برايشان غيب بود در آن روز برايشان عيان مى‏شود.

خداى تعالى اين نور را به چراغى مثل زده كه در شيشه‏اى قرار داشته باشد و با روغن زيتونى در غايت صفا بسوزد و چون شيشه چراغ نيز صاف است، مانند كوكب درى بدرخشد، و صفاى اين با صفاى آن، نور على نور تشكيل دهد، و اين چراغ در خانه‏هاى عبادت آويخته باشد، خانه‏هايى كه در آنها مردانى مؤمن، خداى را تسبيح كنند، مردانى كه تجارت و بيع ايشان را از ياد پروردگارشان و از عبادت خدا باز نمى‏دارد.

اين مثال، صفت نور معرفتى است كه خداى تعالى مؤمنين را با آن گرامى داشته، نورى كه دنبالش سعادت هميشگى است، و كفار را از آن محروم كرده، و ايشان را در ظلماتى قرار داده كه هيچ نمى‏بينند. پس كسى كه مشغول با پروردگار خويش باشد و از متاع حيات دنيا اعراض كند به نورى از ناحيه خدا اختصاص مى‏يابد، و خدا هر چه بخواهد مى‏كند، ملك از آن او است، و باز گشت به سوى او است، و هر حكمى بخواهد مى‏راند، قطره باران و تگرگ را از يك ابر مى‏بارد، و شب و روز را جابجا مى‏كند، گروهى از حيوانات را طورى قرار داده كه با شكم راه بروند، و گروهى ديگر با دو پا و گروه سوم با چهار پا، با اينكه همه آنها را از آب آفريده.

اين آيات چنان نيست كه به كلى با آيات قبلى اجنبى باشد، بلكه وجه اتصالى با آنها دارد، چون آيات قبل كه احكام و شرايع را بيان مى‏كرد بدينجا خاتمه يافت كه‏{ وَ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَ مَثَلاً مِنَ اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ }كه در آن گفتگو از "بيان" شد، و معلوم است كه بيان به معناى اظهار حقايق معارف، و در نتيجه تنويرى است الهى.

علاوه بر اين در آيه مذكور كلمه "آيات" آمده بود، و آيات همان قرآن است كه خداى تعالى در چند جا آن را نور خوانده، مانند آيه‏{ وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُوراً مُبِيناً}[[309]](#footnote-309).

{ اَللَّهُ نُورُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ... } كلمه" مشكاة "به طورى كه راغب‏[[310]](#footnote-310) و ديگران گفته‏اند طاقچه و شكاف بدون منفذ و روزنه‏اى است كه در ديوار خانه مى‏سازند، تا اثاث خانه و از آن جمله چراغ را در آن بگذارند، و اين غير از فانوس است، (چون فانوس جا چراغى منقول و متحرك را مى‏گويند).

و كلمه" كوكب درى "به معناى ستاره پر نور است كه در آسمان چند عدد انگشت شمار از آنها ديده مى‏شود، و كلمه" ايقاد "به معناى روشن كردن چراغ يا آتش است، و كلمه " زيت "به معناى روغنى است كه از زيتون مى‏گيرند.

### معناى" نور "و توضيح مراد از اينكه فرمود:" خدا نور آسمان‏ها و زمين است "169

و كلمه" نور "معنايى معروف دارد، و آن عبارت است از چيزى كه اجسام كثيف و تيره را براى ديدن ما روشن مى‏كند و هر چيزى به وسيله آن ظاهر و هويدا مى‏گردد، ولى خود نور براى ما به نفس ذاتش مكشوف و هويدا است، چيز ديگرى آن را ظاهر نمى‏كند. پس نور عبارت است از چيزى كه ظاهر بالذات و مظهر غير است، مظهر اجسام قابل ديدن مى‏باشد.

اين اولين معنايى است كه كلمه نور را براى آن وضع كردند و بعدا به نحو استعاره يا حقيقت ثانوى به طور كلى در هر چيزى كه محسوسات را مكشوف مى‏سازد استعمال نمودند، در نتيجه خود حواس ظاهر ما را نيز نور يا داراى نور كه محسوسات به آن ظاهر مى‏گردد خواندند، مانند حس سامعه و شامه و ذائقه و لامسه و سپس از اين هم عمومى ترش كرده شامل غير محسوسش هم نمودند، در نتيجه عقل را نورى خواندند كه معقولات را ظاهر مى‏كند، و همه اين اطلاقات با تحليلى در معناى نور است، كه گفتيم معنايش عبارت است از ظاهر بنفسه و مظهر غير.

و چون وجود و هستى هر چيزى باعث ظهور آن چيز براى ديگران است، مصداق تام نور مى‏باشد، و از سوى ديگر چون موجودات امكانى، وجودشان به ايجاد خداى تعالى است، پس خداى تعالى كامل‏ترين مصداق نور مى‏باشد، او است كه ظاهر بالذات و مظهر ما سواى خويش است، و هر موجودى به وسيله او ظهور مى‏يابد و موجود مى‏شود.

پس خداى سبحان نورى است كه به وسيله او آسمانها و زمين ظهور يافته‏اند، اين است مراد جمله‏{ اَللَّهُ نُورُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ}، چون نور را اضافه كرده به آسمانها و زمين، و آن گاه آن را حمل كرده بر اسم جلاله" اللَّه "و فرموده نور آسمان و زمين اللَّه است، ناچار منظور آن كسى هم كه آيه را معنا كرده به" اللَّه منور السماوات و الارض - خدا نورانى كننده آسمانها و

زمين است "همين است، و منظور عمده‏اش اين بوده كه كسى خيال نكند كه خدا عبارت از نور عاريتى قائم به آسمانها و زمين است، و يا به عبارت ديگر از وجودى كه بر آنها حمل مى‏شود و گفته مى‏شود: آسمان وجود دارد، زمين وجود دارد، اين سخن بسيار باطل است و خدا بزرگ‏تر از اينها است.

از اينجا استفاده مى‏شود كه خداى تعالى براى هيچ موجودى مجهول نيست، چون ظهور تمامى اشياء براى خود و يا براى غير، ناشى از اظهار خدا است، اگر خدا چيزى را اظهار نمى‏كرد و هستى نمى‏بخشيد ظهورى نمى‏يافت. پس قبل از هر چيز ظاهر بالذات خدا است.

و به اين حقيقت اشاره كرده و بعد از دو آيه فرموده:{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاَتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ }مگر نمى‏بينى كه براى خدا تسبيح مى‏كند هر كس كه در آسمانها و زمين است، و مرغ در حالى كه بدون بال زدن پرواز مى‏كند، و هر يك از آنها نماز و تسبيح خود را مى‏داند، براى اينكه اين آيه براى تمامى موجودات تسبيح اثبات مى‏كند، و لازمه آن اين است كه تمامى موجودات خدا را بشناسند، چون تسبيح و صلات از كسى صحيح است كه بداند چه كسى را تسبيح مى‏كند، و براى چه كسى عبادت مى‏كند، پس اين آيه نظير آيه‏{ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ }[[311]](#footnote-311)مى‏باشد كه به زودى بحث آن خواهد آمد - ان شاء اللَّه تعالى.

پس تا اينجا اين معنا به دست آمد كه مراد از نور در جمله" خدا نور آسمانها و زمين است "نور خداست، كه از آن، نور عام عالمى نشات مى‏گيرد، نورى كه هر چيزى به وسيله آن روشن مى‏شود، و با وجود هر چيزى مساوى است، و عبارت اخراى آن است و اين همان رحمت عام الهى است.

" مثل نوره" - اين آيه شريفه، نور خدا را توصيف مى‏كند، و اگر كلمه "نور" را اضافه به ضمير خدا كرده، و فرموده "نور او" - با در نظر گرفتن اينكه اضافه مذكور، لاميه است و معنايش "نورى كه مال اوست" مى‏باشد - خود دليل بر اين است كه مراد وصف آن نور كه خود خداست نيست، بلكه مراد وصف آن نورى است كه خدا آن را افاضه مى‏كند، البته باز مراد از آن، نور عامى كه افاضه‏اش كرده، و به وسيله آن هر چيزى ظهور يافته و عبارت است از وجودى كه هر چيزى به آن وصف مى‏گردد نيست به دليل اينكه بعد از تتميم مثل فوق،

فرموده: "خدا هر كه را بخواهد به سوى نور خود هدايت مى‏كند" و اگر مقصود "وجود" بود كه همه موجودات به آن رسيده‏اند، ديگر به موجود خاصى اختصاص نداشت، بلكه مراد از آن نور، نورى است خاص كه خداى تعالى آن را تنها به مؤمنين اختصاص داده و آن به طورى كه از كلام استفاده مى‏شود حقيقت ايمان است. هم چنان كه در ساير موارد قرآن كريم مى‏بينيم خداى سبحان اين نور خاص را به خود نسبت داده، مثلا فرموده:{ يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اَللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اَللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ }[[312]](#footnote-312)و نيز فرموده:{ أَ وَ مَنْ كَانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْنَاهُ وَ جَعَلْنَا لَهُ نُوراً يَمْشِي بِهِ فِي اَلنَّاسِ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي اَلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا }[[313]](#footnote-313)و نيز فرموده:{ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً تَمْشُونَ بِهِ }[[314]](#footnote-314)و نيز فرموده:

{ أَ فَمَنْ شَرَحَ اَللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلاَمِ فَهُوَ عَلىَ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ}" [[315]](#footnote-315)و اين نور همان نور ايمان و معرفت است كه گفتيم خداوند به مؤمنين اختصاص داده تا در راه به سوى پروردگارشان از آن استفاده كنند.

و مراد از آن قرآن نيست، هم چنان كه بعضى‏[[316]](#footnote-316) پنداشته‏اند براى اينكه آيه، در مقام توصيف عموم مؤمنين است كه قبل از نزول قرآن چه وضعى داشتند و بعد از آن چه وضعى به خود گرفتند، علاوه بر اين در چند جاى قرآن صريحا اين نور را وصف مؤمنين خوانده از آن جمله فرموده:{ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَ نُورُهُمْ }[[317]](#footnote-317)و نيز فرموده‏{ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا }[[318]](#footnote-318)و معنا ندارد كه قرآن وصف مؤمنين باشد، و اگر به اعتبار معارفى كه قرآن براى آنان كشف مى‏كند در نظر گرفته شود، باز به همان معنايى كه ما گفتيم بر مى‏گردد.

#### تمثيل نور خدا به نور چراغ {مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ... } براى بيان تابش نور ايمان و معرفت بر قلوب مؤمنين‏

{ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ } آنچه تشبيه به مشكات شده، به مشكات و همه خصوصياتى كه در آيه براى آن آمده تشبيه شده، نه تنها به كلمه مشكات، يعنى { فِيهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ... }همه در اين تشبيه دخالت دارند، چون اگر تنها به مشكات تشبيه شده باشد معنا فاسد مى‏شود، و اين در تمثيلات قرآن نظاير زيادى دارد.

{ اَلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ } تشبيه" زجاجه "به" كوكب درى "به خاطر شدت و بسيارى لمعان نور مصباح و تابش آن است، معمولا وقتى شيشه را روى چراغ بگذارند بهتر مى‏سوزد، و ديگر با وزش باد نوسان و اضطراب پيدا نمى‏كند و در نتيجه مانند كوكب درى مى‏درخشد و درخشش آن ثابت است.

{ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لاَ شَرْقِيَّةٍ وَ لاَ غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِي‏ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ } اين آيه خبر بعد از خبر است براى مصباح، يعنى مصباح مى‏سوزد در حالى كه اشتعال خود را از درخت مبارك زيتونى گرفته كه نه غربى است و نه شرقى، يعنى اشتعالش از روغن است كه از درخت زيتون گرفته مى‏شود. و مقصود از اينكه فرمود آن درخت نه شرقى است و نه غربى اين است كه نه در جانب مشرق روييده و نه در جانب مغرب، تا در نتيجه سايه آن در جانب مخالف بيفتد، و ميوه‏اش به خوبى نرسد و روغنش صاف و زلال نشود، بلكه در وسط قرار دارد و ميوه‏اش به خوبى مى‏رسد و روغنش زلال مى‏شود.

دليل بر اين معنا، جمله‏{ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِي‏ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ }است، چون ظاهر سياق اين است كه مراد از آن، صفا و زلالى روغن و كمال استعداد آن براى اشتعال است و اين صفاى روغن از درختى حاصل مى‏شود كه داراى آن دو صفت نه شرقى و نه غربى باشد.

و اما گفتار بعضى‏[[319]](#footnote-319) از مفسرين كه گفته‏اند: مراد از جمله‏{ لاَ شَرْقِيَّةٍ وَ لاَ غَرْبِيَّةٍ }اين است كه درخت مذكور درخت دنيايى نيست تا در مشرق و يا در مغرب برويد بلكه درخت بهشتى است و همچنين گفتار بعضى‏[[320]](#footnote-320) ديگر كه گفته‏اند: مراد اين است كه اين درخت از درختان مشرق معمور و مغرب معمور دنيا نيست، بلكه از درختان شام است در ميان مشرق و مغرب قرار دارد كه زيت آن بهترين زيت است، قابل قبول نيست، چون از سياق فهميده نمى‏شود.

{ نُورٌ عَلىَ نُورٍ } اين جمله خبر است براى مبتداى حذف شده و آن مبتدا ضميرى

است كه به نور زجاجه بر مى‏گردد، و نور زجاجه از سياق فهميده مى‏شود و معنايش اين است كه نور زجاجه مذكور نورى است عظيم بالاى نور عظيمى ديگر، يعنى نورى در كمال تلمع و درخشش.

و مراد از" بودن نور بالاى نور "به طورى كه بعضى‏[[321]](#footnote-321) گفته‏اند: دو چندان بودن و شدت آن است نه تعددش. پس مراد اين نيست كه نور معين يا غير معينى است بالاى نورى ديگر نظير آن، و نيز مراد اين نيست كه آن نور مجمع دو نور است، بلكه مراد اين است كه آن نورى است متضاعف و دو چندان، بدون اينكه هر يك از ديگرى متمايز باشد، و اين گونه تعبيرات در كلام شايع است.

و اين معنا خالى از جودت و زيبايى نيست و هر چند كه مراد از آن را تعدد نور بدانيم باز خالى از لطف و دقت نمى‏باشد، چون همانطور كه نور صادر از مصباح نسبتى به مصباح دارد، هم چنين نسبتى هم به شيشه لوله دارد كه باعث درخشش آن شده، چيزى كه هست نسبتش به مصباح بالاصالة و بالحقيقه است، و نسبتش به زجاجه به مجاز و استعاره و در عين اينكه نور با تعدد و تغاير دو نسبت، متعدد مى‏شود، در عين حال به حسب حقيقت يك نور بيش نيست و زجاجه خودش نور ندارد. پس زجاجه از نظر تعدد نسبت، نورى دارد غير از نور چراغ، ولى نور او قائم به نور چراغ است و از آن استمداد جسته است.

و اين اعتبار بعينه در نور خداى تعالى كه ممثل له اين مثال است جريان دارد، چون نور ايمان و معرفت در دلهاى مؤمنين نورى است عاريتى و مقتبس از نور خدا و قائم به آن و مستمد از آن است.

پس تا اينجا اين مطلب به دست آمد كه" ممثل له "عبارت است از نور خدا كه به دلهاى مؤمنين تابيده و" مثل "عبارت است از نور تابيده از لوله شيشه چراغ، چراغى كه از روغنى پاك و زلال مى‏سوزد، و در شيشه قرار دارد، زيرا نور چراغ كه از زجاجه (لوله شيشه‏اى) به بيرون مى‏تابد تابش آن بهتر و قويتر مى‏باشد، چون آن شيشه و مشكات نور را جمع‏آورى نموده و به كسانى كه طالب نورند منعكس مى‏كند.

پس آوردن قيد مشكات براى اين است كه بر اجتماع نور در شكم آن، و انعكاسش به جو خانه دلالت كند، و قيد روغن آن هم از درخت زيتونى نه شرقى و نه غربى براى اين است كه بر صفا و زلالى روغن، و جودت آن، و در نتيجه صفاى نور آن به خاطر خوش‏سوزيش

دلالت كند، چون دنبالش مى‏فرمايد، روغنى است كه تو گويى بدون كبريت هم مى‏خواهد مشتعل شود، (اينقدر شدت احتراق دارد).

و وصف‏{ نُورٌ عَلىَ نُورٍ }براى دلالت بر دو برابرى نور، و يا به آن احتمال ديگر بر استمداد نور زجاج از نور مصباح است.

{ يَهْدِي اَللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ } اين جمله اول مطلب است، و اختصاص به مؤمنين را به نور ايمان و معرفت و محروميت كفار را از آن، تعليل مى‏كند و از سياق چنين معلوم مى‏شود كه مراد از "من يشاء - هر كه را بخواهد" همان مردمى هستند كه در آيه‏{ رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اَللَّهِ... }يادشان كرده است، و خلاصه مؤمنينى هستند كه داراى كمال ايمان باشند.

و معناى آيه اين است كه خداى تعالى به سوى نور خود هدايت مى‏كند كسانى را كه داراى كمال ايمان باشند، نه كسانى را كه متصف به كفر باشند، - كه به زودى درباره ايشان سخن مى‏گويد - و اين به خاطر صرف مشيت او است.

و معناى آيه اين نيست كه خدا به مشيت خود بعضى افراد را به سوى نورش هدايت مى‏كند و بعضى را هدايت نمى‏كند، تا در تعميم آن محتاج شويم به اينكه بگوييم وقتى هدايت بعضى مورد مشيت و خواست او قرار مى‏گيرد كه محل مستعد براى قبول هدايت باشد، يعنى حسن سريره و عمل داشته باشد، و اين محل تنها دلهاى اهل ايمان است، نه اهل كفر، (دقت بفرماييد).

دليل بر اينكه معناى آيه همان است كه ما گفتيم نه معنى ديگرى، جمله‏{ وَ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ... }است به بيانى كه - ان شاء اللَّه - خواهد آمد.

{ وَ يَضْرِبُ اَللَّهُ اَلْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ } اين جمله اشاره است به اينكه در باطن مثلى كه زده شد اسرارى از علم نهفته است، اگر به عنوان مثل آورده شد براى اين بود كه از آسان‏ترين طرق، آن حقايق و دقايق را رسانده باشد، تا عالم و عامى هر دو آن را بفهمند، و هر يك نصيب خود را از آن بگيرد، هم چنان كه فرموده:{ وَ تِلْكَ اَلْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَ مَا يَعْقِلُهَا إِلاَّ اَلْعَالِمُونَ}[[322]](#footnote-322).

{ فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اَللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ وَ يُذْكَرَ فِيهَا اِسْمُهُ} "اذن" در هر چيز، به معناى اعلام اين معنا است كه مانعى از انجام آن نيست. و

مراد از "رفع بيوت" رفع قدر و منزلت و تعظيم آنهاست و چون عظمت و علو خاص خداى تعالى است و احدى شريك او نيست، مگر آنكه باز منتسب به او باشد كه به مقدار انتسابش به او، از آن بهره‏مند مى‏شود، پس اذن خدا به اينكه اين بيوت رفيع المقام باشند به خاطر اين است كه اين بيوت منتسب به خود اويند.

از اينجا معلوم مى‏گردد كه علت رفعت اين خانه‏ها همان "{يُذْكَرَ فِيهَا اِسْمُهُ}" است، يعنى همين است كه در آن بيوت نام خدا برده مى‏شود. و چون از سياق بر مى‏آيد كه اين ذكر نام خدا استمرارى است، و يا حد اقل آماده آن هست، لذا برگشت معنا به اين مى‏شود كه: اهل اين خانه‏ها همواره نام خدا را مى‏برند، و در نتيجه قدر و منزلت آن خانه‏ها بزرگ و رفيع مى‏شود.

و كلمه" فى بيوت "متعلق به جمله" كمشكاة "در آيه قبلى است و يا متعلق به كلمه { يَهْدِي اَللَّهُ... }است، و برگشت هر دو به يكى است. از مصاديق يقينى اين بيوت مساجد است كه آماده هستند تا ذكر خدا در آنها گفته شود، و صرفا براى اين كار ساخته شده‏اند، هم چنان كه فرموده:{ وَ مَسَاجِدُ يُذْكَرُ فِيهَا اِسْمُ اَللَّهِ كَثِيراً}[[323]](#footnote-323).

### وصف حال كسانى كه در پرتو نور ايمان و معرفت، هيچ باز دارنده مستمر و موقتى آنان را از ياد مستمر و موقت خدا باز نمى‏دارد و...

{ يُسَبِّحُ لَهُ فِيهَا بِالْغُدُوِّ وَ اَلْآصَالِ رِجَالٌ... } " تسبيح خدا "به معناى تنزيه او از هر چيزى است كه لايق به ساحت قدس او نيست. و كلمه" غدو "جمع غداة به معناى صبح است. و كلمه" آصال "جمع اصيل به معناى عصر است. و كلمه" الهاء "به معناى بازداشتن كسى است از راهى كه مى‏خواست برود يا كار مهمى كه مى‏خواست انجام دهد. و كلمه" تجارة "به طورى كه راغب گفته به معناى تصرف در رأس المال و سرمايه است به منظور فايده، مى‏گويد: در كلام عرب هيچ لغتى نيست كه در آن جيم بعد از تاء آمده باشد مگر اين لغت‏[[324]](#footnote-324).

و كلمه" بيع "باز به طورى كه او مى‏گويد به معناى دادن كالا و گرفتن بهاى آن است‏[[325]](#footnote-325)، و كلمه" قلب "به طورى كه وى گفته به معناى برگرداندن چيزى از اين رو به آن رو است‏[[326]](#footnote-326)، و چون به باب تفعيل برود مبالغه در اين عمل را مى‏رساند، پس تقليب يعنى بسيار زير و رو كردن يك چيزى، و تقلب هم قبول همان تقليب است پس" تقلب قلوب و ابصار"

عبارت است از برگشتن دلها و ديده‏ها از وجهه ادراكى كه بايد داشته باشند به وجهه‏اى ديگر.

جمله مورد بحث، صفت بيوت و يا جمله‏اى است استينافيه و نو، كه جمله‏{ يُذْكَرَ فِيهَا اِسْمُهُ }را بيان مى‏كند، كه چگونه نام خدا را مى‏برند. و در صبح و شام بودن تسبيح اشاره و كنايه است از استمرار ايشان در اين كار، نه اينكه اين تسبيح را تنها در اين دو هنگام مى‏گويند و در غير اين دو وقت اصلا تسبيح نمى‏گويند، و اگر تنها نام تسبيح را برد و از تحميد اسمى نبرد، براى اينكه خدا با جميع صفاتش براى همه روشن است و هيچ پرده و حجابى ندارد، چون نور است و نور چيزى است كه ظاهر به ذات و مظهر غير است، پس خلوص در معرفت تنها محتاج به اين است كه آدمى نقائص را از او نفى نموده و او را منزه از آنها بداند، يعنى تسبيح او گويد، همين كه تسبيح كامل شد ديگر معرفت تمام مى‏شود و چون معرفت خدا تمام شد، آن وقت حمد و ثنا در جاى خود واقع مى‏گيرد.

و كوتاه سخن اينكه جاى توصيف به صفات كمال كه همان حمد است بعد از حصول معرفت مى‏باشد هم چنان كه فرموده:{ سُبْحَانَ اَللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ }[[327]](#footnote-327)كه خداى را از توصيف خلق منزه نموده، مگر توصيف آنهايى كه خدا ايشان را خالص براى خود كرده است. و معناى حمد در تفسير سوره حمد گذشت.

#### اشاره به اينكه تسبيح خدا مقدمه حصول معرفت، و حمد خدا بعد از حصول معرفت اوست جل و علا

و به بيانى ديگر: حمد خداى تعالى عبارت است از ثناى او به صفات كمال، و اين مساوق و هم زمان است با حصول معرفت، ولى تسبيح كه تنزيه خدا است از آنچه لايق او نيست مقدمه براى حصول معرفت است، و آيه شريفه در مقام بيان خصالى از مؤمنين است كه خاصيت آنها هدايت مؤمنين به سوى نور خدا است، به همين جهت در اين مقام تنها به ذكر تسبيح قناعت كرده كه جنبه مقدمه براى آن دارد، (دقت بفرماييد).

{ رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ } كلمه "تجارة" وقتى در مقابل كلمه "بيع" استعمال شود، از نظر عرف استمرار در كسب از آن فهميده مى‏شود، ولى از بيع، فروختن براى يك بار فهميده مى‏شود. پس فرق بين اين دو كلمه فرق بين يك دفعه و استمرار است. بنا بر اين معناى نفى بيع بعد از نفى تجارت با اينكه با نفى تجارت بيع هم نفى مى‏شود اين است كه اهل اين خانه‏ها نه تنها تجارت استمرارى از خدا بى خبرشان نمى‏كند، بلكه تك تك معاملات هم ايشان را بى خبر نمى‏كند.

#### وجه اينكه در جمله:{ رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اَللَّهِ وَ إِقَامِ اَلصَّلاَةِ }هم الهاء تجارت و هم الهاء بيع نفى گرديده و بين ذكر خدا و اقامه نماز مقابله انداخته شده است‏

بعضى‏[[328]](#footnote-328) از مفسرين گفته‏اند: وجه اينكه بعد از نفى" الهاء تجارة "،" الهاء بيع "را هم نفى كرده، اين است كه سود و ربح معامله در بيع، نقدى و چشم‏گير است، ولى در تجارت دو هوا و مشكوك است، بنا بر اين اگر تجارت از خدا بى خبرشان نكند، لازمه‏اش اين نيست كه بيع هم از خدا بى خبرشان نكند، چون ربح بيع نقدى است و در بى خبر كردن انسان از خدا مؤثرتر است، لذا بعد از آنكه فرمود تجارت ايشان را از خدا بى خبر نمى‏كند، فرمود بيع هم از خدا بى خبرشان نمى‏كند، و به همين جهت كلمه" لا "را تكرار كرد، تا نفى را بهتر يادآورى نمايد و مطلب را تاكيد كند، و اين وجه وجه خوبى است.

{ عَنْ ذِكْرِ اَللَّهِ وَ إِقَامِ اَلصَّلاَةِ وَ إِيتَاءِ اَلزَّكَاةِ } كلمه "اقام" همان اقامه است كه تاى آن به منظور تخفيف حذف شده. و مراد از اقامه نماز و ايتاء زكات، آوردن همه اعمال صالح است كه خداى تعالى بندگان را بدانها مامور كرده كه در زندگى دنيايشان انجام دهند. اقامه نماز وظايف عبوديت بنده را براى خداى سبحان ممثل مى‏كند، و ايتاء زكات وظايف او را نسبت به خلق ممثل مى‏سازد، چون نماز و زكات هر يك در باب خود ركنى هستند.

و اينكه بين ذكر خدا و بين اقامه نماز و دادن زكات مقابله انداخته با در نظر گرفتن اينكه اين دو - و مخصوصا نماز - از مصاديق ذكر خدايند اين معنا را مى‏رساند كه مراد از{ ذِكْرِ اَللَّهِ }ذكر قلبى است، كه مقابل فراموشى و غفلت از ياد خدا است، و خلاصه مراد از آن ذكر علمى و مراد از نماز و زكات ذكر عملى است.

پس مقابله مذكور اين معنا را مى‏رساند كه مراد از جمله‏{ عَنْ ذِكْرِ اَللَّهِ وَ إِقَامِ اَلصَّلاَةِ وَ إِيتَاءِ اَلزَّكَاةِ }اين است كه اهل اين خانه‏ها از ياد مستمرى خدا در دلهايشان و ذكر موقت به اعمالشان از نماز و زكات منصرف نشده و به هيچ چيز ديگرى نمى‏پردازند، اينجا است كه خواننده درك مى‏كند كه تقابل بين تجارت و بيع و بين ذكر خدا و اقامه نماز و دادن زكات چقدر زيبا است، چون اين تقابل اين معنا را مى‏رساند كه اهل اين خانه را ملهى مستمر و موقت از ياد مستمر و موقت باز نمى‏دارد، (دقت فرماييد).

{ يَخَافُونَ يَوْماً تَتَقَلَّبُ فِيهِ اَلْقُلُوبُ وَ اَلْأَبْصَارُ } منظور از اين روز، روز قيامت است. و مراد از" قلوب "و" ابصار "دلها و ديدگان عموم مردم - اعم از مؤمن و كافر - است، براى اينكه اين دو كلمه در آيه شريفه به صيغه جمع، و با الف و لام آمده كه افاده عموم مى‏كند.

#### مقصود از اينكه درباره قيامت فرمود: {تَتَقَلَّبُ فِيهِ اَلْقُلُوبُ}

و اما علت تقلب قلوب و ابصار، از آياتى كه در وصف روز قيامت آمده بر مى‏آيد كه

اين تقلب به خاطر ظهور حقيقت و كنار رفتن پرده‏ها از روى حقايق است، مانند آيه‏{ فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ }[[329]](#footnote-329)و آيه‏{ وَ بَدَا لَهُمْ مِنَ اَللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ }[[330]](#footnote-330)و آياتى ديگر.

در نتيجه اين تقلب دلها و ديدگان در آن روز از مشاهده و رؤيت دنيايى كه خاصيتش غفلت از خدا و حق و حقيقت است به سوى سنخ ديگرى از مشاهده و رويت متصرف مى‏شود، و آن عبارت است از رؤيت به نور ايمان و معرفت كه مؤمن آن روز با نور پروردگارش بينا مى‏گردد، در نتيجه چشمش به كرامت‏هاى خدا مى‏افتد، بر خلاف كفار كه آن روز از جهت اين نور كورند. و جز آنچه مايه بدبختى ايشان است نمى‏بينند، هم چنان كه درباره آن روز فرموده:{ وَ أَشْرَقَتِ اَلْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا }[[331]](#footnote-331)و نيز فرموده:{ يَوْمَ تَرَى اَلْمُؤْمِنِينَ وَ اَلْمُؤْمِنَاتِ يَسْعىَ نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَ بِأَيْمَانِهِمْ }[[332]](#footnote-332)و نيز فرموده:{ وَ مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمىَ فَهُوَ فِي اَلْآخِرَةِ أَعْمىَ }[[333]](#footnote-333)و همچنين فرموده:{ وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلىَ رَبِّهَا نَاظِرَةٌ }[[334]](#footnote-334)و نيز فرموده:{ كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ}[[335]](#footnote-335).

از آنچه گذشت چند نكته روشن گرديد:

اول، علت اينكه در ميان همه اوصاف قيامت، صفت تقلب قلوب و ابصار را ذكر فرمود اين است كه منظور آيه بيان آن وسيله‏اى است كه بايد با آن، به سوى هدايت خدا به نورش كه همان نور ايمان و معرفت و نور مخصوص به روز قيامت و بينايى در آن روز است توسل جست، و معلوم است كه در چنين مقامى از ميان صفات قيامت مناسب‏تر همان تقلب قلوب و ابصار مى‏باشد.

دوم اينكه: مراد از قلوب و ابصار جانها و بصيرتها است.

سوم اينكه: توصيف روز قيامت به دو صفت" تقلب قلوب "و" تقلب ابصار "به منظور

بيان علت خوف است، زيرا اهل اين خانه از اين نظر از روز قيامت مى‏ترسند كه در آن روز دلها و ديده‏ها زير و رو مى‏گردد و از اين تقلب بيم دارند، چون يكى از دو طرف محروم شدن از نور خدا و از نظر به كرامت او است، كه خود شقاوت دائمى و عذاب جاودانى است. پس اهل اين خانه در حقيقت از خودشان مى‏ترسند.

#### توضيح سه فراز اين آيه مباركه راجع به پاداش مؤمنان:{ لِيَجْزِيَهُمُ اَللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ }

{ لِيَجْزِيَهُمُ اَللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَ اَللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ} ظاهرا لام در جمله "ليجزيهم" لام غايت باشد، و آنچه در خلال كلام ذكر كرده اعمال صالح و اجر جميل بر هر عمل صالح است، اعمال صالحى كه قرآن كريم آنها را توصيه كرده، و بنا بر اين معنى جمله‏{ لِيَجْزِيَهُمُ اَللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا }اين است كه خداى تعالى به ايشان در مقابل هر عمل صالحى كه در هر باب كرده‏اند پاداش بهترين عمل در آن باب را مى‏دهد، و برگشت اين حرف به اين مى‏شود كه خدا عمل ايشان را پاك مى‏كند، تا بهترين عمل شود و بهترين پاداش را داشته باشد، به عبارتى ديگر در اعمال صالح ايشان خرده‏گيرى نمى‏كند، تا باعث نقص عمل و انحطاط ارزش آن شود، در نتيجه عمل حسن ايشان احسن مى‏شود.

مؤيد اين معنا جمله ذيل آيه است كه مى‏فرمايد:{ وَ اَللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ} براى اينكه ظاهر اين جمله اين است كه خداى تعالى در حساب حسنات ايشان سخت‏گيرى و دقت نمى‏كند، و از جهات نقصى كه ممكن است داشته باشد صرف نظر مى‏نمايد، و حسن را ملحق به احسن مى‏كند.

كلمه فضل در جمله‏{ وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ }به معناى عطاء است، و اين خود نص در اين است كه خداى تعالى از فضل خودش آن قدر مى‏دهد كه در برابر اعمال صالح قرار نمى‏گيرد، بلكه بيشتر از آن است، از اين آيه روشن‏تر آيه ديگرى است كه در جاى ديگر آمده و مى‏فرمايد:{ لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَ لَدَيْنَا مَزِيدٌ }[[336]](#footnote-336)چون ظاهر آن اين است كه آن بيشترى امرى است ما وراى خواسته آنان، و ما فوق آنچه كه ايشان هوس آن كنند.

اين نكته را هم بگوييم كه در قرآن كريم در موارد متعددى اجر صالحان را منوط به خواسته خود آنان كرده، از آن جمله مثلا مى‏فرمايد:{ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُتَّقُونَ لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ عِنْدَ رَبِّهِمْ ذَلِكَ جَزَاءُ اَلْمُحْسِنِينَ }[[337]](#footnote-337)و نيز فرموده:

{ أَمْ جَنَّةُ اَلْخُلْدِ اَلَّتِي وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيراً لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ خَالِدِينَ }[[338]](#footnote-338)و نيز فرموده:{ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ كَذَلِكَ يَجْزِي اَللَّهُ اَلْمُتَّقِينَ}[[339]](#footnote-339).

پس اين پاداش زيادى غير از پاداش اعمال است و از آن عالى‏تر و عظيم‏تر است، چون چيزى نيست كه خواسته انسان به آن تعلق گيرد و يا با سعى و كوشش به دستش آورد، و اين عجيب‏ترين وعده‏اى است كه خدا به مؤمنين داده، و ايشان را به آن بشارت مى‏دهد، پس شما خواننده عزيز هم در آن دقت بيشترى بكنيد.

{ وَ اَللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ } اين جمله استينافى يعنى ابتدايى و اول كلام مى‏باشد، و برگشت آن به تعليل دو جمله قبل است به مشيت خدا، نظير جمله‏{ يَهْدِي اَللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ }كه در سابق بيانش گذشت.

و حاصلش اين است كه ايشان اعمال صالحى انجام دادند و اجرى كه دارند برابر عملشان است، هم چنان كه ظاهر آيه‏{ وَ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا عَمِلَتْ }[[340]](#footnote-340)و آيات ديگرى نظير آن همين است و ليكن خداى تعالى در برابر هر عملى از اعمال حسنه‏شان كه كرده‏اند پاداش بهترين عملى كه در آن باب هست به ايشان مى‏دهد، بدون اينكه در حسابشان مداقه‏اى بكند، و اين موهبت فضلى است از ناحيه خدا (بدون اينكه بنده مستحق آن باشد) تازه از اين بالاتر هم مى‏دهد، و آن چيزى است كه آن قدر اعلى و ارفع است كه درك و شعور بشرى از تصور آن عاجز است، اصلا تصورش را هم نمى‏تواند بكند، و در نتيجه آن را نمى‏خواهد، و اين نيز موهبتى و رزقى است حساب نشده.

و رزق از ناحيه خدا صرف موهبت است، بدون اينكه بنده مرزوق، چيزى از آن را مالك باشد، و يا مستحق و طلبكار از خدا باشد، اين خدا است كه مى‏تواند به هر كس هر چه بخواهد از آن رزق ارزانى بدارد.

چيزى كه هست خدا خودش وعده داده، و بر انجاز وعده‏اش سوگند هم خورده و فرموده:{ فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ }[[341]](#footnote-341)و با اين وعده مؤكد ايشان را مالك استحقاق اصل زرق كرده، يعنى همان مقدارى كه پاداش اعمالشان باشد و اما بيشتر از آن را تمليك ايشان

نكرده، لذا مى‏تواند و اختيار دارد كه آن زايد را به هر كس بخواهد اختصاص دهد، بنا بر اين هيچ علتى جز مشيت او براى آن نيست، و اين بحث تتمه‏اى دارد كه به زودى در بحث مستقلى بدان مى‏رسيم - ان شاء اللَّه.

#### تشبيه اعمال غير مؤمنين به سرابى كه تشنه آن را آب مى‏پندارد و نكاتى كه اين تشبيه افاده مى‏كند

{ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ اَلظَّمْآنُ مَاءً... } كلمه" سراب "به معناى لمعان و برقى است كه در بيابانها از دور به شكل لمعان آب به نظر مى‏رسد، ولى حقيقتى ندارد، يعنى آب نيست. و كلمه" قيع و قاع "به معناى سر زمين‏هاى مسطح است، و مفرد آنها قيعه و قاعه است، مانند كلمات تينه و تمره، كه مفرد تين و تمرند. و كلمه" ظمآن "به معناى عطشان است.

بعد از آنكه خداى سبحان نام مؤمنين را برد و ايشان را توصيف كرد به اينكه در خانه‏هايى معظم ذكر خدا مى‏كنند و تجارت و بيع، ايشان را از ياد خدا غافل نمى‏سازد، و خدا كه نور آسمانها و زمين است ايشان را به اين خاطر، به نور خود هدايت مى‏كند و به نور معرفت خود گرامى مى‏دارد اينك در اين آيه نقطه مقابل مؤمنين يعنى كفار را يادآورى كرده، اعمالشان را يك بار به سراب تشبيه مى‏كند كه هيچ حقيقتى نداشته و غايت و هدفى كه بدان منتهى شود ندارد، و بار ديگر توصيف مى‏كند به اينكه همچون ظلمت‏هاى روى هم افتاده است، به طورى كه هيچ راه براى نور در آنها نيست، به كلى جلو نور را مى‏گيرد، آيه مورد بحث در بردارنده وصف اول و آيه بعدى‏اش متضمن وصف دوم است.

پس اينكه فرمود{ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ اَلظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئاً }اعمال ايشان را تشبيه كرده به سرابى در زمين هموار كه انسان آن را آب مى‏پندارد، ولى حقيقتى ندارد، و آثارى كه بر آب مترتب است بر آن مترتب نيست، رفع عطش نمى‏كند، و آثار ديگر آب را ندارد، اعمال ايشان هم از قربانيها كه پيشكش بتها مى‏كنند، و اذكار و اورادى كه مى‏خوانند، و عبادتى كه در برابر بتها مى‏كنند، حقيقت ندارد، و آثار عبادت بر آن مترتب نيست.

و اگر فرمود: تشنه آن را آب مى‏پندارد با اينكه سراب از دور به نظر هر كسى آب مى‏آيد چه تشنه و چه سيراب، براى اين بود كه هدف در اين آيه بيان رفتن به سوى سراب است، و جز اشخاص تشنه كسى به دنبال سراب نمى‏رود، او است كه از شدت تشنگى به اين اميد به راه مى‏افتد كه شايد در آنجا آبى كه رفع عطشش كند به دست آورد، و هم چنان مى‏رود ولى آبى نمى‏بيند.

و اگر نفرمود "هم چنان مى‏رود تا به آن برسد" بلكه فرمود: تا نزد آن سراب بيايد،

براى اشاره به اين نكته است كه گويا در آن جا كسى انتظار آمدن او را مى‏كشد، و مى‏خواهد كه بيايد، و او خداى سبحان است، و به همين جهت در رديف آن فرمود: "{وَ وَجَدَ اَللَّهَ عِنْدَهُ فَوَفَّاهُ حِسَابَهُ } خدا را نزد آن سراب مى‏يابد، خدا هم حسابش را تمام و كامل مى‏دهد

و نتيجه اين تعبير اين شده كه اين كفار هدفشان از اعمالشان اين است كه به آن غايتى برسند كه فطرت و جبلتشان ايشان را به سوى آن روانه مى‏كند، آرى هر انسانى هر عملى كه مى‏كند به حكم فطرت و جبلت هدفش سعادت است، ولى ايشان را اعمالشان به چنين هدفى نمى‏رساند. و آن آلهه هم كه اينان با پرستش آنها پاداش نيكى مى‏جويند حقيقت ندارند، بلكه آن اله كه اعمال ايشان به او منتهى مى‏شود، و او به اعمال ايشان احاطه داشته و جزا مى‏دهد خداى سبحان است، و بس، و حساب اعمالشان را به ايشان مى‏دهد. و اينكه در آيه فرمود: "فوفيه" توفيه حساب كنايه از جزاى مطابق عمل است، جزايى كه عمل آن را ايجاب مى‏كند، و رساندن آن به صاحب عمل به آن مقدار كه مستحق آن است.

بنا بر اين در آيه شريفه اعمال تشبيه شده به سراب، و صاحبان اعمال تشبيه شده‏اند به تشنه‏اى كه نزد خود، آب گوارا دارد، ولى از آن روى گردانيده دنبال آب مى‏گردد، هر چه مولايش به او مى‏گويد: آب حقيقى كه اثر آب دارد اين است، بخور تا عطشت رفع شود، و او را نصيحت مى‏كند قبول نمى‏كند و در عوض در پى سراب مى‏رود و نيز رسيدن مرگ و رفتن به لقاء خدا تشبيه شده به رسيدن به سراب، در حالى كه مولايش را هم آنجا مى‏يابد، همان مولا كه او را نصيحت مى‏كرد، و به نوشيدن آب گوارا دعوت مى‏نمود.

پس مردمان كفر پيشه از ياد پروردگارشان غافل شدند، و اعمال صالح را كه رهنماى به سوى نور او است، و ثمره آن سعادت ايشان است، از ياد بردند و پنداشتند كه سعادتشان در نزد غير خدا، و آلهه‏اى است كه به غير خدا مى‏خوانند، و در سايه اعمالى است كه خيال مى‏كردند ايشان را به بت‏ها تقرب مى‏بخشد، و به همين وسيله سعادتمند مى‏گردند، و به خاطر همين پندار غلط سرگرم آن اعمال سرابى شدند، و نهايت قدرت خود را در انجام آن گونه اعمال به كار زده، عمر خود را به پايان رساندند، تا اجلهايشان فرا رسيد، و مشرف به خانه آخرت شدند، آن وقت كه چشم گشودند هيچ اثرى از اعمال خود كه اميد آن آثار را در سر مى‏پروراندند نديدند، و كمترين خبرى از الوهيت آلهه پندارى خود نيافتند، و خدا حسابشان را كف دستشان نهاد، و خدا سريع الحساب است.

{ وَ اَللَّهُ سَرِيعُ اَلْحِسَابِ } اين به خاطر اين است كه احاطه علم او به قليل و كثير، حقير و خطير، دقيق و جليل، متقدم و متاخر به طور مساوى است.

اين را هم بايد از نظر خواننده دور نداريم كه آيه شريفه هر چند ظاهرش بيان حال كفار از اهل هر ملت و مخصوصا مشركين از وثنى‏ها است، و ليكن بيانى كه دارد در ديگران هم كه منكر صانع هستند جريان دارد، براى اينكه انسان هر كس كه باشد براى زندگى خود هدف و سعادتى قائل است. و هيچ ترديدى ندارد كه رسيدن به هدفش به وسيله سعى و عملش صورت مى‏گيرد، اگر معتقد به وجود صانعى براى عالم باشد، و او را به وجهى از وجوه مؤثر در سعادت خود بداند، قهرا براى تحصيل رضاى او و رستگارى خويش و رسيدن به آن سعادتى كه صانع برايش تقدير نموده، متوسل به اعمال صالح مى‏گردد.

و اما اگر قائل به وجود صانع نباشد و غير او را مؤثر در عالم بداند، ناگزير عمل خود را براى چيزى انجام مى‏دهد كه او را مؤثر مى‏داند. كه ياد هراست يا طبيعت و يا ماده، تا آن را متوجه سعادت دنيوى خود كند، دنيايى كه به اعتقاد او ديگر ما ورايى ندارد.

پس اين دسته مؤثر در سعادت حيات دنياى خويش را غير خدا مى‏دانند (در حالى كه غير از او مؤثرى نيست) و معتقدند كه مساعى دنيايى ايشان را به سعادتشان مى‏رساند، در حالى كه آن سعادت جز سرابى نيست، و هيچ حقيقت ندارد، و ايشان هم چنان سعى مى‏كنند و عمل انجام مى‏دهند تا آنچه از اعمال برايشان مقدر شده تمام شود، يعنى اجلشان فرا رسد، آن وقت است كه هيچ يك از اعمال خويش را نمى‏يابند و بر عكس به عيان مى‏يابند كه آنچه از اعمال خود اميد مى‏داشتند جز تصورى خيالى يا رؤيايى پريشان نبود. آن وقت است كه خدا حسابشان را مى‏دهد، و خدا سريع الحساب است.

#### تشبيهى ديگر: اعمال كفار چون ظلمات متراكم و مضاعفى است كه دست خود را در آن نتوانند ديد

{ أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ... } در اين آيه اعمال كفار را تشبيه ديگرى كرده تا معلوم شود كه آن اعمال، حجابهايى متراكم و ظلمتهايى است بر روى دلهايشان كه نمى‏گذارد نور معرفت به دلها رخنه كند. و اين مساله كه كفار در ظلمتها قرار دارند در قرآن كريم مكرر آمده، مانند آيه‏{ وَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ اَلطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ اَلنُّورِ إِلَى اَلظُّلُمَاتِ }[[342]](#footnote-342)و آيه‏{ كَمَنْ مَثَلُهُ فِي اَلظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِنْهَا }[[343]](#footnote-343)و آيه‏{ كَلاَّ بَلْ رَانَ عَلىَ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ كَلاَّ إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ}[[344]](#footnote-344).

جمله:{ أَوْ كَظُلُمَاتٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ }عطف است بر كلمه "سراب" كه در آيه قبلى بود، و كلمه "بحر لجى" به معناى درياى پر موجى است كه امواجش همواره در آمد و شد است و لجى منسوب به لجه دريا است كه همان تردد امواج آن است. و معناى جمله اين است كه اعمال كفار چون ظلمتهايى است كه در درياى مواج قرار داشته باشد.

{ يَغْشَاهُ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ مَوْجٌ مِنْ فَوْقِهِ سَحَابٌ } اين جمله نيز صفت آن دريا است، و بدان منظور است كه ظلمت درياى مفروض را بيان مى‏كند، و بيانش اين است كه بالاى آن ظلمت موجى و بالاى آن موج، موج ديگرى و بالاى آن ابرى تيره قرار دارد، كه همه آنها دست به دست هم داده و نمى‏گذارند آن تيره روز از نور آفتاب و ماه و ستارگان استفاده كند.

{ ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ } مراد از "ظلمات" ظلمت‏هاى روى هم قرار گرفته است، نه چند ظلمت از هم جدا. و براى تاكيد همين مطلب فرموده:{ إِذَا أَخْرَجَ يَدَهُ لَمْ يَكَدْ يَرَاهَا }آن قدر ظلمت‏ها روى هم متراكم است كه اگر فرضا دست خود را از ظلمت اولى در آورد آن را نمى‏بيند. و وجه اين تاكيد اين است كه هيچ چيزى به انسان نزديك‏تر از دست خود انسان نيست، و او اگر بتواند چيزى را ببيند دست خود را بهتر از ساير اعضايش مى‏تواند ببيند، چون هر عضو ديگرى را بخواهد ببيند بايد خم شود، ولى دست را تا برابر چشم بلند مى‏كند، مى‏بيند، با اين حال اگر كسى در ظلمتى قرار داشته باشد كه حتى دست خود را نبيند، معلوم مى‏شود كه آن ظلمت منتها درجه ظلمت است.

پس اين كفار كه به سوى خدا راه مى‏پيمايند و بازگشتشان به سوى او است، از نظر عمل مانند كسى هستند كه سوار بر درياى مواج شده باشد، كه بالاى سرش موجى و بالاى آن موج ديگرى و بالاى آن ابرى تيره باشد، چنين كسى در ظلمت‏هايى متراكم قرار دارد كه ديگر ما فوقى براى آن ظلمت نيست، و به هيچ وجه نورى ندارد كه از آن روشن شده، راه به سوى ساحل نجات پيدا كند.

{ وَ مَنْ لَمْ يَجْعَلِ اَللَّهُ لَهُ نُوراً فَمَا لَهُ مِنْ نُورٍ } در اين جمله "نور" را از ايشان اينگونه نفى كرده كه چطور مى‏توانند نور داشته باشند؟ و حال آنكه دهنده نور، خدا است كه نور هر چيزى است، و اگر او براى چيزى نور قرار ندهد نور نخواهد داشت، چون غير از خدا نور دهنده ديگرى نيست.

{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلطَّيْرُ صَافَّاتٍ... } بعد از آنكه خداى سبحان خود را نورى خواند كه آسمان و زمين از آن نور مى‏گيرند و

اينكه او مؤمنين را به نور زايدى اختصاص مى‏دهد، و كفار از اين نور بهره‏اى ندارند، اينك در اين آيه و چهار آيه بعد شروع كرده به استدلال و احتجاج بر اين مدعا.

اما دليل نور آسمان و زمين بودن خدا اين است كه آنچه در آسمانها و زمين است وجود خود را از پيش خود نياورده، و از كس ديگرى هم كه در داخل آن دو است نگرفته‏اند، چون آنچه در داخل آسمانها و زمين است در فاقه و احتياج مثل خود مى‏باشد، پس وجود آنچه در آسمانها و زمين است از خدايى است كه همه احتياجات به درگاه او منتهى مى‏شود.

بنا بر اين وجود آنچه در آن دو است همانطور كه خود را نشان مى‏دهد نشان دهنده موجد خويش نيز هست.

پس وجود وى نورى است كه هر چيز به وسيله آن نور مى‏گيرد، و در عين حال دلالت بر منور خويش هم دارد، پس در اين عالم نورى هست كه همه چيز از او نور مى‏گيرد، پس هر چيزى كه در اين عالم است دلالت مى‏كند بر اينكه در ما ورايش چيزى است كه منزه از ظلمت است، آن ظلمتى كه خود آن چيز داشت، و منزه از حاجت و فاقه‏اى است كه در خود آن هست و منزه از نقص است كه از خود منفك شدنى نيست.

اين زبان حال و مقال تمامى موجودات عالم است و همان تسبيحى است كه خداى تعالى به آسمان و زمين و آنچه در آن است نسبت مى‏دهد، و لازمه آن نفى استقلال از تمامى موجودات غير از خدا، و نفى هر اله و مدبر و ربى غير از خدا است.

#### استدلال بر اينكه خدا نور آسمان‏ها و زمين است و در آيه:{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ... }و نكات و لطائفى كه در اين استدلال هست‏

و به همين معنا اشاره مى‏كند كه مى‏فرمايد:{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ اَلطَّيْرُ صَافَّاتٍ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاَتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ}، و با آن احتجاج مى‏كند بر اينكه خدا نور آسمانها و زمين است، چون نور - همان طور كه مكرر گفته شد - چيزى است كه هر شي‏ء محتاج و گيرنده نورى را روشن مى‏كند، و سپس با ظهور خود دلالت مى‏كند بر مظهرش، و خداى تعالى هم اشياء را با ايجاد خود وجود و ظهور مى‏دهد و سپس بر ظهور وجود خود دلالت مى‏كند. آيه شريفه بيان خود را با اشاره به لطايفى تكميل مى‏كند:

اول اينكه: عقلاى آسمانها و زمين و مرغان صف زن در فضا را كه همه داراى روحند نام برده، با اينكه تسبيح خدا اختصاص به آنان نداشت، و به حكم‏{ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ }عموم موجودات تسبيح‏گوى خدايند.

و بعيد نيست كه اين اختصاص به ذكر، از باب انتخاب عجائب خلقت باشد، چون ظهور موجود عاقل كه لفظ" من "بر آن دلالت دارد، از عجايب خلقت است، آن چنان كه عقل

هر خردمندى را به دهشت مى‏اندازد، هم چنان كه صفيف مرغان صافات در جو، از عجايب كارهاى حيوانات داراى شعور است.

و از بعضى‏[[345]](#footnote-345) از مفسرين بر مى‏آيد كه مراد از جمله‏{ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ... }همه موجودات است - چه داراى عقل و چه بى عقل - و اگر به لفظ عقلا آورده به اين مناسبت بوده كه اصولا تسبيح از شؤون و وظايف دارندگان عقل است و يا براى اين خاطر بوده كه بر قوت آن دلالت، اشاره كرده باشد، از باب تشبيه زبان حال به زبان قال.

ولى اين نظر با اسناد علم به غير ذوى العقول نمى‏سازد، چون در همين آيه به صاحبان تسبيح و نماز نسبت علم داده و فرموده: "همه به تسبيح نماز خود علم دارند

دوم اينكه: كلام را با جمله "ا لم تر" آغاز كرد، و اين دلالت دارد بر ظهور تسبيح موجودات و وضوح دلالت موجودات عالم بر منزه بودن خدا، دلالت روشنى كه هيچ خردمندى در آن ترديد نمى‏كند، چون بسيار مى‏شود كه علم قطعى را به رؤيت تعبير مى‏كنند، هم چنان كه در قرآن فرموده:{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ }[[346]](#footnote-346)كه معنايش" آيا نمى‏دانى" است و خطاب در آن به عموم صاحبان عقل است، هر چند از نظر لفظ مخصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

ممكن هم هست خطاب، خاص به آن جناب باشد و خداوند تسبيح موجودات در آسمانها و زمين و مرغان صف زن را به آن جناب نشان داده باشد، چون خدا ملكوت آسمانها و زمين را به او نشان داده، و چنين كرامتى از كسى كه بنا به روايات معتبره تسبيح سنگريزه را در كف خود به مردم نشان مى‏دهد، هيچ بعدى ندارد.

سوم اينكه: آيه شريفه علم را به تمامى نامبردگان يعنى همه كسانى كه در آسمان‏ها و زمينند و مرغان صف زن عموميت داده براى حيوانات هم علم قائل شده است، و در تفسير آيه { وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لاَ تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ }[[347]](#footnote-347)بحثى در اين باره گذشت و تتمه گفتار در اين بحث در تفسير سوره حم سجده به زودى خواهد آمد ان شاء اللَّه.

و اينكه بعضى‏[[348]](#footnote-348) گفته‏اند كه: ضمير در جمله‏{ قَدْ عَلِمَ }به خدا بر مى‏گردد نه به نامبردگان در آيه صحيح نيست، زيرا سياق و مخصوصا جمله بعد از آن كه مى‏فرمايد:

{ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ } و خدا دانا است به آنچه مى‏كنند" با اين نظريه نمى‏سازد.

نظير اين حرف در نادرستى، قول بعضى‏[[349]](#footnote-349) ديگر است كه گفته‏اند: "اگر علم را به همه نامبردگان در آيه نسبت داده از باب مجاز، و غير عالم را به منزله عالم گرفتن است، به خاطر اينكه بيشتر دلالت كند بر تسبيح و تنزيه خدا.

چهارم اينكه: در آيه شريفه تنها تسبيح را كه از صفات جلال خدا است ذكر كرده، با اينكه موجودات عالم تنها به منزه بودن خدا دلالت ندارند، بلكه به همه صفات كماليه‏اش نيز دلالت دارند، و در نتيجه جا داشت تحميد را هم ذكر مى‏كرد، هم چنان كه در آيه" {وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ }هم تسبيح را كه مربوط به جلال خدا است و هم حمد را كه مربوط به كمال او است ذكر كرده.

و شايد وجه اين اختصاص اين باشد كه سياق آيات مورد بحث سياق توحيد، و نفى شركاء است، و اين با تنزيه بيشتر سروكار دارد، زيرا كسانى كه غير از خدا معبودهايى مى‏خوانند، و يا به نوعى به غير خدا ركون و اعتماد مى‏كنند، از اين نظر كافرند كه خصوصيات وجودى آن معبودها را براى خداى تعالى نيز اثبات مى‏كنند و نفى و رد اين اعتقاد تنها با تنزيه خدا انجام مى‏شود، و حاجتى به ذكر حمد او نيست، (دقت بفرماييد).

و اما مراد از نماز در جمله‏{ كُلٌّ قَدْ عَلِمَ صَلاَتَهُ وَ تَسْبِيحَهُ }دعاى موجودات است، چون دعا عبارت است از اينكه داعى مدعو را متوجه حاجت خود كند، حاجتى كه مدعو بى نياز از آن است بنا بر اين، اين كلمه بر تنزيه خدا بيشتر دلالت دارد تا بر تحميد و ثناى او.

### اشاره به اينكه خداوند دو نور افاضه فرموده، يكى عام و شامل همه موجودات و ديگرى خاص مؤمنين، آن چنان كه او را دو رحمت است: عام و خاص‏

پنجم اينكه: اين آيه شريفه تسبيح را به عموم ساكنان زمين نسبت مى‏دهد، چه كافر و چه مؤمن و از اين تعبير معلوم مى‏شود كه در اين ميان دو نور است، يكى عمومى است كه شامل همه چيز مى‏شود و آيات ديگرى از قرآن مانند آيه ذر نيز به همين معنا دلالت دارد، و آن آيه اين است:{ وَ أَشْهَدَهُمْ عَلىَ أَنْفُسِهِمْ أَ لَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلىَ شَهِدْنَا أَنْ تَقُولُوا يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ إِنَّا كُنَّا عَنْ هَذَا غَافِلِينَ }[[350]](#footnote-350)و همچنين آيه:{ فَكَشَفْنَا عَنْكَ غِطَاءَكَ فَبَصَرُكَ اَلْيَوْمَ حَدِيدٌ }[[351]](#footnote-351)و آيات ديگر كه روى سخن در آنها به عموم انسانها است، از عموم آنان بر ربوبيت خود و حقانيت

قيامت پيمان گرفته - چه مؤمن و چه كافر - و يك نورى ديگر دارد كه آن خاص است و آيات مورد بحث به آن نظر دارد، و آن نور مختص اوليايش از مؤمنين است.

پس نورى كه خداى تعالى با آن خلق خود را نورانى مى‏كند مانند رحمتى است كه با آن به ايشان رحم مى‏كند، كه آن نيز دو قسم است، يكى عمومى، ديگرى خصوصى، درباره رحمت عمومى‏اش فرموده:{ وَ رَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْ‏ءٍ }[[352]](#footnote-352)و درباره رحمت خصوصى‏اش فرموده:{ فَأَمَّا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ فَيُدْخِلُهُمْ رَبُّهُمْ فِي رَحْمَتِهِ }[[353]](#footnote-353)و هر دو را يك جا جمع كرده و فرموده:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا اِتَّقُوا اَللَّهَ وَ آمِنُوا بِرَسُولِهِ يُؤْتِكُمْ كِفْلَيْنِ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ يَجْعَلْ لَكُمْ نُوراً }[[354]](#footnote-354)و نورى كه در اين آيه آمده فقط در مقابل رحمت دوم از دو سهم رحمت است، كه همان نور على نور در آيات قبل باشد، نه در مقابل هر دو سهم.

{ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ } يعنى خدا به آنچه مى‏كنند دانا است، و مراد از "آنچه مى‏كنند" همان تسبيح ايشان است، زيرا هر چند تسبيح موجودات در بعضى از مراحل همان وجود آنها است و ليكن به همان اعتبار كه تسبيح آنها ناميده مى‏شود، فعل آنها هم خوانده مى‏شود.

و اينكه بعد از ذكر تسبيح موجودات، علم خود را به آنچه مى‏كنند ذكر كرده، خواسته است تا مؤمنين را ترغيب نموده و از عملشان تشكر كند، كه خيال نكنند پروردگارشان نسبت به تسبيح ايشان بى تفاوت است، نه، بلكه تسبيح ايشان را مى‏بيند و مى‏شنود، و به زودى به ايشان پاداش حسن مى‏دهد و نيز اعلام به تماميت حجت عليه كافران است، چون يكى از مراتب علم او همان نامه‏هاى اعمال و كتاب مبين است، كه اعمال در آن ثبت مى‏شود، تسبيح كفار به زبان حالشان و انكار زبانيشان هر دو در آن درج مى‏گردد.

#### ذكر مواردى از خلقت و تدبير خداوند براى بيان اينكه مبدأ و مرجع امور مشيت خداى سبحان است‏

{ وَ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ إِلَى اَللَّهِ اَلْمَصِيرُ}.

سياق آيه با در نظر داشتن اينكه ما بين آيه‏{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُسَبِّحُ لَهُ... }كه احتجاج بر شمول نور او به تمامى موجودات است، و آيه‏{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُزْجِي... }و آيات بعدش كه در مقام احتجاج بر اختصاص نور خاص او به مؤمنين است قرار گرفته، اين معنا را افاده مى‏كند

كه مالكيت خدا دليل بر هر دو قسم نور مى‏باشد يعنى اينكه او مالك آسمانها و زمين است و بازگشت هر چه به سوى او است هم دليل بر عموميت نور عام او است و هم دليل بر اختصاص نور خاص او به مؤمنين است "يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد

پس اينكه فرمود:{ وَ لِلَّهِ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }ملك را مختص و منحصر به خداى تعالى مى‏كند و نتيجه مى‏دهد كه پس او هر چه بخواهد مى‏كند، و هر حكم بخواهد مى‏راند، و كسى نيست كه از او بازخواست كند، بلكه همه مسئول اويند، و لازمه انحصار ملك براى خدا اين است كه او بازگشت‏گاه همه باشد، و چون مالكى و بازگشت‏گاهى غير او نيست پس او هر چه بخواهد مى‏كند، و هر حكم بخواهد مى‏راند.

از اينجا معلوم مى‏شود (و خدا داناتر است) كه مراد از جمله‏{ وَ إِلَى اَللَّهِ اَلْمَصِيرُ} مرجعيت خدا در امور است نه بازگشت در معاد، نظير آيه‏{ أَلاَ إِلَى اَللَّهِ تَصِيرُ اَلْأُمُورُ}[[355]](#footnote-355).

{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّ اَللَّهَ يُزْجِي سَحَاباً ثُمَّ يُؤَلِّفُ بَيْنَهُ ثُمَّ يَجْعَلُهُ رُكَاماً فَتَرَى اَلْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلاَلِهِ...}.

كلمه "يزجى" مضارع از مصدر "ازجاء" است كه به معناى دفع كردن است. و كلمه "ركام" به معناى متراكم و انباشته بر روى هم است. و كلمه "ودق" به معناى باران، و "خلال" جمع خلل است، كه شكاف در ميان دو چيز را گويند.

خطاب در اين آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، البته به عنوان يك شنونده. پس در حقيقت خطاب به هر شنونده‏اى است و معنايش اين است كه آيا تو و هر بيننده ديگر نمى‏بينيد كه خدا با بادها ابرهاى متفرق و از هم جدا را مى‏راند، و آنها را با هم جمع مى‏كند، و سپس روى هم انباشته مى‏سازد، پس مى‏بينى كه باران از خلال و شكاف آنها بيرون مى‏آيد و به زمين مى‏ريزد؟.

{ وَ يُنَزِّلُ مِنَ اَلسَّمَاءِ مِنْ جِبَالٍ فِيهَا مِنْ بَرَدٍ فَيُصِيبُ بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَ يَصْرِفُهُ عَنْ مَنْ يَشَاءُ يَكَادُ سَنَا بَرْقِهِ يَذْهَبُ بِالْأَبْصَارِ } كلمه" سماء "به معناى جهت علو، و بالا است، و جمله { مِنْ جِبَالٍ فِيهَا }بيان همان سماء است. و "جبال" جمع جبل (كوه) است، و جمله "من برد" بيان جبال است، و كلمه "برد" قطعات يخى (تگرگ) است كه از آسمان مى‏آيد، و اگر آن را جبال در آسمان خوانده كنايه است از بسيارى و تراكم آن. و كلمه "سنا" (بدون مد) به معناى روشنى است.

اين گفتار عطف است بر جمله "يزجى" و معناى آن اين است كه آيا نمى‏بينى كه خدا از آسمان تگرگ متراكم و انبوه نازل مى‏كند، به كوه‏ها و به هر سرزمينى كه بخواهد مى‏فرستد، و زراعتها و بستانها را تباه مى‏كند، و چه بسا نفوس و حيوانات را هم هلاك مى‏نمايد و از هر كس بخواهد بر مى‏گرداند، و در نتيجه از شر آن ايمن مى‏شود، برف و تگرگى است كه روشنى برق آن نزديك است چشمها را كور سازد.

و اين آيه - به طورى كه سياق مى‏رساند - در مقام تعليل مطلب گذشته است كه نور خدا را به مؤمنين اختصاص مى‏داد، و معنايش اين است كه مساله مذكور منوط به مشيت خداى تعالى است، هم چنان كه مى‏بينى كه او وقتى بخواهد از آسمان بارانى مى‏فرستد كه در آن منافعى براى خود مردم و حيوانات و زراعتها و بستانهاى ايشان است و چون بخواهد تگرگى مى‏فرستد كه در هر سرزمينى كه بخواهد نازل مى‏كند، و از هر سرزمينى كه بخواهد شر آن را بر مى‏گرداند.

{ يُقَلِّبُ اَللَّهُ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِأُولِي اَلْأَبْصَارِ } اين آيه بيان ديگرى است براى برگشت امر به مشيت خداى تعالى و بس و معناى تقليب ليل و نهار جابجا كردن شب و روز است و معناى آيه روشن است.

{ وَ اَللَّهُ خَلَقَ كُلَّ دَابَّةٍ مِنْ مَاءٍ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىَ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىَ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىَ أَرْبَعٍ}.

اين نيز بيان ديگرى است براى رجوع امر به مشيت خداى تعالى و بس، چون او تمامى جانداران را از آبى خلق مى‏كند، و در عين حال وضع هر حيوانى با حيوان ديگر مختلف است، بعضى‏ها با شكم راه مى‏روند، مانند مارها و كرمها، و بعضى ديگر با دو پا راه مى‏روند مانند آدميان و مرغان، و بعضى ديگر با چهار پا راه مى‏روند، چون چهارپايان و درندگان، و اگر به ذكر اين سه نوع اكتفاء فرموده براى اختصار بوده، و غرض هم با ذكر همين‏ها تامين مى‏شده (و گرنه اختلاف از حد شمار بيرون است).

و جمله‏{ يَخْلُقُ اَللَّهُ مَا يَشَاءُ }تعليل همين اختلافى است كه در جانداران هست كه چرا با يك ماده اين همه اختلاف پديد آمد، مى‏فرمايد كه: امر اين اختلاف بسته به مشيت خدا است و بس، او اختيار دارد و مى‏تواند فيض خود را عموميت دهد تا مانند نور عام و رحمت عام همه خلق از آن بهره‏مند شوند و مى‏تواند كه آن را به بعضى از خلايق خود اختصاص دهد، تا چون نور و رحمت خاص، بعضى از افراد از آن بهره‏مند شوند.

جمله‏{ إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ }تعليلى است براى جمله‏{ يَخْلُقُ اَللَّهُ مَا يَشَاءُ }

چون قدرت وقتى مطلق شد و شامل هر مقدورى گرديد، ديگر هيچ ممكنى از ممكنات در به وجود آمدنش جز مشيت او به هيچ چيز ديگرى متوقف نيست و اگر متوقف به چيزى باشد قدرت او مشروط بوجود آمدن آن چيز خواهد بود و اين خلاف فرض است، چون فرض مساله مطلق بودن قدرت بود، و اين بابى دقيق از توحيد است كه ان شاء اللَّه در بحث آتى مقدارى روشن مى‏گردد.

### بحث فلسفى (در بيان اينكه خداوند علت تامه همه موجودات است - يخلق ما يشاء...)

هيچ شك و ترديدى نداريم در اينكه آنچه از موجودات كه در عالم هست همه معلول خدا و منتهى به واجب تعالى است و اينكه بسيارى از آنها - و مخصوصا ماديات - در موجود شدنش متوقف به وجود شرايطى است كه اگر آنها قبلا وجود نداشته باشند، اين گونه موجودات نيز وجود نخواهند يافت، مانند انسانى كه فرزند انسانى ديگر است، او در موجود شدنش متوقف بر اين است كه قبلا پدر و مادرش موجود شده باشند، و نيز متوقف است بر اينكه بسيارى ديگر از شرايط زمانى و مكانى تحقق يافته باشد، تا دست به دست هم داده زمينه براى پيدايش يك فرزند انسان فراهم گردد، و اين هم از ضروريات است كه هر يك از اين شرايط جزئى از اجزاى علت تامه است، نتيجه مى‏گيريم كه خداى تعالى جزئى از اجزاى علت تامه وجود يك انسان است.

بله! خداى تعالى خودش به تنهايى علت تامه مجموع عالم است، چون مجموع عالم جز به خدا به هيچ چيز ديگرى احتياج و توقف ندارد، و همچنين علت تامه است براى صادر اول يعنى اولين موجودى كه از حق صدور يافت و خلق شد و بقيه اجزاى اين مجموع، تابع آن است.

و اما ساير اجزاى عالم، خداى تعالى نسبت به هر يك، جزء علت تامه است، چون واضح است كه يك موجود احتياج به موجودات ديگر دارد، كه قبل از اويند، و جنبه شرايط و معدات براى اين موجود دارند.

اين در صورتى است كه هر موجودى را تك تك و جداگانه در نظر گرفته و به تنهايى به خداى تعالى نسبت دهيم.

البته در اين باره نظريه‏اى دقيق‏تر هست، و آن اين است كه بدون هيچ شكى مى‏بينيم كه در ميان تمامى موجودات هستى يك ارتباط وجودى هست، چون بعضى علت بعض ديگرند، و بعضى شرط و يا معد بعضى ديگرند، و ارتباط در ميان علت و معلول، شرط و

مشروط، و معد و مستعد قابل انكار نيست، و اين ارتباط باعث شده يك نوع اتحاد و اتصال در ميان موجودات برقرار شود، در نتيجه دست بر سر هر موجودى بگذاريم با اينكه او را جداى از ساير موجودات مى‏بينيم، ولى مى‏دانيم كه اين جدايى به طور مطلق و از هر جهت نيست، بلكه اگر وجود متعين او را در نظر بگيريم مى‏بينيم كه در تعينش مقيد به تمامى موجوداتى است كه دست به دست هم داده، و او را متعين كرده.

مثلا انسان كه در مثال گذشته او را فرزند فرض كرديم از نظر وجه قبلى موجودى بود مستقل و مطلق ولى موجودى شد متوقف بر علل و شرايط بسيار، كه خداى تعالى يكى از آنها است، پس از نظر اين وجه هويتى است مقيد به تمامى موجوداتى كه در تعين او دخالت دارند، مثلا حقيقت زيد كه پسر پدرى به نام جواد، و مادرى به نام فاطمه است، و در فلان روز از تاريخ و در فلان نقطه از كره زمين به دنيا آمده، و چند خواهر و برادر قبل از او بوده‏اند، و چند تن ديگر بعد از او متولد شده‏اند، و چه كسانى مقارن وجود او به وجود آمده‏اند، همه اين نامبردگان و آنچه نام برده نشد، و در تعين اين فرد از انسان دخالت دارند در تشكيل حقيقت زيد دست دارند.

پس حقيقت زيد عبارت است از چنين چيزى، و اين هم از بديهيات است كه چيزى كه چنين حقيقتى دارد جز به واجب به هيچ چيز ديگرى توقف ندارد، و چون چنين است پس خداى تعالى علت تامه او است، و علت تامه هم چيزى است كه توقفى بر غير خود و احتياجى به غير مشيت خود ندارد، و قدرت او تبارك و تعالى نسبت به وى مطلق است، و مشروط و مقيد به چيزى نيست و اين همان حقيقتى است كه آيه شريفه‏{ يَخْلُقُ اَللَّهُ مَا يَشَاءُ إِنَّ اَللَّهَ عَلىَ كُلِّ شَيْ‏ءٍ قَدِيرٌ }به آن اشاره مى‏كند.

{ لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَ اَللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ} منظور از اين آيات مبينات همان آيه نور و آيات بعد از آن است، كه صفت نور خداى تعالى را بيان مى‏كرد، و صراط مستقيم آن راهى است كه غضب خدا و ضلالت شامل راهروان آن نمى‏شود، هم چنان كه فرمود:{ اِهْدِنَا اَلصِّرَاطَ اَلْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ اَلَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ اَلْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لاَ اَلضَّالِّينَ}[[356]](#footnote-356)، كه سخن در تفسير آن در سوره حمد گذشت.

و اينكه در آخر آيه فرمود:{ وَ اَللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلىَ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ }سبب شد كه جمله‏{ لَقَدْ أَنْزَلْنَا آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ }را مقيد به قيد "اليكم" نكرد، چون مى‏خواست دنبال آن

مشيت مطلق خود را نسبت به هدايت هر كس (نه تنها مخاطبين عصر نزول)، بيان كند، به خلاف چند آيه كه فرمود:{ لَقَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ آيَاتٍ مُبَيِّنَاتٍ وَ مَثَلاً مِنَ اَلَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلِكُمْ وَ مَوْعِظَةً لِلْمُتَّقِينَ}.

چون اگر در آيه مورد بحث مى‏فرمود: "لقد انزلنا اليكم آيات مبينات و اللَّه يهدى" چنين به ذهن مى‏رسيد كه اين بيان لفظى همان هدايت به سوى صراط مستقيم است و عموم مخاطبين به صرف شنيدن آيات قرآنى به سوى صراط مستقيم هدايت شده‏اند، با اينكه در ميان آن شنوندگان، منافقين و كسانى كه دلهايى بيمار داشتند بودند (و خدا داناتر است).

### بحث روايتى رواياتى در ذيل آيه نور {اَللَّهُ نُورُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ... } و مفردات و جملات آن‏

در كتاب توحيد به سند خود از عباس بن هلال روايت كرده كه گفت: از حضرت رضا (علیه السلام) معناى آيه‏{ اَللَّهُ نُورُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }را پرسيدم، فرمود: يعنى هادى اهل آسمانها و هادى اهل زمين است‏[[357]](#footnote-357).

و در روايت برقى فرمود: منظور هدايت كسانى است كه در آسمانها و زمينند[[358]](#footnote-358).

مؤلف: اگر مراد از اين هدايت، هدايت خاص باشد كه گفتيم به سوى سعادت دينى است كه در اين صورت كلام امام تفسير آيه است به مرتبه‏اى از معنا، و اگر مراد از آن هدايت عام باشد كه به معناى رساندن هر موجودى است به كمال لايق آن، در اين صورت با مطالب گذشته ما منطبق مى‏شود.

و در كافى به سند خود از اسحاق بن جرير روايت كرده كه گفت. زنى از من درخواست كرد كه او را نزد امام صادق (علیه السلام) ببرم، من از آن جناب برايش اجازه خواستم، اجازه داد و زن وارد شد، در حالى كه كنيز آزاد شده‏اش نيز با او بود، پرسيد يا ابا عبد اللَّه اينكه خداى تعالى فرموده:{ زَيْتُونَةٍ لاَ شَرْقِيَّةٍ وَ لاَ غَرْبِيَّةٍ }منظورش چيست؟ فرمود: اى زن! خداى تعالى اين مثل را براى درخت نزده بلكه براى بنى آدم زده‏[[359]](#footnote-359).

و در تفسير قمى به سند خود از طلحة بن زيد از جعفر بن محمد از پدرش (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير اين آيه فرمود: ابتدا نور خود را ذكر كرد و فرمود:{ مَثَلُ نُورِهِ }يعنى

هدايتش در قلب مؤمن،{ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ }و مصباح جوف مؤمن است و قنديل قلب او و مصباح نورى است كه خدا در قلب مؤمن نهاده.

{ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ }فرمود: شجره خود مؤمن است‏{ زَيْتُونَةٍ لاَ شَرْقِيَّةٍ وَ لاَ غَرْبِيَّةٍ} فرمود: بالاى كوه كه لا غربيه يعنى شرق ندارد، و لا شرقيه يعنى غربى برايش نيست، چون وقتى آفتاب طلوع كند از بالاى آن طلوع مى‏كند، و چون غروب مى‏كند باز از بالاى آن غروب مى‏كند{ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِي‏ءُ }نزديك است كه نور دل او خودش روشن شود، بدون اينكه كسى با او سخنى بگويد (و او را هدايت كند).

{ نُورٌ عَلىَ نُورٍ }واجبى بالاى واجبى ديگر و سنتى بالاى سنتى ديگر،{ يَهْدِي اَللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ }خدا هر كه را بخواهد به واجبات و سنت‏هاى خود هدايت مى‏كند،{ وَ يَضْرِبُ اَللَّهُ اَلْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ }كه يكى همين مثلى است كه براى مؤمن زده.

آن گاه فرمود: پس مؤمن در پنج نور قرار دارد و در آنها آمد و شد مى‏كند، مدخلش نور، مخرجش نور، علمش نور، كلامش نور و مصيرش در روز قيامت به سوى بهشت نور است، من عرضه داشتم: اينها مى‏گويند اين مثل، مثل براى نور خدا است، فرمود: سبحان اللَّه، خدا كه مثل ندارد، مگر خودش نفرموده:{ فَلاَ تَضْرِبُوا لِلَّهِ اَلْأَمْثَالَ } براى خدا مثل نزنيد"؟[[360]](#footnote-360).

مؤلف: اين حديث مؤيد بيان قبلى ما است كه در تفسير آيه گذرانديم، و امام (علیه السلام) در تفسير آيه به بيان بعضى از فقرات آن اكتفاء كرده به اين كه پاره‏اى از مصاديق برايش آورده، مثل مصاديقى كه در ذيل جمله‏{ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِي‏ءُ }و ذيل جمله‏{ نُورٌ عَلىَ نُورٍ }بيان داشت.

و اما اينكه از در تعجب فرمود: سبحان اللَّه خدا مثل ندارد، منظور امام اين بوده كه مثل در آيه، مثل براى نور خدا كه اسم خدا است و بر او حمل مى‏شود نيست، چون اگر مثل براى او باشد، لازم مى‏آيد كه درباره خدا قائل به حلول و يا انقلاب شويم، (چون معناى آيه اين مى‏شود كه خدا كه نور است در آسمان و زمين حلول كرد و يا اصلا خود آسمان و زمين شده) و خدا منزه از اين معانى است بلكه مثل مذكور مثل نورى است كه خدا به آسمانها و زمين افاضه كرده، و اما ضمير در جمله‏{ مَثَلُ نُورِهِ }اشكالى پديد نمى‏آورد، چون هيچ عيبى ندارد كه ضمير مذكور به خود خداى تعالى بر گردد و در عين حال معناى صحيح هم محفوظ باشد.

و در توحيد است كه از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه از آيه‏{ اَللَّهُ نُورُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ }سؤال شد، حضرت فرمود: اين مثلى است كه خدا براى ما اهل بيت زده كه پيغمبر و ائمه (صلى الله عليه وآله و سلم) از ادله خدا و آيات اويند، آياتى كه مردم به وسيله آن به سوى توحيد و مصالح دين و شرايع اسلام و سنن و فرائض هدايت مى‏شوند "و لا قوة الا باللَّه العلى العظيم"[[361]](#footnote-361).

#### بيان اينكه مضمون رواياتى كه مفردات آيه نور را به رسول خدا و اهل بيت (عليهم الصلاة و السلام) تطبيق مى‏كنند صرفا تطبيق است نه تفسير

مؤلف: اين روايت از قبيل اشاره به بعضى مصاديق است و آن افضل مصاديق است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و طاهرين از اهل بيت آن جنابند، و گرنه آيه شريفه به ظاهرش شامل غير ايشان نيز مى‏شود و انبياء و اوصياء و اولياء همه را شامل مى‏گردد.

بله، عموميت آيه اين قدر هم نيست كه همه مؤمنين را هم شامل شود، چون در وصف مصاديق صفاتى را قيد كرده كه شامل همه نمى‏شود، مانند اينكه بيع و تجارت ايشان را از ياد خدا غافل نمى‏سازد و معلوم است كه غير نام بردگان هر قدر هم ايمانشان كامل باشد باز دچار غفلت مى‏شوند.

روايات متعددى هم از طرق شيعه وارد شده كه مفردات آيه نور را به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و اهل بيت او تطبيق مى‏كند و اين البته صرف تطبيق است نه تفسير، دليل اينكه تطبيق است نه تفسير، اختلاف اين روايات است، مثلا در روايت كلينى در روضه كافى كه به سند خود از جابر از ابى جعفر (علیه السلام) آورده، آمده كه" مشكاة "قلب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و" مصباح "نورى است كه علم در آن است و" زجاجه "على و يا قلب على (علیه السلام) و" شجره مباركه زيتونه "- كه نه شرقى است و نه غربى - ابراهيم خليل (علیه السلام) است، كه نه يهودى بود و نه نصرانى، و جمله‏{ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِي‏ءُ }را معنا كرده كه نزديك است اولاد ايشان به نبوت سخن گويند، و لو فرشته وحيى به ايشان نازل نشود[[362]](#footnote-362).

ولى در روايتى كه توحيد به سند خود از عيسى بن راشد از امام باقر (علیه السلام) آورده، آمده است كه "مشكاة" نور علم در سينه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و "زجاجه" سينه على (علیه السلام) است كه‏{ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِي‏ءُ وَ لَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ }نزديك است عالم از آل محمد به علم تكلم كند قبل از آنكه سؤال شود،{ نُورٌ عَلىَ نُورٍ }امامى است كه مؤيد به نور علم

و حكمت است كه بعد از امامى ديگر از آل محمد (علیه السلام) قرار دارد[[363]](#footnote-363).

و در روايت كافى به سند خود از صالح بن سهل همدانى، از امام صادق (علیه السلام) آمده كه "مشكاة" فاطمه (علیه السلام) و مصباح حسن و "زجاجه" حسين (علیه السلام) و "شجره مباركه" ابراهيم خليل (علیه السلام) و "نه شرقى و نه غربى" يهودى و نصرانى نبودن آن حضرت، و{ نُورٌ عَلىَ نُورٍ }امامى بعد از امام ديگر است، و{ يَهْدِي اَللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ }معنايش اين است كه خدا هر كه را بخواهد به سوى اين ائمه راهنمايى مى‏كند[[364]](#footnote-364).

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابى هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در معناى‏{ زَيْتُونَةٍ لاَ شَرْقِيَّةٍ وَ لاَ غَرْبِيَّةٍ }فرمود: قلب ابراهيم است كه نه يهودى بود و نه نصرانى‏[[365]](#footnote-365).

مؤلف: اين نيز از باب ذكر بعضى مصاديق است كه نظيرش از طرق شيعه از بعضى ائمه اهل بيت (علیه السلام) گذشت.

و در همان كتاب است كه ابن مردويه از انس بن مالك و بريده روايت كرده كه گفتند: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وقتى آيه‏{ فِي بُيُوتٍ أَذِنَ اَللَّهُ أَنْ تُرْفَعَ }را خواند، مردى برخاست و پرسيد: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم)! اين كدام بيوت است؟ فرمود:

بيوت انبياء. پس ابو بكر برخاست و گفت: يا رسول اللَّه! لا بد يكى از اين بيتها بيت على و فاطمه است؟ فرمود: بله، از بهترين آن بيوت است‏[[366]](#footnote-366).

مؤلف: اين روايت را صاحب مجمع البيان نيز به طور مرسل از آن جناب نقل كرده‏[[367]](#footnote-367).

و همين معنا را قمى در تفسير خود به سند خويش از جابر از امام باقر (علیه السلام) به اين عبارت آورده: منظور از اين بيوت، بيوت انبياء است، كه بيت على (علیه السلام) نيز يكى از آنها است‏[[368]](#footnote-368) و به هر حال اين روايت و آن روايت همه از قبيل ذكر بعضى مصاديق است، چنانچه گذشت.

#### چند روايت در باره:{ رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ... }

و در نهج البلاغه از كلام على (علیه السلام) آمده كه وقتى آيه‏{ رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اَللَّهِ }را تلاوت كرد، فرمود: و براى ذكر، اهلى است كه از دنياى خود به جاى هر چيز ديگرى ذكر را بر گزيدند، آن چنان كه هيچ تجارت و بيعى ايشان را در طول زندگى از آن باز نمى‏دارد، ايشان همواره سايرين را نيز بدان دعوت نموده و با تذكر كلمات و اندرزهايى كه از محارم خدا نهى مى‏كند غافلان را اندرز مى‏دهند، امر به عدل و قسط مى‏كنند و خود قبل از هر كس فرمانبر آن چيزى هستند كه به آن امر مى‏كنند و از آنچه ديگران را نهى مى‏كنند باز مى‏ايستند. گويى راه دنيا به سوى آخرت را طى كرده، و به ما وراى دنيا رسيده و آن را مشاهده كرده‏اند، و گويى كه به غيب‏هاى اهل برزخ در تمام مدتى كه در آن ماندگار مى‏باشد مشرف هستند و آنها را مى‏بينند، و قيامت عذاب خود را بر آنان محقق ساخته، و لذا پرده آن را براى اهل دنيا كنار مى‏زنند، حتى گويى آنان مى‏بينند چيزهايى را كه مردم نمى‏بينند، و مى‏شنوند چيزهايى را كه مردم نمى‏شنوند[[369]](#footnote-369).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ }گفته كه: از ابى جعفر و ابى عبد اللَّه (علیه السلام) روايت شده كه اين رجال مردمى هستند كه وقتى موقع نماز مى‏رسد تجارت را رها كرده به سوى نماز روانه مى‏شوند، و اينها اجرشان عظيم‏تر است از كسانى كه اصلا تجارت نمى‏كنند[[370]](#footnote-370).

مؤلف: يعنى تجارت نمى‏كنند، و مشغول ذكر خدايند، هم چنان كه در روايات ديگر نيز اين طور آمده.

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه و غير او از ابو هريره و از ابو سعيد خدرى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در ذيل آيه‏{ رِجَالٌ لاَ تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَ لاَ بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اَللَّهِ }فرموده: اينان كسانيند كه در زمين به طلب رزق و فضل خدا سفر مى‏كنند[[371]](#footnote-371).

مؤلف: گويا روايت ناقص نقل شده، و تمام آن در نقلى است كه از ابن عباس روايت شده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: مردمى بودند كه در جستجوى فضل خدا مشغول خريد و فروش بودند، و چون مى‏شنيدند كه نداى نماز را در دادند آنچه در دست داشتند مى‏انداختند، و به سوى مسجد از جابر خاسته نماز مى‏خواندند[[372]](#footnote-372).

و در مجمع در ذيل جمله‏{ وَ اَللَّهُ سَرِيعُ اَلْحِسَابِ }روايت كرده كه از امير المؤمنين

(عليه افضل الصلاة و السلام) پرسيدند: چگونه خدا در يك حال به حساب همه مردم مى‏رسد؟ فرمود همان طور كه در آن واحد رزق همه را مى‏دهد[[373]](#footnote-373).

و در روضه كافى به سند خود از مسعدة بن صدقه از امام صادق (علیه السلام) از پدرش از امير مؤمنان (علیه السلام) روايت كرده كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: خداى تعالى ابرها را غربال باران قرار داد، و ابر تگرگ را آب مى‏كند، تا به هر چيز و هر كس مى‏رسد صدمه نزند، و آنچه به صورت تگرگ و صاعقه مى‏آيد عذاب خدا است، كه به هر قومى بخواهد مى‏فرستد[[374]](#footnote-374).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ فَمِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىَ بَطْنِهِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىَ رِجْلَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَمْشِي عَلىَ أَرْبَعٍ }از امام (علیه السلام) نقل كرده كه فرمود: آنكه با دو پا مى‏رود انسان است، و آنچه با شكم مى‏رود مارهايند، و آنچه با چهار پا مى‏روند چهار پايانند، و امام صادق (علیه السلام) اضافه فرمود كه: بعضى ديگر هستند كه با بيش از چهار پا راه مى‏روند[[375]](#footnote-375).

## [سوره النور (24):آيات 47 تا 57]

{وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ مَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ (47) وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ (48) وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ اَلْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ (49) أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ اِرْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ (50) إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ (51) وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اَللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْفَائِزُونَ (52) وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ قُلْ لاَ تُقْسِمُوا طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ إِنَّ اَللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ (53) قُلْ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَ مَا عَلَى اَلرَّسُولِ إِلاَّ اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ (54) وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي اَلْأَرْضِ كَمَا اِسْتَخْلَفَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ اَلَّذِي اِرْتَضىَ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً يَعْبُدُونَنِي لاَ يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْفَاسِقُونَ (55) وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (56) لاَ تَحْسَبَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَأْوَاهُمُ اَلنَّارُ وَ لَبِئْسَ اَلْمَصِيرُ (57)}

### ترجمه آيات‏

گويند خدا و پيغمبر او را باور داريم و اطاعت مى‏كنيم آن گاه با وجود اين گروهى از ايشان روى مى‏گردانند، و آنان مؤمن نيستند (47).

و چون به سوى خدا و پيغمبرش خوانده شوند كه ميانشان داورى كند آن وقت گروهى از ايشان اعراض‏كنندگانند (48).

و اگر حق به طرف ايشان باشد اطاعت‏كنان سوى وى آيند (49).

مگر در دلهايشان مرضى هست يا شك و ترديد دارند و يا بيم آن دارند كه خدا و رسولش به آنان جور كنند (نه هيچ يك از اينها نيست) بلكه آنان خود از ستمگرانند (50).

گفتار مؤمنان چون به سوى خدا و پيغمبرش خوانده شوند تا ميان آنان داورى كند فقط اين است كه گويند: شنيديم و اطاعت كرديم و آنان خود كامياب شدگانند (51).

و هر كس مطيع خدا و رسول او شود و از خدا بترسد و از مخالفت فرمانش بپرهيزد پس چنين كسانى رستگارانند (52).

به خدا سوگند مى‏خورند، قسمهايى مؤكد كه اگر فرمانشان دهى به سوى جهاد بيرون مى‏شوند، بگو هيچ حاجت به سوگند نيست اطاعت شايسته بهتر از سوگند خوردن است كه خدا از اعمالى كه مى‏كنيد آگاه است (53).

بگو خدا را اطاعت كنيد و پيغمبرش را، زيرا اگر از اطاعت آن دو سر برتابيد فقط تكليف خود را انجام نداده‏ايد، و به او ضررى نرسانده‏ايد چون او مكلف به تكليف خويش و شما مكلف به تكليف خويشيد، اگر او را اطاعت كنيد هدايت يابيد و بر عهده پيغمبر وظيفه‏اى جز بلاغ آشكار نيست (54).

خدا به كسانى از شما كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده‏اند وعده كرده كه شما را در اين سرزمين جانشين ديگران كند، آن چنان كه اسلاف و گذشتگان آنان را جانشين كرد، و نيز دينشان را آن دينى كه براى ايشان پسنديده استقرار دهد و از پى ترسى كه داشتند امنيت روزيشان فرمايد تا مرا عبادت كنند و چيزى را با من شريك نكنند و هر كس پس از اين كافر شود آنان خود عصيان‏پيشگانند (55).

نماز كنيد و زكات دهيد و اين پيغمبر را اطاعت كنيد شايد خدا رحمتتان كند (56).

تو مپندار آن كسانى كه كافرند در اين سرزمين خدا را به ستوه مى‏آورند نه، بلكه جايشان جهنم است كه بد سر انجامى است (57).

### بيان آيات‏

اين آيات وجوب اطاعت خدا و رسولش (صلى الله عليه وآله و سلم) را بيان مى‏كند و مى‏فهماند كه اطاعت رسول (صلى الله عليه وآله و سلم) از اطاعت خدا جدا نيست و بر هر مسلمان واجب است كه به حكم و قضاى او تن در دهد، كه روگردانى از حكم و قضاى او نفاق است، و در آخر صالحان از مؤمنين را وعده جميل و كفار را تهديد و بيم مى‏دهد.

#### ايمان به خدا و پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله) و اطاعت خدا و رسول (صلى اللَّه عليه و آله) واجب و ملازم يكديگرند

{ وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ...} اين آيه شريفه حال بعضى از منافقين را بيان مى‏كند كه به ظاهر دم از ايمان و اطاعت زدند ولى دوباره به كفر اول خود برگشتند، و مى‏فرمايد كه ايمان به خدا عبارت است از اعتقاد قلبى بر يگانگى او و بر آن دينى كه تشريع كرده، و ايمان به رسول عبارت است از اعتقاد قلبى بر اينكه او فرستاده خدا است، و امر او امر خدا و نهى او نهى خدا و حكم او حكم خدا است، بدون اينكه خودش از پيش خود اختيارى داشته باشد، و اطاعت خدا عبارت است از اينكه عمل را مطابق شرع او انجام دهند، و اطاعت رسول عبارت است از اينكه فرمانبر به امر او باشند، و به نهى او باز ايستند: و آنچه او حكم مى‏كند و هر قضايى كه مى‏راند بپذيرند.

پس ايمان به خدا و اطاعت او موردى جز دين و تدين به آن ندارد و ايمان به رسول و اطاعت او هم موردش همان خبرى است كه او از دين مى‏دهد، يعنى ايمان به اينكه خبر او از ناحيه خدا است، و اطاعت از امر و نهى او و تن دادن به حكم او در منازعات، و خلاصه منقاد او در همه امور بودن.

و بنا بر اين ميان دو ايمان و دو اطاعت تنها فرقى كه هست از جهت سعه و ضيق مورد است، و تفصيلى كه در آيه آمده كه مى‏فرمايد:{ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ }كه حرف باء را تكرار كرده، به همين سعه و ضيق اشاره دارد، توضيح اينكه نفرمود" آمنا باللَّه و الرسول "تا تعدد دو ايمان و دو اطاعت را برساند، و در عين اينكه دوئيت ميان اين دو ايمان و دو اطاعت هست، در عين حال هيچ يك از ديگرى جدا نيست، هم چنان كه خدا در مذمت كسانى كه اين دو را از هم جدا مى‏خواهند فرموده:{ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اَللَّهِ وَ رُسُلِهِ}[[376]](#footnote-376).

پس اينكه فرمود{ وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا }معنايش اين است كه ما بر

دين خدا اعتقاد قلبى داريم و آن را شريعت خود قرار داديم و نيز اعتقاد قلبى داريم بر اينكه رسول جز به حق خبر نمى‏دهد، و جز به حق حكم نمى‏كند.

و اينكه فرمود:{ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ }معنايش اين است كه طايفه‏اى از اين گروه كه مى‏گفتند:{ آمَنَّا بِاللَّهِ وَ بِالرَّسُولِ وَ أَطَعْنَا }بعد از گفتن اين حرف از مقتضا و لوازم گفتار خويش برگشته، و اعراض كردند.

و معناى اينكه فرمود:{ وَ مَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ }اين است كه اين گويندگان مؤمن نيستند، و مشار اليه به اشاره" اولئك - اينان "به شهادت سياق عموم گويندگان است، نه خصوص طايفه‏اى كه اعراض كردند، چون سياق كلام براى مذمت همه است.

#### بيان اينكه نفاق انگيزه اعراض پاره‏اى از مؤمنان ظاهرى از حكم و حكمت رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله) بوده است‏

{ وَ إِذَا دُعُوا إِلَى اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ مُعْرِضُونَ}.

سياق آيه شهادت مى‏دهد بر اينكه آيات درباره بعضى از منافقين نازل شده كه با بعضى ديگر مرافعه‏اى داشته‏اند و آن طرف پيشنهاد كرده كه نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روند و هر چه او در ميان آن دو حكم كرد قبول كنند، و منافق مزبور زير بار نرفته، و اين آيات در اين خصوص نازل شده.

با اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در ميان مردم به حكم خدا حكم مى‏كرد، هم چنان كه قرآن كريم در اين باره فرموده:{ إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ اَلْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ اَلنَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اَللَّهُ}[[377]](#footnote-377).

پس حكم، يك نسبت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دارد كه نسبت مباشرت است، و نسبتى هم به خداى سبحان دارد كه جزء شريعت او است و او است كه پيغمبر را براى حكم و قضاء منصوب نموده.

با اين بيان روشن مى‏شود كه مراد از دعوت به سوى خدا، براى اينكه در ميان آنان حكم كند، عبارت است از دعوت به متابعت و پيروى آنچه شرع او در مورد نزاع اقتضاء دارد و مراد از دعوت به سوى رسول او تا در ميان مردم حكم كند، عبارت است از دعوت به متابعت آنچه او به مباشرت حكم مى‏كند.

و نيز ظاهر امر اين است كه ضمير در" ليحكم "به رسول بر مى‏گردد، و اگر ضمير را مفرد آورد (تا حكم كند) و تثنيه نياورد (تا او و خدا حكم كنند)، اشاره به اين است كه حكم

رسول حكم خدا است.

اين آيه نسبت به آيه سابقش از قبيل خاص نسبت به عام است، چون در اين آيه اعراض مخصوصى از ايشان را بازگو مى‏كند، و در آيه قبلى مطلق اعراض ايشان را بيان كرد.

{ وَ إِنْ يَكُنْ لَهُمُ اَلْحَقُّ يَأْتُوا إِلَيْهِ مُذْعِنِينَ } " اذعان "به معناى انقياد و اطاعت است و ظاهر سياق آيه مخصوصا جمله‏{ يَأْتُوا إِلَيْهِ }اين است كه مراد از "حق" حكم پيغمبر است. زيرا حكم حقى است كه از پيامبر جدا نمى‏شود و معنى آيه چنين مى‏شود. و اگر حق كه همان حكم پيامبر است به نفع آنان "منافقين" باشد نه به ضررشان مى‏آيند به سوى اين حكم در حالى كه منقاد و مطيع مى‏باشند پس برگشت نمى‏كنند از او مگر وقتى كه عليه آنان باشد. و لازمه اين معنى اين است كه آنان تبعيت مى‏كنند هواى خود را و قصد ندارند كه اطاعت حق كنند.{ أَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمِ اِرْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ... } كلمه" حيف "به معناى جور است.

و ظاهر سياق آيات اين است كه مراد از مرض قلوب ضعف ايمان مى‏باشد، هم چنان كه در آيه‏{ فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ اَلَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ }[[378]](#footnote-378)و آيه‏{ لَئِنْ لَمْ يَنْتَهِ اَلْمُنَافِقُونَ وَ اَلَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَ اَلْمُرْجِفُونَ فِي اَلْمَدِينَةِ لَنُغْرِيَنَّكَ بِهِمْ }[[379]](#footnote-379)و آياتى ديگر كه به همين معنا است.

و اما اينكه مراد از مرض قلب نفاق باشد، هم چنان كه به همين معنا تفسير شده‏[[380]](#footnote-380) باطل است، به دليل صدر آيه كه مى‏فرمايد:" و ما اولئك بالمؤمنين "و حكم به نفاقشان كرده، ديگر معنا ندارد كه از نفاق آنان سؤال كند، و سپس خودش جواب دهد كه:" نه، بلكه ايشان از ستمكاران هستند

{ أَمِ اِرْتَابُوا } ظاهر اطلاق، "ارتياب" (و اينكه نفرموده در چه شك مى‏كنند)، اين است كه مراد از آن، شك در دين باشد بعد از ايمان آوردن، نه شك در صلاحيت داشتن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى داورى و حكم، و يا شك در عدالت او و امثال اين امور، چون اين گونه امور بايد با نصب قرينه بيان شود، و اطلاق شك منصرف به آنها نمى‏شود.

{ أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ رَسُولُهُ } يعنى اعراض كنند، به اين بهانه كه بترسند كه خدا و رسولش به ايشان ظلم و جور كنند، به احتمال اينكه شريعت الهى كه دنبال آن حكم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است بر اساس جور و حق‏كشى بنا شده، و يا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در قضاء و داوريش رعايت حق را نكند.

جمله" {بَلْ أُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ}" اعراض از ترديد سابق با همه شقوق سه‏گانه آن است، و معنايش اين است كه: اگر براى داورى نزد رسول خدا نيامدند نه به خاطر شك بود و نه به خاطر جابرانه بودن احكام دين و نه ترس از خيانت رسول، چون اگر علت يكى از اينها مى‏بود در صورتى هم كه حق با آنها بود با اذعان پيش نمى‏آمدند و آيه شريفه مى‏فرمايد اگر حق با آنها بود مى‏آمدند پس مى‏فهميم كه علت يكى از آن سه وجه مذكور نبوده بلكه همان ظلم و ستم پيشگى و لا ابالى‏گرى آنان بوده، و اگر سبب اعراضشان ترس از ظلم و جور خدا و رسول بود، كه خدا از ظلم مبرا و رسولش هم از آن منزه است پس اعراضشان از اجابت دعوت به حكم خدا و رسول او جز اين كه گفتيم علتى ندارد.

و ظاهرا مراد از ظلم، تعدى از حد ايمان است با اقرار زبانى به آن كه قبلا هم فرموده بود{ وَ مَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ }و يا مراد خصوص تعدى به حقوق غير مالى است.

و اگر مراد مطلق ظلم باشد، اعراض از ترديد با شقوق سه‏گانه سابق صحيح نبود، زيرا خود آن شقوق سه‏گانه از مطلق ظلم است، (براى اينكه با داشتن شك و احتمال، جابرانه بودن دين يا خيانت رسول اقرار بدين ظلم است) كه آيه بعدى هم بر آن دلالت دارد.

پس از آنچه گذشت، روشن شد كه ترديد در اسباب اعراض بين امور سه‏گانه به تقديرى كه نفاق نداشته باشند، ترديدى است، حاصر، و اقسام سه‏گانه هم متغاير، چون حاصل معنا اين مى‏شود كه اينان منافق و غير مؤمنند، براى اينكه اگر اين طور نباشند اعراضشان يا از ضعف ايمان است، و يا از زايل شدن آن به علت ارتياب و شك است، و يا از ترس بدون جهت است، چون ترسيدن از مراجعه به حكم حاكم وقتى است كه آدمى احتمال جور در حكم و انحراف از حق به باطل بدهد، و چنين احتمالى در حكم خدا و رسول او نيست.

مفسرين در كلماتشان بحث در پيرامون ترديد و اضراب را طول داده‏اند، و به گمانم آنچه ما آورديم كافى باشد، و اگر كسى نخواهد به اين مقدار اكتفاء كند بايد به تفاسير مفصل مراجعه نمايد.

{ إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ اَلْمُؤْمِنِينَ إِذَا دُعُوا إِلَى اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ أَنْ يَقُولُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا... }

سياق جمله‏{ إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ اَلْمُؤْمِنِينَ }كه كلمه" كان "در آن قيد شده، و نيز وصف ايمان در كلمه" مؤمنين "دلالت دارد بر اينكه گفتن" شنيديم و اطاعت كرديم "در پاسخ به دعوت به سوى خدا و رسول او، مقتضاى ايمان به خدا و رسول است، (چون كلمه" كان "و مؤمنين مى‏رساند كه دارندگان صفت ايمان همواره چنين بوده‏اند)، آرى، مقتضاى اعتقاد قلبى بر پيروى آنچه خدا و رسول بدان حكم مى‏كنند همين است كه دعوت به حكم خدا و رسول را لبيك بگويند، نه اينكه آن را رد كنند.

بنا بر اين مراد از جمله‏{ إِذَا دُعُوا إِلَى اَللَّهِ وَ رَسُولِهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ }دعوت بعضى از مردم است كه به منازع خود پيشنهاد كرده‏اند: "بيا تا خدا و رسول را بين خود حكم قرار دهيم" ،به دليل اينكه جمله با لفظ "اذا" آغاز شده، و اگر اين آيه درباره مورد خاصى نبود، بلكه مراد از آن دعوت عمومى خدا و رسول، و يا به عبارت ديگر حكم خدا به وجوب رجوع هر دو نفر متخاصم به حكم او و حكم رسول او بود، قهرا حكمى ابدى بود، ديگر جا نداشت به زمان - اذا - مقيد شود.

از اينجا روشن مى‏شود اينكه بعضى از مفسرين گفته‏اند: فاعل "دعوا" كه حذف شده همان خدا و رسول است و معناى آيه اين است كه وقتى خدا و رسول ايشان را مى‏خوانند چنين و چنان مى‏گويند صحيح نيست، بله، بالآخره مرجع دعوت باز به دعوت خدا و رسول است، ولى اين حقيقت باعث نمى‏شود كه ما كلمه "دعوا" را كه صيغه مجهول است به "دعا" كه صيغه معلوم است معنا كنيم.

#### بر خلاف منافقان، مؤمنان در برابر حكميت و حكم خدا و رسول (صلى اللَّه عليه و آله) تسليم بوده مى‏گويند:{ سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا... }

و به هر حال آيه شريفه مى‏خواهد سخن مؤمنين را در هنگامى و يا در فرضى كه دعوت مى‏شوند به پذيرفتن حكم خدا و رسول منحصر كند در يك كلام و آن اين است كه " {سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا } چشم اطاعت مى‏كنيم "كه معنايش سمع و طاعت دعوت الهى است، حال چه اينكه دعوت كننده را يكى از دو متخاصم به ديگرى فرض كنيم، و يا دعوت كننده را خدا و رسولش بدانيم، و يا بگوييم مقصود سمعا و طاعة در برابر دعوت خدا يا يكى از دو متخاصم نيست، بلكه مراد سمعا و طاعة در برابر حكم خدا و رسول است، هر چند كه احتمال اخير بعيد است.

حال كه سخن مؤمنين در هنگام دعوت منحصر شد به‏{ سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا }لازمه آن اين است كه مؤمنين در چنين هنگامى دعوت خدا را رد نكنند. پس اگر كسى رد كند معلوم مى‏شود مؤمن نيست، چون رد حكم خدا خروج از طور و حد ايمان است، هم چنان كه جمله { بَلْ أُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ }هم به بيانى كه گذشت آن را افاده مى‏كند پس آيه شريفه در مقام

تعليل اضراب در ذيل آيه قبلى است، كه مى‏فرمود:{ بَلْ أُولَئِكَ هُمُ اَلظَّالِمُونَ}.

آيه مورد بحث با جمله‏{ وَ أُولَئِكَ هُمُ اَلْمُفْلِحُونَ }خاتمه يافته كه در آن رستگارى منحصر در مؤمنين شده نه اينكه مؤمنين منحصر در رستگارى شده باشند[[381]](#footnote-381).

{ وَ مَنْ يُطِعِ اَللَّهَ وَ رَسُولَهُ وَ يَخْشَ اَللَّهَ وَ يَتَّقْهِ فَأُولَئِكَ هُمُ اَلْفَائِزُونَ } اينكه آيه شريفه در سياق آيات قبلى وارد شده به انضمام آيه قبلش اين معنا را مى‏رساند كه در مقام تعليل - و به منزله كبرايى كلى - براى آيه قبل است كه چون حكم مى‏كرد به رستگارى هر كس كه مؤمن باشد، و حكم خدا و رسول را با كلمه" سمعا و طاعة" پاسخ گويد، گويى گفته: كسى كه مطيع خدا و رسول او است و مؤمن حقيقى هم هست، و هم در باطن او ترس خدا، و هم در ظاهر او به شهادت تقوايش ترس از خدا مى‏باشد، رستگار است و قاعده و كبراى كلى اين است كه به طور كلى هر كس خدا و رسول او را اطاعت كند و از خدا بترسد و تقوى پيشه كند، تنها اين چنين كسان رستگارانند، (فوز و فلاح به يك معنا است).

اين آيه شريفه هم شامل داعى به حكم خدا و رسول مى‏شود كه خصم منازع خود را دعوت مى‏كند كه:" بيا خدا و رسول را حكم خود قرار دهيم "،و هم شامل مدعو مى‏شود، در صورتى كه دعوت داعى را بپذيرد، و به داورى خدا و رسول رضايت دهد، بنا بر اين در تعليل آيه مورد بحث يك اضافه‏اى بر تعليل آيه قبل هست، چون به هر دو طرف يعنى هم به داعى و هم به مدعو وعده حسن مى‏دهد.

#### منافقان سوگندهاى شديد ياد مى‏كنند كه از تو اطاعت مى‏كنند، بگو قسم مخوريد...

{ وَ أَقْسَمُوا بِاللَّهِ جَهْدَ أَيْمَانِهِمْ لَئِنْ أَمَرْتَهُمْ لَيَخْرُجُنَّ قُلْ لاَ تُقْسِمُوا طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ...} كلمه "جهد" به معناى طاقت است و تقدير آيه اين است كه: "اقسموا باللَّه مبلغ جهد هم فى ايمانهم" يعنى سوگند خوردند به خدا نهايت قدرتى كه در خوردن سوگند داشتند، و مراد اين است كه قسمهاى غلاظ و شدادى خوردند كه ديگر سوگندى از آن غليظتر نداشتند.

و ظاهرا مراد از جمله "ليخرجن" خروج به سوى جهاد باشد، چون در عده‏اى از آيات نيز به اين معنا تصريح شده، مانند آيه‏{ وَ لَوْ أَرَادُوا اَلْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً وَ لَكِنْ كَرِهَ اَللَّهُ اِنْبِعَاثَهُمْ فَثَبَّطَهُمْ وَ قِيلَ اُقْعُدُوا مَعَ اَلْقَاعِدِينَ لَوْ خَرَجُوا فِيكُمْ مَا زَادُوكُمْ إِلاَّ خَبَالاً}[[382]](#footnote-382).

در جمله‏{ قُلْ لاَ تُقْسِمُوا }ايشان را از سوگند خوردن نهى مى‏كند و جمله‏{ طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ }خبرى است كه مبتدايش حذف شده و آن ضميرى است كه به خروج بر مى‏گردد، (يعنى خروج اطاعت خداست، احتياج به سوگند ندارد) و اين جمله در مقام تعليل نهى از سوگند است، و به همين جهت به فصل آمده (يعنى با واو عطف وصل به ما قبل نشده) و جمله { إِنَّ اَللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ }تتمه تعليل است.

و معناى آيه اين است كه: سوگند خوردند با غليظترين سوگندشان كه هر آينه اگر ايشان را امر به خروج به سوى جهاد كنى خارج خواهند شد، به ايشان بگو قسم نخوريد، براى اينكه خارج شدن به جهاد، طاعت خدا، و عملى پسنديده و جزو دين است، و عملى است واجب كه ديگر در واجب كردنش سوگند غليظ لازم ندارد، اگر سوگند مى‏خوريد كه خدا و رسول را راضى كنيد، خدا به آنچه مى‏كنيد دانا است، و فريب قسمهاى غليظ شما را نمى‏خورد.

بعضى‏[[383]](#footnote-383) از مفسرين گفته‏اند: مراد از" خروج "بيرون شدن از خانه و اموال است، در صورتى كه رسول بدان حكم كند. و جمله‏{ طَاعَةٌ مَعْرُوفَةٌ }مبتدايى است براى خبر حذف شده، و تقدير آن "طاعة معروفة للنبى خير من اقسامكم - طاعت پيغمبر به نحو پسنديده بهتر است از سوگند خوردنتان" ،مى‏باشد.

و معناى آيه اين است كه با غليظترين سوگند به خدا قسم خوردند كه اگر به ايشان امر كنى و عليه آنان در منازعاتشان حكم نمايى كه از خانه و اموال خود بيرون شوند، حتما بيرون خواهند شد، به ايشان بگو: سوگند نخوريد، براى اينكه پيغمبر را به خوبى اطاعت كردن بهتر از سوگند خوردن به خدا است و خدا دانا است به آنچه مى‏كنيد.

ولى اين حرف صحيح نيست، زيرا هر چند كه اتصال آيه را به ما قبل تاكيد مى‏كند و وجه قبلى اين فايده را ندارد، ولى متاسفانه با تصريحى كه قبلا مبنى بر رد دعوت به سوى حكم خدا و رسول و تن دادن به حكم بين آنان كرده بودند نمى‏سازد، چون با اين اعراض صريح از حكم خدا و رسول او، ديگر معنا ندارد كه براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) سوگند بخورند كه اگر ما را امر كنى كه از ديار و اموال خود بيرون شويم بيرون خواهيم شد، و اين ناسازگارى خيلى واضح است.

مگر آنكه بگوييم آنان كه سوگند خوردند غير از كسانى بودند كه دعوت خداى را رد

كردند و از حكم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اعراض نمودند كه در اين صورت اشكال متوجه حمل "ليخرجن" بر اين معنا مى‏شود، چون دليلى بر چنين حمل در دست نيست.

{ قُلْ أَطِيعُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ... } در اين آيه امر فرموده به اطاعت خدا در آنچه نازل كرده و اطاعت رسول در آنچه از ناحيه پروردگارشان مى‏آورد، و اوامرى كه در امر دين و دنيا به ايشان مى‏كند. و كلمه" قل" كه در صدر سخن قرار گرفته اشاره است به اينكه اطاعت فرمان چه از خدا و چه از رسول همه‏اش اطاعت خدا است، و همين اشاره با جمله‏{ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ }تاكيد شده، و گرنه مى‏توانست از اول بفرمايد "اطيعونى - مرا اطاعت كنيد" ،خواست بفهماند كه طاعت رسول، به اين جهت كه رسول است، طاعت مرسل و فرستنده است و با همين حجت تمام مى‏شود.

#### رسول را وظيفه‏اى و شما را وظيفه‏اى است، نافرمانى بشما به او زيانى نمى‏رساند و پيروى از او مايه هدايت خود شما است‏

و به همين جهت دنبال سخن، چند جمله اضافه فرمود:

اول اينكه فرمود:{ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ }يعنى اگر از طاعت رسول اعراض كنيد اين اعراض شما ضررى به رسول نمى‏زند، چون رسول وظيفه خود را انجام داده، و وظيفه او هيچ ربطى به شما ندارد، شما هم تكليفى داريد كه انجام و تخلف از آن هيچ ارتباط و سود و زيانى براى او ندارد، چون اطاعت همه‏اش از خدا است.

دوم اينكه فرمود:{ وَ إِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا }يعنى هر چند او تكليفى دارد، و شما تكليفى ديگر ولى اگر او را اطاعت كنيد هدايت مى‏يابيد، براى اينكه آنچه او براى شما مى‏آورد، و هر امرى كه مى‏كند از ناحيه خدا و به امر اوست، و در حقيقت اطاعت براى خدا است، و معلوم است كه در اطاعت خدا هدايت است.

سوم اينكه فرمود:{ وَ مَا عَلَى اَلرَّسُولِ إِلاَّ اَلْبَلاَغُ اَلْمُبِينُ}، و اين به منزله تعليل مطالب قبل است، يعنى آنچه از تكاليف كه به دوش رسول است عبارت است از تبليغ و بس، پس اگر شما پيام او را مخالفت كنيد هيچ حرجى متوجه او نمى‏شود، و چون رسول مسئوليتى جز تبليغ ندارد، قهرا اطاعت خدا اطاعت فرستاده او است، و اطاعت فرستنده او كه همان خداى سبحان است مايه هدايت شما است.

{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي اَلْأَرْضِ كَمَا اِسْتَخْلَفَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ... } ظاهر اينكه آيه در اينجا قرار گرفته اين است كه در ذيل آيات سابق سوره نازل شده باشد، و چون سوره مدنى است، و در مكه و قبل از هجرت نازل نشده، اين آيه نيز مدنى است،

هم چنان كه سياقش و مخصوصا سياق ذيلش اين احتمال را تاييد مى‏كند.

در نتيجه اين آيه وعده جميل و زيبايى است براى مؤمنين كه عمل صالح هم دارند، به آنان وعده مى‏دهد كه به زودى جامعه صالحى مخصوص به خودشان برايشان درست مى‏كند و زمين را در اختيارشان مى‏گذارد و دينشان را در زمين متمكن مى‏سازد، و امنيت را جايگزين ترسى كه داشتند مى‏كند، امنيتى كه ديگر از منافقين و كيد آنان، و از كفار و جلو گيريهايشان بيمى نداشته باشند، خداى را آزادانه عبادت كنند، و چيزى را شريك او قرار ندهند.

پس در جمله‏{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ }كلمه "من" تبعيضى خواهد بود نه بيانى، و خطاب در آن، به عموم مسلمين است كه در ميان آنان، هم منافق هست و هم مؤمن، و مؤمنين ايشان نيز دو طايفه‏اند، يكى كسانى كه عمل صالح مى‏كنند، و گروه ديگر آنان كه عمل صالح ندارند، ولى وعده‏اى كه در آن آمده مخصوص كسانى است كه هم ايمان داشته باشند و هم اعمالشان صالح باشد و بس.

#### مراد از استخلاف مؤمنين صالح العمل در زمين و مقصود از مستخلفين قبل از ايشان در آيه:{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ... }

و در جمله‏{ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي اَلْأَرْضِ كَمَا اِسْتَخْلَفَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ }دو احتمال هست، يكى اينكه مراد از استخلاف اين باشد كه خداى تعالى به ايشان خلافتى الهى نظير خلافت آدم و داوود و سليمان داده باشد، هم چنان كه درباره خلافت آدم فرمود:{ إِنِّي جَاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً }[[384]](#footnote-384)و درباره داوود فرموده:{ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي اَلْأَرْضِ }[[385]](#footnote-385)و درباره سليمان فرموده:{ وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ }[[386]](#footnote-386)كه اگر مراد از خلافت اين باشد، قهرا خلفاى قبل از ايشان خلفاى خدا، يعنى انبياى او و اوليايش خواهد بود، و ليكن به دليلى كه مى‏آيد اين احتمال بعيد است.

احتمال دوم اينكه مراد از" خلافت "ارث دادن زمين به ايشان و مسلط كردن آنان بر زمين باشد، هم چنان كه در اين معنا فرموده:{ إِنَّ اَلْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ }[[387]](#footnote-387)و نيز فرموده:{ أَنَّ اَلْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ اَلصَّالِحُونَ }[[388]](#footnote-388)كه بنا بر اين احتمال،

مراد از خلفاى قبل از ايشان مؤمنين از امتهاى گذشته خواهد بود، كه خدا كفار و منافقين آنها را هلاك كرد، و مؤمنين خالص ايشان را نجات داد، مانند قوم نوح و هود و صالح و شعيب، هم چنان كه در آيه‏{ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لِرُسُلِهِمْ لَنُخْرِجَنَّكُمْ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَتَعُودُنَّ فِي مِلَّتِنَا فَأَوْحىَ إِلَيْهِمْ رَبُّهُمْ لَنُهْلِكَنَّ اَلظَّالِمِينَ وَ لَنُسْكِنَنَّكُمُ اَلْأَرْضَ مِنْ بَعْدِهِمْ ذَلِكَ لِمَنْ خَافَ مَقَامِي وَ خَافَ وَعِيدِ }[[389]](#footnote-389)است و اينان كسانى هستند كه خود را براى خدا خالص كردند و خدا نجاتشان داد، و در نتيجه جامعه صالحى تشكيل داده و در آن زندگى كردند، تا آنكه مهلتشان طول كشيده، دلهايشان قساوت يافت.

اما قول كسى‏[[390]](#footnote-390) كه گفته: مراد از مستخلفين قبل از ايشان، بنى اسرائيل است كه خدا بعد از هلاك كردن فرعون و لشگريانش سر زمين مصر و شام را به ايشان ارث داده، و در آن مكنتشان داد، هم چنان كه درباره آنان فرمود:{ وَ نُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى اَلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا فِي اَلْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ اَلْوَارِثِينَ وَ نُمَكِّنَ لَهُمْ فِي اَلْأَرْضِ }[[391]](#footnote-391)حرف صحيحى نيست.

زيرا آيه مورد بحث از مردمى خبر مى‏دهد كه بعد از ارث بردن زمين، اجتماعى صالح تشكيل دادند و قوم بنى اسرائيل بعد از نجاتشان از فرعون و لشگرش، هرگز از كفر و نفاق و فسق خالص نگشتند، و مصداق‏{ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ }نشدند، و به نص قرآن كريم در آياتى بسيار هرگز و در هيچ دوره‏اى چنين روزى به خود نديدند، و با اينكه اجتماع ايشان همواره از كفار و منافقين و صالحان و طالحان متشكل مى‏شده، ديگر معنا ندارد كه استخلاف ايشان را مثل بزند براى استخلاف‏{ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ}.

و اگر مراد از تشبيه اصل استخلاف ايشان، به استخلاف خلفاى قبل از ايشان - كه فرضا بنى اسرائيل باشند چه خوب و چه بد - بوده باشد، در اين صورت احتياجى نبود كه مجتمع اسرائيلى را پيش بكشد، و به آنان تشبيه كند و حال آنكه امتهاى موجود در زمان نزول آيه و قبل از آن بسيار قوى‏تر و پرجمعيت‏تر از بنى اسرائيل بودند مانند روم و فارس و كلده و غير

ايشان، هم چنان كه در آيه‏{ إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ }[[392]](#footnote-392)و آيه‏{ إِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ عَادٍ }[[393]](#footnote-393)بدون هيچ تشبيهى اين امت را جانشينان امتهاى قبل دانست، و حتى كفار از اين امت را هم خلفاى اقوام پيشين خواند و فرمود:{ وَ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ اَلْأَرْضِ }[[394]](#footnote-394)و نيز فرمود:{ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَكُمْ خَلاَئِفَ فِي اَلْأَرْضِ فَمَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ}[[395]](#footnote-395).

حال اگر بگويى چرا جايز نباشد كه تشبيه در آيه مورد بحث، تشبيه به بنى اسرائيل باشد؟ آن گاه حق اين مجتمع صالح را با جمله بعدى‏اش اداء نموده و بفرمايد:{ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ...}؟ در جواب مى‏گوييم: بله، اشكالى ندارد، جز اينكه همان طور كه گفتيم، بنا بر اين ديگر وجهى ندارد كه امت اسلام از ميان همه امم تنها جانشين بنى اسرائيل باشند، و جانشينى اين امت تنها به جانشينى بنى اسرائيل تشبيه گردد.

#### مراد از تمكين دين و ديگر مفردات و جملات آيه شريفه‏

{ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ اَلَّذِي اِرْتَضىَ لَهُمْ }تمكين هر چيزى بر قرار كردن آن است در مكان و اين كنايه است از ثبات آن چيز، و زوال و اضطراب و تزلزل‏ناپذيرى آن، به طورى كه اگر اثرى داشته باشد هيچ مانعى جلوى تاثير آن را نگيرد و در آيه مورد بحث تمكين دين عبارت است از اينكه: آن را در جامعه مورد عمل قرار دهد، يعنى هيچ كفرى جلوگيرش نشود، و امرش را سبك نشمارند، اصول معارفش مورد اعتقاد همه باشد، درباره آن اختلاف و تخاصمى نباشد، و اين حكم را خداى سبحان در چند جاى از كلامش كرده كه اختلاف مختلفين در امر دين علت و منشاى جز طغيان ندارد، مانند اين آيه‏{ وَ مَا اِخْتَلَفَ فِيهِ إِلاَّ اَلَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَتْهُمُ اَلْبَيِّنَاتُ بَغْياً بَيْنَهُمْ}[[396]](#footnote-396).

و مراد از دين ايشان، آن دينى كه برايشان پسنديده، دين اسلام است. و اگر دين را به ايشان اضافه كرد، از باب احترام بود و نيز از اين جهت بود كه دين مقتضاى فطرت خود آنان بود.

و جمله‏{ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً }مانند جمله‏{ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ }عطف است بر جمله‏{ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ }و اصل معنا" ليبدلن خوفهم امنا "بوده، به طور ساده‏تر اينكه در واقع بايد مى‏فرمود" ترس ايشان را مبدل به امنيت كرديم "ولى فرموده" ايشان را بعد از ترس، مبدل به امنيت كرديم "و تبديل را به خود آنان نسبت داد، حالا يا از باب مجاز عقلى است، و يا آنكه مضاف را چون معلوم بوده حذف كرده، زيرا جمله‏{ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ }مى‏فهماند كه آن محذوف خوف، و تقدير "ليبدلن خوفهم" بوده، و يا آنكه از اين باب نبوده، بلكه كلمه "امنا" به معناى آمنين بوده كه در اين صورت معنا اين مى‏شود كه: خدا ايشان را بعد از ترسشان مبدل كرد به ايمنان و به هر حال، مراد از خوف آن ترسى است كه مؤمنين صدر اسلام از كفار و منافقين داشتند.

و جمله‏{ يَعْبُدُونَنِي لاَ يُشْرِكُونَ بِي شَيْئاً }را اگر بخواهيم با سياق آيات بهتر وفق دهيم، بايد حال از ضمير در جمله‏{ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ }بگيريم، كه معنا چنين مى‏شود: "خدا ترس ايشان را مبدل به امنيت كرد، در حالى كه ايشان مرا پرستش كنند، و چيزى شريك من ندانند

و اگر در اين آيه التفاتى از غيبت "يبدلنهم" به تكلم "مرا عبادت كنند" بكار برده و جمله "يعبدوننى" را با جمله "چيزى را شريك من ندانند" تاكيد كرده، و كلمه "شيئا" را نكره آورده، كه خود دلالت مى‏كند بر نفى شريك به طور اطلاق، همه اين نكات حكم مى‏كند بر اينكه مراد از عبادت، خداپرستى خالص است، به طورى كه هيچ شايبه‏اى از شرك - چه شرك جلى و چه شرك خفى - در آن راه نداشته باشد، و خلاصه معنا اين مى‏شود كه خدا مجتمع آنان را مجتمعى ايمن مى‏سازد، تا در آن جز خدا هيچ چيز ديگرى پرستش نشود، و هيچ ربى غير از خدا قائل نباشند.

و كلمه "ذلك" در جمله "{وَ مَنْ كَفَرَ بَعْدَ ذَلِكَ}" به طورى كه سياق شهادت مى‏دهد اشاره است به موعود، بنا بر اين، مناسب‏تر آن است كه كلمه" كفر "را به معناى كفران، و در مقابل شكر بدانيم، و چنين معنا كنيم كه:" و هر كس كفران كند و خدا را شكر نگويد، و بعد از تحقق اين وعده عوض شكر با كفر و نفاق و ساير گناهان مهلكه، كفران نعمت كند، چنين كسانى كاملا در فسقند "و فسق هم عبارت است از بيرون شدن از زى بندگى.

#### اختلاف شديد مفسرين پيرامون مورد نزول اين آيه و مفاد آن و بيان حق مطلب در اين باره‏

مفسرين در اين آيه شريفه اختلافاتى شديد و زيادى دارند.

بعضى‏[[397]](#footnote-397) گفته‏اند: درباره اصحاب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل شده، و خدا

وعده‏اى را كه به ايشان داد منجز كرد، و زمين را در اختيار ايشان قرار داد، و دين ايشان را تمكين داد، و ترس ايشان را مبدل به امنيت كرد، آرى بعد از در گذشت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در ايام خلفاى راشدين، اسلام را پيش برد، و عزت داد، و در نتيجه آن ترسى كه مسلمين از كفار و منافقين داشتند، از ميان برفت.

و مراد از استخلاف ايشان استخلاف خلفاى چهارگانه بعد از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و يا تنها خلفاى سه‏گانه اول است، و اگر استخلاف را به همه نسبت داده، با اينكه همه مسلمين خليفه نبودند، و خلافت مختص به سه و يا چهار نفر بود، از قبيل نسبت دادن چيزى است كه مخصوص به بعض است به همه، مثل اينكه مى‏گويند: بنى فلان كشته شدند، با اينكه بعضى از آنان كشته شدند.

بعضى‏[[398]](#footnote-398) ديگر گفته‏اند كه: اين آيه شامل عموم امت محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏شود، و مراد از استخلاف امت وى و تمكين دين ايشان و تبديل خوفشان به امنيت اين است كه زمين را به ايشان ارث داد، آن چنان كه به امت‏هاى قبل از اسلام ارث داد.

و يا مراد استخلاف خلفاى بعد از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و تمكين اسلام و شكست دادن دشمنان دين مى‏باشد، كه خداى تعالى بعد از رحلت آن جناب وعده خود را وفا كرد، و اسلام و مسلمين را يارى نموده، شهرها و اقطار عالم براى آنان فتح شد.

بنا بر اين دو قول، آيه شريفه از پيشگويى‏هاى قرآن خواهد بود، چون خبر از امورى داده كه هنوز در عالم تحقق نيافته، و حتى آن روز اميدش هم نمى‏رفت.

بعضى‏[[399]](#footnote-399) ديگر گفته‏اند: اين آيه مربوط به مهدى موعود (علیه السلام) است، كه اخبار متواتر از ظهورش خبر داده، و فرموده كه: زمين را پر از عدل و داد مى‏كند همان طور كه پر از ظلم و جور شده باشد، و مراد از" {اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ}" رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه اهل بيت او (علیه السلام) است.

ولى آنچه از سياق آيه شريفه به نظر مى‏رسد صرف نظر از مسامحه‏هايى كه چه بسا بعضى از مفسرين در تفسير آيات قرآنى دارند، اين است كه بدون شك آيه شريفه درباره بعضى از افراد امت است نه همه امت و نه اشخاص معينى از امت، و اين افراد عبارتند از كسانى كه مصداق‏{ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ }بوده باشند، و آيه نص در اين معنا است، و هيچ دليلى نه در الفاظ آيه و نه از عقل كه دلالت كند بر اينكه مقصود از آنان تنها صحابه

رسول خدا، و يا خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه اهل بيت (علیه السلام) مى‏باشد نيست، و نيز هيچ دليلى نيست بر اينكه مراد از" الذين "عموم امت بوده، و اگر وعده در آيه متوجه به طايفه مخصوصى از ايشان شده به خاطر صرف احترام از آنان يا عنايت بيشتر به آنان بوده باشد، زيرا همه اين حرفها سخنانى خود ساخته و بى دليل است.

و مراد از استخلاف آنان در زمين نظير استخلاف نياكان و امم گذشته اين است كه اجتماعى صالح از آنان تشكيل دهد، كه زمين را ارث ببرند، آن طور كه نياكان و امم گذشته صاحبان قوت و شوكت ارث بردند، و اين استخلاف قائم به مجتمع صالح ايشان است، نه به افراد معينى از ايشان، هم چنان كه در امتهاى قبل از ايشان قائم به مجتمع بود.

و اما اينكه مراد از آن، خلافت الهى به معناى ولايت و سلطنت الهى، نظير سلطنت داوود و سليمان و يوسف (علیه السلام) بوده باشد، بسيار بعيد است، چون از قرآن كريم بعيد است كه از انبياء به عبارت" {اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ}" تعبير فرمايد، و اين تعبير به همين لفظ و يا به معناى آن در بيش از پنجاه مورد در قرآن كريم آمده، و در هيچ جا مقصود از آن انبياى گذشته نبوده، با اينكه گفتگو درباره انبياى گذشته در قرآن كريم بسيار آمده، بله در بعضى موارد به عبارت "{رُسُلٌ مِنْ قَبْلِكَ}" يا" {رُسُلٌ مِنْ قَبْلِي}" يا نظير اينها با اضافه كلمه قبل به ضمير راجع به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آمده است.

و مراد از تمكين دين مرضى آنان در زمين - همان طور كه گذشت - اين است كه دين پسنديده ايشان را پاى بر جا بدارد، به طورى كه اختلافشان در اصول، و سهل‏انگارى‏هايشان در اجراى احكام، و عمل به فروع آن، دين آنان را متزلزل نسازد، و همواره اجتماعشان از لكه نفاق پاك باشد.

و مراد از تبديل خوفشان به امنيت اين است كه امنيت و سلام بر مجتمع آنان سايه بيفكند، به طورى كه نه از دشمنان داخلى بر دين و دنياى خود بترسند، و نه از دشمنان خارجى، نه از دشمنى علنى، و نه پنهانى.

و اينكه بعضى‏[[400]](#footnote-400) از مفسرين گفته‏اند: "مراد تنها ترس از دشمنان خارجى است، هم چنان كه همه ترس مسلمانان صدر اول از كفار و مشركين بود، كه مى‏خواستند نور خدا را خاموش ساخته و دعوت حقه دين را باطل سازند" حرف صحيحى نيست، و دليلى بر گفتار خود ندارند، چون لفظ آيه مطلق است، و هيچ قرينه‏اى كه مدعاى آنان را اثبات كند در آن

نيست، علاوه بر اين آيه شريفه در مقام امتنان است، و اين چه منتى است كه خدا بر جامعه‏اى بگذارد كه دشمن خارجى را بر آنان مسلط نكرده، در حالى كه داخل آن جامعه را فساد احاطه كرده باشد، و از هر سو بلاهاى گوناگون آن جامعه را تهديد كند، نه امنيتى در جان خود داشته باشند، و نه در عرض و نه در مال، تنها قدرت حاكمه بر آن اجتماع حريت داشته، و طبقه ستمگر در رفاه و پيشرفت باشند؟.

و مرادش از اينكه فرمود: "خداى را عبادت مى‏كنند و چيزى را شريك او نمى‏گيرند" همان معنايى است كه لفظ به طور حقيقت بر آن دلالت كند، و آن عبارت است از اينكه اخلاص در عبادت عموميت پيدا كند و بنيان هر كرامتى غير از كرامت تقوى منهدم گردد.

آنچه از همه مطالب بر آمد اين شد كه خداى سبحان به كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح انجام مى‏دهند، وعده مى‏دهد كه به زودى جامعه‏اى برايشان تكوين مى‏كند كه جامعه به تمام معنا صالح باشد، و از لكه ننگ كفر و نفاق و فسق پاك باشد، زمين را ارث برد و در عقايد افراد آن و اعمالشان جز دين حق، چيزى حاكم نباشد، ايمن زندگى كنند، ترسى از دشمن داخلى يا خارجى نداشته باشند، از كيد نيرنگ بازان، و ظلم ستمگران و زورگويى زورگويان آزاد باشند.

#### توضيح اينكه وعده استخلاف در آيه، جز با اجتماعى كه با ظهور مهدى (عليه السلام) بر پا مى‏شود با هيچ مجتمعى قابل انطباق نيست‏

و اين مجتمع طيب و طاهر با صفاتى كه از فضيلت و قداست دارد هرگز تا كنون در دنيا منعقد نشده، و دنيا از روزى كه پيامبر (صلى الله عليه وآله و سلم) مبعوث به رسالت گشته تا كنون، چنين جامعه‏اى به خود نديده، ناگزير اگر مصداقى پيدا كند، در روزگار مهدى (علیه السلام) خواهد بود، چون اخبار متواترى كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و ائمه اهل بيت (علیه السلام) در خصوصيات آن جناب وارد شده از انعقاد چنين جامعه‏اى خبر مى‏دهد، البته اين در صورتى است كه روى سخن در آيه را متوجه مجتمع صالح بدانيم، نه تنها حضرت مهدى (علیه السلام).

خواهيد گفت: طبق اين نظريه چه معنا دارد كه روى سخن را در زمان نزول آيه به { اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ }كند در حالى كه مهدى (علیه السلام) آن روز نبود، (نه خودش بود و نه يكى از اهل زمانش).

در پاسخ مى‏گوييم: اين سؤال ناشى از اين است كه پرسش كننده ميان خطابهاى فردى با خطابهاى اجتماعى خلط كرده، چون خطاب دو جور ممكن است متوجه اشخاص شود، يكى اينكه اشخاصى را مورد خطابى قرار دهند، بدين جهت كه خصوصيات خود آنان

مورد نظر است، ديگر اينكه همان اشخاص را مورد خطاب قرار بدهند، اما نه از اين جهت كه شخص خود آنان مورد نظر باشد، بلكه از اين جهت كه جمعيتى هستند داراى صفاتى معين، در صورت اول خطاب از مخاطبين به غير مخاطبين متوجه نمى‏شود. و شامل آنها نمى‏گردد، نه وعده‏اش و نه وعيدش و نه هيچ چيز ديگرش، و در قسم دوم اصلا اشخاص دخالتى ندارند، خطاب متوجه دارندگان صفات كذايى است، كه در اين صورت به ديگران نيز متوجه مى‏شود.

در آيه شريفه خطاب از قبيل خطابهاى دوم است، كه بيانش گذشت و اغلب خطابهاى قرآنى كه يا مؤمنين را مخاطب كرده، و يا كفار را از اين قبيل است، و همچنين خطابهايى كه متضمن بدگويى از اهل كتاب و مخصوصا يهود است، از اين قبيل است، به مخاطبين بدگويى مى‏كند به اينكه نياكان و اجداد چند پشت قبل ايشان چنين و چنان كردند، و همچنين خطابهاى متوجه به مشركين كه شما بوديد كه چنين و چنان كرديد، به اينكه اسلاف آنان بودند، نه خود آنان، پس معلوم مى‏شود كه روى سخن با دارندگان فلان صفات زشت است.

و مخصوصا از اين قبيل است وعده‏اى كه به يهود داده و فرموده:{ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ اَلْآخِرَةِ لِيَسُوؤُا وُجُوهَكُمْ }[[401]](#footnote-401)كه وعده داده شدگان تا زمان تحقق آن وعده و پيشگويى زنده نماندند، و در عين حال روى سخن با يهود عصر نزول است، كه شما چنين و چنان مى‏شويد.

و نظير آن وعده در گفتار ذى القرنين است، كه بنا به حكايت قرآن كريم گفت:

{ فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ رَبِّي جَعَلَهُ دَكَّاءَ وَ كَانَ وَعْدُ رَبِّي حَقًّا}[[402]](#footnote-402).

و نيز وعده‏اى كه به مردم داده كه قيامت قيام مى‏كند و بساط حيات دنيوى به وسيله نفخه صور بر چيده مى‏شود، چنان كه فرمود:{ ثَقُلَتْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ لاَ تَأْتِيكُمْ إِلاَّ بَغْتَةً }[[403]](#footnote-403)

كه مؤمنين صالح را به عنوان اينكه مؤمن و صالحند وعده‏اى داده، كه اشخاص حاضر در زمان نزول آن را نديدند و مردند، ولى همين كه در آخرين روز از روزگار دنيا افرادى صالح و مؤمن شاهد نفخه صور مى‏شوند، مجوز اين شده كه اين وعده را به همه صالحان مؤمن در همه اعصار، و مخصوصا افراد حاضر در زمان نزول بدهد.

پس حق مطلب اين است كه اگر واقعا بخواهيم حق معناى آيه را به آن بدهيم (و همه تعصبات را كنار بگذاريم) آيه شريفه جز با اجتماعى كه به وسيله ظهور مهدى (علیه السلام) به زودى منعقد مى‏شود قابل انطباق با هيچ مجتمعى نيست.

و اما اگر پاى مسامحه و سهل انگارى در تفسير مفردات و جملات آن راه دهيم، آن وقت ممكن است بگوييم مراد از استخلاف "{اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ}" استخلاف همه امت است، (نه همان طور كه گفتيم دسته‏اى مخصوص)، آن وقت در جواب اينكه همه امت مصداق‏{ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ }نيستند، بگوييم اين از باب تغليب است، كه از آن باب به شمس و قمر مى‏گوييم: شمسين، (دو آفتاب) يا قمرين (دو ماه) و يا پاسخى نظير آن بدهيم.

و مراد از تمكين دينشان، آن دين كه برايشان پسنديده، اين بگيريم كه آنان را در دنيا معروف به امت اسلام مى‏كند، و دين اسلام را دين ايشان مى‏داند، هر چند كه هفتاد و سه فرقه شوند، و هر فرقه‏اى فرق ديگر را كافر بداند، و بعضى خون بعضى ديگر را مباح بشمارد، و عرض و مال او را حلال بداند.

و مراد از تبديل خوف ايشان به امنيت، و اينكه خدا را بپرستند و چيزى را شريك او نگيرند اين باشد كه خدا اسلام را عزت و شوكت دهد، و بر معظم معموره زمين گسترده كند، در معظم معموره زمين آزادانه نماز و روزه و حج انجام شود، هر چند كه از ميان خود آنان امنيت رخت بر بسته باشد، و حق و حقيقت با سكنه آنها خدا حافظى كرده باشد.

كه در اين صورت موعود به اين وعده امت، و مراد از استخلاف، ايشان عزت و شوكتى است كه بعد از هجرت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و بعد از رحلت آن جناب نصيب مسلمين شد، ولى اگر معنا اين باشد باز وجهى نيست كه تنها شامل زمان خلفاى راشدين باشد، بلكه بعد از آنان را نيز تا زمان انحطاط خلافت اسلامى شامل مى‏شود.

خوب، اين وجهى است كه مى‏توان براى آيه تصور كرد، و اما تطبيق آيه با دوره خلفاى راشدين و يا سه نفر اول و يا تنها دوره على (علیه السلام) هيچ وجهى ندارد.

{ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ } مناسبتى كه مضمون اين آيه با آيات سابق دارد، مى‏رساند كه اين آيه تتمه آيات سابق است.

بنا بر اين اينكه فرمود:{ وَ أَقِيمُوا اَلصَّلاَةَ وَ آتُوا اَلزَّكَاةَ }دستور به اطاعت او است، در وظايف و عبادتهايى كه براى بندگانش تشريع كرده، و اگر از ميان همه وظائف تنها نماز و

زكات را يادآورى كرد، براى اين بود كه اين دو تكليف در ميان تكاليف راجع به خدا و خلق به منزله ركن است، و جمله‏{ وَ أَطِيعُوا اَلرَّسُولَ }انفاذ ولايت آن جناب است در قضاء و در حكومت.

و جمله‏{ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ }تعليل براى امر است به مصلحتى كه در مامور به هست، و معناى آن به طورى كه از سياق بر مى‏آيد اين است كه خدا و رسول را اطاعت كنيد، كه در اين دو اطاعت اميد آن هست كه رحمت الهى شامل شما شود، و خدا وعده خود را درباره شما انجاز كند، و يا انجاز آن را زودتر كند، چون بر طرف شدن نفاق از بين مسلمانان، و عموميت يافتن صلاح و اتفاق كلمه حق، كليد انعقاد مجتمعى است صالح، كه هر قسم خيرات به سويش سرازير مى‏شود.

{ لاَ تَحْسَبَنَّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مُعْجِزِينَ فِي اَلْأَرْضِ وَ مَأْوَاهُمُ اَلنَّارُ وَ لَبِئْسَ اَلْمَصِيرُ } اين آيه تتمه آيات قبل است، و در آن وعده استخلاف در زمين و تمكين دين و تبديل خوف به امنيت را كه در آيات سابق بود تاكيد مى‏كند.

پيامبر خود را خطاب مى‏كند به خطابى مؤكد، كه زنهار، خيال نكنى كه كفار خداى را در زمين عاجز مى‏كنند، و با نيرو و شوكت خود جلو خداى را از انجاز وعده‏اش مى‏گيرند، و اين بيان و حقيقت بشارتى است به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، به كرامتى كه به امت وى كرده، و اينكه دشمنانش شكست خورده و مغلوب خواهند شد، و چون بشارت به آن جناب بود، لذا او را مخاطب قرار داد، و اين التفات را به كار برد.

و چون نهى مذكور (خيال مكن) در معناى اين است كه به زودى كفار به حكم اجبار دست از معارضه با دين و اهل دين بر مى‏دارند، لذا جمله‏{ وَ مَأْوَاهُمُ اَلنَّارُ... }را بر آن عطف كرد، و گويا فرموده است: ايشان در دنيا شكست خورده، و در آخرت در آتش منزل مى‏كنند، كه بد باز گشت گاهى است.

### بحث روايتى چند روايت در باره شان نزول آياتى كه حاكى از نفاق منافقان و اعراض آنان از حكميت و حكم رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) مى‏باشد

در مجمع البيان در ذيل آيه:{ وَ يَقُولُونَ آمَنَّا بِاللَّهِ... }گفته: بعضى گفته‏اند: اين آيات در شان مردى از منافقين نازل شد كه بين او و مردى يهودى مرافعه‏اى بود، يهودى پيشنهاد كرده بود كه مرافعه را نزد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ببرند، ولى منافق حاضر نشد و پيشنهاد كرد كه نزد كعب بن اشرف بروند.

بلخى حكايت كرده كه ميان على و عثمان در خصوص زمينى كه عثمان از على خريدارى كرده بود نزاعى رخ داد، و علت آن اين بود كه در آن زمين سنگهايى بيرون آمد، عثمان آن را عيب زمين دانسته، مى‏خواست به آن جهت معامله را فسخ كند، و على زير بار نمى‏رفت، و مى‏گفت: ميان من و تو رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حكم باشد حكم بن ابى العاص به عثمان گفت: اگر حكومت را به پسر عم او واگذارى به نفع او حكم مى‏كند، زنهار، تن به حكومت او ندهى، به اين مناسبت اين آيات نازل شد. اين حكايت و يا قريب به آن از امام ابى جعفر (علیه السلام) نيز روايت شده‏[[404]](#footnote-404).

مؤلف: و در تفسير روح المعانى از ضحاك روايت شده كه گفت: نزاع ميان على و مغيرة بن وائل بود، و داستان را قريب به همان حكايت بالا آورده‏[[405]](#footnote-405).

و در مجمع البيان در ذيل آيه:{ إِنَّمَا كَانَ قَوْلَ اَلْمُؤْمِنِينَ...}، از ابى جعفر (علیه السلام) روايت آورده كه گفت: منظور در اين آيه امير المؤمنين (علیه السلام) است‏[[406]](#footnote-406).

و در الدر المنثور در ذيل آيه‏{ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَ عَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ...} مى‏گويد: ابن جرير و ابن قانع و طبرانى، از علقمة بن وائل حضرمى، از سلمة بن يزيد جهنى، روايت كرده كه گفت: من عرضه داشتم: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از تو تكليف ما با امرايى كه بر ما حكومت مى‏كنند چيست؟ اگر چنانچه احكام خدا را به نفع خود و به ضرر ما تفسير كنند، و در نتيجه حق ما را كه خدا برايمان قرار داده از ما سلب نمايند مى‏توانيم با آنان قتال نموده، دشمنشان بداريم؟ رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: آنان مسئول وظايف خويش و شما مسئول وظايف خويشيد[[407]](#footnote-407).

مؤلف: و در معناى اين روايت پاره‏اى روايات ديگر نقل شده، ليكن، هيچ شكى نبايد كرد در اينكه اسلام با روح احياى حق و اماته باطل كه در آن هست هرگز اجازه نمى‏دهد كه ستمكاران متجاهر به ظلم بر مردم مسلط شوند، و هرگز اجازه سكوت و تحمل ظلم را از ياغيان فاجر به مردمى كه قدرت بر رفع ظلم را دارند نمى‏دهد.

در ابحاث اجتماعى امروز نيز روشن شده كه استبداد واليان ديكتاتور، و افسار گسيختگى آنان در تحكم و زورگوييشان بزرگترين خطر و پليدترين آثار را در اجتماع دارد، كه

يكى از آنها پديد آمدن فتنه‏ها و آشوب‏ها و جنگها است، در هنگامى كه مردم در مقام بر مى‏آيند كه ستمكاران را به عدالت و حق وا دارند.

#### رواياتى در باره شان نزول و مفاد آيه:{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي اَلْأَرْضِ... }

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ... }گفته است: مفسرين در اينكه‏{ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ }چه كسانيند، اختلاف كرده‏اند، و از اهل بيت روايت شده كه منظور مهدى از آل محمد (علیه السلام) است.

و نيز گفته است: عياشى به سند خود از على بن الحسين (علیه السلام) روايت كرده كه وقتى اين آيه را تلاوت كرد، فرمود: به خدا سوگند ايشان شيعيان ما اهل بيتند، كه خدا اين وعده خود را در حق ايشان به وسيله مردى از ما انجاز مى‏كند، و او مهدى اين امت است، و او كسى است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) درباره‏اش فرمود:" اگر از دنيا نماند مگر يك روز خدا آن روز را آن قدر طولانى مى‏كند تا مردى از عترتم قيام كند، كه نامش نام من است، زمين را پر از عدل و داد كند، آن چنان كه پر از ظلم و جور شده باشد "و نظير اين روايت از ابى جعفر و ابى عبد اللَّه (علیه السلام) نقل شده‏[[408]](#footnote-408).

مؤلف: از ائمه اهل بيت در اين باره اخبارى روايت شده، در سابق هم بيان انطباق آيه بر مضمون اين روايات گذشت.

و نيز در مجمع البيان بعد از نقل روايت بالا گفته: بنا بر اين مراد از{ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ }عبارت است از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و اهل بيت او (عليهم الصلوات و السلام)[[409]](#footnote-409).

و خواننده عزيز فهميد كه مراد از آيه شريفه عام است، و روايت هم به بيش از اين دلالت ندارد، چون در آن فرمود: "به خدا سوگند ايشان شيعيان ما اهل بيتند، كه خدا اين وعده خود را در حق ايشان به وسيله مردى از ما انجاز مى‏كند..." و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم، و ابن مردويه، از براء روايت كرده‏اند كه در تفسير آيه‏{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ... }گفته است: درباره ما نازل شد، كه در خوفى شديد قرار داشتيم‏[[410]](#footnote-410).

مؤلف: ظاهر اين روايت اين است كه مراد از{ اَلَّذِينَ آمَنُوا }صحابه‏اند، ولى خواننده محترم توجه فرمود كه آيه هيچگونه دلالتى بر اين معنا ندارد، بلكه بر خلاف آن دلالت مى‏كند.

و نيز در همان كتاب است كه ابن منذر، طبرانى، در "اوسط" حاكم (وى حديث را صحيح دانسته)، ابن مردويه، بيهقى در "دلائل" و ضياء در "المختارة" ،از ابى بن كعب روايت كرده‏اند كه گفت: وقتى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و يارانش به مدينه وارد شدند، و انصار ايشان را با آغوش باز پذيرا گشتند، عرب يك‏دل و يك جهت عليه ايشان قيام نمودند، به طورى كه هيچ وقت جرأت نمى‏كردند اسلحه را از خود دور سازند، شب و روز را با اسلحه به سر مى‏بردند، و هميشه مى‏گفتند: هيچ احتمال مى‏دهيد روزى برسد كه ما آسوده و مطمئن شويم و جز خدا از هيچ كس نترسيم؟ در چنين حالى اين آيه نازل شد كه‏{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ...}[[411]](#footnote-411).

مؤلف: اين روايت به بيش از اين دلالت ندارد كه سبب نزول آيه شريفه اين جريان بوده، و اما اينكه مراد از{ اَلَّذِينَ آمَنُوا }چه كسانى است؟ از روايت استفاده نمى‏شود، و همچنين خدا در چه زمانى وعده خود را انجاز مى‏كند؟ آيه از آن ساكت است.

و نظير آن روايتى ديگر است كه وقتى آيه‏{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ... }نازل شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بشارت بر اين امت، كه خدا وعده بلندى، و رفعت، و دين، و نصرت، و تمكين، در زمين به ايشان داد، پس هر كس از شما عمل آخرت را براى دنيايش كند در آخرت هيچ بهره‏اى نخواهد داشت‏[[412]](#footnote-412).

زيرا صرف بشارت آن جناب به امت به اينكه جانشين در زمين خواهند شد مستلزم اين نيست كه مراد از{ اَلَّذِينَ آمَنُوا }در آيه تمامى فرد فرد امت و خصوص صحابه و يا چند نفر معدود از ايشان باشد.

و در نهج البلاغه در كلامى از آن جناب آمده كه در پاسخ عمر وقتى كه از آن جناب پرسيد آيا صلاح هست خودم با لشكر اسلام به طرف فارس كه براى جنگ تجمع كرده‏اند بروم؟ فرمود: پيشرفت و يا شكست اين امر (يعنى دين اسلام) بستگى به نصرت، و يا خذلان كسى ندارد، اين دين خداست كه همه جا خدا پيروزش كرده و لشگرش را عزت داده و تاييد كرده است، تا رسيد به آنجا كه رسيده، و ما پاى بند وعده خداييم كه فرمود:{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي اَلْأَرْضِ كَمَا اِسْتَخْلَفَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ اَلَّذِي اِرْتَضىَ لَهُمْ وَ لَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْناً }و خداى تعالى هر وعده‏اى كه بدهد انجاز مى‏كند و لشگر خود را پيروزى مى‏بخشد، و در اسلام سرپرست مسلمانان حكم

رشته تسبيح را دارد، كه اگر پاره شود، دانه‏ها از هم گسيخته و متفرق مى‏شوند، و چه بسيار متفرق شده‏هايى كه ديگر جمع نشد، و عرب در امروز هر چند كه اندكند، ولى با دين اسلام بسيار شده و با وحدت و اجتماعى كه به دست آورده عزيز و نيرومند گشته، پس تو سر جاى خود بمان، و مبادا كه حركت كنى، چون تو به منزله قطب آسيايى، بايد كه به دست عرب اين آسيا را بچرخانى، و آتش جنگ را بدون اينكه خودت مباشرت كنى برافروخته سازى، چون اگر خودت از جايت تكان بخورى دشمنانى كه در اقطار جزيرة العرب هستند از جا كنده مى‏شوند، و حركت مى‏كنند، آن وقت دل واپسى تو نسبت به مركز و زنان و كودكانى كه به جاى گذاشته‏اى بيشتر از دل واپسيت نسبت به لشگر دشمن خواهد بود، علاوه دشمنان غير عرب مى‏گويند: اين بزرگ عرب و ريشه ايشان است، كه اگر او را از پاى در آوريد و اين ريشه را قطع كنيد براى هميشه راحت مى‏شويد، و همين خود اهتمام ايشان را در جنگ و طمع آنان را به پيروزى بيشتر مى‏كند.

و اما اينكه راجع به عدد افراد دشمن صحبت كردى، مگر ما در گذشته با كثرت عدد پيروز مى‏شديم، هرگز چنين نبود، بلكه تنها رمز موفقيت ما نصرت و معاونت خدايى بود[[413]](#footnote-413).

مؤلف: صاحب روح المعانى با اين حديث استدلال كرده بر اينكه مراد از "استخلاف" در آيه ظهور و غلبه اسلام و ارتفاع قدر آن در زمان خلفاى راشدين است‏[[414]](#footnote-414)، و حال آنكه حديث از اين معانى به كلى اجنبى است، بلكه از اجنبى بودن گذشته، بر خلاف ادعاى او دلالت دارد، چون از كلام آن جناب برمى‏آيد كه وعده خدا درباره نصرت دين و مؤمنين هنوز تا به آخر انجاز نشده، و مسلمين در آن روز در بين راه آن بودند، چون امام (علیه السلام) به عمر دلگرمى داد كه "و اللَّه منجز وعده - خدا به وعده خود وفا مى‏كند" و نيز از اين حديث به خوبى برمى‏آيد كه در آن روز هنوز دين اسلام به آن تمكنى كه خدا وعده داده نرسيده بود، و خوف مسلمين مبدل به امنيت نگشته بود، و چگونه امنيت موعود رسيده بود و حال آنكه به حكم اين حديث مسلمانان در ميان دو خوف قرار داشتند، يكى دشمنان داخلى كه با حكومت مركزى پيمان داشتند، كه از فرصت استفاده نموده پيمان خود بشكنند، و به زنان و كودكان شبيخون بزنند، يكى هم دشمنان خارجى؟.

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه از ابى الشعثاء روايت كرده كه گفت: من با

حذيفه و ابن مسعود نشسته بودم، حذيفه گفت: نفاق از بين رفت، و منافقين دست از نفاق برداشته كار را يك طرفى كردند، يا مسلمان شدند، و يا صراحتا به كفر برگشتند، زمان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نفاق مى‏كردند، (چون جرأت بر اظهار كفر نداشتند،) ابن مسعود خنديد و گفت: اين سخن را به چه دليل مى‏گويى؟ گفت: به دليل آيه‏{ وَعَدَ اَللَّهُ اَلَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ...}[[415]](#footnote-415).

مؤلف: اى كاش كسى از حذيفه مى‏پرسيد منافقين زمان رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) چه شدند؟ با اينكه به شهادت كتاب عزيز و ادله تاريخى، يك ثلث اهل مدينه از منافقين بودند، و تازه همه منافقين تنها در مدينه نبودند، بلكه بيشترشان آن جا بودند و گرنه در اطراف نيز وجود داشتند، چطور شد آيا با رحلت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نفاق هم از دل آنان برفت؟ و يا آنهايى كه همواره منتظر حادثه و آرزومند گرفتارى براى مسلمانان بودند، و همواره سنگ بر سر راه آنان مى‏انداختند، با رحلت آن حضرت ناگهان رأيشان برگشت، و از نفاق دست برداشتند؟.

## [سوره النور (24):آيات 58 تا 64]

{يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ اَلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ وَ اَلَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا اَلْحُلُمَ مِنْكُمْ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ مِنْ قَبْلِ صَلاَةِ اَلْفَجْرِ وَ حِينَ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ مِنَ اَلظَّهِيرَةِ وَ مِنْ بَعْدِ صَلاَةِ اَلْعِشَاءِ ثَلاَثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لاَ عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلىَ بَعْضٍ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اَللَّهُ لَكُمُ اَلْآيَاتِ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (58) وَ إِذَا بَلَغَ اَلْأَطْفَالُ مِنْكُمُ اَلْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا كَمَا اِسْتَأْذَنَ اَلَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اَللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ (59) وَ اَلْقَوَاعِدُ مِنَ اَلنِّسَاءِ اَللاَّتِي لاَ يَرْجُونَ نِكَاحاً فَلَيْسَ عَلَيْهِنَّ جُنَاحٌ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ غَيْرَ مُتَبَرِّجَاتٍ بِزِينَةٍ وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ وَ اَللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ (60) لَيْسَ عَلَى اَلْأَعْمىَ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلىَ أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أُمَّهَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ إِخْوَانِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخَوَاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَعْمَامِكُمْ أَوْ بُيُوتِ عَمَّاتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ أَخْوَالِكُمْ أَوْ بُيُوتِ خَالاَتِكُمْ أَوْ مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلىَ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اَللَّهُ لَكُمُ اَلْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ (61) إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلىَ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ اَلَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ فَإِذَا اِسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ وَ اِسْتَغْفِرْ لَهُمُ اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ (62) لاَ تَجْعَلُوا دُعَاءَ اَلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً قَدْ}

{يَعْلَمُ اَللَّهُ اَلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذاً فَلْيَحْذَرِ اَلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ (63) أَلاَ إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ قَدْ يَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا وَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ (64)}

### ترجمه آيات‏

شما اى كسانى كه ايمان داريد بايد به كسانى كه شما مالك آنان شده‏ايد و كسانى كه هنوز به عقل نرسيده‏اند دستور دهيد در شبانه روز سه وقت از شما اجازه ورود بگيرند يكى پيش از نماز صبح و دوم هنگام نيم روز كه جامه‏هاى خويش از تن در مى‏آوريد و سوم بعد از نماز شبانگاه كه اين سه هنگام، هنگام خلوت شما است و پس از آن مى‏توانند بدون اجازه وارد شوند و گناهى بر شما و ايشان نيست كه هنگام تحرك و برخورد با يكديگر است، خدا اين چنين آيه‏ها را براى شما بيان مى‏كند كه خدا دانا و فرزانه است (58).

و چون كودكانتان به عقل رسند بايد اجازه دخول بگيرند، چنان كه نام بردگان، قبل از ايشان (و يا آنان كه زودتر از ايشان به حد رشد رسيدند) اجازه مى‏گرفتند، خدا اين چنين آيه‏هاى خويش را براى شما بيان مى‏كند كه خدا دانا و فرزانه است (59).

و زنان وامانده كه ديگر اميد شوهر كردن ندارند به شرطى كه زينت خود نشان ندهند گناهى ندارند اگر جامه خويش بگذارند، و در عين حال خوددارى كردن برايشان بهتر است و خدا شنوا و دانا است (60).

نه براى كور مانعى هست نه براى لنگ، نه براى بيمار و نه براى شما كه از خانه‏هاى خود يا پدرانتان يا مادرانتان يا برادران يا خواهران يا عموها يا عمه‏ها يا خانه داييها يا خاله‏ها يا خانه‏اى كه كليدش را به شما سپرده‏اند يا خانه دوستانتان چيزى بخوريد، نه، تنها خوردنتان گناه است و نه با هم خوردنتان، و چون به خانه‏اى در آمديد خويشتن را سلام كنيد كه درودى از جانب خدا و مبارك و پاكيزه است چنين خدا، اين آيه‏ها را براى شما بيان مى‏كند شايد تعقل كنيد (61).

مؤمنان فقط آن كسانند كه به خدا و پيغمبرش گرويده‏اند و چون با وى به كار عمومى باشند نروند تا از او اجازه گيرند، كسانى كه از تو اجازه مى‏گيرند همانهايى هستند كه به خدا و پيغمبرش گرويده‏اند اگر براى بعض كارهايشان از تو اجازه خواستند به هر كدامشان خواستى اجازه بده و براى آنان آمرزش بخواه كه خدا آمرزنده و رحيم است (62).

خطاب كردن پيغمبر را ميان خودتان مانند خطاب كردن يكديگر نكنيد خدا از شما كسانى را كه نهانى در مى‏روند مى‏شناسد كسانى كه خلاف فرمان او مى‏كنند بترسند كه بليه يا عذابى الم انگيز به

ايشان برسد (63).

هر چه در آسمانها و زمين هست از خدا است او مى‏داند كه شما در چه حاليد و روزى كه سوى او بازگشت يابند از اعمالشان خبرشان دهد و خدا به همه چيز دانا است (64).

### بيان آيات بيان آياتى كه متضمن پاره‏اى از احكام و آداب معاشرت است‏

اين آيات بقيه احكامى كه گفتيم در اين سوره آمده بيان مى‏كند، و سوره با همين آيات ختم مى‏شود، و در آن اشاره است به اينكه خداى سبحان آنچه تشريع مى‏كند به علم خود مى‏كند، و به زودى حقيقت (و مصالح واقعى احكامش) براى مردم در روزى كه به سويش باز مى‏گردند روشن مى‏شود.

{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ اَلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ... } " وضع ثياب "در جمله‏{ تَضَعُونَ ثِيَابَكُمْ }به معناى كندن لباس، و كنايه است از اينكه اهل خانه در حالى باشند كه چه بسا ميل نداشته باشند بيگانگان در آن حال ايشان را ببينند. و كلمه "ظهيره" به معناى وقت ظهر است. و كلمه عورت به معناى عيب است، و اگر آن را عورت ناميده‏اند، چون هر كس عار دارد از اينكه آن را هويدا كند، و شايد مراد از آن در آيه شريفه هر چيزى باشد كه سزاوار است پوشانده شود.

پس جمله‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا }دنباله جمله سابق است كه مى‏فرمود:{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لاَ تَدْخُلُوا...}، كه حكم مى‏كرد به اينكه داخل شدن به خانه هر كس موقوف به اجازه گرفتن است، در نتيجه آيه مورد بحث به منزله استثناء از آن حكم عمومى است، چون در خصوص غلامان و كنيزكان اجازه گرفتن در سه هنگام را كافى مى‏داند، و بيش از آن را واجب نمى‏داند.

و معناى اينكه فرمود:{ لِيَسْتَأْذِنْكُمُ اَلَّذِينَ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ }اين است كه به ايشان دستور دهيد كه از شما اجازه دخول بخواهند، و از ظاهر جمله‏{ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ }بر مى‏آيد كه مراد از آن تنها غلامان است (چون كلمه" الذين "براى مردان است، كنيزان)، هر چند كه لفظ عموميت دارد، و اگر آن خاص را به لفظ عام تعبير كرده، از باب تغليب است، و از روايت هم اين اختصاص برمى‏آيد، كه به زودى رواياتش خواهد آمد.

و معناى‏{ اَلَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا اَلْحُلُمَ }اطفالى است كه به حد تميز رسيده‏اند، ولى بالغ نشده‏اند، و دليل بر رسيدن به حد تميز جمله‏{ ثَلاَثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ }است.

و منظور از جمله‏{ ثَلاَثَ مَرَّاتٍ }سه نوبت در هر روز است، به دليل اينكه دنبالش آن را تفصيل داده، و فرموده: اول قبل از نماز فجر، و دوم هنگام ظهر كه به خانه مى‏آييد و جامه مى‏كنيد، سوم بعد از نماز عشاء، و در جمله‏{ ثَلاَثُ عَوْرَاتٍ لَكُمْ }به وجه حكم اشاره نموده و مى‏فرمايد: اين سه موقع سه عورت است براى شما، كه طبعا شايسته نيست غير از شما كسى بر وضع شما مطلع شود.

و معناى اينكه فرمود:{ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لاَ عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ }اين است كه مانعى نيست كه بعد از اين سه موقع مامورشان نكنيد به اجازه دخول خواستن و مانعى هم براى ايشان نيست كه از شما استيذان نكنند. و در جمله‏{ طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلىَ بَعْضٍ }به وجه اين حكم (يعنى رفع مانع مذكور) اشاره نموده و مى‏فرمايد: چون در غير اين سه موقع غلامان و كنيزان دائما در آمد و شد، و خدمتند. پس تنها در اجازه خواستن به اين سه هنگام اكتفاء كنند.

{ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اَللَّهُ لَكُمُ اَلْآيَاتِ } يعنى خدا اين چنين احكام دين خود را بيان مى‏كند، چون اين آيات دلالت بر آن احكام دارد{ وَ اَللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ }احوال شما را مى‏داند، و آنچه را كه حكمت اقتضاء مى‏كند نيز مراعات مى‏كند.

{ وَ إِذَا بَلَغَ اَلْأَطْفَالُ مِنْكُمُ اَلْحُلُمَ فَلْيَسْتَأْذِنُوا... } اين جمله بيانگر اين حقيقت است كه حكم مذكور، يعنى استيذان در سه نوبت براى اطفال تا مدتى معين معتبر است، و آن رسيدن به حد بلوغ است، و بعد از آن بايد مانند كسانى كه قبلا ذكر شد يعنى بالغان از مردان و زنان آزاد اجازه بگيرند،" خدا اين چنين آيات خود را برايتان بيان مى‏كند و خدا عليم و حكيم است

{ وَ اَلْقَوَاعِدُ مِنَ اَلنِّسَاءِ اَللاَّتِي لاَ يَرْجُونَ نِكَاحاً...} كلمه "قواعد" ،جمع قاعده است، كه به معناى زنى است كه از نكاح بازنشسته باشد، يعنى ديگر كسى به خاطر پيرى‏اش ميل به او نمى‏كند، بنا بر اين جمله‏{ اَللاَّتِي لاَ يَرْجُونَ نِكَاحاً }وصفى توضيحى براى كلمه قواعد است، و بعضى گفته‏اند: كلمه مذكور به معناى زنى است كه از حيض يائسه شده باشد، و وصف بعد از آن صرفا براى رفع اشتباه است.

و در مجمع البيان گفته: كلمه" تبرج "به معناى اين است كه زن محاسن و زيبايى‏هاى خود را كه بايد بپوشاند اظهار كند، و اين كلمه در اصل به معناى ظهور بوده، برج را هم به همين جهت برج ناميده‏اند، كه بنايى است ظاهر و پيدا[[416]](#footnote-416).

اين آيه در معناى استثنايى است از عموم حكم حجاب، و معنايش اين است كه بر هر زنى حجاب واجب است الا زنان مسن، كه مى‏توانند بى حجاب باشند، البته در صورتى كه كرشمه و تبرج نداشته باشند.

و جمله‏{ وَ أَنْ يَسْتَعْفِفْنَ خَيْرٌ لَهُنَّ }كنايه است از خودپوشى، يعنى همين زنان سالخورده نيز اگر خود را بپوشانند بهتر از برهنه بودن است، و جمله‏{ وَ اَللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ }تعليل حكمى است كه تشريع كرده، و معنايش اين است كه خدا شنوا است آنچه را كه زنان به فطرت خود در خواستش را دارند، و دانا است به احكامى كه به آن محتاجند.

{ لَيْسَ عَلَى اَلْأَعْمىَ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلَى اَلْمَرِيضِ حَرَجٌ وَ لاَ عَلىَ أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ}... {أَوْ صَدِيقِكُمْ} ظاهر آيه اين است كه در آن براى مؤمنين حقى قائل شده، و آن اين است كه مى‏توانند در خانه خويشاوندان، و يا كسانى كه ايشان را امين مى‏دانند، و يا خانه دوستان خود چيزى بخورند، البته به مقدارى كه بدان احتياج دارند، نه به حد اسراف و افساد.

{ لَيْسَ عَلَى اَلْأَعْمىَ حَرَجٌ}... {وَ لاَ عَلىَ أَنْفُسِكُمْ } در عطف‏{ عَلىَ أَنْفُسِكُمْ }كه عطف به ما قبل خود شده، دلالت است بر اينكه شمردن نامبردگان از اين باب نبوده كه خصوصيتى داشته باشند، بلكه از باب اين بوده كه به خاطر عيب و نقصى كه در اعضاء دارند احيانا نمى‏توانند رزق خود را كسب كنند، لذا جايز است كه از خانه‏هاى نامبردگان رفع حاجت كنند، و الا فرقى ميان كور و چلاق و مريض و غير ايشان نيست.

{ مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ... } در اينكه خانه‏هايتان را با خانه‏هاى خويشاوندانتان و بقيه نامبردگان آورده، اشاره است به اينكه در دين اسلام خانه‏هاى نامبردگان با خانه خود شما فرقى ندارد، چون در اين دين مؤمنين، اولياى يكديگرند، و در حفظ خانه و زندگى يكديگر فرقى با خانه و زندگى خودشان نمى‏گذارند، آن طور كه صاحب اختيار و سرپرست خانه خويشند، خانه‏هاى اقرباء و كسانى كه شما قيم و سرپرستى آنان را داريد و دوستان خويش را نيز سرپرستى مى‏كنيد.

علاوه بر اين كلمه" بيوتكم "شامل خانه فرزند و همسر انسان نيز مى‏شود هم چنان كه روايت هم به اين معنا دلالت دارد.

{ أَوْ مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ } كلمه "مفاتح" جمع مفتح و به معناى مخزن است، و معناى جمله اين است كه حرجى بر شما نيست از اينكه بخوريد از خانه‏هاى خودتان، (كه گفتيم منظور خانه فرزندان و همسران است)، و هر جا كه كليدش به شما سپرده شده، مانند خانه‏هايى كه انسان قيم و يا وكيل در آن شده باشد، و يا كليدش را به آدمى سپرده باشند.

{ أَوْ صَدِيقِكُمْ } اين جمله عطف است بر ما قبل، به تقدير كلمه" بيت "چون سياق آن را مى‏رساند، و تقدير" و يا خانه صديقتان "بوده است.

{ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً} كلمه "اشتات" جمع "شت" است، و شت مصدر است كه به معناى تفرق است، و اگر در معناى متفرق استعمال شده به منظور مبالغه بوده، و باز به همين منظور به صيغه جمع آمده، ممكن هم هست مصدر نباشد، بلكه صفت باشد، به معناى متفرق، هم چنان كه كلمه حق، وصفى است به معناى حق‏دار.

و معناى آيه اين است كه گناهى بر شما نيست كه همگى دست جمعى و با يكديگر بخوريد، و يا جدا جدا. و اين آيه هر چند كه به حكم روايات درباره موردى خاص نازل شده، ولى مفادش عام است.

مفسرين در اين فصل از آيه و در فصل قبلى آن اختلاف شديدى دارند، كه ما صلاح در آن ديديم كه از ايراد آن و غور و بحث از آن صرف نظر كنيم، چون معنايى كه ما براى اين دو فصل آورديم معنايى است كه از سياق استفاده مى‏شود.

#### معناى اينكه فرمود:{ فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلىَ أَنْفُسِكُمْ }

{ فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلىَ أَنْفُسِكُمْ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً...} بعد از آنكه گفتگو از خانه‏ها را به ميان آورد، ادب دخول در آن را متفرع بر آن نموده، فرمود: "و چون داخل خانه‏ها شويد بر خود سلام كنيد

و مقصود از "سلام كردن بر خود" ،سلام كردن بر هر كسى است كه در خانه باشد، در اينجا نيز اگر نفرمود: "بر اهل آن سلام كنيد" ،خواست يگانگى مسلمانان با يكديگر را برساند، چون همه انسانند، و خدا همه را از يك مرد و زن خلق كرده، علاوه بر اين همه مؤمنند، و ايمان ايشان را جمع كرده، چون ايمان قوى‏تر از رحم، و هر عامل ديگرى براى يگانگى است.

و بعيد هم نيست كه مراد از جمله‏{ فَسَلِّمُوا عَلىَ أَنْفُسِكُمْ }اين باشد كه وقتى كسى داخل بر اهل خانه‏اى شد، بر آنان سلام كند، و ايشان جواب سلامش را بدهند.

جمله‏{ تَحِيَّةً مِنْ عِنْدِ اَللَّهِ مُبَارَكَةً طَيِّبَةً }حال است، يعنى در حالى كه سلام تحيتى است از ناحيه خدا، چون او تشريعش كرده و حكمش را نازل ساخته تا مسلمانان با آن يكديگر را تحيت گويند، و آن تحيتى است مبارك و داراى خير بسيار، و باقى و طيب، چون ملايم با نفس است. آرى، حقيقت اين تحيت گسترش امنيت و سلامتى بر كسى است كه بر او سلام مى‏كنند، و امنيت و سلامتى پاكيزه‏ترين چيزى است كه در ميان دو نفر كه به هم برمى‏خورند برقرار باشد.

خداى سبحان سپس آيه را با جمله‏{ كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اَللَّهُ لَكُمُ اَلْآيَاتِ }ختم كرد، كه تفسيرش گذشت.

{ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ } يعنى تا شايد شما به معالم دين خود آگهى يابيد و به آن عمل كنيد، برخى اين طور معنا كرده‏اند.

{ إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ إِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلىَ أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ... } ذكر جمله‏{ اَلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ }براى بيان مؤمنين با اينكه معناى كلمه مؤمنين روشن بود براى اين بود كه دلالت كند بر اتصافشان به حقيقت معناى ايمان، و معنايش اين است كه مؤمنين عبارتند از آنهايى كه به خدا و رسولش ايمان حقيقى دارند، و به وحدانيت خدا و رسالت رسولش باور و اعتقاد قلبى دارند.

و به همين جهت دنبالش فرمود: "و چون با او بر سر امرى اجتماع و اتفاق مى‏كنند، نمى‏روند تا اجازه بگيرند" و مقصود از امر جامع امرى است كه خود به خود مردم را دور هم جمع مى‏كند، تا درباره آن بينديشند و مشورت كنند، و سپس تصميم بگيرند، مانند جنگ و امثال آن.

و معناى آيه اين است كه چون با رسول او بر سر امرى از امور عمومى اجتماع مى‏كنند، پى كار خود نرفته و از آن جناب روى نمى‏گردانند، مگر بعد از آنكه كسب اجازه كرده باشند.

و چون چنين بود، دنبالش فرمود: "كسانى كه از تو اجازه مى‏گيرند كسانى هستند كه به خدا و رسولش ايمان دارند" و اين در حقيقت به منزله عكس صدر آيه است، تا دلالت كند بر ملازمه و اينكه ايمان از كسب اجازه جدا نمى‏شود.

{ فَإِذَا اِسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ } در اين جمله خداى تعالى رسول گرامى خود را اختيار مى‏دهد كه به هر كس خواست اجازه رفتن بدهد، و به هر كس خواست ندهد.

{ وَ اِسْتَغْفِرْ لَهُمُ اَللَّهَ إِنَّ اَللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ } در اين جمله رسول گرامى خود را دستور مى‏دهد تا به منظور دلخوش كردن آنان، و تا رحمتى باشد براى آنان، از خدا برايشان طلب مغفرت كند.

#### نهى از بى اعتنايى كردن به دعوت و فراخوانى رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) و شانه خالى كردن از احضار و تكليف او {لاَ تَجْعَلُوا دُعَاءَ اَلرَّسُولِ... }

{ لاَ تَجْعَلُوا دُعَاءَ اَلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً... } " دعاء رسول "به معناى اين است كه آن جناب مردم را براى كارى از كارها دعوت كند، مانند دعوتشان به سوى ايمان و عمل صالح و به سوى مشورت در امرى اجتماعى و به سوى نماز جماعت، و امر فرمودنش به چيزى از امور دنيا و آخرتشان، همه اينها دعا و دعوت او است.

شاهد اين معنا جمله ذيل آيه است كه مى‏فرمايد:{ قَدْ يَعْلَمُ اَللَّهُ اَلَّذِينَ يَتَسَلَّلُونَ مِنْكُمْ لِوَاذاً }و نيز تهديدى كه دنبال آيه درباره مخالفت امر آن جناب آمده، و شهادت اين دو فقره بر مدعاى ما روشن است، و اين معنا با آيه قبلى هم مناسب‏تر است، زيرا در آن آيه مدح مى‏كرد كسانى را كه دعوت آن حضرت را اجابت مى‏كردند، و نزدش حضور مى‏يافتند، و از او بدون

اجازه‏اش مفارقت نمى‏كردند، و اين آيه مذمت مى‏كند كسانى را كه وقتى آن جناب دعوتشان مى‏كند سر خود را مى‏خارانند، و اعتنايى به دعوت آن جناب نمى‏كنند.

از اينجا معلوم مى‏شود اينكه بعضى‏[[417]](#footnote-417) گفته‏اند: "مراد از دعاى رسول، خطاب كردن او و صدا زدن او است، كه مردم آن جناب را مثل ساير مردم صدا نزنند، بلكه با مردم فرق گذاشته او را محترمانه صدا بزنند، مثلا، نگويند يا محمد، و يا ابن عبد اللَّه، بلكه بگويند يا رسول اللَّه" معناى درستى نيست.

و همچنين تفسير ديگرى كه بعضى‏[[418]](#footnote-418) كرده‏اند كه: مراد از دعاء، نفرين كردن آن جناب است، كه نفرين او را مثل نفرين سايرين ندانند، كه در حقيقت آيه شريفه مردم را نهى مى‏كند از اينكه خود را در معرض نفرين آن جناب قرار دهند، يعنى او را به خشم در نياورند، چون خدا نفرين او را بى اثر نمى‏گذارد. و وجه ضعف و نادرستى اين دو معنا اين است كه ذيل آيه با آنها سازگارى ندارد.

كلمه "تسلل" در آيه مورد بحث به معناى اين است كه كسى خود را از زير بار و تكليفى به طور آرام بيرون بكشد، كه ديگران نفهمند، و اين كلمه از "سل سيف" يعنى بيرون كردن شمشير از غلاف گرفته شده. و كلمه "لواذا" ،به معناى ملاوذه است، و "ملاوذه" آن است كه انسانى به غير خود پناهنده شده و خود را پشت سر او پنهان كند. و معناى آيه اين است كه خداى عز و جل از ميان شما آن كسانى را كه از ما بين مردم با حيله و تزوير بيرون مى‏شوند، در حالى كه به غير خود پناهنده مى‏شوند و به اين وسيله خود را پنهان مى‏كنند و هيچ اعتنايى به دعوت رسول ندارند، مى‏شناسد.

{ فَلْيَحْذَرِ اَلَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ } ظاهر سياق آيه با در نظر داشتن معنايى كه گذشت، اين است كه ضمير" عن امره "به رسول خدا بر مى‏گردد، و امرش همان دعاى او است، در نتيجه آيه شريفه كسانى را كه از امر و دعوت آن جناب سر مى‏تابند، تحذير مى‏كند از اينكه بلا و يا عذابى دردناك به آنان برسد.

بعضى‏[[419]](#footnote-419) از مفسرين گفته‏اند:" ضمير در "عن امره" به خداى سبحان بر مى‏گردد، و در آيه شريفه هر چند كه امرى از ناحيه خدا وجود ندارد تا ضمير بدان برگردد، و ليكن همان نهى كه كرد و فرمود: "دعاى رسول را چون دعاى يك نفر عادى قرار ندهيد" در حقيقت در معناى امر و به صورت نهى است، چون معنايش اين است كه دعوت او را بپذيريد، و كلمه "بپذيريد" امر است، و از ميان اين دو وجه وجه اولى بهتر است.

{ أَلاَ إِنَّ لِلَّهِ مَا فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ... } اين جمله بيان عموميت ملك است، و اينكه هر چيزى بدون استثناء مملوك خداى سبحان و قائم به او است پس به همين دليل با جميع خصوصيات وجودش معلوم براى او است پس او آنچه را كه وى بدان محتاج باشد مى‏داند، و مردم هم يكى از موجوداتند، كه خدا به حقيقت حالشان و آنچه بدان نيازمندند آگاه است. پس مى‏فهميم كه آنچه از شرايع دين هم كه براى آنان تشريع كرده امورى است كه در حياتشان بدان نيازمندند، هم چنان كه ارزاقى كه برايشان آفريده مورد حاجتشان بوده، و بدون آن بقاء و دوام نخواهند داشت.

پس اينكه فرمود:{ قَدْ يَعْلَمُ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ } او مى‏داند آنچه را كه شما بر آن هستيد، و حقيقت حال شما را آگاه است، و مى‏داند كه چه احتياجاتى داريد" به منزله نتيجه‏اى است كه بر حجت مذكور مترتب مى‏شود، و معنايش اين است كه مالكيت خدا بر شما و هر چيز ديگر مستلزم علم او به حال و احتياجات شما است، آرى، او به علت اينكه مالك شما است، مى‏داند كه چه قسم شريعت و احكامى مورد احتياج شما است، همان را برايتان تشريع نموده، و بر شما واجب مى‏كند.

و جمله‏{ وَ يَوْمَ يُرْجَعُونَ إِلَيْهِ فَيُنَبِّئُهُمْ بِمَا عَمِلُوا وَ اَللَّهُ بِكُلِّ شَيْ‏ءٍ عَلِيمٌ }عطف است بر جمله‏{ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ }و معنايش اين است كه او هم در دنيا عالم به احوال شما است، و هم در روزى كه به سويش باز مى‏گرديد، يعنى روز قيامت كه در آن روز هر كسى را به حقيقت عملى كه كرده خبر مى‏دهد، و خدا به هر چيزى دانا است.

خداى تعالى در اين جمله ذيل، مردم را تحريك بر اطاعت و انقياد نسبت به احكام شرع خود، و عمل به آن فرموده، به اين بيان كه به زودى ايشان را به حقيقت اعمالشان خبر مى‏دهد، هم چنان كه در صدر آيه تحريك مى‏كرد به اينكه شرع را بپذيرند، چون خدا آن را تشريع كرده، كه عالم به حوايج مردم است، و اين شريعت حوايج آنان را بر مى‏آورد.

### بحث روايتى (رواياتى در باره مفاد و شان نزول پاره‏اى از آيات گذشته)

در الدر المنثور است كه سعيد بن منصور و ابن ابى شيبه و ابو داوود و ابن مردويه، و بيهقى، در "سنن" خود از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در ذيل آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلَّذِينَ آمَنُوا لِيَسْتَأْذِنْكُمُ }گفته است: آيه اذن از جمله آياتى است كه بيشتر مردم به آن عمل نكردند، ولى من همواره به اين دخترم - كنيزى كوتاه قد بالاى سرش ايستاده بود - يادآورى مى‏كنم كه از من اجازه بگيرد، و سپس بر من وارد شود[[420]](#footnote-420).

و در تفسير قمى درباره همين آيه از قول امام (علیه السلام) گفته: خداى تعالى مردم را نهى كرد از اينكه در اين سه هنگام - كه ذكر فرموده - داخل خانه كسى بشوند، چه اينكه پدر باشد يا خواهر و يا مادر و يا خادم، مگر به اذن ايشان، و آن سه وقت عبارت است از، بعد از طلوع فجر و ظهر و بعد از عشاء، و غير اين سه هنگام را مطلق گذاشته و فرموده‏{ لَيْسَ عَلَيْكُمْ وَ لاَ عَلَيْهِمْ جُنَاحٌ بَعْدَهُنَّ }يعنى بعد از اين سه هنگام‏{ طَوَّافُونَ عَلَيْكُمْ بَعْضُكُمْ عَلىَ بَعْضٍ}[[421]](#footnote-421).

و در كافى به سند خود از زراره از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در تفسير جمله‏{ مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ }فرموده: اين حكم تنها مخصوص مردان است، نه زنان. زراره مى‏گويد پرسيدم: پس زنان در اين سه هنگام بايد اجازه بگيرند؟ فرمود: نه، و ليكن مى‏توانند داخل و خارج شوند، و درباره كلمه" منكم "در جمله‏{ وَ اَلَّذِينَ لَمْ يَبْلُغُوا اَلْحُلُمَ مِنْكُمْ }فرمود:

يعنى از خودتان، آن گاه اضافه فرمود كه: بر شما است (بر ايشان است - نسخه بدل) كه مانند كسانى كه بالغ شده‏اند در اين سه ساعت استيذان كنند[[422]](#footnote-422).

مؤلف: در اين مساله كه حكم مخصوص مردان است روايات ديگرى نيز از امام باقر و امام صادق (علیه السلام) رسيده.

و در مجمع البيان در ذيل آيه مورد بحث گفته: معنايش اين است كه: به غلامان و كنيزان خود دستور دهيد وقتى مى‏خواهند به شما و در محل خلوت شما وارد شوند، از شما اجازه بگيرند (نقل از ابن عباس) بعضى ديگر گفته‏اند: تنها عبيد مورد نظرند، (نقل از ابن عمر)، البته به اين مضمون از امام ابى جعفر و ابى عبد اللَّه (علیه السلام) نيز روايت شده‏[[423]](#footnote-423).

مؤلف: با اين روايات و با ظهور خود آيه روايتى كه حاكم از على (علیه السلام) نقل كرده ضعيف مى‏شود، و آن اين است كه مراد زنانند، و اما مردان بايد استيذان كنند.

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، و ابن مردويه، از ابن عمر روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اعراب بر شما مسلمانان غلبه نكنند در ناميدن نماز عشاء به نماز عتمه، چون اين نماز در كتاب خدا عشاء ناميده شده، كلمه عتمه مربوط به دوشيدن شتران در آن هنگام است.

مؤلف: نظير اين روايت از عبد الرحمن بن عوف به اين عبارت نقل شده، كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اعراب در مراسم نماز شما بر شما غلبه نكنند، كه خداى

تعالى فرموده:{ وَ مِنْ بَعْدِ صَلاَةِ اَلْعِشَاءِ }و عتمه مربوط به شتران است‏[[424]](#footnote-424).

و در كافى به سند خود از حريز از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه آيه‏{ أَنْ يَضَعْنَ ثِيَابَهُنَّ }را قراءت نموده و فرمودند: مراد از آن جلباب و خمار است، در صورتى كه زن سالخورده باشد[[425]](#footnote-425).

مؤلف: و در اين معنا اخبار ديگرى نيز هست.

و در الدر المنثور است كه ابن جرير، و ابن ابى حاتم از ضحاك روايت كرده كه گفت: اهل مدينه قبل از آنكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مبعوث شود رسمشان چنين بود كه افراد كور و مريض و چلاق را در غذا با خود شركت نمى‏دادند، و فكر مى‏كردند كه افراد كور تشخيص نمى‏دهند كدام لقمه لذيذتر و بهتر است، مريض هم كه نمى‏تواند مانند سالم غذا بخورد، و چلاق هم حريف اشخاص سالم نيست، ولى بعد از بعثت اجازه داده شد كه با آنان غذا بخورند[[426]](#footnote-426).

و نيز در همان كتاب است كه ثعلبى از ابن عباس روايت كرده كه گفت: حارث با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عزم جهاد بيرون شد، و خالد بن زيد را جانشين خود در امور خانواده‏اش كرد، و خانواده حارث از اينكه با خالد كه بيمار بود غذا بخورند ناراحت بودند، پس اين آيه نازل شد[[427]](#footnote-427).

و نيز در همان كتاب است كه عبد بن حميد و ابن جرير و ابن ابى حاتم، از قتاده روايت كرده‏اند كه گفت: اين قبيله كه از بنى كنانة بن خزيمه است، در جاهليت تنها غذا خوردن را ننگ مى‏دانستند، حتى پيش مى‏آمد كه يكى از آنان بر شدت گرسنگى غذا را با خود مى‏گردانيد تا شايد كسى را پيدا كند كه با او غذا بخورد و آب بياشامد، ولى در اسلام اجازه هر دو قسم غذا خوردن داده شد، و آيه شريفه‏{ لَيْسَ عَلَيْكُمْ جُنَاحٌ أَنْ تَأْكُلُوا جَمِيعاً أَوْ أَشْتَاتاً }نازل گرديد[[428]](#footnote-428).

مؤلف: و در معناى اين روايت روايات ديگرى نيز هست.

و در كافى به سند خود از زراره، از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه در معناى آيه‏{ أَوْ مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ أَوْ صَدِيقِكُمْ}، فرمود: اينها كه خداى عز و جل در اين آيه

نامشان را برده، بدون اجازه از خرما و خورش و طعام يكديگر مى‏خوردند، و همچنين زن بدون اجازه از خانه شوهرش مى‏تواند بخورد، و غير اينها نمى‏توانند[[429]](#footnote-429).

و در همان كتاب به سند خود از ابى حمزه ثمالى از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به مردى فرمود: تو و آنچه مال دارى ملك پدرت هستى، آن گاه امام فرمود: در عين حال من دوست نمى‏دارم كه پدرى از مال پسر بردارد، مگر آن مقدارى كه ناچار از آن است، چون خدا فساد را دوست نمى‏دارد[[430]](#footnote-430).

و در همان كتاب به سند خود از محمد بن مسلم، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه از آن جناب در مورد مردى پرسيدم كه پسرش توانگر است، و پدر محتاج؟ فرمود: پدر مى‏تواند از مال او بخورد، و اما مادر نخورد، مگر به عنوان قرض‏[[431]](#footnote-431).

و باز در همان كتاب به سند خود از جميل بن دراج از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: زن مى‏تواند بخورد، و صدقه دهد، و دوست هم مى‏تواند از منزل برادرش بخورد، و صدقه دهد[[432]](#footnote-432).

و در همان كتاب به سند خود از ابن ابى عمير، از شخصى كه نامش را برد، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله‏{ أَوْ مَا مَلَكْتُمْ مَفَاتِحَهُ }فرمود: مثل كسى كه وكيلى در اموال خود دارد، و او بدون اجازه وى از مال وى مى‏خورد[[433]](#footnote-433).

و در مجمع البيان در ذيل جمله:{ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ }گفته: بعضى گفته‏اند معنايش" من بيوت اولادكم "است، به دليل اينكه امام به فرزند كسى فرمود: تو و مالت مال پدرت هستى، و نيز همان جناب فرموده: پاكيزه‏ترين رزقى كه انسان مى‏خورد آن است كه از كسبش باشد، و فرزند او نيز از جمله كسب او است‏[[434]](#footnote-434).

مؤلف: و در اين معانى روايات بسيارى ديگر است.

و در كتاب معانى، به سند خود از ابى الصباح روايت كرده كه گفت: از امام باقر (علیه السلام) از معناى آيه‏{ فَإِذَا دَخَلْتُمْ بُيُوتاً فَسَلِّمُوا عَلىَ أَنْفُسِكُمْ... }پرسيدم، فرمود: اين همان

سلام كردن شخص به اهل خانه است، وقتى كه به خانه وارد مى‏شود، و جواب سلام اهل خانه به او است، زيرا همين سلام و عليك، سلام بر خودتان است‏[[435]](#footnote-435).

مؤلف: در تفسير همين آيه اشاره به اين معنا گذشت.

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ إِنَّمَا اَلْمُؤْمِنُونَ اَلَّذِينَ}... {حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ }فرموده‏اند: اين آيه درباره عده‏اى نازل شد كه هر وقت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ايشان را براى امرى از امور جمع مى‏كرد تا پى كارى يا جنگى كه پيش آمده بود بفرستد، بدون اجازه او متفرق مى‏شدند، خداى تعالى ايشان را از اين رفتار نهى فرمود[[436]](#footnote-436).

و در همان كتاب در ذيل آيه‏{ فَإِذَا اِسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأْذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ} فرمود: اين آيه درباره حنظلة بن ابى عياش نازل شد، و جريانش چنين بود كه او در شبى كه فردايش جنگ احد شروع مى‏شد، عروسى كرده بود، پس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اجازه گرفت تا نزد اهلش بماند، پس خداى عز و جل اين آيه را فرو فرستاد، حنظله نزد اهلش ماند، صبح در حال جنابت به ميدان جنگ آمد و شهيد شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من خود ديدم كه ملائكه حنظله را با آب ابرها، و روى تخته‏هايى از نقره در ميان آسمان و زمين غسل مى‏دادند، و به همين جهت او را غسل الملائكه ناميدند[[437]](#footnote-437).

باز در همان كتاب در ذيل آيه‏{ لاَ تَجْعَلُوا دُعَاءَ اَلرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضاً } از قول امام (علیه السلام) گفته: يعنى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را مثل يك فرد عادى صدا نزنيد و در روايت ابى الجارود از ابى جعفر (علیه السلام) آمده كه در معناى آيه مذكور مى‏فرمود: نگوييد: يا محمد، و يا ابا القاسم، بلكه بگوييد: يا نبى اللَّه، و يا رسول اللَّه‏[[438]](#footnote-438).

مؤلف: نظير اين حديث از ابن عباس روايت شده، و ليكن در سابق گفتيم كه ذيل آيه شريفه با اين معنا آن طور كه بايد سازگار نيست.

# (25) سوره فرقان مكى است و هفتاد و هفت آيه دارد (77)

## [سوره الفرقان (25):آيات 1 تا 3]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ تَبَارَكَ اَلَّذِي نَزَّلَ اَلْفُرْقَانَ عَلىَ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً (1) اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي اَلْمُلْكِ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً (2) وَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لاَ يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ وَ لاَ يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لاَ نَفْعاً وَ لاَ يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لاَ حَيَاةً وَ لاَ نُشُوراً (3)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. بزرگ و لايق بزرگى است آن خدايى كه اين فرمان را به بنده خويش نازل كرد تا بيم‏رسان جهانيان باشد (1).

همان كه فرمان‏روايى آسمانها و زمين خاص او است، فرزندى نگرفته و در فرمان‏روايى شريك ندارد، و همه چيز را او آفريده و آن را به اندازه كرده اندازه‏اى دقيق (2).

(ولى گروهى) سواى خدا خدايانى گرفتند كه چيزى خلق نكنند و خودشان مخلوقند، اختيار سود و زيان خويش ندارند و اختيار مرگ و زندگى و تجديد حيات ندارند (3).

### بيان آيات‏

غرض اين سوره بيان اين حقيقت است كه دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)

دعوتى است حق، و ناشى از رسالتى از جانب خداى تعالى، و كتابى نازل شده از ناحيه او، و نيز در اين سوره چند نوبت پشت سر هم ايرادهايى كه كفار بر نبوت آن جناب از ناحيه خدا، و بر نازل بودن كتابش از جانب خدا كرده‏اند، دفع شده، و در اين دفع عنايتى بالغ به كار رفته.

و چون بيان اين غرض مستلزم احتجاج بر مساله توحيد و نفى شريك، و بيان پاره‏اى از اوصاف قيامت، و صفات پسنديده‏اى از مؤمنين بود، لذا به اين مسائل نيز پرداخته، ولى همه اين بيانات را با لحن انذار و تخويف ايفاء نمود، نه تبشير و تشويق.

اين را هم بايد گفت كه اين سوره به شهادت سياق عمومى آيات آن در مكه نازل شده، جز اينكه چه بسا بعضى‏[[439]](#footnote-439) از مفسرين سه آيه آن را استثناء كرده، گفته‏اند كه: در مدينه نازل شده است، و آن سه آيه عبارت است از آيه‏{ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَدْعُونَ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ}... {غَفُوراً رَحِيماً } و شايد وجه در آن اين باشد كه در اين سه آيه مساله حرمت زنا مطرح شده، ولى شما خواننده عزيز به خاطر داريد كه در تفسير آيه خمر از سوره مائده آنجا كه اخبار را نقل كرديم، گفتيم كه: حرمت زنا و شراب از اول ظهور دعوت اسلامى معروف بوده، كه يكى از احكام اين دين است.

و عجيب از بعضى‏[[440]](#footnote-440) از مفسرين است كه گفته‏اند: همه سوره مدنى است، مگر سه آيه از آن كه اولش:{ تَبَارَكَ اَلَّذِي }و آخرش كلمه "نشورا" است.

#### توضيح آيه:{ تَبَارَكَ اَلَّذِي نَزَّلَ اَلْفُرْقَانَ عَلىَ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً }

{ تَبَارَكَ اَلَّذِي نَزَّلَ اَلْفُرْقَانَ عَلىَ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً} كلمه "تبارك" از ماده "بركة" - به دو فتحه - است كه به معناى ثبوت خير در هر چيز است.

مانند ثبوت آب در بركه (آب انبار)، و اين معنا از واژه "برك البعير" گرفته شده، كه به معناى آن است كه شتر سينه به زمين بگذارد و بخوابد، كلمه تبارك هم از همان ريشه اشتقاق يافته، و معنايش ثبوت خير است در هر چيزى كه مى‏گوييم مبارك است، چيزى كه هست صيغه تبارك علاوه بر افاده معناى مزبور، - به طورى كه گفته‏اند [[441]](#footnote-441)- مبالغه در آن را نيز مى‏رساند. و اين صيغه تقريبا مى‏توان گفت از كلماتى است كه جز در مواردى نادر بر غير خدا اطلاق نمى‏شود.

كلمه "فرقان" به معناى فرق است، و اگر قرآن كريم را فرقان ناميد از آن جهت بوده

كه آياتش بين حق و باطل جدايى مى‏اندازد، و يا از اين جهت بوده كه آياتش جدا جدا نازل شده. مؤيد معناى اول اين است كه اين كلمه در قرآن كريم بر تورات هم اطلاق شده، با اينكه تورات يكباره نازل شد.

راغب در مفردات گفته: كلمه "فرقان" از كلمه "فرق" بليغ‏تر است، براى اينكه فرقان تنها در فرق نهادن بين حق و باطل استعمال مى‏شود، مانند قنعان، كه تنها در مردى استعمال مى‏شود كه ديگران به حكم او قناعت مى‏كنند، و اين كلمه اسم است نه مصدر، به خلاف فرق كه هم مصدر است، و هم در فرق بين حق و باطل و غير آن استعمال مى‏شود[[442]](#footnote-442).

كلمه "عالمين" جمع عالم است كه معنايش خلق است، در صحاح اللغة گفته:

"عالم" به معناى خلق است، و جمع آن عوالم مى‏آيد، و عالمون به معناى اصناف خلق است‏[[443]](#footnote-443). و اين لفظ هر چند شامل همه خلق از جماد و نبات و حيوان و انسان و جن و ملك مى‏شود، و ليكن در خصوص آيه مورد بحث به خاطر سياقى كه دارد يعنى انذار را غايت و نتيجه تنزيل قرآن قرار داده، مراد از آن خصوص مكلفين از خلق است، كه ثقلان يعنى جن و انس است، البته ما تنها از مكلفين اين دو صنف را مى‏شناسيم.

با اين بيان روشن شد اينكه بعضى‏[[444]](#footnote-444) از مفسرين گفته‏اند: آيه شريفه دلالت مى‏كند بر عموم رسالت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و اينكه آن جناب مبعوث بر تمامى ما سوى اللَّه است، صحيح نيست، چون اين مفسر غفلت كرده از اينكه چرا از رسالت تعبير به انذار فرموده، و نظير آيه مورد بحث در دلالت بر عموميت آيه:{ وَ اِصْطَفَاكِ عَلىَ نِسَاءِ اَلْعَالَمِينَ }[[445]](#footnote-445)و آيه‏{ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى اَلْعَالَمِينَ }[[446]](#footnote-446)مى‏باشد.

كلمه "نذير" - به طورى كه گفته‏اند [[447]](#footnote-447)- به معناى منذر، (بيم‏رسان) است، و انذار با تخويف قريب المعنا است.

پس اينكه فرمود:{ تَبَارَكَ اَلَّذِي نَزَّلَ اَلْفُرْقَانَ عَلىَ عَبْدِهِ }معنايش اين است كه خير بسيار در كسى كه فرقان را بر عبد خود محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) نازل كرد ثابت شد، و

ثبوت خير كثير در خدا، با اينكه آن خير عايد خلقش مى‏شود، كنايه است از جوشش و فوران خير از او بر خلق او، به خاطر اينكه كتابى بر بنده‏اش نازل كرده كه فارق ميان حق و باطل، و نجات دهنده عالميان از ضلالت، و سوق دهنده به سوى هدايت است.

و اگر در آيه شريفه نزول قرآن را از ناحيه خدا، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را فرستاده او، و نذير براى عالميان خوانده، و نيز قرآن را فرقان و جدا كننده حق از باطل ناميده، و رسول را بنده خداوند، بر عالميان معرفى كرده، اشعار دارد بر اينكه مملوك خدا است، و هيچ اختيارى از خود ندارد، همه به منظور زمينه چينى براى مطالبى است كه بعدا از مشركين حكايت مى‏كند، كه به قرآن طعنه زدند كه اين افتراء بر خدا است. و محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) آن را از پيش خود تراشيده، و قومى ديگر نيز او را كمك كرده‏اند، و اينكه پيغمبر طعام مى‏خورد، و در بازارها راه مى‏رود، و طعنه‏هاى ديگرى كه زدند، و پاسخى كه از طعنه‏هاى ايشان داده.

پس حاصل كلام اين شد كه قرآن كتابى است كه با حجت‏هاى باهره خود بين حق و باطل جدايى مى‏اندازد، پس خودش جز حق نمى‏تواند باشد، چون باطل ممكن نيست ميان حق و باطل فارق باشد، و اگر خود را به صورت حق جلوه مى‏دهد، براى فريب دادن مردم است.

و آن كسى كه اين كتاب را آورده عبدى است مطيع خدا كه عالميان را با آن انذار نموده، و به سوى حق دعوت مى‏كند پس او نيز جز بر حق نمى‏باشد، و اگر بر باطل بود به سوى حق دعوت نمى‏كرد، بلكه از حق گمراه مى‏ساخت، علاوه بر اين خداى سبحان در كلام معجز خود به صدق رسالت او شهادت داده، و كتاب او را نازل از ناحيه خود خوانده.

از اينجا معلوم مى‏شود اينكه بعضى‏[[448]](#footnote-448) از مفسرين گفته‏اند: مراد از" فرقان "مطلق - كتابهاى آسمانى و نازل بر انبياء است، و مراد از" عبد او "،عموم انبياء است، صحيح نيست و دورى‏اش از ظاهر لفظ آيه بر كسى پوشيده نمى‏باشد.

لام در جمله" {لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً}" لام تعليل است، و مى‏رساند كه هدف از تنزيل فرقان بر عبدش اين است كه بيم دهنده جميع عالم از انس و جن باشد، چون كلمه جمع در صورتى كه الف و لام بر سرش در آمده باشد استغراق و كليت را مى‏رساند. و همين تعبير يعنى آوردن صيغه جمع با الف و لام خالى از اشاره به اين معنا نيست كه براى همه عالم يك اله و

معبود است، نه آن طور كه وثنى مذهبان معتقدند كه هر قومى براى خود الهى غير از اله ديگران دارد.

و اگر در آيه مورد بحث تنها به ذكر انذار اكتفاء كرد، و نامى از تبشير نبرد، براى اين بود كه كلام در اين سوره در سياق انذار و تخويف بود.

#### اثبات ملك مطلق براى خداوند {لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ} و استنتاج فرزند و شريك نداشتن و انحصار خلقت، تقدير و تدبير در او عز و جل‏

{ اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ... } كلمه" ملك "- به كسره ميم، و ضم آن،[[449]](#footnote-449) هر دو - به معناى اين است كه چيزى قائم به وجود چيز ديگر باشد، به طورى كه هر طور كه بخواهد در آن تصرف كند، چه اينكه اصل رقبه‏اش قائم به وجود مالك باشد، مانند رقبه مال كه قائم به مالك است كه مى‏تواند هر نوع تصرفى در آن بكند، و يا اينكه در تحت فرمان او قرار گيرد، و او با امر و نهى و حكم راندن بر وى مسلط باشد، مانند تسلطى كه يك سلطان بر رعيت خود، و آنچه در دست ايشان است دارد، كه قسم دوم را ملك - به ضمه ميم - تعبير مى‏كنند.

پس ملك - به كسره ميم - عمومى‏تر است از ملك - به ضمه ميم - هم چنان كه راغب نيز گفته ملك - به فتحه ميم و كسره لام - به معناى متصرف به امر و نهى است در مردم، و اين كلمه تنها به كسى اطلاق مى‏شود كه سياست و اداره امور آدميان را به عهده دارد، و بدين جهت گفته مى‏شود: فلانى ملك مردم است، ولى گفته نمى‏شود ملك اين اشياء است، تا آنجا كه مى‏گويد: پس ملك - به ضمه ميم - به معناى ضبط شى‏ء مورد تصرف است، به وسيله حكم، و ملك - به كسره ميم - نظير جنس براى مطلق ملك است، پس هر ملك - به ضمه ميم - ملك به كسره ميم - هست، ولى هر ملك - به كسره ميم ملك - به ضمه ميم - نيست‏[[450]](#footnote-450).

و چه بسا مى‏شود كه ملك - به كسره - مختص به مالكيت رقبه، و ملك - به ضمه ميم - مختص به غير آن مى‏شود.

پس اينكه فرمود:{ اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ } با در نظر داشتن اينكه لام اختصاص را مى‏رساند - اين معنا را افاده مى‏كند كه آسمانها و زمين مملوك خدايند، و به هيچ وجهى از وجوه از خود استقلال نداشته، و از خدا و تصرفات او با حكمش بى نياز نيستند، و حكم در آن و اداره و گرداندن آسياى آن مختص به خداى تعالى است، پس تنها خدا مليك و متصرف به حكم در آن است، آنهم متصرف على الاطلاق.

و با اين بيان، ترتب جمله‏{ وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً }بر ما قبل، روشن مى‏شود، چون داشتن

ملك على الاطلاق حاجتى باقى نمى‏گذارد براى اتخاذ فرزند، چون اتخاذ فرزند براى يكى از دو حاجت است، يا براى اين است كه فرزند به قسمتى از امورش برسد، چون خودش به تنهايى نمى‏تواند امور خود را اداره كند، و خداى سبحان كه مالك هر چيزى است و تواناى بر هر كارى است كه بخواهد انجام دهد چنين فرضى درباره‏اش نمى‏شود، و يا براى اين است كه هستى‏اش محدود، و بقايش تا زمانى معين است، و هر چه را مالك است تا مدتى معين مالك است، لذا فرزند مى‏گيرد تا بعد از خود جانشينش شود، و بعد از خودش به امورش قيام نمايد، و خداى سبحان كه مالك هر چيز است و هستى‏اش سرمدى و ابدى است، و فنا در او راه ندارد، به هيچ وجه حاجتى به اتخاذ فرزند ندارد. اين بيان، هم رد بر مشركين است و هم رد بر نصارى.

و همچنين جمله بعدى كه مى‏فرمايد:{ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي اَلْمُلْكِ }چون احتياج به شريك در جايى كه ملك شامل همه امور نباشد تصور مى‏شود، و ملك خدا عام و شامل تمامى موجودات عالم با همه جهات آنها است، و هيچ چيز از تحت ملكيت او بيرون نيست، اين جمله نيز رد بر مشركين است.

و جمله‏{ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً }بيان رجوع تدبير عامه امور به سوى خداى تعالى به تنهايى است، هم خلقت آنها، و هم تقدير آنها. پس او رب العالمين است، و هيچ ربى سواى او نيست.

توضيح اينكه: خلقت از آنجا كه همواره با وساطت اسبابى مقدم و اسباب ديگرى مقارن صورت مى‏گيرد، ناگزير خلقت مستلزم اين است كه وجودهاى اشياء هر يك به ديگران مرتبط باشد، و وجود هر چيز و آثار وجودى‏اش به اندازه و مقدارى باشد كه علل و عوامل متقدم و مقارن آن را تقدير مى‏كند، پس حوادث جارى در عالم، طبق اين نظام مشهود مختلط است به خلقت، و تابع است علل و عواملى را كه يا قبل از آن حادثه دست در كار بوده، و يا مقارن حدوث آن، و چون هيچ خالقى به غير از خداى سبحان نيست، پس براى هيچ امرى مدبرى هم غير از او نيست، پس هيچ ربى كه مالك اشياء و مدبر امور آنها باشد به غير از خداى سبحان وجود ندارد.

پس همين كه ملك آسمان‏ها و زمين از خدا باشد، و او حاكم و متصرف على الاطلاق در آنها باشد، خود مستلزم آن است كه خلقت قائم به او باشد، چون اگر قائم به غير او باشد ملك هم از آن غير خواهد بود. قيام خلقت به او مستلزم اين است كه تقدير هم قائم به او باشد، چون تقدير، فرع بر خلقت است، و قيام تقدير به وجود او، مستلزم اين است كه ـ

تدبير هم قائم به او باشد، پس ملك و تدبير فقط از آن او است، پس او به تنهايى رب است و لا غير.

و مالكيت خداى تعالى بر آسمانها و زمين هر چند مستلزم آن است كه خلقت و تقدير را مستند به او بدانيم، و ليكن از آنجايى كه وثنى مذهبان با تسليم نسبت به عموم ملكيت او معتقدند كه مالكيت و ربوبيت او براى همه عالم منافات ندارد با اينكه آلهه نيز مالك و رب باشند، و خود خدا به آنها واگذار كرده باشد. پس هر الهى مليك در ظرف الوهيت خويش، و رب براى مربوبين خويش است، و خداى سبحان ملك الملوك و رب الارباب و اله الآلهه است.

لذا در آيه شريفه به جمله‏{ اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }براى اثبات اختصاص ربوبيت به خداى تعالى اكتفاء نكرد، بلكه لازم دانست كه جمله‏{ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً }را اضافه كند.

پس گويا كسى گفته است: بر فرض هم كه ملك خدا نسبت به آسمانها و زمين او را از اتخاذ فرزند و شريك بى نياز كند و ديگر فرزند و شريك ملكيت او را نسبت به بعضى از موجودات سلب نكند، ليكن چرا جايز نباشد كه بعضى از مخلوقات خود را شريك خود كند، و پاره‏اى از امور را تفويض به آنها نمايد؟ و در عين حال خود بر ملكيت خويش و حتى نسبت به آنچه واگذار كرده باقى باشد؟.

اين همان اعتقادى است كه مشركين داشتند، كه در تلبيه حج مى‏گفتند: "لبيك لا شريك لك الا شريكا هو لك تملكه و ما ملك

و در پاسخش فرموده كه: خلقت و تقدير از خداى سبحان است، چون تقدير ملازم با خلقت است، و چون اين دو با هم جمع شدند، ملازم آنها تدبير است، پس تدبير هر چيزى از خداى سبحان است. پس با ملك او هيچ ملكى و با ربوبيت او هيچ ربوبيتى نيست.

پس معلوم شد كه جمله‏{ اَلَّذِي لَهُ مُلْكُ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَداً وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي اَلْمُلْكِ }در مقام بيان توحيد، و يكتايى ربوبيت، و نفى فرزند و شريك است، چيزى كه هست اين معانى را از طريق اثبات ملك مطلق اثبات مى‏كند، و نيز معلوم شد كه جمله‏{ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدِيراً }تقرير و بيان معناى عموم ملك است، مى‏فرمايد ملكى است متقوم به خلق، و تقديرش چنين است: تقومى كه باعث مى‏شود خداى تعالى متصدى هر حكم و تدبيرى باشد بدون اينكه چيزى از آن را به احدى از خلق خود تفويض كند.

و مفسرين در تفسير اين آيه و آيه قبلى‏اش حرفهايى دارند، كه چون فايده‏اى در نقل

آنها نديديم از نقلش صرف نظر كرديم.

#### نكوهش مشركين كه آلهه‏اى گرفتند كه خالق چيزى نبوده خود مخلوقند و مالك نفع و ضرر، و موت و حيات و نشورى نيستند

{ وَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لاَ يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ... } بعد از آنكه خود را به اين صفت كه خالق و مقدر هر چيز است، و ملك آسمانها و زمين از او است، ستوده و نتيجه گرفت كه پس بايد او به تنهايى اله معبود باشد در اين جمله به گمراهى مشركين اشاره كرده، كه بتهايى مى‏پرستند كه نه خالق چيزى هستند، چون خودشان آن بتها را درست كرده‏اند، و نه مالك چيزى براى خود و براى غيرند.

ضمير در" و اتخذوا "به طورى كه از سياق بر مى‏آيد به مشركين بر مى‏گردد، هر چند كه اين كلمه قبلا ذكر نشده بود، و اينگونه تعبيرها تحقير و اهانت را مى‏رساند.

و مراد از آلهه در جمله‏{ مِنْ دُونِهِ آلِهَةً لاَ يَخْلُقُونَ شَيْئاً وَ هُمْ يُخْلَقُونَ }همان بتهايى است كه به دست خود درست مى‏كردند، اگر از چوب بود مى‏تراشيدند و اگر چيز ديگرى بود طورى ديگر درست مى‏كردند. و اگر اول آنها را آلهه خواند با اينكه بعدا فرمود: "نه تنها چيزى خلق نمى‏كنند بلكه خودشان مخلوقند" براى اشاره به اين معنا بود كه از الوهيت جز اسم ندارند، آن اسم را هم مردم روى آنها گذاشته‏اند، بدون اينكه از حقيقت الوهيت چيزى دارا باشند، هم چنان كه فرمود{ إِنْ هِيَ إِلاَّ أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ }[[451]](#footnote-451)

كلمه" شيئا "در جمله‏{ لاَ يَخْلُقُونَ شَيْئاً }از آنجايى كه نكره است و در جمله منفى قرار گرفته، مبالغه در توبيخ آنان را مى‏رساند، كه از خداى سبحان كه آفريدگار هر چيزى است اعراض نموده، به بتهايى چسبيده‏اند كه نه تنها چيزى خلق نمى‏كنند، بلكه از اين نيز پست‏ترند، براى اينكه بتها، تراشيده و مصنوع پرستندگان و مخلوق اوهام ايشانند، و نظير اين كلام در جمله‏{ ضَرًّا وَ لاَ نَفْعاً }و جمله‏{ مَوْتاً وَ لاَ حَيَاةً وَ لاَ نُشُوراً }جريان دارد.

{ وَ لاَ يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَ لاَ نَفْعاً } در اين جمله مالكيت از بتها نفى شده، و مالك نبودن آنها بديهى است، و نفى اين امر بديهى به خاطر اين است كه بت‏پرستان آنها را مى‏پرستند، تا ضررها را از ايشان دور نموده، منافع را برايشان جلب كنند، و چون بتها مالك نفع و ضرر حتى براى خود نيستند، ناگزير عبادتشان جز ضلالت و گيجى چيزى نيست.

با اين بيان روشن مى‏شود كه واقع شدن جمله" لانفسهم "در سياق، توبيخ بيشترى را مى‏رساند، و كلام را در معنايش ترقى مى‏دهد، چون معنايش اين مى‏شود: اين بتها مالك

ضرر و نفع خود نيستند تا آن را دفع و اين را جلب كنند، آن وقت چگونه مالك نفع و ضرر غير هستند، و اگر در آيه ضرر را از نفع جلوتر آورد، براى اين بود كه دفع ضرر مهم‏تر از جلب نفع است.

{ وَ لاَ يَمْلِكُونَ مَوْتاً وَ لاَ حَيَاةً وَ لاَ نُشُوراً } يعنى مالك مرگ نيستند، تا آن را از پرستندگان خود و يا از هر كس كه بخواهند، دور كنند و نيز مالك حياتى نيستند تا از هر كس بخواهند آن را بگيرند، و يا به هر كس كه بخواهند بدهند، و نيز مالك نشور هم نيستند تا مردم را به دلخواه خود مبعوث و زنده كرده و در مقابل كرده‏هايشان آنان را جزا بدهند، و اله، آن كسى است كه مالك اين امور باشد.

### بحث روايتى (دو روايت در باره مقصود از تسميه قرآن به "فرقان" )

در كافى به سند خود از ابن سنان، از شخصى كه نامش را برده روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) معناى قرآن و فرقان را پرسيدم كه آيا دو چيزند يا يك چيز؟ فرمود: (به يك اعتبار دو چيزند، و به اعتبارى ديگر يك چيز)، قرآن مجموع آيات است، و فرقان تنها آن آيات محكمى است كه مربوط به دستور العمل‏ها است‏[[452]](#footnote-452).

و در اختصاص مفيد در حديث عبد اللَّه بن سلام كه حاكى از گفتگوى او با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است آمده (كه مى‏گويد به حضرت) عرضه داشتم: آيا خداوند كتابى بر تو نازل كرده؟ فرمود: بله. گفتم: آن كتاب كدام است، فرمود فرقان است. پرسيدم:

چرا پروردگارت آن را فرقان ناميد؟ فرمود: براى اينكه آيات و سوره‏هاى اين كتاب جداى از هم است، مانند تورات، و مانند انجيل و زبور در الواح و صحف نازل نشد، به خلاف آنها كه در الواح و اوراق و يك مرتبه نازل شدند، گفتم: درست فرمودى يا محمد[[453]](#footnote-453).

مؤلف: هر يك از دو روايت ناظر به يكى از دو معناى فرقان است كه گذشت.

## [سوره الفرقان (25):آيات 4 تا 20]

{وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلاَّ إِفْكٌ اِفْتَرَاهُ وَ أَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ فَقَدْ جَاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً (4) وَ قَالُوا أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ اِكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلىَ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً (5) قُلْ أَنْزَلَهُ اَلَّذِي يَعْلَمُ اَلسِّرَّ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً (6) وَ قَالُوا مَا لِهَذَا اَلرَّسُولِ يَأْكُلُ اَلطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي اَلْأَسْوَاقِ لَوْ لاَ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً (7) أَوْ يُلْقىَ إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا وَ قَالَ اَلظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً مَسْحُوراً (8) اُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ اَلْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً (9) تَبَارَكَ اَلَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذَلِكَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً (10) بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَ أَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً (11) إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً (12) وَ إِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُوراً (13) لاَ تَدْعُوا اَلْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَ اُدْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً (14) قُلْ أَ ذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ اَلْخُلْدِ اَلَّتِي وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيراً (15) لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ خَالِدِينَ كَانَ عَلىَ رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُلاً (16) وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ فَيَقُولُ أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلاَءِ أَمْ هُمْ ضَلُّوا اَلسَّبِيلَ (17) قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ وَ لَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا اَلذِّكْرَ وَ كَانُوا قَوْماً بُوراً (18) فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَ لاَ نَصْراً وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَاباً كَبِيراً (19) وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ}

{إِلاَّ إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ اَلطَّعَامَ وَ يَمْشُونَ فِي اَلْأَسْوَاقِ وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ وَ كَانَ رَبُّكَ بَصِيراً (20)}

### ترجمه آيات‏

كسانى كه كافرند گويند: اين ادعا جز دروغ چيزى نيست كه آن را وى ساخته و گروهى ديگر وى را در ساختن آن يارى كرده‏اند حقا كه ستم و دروغى پيش آوردند (4).

و گويند داستان‏هاى گذشتگان و افسانه‏هاى قديمى است كه آن را مى‏نويسند و بامداد و پسين به او القاء مى‏كنند (5).

بگو كه در آسمانها و زمين داناى راز است اين را نازل كرده كه وى آمرزنده و رحيم است (6).

گويند اين چه پيغمبرى است كه چون مردم عادى غذا مى‏خورد و در بازارها گام مى‏زند؟ چرا فرشته‏اى به او نازل نشده كه با وى بيم‏رسان باشد؟ (7).

يا چرا گنجى براى او از آسمان نيفتاده يا باغى ندارد كه از ميوه آن بخورد، و ستمگران گويند به جز مرد جادو زده‏اى را پيروى نمى‏كنيد (8).

بنگر چگونه براى تو مثلها زدند و گمراه شدند و راهى نتوانند (جست) (9).

بزرگ است آنكه اگر خواهد بهتر از اين‏ها به تو مى‏دهد، بهشتهايى كه در آن جوى‏ها روان است و براى تو قصرهايى پديد آورد (10).

(اين حرفها كه مى‏زنند همه بهانه است) واقع قضيه اين است كه اينان رستاخيز را دروغ مى‏شمارند و ما براى هر كس كه رستاخيز را دروغ شمارد آتشى افروخته آماده كرده‏ايم (11).

آتشى كه چون از مكانى دور به چشمشان رسد غليان و صفير هول انگيز آن را بشنوند (12).

و چون دست بسته به تنگناى آن در افتند در آنجا آرزوى هلاكت كنند (13).

ديگر هلاكتتان يكى نيست بلكه هلاكت‏هاى بسيار بخواهيد (14).

بگو: آيا اين بهتر است يا بهشت جاويد كه پرهيزكاران را به عنوان پاداش و سر انجام وعده داده‏اند (15).

و در آنجا جاودانه هر چه بخواهند دارند، وعده‏اى كه به عهده پروردگار تو است و همه بايد آن را در خواست كنند و در طلبش برخيزند (16).

و اين وعده در روزى وفا مى‏شود كه مشركين با آنچه سواى خدا مى‏پرستند محشورشان كند و گويد شما اين بندگان را گمراه كرديد يا خودشان راه را گم كردند (17). ـ

گويند تقديس تو مى‏كنيم ما را سزاوار نبود كه جز تو معبود، اوليائى بگيريم ولى تو ايشان و پدرانشان را نعمت دادى و در نتيجه مستى نعمت ياد تو را فراموش كردند و گروهى هلاكت زده شدند (18).

خدايانتان شما را در آنچه درباره آنها مى‏گوييد تكذيب مى‏كنند و قدرت دفع عذاب از شما و يارى شما ندارند و هر كس از شما شرك آورده او را عذابى بزرگ كنيم (19).

پيش از تو پيغمبرانى نفرستاديم مگر آنها نيز غذا مى‏خوردند و در بازار قدم مى‏زدند، ما شما را مايه امتحان يكديگر كرده‏ايم آيا صبورى مى‏كنيد كه پروردگار تو بينا است (20).

### بيان آيات حكايت طعنه‏ها و افتراءاتى كه كفار عرب در باره قرآن كريم به رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) زدند

اين آيات طعنه‏هايى را كه مشركين به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و درباره قرآن كريم زده‏اند حكايت نموده، جواب مى‏دهد.

{ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلاَّ إِفْكٌ اِفْتَرَاهُ وَ أَعَانَهُ عَلَيْهِ قَوْمٌ آخَرُونَ... } در اين آيه با اينكه مى‏توانست بفرمايد:" و قالوا "چون قبلا در آيه‏{ وَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً }ذكر كفار به ميان آمده بود، فرمود:{ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا }و اين براى اشاره به اين معنا بود كه بفهماند گويندگان اين حرفها كفار عربند نه مطلق مشركين.

و مشار اليه به اشاره" هذا "قرآن كريم است، و اگر به اشاره اكتفاء نموده، نام و يا اوصاف آن را ذكر نكردند، منظورشان اهانت و پايين آوردن قدر و منزلت قرآن بوده.

كلمه" افك "به معناى كلامى است كه از وجهه اصلى‏اش منحرف شده باشد، و مراد كفار از افك بودن قرآن، اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن را از پيش خود درست كرده، و آن را به خدا نسبت داده.

و سياق آيات خالى از اشاره به اين معنا نيست كه مراد از{ قَوْمٌ آخَرُونَ }بعضى از اهل كتاب است، در روايات هم آمده كه قوم آخرين عبارت بودند از "عداس" مولاى حويطب بن عبد العزى، و "يسار" مولاى علاء بن حضرمى، و "جبر" مولاى عامر، كه هر سه از اهل كتاب بودند و تورات مى‏خواندند، بعد از آنكه مسلمان شدند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با ايشان پيمان بست، در نتيجه كفار اين حرفها را زدند، كه اين چند نفر هم او را در اين افتراء كمك كردند.

{ فَقَدْ جَاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً } در مجمع البيان گفته: كلمه" جاء "و كلمه" اتى "چه بسا مى‏شود كه معناى" فعل - كرد "را مى‏دهد، و به همين جهت مانند" فعل "متعدى استعمال

مى‏شوند، در نتيجه معناى آيه اين مى‏شود كه كفار ظلم كردند، و دروغ گفتند[[454]](#footnote-454).

بعضى‏[[455]](#footnote-455) ديگر گفته‏اند: كلمه" ظلما "به وسيله" جاء "منصوب نشده، بلكه به خاطر حذف حرف جر بوده، و تقدير كلام" فقد جاءوا بظلم "بوده. بعضى‏[[456]](#footnote-456) ديگر گفته‏اند: كلمه مذكور حال است، و تقدير كلام:" فقد جاءوا ظالمين - آمدند در حالى كه از ستمكاران بودند" بوده. ولى اين حرف بسيار سخيف و بى پايه است.

و نيز در مجمع البيان است كه: اگر گفته شود كه چرا در پاسخشان به همين كلام كوتاه اكتفاء كرده؟ در جواب مى‏گوييم: چون در سابق با كفار تحدى كرده بود، كه اگر در باره قرآن شك داريد نظيرش را بياوريد، و چون از آوردن نظير آن عاجز شدند، لذا در اينجا به همين مقدار اكتفاء فرمود، چون فقط مى‏خواست متنبهشان كند به عجز و ناتوانيشان‏[[457]](#footnote-457).

ولى گويا جواب از اين سخن كفار،{ إِنْ هَذَا إِلاَّ إِفْكٌ اِفْتَرَاهُ }و از اينكه گفتند:

{ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ اِكْتَتَبَهَا }جمله‏{ قُلْ أَنْزَلَهُ اَلَّذِي يَعْلَمُ اَلسِّرَّ... }است، كه به زودى اين معنا را روشن مى‏كنيم، و جمله‏اى كه صاحب مجمع آن را جواب پنداشته، يعنى جمله‏{ فَقَدْ جَاؤُ ظُلْماً وَ زُوراً }جواب نيست، بلكه صرفا رد كلام كفار است، كه در معناى رد كلام خصم است با سند، و سندش همان آيات تحدى است.

و كوتاه سخن اينكه: معناى آيه چنين است: كسانى كه از عرب كفر ورزيدند گفتند اين قرآن، نيست مگر كلامى منحرف از وجهه‏اى كه بايد داشته باشد، چون كلام خود محمد است كه به خدا نسبتش داده، و در اين افتراء جمعى از اهل كتاب نيز او را كمك كرده‏اند، و اين اعراب كافر با اين سخن خود ظلم و دروغى مرتكب شدند.

{ وَ قَالُوا أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ اِكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلىَ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً} كلمه "اساطير" جمع "اسطوره" است، كه به معناى خبر نوشته شده است، ولى بيشتر در اخبار خرافى استعمال مى‏شود. و كلمه "اكتتاب" به معناى كتابت و نوشتن است، و اگر نوشتن را به آن جناب نسبت داده‏اند، با اينكه مى‏دانستند آن حضرت نوشتن را نمى‏داند، از باب مجاز، و يا از اين باب است كه به درخواست او ديگران نوشته باشند، هم چنان كه امير مى‏گويد من به فلانى چنين و چنان نوشتم، با اينكه منشى او به دستور او نوشته است، به شهادت اينكه دنبالش گفتند:{ فَهِيَ تُمْلىَ عَلَيْهِ بُكْرَةً وَ أَصِيلاً } پس اين قرآن

صبح و شام بر او املاء مى‏شود "،چون اگر خودش نويسنده آن بود، ديگر املاء معنا نداشت.

بعضى‏[[458]](#footnote-458) ديگر از مفسرين گفته‏اند: اصلا كلمه" اكتتاب "به معناى استكتاب است، يعنى اينكه از كسى بخواهد برايش بنويسد.

كلمه" املاء "به معناى القاى كلام است به مخاطب به عين لفظ، تا آن را حفظ و از بر كند، و يا براى نويسنده، تا آن را بنويسد، و مراد از املاء در آيه شريفه معناى اول است، چون از سياق‏{ اِكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلىَ عَلَيْهِ }اين معنا بهتر استفاده مى‏شود، زيرا كه اكتتاب با يك بار نوشتن حاصل مى‏شود، ولى ظاهر املاء القاى تدريجى و مستمر است، پس به نظر كفار قرآن مجموعه نوشته‏اى بوده نزد آن حضرت، كه ديگران پشت سر هم برايش مى‏خوانده‏اند، و او حفظ مى‏شده و براى مردم مى‏خوانده.

دو كلمه "بكرة و اصيل" به معناى صبح و شام است، و اين كنايه از وقتى است بعد از وقتى ديگر، و خلاصه پشت سر هم است.

بعضى‏[[459]](#footnote-459) از مفسرين گفته‏اند: مراد اول روز و قبل از بيرون شدن مردم از خانه‏ها، و آخر روز بعد از برگشت مردم به خانه‏ها است، و اين كنايه است از اينكه اين املاء مخفيانه و دور از نظر مردم صورت مى‏گرفته.

اين آيه به منزله تفسيرى است براى آيه قبل، گويا كفار كلام سابق خود را كه گفتند قرآن افك و افتراء به خدا است و قومى او را كمك مى‏كنند توضيح مى‏دهند، كه آن قوم اساطير قديمى را برايش مى‏نويسند و سپس به قدرى املاء مى‏كنند تا حفظ شود، آن گاه به عنوان كلام خدا براى مردمش مى‏خواند.

پس آيه شريفه تماميش كلام كفار است، نه اينكه به قول بعضى‏[[460]](#footnote-460) از مفسرين: جمله { اِكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلىَ عَلَيْهِ }تا آخر آن به عنوان پرسش انكارى خدا از اساطير الاولين باشد و قبل از آن از كفار، چون اين معنا با سياق درست در نمى‏آيد.

#### تقرير و تبيين جوابى كه خداى تعالى به كفار داده است {قُلْ أَنْزَلَهُ اَلَّذِي يَعْلَمُ اَلسِّرَّ... }

{ قُلْ أَنْزَلَهُ اَلَّذِي يَعْلَمُ اَلسِّرَّ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً} در اين آيه به رسول گرامى خود دستور مى‏دهد گفتار و تكذيب آنان را و طعنه‏اى را كه به قرآن زدند رد كند و اثبات كند كه قرآن افتراء به خدا، و اساطير الأولين نيست، و جمعى آن را بر وى املاء نكرده‏اند.

و اگر فرمود: "آن را خدايى نازل كرده كه اسرار در آسمانها و زمين را مى‏داند"

معنايش اين است كه خدا امور خفيه و بواطن امور آسمانها و زمين را مى‏داند، تا بدين وسيله اعلام كند كه اين كتابى كه او نازل كرد مشتمل بر اسرارى است كه از عقول بشر پنهان است، و در اين بيان تعريض و تهديدى است به اينكه در مقابل جنايت‏هايشان كه يكى نسبت افتراء و خرافات به قرآن دادن است، مجازات دارند.

و اينكه فرمود:{ إِنَّهُ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً }تعليل اين معنا است كه چرا فورا عقوبتشان نمى‏كند، و در مقابل جنايت و تكذيب حق و جرأت بر خداى سبحان هنوز مهلتشان مى‏دهد؟ مى‏فرمايد: چون خدا آمرزنده و رحيم است.

و معناى آيه اين است كه بگو قرآن آن طور كه شما مى‏گوييد افك مفترى نيست، و از اساطير اولين هم نيست، بلكه كتابى است نازل شده از ناحيه خداى سبحان، كه آن را متضمن اسرارى نهانى كرده، كه عقول شما به كنه آن پى نمى‏برد، و نوع درك شما به اوج رفيع آن نمى‏رسد، و به همين جهت اينكه مى‏گوييد افك است و اساطير، و چنين جسورانه آن را تكذيب مى‏كنيد، جنايت عظيمى مرتكب مى‏شويد، كه به خاطر آن مستحق عقوبت مى‏شويد، چيزى كه هست فعلا خدا مهلتتان داده و عقوبتتان را تاخير انداخته، چون او داراى صفت مغفرت و رحمت است، و همين خود اقتضاء مى‏كند كه عقوبت بدكاران را تاخير بيندازد، اين خلاصه معنايى است كه مفسرين درباره آيه كرده‏اند.

ولى متاسفانه سياق، مساعد با اين معنا نيست، چون حاصل اين معنايى كه كردند اين شد كه آيه شريفه رد ادعاى مشركين بر افك و مفترى بودن و از اساطير بودن قرآن است، به اين بيان كه نه، قرآن نازل از ناحيه خدا، و مشتمل بر اسرارى نهانى است، كه كفار نمى‏توانند بر آن واقف شوند، و اين در حقيقت رد ادعاى خصم است به يك ادعاى ديگر، كه يا مثل آن است و يا نامفهوم‏تر از آن.

علاوه بر اين تعليل به جمله‏{ إِنَّهُ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً }در جايى به كار مى‏رود كه بخواهند علت برداشتن اصل عذاب را بيان كنند نه تاخير آن را، و مناسب براى تعليل تاخير اسماء ديگر خدا از قبيل حليم، و عليم است نه غفور و رحيم.

پس موافق‏تر به مقام مباحثه و مخاصمه و دفاع، به وسيله روشن كردن حق، و تعليل به مغفرت و رحمت اين است كه جمله‏{ إِنَّهُ كَانَ غَفُوراً رَحِيماً }تعليل باشد براى اينكه چرا كتاب را نازل كرد، اتفاقا قبلا هم تصريح فرموده بود كه‏{ نَزَّلَ اَلْفُرْقَانَ عَلىَ عَبْدِهِ لِيَكُونَ لِلْعَالَمِينَ نَذِيراً }آن را نازل كرد تا براى همه عالميان نذير باشد، و نذير بودن براى عالميان همان نبوت است، و در چنين مقامى توصيف خود به اينكه سر آسمانها و زمين را مى‏داند، براى اشاره به

اين نكته است كه سر خود كفار را هم مى‏داند، و مى‏داند كه سر ايشان استدعاى شمول مغفرت و رحمت الهى به ايشان را دارد، و هر چند به زبان چنين تقاضايى ندارد، چون كافرند، ولى فطرت آنان طالب سعادت، و حسن عاقبت است، كه حقيقتش همان سعادت انسانيت مى‏باشد، و سعادت انسانيت با شمول مغفرت و رحمت دست مى‏دهد، هر چند كه بسيارى از كفار آن را از غير مغفرت و رحمت مى‏طلبند، و در تمتع از حيات مادى و زينت‏هاى ناپايدار آن جستجو مى‏كنند، بنا بر اين، معنايى كه ما براى آيه كرديم، آيه شريفه حجتى است برهانى بر حقيقت دعوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، كه قرآن مشتمل بر آن است، و بر بطلان ادعاى كفار كه آن را افك و از اساطير اولين خواندند.

و بيان حجت مذكور اين است كه: خداى سبحان سر نهفته در آسمانها و زمين را مى‏داند، در نتيجه اسرارى را هم كه در جبلت و فطرت شما نهفته است مى‏داند، و خبر دارد كه شما فطرتا دوستدار سعادت و طالب حسن عاقبتيد، و حقيقت آن سعادت همانا رستگارى در دنيا و آخرت است، و چون خداى سبحان غفور و رحيم است، لازمه اين دو صفتش اين است كه آنچه را كه شما به زبان فطرت، و سرخود مى‏طلبيد اجابت كند، و شما را به راه رسيدن به خواسته‏تان هدايت فرمايد، و در نتيجه شما را به سعادتتان نائل سازد.

و اين كتاب همان راه را براى شما بيان مى‏كند، پس افك مفترى بر خدا نيست، و از قبيل اساطير اولين نيز نيست، بلكه كتابى است متضمن آنچه شما به فطرت خود مى‏خواهيد، و در سر خود استدعايش مى‏كنيد، ناگزير اگر داعى اين كتاب (رسول خدا ص) را اجابت كنيد، مغفرت و رحمت شامل حالتان مى‏شود، و اگر سر پيچى نماييد از آن محروم مى‏مانيد.

پس اين قرآن كتابى است نازل از طرف خدا، چون اگر آن طور كه خود اين كتاب مى‏گويد نباشد، يعنى نازل از طرف خدا نباشد، و به سوى حقيقت سعادت رهنمون نباشد، و به سوى حق محض دعوت نكند، به طور مسلم بايد بياناتش مختلف شود، گاهى شما را به چيزى بخواند كه خيرتان در آن است، يعنى شما را به سوى مغفرت و رحمت خدا بخواند، و زمانى شما را به سوى شر و ضررتان دعوت كند، يعنى به چيزى بخواند كه خشم خداى را بر مى‏انگيزد، و شما را مستوجب عقوبت مى‏كند.

#### طعنه كفار به پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) و انكار رسالت او با انكار جمع رسالت كه امرى غيبى است با نياز به ماديات: اكل طعام و مشى در اسواق‏

{ وَ قَالُوا مَا لِهَذَا اَلرَّسُولِ يَأْكُلُ اَلطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي اَلْأَسْوَاقِ لَوْ لاَ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً أَوْ يُلْقىَ إِلَيْهِ كَنْزٌ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا } اين آيه حكايت طعنه‏اى است كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏زدند، بعد از

آيه قبل كه طعن به قرآن را از ايشان حكايت مى‏كرد، و مى‏فرمود:{ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلاَّ إِفْكٌ اِفْتَرَاهُ...}.

و اگر از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تعبير به‏{ لِهَذَا اَلرَّسُولِ }كردند، با اينكه رسول بودنش را قبول نداشتند، از باب تمسخر و ريشخند است.

و جمله‏{ مَا لِهَذَا اَلرَّسُولِ يَأْكُلُ اَلطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي اَلْأَسْوَاقِ } اين چه رسولى است كه غذا مى‏خورد و در بازارها راه مى‏رود؟ "استفهام از تعجب است، و وجه آن اين است كه وثنى مذهبان اتصال به غيب را براى بشر ممكن نمى‏دانستند، چون وجود او مادى، و فرو رفته در ظلمتهاى ماده، و ملوث به قذارتهاى آن است، و به همين جهت بود كه در توجه به سوى " لاهوت "متوسل به ملائكه مى‏شدند، و آنها را عبادت مى‏كردند تا ملائكه نزد خدا شفاعتشان كنند و به خدا نزديكشان سازند، پس از نظر بت‏پرستان ملائكه مقربين نزد خدايند و متصل به غيب هستند، آنهايند كه مى‏توانند از طرف غيب رسالتى - البته اگر رسالتى باشد - بگيرند، ولى چنين چيزى براى بشر ممكن نيست. پس از همين جا معلوم مى‏شود كه مرادشان از اين استفهام اين بوده كه رسالت با غذا خوردن و راه رفتن در بين مردم و كاسبى كردن براى معاش نمى‏سازد، چون رسالت اتصالى است غيبى، و اتصال به غيب با علاقه‏مندى و ارتباط با ماديات جمع نمى‏شود، و جز براى ملائكه دست نمى‏دهد، لذا قرآن در جاى ديگرى از آنان حكايت كرده كه گفتند:" اگر خدا براستى رسالتى داشت، ملائكه را نازل مى‏كرد "[[461]](#footnote-461)و يا عباراتى ديگر نظير آن.

پس اين نيز معلوم شد كه جمله‏{ لَوْ لاَ أُنْزِلَ إِلَيْهِ مَلَكٌ فَيَكُونَ مَعَهُ نَذِيراً }در حقيقت تنزلى است از مشركين در پيشنهاد خود، و معنايش اين است كه چگونه اين مدعى رسالت ممكن است رسول باشد با اينكه غذا مى‏خورد، و در بازار آمد و شد دارد و حال آنكه رسول جز ملائكه منزه از اينگونه خصال مادى نمى‏تواند باشد؟ حال از اين اشكال چشم مى‏پوشيم، و تنزل مى‏كنيم و رسالتش را تسليم مى‏شويم، و مى‏گوييم ممكن است بشر هم رسول شود، ولى حد اقل كه يك فرشته بايد همراهش بيايد تا او نذير باشد، و انذار او و تبليغ رسالت از غيب به وسيله ملك انجام شود.

و همچنين جمله‏{ أَوْ يُلْقىَ إِلَيْهِ كَنْزٌ }باز تنزل از جمله قبل است، و معنايش اين است كه گيرم رسول از جنس بشر هم مى‏شود، و گيرم كه احتياج به رسولى از ملك هم نداشته

باشد، و ليكن حد اقل بايد گنجى از آسمان برايش بيفتد كه ديگر در حوائج مادى‏اش احتياج به تلاش در بازارها نداشته باشد، اينكه از نزول ملك و معاونتش در تبليغ رسالت آسان‏تر است.

و همچنين جمله‏{ أَوْ تَكُونُ لَهُ جَنَّةٌ يَأْكُلُ مِنْهَا }باز تنزل از پيشنهاد قبلى است، و معنايش اين است كه بر فرض هم لازم نباشد كه گنج از آسمان برايش بيفتد، لا اقل بايد باغى داشته باشد كه از (حاصل) آن بخورد، و محتاج كسب معاش نشود، اين كه از نزول گنج آسان‏تر است.

{ وَ قَالَ اَلظَّالِمُونَ إِنْ تَتَّبِعُونَ إِلاَّ رَجُلاً مَسْحُوراً } مراد از" ظالمين "به طورى كه گفته‏اند [[462]](#footnote-462)- همين پيشنهاد كنندگان سابق الذكر است، و اگر با اينكه ممكن بود و بلكه جا داشت بفرمايد (و قالوا) به جاى ضمير نامبردگان، اسم ظاهر آورد، بدين منظور بود كه به صفت آنان" ظلم "اشاره نموده بفهماند كه در اين اقتراحها كه كردند ظلم و جرأت بر خدا و رسول را به نهايت رساندند.

و اينكه گفتند:" متابعت نمى‏كنيد مگر مردى مسحور را "،روى سخنشان به مؤمنين است، و منظورشان سرزنش و دلسرد كردن آنان از راه حق است، و مقصودشان از مردى مسحور رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، مى‏خواستند بگويند بعضى از ساحران او را جادو كرده‏اند، در نتيجه به خيالش رسيده كه رسولى است، و فرشته وحى بر او نازل مى‏شود، و كتاب بر او نازل مى‏كند.

{ اُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ اَلْأَمْثَالَ فَضَلُّوا فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً} كلمه "امثال" به معناى اشباه است، و چه بسا بعضى‏[[463]](#footnote-463) گفته‏اند كه "مثل" در اينجا به معناى وصف است، هم چنان كه در آيه‏{ مَثَلُ اَلْجَنَّةِ اَلَّتِي وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ }[[464]](#footnote-464)چنين است.

آن وقت معناى آيه چنين مى‏شود: نگاه كن ببين چگونه تو را وصف مى‏كنند، در مورد تو گمراه شدند، به گمراهيى كه ديگر اميدى به هدايت يافتنشان به سوى حق نمانده، مثل اينكه مى‏گويند: او طعام مى‏خورد، و در كوچه و بازار راه مى‏رود، و به همين جهت صلاحيت رسالت ندارد، چون رسول بايد فردى غيبى باشد و ارتباطى با عالم ماده نداشته باشد و لا اقل به

اسباب عادى و معمولى، مانند تحصيل معاش محتاج نباشد، و نيز مثل اينكه مى‏گويند او مردى سحر شده است.

{ فَضَلُّوا فَلاَ يَسْتَطِيعُونَ سَبِيلاً } يعنى متفرع بر اين مثلها كه برايت زدند، اين است كه به گمراهى سختى گمراه شدند، به طورى كه ديگر با آن گمراهى نمى‏توانند به سوى راه حق بر گردند، و اميد نيست كه با آن، ديگر هدايت يابند، آرى، كسى كه راه را گم كرد، در صورتى اميد آن هست كه دوباره به راه برگردد كه انحرافش اندك باشد، اما اگر به كلى نقطه مقابل راه را پيش گرفت، هر قدر بيشتر برود از راه دورتر مى‏شود، كسى هم كه كتاب خداى را اساطير، و رسول او را مسحور بخواند، و همواره به لجاج و استهزاء به حق ادامه دهد، ديگر با چنين وضعى چگونه اميد هدايتش مى‏رود.

#### جواب خداى تعالى به اين احتجاج و انكار كفار

{ تَبَارَكَ اَلَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذَلِكَ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا اَلْأَنْهَارُ وَ يَجْعَلْ لَكَ قُصُوراً } اشاره به" من ذلك "به پيشنهاد آخرى و يا به همه پيشنهادهايى كه از گنج و از باغ كردند مى‏باشد كلمه" قصور "جمع قصر است، كه به معناى خانه‏اى است داراى پى ريزى محكم و بنايى بلند، و اگر كلمه مذكور را نكره آورد، براى دلالت به تعظيم و تفخيم بود.

و اين آيه به منزله جوابى است از طعنى كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زدند، و از توقعاتى كه كردند، كه يا بايد فرشته‏اى بر او نازل شود، يا گنجى و يا باغى داشته باشد.

نكته‏اى كه در اين آيه است التفاتى است كه در آن به كار رفته، چون جا داشت بفرمايد:

" تبارك الذى ان شاء جعل لى كذا و كذا - بزرگ است خدايى كه اگر مى‏خواست برايم چنين و چنان قرار مى‏داد "و اين طور نفرمود، بلكه فرمود:" بزرگ است خدايى كه اگر مى‏خواست برايت چنين و چنان قرار مى‏داد...

و با اين التفات اشاره كرد به اينكه كفار آن قابليت را ندارند كه روى سخن متوجه ايشان شود، چون خودشان به فساد و بطلان پيشنهادهايشان واقفند، و به همين جهت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هم جز اين را نفرمود كه بشرى است مثل خود ايشان، با اين تفاوت كه به وى وحى مى‏شود، ديگر ادعاء نكرد كه داراى قدرتى غيبى و سلطنتى الهى بر هر كارى است كه بخواهد بكند، و يا از او بخواهند بكند، هم چنان كه در سوره اسرى نيز به همين مقدار اكتفاء نموده فرمود:{ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلاَّ بَشَراً رَسُولاً}[[465]](#footnote-465).

پس خداى سبحان روى سخن به ايشان نكرد، و پاسخشان نداد، تنها به رسول خود فرمود:

" پروردگارش كه او را رسول گرفت و فرقان بر او نازل كرد تا نذيرى براى عالميان باشد قادر است فوق آنچه آنها از وى توقع مى‏كردند بياورد، و آن اين است كه اگر بخواهد خدا بهتر از آن قصرها بهشت‏هايى قرار مى‏دهد كه از دامنه‏اش نهرها جارى بوده و قصرهايى كه هيچ وصف كننده‏اى نتواند وصف آنها را بگويد دارا باشد، و اين بهتر است از باغى كه از ميوه آن بخورد، يا گنجى كه در حوائجش مصرف سازد

و به همين مقدار جواب آنان داده شده، اما نازل شدن ملك را تا او را در انذار و تبليغ كمك كند جواب نداد، چون بطلانش روشن بود، و در چند جاى كلام مجيدش پاسخهاى مختلفى از آن داده بود، در سوره انعام آيه 8 فرموده بود:{ وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ مَلَكاً لَجَعَلْنَاهُ رَجُلاً وَ لَلَبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلْبِسُونَ }[[466]](#footnote-466)و در سوره اسرى آيه 95 فرموده:{ قُلْ لَوْ كَانَ فِي اَلْأَرْضِ مَلاَئِكَةٌ يَمْشُونَ مُطْمَئِنِّينَ لَنَزَّلْنَا عَلَيْهِمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَلَكاً رَسُولاً }[[467]](#footnote-467)و در سوره حجر آيه 8 فرموده:{ مَا نُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذاً مُنْظَرِينَ }[[468]](#footnote-468)كه بيان حجت هر يك از اين آيات در تفسير خود آنها گذشت.

و از همين جا روشن مى‏شود كه مراد از جعل جنات و قصور براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، بهشت و قصرهاى دنيايى است، چون در مقام مخاصمه و جوابگويى به خصم جز اين معنا ندارد پس آنچه از مقام و سياق به دست آمد اين است كه كفار توقعاتى چنين و چنان از آن جناب مى‏كردند، و منظورشان تعجيز و به تنگ آوردن آن حضرت بود، و در آيه شريفه پاسخ داده، - البته به خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) - كه پروردگار تو قادر بر بزرگتر از اينها است، چون اگر بخواهد بهتر از اينها برايت قرار مى‏دهد، بهشتهايى كه نهرها از دامنه‏اش روان باشد... - و از اين گفت و گو به خوبى بر مى‏آيد كه مقصود باغهايى دنيايى است، و گرنه اين پاسخ قانع كننده نمى‏بود، و مخاصمه پايان نمى‏پذيرفت.

با اين بيان روشن مى‏شود اينكه بعضى‏[[469]](#footnote-469) گفته‏اند: مراد: جنات آخرت، و قصور آن جا است، صحيح نيست. و از آن فاسدتر گفته بعضى‏[[470]](#footnote-470) ديگر است كه مراد از بهشت‏ها كه نهرها در آن روان باشد بهشت دنيا، و مراد از قصور، قصرهاى آخرت است، و چه بسا گفته خود را تاييد كرده‏اند به اينكه در خصوص جنات به صيغه ماضى تعبير كرد، كه مناسب با دنيا است، و فرمود:{ إِنْ شَاءَ جَعَلَ }و در خصوص قصور به صيغه مضارع تعبير كرد كه مناسب با آخرت است، و فرمود:" و يجعل "غافل از اينكه فعل واقع در موقع شرط منسلخ از زمان است، ماضيش معناى گذشته، و مضارعش معناى آينده را نمى‏دهد، و اين اختلاف در تعبير تنها به منظور تفنن، و تجديد صورت كلام است (و خدا داناتر است).

#### آنچه در رد رسالت گفتند بهانه‏هايى بيش نيست و مبدأ و منشا تكذيب رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) انكار قيامت است‏

{ بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ وَ أَعْتَدْنَا لِمَنْ كَذَّبَ بِالسَّاعَةِ سَعِيراً} در اين جمله از طعن آنان بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و اعتراضشان بر آن جناب به غذا خوردن و راه رفتن در كوچه و بازار اعراض شده و فرموده اينها بهانه است، حقيقت امر غير از اين كلامى است كه به ظاهر مى‏گويند، بلكه علت انكارشان بر نبوت تو و طعنشان بر تو، اين است كه اينان قيامت را قبول ندارند، و معاد را منكرند، و معلوم است كه براى كسانى كه اعتقادى به معاد ندارند، نبوت معنايى ندارد، و براى كسانى كه قائل به حساب و جزا نيستند دين و شريعت مفهومى ندارد.

پس اشاره به سبب اصلى بهانه‏ها بعد از نقل آنها و پاسخ آنها در اينجا نظير همين جريانات است در سوره اسراء، كه بعد از ذكر بهانه‏ها و جواب از آنها سبب اصلى را بيان نموده، مى‏فرمايد:{ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلاَّ بَشَراً رَسُولاً وَ مَا مَنَعَ اَلنَّاسَ أَنْ يُؤْمِنُوا إِذْ جَاءَهُمُ اَلْهُدىَ إِلاَّ أَنْ قَالُوا أَ بَعَثَ اَللَّهُ بَشَراً رَسُولاً}[[471]](#footnote-471).

جمعى‏[[472]](#footnote-472) از مفسرين گفته‏اند: جمله‏{ بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ }حكايت يكى ديگر از اباطيل آنها است، (نه بيان علت اصلى)، هم چنان كه جمله‏{ وَ اِتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً} حكايت يكى از اباطيل ديگر آنها مربوط به مساله توحيد است، و جمله‏{ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلاَّ إِفْكٌ }و هم چنين جمله‏{ وَ قَالُوا مَا لِهَذَا اَلرَّسُولِ يَأْكُلُ... }يكى مربوط به مساله كتاب و ديگرى مربوط به مساله رسالت است.

آن گاه وقتى به اضراب در آيه يعنى كلمه "بل" رسيده‏اند، در اينكه نكته اين اضراب چيست؟ دسته دسته شده‏اند، بعضى‏[[473]](#footnote-473) از ايشان گفته‏اند: نكته‏اش اين است كه بفهماند مساله بعث و معاد قابل ترديد نيست. بعضى‏[[474]](#footnote-474) ديگرشان گفته‏اند: اين است كه بفهماند انكار كفار نسبت به مساله معاد عظيم‏تر است، گويا خواسته است بفرمايد اگر اينان اين بهانه‏ها را مى‏گيرند، و به اين بهانه‏ها زير بار رسالت و كتاب تو نمى‏روند، عجب نيست، بلكه خطايى از اين بزرگتر دارند، و آن اين است كه منكر معادند.

و ليكن حق مطلب اين است كه سياق با اين تفسير سازگار نيست، براى اينكه سياق در مقام تعرض طعنه‏هاى كفار به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و پاسخ از آن بود، و معنى ندارد كه هنوز پاسخ تمام نشده متعرض مساله تكذيب معاد آنان شود، چون تتمه جواب در آخرين آيه از آيات مورد بحث و آيات بعد از آن است، كه مى‏فرمايد:{ وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ إِلاَّ إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ اَلطَّعَامَ وَ يَمْشُونَ فِي اَلْأَسْوَاقِ...}.

و در جمله‏{ وَ أَعْتَدْنَا }با اينكه جا داشت ضمير كفار را بياورد و بفرمايد:" و اعتدنا لهم سعيرا "به جاى ضمير، صله (من) و موصول (كذب بالساعة) را آورد، تا دلالت كند بر اينكه اين عذاب سعير اختصاص به كفار مورد بحث ندارد، بلكه كيفر هر كسى است كه معاد را انكار كند، چه اين كفار و چه غير ايشان، و نيز دلالت كند بر اينكه مسبب مهيا كردن جهنم تكذيب ايشان به قيامت است.

و اگر كلمه" ساعت "را دوباره آورد، با اينكه ممكن بود ضمير آن را بياورد براى اين بود كه صريح‏تر و پوست‏كنده‏تر سخن گفته باشد، كه مناسب با مقام تهديد هم همين است. و كلمه" سعير "به معناى آتشى است شعله‏دار و پر شعله.

{ إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً} در مفردات مى‏گويد: كلمه "غيظ" به معناى خشم شديد است، تا آنجا كه مى‏گويد: و "تغيظا" به معناى اظهار غيظ است، كه گاهى با سروصدا هم توأم است، هم چنان كه در قرآن فرموده:{ سَمِعُوا لَهَا تَغَيُّظاً وَ زَفِيراً }[[475]](#footnote-475)و نيز درباره كلمه" زفير "گفته: به معناى تردد و آمد و شد نفس است، كه با فرو رفتن آن دنده‏هاى سينه بالا مى‏آيد [[476]](#footnote-476)(و با بر آمدنش فرو مى‏نشيند).

و اين آيه حال آتش دوزخ را نسبت به آنان وقتى كه در روز جزا با آن مواجه مى‏شوند چنين تمثل مى‏كند، كه همانند شير در هنگام ديدن شكار خود فرياد مخصوص خود را در مى‏آورد.

{ وَ إِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنِينَ دَعَوْا هُنَالِكَ ثُبُوراً} كلمه "مكانا" به خاطر حذف حرف جر "فى" منصوب شده. و كلمه "ثبور" به معناى ويل و هلاكت است.

كلمه "مقرنين" جمع مقرن، اسم مفعول تقرين است، كه به معناى بسته شدن با غل و زنجير است. بعضى‏[[477]](#footnote-477) ديگر گفته‏اند: "به معناى اين است كه قرين شيطانها شوند" ولى اين معنا از لفظ آيه بر نمى‏آيد و معناى آيه اين است كه وقتى در روز جزا كت‏بسته در جايى تنگ از آتش بيفتند آنجا صدايشان به واويلا بلند مى‏شود، اما واويلايى كه نتوان وصفش كرد.

{ لاَ تَدْعُوا اَلْيَوْمَ ثُبُوراً وَاحِداً وَ اُدْعُوا ثُبُوراً كَثِيراً } استغاثه كردن با" ويل و ثبور "،خود نوعى حيله براى نجات از شدايد است، و چون روز قيامت روز جزاست و بس (نه روز عمل و اعمال حيله)، لذا هيچ چاره‏اى در آن روز بيچارگى و شدت را رفع نمى‏كند، يكى از چاره‏ها و حيله‏ها هم كه صدا كردن به ويل و ثبور است به هيچ وجه مؤثر نمى‏افتد، و لذا در اين آيه مى‏فرمايد يك بار واويلا نگوييد، بلكه بسيار بگوييد، كنايه از اينكه هر چه بگوييد چه كم و چه زياد در بى نتيجه بودن يكسان است.

بنا بر اين آيه مورد بحث همان معنايى را مى‏رساند كه آيه‏{ اِصْلَوْهَا فَاصْبِرُوا أَوْ لاَ تَصْبِرُوا سَوَاءٌ عَلَيْكُمْ }[[478]](#footnote-478)و همچنين آيه‏{ سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَ جَزِعْنَا أَمْ صَبَرْنَا مَا لَنَا مِنْ مَحِيصٍ }[[479]](#footnote-479)در مقام افاده آن مى‏باشد بعضى‏[[480]](#footnote-480) از مفسرين گفته‏اند:" مراد اين است كه عذاب شما طولانى و ابدى است، و با يك واويلا گفتن تمام نمى‏شود، بلكه واويلا گفتن كار هميشگى شما خواهد بود. ولى اين وجه از لفظ آيه بعيد است.

#### مقايسه بين احوال دوزخيان و بهشتيان‏

{ قُلْ أَ ذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ اَلْخُلْدِ اَلَّتِي وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ}... {مَسْؤُلاً } " ذلك "اشاره به سعير و آن اوصافى است كه برايش ذكر فرموده بود در اين آيه رسول

گرامى خود را دستور مى‏دهد كه از ايشان بپرسد، كدام يك از آتش و بهشت جاودان بهتر است، و اين سؤال، سؤالى است از امرى بديهى، كه هيچ عاقلى در پاسخ از آن توقف نمى‏كند، و اينگونه سؤالات در مناظره و مخاصمه داير است، كه يك طرف دعوى طرف ديگر را در ميان دو امر، يكى بديهى البطلان، و ديگرى بديهى الصحه، مردد نموده و تكليف مى‏كند كه يكى از اين دو را بايد اختيار كنى، اگر طرف بديهى الصحه را اختيار كند، به چيزى اعتراف كرده كه منكر آن بوده، و اگر طرف بديهى البطلان را اختيار كند رسوا مى‏شود.

و در جمله‏{ أَمْ جَنَّةُ اَلْخُلْدِ }اضافه جنت به خلد كه به معناى جاودان است براى اين است كه دلالت كند بر اينكه بهشت مزبور فى نفسه و به خودى خود جاودانه و فنا ناپذير است، هم چنان كه كلمه "خالدين" در آيه بعدى، براى اين آمده كه دلالت كند بر اينكه اهل اين بهشت در آن جاودانند، و فنا به ايشان راه ندارد.

و جمله‏{ وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ }در تقدير" وعدها المتقون "است، چون كلمه وعد هميشه دو مفعول مى‏گيرد، (مى‏گوييم فلانى وعده كمك به فلانى داد، كه يك مفعول آن كمك است و ديگرى به فلانى) و در آيه مورد بحث كلمه" متقون "مفعول ثانى است، كه به جاى فاعل نشسته است.

جمله‏{ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيراً }معنايش اين است كه اين بهشت پاداش تقواى ايشان و بازگشتگاهى است كه به خاطر اينكه متقى بودند بدان منتقل مى‏شوند، هم چنان كه در جاى ديگر فرمود:{ إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ}... {وَ مَا هُمْ مِنْهَا بِمُخْرَجِينَ }[[481]](#footnote-481)و اين خود از قضاهايى است كه خدا روز اول - كه آدم را آفريد و به ملائكه و ابليس دستور داد تا بر او سجده كنند - رانده و پاداش متقين قرارش داده بود. هم چنان كه تفصيلش در سوره حجر گذشت.

{ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ خَالِدِينَ } يعنى متقين در بهشت از ناحيه خدا و تمليك او مالك و دارنده چنين چيزى هستند، كه هر چه را بخواهند دارا شوند، و البته معلوم است كه خواست ايشان جز به چيزى كه دوست دارند تعلق نمى‏گيرد. به خلاف اهل آتش كه به حكم آيه‏{ وَ حِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ }[[482]](#footnote-482)ميان آنان و آنچه دوست بدارند حائل و مانعى افكنده دارند.

البته اين نكته را نبايد از نظر دور داشت كه متقين در آن روز و در بهشت دوست

نمى‏دارند و نمى‏خواهند، مگر چيزى را كه واقعا دوست داشتنى باشد، و آن چيزى كه واقعا بايد آن را دوست داشت همان چيزى است كه خدا براى آنان دوست بدارد، و آن عبارت است از همان خير و سعادتى كه مستحق آن شده‏اند، و با آن به كمال مى‏رسند، و نه خود و نه ديگران از آن متضرر نمى‏گردند، (دقت فرماييد).

#### اينكه اهل بهشت داراى مشيت مطلقند (لهم فيها ما يشاءون) به معناى خواستن عمل زشت و لغو و خارج از اراده و رضايت خداوند نيست‏

اين را گفتيم تا روشن گردد كه هر چند به حكم آيه مورد بحث اهل بهشت داراى مشيت مطلقند، هر چه بخواهند به ايشان داده مى‏شود، و ليكن در عين حال نمى‏خواهند مگر چيزى را كه مايه رضا و خوشنودى پروردگارشان باشد.

و با اين بيان اشكالى كه به طور كلى به آيات ناطقه به اطلاق مشيت شده - مانند آيه مورد بحث - جواب داده مى‏شود، و آن اشكال اين است كه ممكن است اهل بهشت معصيت و عمل زشت و كار لغو را دوست بدارند، و يا كارى و چيزى را دوست بدارند كه باعث آزار سايرين باشد، و يا بخواهند افراد مخلد در آتش را نجات دهند، و يا بخواهند به مقامات انبياء و مخلصين از اولياء و هر كس كه ما فوق ايشان است برسند.

و جوابش اين شد كه چگونه چنين اطلاقى از اينگونه آيات به دست مى‏آيد با اينكه خود خداى تعالى در خطاب به متقين فرموده:{ يَا أَيَّتُهَا اَلنَّفْسُ اَلْمُطْمَئِنَّةُ اِرْجِعِي إِلىَ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ اُدْخُلِي جَنَّتِي}[[483]](#footnote-483).

زيرا به حكم اين آيه اهل بهشت به چيزى راضى و علاقمند مى‏شوند كه خدا نيز بدان راضى باشد، آرى، آنان نمى‏خواهند مگر آنچه را كه مايه خوشنودى خداست، پس هيچ وقت اشتهاى معصيت و كار زشت و شنيع، و كار لغو نمى‏كنند،{ لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَ لاَ كِذَّاباً }و نيز هرگز از چيزى كه مايه ناراحتى ديگران است خوششان نمى‏آيد، و نيز هرگز نمى‏خواهند كه عذاب از اهل جهنم (كه خدا عذاب آنان را خواسته) برداشته شود، و هرگز آرزو نمى‏كنند كه مقام بالاتر از خود را داشته باشند، چون آنچه كه خود دارند خدا برايشان پسنديده، و آنان بدان راضيند، و آنچه خدا دوست مى‏دارد دوست مى‏دارند.

{ كَانَ عَلىَ رَبِّكَ وَعْداً مَسْؤُلاً } يعنى اين وعده‏اى كه به متقين داده شد، وعده‏اى است بر عهده پروردگارت، و بر حضرتش عز و جل واجب است كه به وعده خود وفا كند، و اگر خدا وفاى به اين وعده را بر خود واجب كرده، به خاطر همان قضايى است كه گفتيم از روز

ازل رانده بود، و در امثال آيه‏{ وَ إِنَّ لِلْمُتَّقِينَ لَحُسْنَ مَآبٍ جَنَّاتِ عَدْنٍ}... {هَذَا مَا تُوعَدُونَ لِيَوْمِ اَلْحِسَابِ }[[484]](#footnote-484)از آن خبر داد.

و اگر وعده خود را با وصف" مسئولا - درخواست شده "توصيف كرد، به اين جهت بود كه متقين از پروردگار خود با زبان حال و استعداد، آن را خواسته بودند، و يا با زبان قال و دعاهاى خود از درگاه پروردگارشان مسألت نموده بودند، و يا بدين جهت بود كه ملائكه اين درخواست را براى متقين كرده‏اند، هم چنان كه قرآن كريم درخواست ملائكه را چنين حكايت مى‏كند:{ رَبَّنَا وَ أَدْخِلْهُمْ جَنَّاتِ عَدْنٍ }[[485]](#footnote-485)و يا آنكه جهت آن، همه اين درخواستها بوده.

مرحوم طبرسى در آيه مورد بحث گفته: جمله‏{ كَانَتْ لَهُمْ جَزَاءً وَ مَصِيراً }حال از ضمير جنت است، كه در جمله‏{ وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ }در تقدير است، و جمله‏{ لَهُمْ فِيهَا مَا يَشَاؤُنَ } حال از متقون است‏[[486]](#footnote-486). و تجزيه‏اى كه وى كرده، از تجزيه ساير مفسرين بهتر است، كه گفته‏اند[[487]](#footnote-487) هر دو جمله استينافى و ابتدايى، و در مقام تعليل و به منزله جواب از سؤال مقدر است.

{ وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ وَ مَا يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ...} ضميرهاى جمع چهارگانه همه به كفار برمى‏گردد و مراد از "آنچه مى‏پرستند" ملائكه و معبودهاى بشرى و بتها است، اگر چنانچه كلمه "ما" را اعم از غير ذوى العقول و ذوى العقول بدانيم، و اگر مختص غير ذوى العقول بدانيم تنها شامل بتها مى‏شود.

و مشار اليه به اشاره "هؤلاء" در جمله‏{ عِبَادِي هَؤُلاَءِ }كفارند، و معناى آيه روشن است.

#### پاسخ معبودهاى كفار به سؤال خداى سبحان در قيامت از آنها: آيا شما اين بندگان مرا گمراه كرديد؟

{ قَالُوا سُبْحَانَكَ مَا كَانَ يَنْبَغِي لَنَا أَنْ نَتَّخِذَ مِنْ دُونِكَ مِنْ أَوْلِيَاءَ}... {قَوْماً بُوراً} پاسخ معبودهاى كفار از سؤال خداى تعالى است، كه فرمود:{ أَ أَنْتُمْ أَضْلَلْتُمْ عِبَادِي هَؤُلاَءِ } آيا شما اين بندگان مرا گمراه كرديد؟ "،و پاسخ خود را با تسبيح خدا آغاز كردند، و اين از ادب عبوديت است كه هر جا گفتگو از شرك و يا هر جا كه به وجهى بويى از شرك مى‏آيد خدا از آن تنزيه شود.

و معناى اينكه گفتند:" براى ما سزاوار نبود كه غير از تو اوليايى بگيريم "اين است

كه اين كار صحيح و عقلايى نبود، كه پرستش را از توبه غير تو تعدى دهيم، و غير از تو اوليايى بگيريم، چيزى كه هست اين مشركين خودشان نام خدايى بر سر ما نهاده، و پرستيدند.

كلمه" بور "در جمله‏{ وَ لَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا اَلذِّكْرَ وَ كَانُوا قَوْماً بُوراً }جمع "بائر" به معنى هالك است. بعضى‏[[488]](#footnote-488) گفته‏اند بائر به معناى فاسد است.

بعد از آنكه معبودها كه مورد سؤال از علت ضلالت مشركين قرار گرفته بودند، اين نسبت را از خود دفع كردند، در جمله مورد بحث شروع كردند به اسناد آن به خود كفار، البته با بيان سببى كه باعث اضلال آنها شد، و آن عبارت است از اينكه اصولا مشركين مردمى فاسد و هالك بودند، و تو اى خدا ايشان و پدرانشان را از امتعه دنيا و نعمتهاى آن برخوردار كردى، و اين امتحان و ابتلاء به درازا كشيد، در نتيجه سرگرم به همان تمتعات شده ياد تو را كه فرستادگانت همه دم از آن مى‏زدند فراموش كردند، و نتيجه‏اش اين شد كه از توحيد به شرك گراييدند.

پس علت نسيان و عدولشان از توحيد به شرك عبارت بود از اشتغال زايد از حد به اسباب دنيوى، به طورى كه ديگر به غير از تمتع از لذايذ مادى مجالى براى ياد خدا برايشان نماند، و اين استغراق در بهره‏گيرى از زندگى مادى هم سبب شد كه يك سره دل به دنيا دهند و در شهوات فرو بروند، و اين نيز باعث شد كه از هالكان شده يك سره تباه گردند.

#### معناى جمله‏{ كَانُوا قَوْماً بُوراً }كه در جواب آلهه به خداى سبحان آمده و رد استناد بعضى از مفسرين به اين جمله براى اثبات جبر، و شقاوت ذاتى كفار

پس با اين بيان روشن شد كه جمله‏{ وَ كَانُوا قَوْماً بُوراً }تتمه جواب است، و اينكه بعضى‏[[489]](#footnote-489) از مفسرين آن را جمله معترضه دانسته‏اند، كه مضمون ما قبل را تقرير و روشن مى‏كند، و آن وقت از آن استفاده كرده‏اند كه سبب اصلى ضلالت آنان اين بوده كه ذاتا مردمى شقى بوده‏اند، و شقاوتشان به قضاى حتمى خدا بوده، و در علم ازلى او گذشته بوده، پس در حقيقت گمراه كننده حقيقى آنان خود خداى تعالى بوده، و اگر به خود مشركين نسبت داده از باب رعايت ادب بوده است. حرف صحيحى نيست، زيرا:

اولا اين تفسير معناى آيه را به كلى فاسد مى‏كند، چون در اين صورت هيچ جهتى براى استدراك‏{ وَ لَكِنْ مَتَّعْتَهُمْ وَ آبَاءَهُمْ حَتَّى نَسُوا اَلذِّكْرَ }باقى نمى‏ماند، و به منزله يك سخنى زايد مى‏شود، كه احتياجى به آن نبوده باشد، (چون اگر بخواهد بفرمايد: خودت مشركين را گمراه كردى ديگر احتياجى به ذكر جمله فوق نبود، زيرا اگر متاع دنيا هم به آنان نمى‏داد گمراه مى‏شدند).

و ثانيا نسبت بوار و شقاوت، به ذوات اشياء دادن منافى با حقيقتى است كه همه عقلا به حكم فطرتشان بر آن اتفاق دارند، و آن اين است كه تعليم و تربيت مؤثرند و حس و تجربه هم مؤيد اين حكم فطرتند، و اين نسبت، هم با جبر مناقض و ناسازگار است و هم با اختيار.

اما ناسازگارى‏اش با" قول به اختيار "كه روشن است، (زيرا كسى كه ذاتش شقى خلق شده شقاوت اختيارى‏اش نيست)، و اما ناسازگارى‏اش با" قول به جبر "،براى اينكه جبرى مذهب علت تامه را تنها خدا مى‏داند، و اين قسم عليت را از هر چيز ديگرى نفى مى‏كند و در اين تفسير ذوات مشركين نيز علت تامه شقاوت معرفى شده، و نيز اين نسبت مناقض است با اين مطلب كه ذوات و ماهيات موجودات اقتضاء هر چيزى را دارد، چون در اين نسبت اقتضاء سعادت از ذوات مشركين نفى شده.

و ثالثا در اين تفسير در معناى قضاء از جهت متعلق آن خلط شده، زيرا حتمى بودن قضاء باعث نمى‏شود كه عملى كه متعلق به آن است از اختيار خارج شده و اجبارى شود، چون فعلى كه قضاء بر آن رانده شده، قضاء به آن فعل با حدودش رانده شده، و حدود آن اين است كه به اختيار از فاعل سر بزند، و خلاصه قضاى رانده شده كه فعل مذكور با حفظ اختيار از فاعل صادر شود، پس همان طور كه قضاء صدور آن را تاكيد، و حتمى مى‏كند اختياريتش را نيز حتمى مى‏كند، نه اينكه وصف اختياريت را از آن سلب نمايد.

و رابعا اينكه گفتند:" مضل حقيقى خدا است و اگر معبودها آن را به خود كفار نسبت دادند، براى رعايت ادب بوده، و نيز اينكه در جاى ديگر تصريح كرده‏اند به اينكه:

معاصى و اعمال قبيح و شنيع و فجايع شرم آور مردم همه منسوب به خدا است، و اگر به مردم نسبت مى‏دهيم به خاطر رعايت ادب است "سخنى است متناقض، براى اينكه ادب همان طور كه بحث مفصل آن در جلد ششم اين كتاب گذشت عبارت است از اينكه عملى كه انجام مى‏شود به صورت و هياتى زيبا كه سزاوار باشد انجام شود، و به عبارت ديگر ادب عبارت است از ظرافت فعل، و اگر بنا به گفته اين مفسرين حق صريح در فعل زشت اين باشد كه فعل خدا است، و غير از خدا كسى (حتى فاعلش) در آن شركت ندارد، در اين صورت نسبت دادنش (به قول نامبردگان به منظور ادب) به غير خداى سبحان نسبتى است باطل و غير حق، و افتراء و مخالف با واقع، و در اين صورت از نامبردگان مى‏پرسيم اين چه ادب جميلى است كه حق صريح را باطل نموده، باطلى را احياء كنيم؟ و اين چه ظرافت و چه لطفى است كه مرتكب دروغ و افتراء شده كارى را به غير كننده‏اش نسبت دهيم؟.

با اينكه خداى سبحان بزرگتر از آن است كه ما با نسبتى باطل، او را تعظيم كنيم، و يا با سرپوش نهادن بر اعمالش، و يا با دروغ و افتراء رعايت احترامش نموده، بعضى از كارهايش را به غير او نسبت دهيم، و با اينكه جميل جز كار جميل نمى‏كند اين چه ادبى است كه پاره‏اى از كارهايش را از او نفى نموده و بگوييم او نكرده، بلكه كفار كرده‏اند؟.

{ فَقَدْ كَذَّبُوكُمْ بِمَا تَقُولُونَ فَمَا تَسْتَطِيعُونَ صَرْفاً وَ لاَ نَصْراً...} كلامى است از خداى تعالى كه به مشركين - بعد از بيزارى معبودين از ايشان (مشركين) - القاء مى‏شود، چون كلام معبودين در جمله‏{ وَ كَانُوا قَوْماً بُوراً }خاتمه يافت.

و معناى آن اين است كه معبودهايتان شما را در آنچه به آنها نسبت مى‏داديد كه آلهه‏اى هستند غير از خدا، و از پرستندگان خود رفع درد و بلا نموده، و آنان را يارى مى‏كنند تكذيب كردند، و بعد از آنكه شما را تكذيب نموده، الوهيت و ولايت را از خود نفى كردند، ديگر شما اى بت‏پرستان چه مى‏توانيد بكنيد و چگونه مى‏توانيد عذاب را از خود دور سازيد؟ چون نه عبادت كردنتان معبودها را، بدردتان مى‏خورد، و نه به وسيله آنها مى‏توانيد خود را يارى كنيد.

و اگر بين بلاگردانى و يارى ترديد انداخت، گويا به اين منظور بوده كه هم تاثير مستقل را از آنها نفى كند، و هم غير مستقل را، چون صرف، استقلال را مى‏رساند، و نصرت، عدم آن را.

البته غير از" عاصم "ساير قراء از طريق" حفص "آيه را" يستطيعون "با ياء قراءت كرده‏اند، و اين قراءت خوبى است، و با مقتضاى سياق سازگارتر است، و بنا بر اين معنايش اين مى‏شود كه معبودهاى شما، شما را در آنچه مى‏گفتيد - كه اينها خدايانند و درد و بلا از شما دور مى‏كنند، و يا حد اقل شما را يارى مى‏كنند - تكذيب كردند، و نتيجه اين تكذيب اين شد كه اين معبودين نه مى‏توانند بلاگردان شما باشند، و نه حد اقل ياريتان كنند.

و اينكه فرموده:{ وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَاباً كَبِيراً }مراد از "ظلم" ،مطلق ظلم و معصيت است، هر چند كه مورد آيات سابق خصوص ظلم به معناى شرك است، پس جمله { مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ... }از قبيل وضع قانون عمومى در جاى حكم خاص است، چون اگر منظور از آن، حكم خصوصى بود، حق كلام اين بود كه بفرمايد:" و نذيقكم بما ظلمتم عذابا كبيرا" براى اينكه همه آنان به ظلم شرك، ظالم بودند.

و نكته آن، اشاره به اين است كه حكم الهى نافذ و جارى است و هيچ كس نيست كه مانع آن باشد يا آن را تاخير بيندازد، گويا فرموده: و چون معبودهايتان شما را تكذيب كنند،

و نتوانند بلاگردان و يا يار شما باشند، پس حكم عمومى الهى‏{ وَ مَنْ يَظْلِمْ مِنْكُمْ نُذِقْهُ عَذَاباً كَبِيراً }با نفوذ و جريانى كه دارد كسى نمى‏تواند جلوگير و تاخير اندازنده آن شود، پس شما به طور قطع چشنده عذاب خواهيد بود.

#### جواب دوم به اشكالى كه به پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) كردند و گفتند:{ يَأْكُلُ اَلطَّعَامَ وَ يَمْشِي فِي اَلْأَسْوَاقِ }با بيان اينكه پيامبران پيشين نيز چنين بودند

{ وَ مَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ إِلاَّ إِنَّهُمْ لَيَأْكُلُونَ اَلطَّعَامَ وَ يَمْشُونَ فِي اَلْأَسْوَاقِ... } در اين آيه خداى تعالى از آن سؤالى كه مشركين در چند آيه قبل كرده بودند، كه: اين چه رسولى است كه غذا مى‏خورد و در بازارها راه مى‏رود؟ "پاسخ مى‏دهد، و در واقع اين پاسخ دوم آنان است پاسخ اول را آيه‏{ تَبَارَكَ اَلَّذِي إِنْ شَاءَ جَعَلَ لَكَ خَيْراً مِنْ ذَلِكَ... }و ملحقات آن يعنى جمله‏{ بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ... }متضمن بود، و اين جواب دوم است كه حاصلش اين مى‏شود كه اين رسول، اولين رسولى نيست كه خدا به سوى خلق فرستاده، بلكه قبل از وى عده بسيارى از مرسلين را فرستاده كه همه عادت بشرى و جارى در بين مردم را داشتند، يعنى طعام مى‏خوردند، و در بازارها راه مى‏رفتند، و باغى هم بر ايشان خلق نشده بود تا از آن بخورند، و گنجى هم از آسمان بر ايشان نيفتاده، و فرشته‏اى همراهشان نبود، اين رسول هم مثل آن همه رسولان، پس چيز نو ظهورى نياورده تا شما از او توقعاتى داشته باشيد، كه از سايرين نداريد.

پس آيه شريفه در معناى آيه‏{ قُلْ مَا كُنْتُ بِدْعاً مِنَ اَلرُّسُلِ وَ مَا أَدْرِي مَا يُفْعَلُ بِي وَ لاَ بِكُمْ إِنْ أَتَّبِعُ إِلاَّ مَا يُوحىَ إِلَيَّ }[[490]](#footnote-490)و قريب المعنا با آيه‏{ قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحىَ إِلَيَّ }[[491]](#footnote-491)مى‏باشد حال اگر كسى بگويد: اين جواب در حقيقت پاسخى است از اعتراضى كه به خصوص رسول خدا كردند، و اگر قرآن آن را متوجه تمام رسولان كرد، كفار نيز مى‏توانند اعتراض خود را متوجه رسالت همه رسولان كنند، و رسالت همه را انكار نمايند، هم چنان كه امتهاى گذشته همين كار را كردند و قرآن كريم اعتراضشان را حكايت نموده، و فرموده است:

{ فَقَالُوا أَ بَشَرٌ يَهْدُونَنَا }[[492]](#footnote-492)و نيز فرموده:{ قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا }[[493]](#footnote-493)و نيز فرموده‏{ مَا هَذَا إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَ يَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ}[[494]](#footnote-494)، پس اين جواب قانع كننده نيست.

در پاسخ مى‏گوييم: جواب مطابق اعتراض است، زيرا آنها بدون اشكال درباره خصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اعتراض كردند، كه اين چه رسولى است كه طعام مى‏خورد و راه مى‏رود؟ و اما اينكه گفتيد اگر جواب را تعميم مى‏داد آنها نيز اعتراضشان را تعميم مى‏دادند جمله" {بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ}" و آيه‏اى كه قبل از آن است يعنى "{قُلْ أَنْزَلَهُ اَلَّذِي يَعْلَمُ اَلسِّرَّ}" به بيانى كه گذشت اين اشكال را دفع مى‏كند، چون مى‏فرمايد منشا اين اعتراض چيز ديگرى است نه منطوق خود كلام.

و از جمله حرفهاى عجيبى كه در اين آيه زده شده اين است كه از بعضى‏[[495]](#footnote-495) از مفسرين حكايت شده كه گفته است آيه شريفه تسليت براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، و گويا فرموده: رسولان قبل از تو نيز حال تو را داشتند، پس در بين آنان اسوه حسنه‏اى دارى، و اما اينكه جواب از گفتار مسخره‏آميز كفار باشد، سياق و نظم آيه با آن مساعد نيست، چون جواب سخن آنها در جمله‏{ اُنْظُرْ كَيْفَ ضَرَبُوا لَكَ اَلْأَمْثَالَ }داده شد، و اين خود اشتباهى است از اين مفسر جمله‏{ وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً أَ تَصْبِرُونَ }متمم جواب سابق، و به منزله تعليل است، براى اينكه رسولان در خواص بشرى مثل ساير مردمند، بدون اينكه زندگى و يا دعوتشان خاصيت آسمانى پيدا كند، كه هر كس آن را ببيند قطع و يقين كند به اينكه از طرف خدا حامل رسالت شده است، مانند نازل شدن فرشته بر آنان، يا القاى گنج بر ايشان، يا آفريدن باغى بر ايشان.

پس گويا فرموده است، علت اينكه انبياء در زندگيشان مانند ساير مردم هستند اين است كه ما بعضى از مردم را امتحان براى بعضى ديگر كرديم، از آن جمله رسولان مايه امتحان مردمند و به وسيله ايشان اهل شك از اهل ايمان، و پيروان هوى كه صبر بر تلخى حق ندارند از طالبان حق و خويشتنداران در طاعت خدا و جويندگان راه او متمايز مى‏شوند.

از آنچه گذشت دو نكته روشن گرديد:

اول اينكه: مراد از صبر، همه اقسام صبر است، يعنى صبر بر" اطاعت خدا "،و صبر بر" تلخى مصائب "،و صبر بر" تلخى ترك گناهان

دوم اينكه: جمله‏{ وَ جَعَلْنَا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً }از باب بكار بردن حكم عام در جاى

حكم خاص است، و منظور تنها اشاره به مساله مذكور (قرار دادن انبياء مانند ساير مردم براى فتنه و آزمايش) است.

و معناى جمله‏{ وَ كَانَ رَبُّكَ بَصِيراً }اين است كه پروردگار تو داناى به صواب و صحيح هر امرى است، و در نتيجه هر چيزى را در جاى مناسب خود قرار مى‏دهد، و نظام اتم عالمى هم به همين منوال جريان يافته، پس هدف از نظام انسانى كمال هر فردى است، اگر در راه سعادت است كمال در سعادت، و اگر در راه شقاوت است كمال در شقاوت، تا ببينى استعداد و استحقاق كداميك را دارد، و لازمه آن اين است كه نظام امتحان در ميان همه افراد گسترش يابد و انبياء و هيچ كس ديگرى از آن مستثنا نباشد.

در جمله مورد بحث التفاتى از تكلم با غير، به غيبت به كار رفته، (زيرا قبلا مى‏فرمود ما چنين و چنان كرديم و چون به اين جمله مى‏رسد نمى‏فرمايد" و ما بصيريم "بلكه مى‏فرمايد پروردگارت بصير است) و نكته آن نظير آن نكته‏اى است كه در جمله قبلى‏{ تَبَارَكَ اَلَّذِي إِنْ شَاءَ... }گذشت.

### بحث روايتى روايتى در باره شان نزول آيه:{ وَ قَالُوا مَا لِهَذَا اَلرَّسُولِ يَأْكُلُ اَلطَّعَامَ... }و دو روايت در باره جهنم و ورود در آن‏

در الدر المنثور است كه ابن اسحاق و ابن جرير و ابن منذر از ابن عباس روايت كرده‏اند كه عتبه و شيبه پسران ربيعه، و ابو سفيان پسر حرب، و نضر بن حارث، و ابو البخترى، و اسود بن مطلب، و زمعة بن اسود، و وليد بن مغيرة، و ابو جهل بن هشام، و عبد اللَّه بن اميه، و امية بن خلف، و عاص بن وائل، و نبيه بن حجاج، اجتماعى تشكيل داده و گفتند: بفرستيد نزد محمد، و با او گفتگو و مخاصمه كنيد تا عذرتان موجه باشد، پس كسى را نزد آن جناب فرستادند كه اشراف قومت اجتماعى تشكيل داده‏اند تا با تو گفتگو كنند مى‏گويد: پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نزد ايشان رفت، گفتند: اى محمد ما تو را براى اين خواستيم تا عذرمان موجه شود (و آخرين حرف را به تو بزنيم)، و آن اين است كه اگر منظورت از اين سر و صدا كه راه انداخته‏اى مال دنيا است، ما از اموال خود برايت مالى گرد مى‏آوريم، و اگر اسم و رسم و جاه است، همگى تو را به سيادت و آقايى خود بر مى‏گزينيم، و اگر سلطنت و قدرت است، همه به سلطنت تو گردن مى‏نهيم.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هيچ يك از اين حرفها در من نيست، و آنچه آورده‏ام به طمع اموال شما و شهرت در ميان شما و سلطنت بر شما نيست، و ليكن خدا مرا به

سوى شما مبعوث كرده و بر من كتابى نازل كرده و مامورم نموده تا براى شما بشير و نذير باشم، و رسالت پروردگارم را به شما ابلاغ بدارم، و خيرخواهى شما كنم، اگر از من قبول كرديد، كه بهره خود از دنيا و آخرت را برده‏ايد، و اگر آن را رد كنيد، صبر كنم و منتظر امر خدا باشم تا بين من و شما حكم كند.

گفتند: اى محمد اگر هيچ يك از پيشنهادهاى ما را قبول نمى‏كنى، يك پيشنهاد ديگرى مى‏كنيم، و آن اين است كه اگر آن طور كه ادعا مى‏كنى رسول هستى براى خودت از پروردگارت درخواست كنى كه فرشته‏اى با تو روانه كند، كه هم تو را تصديق كند و هم به جاى تو به ما مراجعه كند، و نيز بخواهى كه باغى برايت درست كند كه داراى قصرهايى از طلا و نقره باشد، كه تو را از مراجعه به بازار و كسب معيشت بى نياز كند و مانند ما محتاج آن نباشى، تا ما يقين كنيم كه با ما فرق دارى، و نزد پروردگارت داراى مقام و منزلتى هستى.

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: من چنين كارى نمى‏كنم، و از پروردگارم چنين چيزى نمى‏خواهم، و من مبعوث براى اين گونه امور نشده‏ام، بلكه خداى تعالى مرا بشير و نذير مبعوث كرده است.

اينجا بود كه خداى تعالى اين آيه را نازل فرمود:{ وَ قَالُوا مَا لِهَذَا اَلرَّسُولِ يَأْكُلُ اَلطَّعَامَ}... {وَ كَانَ رَبُّكَ بَصِيراً }يعنى: من بعضى از شما را مايه امتحان بعضى ديگر كردم تا معلوم شود آيا صبر مى‏كنيد؟ و اگر مى‏خواستم براى اينكه مخالفتش نكنيد همه دنيا را در اختيار رسولم مى‏گذاشتم‏[[496]](#footnote-496).

و نيز در همان كتاب است كه طبرانى و ابن مردويه از طريق مكحول از ابى امامه روايت كرده‏اند كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر كس عمدا دروغى بر من ببندد محل نشيمن خود را در بين دو چشم جهنم آماده كند، اصحاب عرض كردند يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) مگر جهنم چشم دارد؟ فرمود: مگر نشنيده‏ايد كه قرآن مى‏فرمايد:

{ إِذَا رَأَتْهُمْ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ } وقتى جهنم ايشان را از محل دور ببيند "آيا جز اين است كه با دو چشم مى‏بيند[[497]](#footnote-497).

مؤلف: اين روايت را از مردى از اصحاب نيز آورده، ولى در اينكه اين خبر به چه چيز دلالت دارد خفاء است.

باز در آن كتاب است كه ابن ابى حاتم از يحيى بن ابى اسيد، روايت كرده كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از كلام خدا كه مى‏فرمايد:{ وَ إِذَا أُلْقُوا مِنْهَا مَكَاناً ضَيِّقاً مُقَرَّنِينَ }سؤال كرد، فرمود: به آن خدايى كه جانم به دست او است اهل جهنم آن چنان با زور به سوى جهنم روانه مى‏شوند، كه ميخ در ديوار[[498]](#footnote-498).

## [سوره الفرقان (25):آيات 21 تا 31]

{وَ قَالَ اَلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْنَا اَلْمَلاَئِكَةُ أَوْ نَرىَ رَبَّنَا لَقَدِ اِسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً (21) يَوْمَ يَرَوْنَ اَلْمَلاَئِكَةَ لاَ بُشْرىَ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً (22) وَ قَدِمْنَا إِلىَ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً (23) أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلاً (24) وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ اَلسَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَ نُزِّلَ اَلْمَلاَئِكَةُ تَنْزِيلاً (25) اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ اَلْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ وَ كَانَ يَوْماً عَلَى اَلْكَافِرِينَ عَسِيراً (26) وَ يَوْمَ يَعَضُّ اَلظَّالِمُ عَلىَ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اِتَّخَذْتُ مَعَ اَلرَّسُولِ سَبِيلاً (27) يَا وَيْلَتىَ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاَناً خَلِيلاً (28) لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ اَلذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَ كَانَ اَلشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً (29) وَ قَالَ اَلرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اِتَّخَذُوا هَذَا اَلْقُرْآنَ مَهْجُوراً (30) وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ اَلْمُجْرِمِينَ وَ كَفىَ بِرَبِّكَ هَادِياً وَ نَصِيراً (31)}

### ترجمه آيات‏

كسانى كه معاد را منكرند گويند: چرا فرشتگان به ما نازل نمى‏شوند يا چرا پروردگار خويش را نمى‏بينيم. حقا كه خويش را سخت بزرگ شمردند و زياده‏روى كردند، زياده‏روى بسيار (21).

روزى كه فرشتگان را ببينند آن روز گنه‏كاران را نويدى نيست و دور باد گويند (22).

و به آن عملها كه كرده‏اند پردازيم و آن را غبارى پراكنده كنيم (23).

اهل بهشت آن روز قرارگاه بهتر و استراحت‏گاه نيكوتر دارند (24).

روزى كه آسمان با ابر شكافته شود و فرشتگان فراوان نازل شوند (25).

آن روز فرمانروايى خاص خداى رحمان است و براى كافران روزى بسيار دشوار مى‏باشد (26).

روزى كه ستمگر دستهاى خويش بگزد و گويد: اى كاش طريقه پيغمبر را پيش گرفته بودم (27).

واى بر من، كاش فلانى را به دوستى نگرفته بودم (28).

او مرا از قرآن گمراه كرد و شيطان مايه خذلان آدمى است (29).

پيغمبر گويد: پروردگارا قوم من اين قرآن را هذيان و بيهوده پنداشتند (30).

چنين براى هر پيغمبرى از گنه‏كاران دشمنى نهاديم و پروردگارت بس است براى راهبرى و ياورى (31).

### بيان آيات‏

اين آيات اعتراض ديگرى را از مشركين بر رسالت رسول حكايت نموده كه خواسته‏اند با آن اعتراض، رسالت وى را رد كنند، و حاصل اعتراضشان اين است كه اگر ممكن باشد كه از جنس بشر بدان جهت كه بشر است شخصى رسول شود، و ملائكه بر او وحى خداى سبحان بياورد، و رسول خدا را ببيند، و با او از راه وحى سخن بگويد، بايد ساير افراد بشر نيز بدان جهت كه بشرند داراى اين خصايص بگردند، پس اگر آنچه او ادعاء مى‏كند حق باشد بايد ما، و يا بعضى از ما نيز مانند او باشيم، آنچه را او مدعى ديدنش است ببينيم، و آنچه او درك مى‏كند ما نيز درك بكنيم.

البته اين اعتراض را از امتهاى سابق آموخته بودند، چون بنا به حكايت قرآن مبتكر آن اقوام خيلى قديمى بودند، كه گفتند:{ إِنْ أَنْتُمْ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا }[[499]](#footnote-499)كه تقريبش مكرر گذشته.

و اين اعتراض و اعتراض قبليشان كه با جمله‏{ مَا لِهَذَا اَلرَّسُولِ يَأْكُلُ اَلطَّعَامَ }شروع مى‏شد، در حقيقت به منزله يك حجت است، كه خصم را به التزام يكى از دو محذور ناچار مى‏كند، و حاصل بيانش اينكه رسالتى كه اين رسول آن را ادعاء مى‏كند، اگر موهبتى آسمانى، و اتصالى غيبى است كه هيچ بشرى بدان جهت كه بشر است نمى‏تواند به آن نايل آيد، پس حتما بايد ملكى از همان عالم غيب نازل شود، تا با رسول بشرى به كار انذار بپردازد، يا گنجى يا باغى براى او قرار دهد كه از آن امرار معاش كند.

و اگر چنانچه امر غيبى نيست، بلكه از خصايص بشر است، پس بايد هر كس متصف به بشريت هست به اين خصيصه برسد، و ما تا كنون در خود چنين چيزى سراغ نداريم، پس چرا ملائكه بر ما نازل نمى‏شود، و يا چرا پروردگارمان را نمى‏بينيم.

خداى سبحان از شق اول پاسخ داد كه بيانش گذشت، و از شق دوم چنين پاسخ داده كه به زودى ملائكه را خواهند ديد، ولى نه در اين نشاه بلكه در نشاه‏اى ديگر، و اين جواب در معناى آيه‏{ مَا نُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذاً مُنْظَرِينَ }[[500]](#footnote-500)كه بيانش به زودى مى‏آيد، مى‏باشد و در اين آيات اشاره به ما بعد از مرگ و به روز قيامت است.

#### احتجاج ديگر كفار در رد رسالت رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم): چرا ملائكه بر او نازل نشده، پروردگارمان را نمى‏بينيم‏

{ وَ قَالَ اَلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ لِقَاءَنَا لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْنَا اَلْمَلاَئِكَةُ أَوْ نَرىَ رَبَّنَا لَقَدِ اِسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً} در مجمع البيان گفته كلمه "رجاء" به معناى انتظار خيرى است كه احتمال وقوعش در دل زياد باشد، و به همين معنا است طمع و امل، و كلمه "لقاء" به معناى رفتن به سوى چيزى است به طورى كه بين تو و او حائلى نباشد، و كلمه "عتو" به معناى گراييدن به سوى زشت‏ترين ظلم است‏[[501]](#footnote-501).

و مراد از "لقاء" در آيه مورد بحث، برگشتن به سوى خدا در روز قيامت است، و اگر آن را لقاء ناميده، بدين جهت است كه آن روز مردم به سوى خدا بروز مى‏كنند. به طورى كه حايلى از جهل و يا غفلت در بين نماند، چون در روز قيامت عظمت الهى همه حجابها را پاره مى‏كند، هم چنان كه فرمود:{ وَ يَعْلَمُونَ أَنَّ اَللَّهَ هُوَ اَلْحَقُّ اَلْمُبِينُ } آن روز ديگر علم پيدا مى‏كنند كه خدا حقى است مبين

پس مراد از اينكه فرمود:" كسانى كه اميدوار لقاء خدا نيستند "انكار و قبول نداشتن معاد است، و اگر آن را تكذيب قيامت و يا ساعت و يا امثال آن نخواند، هم چنان كه در آيات قبل خواند، براى اينكه گفتگو از مشاهده ملائكه و رؤيت پروردگار تعالى و مقدس بود، پس در همين تعبير اشاره است به اينكه آنچه گفتند، و در خواست نازل كردن ملائكه، و يا رؤيت پروردگار كردند، از اين جهت بود كه اينها از لقاى خدا مايوسند، و مى‏پندارند كه چنين چيزى محال است، و بعد از آنكه فرمود هم ملائكه ممكن است نازل شود و هم خداى تعالى ملاقات

شود ناگزير ملزم به چيزى شدند كه به زعم خويش محال مى‏دانند.

پس اينكه فرمود:{ لَوْ لاَ أُنْزِلَ عَلَيْنَا اَلْمَلاَئِكَةُ أَوْ نَرىَ رَبَّنَا }حكايت اعتراض كفار است بر رسالت رسول خدا، كه آن را به صورت تحضيض آوردند، و هم چنان كه در جاى ديگر به همين صورت اعتراض كرده و گفتند:{ لَوْ مَا تَأْتِينَا بِالْمَلاَئِكَةِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ}[[502]](#footnote-502).

و بيان حجت آنان همان طور كه قبلا نيز اشاره كرديم اين است كه اگر رسالت - كه عبارت است از نازل شدن ملائكه به وحى، و يا تكلم خدا با بشر به مشافهه، - چيزى است كه نيل به آن براى بشر امكان دارد، و ما هم كه مانند اين شخص مدعى رسالت بشر هستيم، پس چرا ملائكه بر ما نازل نمى‏شود، و پروردگارمان را نمى‏بينيم؟.

مؤيد بيانى كه ما آورديم اين است كه نزول ملائكه و ديدن رب را مطلق آورده و نفرموده چرا ملائكه بر ما نازل نگرديدند، يا پروردگارمان را نديديم تا تو را تصديق كنند، با اينكه آنها در اعتراض سابق خود نزول ملك را ذكر كرده بودند تا اينكه آن ملك همراه پيامبر نذير باشد و در همراهيش تصديقى براى پيامبر باشد.

و تعبير از خداى تعالى به كلمه "رب" نوعى تمسخر ايشان را مى‏فهماند، چون مشركين خداى تعالى را رب خود نمى‏دانستند، بلكه به عقيده آنان ارباب كه پرستش مى‏شوند، ملائكه و روحانيات از كواكب، و امثال آن است، و خداى سبحان رب الارباب است، پس در حقيقت به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گفته‏اند: تو معتقدى كه خدا رب تو است، و به تو علاقمند است، و به همين جهت تو را از ميان همه افراد بشر به تكلم با خود اختصاص داده، و خدا پروردگار ما نيز هست پس چرا با ما حرف نمى‏زند؟ و چرا خود را به ما نشان نمى‏دهد.

علاوه بر اين، مشركين اگر از پرستش ارباب اصنام يعنى ملائكه و روحانيات كواكب و امثال آن عدول نموده، و به جاى آنها خود اصنام و مجسمه‏ها را پرستيدند، براى اين بوده كه بتها و مجسمه‏ها محسوسند، و از مشاهده پرستنده در هنگام پرستش و قربانى كردن غايب نيستند. - و معناى اين جمله كه فرموده:{ لَقَدِ اِسْتَكْبَرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ وَ عَتَوْا عُتُوًّا كَبِيراً }اين است كه سوگند مى‏خورم هر آينه بدون حق خواستار كبر براى خود شدند، و طغيانى عظيم كردند.

#### كفار ملائكه را مى‏بينند ولى به هنگام مرگ و در روزى كه بشارتى بر ايشان نيست و مى‏گويند{ حِجْراً مَحْجُوراً}

{ يَوْمَ يَرَوْنَ اَلْمَلاَئِكَةَ لاَ بُشْرىَ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً } در مفردات مى‏گويد: كلمه" حجر "به معناى هر چيزى است كه با تحريم ممنوع شده

باشد، هم چنان كه در قرآن فرموده:{ قَالُوا هَذِهِ أَنْعَامٌ وَ حَرْثٌ حِجْرٌ } گفتند اينها چهارپايان و زراعتى حرامند" و نيز فرموده:{ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً }و كلمه‏{ حِجْراً مَحْجُوراً }اصطلاحى بود از مشركين كه هنگام ديدن كسى كه از او ترسى داشتند به زبان مى‏آوردند، و قرآن كريم در اين آيه مى‏فرمايد كفار وقتى ملائكه را ببينند آن وقت هم اين كلمه را مى‏گويند، و خيال مى‏كنند گفتن آن فايده‏اى برايشان دارد[[503]](#footnote-503).

و از خليل نقل شده كه گفته در جاهليت وقتى شخصى كسى را كه از او مى‏ترسيد مى‏ديد اگر در ماههاى حرام بود، براى اينكه او را نكشد مى‏گفت:{ حِجْراً مَحْجُوراً }يعنى بر تو حرام است كه متعرض من شوى، چون ماه، ماه حرام است آن شخص هم متعرضش نمى‏شد[[504]](#footnote-504) و از ابى عبيدة نقل شده كه گفته است اين يك افسونى بود براى عرب، كه هر وقت از كسى مى‏ترسيد، چون در حرم و يا شهر حرام به او بر مى‏خورد، اين كلمه را مى‏گفت، و اين در وقتى بود كه خونى در ميان آنان بود[[505]](#footnote-505).

پس كلمه" يوم "در جمله {يَوْمَ يَرَوْنَ اَلْمَلاَئِكَةَ لاَ بُشْرىَ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ }به طورى كه‏[[506]](#footnote-506) گفته شده، ظرف است براى جمله "لا بشرى" و كلمه "يومئذ" تاكيد آن است و مراد از جمله "لا بشرى" نفى جنس، و مراد از "مجرمين" هر كسى است كه متصف به جرم باشد، چيزى كه هست در مورد آيه، مقصود جرم شرك است، و مجرمين همان كسانى هستند كه اميد لقاى خدا را ندارند، كه قبلا ذكرشان به ميان آمده بود، و معناى آيه اين است: روزى كه اين مجرمين اميدوار به لقاى خدا نيستند ملائكه را ببينند، در آن موقع هيچگونه بشارتى - به طور نفى جنس - براى عموم مجرمين كه اينان طايفه‏اى از آنانند نخواهد بود.

و آن روز از ترس،{ حِجْراً مَحْجُوراً }مى‏گويند، و فاعل" يقولون "همان مشركينند يعنى مشركين آن روز به ملائكه‏اى كه قصد عذاب ايشان را دارند{ حِجْراً مَحْجُوراً} مى‏گويند، و مقصودشان اين است كه ما را پناه دهيد. بعضى‏[[507]](#footnote-507) از مفسرين گفته‏اند ضمير جمع "مى‏گويند" به ملائكه بر مى‏گردد، و معنايش اين است كه ملائكه به مشركين مى‏گويند:

"حراما محرما عليكم سماع البشرى" ،يعنى حرام و محرم است بر شما شنيدن بشارت و يا

داخل شدن به بهشت، يا پناه بردن از عذاب به چيزى پس امروز براى شما هيچ پناهى نيست.

ولى معناى اول به سياق آيات نزديكتر است.

اين آيه در موضع جواب از گفتار مشركين است كه گفتند: "چرا ملائكه به ما نازل نمى‏شود؟" و اما از اين اعتراضشان كه "چرا پروردگار را نمى‏بينيم" جواب نداد، براى اينكه ديدنى كه آنها منظورشان بوده، ديدن به چشم سر بوده كه مستلزم جسمانيت و تجسم است، و خدا منزه از آن است، و اما آنان از رؤيت به چشم يقين كه همان رؤيت قلبى است، چيزى سرشان نمى‏شد، و بر فرض هم كه سرشان مى‏شد منظورشان از{ أَوْ نَرىَ رَبَّنَا }آن قسم رؤيت نبود.

و اما توضيح جواب از مساله انزال ملائكه و رؤيت آنان، اين است كه اصل ديدن ملائكه را مسلم گرفته، كه روزى هست كه كفار ملائكه را ببينند ولى درباره آن هيچ حرفى نزده، و به جاى آن از حال و وضع كفار در روز ديدن ملائكه خبر داده، تا به اين معنا اشاره كرده باشد كه در خواست ديدن ملائكه به نفعشان تمام نمى‏شود، چون ملائكه را نخواهند ديد مگر در روزى كه با عذاب آتش روبرو شده باشند، و اين وقتى است كه نشاه دنيوى مبدل به نشاه اخروى شود، هم چنان كه در جاى ديگر نيز به اين حقيقت اشاره نموده و فرموده:{ مَا نُنَزِّلُ اَلْمَلاَئِكَةَ إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ مَا كَانُوا إِذاً مُنْظَرِينَ}[[508]](#footnote-508).

پس كفار در حقيقت در اين درخواست خود استعجال در عذاب كرده‏اند، در حالى كه خود خيال مى‏كنند كه با اين درخواست خود، خدا و رسول او را عاجز و ناتوان مى‏كنند.

و اما اينكه اين روزى كه آيه" {يَوْمَ يَرَوْنَ اَلْمَلاَئِكَةَ}" بدان اشاره دارد چه روزى است؟ مفسرين‏[[509]](#footnote-509) گفته‏اند: روز قيامت است، و ليكن آنچه از سياق به كمك ساير آيات راجع به اوصاف روز مرگ، و بعد از مرگ بر مى‏آيد، اين است كه مراد روز مرگ است.

مثلا يكى از آيات راجع به مرگ آيه‏{ وَ لَوْ تَرىَ إِذِ اَلظَّالِمُونَ فِي غَمَرَاتِ اَلْمَوْتِ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ بَاسِطُوا أَيْدِيهِمْ أَخْرِجُوا أَنْفُسَكُمُ اَلْيَوْمَ تُجْزَوْنَ عَذَابَ اَلْهُونِ }[[510]](#footnote-510)مى‏باشد و يكى ديگر آيه

{ إِنَّ اَلَّذِينَ تَوَفَّاهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ ظَالِمِي أَنْفُسِهِمْ قَالُوا فِيمَ كُنْتُمْ قَالُوا كُنَّا مُسْتَضْعَفِينَ فِي اَلْأَرْضِ قَالُوا أَ لَمْ تَكُنْ أَرْضُ اَللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا} [[511]](#footnote-511)و آياتى ديگر.

و همين مشاهدات دم مرگ است كه قرآن آن را برزخ خوانده، چون در آيات قرآنى دلالت قطعى هست بر اينكه بعد از مرگ و قبل از قيامت ملائكه را مى‏بينند و با آنان گفتگو مى‏كنند.

و از سوى ديگر در مقام مخاصمه در پاسخ كسى كه ديدن ملائكه را انكار مى‏كند طبعا بايد اولين روزى كه ملائكه را مى‏بيند به رخش كشيد، و آن روز مرگ است، كه كفار با ديدن ملائكه بد حال مى‏شوند، نه اينكه در چنين مقامى ديدن روز قيامت را ياد آور شود با اينكه بارها ملائكه را ديده‏اند و{ حِجْراً مَحْجُوراً }را گفته‏اند.

پس ظاهر امر اين است كه اين آيه و دو آيه بعدش نظر به حال برزخ دارد، و رؤيت كفار ملائكه را در آن روز خاطرنشان مى‏سازد، و همچنين احباط اعمال ايشان و حال اهل بهشت را در عالم برزخ خاطر نشان مى‏سازد.

#### در آن روز به اعمال كافران مى‏پردازيم‏{... فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً}

{ وَ قَدِمْنَا إِلىَ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً} راغب در مفردات مى‏گويد: "عمل" ،عبارت از هر فعلى است كه از جاندارى با قصد انجام شود، پس "عمل" اخص از "فعل" است، چون فعل به كارهايى هم كه از حيوانات بدون قصد سر مى‏زند، اطلاق مى‏شود، و حتى گاهى در جمادات نيز اطلاق مى‏شود، ولى كلمه "عمل" كمتر در اينگونه موارد اطلاق مى‏گردد، و عمل در حيوانات به كار نمى‏رود، مگر در گاو كه به گاوهاى كارى مى‏گويند "بقر العوامل"[[512]](#footnote-512).

و نيز درباره كلمه" هباء "مى‏گويد: به معناى خاك بسيار نرم و غبارى است كه در هوا پراكنده مى‏شود، و جز در هنگام تابش نور خورشيد از پنجره ديده نمى‏شود[[513]](#footnote-513)، و كلمه" نثر" به معناى پاشيدن است.

و معناى آيه اين است كه ما به يك يك اعمالى كه كرده‏اند مى‏پردازيم، - و عمل چيزى است كه در نشاه بعد از مرگ مايه معيشت آدمى است، - پس آن را طورى از هم مى‏پاشيم، كه چون غبار نابود شود، و ديگر از آن بهره‏مند نشوند.

و اين طرز سخن بر اساس تمثيل است، مى‏خواهد قهر الهى را بر جميع اعمال كفار كه به منظور سعادت حيات انجام داده‏اند برساند، و بفهماند كه چگونه مى‏تواند آنها را باطل سازد، به طورى كه اثرى در سعادت زندگى ابدى ايشان نداشته باشد، خداى تعالى را تشبيه به سلطان قاهرى مى‏كند كه وقتى بر دشمن غلبه مى‏كند تار و پود زندگى‏اش را به باد مى‏دهد، اثاث خانه و زندگى‏اش را مى‏سوزاند، به طورى كه اثرى از آن باقى نماند.

و ميان اين آيه كه دلالت مى‏كند بر حبط اعمال كفار در آن روز، با آياتى كه مى‏فهماند اعمال كفار به خاطر كفر و جرمهايشان در دنيا حبط مى‏شود، منافات نيست، براى اينكه معناى حبط كردن بعد از مرگ اين است كه بعد از مرگ حبط را درك مى‏كنند، بعد از آنكه در دنيا از دركشان مخفى بود، و ما بحث مفصل در معناى حبط را در جلد دوم اين كتاب گذرانديم، بدانجا مراجعه شود.

#### معناى" خير "در آيه:{ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلاً}

{ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلاً } مراد از" اصحاب جنت "پرهيزكاران است، قبلا هم فرموده بود:{ قُلْ أَ ذَلِكَ خَيْرٌ أَمْ جَنَّةُ اَلْخُلْدِ اَلَّتِي وُعِدَ اَلْمُتَّقُونَ }و اين خود دليل بر همين است كه مراد از اصحاب جنت همان متقين هستند. و كلمه "مستقر" و "مقيل" دو اسم مكان از "استقرار" و "قيلوله" هستند، اما استقرار كه روشن است، و اما قيلوله - به طورى كه گفته‏اند [[514]](#footnote-514)- به معناى استراحت در نصف روز است، چه اينكه همراه با خواب باشد و چه نباشد، و بايد هم همين طور باشد، چون در بهشت خواب نيست.

و دو كلمه "خير" و "احسن" - به طورى كه گفته‏اند [[515]](#footnote-515)- از معناى تفضيل (بهترى) منسلخ شده‏اند، هم چنان كه كلمه "اهون" در جمله‏{ وَ هُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ }[[516]](#footnote-516)معناى" آسان‏تر" نمى‏دهد، و نيز كلمه" خير "در جمله‏{ مَا عِنْدَ اَللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اَللَّهْوِ }[[517]](#footnote-517)معناى بهتر نمى‏دهد، چون لهو خوب نيست تا گفته شود آنچه نزد خدا است بهتر از لهو است.

و بعيد نيست گفته شود كه صيغه "افعل" و هر چه بدان معنا است، مانند صيغه "خير - بهتر" بنا بر آنچه ما ترجيح داديم كه صفت مشبهه هستند، كه با ماده خود دلالت بر تفضيل دارند نه با هيات خود، در مثل اينگونه موارد منسلخ از معناى تفضيل نيستند باز تفضيل را مى‏رسانند چيزى كه هست درك طرف و طرز فكر او در اينگونه موارد رعايت شده، چون

كفار بعد از آنكه شرك و جرم را اختيار كردند، لا بد آن را بهتر از ايمان و عمل صالح دانستند و لازمه آن آتش در آخرت است پس براى آن دو خيريت و حسن اثبات كردند، در نتيجه در مقابلشان گفته مى‏شود: بهشت و آنچه در آن است بهتر و نيكوتر از كفر و جرم است، پس بر ايشان لازم است كه بهشت را بر آتش برگزينند و خلاصه به ايشان گفته مى‏شود به فرض هم كه طرز فكر شما صحيح باشد، و در كفر و جرم خيريتى باشد باز بايد از آن دو دست برداريد، زيرا ايمان و عمل صالح بهتر از آن دو است، پس على اى حال در اشتباهيد، بعضى‏[[518]](#footnote-518) ديگر گفته‏اند تفضيل (بهترى) در اينگونه موارد از باب تهكم (مسخره و استهزاء) است.

#### توضيح اين تعبير از وقوع قيامت كه فرمود: {يَوْمَ تَشَقَّقُ اَلسَّمَاءُ بِالْغَمَامِ...}

{ وَ يَوْمَ تَشَقَّقُ اَلسَّمَاءُ بِالْغَمَامِ وَ نُزِّلَ اَلْمَلاَئِكَةُ تَنْزِيلاً } ظاهرا ظرف" يوم "به خاطر فعلى تقديرى منصوب شده باشد، و معنا اين باشد كه به ياد آر روزى را كه چنين و چنان مى‏شود، چون كفار روز قيامت نيز ملائكه را مى‏بينند، و مراد از اين روز، روز قيامت است، به دليل اينكه فرموده‏{ اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ اَلْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ }بعضى از مفسرين در متعلق ظرف مذكور وجوه ديگرى ذكر كرده‏اند كه فايده‏اى در نقل آنها نديديم.

كلمه "تشقق" در اصل "تتشقق" و از باب تفعل، از ماده "شق" بوده، كه به معناى قطع است و تشقق به معناى باز شدن است، و "غمام" نام ابر است، و اگر ابر را غمام خوانده‏اند، براى اين است كه آفتاب را مى‏پوشاند، زيرا غمام از ماده غم كه به معناى پرده است، مى‏باشد.

و حرف "باء" در كلمه "بالغمام" يا براى ملابست است، و آيه را چنين معنا مى‏دهد كه: "آسمان باز مى‏شود در حالى كه متلبس به ابر است يعنى آسمانى ابرى است" و يا به معناى "عن" است، و آيه را چنين معنا مى‏دهد كه آسمان از ابر باز مى‏شود، يعنى از طرف ابر پاره مى‏شود و يا با خود ابر.

و هر چه باشد ظاهر آيه اين است كه روز قيامت آسمان شكافته مى‏شود، و ابرهايى هم كه روى آن را پوشانده نيز باز مى‏شود، و ملائكه كه ساكنان آسمانند نازل مى‏شوند، و كفار ايشان را مى‏بينند، پس آيه قريب المعنا با آيه‏{ وَ اِنْشَقَّتِ اَلسَّمَاءُ فَهِيَ يَوْمَئِذٍ وَاهِيَةٌ وَ اَلْمَلَكُ عَلىَ أَرْجَائِهَا }[[519]](#footnote-519)مى‏شود.

و بعيد نيست كه اين طرز سخن كنايه باشد از پاره شدن پرده‏هاى جهلى، و بروز عالم آسمان - يعنى عالم غيب -، و بروز سكان آن، كه همان ملائكه هستند، و نازل شدن ملائكه به

زمين، كه محل زندگى بشر است.

بعضى‏[[520]](#footnote-520) از مفسرين گفته‏اند: مراد اين است كه آسمان را ابرها پاره مى‏كنند، هم چنان كه در آيه‏{ هَلْ يَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ يَأْتِيَهُمُ اَللَّهُ فِي ظُلَلٍ مِنَ اَلْغَمَامِ وَ اَلْمَلاَئِكَةُ وَ قُضِيَ اَلْأَمْرُ وَ إِلَى اَللَّهِ تُرْجَعُ اَلْأُمُورُ }[[521]](#footnote-521)بدان اشاره دارد كه گفتگويش در تفسير خود آن گذشت.

و اگر از واقعه قيامت تعبير به تشقق كرد، نه به تفتح و امثال آن، براى اين بود كه دلها را بيشتر بترساند، و همچنين تنوين در كلمه "تنزيلا" باز براى رساندن عظمت آن روز است.

#### بيان جمله:{ اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ اَلْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ }و وجه اينكه فرمود:" قيامت بر كفار روزى بس دشوار است"

{ اَلْمُلْكُ يَوْمَئِذٍ اَلْحَقُّ لِلرَّحْمَنِ وَ كَانَ يَوْماً عَلَى اَلْكَافِرِينَ عَسِيراً } يعنى ملك مطلق آن روز حقى است ثابت براى رحمان، چون آن روز ديگر تمامى اسباب از كار افتاده، و روابطى كه بين آنها و مسببات بود گسيخته مى‏گردد، و در چند جا از اين كتاب مكرر گذشت كه: مراد از اينكه آن روز ملك براى رحمان مى‏شود، اين است كه آن روز براى همه ظاهر مى‏شود كه ملك و حكم تنها از آن خدا بوده و بس، و هيچ يك از اسباب بر خلاف آنچه مردم مى‏پنداشتند استقلالى از خود نداشتند.

و وجه اينكه فرمود:" و قيامت بر كفار روزى بس دشوار است "اين است كه كفار تا در دنيا بودند به خاطر ركون و اعتمادى كه به اسباب ظاهرى داشتند، و به خاطر غورى كه در زندگى زمينى خود كرده بودند، با اينكه زندگى آن چون نخ پوسيده‏اى نابود شدنى بود، و به خاطر اينكه از سبب حقيقى كه مالك حقيقى است، و نيز از زندگى دائمى، و جاودانى خود منقطع شدند، پس ناگزير در آن روز چشم باز مى‏كنند، در حالى كه ملاذ و پناهى براى خود نمى‏يابند.

و بنا بر اين كلمه" ملك "مبتدا و كلمه" حق "خبر آن خواهد بود و اگر حق را معرفه آورده، براى اين بود كه انحصار را بفهماند و كلمه" يومئذ "ظرف است براى ثبوت خبر براى مبتداء، و فايده تقييد اين است كه حقيقت امر در آن روز ظاهر مى‏شود، و گرنه حقيقت ملك هميشه براى خدا است، چه در دنيا و چه در آخرت، فرق آخرت با دنيا اين است كه در قيامت ملك صورى از اشياء بر طرف مى‏شود، ولى در غير قيامت اين ملكيت صورى محفوظ است.

ولى بعضى‏[[522]](#footnote-522) از مفسرين گفته‏اند: ملك در اينجا به معناى مالكيت است، و كلمه

" يومئذ" متعلق به همان است، و كلمه "حق" خبر ملك است. بعضى‏[[523]](#footnote-523) ديگر گفته‏اند: كلمه "يومئذ" متعلق به خبرى است كه صفت حق است، و حذف شده. بعضى ديگر گفته‏اند:

"مراد از" يومئذ "يوم اللَّه است بعضى ديگر گفته‏اند:" يومئذ "خبر براى ملك است، و كلمه حق صفت براى مبتداء است. و چون اين اقوال سخنانى بى پايه بود از تعقيب آنها صرفنظر شد.

#### آه و حسرت ظالم (منحرف از هدايت) در روز قيامت:" {يَا لَيْتَنِي اِتَّخَذْتُ مَعَ اَلرَّسُولِ سَبِيلاً يَا وَيْلَتىَ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاَناً خَلِيلاً }

{ وَ يَوْمَ يَعَضُّ اَلظَّالِمُ عَلىَ يَدَيْهِ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اِتَّخَذْتُ مَعَ اَلرَّسُولِ سَبِيلاً} راغب در مفردات گفته كلمه: "عض" به معناى دندان گرفتن است، هم چنان كه خداى تعالى فرموده:{ عَضُّوا عَلَيْكُمُ اَلْأَنَامِلَ } سر انگشتان خود به دندان بگزيد" و نيز فرموده:{ وَ يَوْمَ يَعَضُّ اَلظَّالِمُ } روزى كه ستمگر دستان خود را با دندان مى‏گزد" و اين عبارت است از ندامت، چون عادت مردم همين است كه در هنگام ندامت چنين مى‏كنند[[524]](#footnote-524) و به همين جهت در چنين مواقعى آرزو مى‏كند اى كاش فلان كار كه در اثر فوتش به چنين روزى دچار شدم از من فوت نمى‏شد، هم چنان كه قرآن حكايت كرده كه مى‏گويند "{يَا وَيْلَتىَ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاَناً خَلِيلاً } اى كاش فلانى را دوست خود نمى‏گرفتم

و ظاهرا مراد از "ظالم" جنس ستمگر باشد، و آن عبارت است از هر كسى كه به هدايت رسول به راه راست نرود، و نيز مراد از رسول هم جنس رسول است، هر چند كه از نظر مورد مراد از "ظالم" ستمگران اين امت است، و مراد از "رسول" رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

و معناى آيه اين است كه: "به ياد آر روزى را كه ستمگر آن چنان پشيمان مى‏شود كه از فرط و شدت ندامتش مى‏گويد: اى كاش راهى با رسول باز مى‏كردم و در نتيجه راه باريكى به سوى هدايت به دست مى‏آوردم

{ يَا وَيْلَتىَ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ فُلاَناً خَلِيلاً } اين جمله تتمه آرزوى ستمگر نادم است و كلمه" فلان "كنايه از نام شخصى مذكر، و كلمه" فلانة "كنايه است از نام شخصى مؤنث راغب مى‏گويد: كلمه:" فلان "و" فلانه" كنايه است از انسان، و الفلان و الفلانة، با - الف و لام - كنايه است از حيوانات‏[[525]](#footnote-525).

و معناى آيه اين است كه" يا ويلتى "يعنى واى كه هلاك شدم" ليتنى لم اتخذ

فلانا "يعنى اى كاش فلانى را - كه دوست خود گرفتم و با مشورت او كار كردم و سخنانش را شنيدم و تقليدش كردم، - دوست نمى‏گرفتم.

بعضى‏[[526]](#footnote-526) از مفسرين گفته‏اند كلمه" فلان "در آيه، كنايه از شيطان است، و گويا مفسر نامبرده نظرش به آيه بعدى است كه مى‏فرمايد: شيطان آن روز آدمى را تنها مى‏گذارد، ولى اين حرف با سياق آيه سازگارى ندارد.

و از لطايف تعبيرات قرآن يكى تعبير در آيه قبلى‏{ يَا لَيْتَنِي اِتَّخَذْتُ... }است، و ديگرى در آيه مورد بحث‏{ يَا وَيْلَتىَ لَيْتَنِي لَمْ أَتَّخِذْ... }است، چون در اين تعبير در ندا و استغاثه، تدرجى لطيف به كار رفته، در آيه اول منادى حذف شده، اشاره به اينكه او نجات دهنده‏اى مى‏خواهد كه او را نجات دهد، هر كه باشد، و آوردن كلمه" ويل "در اين آيه مى‏فهماند كه براى او روشن شده كه ديگر كسى نيست او را از عذاب نجات دهد، و جز هلاكت و فنا دادرسى ندارد، و به همين جهت ندايش را با ويل اداء مى‏كند.

{ لَقَدْ أَضَلَّنِي عَنِ اَلذِّكْرِ بَعْدَ إِذْ جَاءَنِي وَ كَانَ اَلشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً} اين آيه تمناى سابق را تعليل مى‏كند، و مراد از "ذكر" مطلق احكام و دستوراتى است كه رسولان آورده‏اند، و يا خصوص كتب آسمانى است كه از نظر مورد منطبق مى‏شود با قرآن كريم.

جمله‏{ وَ كَانَ اَلشَّيْطَانُ لِلْإِنْسَانِ خَذُولاً }جزو كلام كفار نيست، بلكه كلام خداى تعالى است البته ممكن هم هست جزو كلام كفار باشد، كه از شدت تحسر و تاسف آن را بگويند.

كلمه" خذلان "- به ضم خاء - به اين معنا است كه: كسى كه اميد يارى‏اش را داشتيم، ما را يارى نكند، و خذلان شيطان اين است كه در دنيا به انسان وعده مى‏دهد كه اگر به اسباب ظاهرى تمسك كنى و پروردگارت را فراموش نمايى تو را از هر مكروهى نجات مى‏دهم، و در نجاتت ياريت مى‏كنم، ولى همين كه اسباب از كار افتاد، و قهر الهى همه را از اثر انداخت، - كه در روز مرگ جزئى و در روز قيامت كلى است - آن روز دست از يارى انسان برداشته، آدمى را تسليم سرنوشت شوم خود مى‏كند، هم چنان كه قرآن فرموده:{ كَمَثَلِ اَلشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اُكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِي‏ءٌ مِنْكَ }[[527]](#footnote-527)و نيز در ضمن حكايت سخنان

روز قيامت شيطان، فرموده:{ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَ مَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ إِنِّي كَفَرْتُ بِمَا أَشْرَكْتُمُونِ مِنْ قَبْلُ}[[528]](#footnote-528).

در اين سه آيه اشعار بلكه دلالت است كه سبب عمده در ضلالت اهل ضلال، سرپرستى هواپرستان، و اولياى شيطان است، آنچه هم كه خود ما به چشم مى‏بينيم مؤيد آن است.

{ وَ قَالَ اَلرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اِتَّخَذُوا هَذَا اَلْقُرْآنَ مَهْجُوراً } در اين آيه مراد از" رسول "خصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، به قرينه اينكه از قرآن نام برده، و اگر از آن جناب تعبير به رسول كرده براى اين بوده كه رسالتش را مسجل سازد، و دماغ آن كفار را كه در رسالت و كتاب او طعن مى‏زدند، به خاك بمالد، و كلمه هجر - به فتحه هاء و سكون جيم - به معناى ترك است.

از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه جمله‏{ وَ قَالَ اَلرَّسُولُ }عطف باشد بر جمله‏{ يَعَضُّ اَلظَّالِمُ }و اين سخن از جمله سخنانى است كه رسول در روز قيامت به پروردگار خود، بر سبيل گلايه و شكايت مى‏گويد بنا بر اين تعبير به فعل ماضى (با اينكه بايد مضارع به كار مى‏رفت چون قيامت هنوز نيامده) به عنايت اين است كه بفهماند وقوع قيامت به قدرى حتمى است كه گويى واقع شده، و مراد از قوم آن جناب عموم عرب بلكه عموم امت او است، البته به اعتبار عاصيان امت.

و اما اينكه جمله‏اى استينافى و يا عطف بر جمله‏{ وَ قَالَ اَلَّذِينَ لاَ يَرْجُونَ لِقَاءَنَا }باشد و آيات ما بين آن دو جمله‏هاى معترضه باشد، از سياق بعيد است. و بنا بر اين قول، لفظ "قال" به همان معناى ظاهرى به كار رفته، و مراد از "قوم" آن عده از مردمند كه بر رسالت و كتاب او طعنه مى‏زدند.

{ وَ كَذَلِكَ جَعَلْنَا لِكُلِّ نَبِيٍّ عَدُوًّا مِنَ اَلْمُجْرِمِينَ وَ كَفىَ بِرَبِّكَ هَادِياً وَ نَصِيراً } يعنى همان طور كه اين مجرمين را دشمن تو كرديم، براى هر پيغمبرى دشمنى از قومش قرار داديم، يعنى اين از سنت جارى در ميان انبياء و امتها است، پس تو خيلى ناراحت نباش، و دشمنى‏هاى اينان بر تو گران نيايد. پس اين آيه در مقام تسليت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است.

و معناى قرار دادن دشمن از مجرمين اين است كه خداوند گناهكاران را به جرم

گناهشان، بر دلهايشان مهر مى‏زند، در نتيجه دشمن حق مى‏شوند و داعى به سوى حق را دشمن مى‏دارند، پس دشمنيشان با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به طور مجاز به خدا نسبت داده مى‏شود.

و اينكه فرمود:{ وَ كَفىَ بِرَبِّكَ هَادِياً وَ نَصِيراً }معنايش - به طورى كه از سياق بر مى‏آيد اين است كه امر دشمنى و عناد آنان، تو را به هول و هراس نيندازد، و از ايشان در كار اهتداى مردم و نفوذ دينت در مردم و بين مردم نترس كه پروردگارت برايت بس است، كه هر كس از مردم استحقاق هدايت دارد، و استعداد آن را دارد، هدايت كند، و لو اينكه اينان كافر شوند، و طغيان كنند.

پس اهتداى مردم منوط و وابسته به اهتداى اين كفار نيست، و خدايت براى نصرت تو، و دين تو بس است كه بدان مبعوثت كرده يارى مى‏كند، هر چند كه اينان از آن دورى كنند، و تو را و دينت را يارى نمايند، پس اين جمله به منظور استغناء از كفار بيان شده.

پس معلوم شد كه صدر آيه براى تسلى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، و ذيل آن به منظور استغناء از مجرمين قومش ابراز شده است، و در جمله "و كفى بربك" كه اولا صفت ربوبيت از ميان صفات خداوندى اخذ شده، و در ثانى آن را اضافه به كاف خطاب نموده و نفرموده: "و كفى باللَّه" به منظور تاييد آن جناب بوده است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره حبط اعمال و در ذيل آيات گذشته مربوط به اهل جنت و نار)

در تفسير برهان از كتاب "الجنة و النار" به سند خود از جابر بن يزيد جعفى از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى كه در آن مساله قبض روح كفار را ذكر مى‏كند، فرموده است: پس وقتى جان به گلوگاه مى‏رسد، ملائكه به پشت و روى او مى‏كوبند، و گفته مى‏شود: "در آريد جانهاى خود را، امروز به خاطر سخنانى كه درباره خدا مى‏گفتيد، و به ناحق، نسبت‏ها مى‏داديد، و به خاطر اينكه از آيات او استكبار مى‏ورزيديد به عذاب خوارى گرفتار و كيفر مى‏شويد" و اين همان است كه آيه شريفه‏{ يَوْمَ يَرَوْنَ اَلْمَلاَئِكَةَ لاَ بُشْرىَ يَوْمَئِذٍ لِلْمُجْرِمِينَ وَ يَقُولُونَ حِجْراً مَحْجُوراً }متعرض آن است، پس ملائكه مى‏گويند بهشت بر شما حرام و محرم است‏[[529]](#footnote-529).

و در الدر المنثور است كه عبد الرزاق، فاريابى، ابن منذر و ابن ابى حاتم، از على بن ابى طالب روايت كرده‏اند كه گفت: كلمه" هباء "به معناى باد غبارى است كه بالا مى‏شود و مى‏رود و اثرى از آن باقى نمى‏ماند، خدا هم با اعمال كفار اين طور معامله مى‏كند[[530]](#footnote-530).

باز در همان كتاب است كه سماويه در كتاب فوائدش، از سالم مولاى ابى حذيفة روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: در روز قيامت مردمى را مى‏آورند كه با آنان حسناتى است مانند كوه‏هاى تهامه، تا مى‏رسند خداى تعالى اعمالشان را چون غبار پراكنده مى‏كند، و خودشان را به آتش مى‏اندازد.

سالم مى‏گويد: عرضه داشتم يا رسول اللَّه پدر و مادرم فدايت، براى ما اين قوم را معرفى كن، فرمود: قومى هستند كه نماز مى‏خوانند و روزه مى‏گيرند و مقدارى از سنت شب را نيز اتيان مى‏كنند، و ليكن وقتى به چيزى از حرام برمى‏خورند، به سويش مى‏پرند، خداى تعالى هم اعمالشان را هيچ و پوچ مى‏كند[[531]](#footnote-531).

و در كافى به سند خود از سليمان بن خالد روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از آيه‏{ وَ قَدِمْنَا إِلىَ مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُوراً }پرسيدم، فرمود: به خدا سوگند اعمالشان از سفيدى پارچه چلوار سفيدتر است، و ليكن وقتى حرامى به ايشان پيشنهاد مى‏شود دل از آن نمى‏كنند[[532]](#footnote-532).

مؤلف: و اين معنا در همان كتاب و غير آن از آن جناب و از پدرش (علیه السلام) به چند طريق روايت شده.

و در كافى نيز به سند خود از عبد الاعلى و به اسناد ديگر از سويد بن غفلة روايت كرده كه گفت امير المؤمنين (علیه السلام) در حديثى فرمود: مؤمن را در قبرش مى‏گذارند، آن گاه قبرش را دو ملك گشاد مى‏كنند، تا آنجا كه چشمش كار كند آن را گشاد مى‏كنند آن گاه درى از بهشت به رويش باز نموده، به او مى‏گويند بخواب با چشم روشن، همچون خواب جوان نورس، چون خداى تعالى مى‏فرمايد:{ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلاً}[[533]](#footnote-533).

مؤلف: اين روايت - به طورى كه ملاحظه مى‏فرماييد - آيه شريفه را جزو آيات برزخ

قرار داده، و با جمله "به او مى‏گويند بخواب..." به نكته تعبير آيه به "مقيل" اشاره مى‏كند (توجه داشته باش).

و در الدر المنثور است كه ابو نعيم از طريق كلبى از ابى صالح از ابن عباس روايت كرده كه گفت: عقبة بن ابى معيط، از هيچ سفرى نمى‏آمد مگر آنكه طعامى مى‏ساخت و همه اهل مكه را دعوت مى‏كرد، و بسيار با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏نشست، و از گفتگوى او خوشش مى‏آمد، ولى در آخر بدبختى گريبانگيرش شد.

پس روزى از سفرى بيامد، و طعامى درست كرد، و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به طعام خود دعوت كرد، حضرت فرمود: هرگز طعام تو را نخواهم خورد مگر وقتى كه شهادت دهى معبودى جز خدا نيست و من رسول خدايم، عقبه گفت: برادر زاده بخور، فرمود نمى‏خورم مگر وقتى به اين معنا شهادت دهى، پس شهادت داد، و حضرت از طعامش خورد.

وقتى اين خبر به گوش ابى بن خلف رسيد نزد او شد و گفت اى عقبه تو هم از دين در آمدى؟! و ابى از دوستان عقبه بود. گفت: نه، در نيامدم، ولى اين مرد بر من وارد شد، و از غذا خوردن امتناع كرد، مگر وقتى كه شهادت دهم، من شرم كردم كه غذا نخورده از خانه‏ام بيرون شود، شهادت دادم، ابى گفت من از تو خوشنود نمى‏شوم مگر آنكه بروى آب دهان به روى او بيندازى، عقبه همين كار را كرد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود تو را خارج مكه نبينم كه به قتلت مى‏رسانم، در جنگ بدر عقبه اسير شد، و به طور صبر كشته گشت، ولى تا آن روز هيچ كس را با شكنجه نكشته بودند[[534]](#footnote-534).

مؤلف: در روايات بسيارى در ذيل:{ يَقُولُ يَا لَيْتَنِي اِتَّخَذْتُ مَعَ اَلرَّسُولِ سَبِيلاً }آمده كه سبيل، على (علیه السلام) است، ولى اينگونه روايات مربوط به بطن قرآن و يا از قبيل تطبيق آيه با مصداق است نه تفسير.

## [سوره الفرقان (25):آيات 32 تا 40]

{وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً (32) وَ لاَ يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلاَّ جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً (33) اَلَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلىَ وُجُوهِهِمْ إِلىَ جَهَنَّمَ أُوْلَئِكَ شَرٌّ مَكَاناً وَ أَضَلُّ سَبِيلاً (34) وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيراً (35) فَقُلْنَا اِذْهَبَا إِلَى اَلْقَوْمِ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيراً (36) وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا اَلرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ وَ جَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً وَ أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ عَذَاباً أَلِيماً (37) وَ عَاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحَابَ اَلرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيراً (38) وَ كُلاًّ ضَرَبْنَا لَهُ اَلْأَمْثَالَ وَ كُلاًّ تَبَّرْنَا تَتْبِيراً (39) وَ لَقَدْ أَتَوْا عَلَى اَلْقَرْيَةِ اَلَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ اَلسَّوْءِ أَ فَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَهَا بَلْ كَانُوا لاَ يَرْجُونَ نُشُوراً (40)}

### ترجمه آيات‏

و آنان كه كافر شدند گفتند: چرا قرآن يك جا بر او نازل نشد؟ چنين نازل شد تا قلب تو را به آن استوارى دهيم، و آن را به نظمى دقيق منظم كرديم (32).

مثالى براى تو نمى‏آورند مگر آن كه حق را با توضيح بهترى به سوى تو آوريم (33).

كسانى كه بر صورتهايشان به سوى جهنم محشور مى‏شوند جايشان بدتر و راهشان گمراهانه‏تر است (34).

موسى را كتاب (تورات) داديم و برادرش هارون را مددكار وى كرديم (35).

گفتيم: به سوى قومى كه آيه‏هاى ما را دروغ شمردند برويد، و هلاكشان كرديم هلاكى عجيب! (36).

و قوم نوح چون پيغمبران را دروغگو شمردند، غرقشان كرديم و عبرت براى مردمان ساختيم، و براى ستمگران عذابى دردآور آماده كرديم (37).

و مردم عاد و ثمود و اصحاب رس و نسلهاى ما بين آنها (را هلاك كرديم) (38).

براى همه مثلها زديم و همه را نابود كرديم، نابود كردنى كامل (39).

بر آن دهكده كه باران بد بر آن باريده شد گذر كرده‏اند، مگر آن را نديده‏اند: (چرا) اما آنان به زندگى دوباره ايمان و اميد ندارند (40).

### بيان آيات‏

در اين آيات، طعنه ديگرى كه كفار به قرآن كريم زده‏اند نقل شده و آن اين است كه چرا قرآن يكباره نازل نشد؟ و از آن پاسخ داده شده است.

{ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً } مراد از اين" كفار "مشركين مكه‏اند، كه دعوت قرآن را رد كردند، و قرآن كريم طعنه ايشان را قبلا حكايت كرده و فرموده بود:{ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلاَّ إِفْكٌ اِفْتَرَاهُ...}.

#### بيان جمله:{ لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً }و توضيح و تقرير طعنه و اعتراض ديگر كفار به قرآن از جهت تدريجى بودن نزول آن‏

{ لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً } در سابق گذشت كه فرق ميان" انزال "و " تنزيل "اين است كه انزال، نازل شدن به يك دفعه و يكباره هر چيز است، به خلاف تنزيل كه به معناى نازل شدن آن به تدريج است. ليكن بعضى‏[[535]](#footnote-535) از مفسرين گفته‏اند: در خصوص اين آيه معناى تدريج از آن گرفته شده، چون اگر معناى اصلى آن محفوظ باشد، صدر و ذيل جمله با هم تناقض پيدا مى‏كند، زيرا در ذيل جمله فرموده" چرا جملة واحده و يكباره نازل نشده

پس كلمه" تنزيل "در اينجا همان معناى انزال را مى‏دهد، و گرنه معنايش اين مى‏شود كه چرا قرآن يكباره تدريجا نازل نشد، و معلوم است كه تدريج با يكبارگى نمى‏سازد.

بنا بر اين معنايش اين است كه: چرا قرآن يكباره و غير متفرق نازل نشد؟ همانطور كه تورات و انجيل و زبور يكباره نازل شدند.

ليكن نكته‏اى در اينجا هست كه تعبير به تنزيل را توجيه مى‏كند و منافاتى در صدر و

ذيل آيه هم پديد نمى‏آيد، و آن اين است كه ميان تورات و انجيل و قرآن غير از مساله دفعى و تدريجى بودن، فرق ديگرى نيز هست و آن اين است كه آن دو كتاب به صورت لوحى نوشته شده نازل شدند به خلاف قرآن كه اصلا از مقوله كاغذ و خط نبوده، بلكه از مقوله صدا و مسموعات بوده است. و معلوم است كه كتابى كه به اين طريق وحى مى‏شود تدريجى بودن را لازم دارد، چون بايد كلمه كلمه خوانده و شنيده شود.

و طعنه كفار هم اين نبود كه چرا يكباره به صورت كتابى در بين دو جلد نازل نشده، - البته نحوه نزول قرآن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را يا ديده بودند و يا از ديگران شنيده بودند - بلكه پيشنهادشان اين بود كه چرا آن فرشته‏اى كه وحى را مى‏آورد و براى او مى‏خواند همه را تا به آخر و يكباره نمى‏خواند؟ خلاصه، چرا آيه به آيه، و سوره به سوره، هم چنان نمى‏خواند تا بعد از مدتى همه‏اش تمام شود؟ و اين معنا با كلمه تنزيل كه تدريج را مى‏رساند موافق‏تر است.

و اما اينكه مرادشان از اين پيشنهاد اين باشد كه به صورت كتابى نوشته شده و همه‏اش در يك جلد نازل شود، آن چنان كه تورات و انجيل و زبور (به طورى كه يهود و نصارى معتقد بودند) نازل شده، احتمالى است كه كلام قرآن هيچ دلالتى بر آن ندارد، علاوه بر اين مشركين مكه اصلا ايمانى به تورات و انجيل نداشتند تا پيشنهاد كنند كه اين كتاب آسمانى مانند آن دو كتاب نازل شود.

به هر حال اينكه گفتند:{ لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً }اعتراضى است از ايشان بر قرآن كريم از جهت نزولش، و خواسته‏اند بگويند: اين كتاب، آسمانى نيست، و از ناحيه خداى سبحان نيامده، چون اگر كتابى آسمانى، و متضمن دين آسمانى مى‏بود كه خدا آن را از مردم خواسته و رسولى فرستاده تا آن را به بشر ابلاغ كند مى‏بايست دينى كامل و تام الاجزاء باشد و اصول و فروعش، فرائض و سنت‏هايش، همه يك جا نازل شده باشد و حال آنكه اين كتاب بدين گونه نيست، يك جا نازل نشده و اجزايش هم منظم و مركب نيست، بلكه سخنانى است پراكنده، كه در هر واقعه‏اى يك قسمت آن را مى‏آورد - البته قسمتى را مى‏آورد كه تا اندازه‏اى با آن واقعه و حادثه ارتباط دارد - آن وقت جمله‏هاى رديف شده آن را آيات الهى ناميده و به خدا نسبتش مى‏دهد و ادعاء مى‏كند قرآنى است كه از جانب خدا بر او نازل شده و حال آنكه اين طور نيست، بلكه خودش در هر واقعه‏اى مى‏نشيند و سخنى مناسب با آن را مى‏سازد و آن گاه به خدا افتراء و دروغ مى‏بندد. اين مردى خارج از دين و گمراه است.

اين بود تقرير و بيان اعتراض مشركين، آن طور كه از مجموع اعتراض و جواب به دست مى‏آيد.

#### توضيح اينكه در بيان علت و حكمت نزول تدريجى قرآن فرمود: {كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ... }

{ كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً وَ لاَ يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلاَّ جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً} كلمه "ثبات" ضد زوال را معنا مى‏دهد و اثبات و تثبيت هر دو به يك معناست، تنها فرقى كه ميان آن دو مى‏باشد اين است كه اثبات "دفعه" را مى‏رساند و تثبيت متضمن تدريج است.

و كلمه "فؤاد" به معناى قلب است و مراد از آن - هم چنان كه مكرر گذشته - چيزى است كه انسان با آن اشياء را درك مى‏كند و آن همان نفس انسان است، و كلمه "ترتيل" - به طورى كه گفته‏اند [[536]](#footnote-536)- به معناى "ترسيل" يعنى پشت سر هم آوردن چيزى است. و كلمه "تفسير" به طورى كه راغب گفته: به معناى مبالغه در اظهار معناى معقول است به خلاف كلمه "فسر" - به فتح فاء و سكون سين - كه تنها به معناى اظهار آن معناست بدون مبالغه‏[[537]](#footnote-537).

و از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه كلمه "كذلك" متعلق است به فعلى مقدر كه جمله "لنثبت" آن را تعليل مى‏كند، و جمله "رتلناه" نيز عطف بر آن تعليل است و تقدير كلام:

"نزلناه" (القرآن) نجوما متفرقة لا جملة واحدة لنثبت به فؤادك - آن را (قرآن را) متفرق نازل كرديم و نه يك جا تا قلب ترا به تدريج آرامش دهيم "مى‏باشد. و اينكه بعضى‏[[538]](#footnote-538) گفته‏اند:

كلمه" كذلك "تتمه سخنان كفار است سخن بسيار بى معنايى است.

پس اينكه فرمود:{ كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ }بيان تامى است براى علت به تدريج نازل شدن.

توضيح اينكه: به طور كلى تعليم هر علمى و مخصوصا علمى كه مربوط به عمل باشد از اين راه صورت مى‏گيرد كه معلم مسائل آن علم را يكى يكى به شاگرد القاء كند، تا همه فصول و ابوابش تمام شود.

در چنين صورت است كه بعد از تمام شدن تعليم و تعلم، يك صورت اجمالى از مسائل در ذهن شاگرد نقش مى‏بندد. - البته همانطور كه گفتيم صورت اجمالى نه تفصيلى - و در نتيجه در مواقع احتياج بايد دوباره به مسائلى كه خوانده مراجعه نمايد تا به طور مفصل آن را درك كند، چون با صرف تلقى از معلم، در نفس مستقر نمى‏شود به طورى كه نفس بر آن معلومات نشو و نماء نموده و آثار مطلوب بر آن مترتب شود بلكه محتاج است به اينكه وقت

احتياج به آن فرا رسد و آن معلومات را عملا پياده كند.

با اين بيان روشن مى‏گردد كه تعليم، غير از تثبيت در فؤاد است. آرى، فرق است بين اينكه طبيب يك مساله بهداشتى را به شاگرد خود (بطور نظرى) ياد دهد و بين اينكه همين مساله را در بالين مريضى (بطور عملى) به او بياموزد و از مريض نشانه‏هاى مرض را بپرسد و او پاسخ دهد و اين پاسخ و پرسش را با قواعدى كه به شاگرد درس داده تطبيق كند كه در اين صورت آنچه مى‏گويد با آنچه مى‏كند تطبيق كرده است.

از اينجا معلوم مى‏شود كه القاى يك نظريه علمى در هنگام احتياج و رسيدن هنگام عمل در دل شاگردى كه مى‏خواهد آن را بياموزد بهتر ثبت مى‏گردد و در قلب مى‏نشيند، و پا بر جاتر هم خواهد بود، يعنى به زودى فراموش نمى‏شود، مخصوصا در معارفى كه فطرت بشرى هم مؤيد آن باشد و بشر را بدان رهنمون شود كه در چنين معارفى فطرت، آماده پذيرفتن آن است، چون نسبت به آن احساس احتياج مى‏كند، (نظير همان القائاتى كه استاد طب به شاگرد خود در بالين مريض مى‏كند).

معارف الهى كه دعوت اسلامى متضمن آن بوده و قرآن كريم به آن ناطق است شرايع و احكامى است عملى و قوانينى است فردى و اجتماعى كه حيات بشريت را با سعادت همراه مى‏كند، چون مبنى بر اساس اخلاق فاضله‏اى است كه مرتبط است با معارف كلى الهى كه آن نيز بعد از تجزيه و تحليل به توحيد منتهى مى‏گردد، هم چنان كه توحيد هم اگر تركيب شود به صورت همان معارف و دستورات اخلاقى و احكام عملى جلوه مى‏كند.

در چنين مكتبى بهترين راه براى تعليم و كامل‏ترين طريق و راه تربيت اين است كه:

آن را به تدريج بيان نمايد و هر قسمت آن را به حادثه‏اى اختصاص دهد كه احتياجات گوناگونى به آن بيان دارد و آنچه از معارف اعتقادى و اخلاقى و عملى كه مرتبط با آن حادثه مى‏شود بيان كند، و نيز متعلقات آن معارف از قبيل اسباب عبرت‏گيرى و پندگيرى از سرگذشتهاى گذشتگان و سر انجام كسانى كه به غير آن دستور عمل كردند و سر نوشت طاغيان و مشركينى كه از عمل به آن معارف سرپيچى نمودند، را بيان نمايد.

اتفاقا قرآن كريم هم همين رويه را دارد، يعنى آيات آن هر يك در هنگام احساس حاجت نازل شده، در نتيجه بهتر اثر گذاشته است، هم چنان كه خود قرآن فرموده:{ وَ قُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى اَلنَّاسِ عَلىَ مُكْثٍ وَ نَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً }[[539]](#footnote-539)و نيز همين معنا مورد نظر آيه مورد بحث

است كه مى‏فرمايد:{ كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ } و خدا داناتر است.

بله، در اين جا اشكالى باقى مى‏ماند و آن اين است كه: اين قسم تعليم، يعنى هر مساله را در موقع رسيدن به مورد حاجت درس دادن، غرض از تعليم را تباه مى‏كند، براى اينكه فاصله زمانى كه ميان دو مساله قرار مى‏گيرد، باعث مى‏شود كه اثر مساله اول از بين برود و آن شوق و ذوقى كه شاگرد را وادار مى‏كرد به حفظ و ضبط آن مساله سرد شود. به خلاف اين كه مطالب متصل و پيوسته به وى القاء شود كه در اين صورت ذهن را براى فهميدن آن آماده‏تر مى‏كند مخصوصا، ضبط كردن كه بدون اتصال مزبور، صورت نمى‏گيرد.

خداى تعالى از اين اشكال پاسخ داده كه:{ وَ رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً }و معنايش - بطورى كه از سياق بر مى‏آيد - اين است كه: ما اين تعليمات را با اينكه قسمت قسمت، نازل كرديم در عين حال بين دو قسمت آن فاصله زيادى نگذاشتيم، بلكه قسمت‏هاى گوناگون آن را پشت سر هم نازل كرديم تا روابط بين آنها باطل نگشته، آثار اجزاى آن از هم گسسته نشود و در نتيجه غرض از تعليم آن تباه نگردد. علاوه بر اين، در اينجا مطلب ديگرى است و آن اينكه قرآن كريم كتاب بيان و احتجاج است، هم بر موافق احتجاج مى‏كند و هم بر مخالف و پاسخگوى هر مشكلى است كه برايشان پيش بيايد و يا اشكالى كه به روش تشكيك يا اعتراض بر حق و حقيقت بكنند و هر امرى كه براى آنان مشتبه شده باشد، از قبيل معارف و حكم واقعه در ملل و اديان پيشين، همه را برايشان بيان مى‏كند و حقيقت آنچه را كه علماى ايشان تحريف كرده‏اند روشن مى‏سازد هم چنان كه اين معنا از مقايسه و سنجش عقايد بت‏پرستان درباره خدا و ملائكه و قديسين از بشر، با آنچه در قرآن در اين باره آمده و نيز مقايسه بين قرآن و كتب عهدين در اخبار و داستانهاى انبياء و همچنين معارف مربوط به مبدأ و معاد به خوبى روشن مى‏گردد.

و اين نوع از احتجاج و بيان، حقش ادا نمى‏شود مگر به تدريج و به ترتيبى كه براى مردم پيش آمده، و تدريجا از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏پرسند و يا شبهه‏هايى كه براى مؤمنين پيش آمده و يا ديگران در برابر مؤمنين به تدريج القاء مى‏كنند و مؤمنين روز به روز از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏پرسند.

آيه مورد بحث به همين معنا اشاره نموده مى‏فرمايد:{ وَ لاَ يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ إِلاَّ جِئْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً }كلمه" مثل "به معناى" وصف "است و معناى آيه اين است كه: اينان هيچ وصفى خالى از حقيقت درباره تو يا غير تو نمى‏كنند و در اين باره از حق منحرف نمى‏شوند مگر آنكه ما در آن باره آنچه را كه حق است برايت مى‏آوريم و بهترين تفسير از آن مساله را در

اختيارت مى‏گذاريم، چون آنچه آنان مى‏گويند يا باطل محض است كه حق آن را دفع مى‏كند و يا حق است و آنان از جاى خود منحرفش كرده‏اند كه تفسير احسن ما آن را رد نموده به جاى خود بر مى‏گرداند و استوارش مى‏كند.

#### وجوهى كه مفسرين در توجيه نزول تدريجى قرآن گفته‏اند و بيان ضعف آن وجوه‏

پس، با بيانى كه گذشت روشن شد كه جمله‏{ كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ}... {وَ أَحْسَنَ تَفْسِيراً }به دو طريق، كلام آنان را كه گفتند:{ لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً }جواب مى‏دهد:

اول اينكه: علت نازل نشدن بدان گونه را از آن ناحيه كه مربوط به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است بيان نموده مى‏فرمايد: علتش اين است كه ما خواستيم فؤاد تو را تثبيت كنيم، لذا آن را تدريجى نازل كرديم.

دوم اينكه: علت آن را از آن ناحيه كه مربوط به مردم مى‏شود بيان نموده مى‏فرمايد:

خواستيم تا هر وقت دشمنان ما ايرادى به پيامبرمان بگيرند و مثل و وصف باطلى برايش بياورند، در همان وقت جوابشان را داده حق را بيان كنيم، اگر آنها با ايرادهاى خود حق را از صورتى كه دارد تغيير داده از جاى خود تحريف كردند، ما با بهترين تفسير دوباره حق را بجاى خودش برگردانيم، و اين غرض، با نزول تدريجى حاصل مى‏شود.

جمله بعدى هم كه مى‏فرمايد:{ اَلَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلىَ وُجُوهِهِمْ إِلىَ جَهَنَّمَ أُوْلَئِكَ شَرٌّ مَكَاناً وَ أَضَلُّ سَبِيلاً }نيز ملحق به همين جواب دومى و نظير متمم آن است كه توضيحش - ان شاء اللَّه - خواهد آمد.

و نيز، روشن گرديد كه آيات سه‏گانه همه‏اش، در مقام بيان يك غرض است، و آن پاسخ، از ايرادى است كه به قرآن كرده‏اند - اين بود نظريه ما.

ولى بعضى‏[[540]](#footnote-540) از مفسرين بين مضامين آيات مذكور، تفرقه انداخته‏اند و جمله‏{ كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ }را جواب از{ لَوْ لاَ نُزِّلَ عَلَيْهِ اَلْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً }گرفته و جمله "{رَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً }را خبر از ترسيل قرآن در نزول، يا در قرائت بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و بى ربط به ما قبل دانسته‏اند. و جمله‏{ وَ لاَ يَأْتُونَكَ بِمَثَلٍ }را نظير بيانى براى جمله‏{ كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ }دانسته‏اند كه كيفيت تثبيت "فؤاد" را روشن مى‏كند.

بعضى ديگر از مفسرين آن را ناظر به خصوص مثلى كه براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) زده‏اند دانسته و گفته‏اند: خداى تعالى در اين جمله حق مطلب را در آن باره

با احسن التفسير بيان كرده. بعضى ديگر، غير اين را گفته‏اند و جمله‏{ اَلَّذِينَ يُحْشَرُونَ... }را به كلى از غرض دو آيه قبل، اجنبى دانسته‏اند.

ولى، دقت در آنچه ما در توجيه مضمون دو آيه اول آورديم، و نيز آنچه به زودى در معناى آيه سوم خواهيم آورد، فساد و بطلان تفسيرهاى گذشته را روشن مى‏كند. و معلوم مى‏سازد كه آيات سه‏گانه همه‏اش، در مقام بيان يك غرض است و آن عبارت است از پاسخ ايرادى كه به عنوان طعنه بر قرآن كريم زدند كه چرا تدريجى نازل شده.

و نيز بعضى از مفسرين گفته‏اند: جواب از طعنه كفار، به جمله" {كَذَلِكَ لِنُثَبِّتَ بِهِ فُؤَادَكَ}" جوابى است از راه بيان پاره‏اى از فوائد نزول تدريجى و گرنه فوائد ديگرى غير آنچه خداى تعالى بيان كرده دارد، و آن فوائد را (به صورتى كه در ذيل مى‏آيد) ذكر كرده‏اند:

اول اينكه: كتب آسمانى سابق، اگر يكباره نازل شدند به اين جهت است كه انبياء گذشته سواد داشتند و مى‏توانستند بخوانند و بنويسند و لذا احتياجى نبود كه به تدريج نازل شوند، به خلاف قرآن كريم، كه چون بر پيغمبرى نازل مى‏شد كه سواد نداشت و خواندن و نوشتن را نمى‏دانست، لذا چاره‏اى جز اين نبود كه قسمت، قسمت نازل شود و تكرار شود تا آن جناب بتواند حفظ كند.

دوم اينكه: كتب آسمانى قبل از قرآن، دليل بر صحتش و اينكه از ناحيه خدا نازل شده اعجازش نبود. به خلاف قرآن كه دليل صحت آن، اعجاز و نظم معجزه‏آساى آن است كه تا روز قيامت كسى نمى‏تواند نظيرش را بياورد و اين اعجاز، در جزء جزء آن حتى در كوتاهترين جزء كه هر يك به نام سوره‏اى ناميده شده هست.

و اين هم واضح است كه معجزه بودن يك كتاب، دائر مدار اين است كه مطابق با مقتضاى حال باشد و چون احوال، تدريجى و تجدد پذير است به ناچار قرآن هم لازم بود به تدريج نازل شود.

سوم اينكه: در قرآن كريم ناسخ و منسوخ هست و ممكن نيست ميان آن دو جمع كرد و هر دو را يكباره نازل نمود، چون ناسخ چيزى مى‏گويد و منسوخ چيزى ديگر، و با هم منافات دارند. و نيز در قرآن پاسخ‏هايى است از سؤالاتى كه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كرده‏اند، و باز در آن آياتى است كه پاره‏اى از امور را كه رخ مى‏داده ناشايست دانسته، و نيز در آن آياتى است كه بعضى از آنچه را كه پيش مى‏آمده حكايت كرده است و يا از آنچه به زودى و در زمان خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) رخ مى‏دهد خبر داده مانند: اخبار از فتح مكه و دخول در مسجد الحرام و اخبار از غلبه روم بر فارس (ايران) و امثال آن، به همين

جهت حكمت الهى نزول تدريجى قرآن را اقتضا مى‏كرد.

ولى، هيچ يك از اين وجوه آن طور قوى نيست كه نزول دفعى قرآن را محال و يا غلط كند.

اما وجه اول: براى اينكه بى سواد بودن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هيچ دلالتى ندارد بر اينكه حتما بايد قرآن به تدريج نازل شود، چون همواره با آن جناب اشخاصى با سواد بودند و ممكن بود قرآن يكباره نازل شود ولى آنان كم كم براى آن حضرت بخوانند تا حفظ شود. علاوه بر اين، خداى تعالى به آن جناب وعده داده بود كه قرآن را از ياد نمى‏برد و فرموده بود:{ سَنُقْرِئُكَ فَلاَ تَنْسىَ }[[541]](#footnote-541)و نيز فرموده بود:{ إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا اَلذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ}[[542]](#footnote-542)

باز فرموده بود:{ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ لاَ يَأْتِيهِ اَلْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لاَ مِنْ خَلْفِهِ }[[543]](#footnote-543)و قدرت خداى تعالى بر حفظ كتابش در دو صورت نزول دفعى و نزول تدريجى، يكسان است.

اما وجه دوم: آن نيز، وجه صحيحى نيست، براى اينكه همان طور كه كتابى كه جزء جزء نازل شده، اگر به مقتضاى حال باشد بليغ است و الا، نه، همچنين كتابى هم كه " دفعه "نازل شده چنانچه در نظم آن رعايت مقتضاى حال شده باشد بليغ است، و اگر نشده باشد بليغ نيست. خلاصه، همان طور كه اولى براى خود مقتضاى حالى دارد دومى نيز دارد، پس بلاغت يك كتاب به نازل شدن تدريجى آن بستگى ندارد، تا اگر دفعى نازل شود بليغ نباشد.

اما وجه سوم: ناتمامى آن نيز، از اين جهت است كه گوينده آن خيال كرده نسخ، ابطال حكم سابق است، (لذا گفته: نزول دفعى كتابى كه مشتمل بر ناسخ و منسوخ است معقول نيست، چون بايد به حكم منسوخ مدتى عمل شود بعدا ناسخ نازل شود و آن را نسخ كند) ولى نسخ، ابطال نيست بلكه تعيين مدت اعتبار منسوخ است. بنا بر اين، چه مانعى دارد كتابى كه مشتمل بر ناسخ و منسوخ است، يكباره نازل شود؟ آن گاه از ناسخ آن بفهمند كه حكم منسوخ تا فلان مدت اعتبار دارد، البته اين در صورتى است كه مصلحت هم اقتضاى آن را بكند.

هم چنان كه ممكن است بيان حكم مسائلى كه هنوز از آنها سؤالى نشده، جلوتر نازل

شود تا هر وقت سؤال شد به آن پاسخ‏ها مراجعه نمايد. و نيز، ممكن است انكار و تقبيح پاره‏اى كارها كه هنوز واقع نشده و همچنين حكايت پاره‏اى جريانات كه هنوز رخ نداده است و يا اخبار به بعضى مغيبات، جلوتر نازل شود. پس، هيچ يك از موانع مذكور مانع نازل شدن دفعى قرآن نيست، لذا حق همان است كه ما گفتيم و بيانى كه ما در تفسير آيه گذرانديم بيانى است تمام كه با وجود آن، هيچ احتياجى به اين وجوه نيست.

#### مفاد آيه:{ اَلَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلىَ وُجُوهِهِمْ إِلىَ جَهَنَّمَ... }و وجوهى كه در معناى حشر بر وجوه گفته شده است‏

{ اَلَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلىَ وُجُوهِهِمْ إِلىَ جَهَنَّمَ أُوْلَئِكَ شَرٌّ مَكَاناً وَ أَضَلُّ سَبِيلاً } اتصال اين آيه با آيات سابق و سياقى كه داشتند، اين معنا را مى‏رساند كه افرادى كه به قرآن طعنه زده‏اند خواسته‏اند از طعنه خود نتيجه‏اى بگيرند كه لايق به مقام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نبوده، مثلا، او را به سوء مكانت و گمراهى متهم كنند، ولى قرآن كريم به منظور حفظ احترام و صيانت مقام نبوت، آن را حكايت نكرده، تنها فرموده است كسانى كه بر صورت به سوى جهنم سرازير مى‏شوند داراى سوء مكانتى بيشتر و گمراهى شديدترند و با همين تعبير فهمانده كه آنها چه گفته بودند.

پس اينكه فرمود:{ اَلَّذِينَ يُحْشَرُونَ عَلىَ وُجُوهِهِمْ إِلىَ جَهَنَّمَ }كنايه است از كسانى كه كافر شدند و به قرآن كريم طعنه زده و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را به آن اوصاف توصيف كردند، و معلوم است كه كنايه، از تصريح، بليغ‏تر است. پس مراد از آيه شريفه اين است كه اين طعنه زنندگان به قرآن، كه تو را به اوصاف چنين و چنان وصف مى‏كنند خودشان بد مكان‏تر و گمراه‏ترند، نه تو.

بنا بر اين، اساس اين آيه بر "قصر قلب" است - كه بارها در اين تفسير معنا شده - و دو لفظ "شر" و "اضل" از معناى تفضيل، منسلخ شده، يعنى ديگر معناى "بدتر" و "گمراه‏تر" نمى‏دهد، و يا اگر بدهد به عنوان استهزاء يا چيزى مانند آن مى‏باشد. به عبارت ساده‏تر اينكه:

معناى آيه اين نيست كه آنان بد مكان‏تر و گمراه‏تر از تو هستند تا كسى بگويد مگر آن جناب بد مكان و گمراه بود تا كفار گمراه‏تر از او باشند؟ بلكه معنايش اين است كه اينها كه به تو مى‏گويند بد مكان و گمراه، خودشان بد مكان و گمراهند، و يا اينكه بر فرض هم كه او بد مكان و گمراه باشد، اين گمراهى در خود آنان بيشتر است، پس اين اعتراض را ديگران بايد بكنند نه آنها.

در اين آيه به طور كنايه فرموده: به صورت به سوى جهنم محشور مى‏شوند و اين وصف كسانى است كه منكر معاد هستند و خدا گمراهشان كرده هم چنان كه در جاى ديگر در باره‏شان فرموده است:{ وَ مَنْ يَهْدِ اَللَّهُ فَهُوَ اَلْمُهْتَدِ وَ مَنْ يُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِهِ وَ

نَحْشُرُهُمْ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ عَلىَ وُجُوهِهِمْ عُمْياً وَ بُكْماً وَ صُمًّا مَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ كُلَّمَا خَبَتْ زِدْنَاهُمْ سَعِيراً ذَلِكَ جَزَاؤُهُمْ بِأَنَّهُمْ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا}[[544]](#footnote-544).

پس در اين كنايه، افزون بر اينكه كنايه بليغ‏تر از تصريح است، تهديد كفار است به شر مكان و به عذاب اليم و نيز در معناى احتجاجى است بر ضلالت آنان، چون هيچ ضلالتى بدتر از اين نيست كه انسان با صورت، خود را روى زمين بكشد و بدون اينكه جايى را ببيند پيش برود و هيچ نداند كه به كجا منتهى مى‏شود و در پيش رو با چه چيزهايى مواجه مى‏گردد و اين ضلالتى كه در حشرشان بر صورت، به سوى جهنم دارند مجسم و ممثل ضلالتى است كه در دنيا داشتند براى اينكه در دنيا هم به بيراهه مى‏رفتند و هيچ توجهى به صداى انبياء كه راهداران سعادت بشرند و از هر طرف ايشان را صدا مى‏زدند نمى‏كردند. پس مثل اينكه فرموده: اينها گمراهانى هستند كه در روز حشر بر صورتهايشان محشور مى‏شوند و كسى به چنين بلايى مبتلا نمى‏شود مگر آنكه در دنيا از گمراهان باشد.

مفسرين در وجه اتصال اين آيه به ما قبلش اختلاف كرده‏اند. بعضى به كلى آن را مسكوت گذاشته‏اند. در مجمع البيان گفته: مشركين به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مؤمنين مى‏گفتند: اينها بدترين خلقند، خداى تعالى در پاسخشان فرموده:{ أُوْلَئِكَ شَرٌّ مَكَاناً وَ أَضَلُّ سَبِيلاً}. بعضى‏[[545]](#footnote-545) گفته‏اند: اين آيه متصل است به آيه‏{ أَصْحَابُ اَلْجَنَّةِ يَوْمَئِذٍ خَيْرٌ مُسْتَقَرًّا وَ أَحْسَنُ مَقِيلاً }كه قبل از اين آيات مورد بحث بود، ولى خواننده توجه فرمود كه از سياق چه بر مى‏آمد.

و نيز مفسرين در مراد از" حشر بر صورت "اختلاف كرده‏اند: بعضى‏[[546]](#footnote-546) گفته‏اند: همان معناى ظاهرش مراد است كه با صورت به سوى جهنم مى‏افتند. بعضى‏[[547]](#footnote-547) ديگر گفته‏اند: مراد از آن اين است كه او را در حالى كه صورتش روى زمين است به سوى جهنم مى‏كشند.

بعضى‏[[548]](#footnote-548) گفته‏اند: به معناى انتقال از مكانى به مكانى ديگر است به طور منكوس و

وارونه، يعنى دستها پايين و پاها بالا. ولى اگر اين مراد بود جا داشت بفرمايد بر سرهايشان محشور مى‏شوند، هم چنان كه قرآن كريم در جاى ديگر درباره احوال بعد از اين گونه محشور شدن، مى‏فرمايد:{ يَوْمَ يُسْحَبُونَ فِي اَلنَّارِ عَلى‏َ وُجُوهِهِمْ}[[549]](#footnote-549).

بعضى‏[[550]](#footnote-550) ديگر گفته‏اند: مراد شدت ذلت و خوارى است كه از باب مجاز اين طور تعبير آورده. ولى اين حرف باطل است چون حمل بر مجاز وقتى صحيح است كه نشود كلام را بر حقيقت حمل كرد.

بعضى‏[[551]](#footnote-551) ديگر گفته‏اند: اين تعبير اصطلاحى است از عرب كه وقتى مى‏خواهند بگويند فلانى بدون هدف به راه افتاد مى‏گويند" فلان مر على وجهه ولى اين حرف هم صحيح نيست براى اينكه برگشتش به اين است كه اينها نمى‏دانند به سوى چه مكانى محشور مى‏شوند و اين با تصريح آيه به اينكه حشرشان به جهنم است مناسبت ندارد.

بعضى‏[[552]](#footnote-552) ديگر گفته‏اند: اين تعبير از باب كنايه و يا استعاره تمثيليه (مثل زدن) است و مراد اين است كه اينان محشور مى‏شوند در حالى كه دلهايشان علاقه‏مند به دنياى پست و زخارف آن، و صورتهايشان متوجه آن است. بعضى‏[[553]](#footnote-553) ديگر به اين تفسير ايراد گرفته‏اند كه:

شدت حشر كجا مهلت مى‏دهد كه كسى دلبستگى به دنيا داشته باشد و شايد مراد از اين تفسير اين باشد كه آثار آن دلبستگى در آنجا ظاهر مى‏شود.

ولى، حل اشكال اين طور صحيح است كه بگوئيم: مقتضاى آيات تجسم اعمال اين است كه همين دلبستگى به دنيا به صورت عذاب برايشان مجسم مى‏شود و به غير آن شغل و همى ندارند.

#### ياد آورى هلاك ساختن اقوام كافر پيشين: قوم موسى (عليه السلام)، قوم نوح (عليه السلام)، قوم عاد و ثمود و اصحاب الرس و اقوام بسيار ديگر

{ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى اَلْكِتَابَ وَ جَعَلْنَا مَعَهُ أَخَاهُ هَارُونَ وَزِيراً} در اين آيه در قبال تكذيب كفار قريش به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و كتابش، به نبوت و رسالت موسى و كتابش و اينكه هارون را در كار او شريك كرد استشهاد شده تا زمينه را براى بيان عذاب آل فرعون و هلاكت آنان باز نمايد، و معناى آيه روشن است.

{ فَقُلْنَا اِذْهَبَا إِلَى اَلْقَوْمِ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا فَدَمَّرْنَاهُمْ تَدْمِيراً } در مجمع البيان گفته: كلمه" تدمير "به معناى هلاك كردن به خاطر امر عجيبى است و از اين قبيل است" تنكيل "،مثلا گفته مى‏شود: فلانى بر فلانى تدمير كرد، يعنى

به نحوى ناخوشايند به او حمله كرد"[[554]](#footnote-554).

و مراد از" آيات "،آيات آفاق و انفس است، كه همه بر يكتايى خدا كه كفار منكر آن بودند دلالت مى‏كند.

ابو السعود در تفسير خود گفته: مقصود از آن، معجزات نه‏گانه‏اى است كه به دست موسى (علیه السلام) ظاهر شد، ممكن است شما خواننده اشكال كنيد كه آيه شريفه مى‏فرمايد: ما به موسى و هارون گفتيم آيات ما را ببريد نزد اين قوم كه آيات ما را تكذيب كردند و ما آنها را هلاك كرديم و چگونه آيات را قبل از آنكه موسى و هارون برايشان ببرند تكذيب كردند؟ و موسى و هارون كه هنوز اين تكذيب را از قوم نديده چطور خداوند مى‏فرمايد آيات ما را ببرند نزد قومى كه آيات ما را تكذيب كردند؟ خلاصه، تكذيب آيات بايد بعد از آوردن آن باشد و آوردن آن هم بايد بعد از ماموريت باشد.

در جواب مى‏گوييم: اين توصيف، توصيف فرعونيان در زمان رسالت موسى و هارون به سوى ايشان نيست تا اين اشكال وارد شود، بلكه توصيف ايشان است در هنگامى كه داستانشان براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) حكايت مى‏شود، تا علت استحقاقشان را - استحقاق تدمير و هلاكى كه بعدا بدان اشاره مى‏كند - بيان كرده باشد. و معنايش اين است كه موسى و هارون نزد فرعونيان رفتند و همه آيات ما را نشانشان دادند، ولى آن را تكذيب كردند و به تكذيب خود ادامه دادند، پس ما ايشان را هلاك كرديم‏[[555]](#footnote-555). اگر مجبور باشيم آيات را حمل بر معجزات موسى كنيم نظريه ابو السعود خوب است.

اما وجه اتصال اين آيه به ما قبلش، اين است كه طعنه زنندگان به كتاب خدا و نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تهديد مى‏كند به اينكه بپرهيزند از اينكه به سرنوشت فرعونيان دچار شوند كه آنان نيز با اينكه خدا به موسى و برادرش ماموريت داده بود به سوى ايشان بروند و كتاب هم بر او نازل كرده بود، مع ذلك زير بار نرفتند، و خدا همه‏شان را به طرز اعجاب انگيزى هلاك كرد.

و به خاطر همين نكته، مساله فرستادن كتاب را، بر ارسال موسى و هارون و هلاكت فرعون مقدم داشت با اينكه از نظر زمان ارسال موسى و هارون و غرق فرعون، قبل از نزول تورات بود. پس غرض از ذكر اين داستان، تنها اشاره به فرستادن كتاب و رسالت موسى و

هلاكت فرعونيان به جرم تكذيب بوده است.

بعضى‏[[556]](#footnote-556) از مفسرين گفته‏اند: اين دو آيه متصل به جمله" {وَ كَفىَ بِرَبِّكَ هَادِياً وَ نَصِيراً}" است. ولى اين نظريه بعيدى است.

{ وَ قَوْمَ نُوحٍ لَمَّا كَذَّبُوا اَلرُّسُلَ أَغْرَقْنَاهُمْ وَ جَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً وَ أَعْتَدْنَا لِلظَّالِمِينَ عَذَاباً أَلِيماً } ظاهر اين است كه كلمه" قوم "به فعلى مقدر، منصوب شده باشد كه جمله { أَغْرَقْنَاهُمْ }بر آن دلالت مى‏كند.

مراد از تكذيب قوم نوح رسولان را، همان تكذيب نوح است، چون تكذيب يك رسول تكذيب همه رسولان است براى اينكه همه رسولان بر كلمه حق اتفاق دارند. علاوه بر اين، اين امتها اقوام متعددى از بت‏پرستان بودند كه به كلى منكر مساله نبوت بودند، نه اينكه با شخص نوح (علیه السلام) غرض خاصى داشته باشند.

و معناى اينكه فرمود:{ وَ جَعَلْنَاهُمْ لِلنَّاسِ آيَةً }اين است كه ما ايشان را براى مردمى كه بعد از آنها باقى ماندند و از ذريه‏هاى آنان بودند، آيت و مايه عبرت قرار داديم - و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ وَ عَاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحَابَ اَلرَّسِّ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيراً} در مجمع البيان گفته: كلمه "رس" به معناى چاهى است كه طوقه چينى شده باشد، و مى‏گويند "اصحاب رس" مردمى بودند كه بعد از قوم ثمود روى كار آمدند و بر لب چاهى زندگى مى‏كردند و خداوند پيغمبرى به سويشان گسيل داشت، ولى ايشان او را تكذيب كردند و خدا هلاكشان كرد[[557]](#footnote-557). بعضى‏[[558]](#footnote-558) ديگر گفته‏اند: "رس" نام رودخانه‏اى بود كه قوم رس در كنار آن منزل داشتند. و روايات‏[[559]](#footnote-559) شيعه نيز مؤيد اين احتمال است.

و كلمه "عادا..." عطف است بر جمله‏{ قَوْمَ نُوحٍ }و تقدير چنين است:" و دمرنا عادا و ثمود و اصحاب الرس... - ما عاد و ثمود و اصحاب رس را هلاك كرديم

{ وَ قُرُوناً بَيْنَ ذَلِكَ كَثِيراً } كلمه "قرن" به معناى مردمى است كه در يك عصر زندگى مى‏كنند و چه بسا بر خود عصر هم اطلاق بشود، و كلمه "ذلك" اشاره است به

طوائفى كه قبلا نام برده شد كه اول آنان قوم نوح، و آخرشان اصحاب رس و يا قوم فرعون بودند.

معناى آيه اين است كه: ما قوم عاد كه قوم هود پيغمبر بودند و ثمود را كه قوم صالح بودند و اصحاب رس و اقوامى بسيار را كه در فاصله ميان اين اقوام زندگى مى‏كردند، يعنى قوم نوح و اقوام بعد از ايشان را هلاك كرديم.

{ وَ كُلاًّ ضَرَبْنَا لَهُ اَلْأَمْثَالَ وَ كُلاًّ تَبَّرْنَا تَتْبِيراً } كلمه" كلا "منصوب به فعلى است تقديرى كه جمله‏{ ضَرَبْنَا لَهُ اَلْأَمْثَالَ }بر آن فعل دلالت دارد، چون مثل زدن در معناى تذكر و موعظه و انذار است. و كلمه "تتبير" به معناى پاره پاره كردن است. و معناى آيه اين است كه: "ما براى هر امتى مثالها زديم و يك يك را پاره پاره ساختيم

{ وَ لَقَدْ أَتَوْا عَلَى اَلْقَرْيَةِ اَلَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ اَلسَّوْءِ أَ فَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَهَا بَلْ كَانُوا لاَ يَرْجُونَ نُشُوراً } اين قريه‏اى كه باران بلا، بر آن باريد قريه قوم لوط است كه خداى تعالى بارانى از سنگ سجيل بر آن بباريد، و تفصيل داستانش در سوره‏هاى قبل گذشت.

جمله‏{ أَ فَلَمْ يَكُونُوا يَرَوْنَهَا }استفهامى است توبيخى، چون قريه مذكور سر راه اهل حجاز به سوى شام قرار داشته است.

و اينكه فرمود:{ بَلْ كَانُوا لاَ يَرْجُونَ نُشُوراً }معنايش اين است كه از معاد نمى‏ترسند، و يا اصلا از معاد مايوسند، و چنين احتمالى نمى‏دهند، و اين تعبير نظير جمله‏{ بَلْ كَذَّبُوا بِالسَّاعَةِ }است كه قبلا گذشت. و مراد از آن اين است كه: منشا اصلى تكذيب آنان بر كتاب و رسالت، و اندرز نگرفتن به اين موعظه شافيه، و عبرت نگرفتنشان به آن چيزهايى كه مايه اعتبار عبرت گيرندگان است، همانا اين مساله اساسى است كه اينان منكر معادند و به همين جهت دعوت انبياء در آنان كمترين اثر را نداشته و هيچ حكمت و موعظه‏اى به دلهايشان راه نمى‏يابد.

### بحث روايتى (رواياتى در باره اصحاب رس و عذاب آنان و...)

در كتاب عيون به سند خود از ابو الصلت هروى از حضرت رضا (علیه السلام) روايت كرده كه امير المؤمنين (علیه السلام) در حديثى طولانى كه راجع به داستان اصحاب رس

است فرمودند: اصحاب رس مردمى بودند كه درخت صنوبرى را مى‏پرستيدند و نام آن را "شاه درخت" نهاده بودند و آن درختى بود كه "يافث" فرزند نوح آن را بعد از داستان طوفان بر كنار چشمه‏اى به نام "روشن آب" كاشته بود و اين قوم، دوازده شهر آباد پيرامون نهرى به نام رس داشتند و نام آنها: آبان، آذر، دى، بهمن، اسفند، فروردين، ارديبهشت، خرداد، مرداد، تير، مهر و شهريور بود كه مردم فرس اين اسامى را بر ماههاى دوازده‏گانه خود قرار دادند، قوم نامبرده از آن صنوبر دوازده جوانه گرفته در هر يك از شهرهاى خود، يكى را كاشتند و نيز از آن چشمه كه گفتيم صنوبر بزرگ بر كنار آن بود - نهرى به طرف آن جوانه‏ها و قريه‏ها بردند، و نوشيدن از آب آن نهرها را بر خود حرام كردند، به طورى كه اگر كسى از آن نهرها مى‏نوشيد و يا به چهارپاى خود مى‏داد به قتلش مى‏رساندند، چون مى‏گفتند: زنده ماندن اين دوازده خدا بستگى به آب اين نهرها دارد پس سزاوار نيست كسى از آنها بخورد و مايه حيات خدايان را كم كند.

و نيز در هر ماه يك روز را در يكى از آن شهرها عيد مى‏گرفتند و همگى در زير درخت صنوبر آن شهر جمع شده قربانى‏هايى پيشكش و تقديم آن مى‏كردند، و آن قربانيها را در آتشى كه افروخته بودند مى‏سوزاندند، وقتى دود آن بلند مى‏شد براى درخت صنوبر به سجده مى‏افتادند و به گريه و زارى در مى‏آمدند و شيطان هم از باطن درخت، با آنان حرف مى‏زد.

اين عادت آنان در آن دوازده شهر بود تا آنكه روز عيد شهر بزرگ فرا مى‏رسيد، نام اين شهر "اسفندار" بود و پادشاهشان نيز در آنجا سكونت داشت و همه اهل شهرهاى دوازده‏گانه در آنجا جمع شده به جاى يك روز دوازده روز عيد مى‏گرفتند، و تا آنجا كه مى‏توانستند بيشتر از شهرهاى ديگر قربانى مى‏آوردند و عبادت مى‏كردند، ابليس هم وعده‏ها به ايشان مى‏داد، و اميدوارشان مى‏كرد (البته) بيشتر از آن وعده‏هايى كه شيطانهاى ديگر در اعياد ديگر، از ساير درختان به گوششان مى‏رسانيدند سالهاى دراز بر اين منوال گذشت و هم چنان بر كفر و پرستش درختان، ادامه دادند تا آنكه خداوند رسولى از بنى اسرائيل از فرزندان يهودا، به سوى ايشان فرستاد آن رسول مدتى آنها را به پرستش خدا و ترك شرك مى‏خواند، ولى ايشان ايمان نياوردند پيغمبر نامبرده، آن درختان را نفرين كرد تا خشك شدند چون چنين ديدند به يكديگر گفتند: اين مرد خدايان ما را جادو كرد، عده‏اى گفتند: نه، خدايان بر ما غضب كردند، چون ديدند كه اين مرد ما را مى‏خواند تا بر آنها كفر بورزيم و ما هيچ كارى به آن مرد نكرديم و درباره آلهه خود غيرتى به خرج نداديم، آنها هم قهر كردند و خشكيدند.

لذا همگى راى را بر اين نهادند كه نسبت به آلهه خود غيرتى نشان دهند، يعنى آن

پيغمبر را بكشند. پس چاهى عميق حفر كرده او را در آن افكندند و سر چاه را محكم بستند و آن قدر ناله او را گوش دادند تا براى هميشه خاموش گشت. دنبال اين جنايت خداى تعالى عذابى بر ايشان مسلط كرد كه همه را هلاك ساخت‏[[560]](#footnote-560).

و در نهج البلاغه، على (علیه السلام) فرموده: كجايند صاحبان شهرهاى رس كه پيغمبران خود را كشتند و سنت‏هاى مرسلين را خاموش، و سنتهاى جباران را احياء كردند؟[[561]](#footnote-561).

و در كافى به سند خود از محمد بن ابى حمزه و هشام و حفص از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه: چند نفر زن به خدمت امام صادق (علیه السلام) وارد شدند يكى از ايشان از مساحقه (جماع زنان با يكديگر) پرسيد، حضرت فرمود: حدش همان حد زنا است. آن ديگرى پرسيد آيا خداى تعالى اين مساله را در قرآن كريم ذكر كرده؟ فرمود: بلى، پرسيد در كجا است؟ فرمود: زنان رس‏[[562]](#footnote-562).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى الدنيا (در مذمت ملاهى) و بيهقى و ابن عساكر از جعفر بن محمد بن على (علیه السلام) روايت كرده‏اند كه دو نفر زن از آن جناب پرسيدند: آيا افتادن زن روى زنى ديگر را در كتاب خدا حرام مى‏دانى؟ فرمود: بلى، اين عمل همان زنان است كه در عهد تبع مى‏زيستند و آن زنان كه با رس بودند. آن گاه اضافه كرده‏اند كه هر نهر و چاهى را رس گويند، سپس فرمود: كسانى كه چنين كنند بر ايشان جلباب و زره و كمربند و تاج و چكمه‏اى از آتش درست كرده روى همه آنها پارچه‏اى غليظ و خشك و متعفن از آتش بر تنشان مى‏كنند، آن گاه جعفر فرمود: اين مساله را به همه زنان خود ياد دهيد[[563]](#footnote-563).

مؤلف: قمى هم از پدرش از ابن ابى عمير از جميل از امام صادق (علیه السلام) روايتى در اين معنا آورده‏[[564]](#footnote-564).

باز در تفسير قمى به سند خود از حفص بن غياث از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه:{ وَ كُلاًّ تَبَّرْنَا تَتْبِيراً }فرمود: يعنى" كسرنا تكسيرا - شكستيم شكستنى" و آن گاه فرمود: اين كلمه، لغت نبطى‏ها است‏[[565]](#footnote-565).

باز در همان كتاب در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) آمده كه فرمود:

اما آن قريه كه باران بلا بر او باريد،" سدوم "قريه قوم لوط بود كه خداوند سنگهايى از سجيل، يعنى از گل بر سرشان بباريد[[566]](#footnote-566).

## [سوره الفرقان (25):آيات 41 تا 62]

{وَ إِذَا رَأَوْكَ إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلاَّ هُزُواً أَ هَذَا اَلَّذِي بَعَثَ اَللَّهُ رَسُولاً (41) إِنْ كَادَ لَيُضِلُّنَا عَنْ آلِهَتِنَا لَوْ لاَ أَنْ صَبَرْنَا عَلَيْهَا وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ اَلْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلاً (42) أَ رَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً (43) أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً (44) أَ لَمْ تَرَ إِلى‏َ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا اَلشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً (45) ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً (46) وَ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَللَّيْلَ لِبَاساً وَ اَلنَّوْمَ سُبَاتاً وَ جَعَلَ اَلنَّهَارَ نُشُوراً (47) وَ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ اَلرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً (48) لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً وَ نُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَاماً وَ أَنَاسِيَّ كَثِيراً (49) وَ لَقَدْ صَرَّفْنَاهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبىَ أَكْثَرُ اَلنَّاسِ إِلاَّ كُفُوراً (50) وَ لَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً (51) فَلاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ جَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَاداً كَبِيراً (52) وَ هُوَ اَلَّذِي مَرَجَ اَلْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً (53) وَ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ مِنَ اَلْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيراً (54) وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَا لاَ يَنْفَعُهُمْ وَ لاَ يَضُرُّهُمْ وَ كَانَ اَلْكَافِرُ عَلىَ رَبِّهِ ظَهِيراً (55) وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً (56) قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاَّ مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً (57) وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْحَيِّ اَلَّذِي لاَ يَمُوتُ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَ كَفىَ بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيراً (58) اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا}

{فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ اَلرَّحْمَنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً (59) وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اُسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَ مَا اَلرَّحْمَنُ أَ نَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَ زَادَهُمْ نُفُوراً (60) تَبَارَكَ اَلَّذِي جَعَلَ فِي اَلسَّمَاءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً وَ قَمَراً مُنِيراً (61) وَ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُوراً (62)}

### ترجمه آيات‏

و چون تو را ببينند جز به مسخره‏ات نمى‏گيرند (و مى‏گويند) آيا اين است آنكه خدا به پيغمبريش بر انگيخته است؟ (41).

اگر در مورد خدايانمان ثبات نمى‏ورزيديم نزديك بود ما را از (پيروى) آنها گمراه كند، وقتى عذاب را ببينند خواهند دانست روش چه كسى گمراهانه‏تر بوده است (42).

آيا كسى را كه هوس خويش را خداى خويش گرفته نديدى؟ مگر تو كارگذار او هستى؟ (43).

آيا مى‏پندارى بيشترشان مى‏شنوند يا مى‏فهمند؟ كه آنها جز به مانند حيوانات نيستند بلكه روش آنان گمراهانه‏تر است (44).

آيا نديدى پروردگارت چگونه سايه را كشيده و اگر مى‏خواست آن را سكون مى‏داد آن گاه آفتاب را نشانه آن كرديم (45).

سپس آن را به گرفتن مخصوصى يعنى به گرفتنى ملايم سوى خويش گرفتيم (46).

او است كه شب را پوشش براى شما كرد و خواب را مايه آسايش شما قرار داد و روز را براى برخاستن و جنب و جوش مجدد شما قرار داد (47).

او است كه بادها را نويد بخش پيشاپيش رحمت خويش كرد و از آسمان آبى پاك نازل كرديم (48).

تا سر زمين مواتى را به وسيله آن زنده كنيم و آن را به مخلوقات خويش، چهارپايان و مردم بسيار بنوشانيم (49).

و آن را ميانشان گوناگون كرديم شايد اندرز گيرند اما بيشتر مردم جز ناسپاسى نكردند (50).

اگر مى‏خواستيم در هر دهكده‏اى بيم‏رسانى برمى‏انگيختيم (51).

زنهار، مطيع كافران مشو و با آنان جهاد كن جهادى بزرگ (52).

او است كه دو دريا را به هم در آميخت، اين شيرين و گوارا و آن شور و تلخ، و ميانشان مانعى قرار داد

نفوذ ناكردنى تا با هم مخلوط شوند (گويا هر يك به ديگرى ميگويد) دور باش و نزديك نيا (53).

او است كه از آب بشرى آفريد و آن را نسب و سبب قرار داد كه پروردگار تو قدرتمند است (54).

غير از خدا چيزهايى را مى‏پرستند كه نه سودشان مى‏دهد و نه ضررشان مى‏زند و كافر بر ضد پروردگار خويش پشتيبان خدايان دروغين است (55).

ما تو را جز نويد دهنده و بيم رساننده نفرستاده‏ايم (56).

بگو از شما براى پيغمبرى مزدى نمى‏خواهم مگر همين كه هر كه خواهد به سوى پروردگار خويش راهى پيش گيرد (57).

توكل به آن زنده‏اى كن كه مرگ ندارد و بستايش او تسبيح گوى، و آگاه بودن او از گناهان بندگان كافى است (58).

آنكه آسمانها و زمين را با هر چه ميان آنها است در شش روز بيافريد و سپس به عرش پرداخت، خداى رحمان است درباره او از شخصى رازدان بپرس (59).

و چون به آنها گويند خداى رحمان را سجده كنيد گويند خداى رحمان چيست؟ چگونه به چيزى كه دستورمان مى‏دهى سجده كنيم؟ (اين سخن را مى‏گويند) در نتيجه دوريشان بيشتر مى‏شود (60).

بزرگ است آنكه در آسمانها برجهايى نهاد و در آن چراغ و ماهى روشن پديد آورد (61).

او است كه شب و روز را جانشين يكديگر قرار داد، براى آن كس كه بخواهد اندرز گيرد و بخواهد سپاسگزارى كند (62).

### بيان آيات‏

اين آيات پاره‏اى از صفات كفار نامبرده را كه به كتاب و رسالت طعنه مى‏زدند و منكر توحيد و معاد بودند بر مى‏شمارد، البته آن صفاتى كه با سنخ اعتراضات و بى انديشه سخن گفتن آنها تناسب دارد، مانند استهزاء به رسول و پيروى از هواى نفس و پرستش چيزهايى كه سود و زيانى برايشان نداشت و نيز استكبارشان از سجده براى خداى سبحان.

{ وَ إِذَا رَأَوْكَ إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلاَّ هُزُواً أَ هَذَا اَلَّذِي بَعَثَ اَللَّهُ رَسُولاً} ضمير جمعى كه در اين جمله است به‏{ اَلَّذِينَ كَفَرُوا }كه قبلا ذكر شد بر مى‏گردد، و كلمه" هزو "به معناى استهزاء و سخريه است، بنا بر اين مصدرى است به معناى مفعول، و معناى آن اين است كه چون كفار تو را مى‏بينند جز مسخره شده‏ات تلقى نمى‏كنند.

و جمله‏{ أَ هَذَا اَلَّذِي بَعَثَ اَللَّهُ رَسُولاً }بيان استهزاى ايشان است، يعنى اين طور استهزاء

مى‏كنند و چنين و چنان مى‏گويند.

{ إِنْ كَادَ لَيُضِلُّنَا عَنْ آلِهَتِنَا لَوْ لاَ أَنْ صَبَرْنَا عَلَيْهَا... } كلمه" ان "مخففه از مثقله است، و كلمه" اضلال "در اينجا بويى از معناى صرف را هم دارد، (صرف اين است كه خداى تعالى توجه و قلب كسى را از درك چيزى منصرف سازد)، و به همين جهت كلمه مذكور با حرفى متعدى شده كه كلمه صرف با آن متعدى مى‏شود و آن عبارت است از حرف" عن

در اين آيه جواب" لولا "حذف شده چون مطالب گذشته بر آن دلالت مى‏كرد، و معناى جمله اين است كه: نزديك است اين شخص ما را از خدايانمان منصرف كند در حالى كه مردى گمراه كننده است اگر ما بر آلهه خود، يعنى بر پرستش آنها، خويشتن دارى نمى‏كرديم ما را از آنها بر مى‏گردانيد.

{ وَ سَوْفَ يَعْلَمُونَ حِينَ يَرَوْنَ اَلْعَذَابَ مَنْ أَضَلُّ سَبِيلاً } اين جمله تهديدى است از خداى تعالى به ايشان و تنبيهى است كه متوجهشان مى‏كند به اينكه از عذابى كه رو به ايشان مى‏آيد در غفلتند. و نيز نمى‏دانند كه به زودى به ضلالت و گيجى خود يقين پيدا خواهند كرد.

#### مراد از معبود گرفتن هواى نفس و توضيحى در باره جمله:{ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ }

{ أَ رَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً} كلمه "هوى" به معناى ميل نفس به سوى شهوت است، بدون اينكه آن شهوات را با عقل خود تعديل كرده باشد، و مراد از "معبود گرفتن هواى نفس" اطاعت و پيروى كردن آن است، بدون اينكه خدا را رعايت كند و خداى تعالى در كلام خود مكرر پيروى هوى را مذمت كرده و اطاعت از هر چيزى را عبادت آن چيز خوانده و فرموده:{ أَ لَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لاَ تَعْبُدُوا اَلشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ وَ أَنِ اُعْبُدُونِي}[[567]](#footnote-567).

و جمله‏{ أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً }استفهامى است انكارى و معنايش اين است كه تو وكيل و سرپرست او و قائم به امور او نيستى تا به دلخواه خود به سوى راه رشد هدايتش كنى، پس تو چنين قدرتى ندارى كه با اينكه خدا گمراهش كرده و اسباب هدايتش را از او قطع نموده، تو هدايتش كنى، و در همين معنا فرموده:{ إِنَّكَ لاَ تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ}[[568]](#footnote-568). و نيز فرموده:{ وَ مَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَنْ فِي اَلْقُبُورِ }[[569]](#footnote-569)و اين آيه به منزله اجمالى است براى تفصيلى كه در

آيه‏{ أَ فَرَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَ أَضَلَّهُ اَللَّهُ عَلىَ عِلْمٍ وَ خَتَمَ عَلىَ سَمْعِهِ وَ قَلْبِهِ وَ جَعَلَ عَلىَ بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اَللَّهِ }[[570]](#footnote-570)آمده است.

از آنچه كه در معناى آيه گذشت روشن شد كه جمله‏{ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ }نظمى طبيعى دارد و آن اين است كه جمله "اتخذ" فعلى است متعدى به دو مفعول كه "الهه" مفعول اول و "هواه" مفعول دوم آن است و همين نظم با سياق سازگارى دارد، چون گفتگو در سياق آيات، پيرامون شرك مشركين و عدولشان از پرستش خدا به پرستش بتها و اعراضشان از اطاعت حق، يعنى اطاعت خدا و رو آوردنشان به اطاعت هوى، منشا اصلى شرك بود و اين طائفه قبول داشتند كه اله و معبودى مطاع دارند و درست هم فهميده بودند، چيزى كه هست معتقد بودند آن اله مطاع، همان هواى نفس خودشان است، لذا همان را مطاع خود گرفته به جاى اينكه حق را اطاعت كنند آن را اطاعت كردند و هوى را در جاى حق نشاندند، نه اينكه مطاع را در جاى غير مطاع نشانده باشند، دقت فرمائيد.

با همين بيان روشن مى‏شود اينكه جمعى‏[[571]](#footnote-571) از مفسرين گفته‏اند: "كلمه" هواه" مفعول اول و كلمه" الهه "مفعول دوم فعل" اتخذ "است و چون تعجب همه ناشى از خدا شدن هواست لذا هوى را مقدم ذكر كرده" صحيح نيست. و همچنين كلام بعضى‏[[572]](#footnote-572) ديگر كه گفته‏اند اين تقدم و تاخر به منظور افاده حصر بوده، زيرا همانطور كه گفتيم اصلا تقديم و تاخيرى در نظم آيه نيست، تا اين محمل‏ها را برايش درست كنيم، مفسرين نامبرده به خاطر همين اشتباه مباحثى طولانى براى توجيه تقديم و تاخير آورده‏اند كه ما از ايراد آن چشم پوشيديم، چون همين مقدار كه ما در تفسير آيه آورديم كافى است - ان شاء اللَّه تعالى.

#### نفى سمع و عقل از كفار و تشبيه آنان به چهار پايان {بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً}

{ أَمْ تَحْسَبُ أَنَّ أَكْثَرَهُمْ يَسْمَعُونَ أَوْ يَعْقِلُونَ إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً } كلمه" ام "به اصطلاح اهل فن، منقطعه است و" حسبان "به معناى ظن و پندار است و ضميرهاى جمع به اعتبار معنا همه به موصولى بر مى‏گردند كه در آيه قبلى بود و ترديد ميان گوش و عقل از اين نظر است كه وسيله آدمى به سوى سعادت يكى از اين دو طريق است، يا اينكه خودش تعقل كند و حق را تشخيص داده پيرويش نمايد، يا از كسى كه

مى‏تواند تعقل كند و خيرخواه هم هست بشنود و پيروى كند، در نتيجه پس طريق به سوى رشد يا سمع است و يا عقل، و دليل اين راه يا عقل است يا نقل. پس آيه شريفه در معناى آيه" و {قَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ اَلسَّعِيرِ }[[573]](#footnote-573)است.

و معنايش اين است كه: بلكه آيا گمان مى‏كنى كه اكثر ايشان استعداد شنيدن حق را دارند تا آن را پيروى كنند و يا استعداد تعقل درباره حق را دارند تا آن را پيروى كنند و به دنبال اين گمان اميدوار هدايت يافتن آنها شدى كه اين قدر در دعوتشان اصرار مى‏ورزى؟.

{ إِنْ هُمْ إِلاَّ كَالْأَنْعَامِ } اين جمله بيان جمله قبلى است، چون جمله قبلى در معناى اين بود كه اكثرشان، نه مى‏شنوند و نه مى‏فهمند، و اين جمله مى‏فهماند كه صرف نشنيدن و تعقل نكردن نيست، بلكه اينان عينا چون چارپايانند كه از سخن جز لفظ و صدايى نمى‏شنوند و معنى را درك نمى‏كنند.

{ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلاً } يعنى اينها از چارپايان هم گمراه‏ترند براى اينكه چارپايان هرگز به ضرر خود اقدام نمى‏كنند ولى اينها ضرر خود را بر نفع خود ترجيح مى‏دهند، علاوه بر اين، چارپايان اگر راه را گم كنند، مجهز به اسبابى نيستند كه به سوى راه حق هدايتشان كند و اگر گمراه شدند تقصيرى ندارند به خلاف اين انسانها كه مجهز به اسباب هدايت هستند و در عين حال باز گمراهند.

بعضى‏[[574]](#footnote-574) از مفسرين به اين آيه استدلال كرده‏اند بر اينكه: چارپايان علم و اطلاعى از پروردگار خود ندارند. ولى اين استدلال غلط است و اين آيه اصل علم را نه از حيوانات نفى مى‏كند و نه از كفار، بلكه از كفار پيروى از حق را به خاطر اينكه عقل فطرى انسانيشان به وسيله پيروى هوى تيره و محجوب شده نفى مى‏كند و ايشان را به چارپايان تشبيه مى‏كند كه مجهز به اين فطرت و اين نحوه ادراك نيستند.

و اما جوابى كه بعضى‏[[575]](#footnote-575) داده‏اند به اينكه اين حرف را از ظاهر آيه نمى‏توان در آورد نيز پاسخى است كه نمى‏توان با استدلال، اثباتش كرد.

{ أَ لَمْ تَرَ إِلىَ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا اَلشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً} اين دو آيه و آيات بعد از اينها - تا نه آيه - نظير تنظير و تشبيهى است براى مضمون دو آيه

قبل، بلكه چهار آيه قبل كه مى‏فرمود: خداى سبحان رسول را به منظور هدايت مردم به سوى راه رشد و نجاتشان از ضلالت فرستاد، تا بعضى از آنان كه خدا مى‏خواهد هدايت يابند و بعضى ديگر كه هواى نفس خود را معبود خود گرفته‏اند كارشان به جايى برسد كه نه بشنوند، و نه بفهمند، پس بعد از آنكه خدا اين طايفه را گمراه كرد كسى نمى‏تواند هدايتشان كند.

و آيات مورد بحث، تا نه آيه، مى‏فرمايد: اين داستان چيز نو ظهورى از ناحيه خداى سبحان نيست، زيرا در عجائب صنع او و آيات بيناتش نظائر زيادى دارد، پس كسى سر از كار او در نمى‏آورد و او بر صراط مستقيم است (شيوه‏اش در همه عالم يكسان است)، مثلا سايه را گسترده‏تر و آن گاه آفتاب را دليل آن قرار داده تا آن را نسخ كند و از بين ببرد و نيز شب را پوشش، و خواب را براى آرامش، و روز را براى حركت قرار داده و نيز بادها را مژده آور باران كرده، زمين مرده را زنده، چارپايان و انسانها را سيراب ساخته است.

پس، مثل مؤمن و كافر، كه آن يكى راه مى‏يابد و اين يكى گمراه مى‏شود - با اينكه هر دو بندگان خدايند و در يك كره خاكى زندگى مى‏كنند - مثل دو تا آب است كه يكى شيرين و گوارا و ديگرى شور و تلخ است و خدا هر دو را پهلوى هم قرار داده، ولى بين آن دو فاصله و برزخى قرار داده است و نيز، مثل همان آبى است كه خدا بشر را از آن آفريده و آن گاه خانمانها و فاميلها از آن پديد آورده و از همين راه زن دادن و زن خواستن، مواليد را مختلف كرده و پروردگار تو قدير است.

اين معنا، آن چيزى است كه دقت در مضامين آيات و خصوصيات نظم آنها، آن را به دست مى‏دهد و با همين معنا وجه اتصال آنها به آيات قبلى نيز روشن مى‏شود. اما اينكه بعضى‏[[576]](#footnote-576) گفته‏اند كه: آيات در مقام بيان پاره‏اى از ادله توحيد، بعد از بيان جهالت معرضين از توحيد و گمراهى ايشان است، درست نيست، چون با سياق سازگارى ندارد و به زودى اين معنا را روشن خواهيم كرد.

#### مفاد آيه شريفه:{ أَ لَمْ تَرَ إِلىَ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ... }كه متضمن تشبيه و تنظير جهل و ضلالت مردم و هدايت آنان به وسيله انبياء، به كشيدن سايه و... مى‏باشد

پس اينكه فرمود:{ أَ لَمْ تَرَ إِلىَ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ وَ لَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِناً } همانطور كه گذشت - تنظير و تشبيهى است براى اينكه چرا جهل و ضلالت دامنگير مردم مى‏شود و چگونه خداى تعالى آن را به وسيله فرستادن رسولان و دعوت حقه ايشان بر مى‏دارد. و لازمه اين معنا اين است كه مراد از{ مَدَّ اَلظِّلَّ }امتداد سايه‏اى است كه بعد از ظهر گسترده مى‏شود و به تدريج از طرف مغرب به سوى مشرق رو به زيادى مى‏گذارد تا آنجا كه آفتاب به كرانه افق

رسيده غروب كند كه در آن هنگام امتداد به آخر مى‏رسد و شب مى‏شود و اين سايه در همه احوالش در حركت است و اگر خدا مى‏خواست آن را ساكن مى‏كرد.

و اينكه فرمود:{ ثُمَّ جَعَلْنَا اَلشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً }منظور اين است كه دلالت آفتاب با نور خود بر اين دلالت مى‏كند كه در اين ميان سايه‏اى هست و نيز با گسترده شدن نورش، دليل بر اين است كه سايه نيز به تدريج گسترده مى‏شود، زيرا اگر آفتاب نبود كسى متوجه نمى‏شد كه در اين ميان سايه‏اى وجود دارد، آرى علت عمومى تشخيص معانى مختلف براى انسان اين است كه احوال عارضه بر آن معانى مختلف مى‏شود، حالتى پديد مى‏آيد و حالتى ديگر مى‏رود و چون حالت دومى آمد آن وقت به وجود حالت اولى پى مى‏برد و چون حالتى پديد مى‏آيد حالت قبلى كه تا كنون مورد توجه نبوده به خوبى درك مى‏شود و اما اگر چيزى را فرض كنيم كه هميشه ثابت و به يك حالت باشد به هيچ وجه راهى براى تنبه به آن نيست.

و معناى اينكه فرمود:{ ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا قَبْضاً يَسِيراً }اين است كه ما با تاباندن خورشيد و بالا آوردن آن، به تدريج آن سايه را از بين مى‏بريم و جهت اينكه از بين بردن را، قبض ناميده، آن هم قبض به سوى خودش و آن قبض را هم به قبض آسان توصيف كرد خواست تا بر كمال قدرت الهى خود دلالت كند و بفهماند كه هيچ عملى براى خدا دشوار نيست و اينكه فقدان موجودات بعد از وجودشان انهدام و بطلان نيست، بلكه هر چه كه به نظر ما از بين مى‏رود در واقع به سوى خدا باز مى‏گردد.

و آنچه درباره تفسير{ مَدَّ اَلظِّلَّ }گفتيم - يعنى امتداد سايه بعد از رسيدن آفتاب به موقع ظهر - هر چند معنايى بود كه مفسرين آن را نگفته‏اند، ليكن سياق - همانطور كه بدان اشاره رفت - با غير آن سازگار نيست.

مثلا بعضى‏[[577]](#footnote-577) از مفسرين گفته‏اند: مراد از سايه كشيده شده، ما بين طلوع فجر تا طلوع آفتاب است. و بعضى‏[[578]](#footnote-578) ديگر گفته‏اند: مراد، ما بين غروب آفتاب و طلوع آن است. و بعضى‏[[579]](#footnote-579)

ديگر گفته‏اند: سايه‏اى است كه بعد از طلوع آفتاب براى هر جرم كثيف و كدرى، مانند كوه و بناء و درخت در طرف مقابل آفتاب پديد مى‏آيد. بعضى‏[[580]](#footnote-580) ديگر گفته‏اند: مراد از آن سايه‏اى است كه بعد از خلقت آسمان مانند قبه و گستردن زمين در زير آسمان از آسمان به روى زمين افتاد - اين قول از همه اقوال سخيف‏تر و بى‏پايه‏تر است.

در اين آيه التفاتى است از سياق تكلم با غير (ما) - كه در آيات سابق بود - به سياق غيبت و نكته‏اش اين است كه مراد از اين آيه و آيات بعد از آن، بيان اين جهت است كه امر هدايت به دست خدا است و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هيچ اختيارى در اين باب ندارد و خدا هم اراده نكرده آنان را هدايت كند و رسالت و دعوت حقه انبياء، در مقابل ضلالتى كه چون سايه بر اهل ضلال گسترده شده و برداشتن ضلال از هر كس كه بخواهد، از شاخه‏هاى سنت عمومى الهى است در گستردن رحمت بر خلق، همانطور كه آفتاب را بر زمين مى‏گستراند، و سايه گسترده در آن را بر مى‏دارد.

و معلوم است كه خطابى كه متضمن بيان اين حقيقت است، چيزى نيست كه اختصاص به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داشته باشد، مخصوصا با اينكه قبلا از آن جناب قدرت بر هدايت را سلب كرده بود، پس آن جناب نبايد مخاطب قرار گيرد، اما كفار، آنها هم كه هواى خود را اله خود گرفته‏اند و گوش و عقل خود را از كف داده‏اند، نبايد مخاطب شوند، ناگزير بايد سياق از خطاب و تكلم، به غيبت التفات يابد.

و در جمله‏{ ثُمَّ جَعَلْنَا اَلشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً ثُمَّ قَبَضْنَاهُ إِلَيْنَا }رجوعى دوباره است از سياق غيبت به همان تكلم سابق، و اين برگشتن، علاوه بر آن نكته كه گفته شد، اظهار عظمت و كبريايى او نيز هست.

و گفتار در جمله‏{ وَ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَللَّيْلَ... }و جمله‏{ وَ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ اَلرِّيَاحَ... }و جمله‏{ وَ هُوَ اَلَّذِي مَرَجَ اَلْبَحْرَيْنِ... }و جمله‏{ وَ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ مِنَ اَلْمَاءِ بَشَراً... }همان گفتارى است كه در ذيل جمله‏{ أَ لَمْ تَرَ إِلىَ رَبِّكَ... }گذشت، و همچنين گفتار در جمله‏{ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً... }و جمله‏{ وَ لَقَدْ صَرَّفْنَاهُ بَيْنَهُمْ }و جمله‏{ وَ لَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا }همان گفتارى است كه در ذيل جمله‏{ ثُمَّ جَعَلْنَا اَلشَّمْسَ }گذشت.

{ وَ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ لَكُمُ اَللَّيْلَ لِبَاساً وَ اَلنَّوْمَ سُبَاتاً وَ جَعَلَ اَلنَّهَارَ نُشُوراً } " لباس بودن شب "از اين باب است كه ظلمت آن مانند لباس و پرده، آدمى را مى‏پوشاند و به طورى كه راغب گفته:" سبات "بودن خواب به معناى اين است كه در هنگام خواب آدمى از هر كارى منقطع مى‏شود، و معناى" نشور "قرار دادن روز، اين است كه حركت و طلب رزق را در روز قرار داده است‏[[581]](#footnote-581).

و اين معانى، يعنى پوشيدن خداى تعالى آدميان را با لباس شب، و قطع ايشان از عمل

و جنب و جوش و سپس منتشر كردنشان در روز براى سعى و عمل، حالش حال همان گستردن سايه و دليل قرار دادن آفتاب بر وجود سايه و گرفتن سايه به وسيله آفتاب به سوى خود مى‏باشد.

{ وَ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ اَلرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ وَ أَنْزَلْنَا مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً} كلمه "بشر" - به ضمه باء و سكون شين - مخفف "بشر" - به دو ضمه - است كه جمع "بشور" به معناى مبشر است و معناى آيه اين است كه: خداى تعالى كسى است كه بادها را مى‏فرستد تا قبل از آمدن رحمتش (باران)، بشارت آن را بياورد.

و مقصود از "سماء" در جمله "و از سماء آبى طهور نازل كرديم" جهت بالا است كه همان جو بالاى زمين است، و "ماء طهور" به معناى نهايت درجه پاكى است كه هم خودش طاهر است و هم طاهر كننده غير خودش مى‏باشد، چرك‏ها و كثافات را مى‏برد و رفع حدث مى‏كند، بنا بر اين، كلمه طهور به طورى كه ديگران هم گفته‏اند صيغه مبالغه است.

{ لِنُحْيِيَ بِهِ بَلْدَةً مَيْتاً وَ نُسْقِيَهُ مِمَّا خَلَقْنَا أَنْعَاماً وَ أَنَاسِيَّ كَثِيراً } كلمه" بلدة "معروف است، ولى بعضى‏[[582]](#footnote-582) گفته‏اند: مراد از آن مطلق مكان است، هم چنان كه در آيه‏{ وَ اَلْبَلَدُ اَلطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ }[[583]](#footnote-583)همين معنا منظور است و به همين جهت وقتى براى كلمه "بلد" صفت مى‏آورد، مذكر (ميت) مى‏آورد، نه مؤنث (ميته)، و اين به اعتبار معناى منظور از كلمه مى‏باشد كه مكان است، زيرا اگر معناى مكان منظور نبود بلكه معناى "شهر" منظور بود بايد صفتش را مؤنث مى‏آورد و مى‏فرمود: "بلدة ميتة

و مكان ميت، آن سر زمينى است كه گياه نروياند، و احياى آن به همين است كه با فرستادن باران، سبز و خرمش كند، و كلمه "اناسى" جمع انسان است، و معناى آيه روشن است.

حال شامل شدن مرگ بر زمين و احتياج چارپايان و انسانها به آب و نازل كردن آب پاك كننده از آسمان و زنده كردن زمين مرده را با آن و سيراب كردن چارپايان و انسانهاى بسيار، حال همان گستردن سايه است و سپس قرار دادن آفتاب را دليل بر آن و سپس از بين بردنش به وسيله آفتاب، كه بيانش گذشت.

{ وَ لَقَدْ صَرَّفْنَاهُ بَيْنَهُمْ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبىَ أَكْثَرُ اَلنَّاسِ إِلاَّ كُفُوراً } از ظاهر اتصال آيه به ما قبل برمى‏آيد كه ضمير در" صرفناه "به كلمه" ماء "بر

مى‏گردد. بنا بر اين، معناى تصريف آب در ميان مردم اين است كه يك بار از قومى گرفته به قومى ديگر بدهد و بار ديگر از همان قوم نيز گرفته به اولى بدهد، در نتيجه يكسره باران را بر يك قوم نباراند و با باراندن دائمى هلاكشان نكند و نيز آن را از قومى ديگر به كلى قطع نكند و در نتيجه از تشنگى هلاك نسازد، بلكه آن را در ميان اقوام بگرداند، تا هر قومى نصيب خود را از آن به مقدارى كه مصلحت است بگيرند و از آن بهره‏مند شوند.

بعضى‏[[584]](#footnote-584) از مفسرين گفته‏اند: مراد از تصريف آب، گرداندن و بردن آن از اينجا به آنجا است.

جمله‏{ لِيَذَّكَّرُوا فَأَبىَ أَكْثَرُ اَلنَّاسِ إِلاَّ كُفُوراً }تعليل و بيان دليل تصريف است، و معنايش اين است كه سوگند مى‏خورم كه ما آب را در ميان مردم جابجا نكرديم مگر براى اينكه متذكر شوند و شكر بجاى آرند. ولى بيشتر مردم از اداى شكر نعمتهاى ما خوددارى كردند.

{ وَ لَوْ شِئْنَا لَبَعَثْنَا فِي كُلِّ قَرْيَةٍ نَذِيراً } يعنى اگر مى‏خواستيم به هر قريه‏اى رسول و نذيرى بفرستيم كه هر يك، مردم قريه خود را انذار نموده، رسالت ما را ابلاغ كند مى‏فرستاديم ليكن اين كار را نكرديم و به خاطر مقام ارجمند و منزلت عظيمى كه تو نزد ما دارى تو را به سوى تمامى قريه‏هاى عالم، نذير و رسول فرستاديم - مفسرين اين جمله را اين طور تفسير كرده‏اند. و آيه بعدى هم خالى از تاييد آن نيست، علاوه بر اين، با آن وجهى كه ما براى اتصال آيات آورديم نيز مناسب‏تر است.

ممكن هم هست مراد اين باشد كه ما قادريم بر اينكه در هر قريه‏اى رسولى مبعوث كنيم و اگر اين كار را نكرديم و تنها تو را اختيار نموديم به خاطر مصلحتى بود.

#### مقصود از اينكه فرمود با قرآن با دشمنان جهاد كن {جَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَاداً كَبِيراً}

{ فَلاَ تُطِعِ اَلْكَافِرِينَ وَ جَاهِدْهُمْ بِهِ جِهَاداً كَبِيراً} اين جمله متفرع است بر معناى آيه قبلى و ضمير "به" به شهادت سياق آيات، به قرآن بر مى‏گردد و كلمه "مجاهده" و نيز "جهاد" به معناى جد و جهد و به كار بردن نهايت نيرو در دفع دشمن است. و چون گفتيم ضمير به قرآن بر مى‏گردد معنا اين مى‏شود كه: با قرآن با دشمنان جهاد كن، يعنى قرآن را بر آنان بخوان و معارف و حقايق آن را بر ايشان بيان كن و حجت را بر ايشان تمام نما.

پس حاصل معنا و مضمون آيه اين شد كه: وقتى مثل رسالت الهى در بر طرف كردن

حجاب جهل و غفلت از دلهاى مردم به وسيله اظهار حق و اتمام حجت مثل آفتاب بود در دلالت بر سايه گسترده و برداشتن آن سايه به امر خدا، و نيز مثل روز بود نسبت به شب و تعطيلى كار در آن و نيز، مثل باران بود نسبت به زمين مرده و چارپايان و انسانهاى تشنه، ناچار، حالا كه تو حامل اين رسالت شده‏اى، و به سوى همه اهل قريه‏ها مبعوث گشته‏اى، ديگر جا ندارد كه از كافران اطاعت كنى، چون اطاعت ايشان تباه‏گر اين ناموس عمومى است كه براى هدايت قرار داده‏ايم پس بايد كه در تبليغ رسالت خود و اتمام حجت بر مردم به وسيله قرآن كه مشتمل بر دعوت حقه است نهايت كوشش و جهد خود را مبذول دارى و جهاد كنى با آنان جهادى بس بزرگ.

#### تشبيه انقسام مردم به مؤمن و كافر، به آب دو دريا (يكى گوارا و ديگرى ناگوار) و به خلقت زن و مرد از نطفه‏

{ وَ هُوَ اَلَّذِي مَرَجَ اَلْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَ هَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَ جَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخاً وَ حِجْراً مَحْجُوراً } كلمه" مرج "به معناى مخلوط كردن است و" امر مريج "هم كه در قرآن آمده به معناى امرى مختلط است و كلمه" عذب "اگر درباره آب به كار رود، به معناى آب خوش طعم است و كلمه" فرات "نيز در مورد آب به معناى آبى است كه بسيار خوش طعم باشد، كلمه" ملح "به معناى آبى است كه طعمش بر گشته باشد و" اجاج "آبى است كه شوريش زياد باشد و كلمه" برزخ "به آن حدى گويند كه ميان دو چيز فاصله شده باشد و كلمه" حجر محجور "به معناى حرام محرم است، يعنى آن چنان ميان اين دو آب حاجز و مانع قرار داده‏ايم كه مخلوط شدن آن دو با هم، حرام محرم شده، يعنى به هيچ وجه مخلوط نمى‏شود.

و اينكه فرمود:{ وَ جَعَلَ بَيْنَهُمَا }خود قرينه است بر اينكه مراد از مخلوط كردن دو دريا، روانه كردن آب دو دريا است با هم، نه مخلوط كردن آن دو، كه اجزاى آنها را در هم و برهم كند.

و اين كلام عطف است بر همان چيزى كه آيه‏{ وَ هُوَ اَلَّذِي أَرْسَلَ اَلرِّيَاحَ... }عطف بر آن شده و در اين جمله مساله رسالت از اين جهت كه ميان مؤمن و كافر را جدايى مى‏اندازد، با اينكه هر دو در يك زمين زندگى مى‏كنند و در عين حال با هم مخلوط و يكى نمى‏شوند، تشبيه شده به آب دو دريا، كه در عين اينكه در يك جا قرار دارند، به هم در نمى‏آميزند، (كه توضيحش در اول آيات نه‏گانه گذشت).

{وَ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ مِنَ اَلْمَاءِ بَشَراً فَجَعَلَهُ نَسَباً وَ صِهْراً وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيراً} و كلمه "صهر" به طورى كه از خليل نقل كرده‏اند به معناى "ختن" يعنى

خويشاوندان از ناحيه زن است‏[[585]](#footnote-585) پس مراد از "نسب" به طورى كه ديگران هم گفته‏اند:

محرميت از ناحيه مرد است و مراد از صهر محرميت از ناحيه زن، و مؤيد اين معنا مقابله‏اى است كه ميان نسب و صهر بر قرار شده است.

بعضى‏[[586]](#footnote-586) از مفسرين گفته‏اند: در هر يك از اين دو كلمه مضافى در تقدير است. و تقدير آن دو "ذا نسب و ذا صهر - داراى نسبت و صهر" مى‏باشد. و مراد از آب، نطفه است و چه بسا احتمال داده شده كه مراد از آن، مطلق آبى باشد كه خدا اشياى زنده را از آن خلق مى‏كند، هم چنان كه خودش فرمود:{ وَ جَعَلْنَا مِنَ اَلْمَاءِ كُلَّ شَيْ‏ءٍ حَيٍّ}[[587]](#footnote-587).

معناى آيه اين است كه: خداى سبحان آن كسى است كه از نطفه - كه خود يك آب است - بشرى را خلق فرموده و او را داراى نسب و صهر، يعنى زن و مرد قرار داده است. و اين نيز، تشبيه ديگرى است كه همان مفاد آيه قبلى را افاده مى‏كند، يعنى مى‏فهماند كه خداى سبحان كثرت را در عين وحدت، حفظ، و تفرق را در عين اتحاد، محفوظ نگه داشته است، و همچنين اختلاف نفوس و آراء را از نظر ايمان و كفر - با اينكه مردم از جهت فكر و نظر و ايمان و كفر مختلفند - با اتحاد مجتمع بشرى به وسيله فرستادن پيامبرانى به منظور كشف حجاب ضلالت، حفظ نموده است كه اگر ارسال رسل نمى‏بود ضلالت و گمراهى، همه مجتمع بشرى را فرا مى‏گرفت.

{ وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيراً } در اينجا كلمه" رب "به ضمير خطاب ربك - پروردگارت اضافه شده، و نكته آن همان است كه در جمله‏{ أَ لَمْ تَرَ إِلىَ رَبِّكَ }گذشت.

{ وَ يَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ مَا لاَ يَنْفَعُهُمْ وَ لاَ يَضُرُّهُمْ وَ كَانَ اَلْكَافِرُ عَلىَ رَبِّهِ ظَهِيراً } اين آيه عطف است بر جمله‏{ وَ إِذَا رَأَوْكَ إِنْ يَتَّخِذُونَكَ إِلاَّ هُزُواً }و كلمه "ظهير" - به طورى كه گفته‏اند - به معناى مظاهر است و مظاهر به معناى پشتيبان و معاون است.

و معناى آيه اين است كه: اين كفار مشرك، خدا را گذاشته چيزى مى‏پرستند كه نه سودى به حالشان دارد و نه در عوض پرستش، خيرى و نه در صورت ترك پرستش، ضررى به ايشان مى‏رساند و كافران همواره در دشمنى با پروردگارشان معاونين شيطان بوده‏اند.

و اينكه فرمود: بتها نفع و ضررى ندارند، منظور نفع و ضرر ظاهرى است پس با ضرر بت‏پرستى منافات ندارد.

قدرت نداشتن بتها بر نفع و ضرر رساندن به پرستندگان، مطلبى است و ضرر داشتن بت‏پرستى كه همان بدبختى دائمى و عذاب هميشگى است، مطلبى ديگر.

{وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً } يعنى ما در رسالت تو غير از تبشير و انذار تكليفى به گردنت نگذاشته‏ايم پس اگر اينان معاند پروردگار خويشند و با دشمن او، يعنى با شيطان همكارى مى‏كنند، تو تقصيرى ندارى و ايشان خداى را خسته و ناتوان نمى‏كنند و جز به خود مكر و دشمنى نمى‏كنند. اين آن معنايى است كه از سياق استفاده مى‏شود.

پس بنا بر اين، جمله‏{ وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلاَّ مُبَشِّراً وَ نَذِيراً}، فصلى است از كلام، نظير جمله‏{ أَ فَأَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهِ وَكِيلاً }در فصل سابق.

و از همين جا خوب روشن مى‏شود اينكه بعضى‏[[588]](#footnote-588) از مفسرين آيه را تسليت براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) گرفته و گفته‏اند: "مراد اين است كه ما تو را تنها مبشر مؤمنين و منذر كافرين فرستاديم، پس ديگر درباره ايمان نياوردن كفار غم مخور" صحيح نيست.

{ قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاَّ مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً } ضمير در" عليه "به قرآن بر مى‏گردد، بدين جهت كه تلاوت آن از ناحيه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) براى كفار، همان تبليغ رسالت است، هم چنان كه فرمود:{ إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اِتَّخَذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً }[[589]](#footnote-589)و نيز فرمود:{ قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَ مَا أَنَا مِنَ اَلْمُتَكَلِّفِينَ إِنْ هُوَ إِلاَّ ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ}[[590]](#footnote-590).

#### مقصود از استثناء{ إِلاَّ مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً }در آيه:{ قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاَّ مَنْ شَاءَ...}

جمله "{إِلاَّ مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً}" استثنايى است منقطع (يعنى بدون مستثنا منه)، ولى در معنا، استثناى متصل است، چون در معناى اين است كه فرموده باشد:

" الا ان يتخذ الى ربه سبيلا من شاء ذلك "[[591]](#footnote-591)نظير آيه‏{ يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ مَالٌ وَ لاَ بَنُونَ إِلاَّ مَنْ أَتَى اَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ}

[[592]](#footnote-592) كه در معنا "الا ان ياتى اللَّه بقلب سليم من اتاه به" مى‏باشد.

بنا بر اين، در آيه مورد بحث و آيه سوره شعراء كه شاهد آورديم فاعل "من اتخذ السبيل - آن كس كه راهى مى‏گيرد" در جاى فعل خود "اتخاذ سبيل" به كار رفته تا بفهماند شكرانه اين كار از ناحيه خدا، خود اين شخص است، پس در اين جمله اتخاذ سبيل به سوى خداى سبحان و پذيرفتن دعوت رسول، خودش پاداش و شكرانه خودش معرفى شده و در اين تعبير به منتهى درجه بى نيازى آن جناب از اجر مالى و يا مقام ايشان اشاره شده و مى‏فهماند كه آن جناب از ايشان غير از پذيرفتن دعوتش و پيروى از حق، چيز ديگرى نمى‏خواهد، نه مال، و نه جاه و مقام، و نه هيچ پاداش ديگر، پس از اين جهت راحت و خوشحال باشند و آن جناب را در خيرخواهى‏هايش متهم نكنند.

و اگر اتخاذ سبيل را معلق به مشيت خود آنان كرد و فرمود: "اگر كسى بخواهد راهى به سوى پروردگارش اتخاذ كند" براى اين است كه بفهماند از ناحيه آن جناب كمال حريت و آزادى را دارند و آن حضرت كسى را اجبار و يا حتى اكراه نمى‏كند، چون او از طرف پروردگارش بيش از تبشير و انذار وظيفه‏اى ندارد، وكيل و مسئول آنان نيست، بلكه امر آنان با خود خداى تعالى است، هر حكمى را بخواهد درباره آنان مى‏كند.

پس بعد از آنكه در آيه‏{ قُلْ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلاَّ مَنْ شَاءَ أَنْ يَتَّخِذَ إِلىَ رَبِّهِ سَبِيلاً}، براى آن جناب مسجل و قطعى كرد كه به جز رسالت به تبشير و انذار، وظيفه‏اى ندارد، آن جناب را دستور مى‏دهد كه به مردم برساند كه در دعوتش هيچ هدف و منظورى ندارد، جز همين كه دعوتش را بپذيرند و به درگاه پروردگار خود راهى باز كنند، بدون اينكه اجر بيشترى منظور داشته باشد - حال آن اجر هر چه باشد - و نيز ابلاغ كند كه ايشان در كار خود مختارند و هيچ اجبار و اكراهى در كارشان نيست، پس ايشانند و دعوت، اگر خواستند ايمان بياورند و اگر خواستند كفر بورزند، خود مى‏دانند.

اين است آنچه كه به آن جناب مربوط مى‏شود، يعنى رساندن رسالت و بس، بدون هيچ طمع و تحميل و اكراه و يا انتقامى از مخالفين. و اما زايد بر تبليغ رسالت هر چه باشد راجع به خدا مى‏شود و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بايد آن را به خدا ارجاع داده بر او توكل كند، هم چنان كه در آيه بعدى بدان اشاره نموده و مى‏فرمايد:

{ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْحَيِّ اَلَّذِي لاَ يَمُوتُ}.

بيشتر مفسرين گفته‏اند: "استثناء در آيه، منقطع است و معنايش" لكن من يشاء ان يتخذ الى ربه سبيلا "مى‏باشد، يعنى بگو من مزد نمى‏خواهم و ليكن اگر كسى بخواهد در راه خدا به فقيرى صدقه دهد بدهد" .ولى اين تفسير صحيح نيست، چون نه در لفظ آيه دليلى بر آن وجود دارد و نه در سياق آن.

بعضى‏[[593]](#footnote-593) از مفسرين گفته‏اند: "استثناء متصل است، ولى مضافى در كلام حذف شده و تقدير كلام:" الا فعل من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا "است، يعنى من مزدى در برابر رسالتم نمى‏خواهم، مگر عمل كسى كه بخواهد به وسيله ايمان و اطاعت به آنچه من بدان دعوت مى‏كنم راهى به سوى پروردگار خود باز كند" .ولى اين نيز صحيح نيست، براى اينكه بنا بر اين تفسير، معنا همان مى‏شود كه ما گفتيم (البته) با اين تفاوت كه در اين تفسير تقديرى به كار گرفته شده و تقدير هم كه بر خلاف اصل است، و گرنه، ما هم گفتيم كه: اين آيه مى‏خواهد خيال مردم را از جهت بدهكارى مزد راحت نموده به كلى طمع ايشان را قطع كند و مزد رسالت را منحصر در پذيرفتن دعوت سازد.

بعضى‏[[594]](#footnote-594) ديگر گفته‏اند: اين استثناء، متصل است ولى مضافى در تقدير است و تقدير آيه: "لا اسئلكم عليه من اجر الا اجر من شاء..." است، يعنى من مزدى نمى‏خواهم مگر مزدى كه در اثر ايمان آوردن كسى عايدم مى‏شود، چون "الدال على الخير كفاعله"[[595]](#footnote-595)، ولى اگر اين حرف صحيح باشد مقتضايش اين است كه بفرمايد:" الا من اتخذ الى ربه سبيلا "و ديگر احتياج به كلمه" شاء "نداشت چون اجرى كه عايد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏شود از ايمان و عمل مردم مى‏شود، نه از مشيت و خواستن آنان.

{ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْحَيِّ اَلَّذِي لاَ يَمُوتُ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ وَ كَفىَ بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيراً} بعد از آنكه اين معنا را مسجل و قطعى كرد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هيچ مسئوليتى در امر مردم ندارد، و هيچ وظيفه‏اى جز تبليغ رسالت به عهده او نيست و بايد به آنها برساند كه در دعوتش هيچ مزدى هم منظور ندارد و مردم در كار خود در كمال اختيارند، اگر خواستند ايمان بياورند و اگر خواستند كفر بورزند. اينك در اين جمله آن بيان را تتميم

نموده دستورش مى‏دهد كه خداى را در كار ايشان وكيل بگيرد، پس خداى تعالى بر مردم و بر هر چيزى وكيل، و به گناهان بندگان خبير است.

#### تنها وكيل و متصرف در امور بندگان خدا است كه داراى حيات و ملك و علم مطلق است‏

پس اينكه فرمود:{ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْحَيِّ اَلَّذِي لاَ يَمُوتُ }معنايش اين مى‏شود كه خداى را در كار مردم وكيل بگير، تا به هر چه بخواهد درباره آنان حكم كند و هر چه خواست با آنان انجام دهد. چون او وكيل بر مردم و بر همه موجودات است و اگر نفرمود:" و توكل على اللَّه" بلكه فرمود:{ عَلَى اَلْحَيِّ اَلَّذِي لاَ يَمُوتُ }براى اين بود كه خواست به علت حكم هم اشاره كرده باشد، و بفهماند خدايى كه حى است و هرگز نمى‏ميرد از او چيزى فوت نمى‏شود. پس تنها او است كه مى‏تواند وكيل باشد.

و معناى اينكه فرمود:{ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِهِ }اين است كه خداى را از عجز و جهل و از هر چيزى كه لايق ساحت قدس او نيست منزه بدار، در حالى كه اين تنزيهت مقارن با ثناى جميل او نيز باشد، و اگر كفار را مهلت داد و با نعمت‏هاى خود استدراج كرد، بدان كه از عجز و زبونى نيست و نيز از جهل به گناهان آنان نبوده، و اگر ايشان را به جرم گناهانشان گرفت به ملاك حكمتى بوده كه اقتضاء مى‏كرده و نيز به خاطر استحقاق ايشان بوده است، پس هم سزاوار تسبيح است و هم حمد.

سياق‏{ وَ كَفىَ بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيراً }دلالت مى‏كند بر توحيد خدا در فعل و صفاتش، يعنى تنها او وكيل و متصرف در امور بندگان خويش است و تنها او است كه به گناهان بندگان، خبير است و تنها او است كه درباره آنان حكم مى‏كند، بدون اينكه احتياجى به كسى داشته باشد كه او را در عمل يا حكمش يارى دهد.

از اينجا به خوبى روشن مى‏گردد كه آيه بعدى هم كه مى‏فرمايد:{ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ }متمم جمله" {وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْحَيِّ اَلَّذِي لاَ يَمُوتُ... }است، چون اين آيه نيز، مشتمل بر توحيد خدا در ملك خويش و تصرفش در آن است، هم چنان كه جمله‏{ وَ كَفىَ بِهِ... }مشتمل است بر علم و اطلاع او و معلوم است كه با حيات و ملك و علم روى هم معناى وكالت تمام مى‏شود كه به زودى توضيحش خواهد آمد - ان شاء اللَّه.

{ اَلَّذِي خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ مَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اِسْتَوىَ عَلَى اَلْعَرْشِ اَلرَّحْمَنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً } ظاهر سياق مى‏رساند كه موصول" الذى "صفت باشد براى جمله‏{ اَلْحَيِّ اَلَّذِي لاَ يَمُوتُ }در آيه قبل و با همين صفت، بيان در جمله‏{ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْحَيِّ اَلَّذِي لاَ يَمُوتُ }تمام مى‏شود، چون وكالت همانطور كه متوقف بر حيات وكيل است، بر علم او نيز متوقف است،

كه جمله‏{ وَ كَفىَ بِهِ بِذُنُوبِ عِبَادِهِ خَبِيراً }آن را افاده مى‏كرد و نيز متوقف بر سلطنت در حكم و تصرف نيز هست كه اين آيه متضمن آن است، چون در اين آيه داستان خلقت آسمانها و زمين و تسلط بر عرش را بيان مى‏كند.

#### معناى جمله‏{ اَلرَّحْمَنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً }و اقوال مختلف مفسرين در اين باره‏

و ما درباره صدر آيه، در چند جا از سوره‏هاى گذشته بحث كرديم و ديگر در اين جا درباره آن بحث نمى‏كنيم. و اما جمله‏{ اَلرَّحْمَنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً}، آنچه از سياق و نظم كلام بر مى‏آيد اين است كه كلمه "الرحمن" خبر باشد براى مبتدايى كه حذف شده، و تقدير كلام "هو الرحمن" مى‏باشد و جمله "فسئل" متفرع بر آن است، چون "فاء" ،تفريع و نتيجه‏گيرى را مى‏رساند. و حرف "باء" در كلمه "به" براى متعدى كردن فعل لازم است. و اگر نفرمود:

"فسئله" و حرف باء را آورد، براى اين است كه معناى اعتناء را در سؤال بگنجاند و بفهماند كه با كمال عنايت از او بپرس، و كلمه "خبيرا" حال از ضمير است.

و معناى جمله اين است كه: او رحمان است، همان رحمانى كه مسلط بر اريكه ملك است و همان كسى كه خلق و امر عالم قائم به رحمت و افاضه او است، تمامى موجودات از ناحيه او آغاز نموده به سوى او بر مى‏گردند، پس حقيقت حال را از چنين كسى بپرس كه او خبير است.

پس اينكه فرمود:{ فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً }كنايه است از اينكه اگر از او بپرسى او حقيقت امر را آن چنان برايت شرح مى‏دهد كه به هيچ وجه بطلان و ابطال در آن راه نداشته باشد، هم چنان كه در عرف نيز گفته مى‏شود: از من بپرس كه مو به مو جوابت دهم. يا مى‏گويند:

" على الخبير سقطت "يعنى تو در اين سؤال كه از من كردى به اهلش برخوردى.

مفسرين در معناى جمله‏{ اَلرَّحْمَنُ فَسْئَلْ بِهِ خَبِيراً }اقوالى ديگر دارند، از آن جمله، بعضى‏[[596]](#footnote-596) گفته‏اند: كلمه رحمان در اينجا مرفوع است و به منظور مدح، از وصفيت قطع شده به همين جهت ديگر اعراب موصوف را ندارد. بعضى‏[[597]](#footnote-597) ديگر گفته‏اند: مبتداء و جمله "فسئل به" خبر آن است. بعضى‏[[598]](#footnote-598) ديگر گفته‏اند: خبر است و كلمه "الذى" كه در صدر آيه است مبتداى آن است. بعضى‏[[599]](#footnote-599) ديگر گفته‏اند: بدل است از ضميرى كه در جمله "استوى" مستتر است.

و نيز جمله‏{ فَسْئَلْ بِهِ }را بعضى گفته‏اند: خبر براى رحمان است - كه نقل آن گذشت - و حرف" فاء "در اول آن تفريع نيست بلكه فاء فصيحيه است (و فاى فصيحه به اصطلاح اهل ادب فايى است كه به منظور توضيح دادن مطلب آورده مى‏شود مانند فاء در جمله‏{ وَ لِرَبِّكَ فَاصْبِرْ}). بعضى ديگر گفته‏اند: جمله مذكور جمله‏اى است مستقل و متفرع بر ما قبل خود و فاى آن براى رساندن همين فرعيت است و اگر حرف باء را آورده به منظور اتصال بوده يا به معناى" عن - از "مى‏باشد و ضمير" هاء "به خداى تعالى بر مى‏گردد.

و ممكن هم هست به مساله خلق و استواء كه قبلا گفتگويش بوده برگردد. و همچنين درباره كلمه" خبيرا "بعضى‏[[600]](#footnote-600) گفته‏اند: حال از ضمير است و آن ضمير به خداى تعالى برمى‏گردد، و معناى جمله اين است كه از خداى تعالى بپرس، در حالى كه او خبير است. بعضى‏[[601]](#footnote-601) ديگر گفته‏اند: مفعول براى جمله" فسئل "است و باء به معناى " عن - از "مى‏باشد و معناى جمله اين است كه: بپرس از رحمان و يا بپرس از مساله خلق و استواء، از كسى كه او به اين مسائل خبير باشد، البته مراد از" آن كس "باز همان خداى سبحان است. بعضى‏[[602]](#footnote-602) ديگر گفته‏اند: مراد از خبير، جبرئيل و يا محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) است. و بعضى‏[[603]](#footnote-603) ديگر گفته‏اند: همه كسانى است كه كتب آسمانى قديم را خوانده باشند و به اوصاف خدا و افعالش و كيفيت خلق و ايجاد آگاهى داشته باشند. بعضى‏[[604]](#footnote-604) ديگر گفته‏اند: مقصود از خبير، مطلق همه كسانى است كه به اين حقايق وقوف و اطلاع داشته باشند.

و همه اين وجوه مختلف يا بيشترشان، در ناسازگارى با سياق آيات مورد بحث و آنچه از آن بر مى‏آيد مشتركند، به همين جهت ديگر جاى ايستادن و بر سر صحت و سقم آنها گفتگو كردن نيست.

{ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ اُسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَ مَا اَلرَّحْمَنُ أَ نَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَ زَادَهُمْ نُفُوراً} اين جمله فصل ديگرى از رفتار سوء آنان با فرستاده خدا و دعوت حقه وى است. در

اين جمله، استكبارشان از سجود براى خدا و نفرتشان از آن را حكايت مى‏كند و اين آيه شريفه اتصال خاصى با آيه قبلى دارد، چون در آن، سخن از رحمان به ميان آمده و در آيه قبل نيز، در وصف رحمان سخن مى‏رفت و چه بسا كه به همين جهت الف و لام در "للرحمن" الف و لام عهد باشد. پس، ضمير "هم" در جمله‏{ وَ إِذَا قِيلَ لَهُمُ }به كفار بر مى‏گردد، و آن كسى كه به كفار گفته بود براى رحمان سجده كنيد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده، چون در جمله بعد، از قول كفار حكايت كرده كه گفتند:" آيا به كسى كه تو دستور مى‏دهى سجده كنيم؟ "و از شدت استكبارى كه داشتند اسم خدا را نبرده‏اند.

و در جمله‏{ قَالُوا وَ مَا اَلرَّحْمَنُ }سؤالى از كفار حكايت شده كه هويت و حقيقت رحمان چيست، و اگر نپرسيدند رحمان كيست (بلكه گفتند رحمان چيست) براى اين بوده كه مبالغه در تجاهل نسبت به خدا را افاده كند و بفهماند اصلا ما نمى‏دانيم رحمان چيست، هم چنان كه فرعون نيز در پاسخ موسى كه وى را به سوى رب العالمين دعوت مى‏كرد گفت:

{ وَ مَا رَبُّ اَلْعَالَمِينَ}[[605]](#footnote-605)، و نيز ابراهيم به همين منظور از قوم خود مى‏پرسد:{ مَا هَذِهِ اَلتَّمَاثِيلُ اَلَّتِي أَنْتُمْ لَهَا عَاكِفُونَ}[[606]](#footnote-606).

كه در اينگونه سؤالات، مقصود سائل اين است كه بفهماند از شى‏ء مورد سؤال، بيش از يك اسم چيزى نمى‏داند، هم چنان كه هود به قومش فرمود:{ أَ تُجَادِلُونَنِي فِي أَسْمَاءٍ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ}[[607]](#footnote-607).

در جمله‏{ أَ نَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا }باز كلمه" ما "را تكرار كردند و اين براى اين است كه بفهمانند بر استكبار خود پافشارى دارند و اگر گفتند:" آيا سجده كنيم به چيزى كه تو به ما دستور مى‏دهى؟ "منظورشان ريشخند و استهزاء به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده، و خواسته‏اند بگويند مگر تو كيستى كه ما دستوراتت را اطاعت كنيم؟! جمله" و زادهم نفورا "عطف است بر جواب" اذا "و معنايش اين است كه: وقتى به ايشان گفته مى‏شود سجده كنيد، استكبار مى‏ورزند، و نفرتشان بيشتر مى‏شود. و بنا بر اين، فاعل در" زادهم "ضميرى است كه به كلمه قول بر مى‏گردد، البته قولى كه از مفهوم كلام

سابق استفاده مى‏شود.

بعضى‏[[608]](#footnote-608) از مفسرين در تفسير اين آيه روايت كرده‏اند كه: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و اصحابش در نماز سجده مى‏كردند و مشركين به عنوان استهزاء از ايشان دور مى‏شدند، ولى اين تفسير صحيح و استوار نيست، زيرا صرف وقوع يك واقعه باعث نمى‏شود كه با الفاظ يك آيه كه خود لفظ چنان دلالتى ندارد دلالتى دهد. و در خود آيه هم هيچ تعرضى به اين واقعه نشده است.

#### بيان استغناء و تعزز خداوند در مقابل استكبار مشركين و تنظير روشنگرى عالم - روحانى و معنوى انسان‏ها با ارسال رسل، به روشنگرى عالم طبيعت با شمس و قمر

{ تَبَارَكَ اَلَّذِي جَعَلَ فِي اَلسَّمَاءِ بُرُوجاً وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً وَ قَمَراً مُنِيراً} ظاهرا مراد از "بروج" منازل آفتاب و ماه در آسمان است، و يا مراد ستارگانى است كه در آن منازل قرار دارند، هم چنان كه در آيه‏{ وَ لَقَدْ جَعَلْنَا فِي اَلسَّمَاءِ بُرُوجاً وَ زَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ }[[609]](#footnote-609)نيز بروج به معناى ستارگان واقع در آن منازل آمده، تا مساله حفظ و رجم را بيان كند.

و مراد از" سراج "،آفتاب است، به دليل اينكه در سوره نوح آفتاب را سراج خوانده مى‏فرمايد:{ وَ جَعَلَ اَلْقَمَرَ فِيهِنَّ نُوراً وَ جَعَلَ اَلشَّمْسَ سِرَاجاً}[[610]](#footnote-610).

مفسرين در اينكه آيه مورد بحث در چه مقامى است گفته‏اند: آيه شريفه در اين صدد است كه از راه وحدتى كه در تدبير عجيب آسمان و زمين مشاهده مى‏شود بر وحدت مدبر احتجاج كند و نتيجه بگيرد كه پس بايد عبادتها همه متوجه به سوى او شود و از غير او منصرف گردد.

ليكن اين توجيه با تدبر در دو آيه مورد بحث و سياقى كه قبل از آن دو بود و به طور كلى با سياق آيات مورد بحث نمى‏سازد، براى اينكه مضمون آيه قبلى - يعنى استكبار مشركين بر خداى رحمان و سجده نكردن بر او و استهزايشان به رسول او - هيچ ارتباطى با احتجاج بر وحدت ربوبيت ندارد تا در آيه مورد بحث تعقيب شود، مناسب با بيان آيه قبلى اين است كه در دنبالش از عزت و بى نيازى خدا صحبت كند و بفرمايد كه مشركين با اين اعراض و استهزايشان نه خداى را عاجز مى‏كنند و نه خود از ملك و سلطنت او بيرون مى‏شوند.

دقت در آيه مورد بحث هم همين را مى‏رساند، چون سياقش سياق تعزز و استغناء است، و مى‏فهماند كه استهزاى مشركين به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خداى را

عاجز نمى‏كند، بلكه خدا ايشان را از نزديكى به درگاه و صعود به اوج جوار خود و درك معارف الهى‏اش كه روشنگر راه بندگانش است محروم نموده. آرى معارف الهى، هم آدمى را به درگاه خدا نزديك مى‏كند و هم راه زندگى بندگان را روشن مى‏سازد، چون آن معارف به نور هدايت، كه همان نور رسالت است نورانى شده است.

بنا بر اين، بايد گفت: آيه شريفه در مقام ثناى خداى تعالى بر خويش است و مى‏خواهد بزرگى او را به خاطر اينكه برجهايى محفوظ و تيرهايى شهاب درست كرده و آفتاب را روشنگر و ماه را منير ساخته تا عالم محسوس را روشن كنند افاده كند و با اين بيان، به مساله رسالت رسولان اشاره مى‏كند، چون اين مساله نظير همان روشنگرى آفتاب و ماه نسبت به عالم جسمانى انسانها است، چيزى كه هست رسولان خدا، عالم روحانى انسانها را روشن مى‏كنند. آرى، اگر آفتاب پيش پاى آنان را روشن مى‏سازد رسولان خدا ديده بصيرت بندگان خدا را روشن مى‏كنند هم چنان كه دنبال اين آيات حال انسانها و دفع اولياى شياطين و جلوگيرى آنها از صعود به سوى خدا را بيان مى‏كند و مى‏فرمايد: براى دفع آنان برجهايى قرار داده كه از آنجا شيطانها را تير باران مى‏كنند.

اين آن معنايى است كه از سياق آيات - چه آيات مورد بحث و چه آيات قبل - استفاده مى‏شود، و همانطور كه در ذيل جمله‏{ أَ لَمْ تَرَ إِلىَ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ }بدان اشاره كرديم همه بر اين سياقند. پس، معنايى كه ما براى آيه كرديم از باب تاويل و صرف آيات از ظاهرى كه دارند نيست.

{ وَ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُوراً } كلمه" خلفة "به معناى هر چيزى است كه در جاى چيزى ديگر نشسته باشد و به عكس، و گويا مانند كلمه" جلسة "- كه نوعى نشستن را مى‏رساند - نوعى از جانشينى را افاده مى‏كند و در اينجا به عنوان صفت آورده شده، پس معناى خلفه بودن شب و روز اين است كه هر يك از آن دو جاى ديگرى را مى‏گيرد، شب جاى روز را و روز جاى شب را، و اگر اين خلفه بودن شب و روز را مقيد كرد به اينكه خدا آن دو را براى تنها كسانى خلفه كرد كه بخواهند متذكر شوند و يا بخواهند شكرش را به جاى آرند براى اين است كه شب و روز تنها براى كسانى خلفه است كه به سوى خدا توجه كنند و شكر او را به جاى آرند.

و از مقابله‏اى كه بين تذكر و شكر هست به دست مى‏آيد كه مراد از تذكر، رجوع و به ياد آوردن آن حقايقى است كه در فطرت انسان نهفته است و آن عبارت است از ادله‏اى كه همه دلالت بر توحيد خداوندى و نيز بر صفات و اسماى او مى‏كند كه لايق مقام ربوبى است، و

نتيجه اين يادآورى هم، ايمان به خداست.

و نيز به دست مى‏آيد كه منظور از "شكور" آن عمل و قولى است كه ثناى بر خدا را برساند، ثناى بر آن نعمت‏هاى جميلى كه ارزانى داشته و اين عمل و قول، قهرا بر عبادت و اعمال صالح او منطبق مى‏شود. (چون عمل و قولى كه حمد و ثناى خدا باشد جز عبادت و اعمال صالح نمى‏تواند چيز ديگرى باشد).

بنا بر اين، آيه شريفه در مقام اعتزاز و يا امتنان است، امتنان به اين منت كه شب و روز را طورى قرار داده كه هر يك پشت سر ديگرى درآيد تا اگر كسى در يكى از اين دو زمان ايمان به خدا از او فوت شد در زمان بعدى آن را تدارك كند و اگر كسى در يكى از اين دو موفق به عبادت خدا و هر عمل صالح ديگر نشد در زمان بعدى آن را تلافى نمايد.

اين آن معنايى است كه آيه شريفه آن را افاده مى‏كند و در عين حال ارتباط و اتصالش به آيه قبل نيز محفوظ است، چون در آيه قبل يعنى آيه‏{ وَ جَعَلَ فِيهَا سِرَاجاً وَ قَمَراً مُنِيراً }فرمود:

خدا با شهاب ثاقبش نمى‏گذارد شيطانهاى متكبر به ساحت قربش نزديك شوند و در اين آيه مى‏فرمايد: در عين حال بندگانش را از تقرب به درگاهش مانع نمى‏شود، و از اينكه به نور او استضائه كنند جلوگيرى نمى‏كند و به همين جهت شب و روز را پشت سر هم قرار داد تا اگر يكى از بندگانش در يكى از اين دو زمان به درگاه پروردگارش تقرب نجسته باشد، در زمان ديگر تقرب بجويد.

بعضى‏[[611]](#footnote-611) از مفسرين" تذكر "در آيه مورد بحث را به نمازهاى واجب، و" شكورا "را به نمازهاى مستحبى تفسير كرده‏اند و آيه شريفه قابل انطباق بر اين دو معنا هست هر چند كه متعين در آن دو به تنهايى نيست.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل برخى آيات گذشته)

در الدر المنثور است كه طبرانى از ابى امامه در تفسير آيه‏{ أَ رَأَيْتَ مَنِ اِتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ }نقل كرده كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: در زير سايه آسمان هيچ معبودى دروغين نزد خدا بزرگتر از هواى نفس و پيروى آن نيست‏[[612]](#footnote-612).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ أَ لَمْ تَرَ إِلىَ رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ اَلظِّلَّ }از ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:" ظل "عبارت است از ما بين طلوع فجر و طلوع آفتاب‏[[613]](#footnote-613).

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ وَ هُوَ اَلَّذِي خَلَقَ مِنَ اَلْمَاءِ... }از ابن سيرين روايت كرده كه گفت: اين آيه در خصوص رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و على بن ابى طالب نازل شده كه دخترش فاطمه را به آن جناب تزويج كرد، پس على پسر عموى او و شوهر دختر اوست كه هم نسب اوست و هم داماد او[[614]](#footnote-614).

و در الدر المنثور است كه ابن جرير و ابن مردويه از ابن عباس روايت كرده كه در ذيل جمله‏{ وَ كَانَ اَلْكَافِرُ عَلىَ رَبِّهِ ظَهِيراً }گفته است: مقصود از اين كافر ابا الحكم است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وى را ابو جهل نام نهاد[[615]](#footnote-615).

مؤلف: اين دو روايت به جرى و تطبيق يكى از مصاديق بر عموم آيه، شبيه‏تر به نظر مى‏رسد.

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام باقر (علیه السلام) در ذيل آيه‏{ تَبَارَكَ اَلَّذِي جَعَلَ فِي اَلسَّمَاءِ بُرُوجاً }آمده كه: بروج عبارت است از ستارگان و از اين ستارگان آن چند برجى كه مربوط به سه ماه بهار است: "حمل" و "ثور" و "جوزاء" است و آنكه مربوط به سه ماهه تابستان است: "سرطان" و "اسد" و "سبله" است و آنكه مربوط به سه ماهه پائيز است: "ميزان" و "عقرب" و "قوس" است، و آنكه مربوط به سه ماهه زمستان است:

"جدى" و "دلو" و "حوت" است كه مجموعا دوازده برج مى‏شود[[616]](#footnote-616).

و در كتاب فقيه از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: هر چه در شب از تو فوت شد قضايش را در روز به جاى آر هم چنان كه خداى تعالى فرمود:{ وَ هُوَ اَلَّذِي جَعَلَ اَللَّيْلَ وَ اَلنَّهَارَ خِلْفَةً لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَذَّكَّرَ أَوْ أَرَادَ شُكُوراً }يعنى هر كس كه بخواهد مى‏تواند آنچه در شب از او فوت شده در روز قضاء كند و آنچه در روز از او فوت شده در شب به جاى آورد[[617]](#footnote-617).

## [سوره الفرقان (25):آيات 63 تا 77]

{وَ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ اَلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى اَلْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ اَلْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاَماً (63) وَ اَلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِيَاماً (64) وَ اَلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اِصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَاماً (65) إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَاماً (66) وَ اَلَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً (67) وَ اَلَّذِينَ لاَ يَدْعُونَ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ وَ لاَ يَقْتُلُونَ اَلنَّفْسَ اَلَّتِي حَرَّمَ اَللَّهُ إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ لاَ يَزْنُونَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَاماً (68) يُضَاعَفْ لَهُ اَلْعَذَابُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهَاناً (69) إِلاَّ مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صَالِحاً فَأُوْلَئِكَ يُبَدِّلُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً (70) وَ مَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اَللَّهِ مَتَاباً (71) وَ اَلَّذِينَ لاَ يَشْهَدُونَ اَلزُّورَ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً (72) وَ اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَ عُمْيَاناً (73) وَ اَلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اِجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً (74) أُوْلَئِكَ يُجْزَوْنَ اَلْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَ يُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَ سَلاَماً (75) خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَاماً (76) قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاَ دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَاماً (77)}

### ترجمه آيات‏

بندگان خاص خداى رحمان آن كسانند كه سنگين و با تواضع بر زمين راه مى‏روند و چون جهالت

پيشگان، خطابشان كنند سخن ملايم گويند (63).

و كسانى كه شب را با سجده و نماز براى پروردگارشان به روز آرند (64).

و كسانى كه گويند: پروردگارا عذاب جهنم را از ما بگردان كه عذاب آن دائم است (65).

كه جهنم قرارگاه و جاى بدى است (66).

و كسانى كه چون خرج مى‏كنند اسراف نكنند و بخل نورزند و ميان اين دو معتدل باشند (67).

و كسانى كه با خداى يكتا خدايى ديگر نخوانند و انسانى را كه خدا محترم داشته جز به حق نكشند و زنا نكنند و هر كه چنين كند به زودى سزا بيند (68).

روز قيامت عذابش دو برابر شود و در آن به خوارى جاويدان به سر برد (69).

مگر آنكه توبه كند و مؤمن شود و عمل شايسته كند آن گاه خدا بديهاى اين گروه را به نيكيها مبدل كند كه خدا آمرزگار و رحيم است (70).

و هر كه توبه كند و عمل شايسته انجام دهد به سوى خدا بازگشتى پسنديده دارد (71).

و كسانى كه گواهى به ناحق ندهند و چون بر ناپسندى بگذرند با بزرگوارى گذرند (72).

و كسانى كه چون به آيه‏هاى پروردگارشان اندرزشان دهند كر و كور بر آن ننگرند (73).

و كسانى كه گويند پروردگارا ما را از همسران و فرزندانمان، مايه روشنى چشم ما قرار ده و ما را پيشواى پرهيزكاران بنما (74).

آنها به پاداش اين صبرى كه كرده‏اند غرفه بهشت پاداش يابند و در آنجا درود و سلامى شنوند (75).

جاودانه در آنند كه نيكو قرارگاه و جايگاهى است (76).

بگو اگر عبادتتان نباشد پروردگار من اعتنايى به شما ندارد شما كه تكذيب كرده‏ايد به زودى نتيجه‏اش را خواهيد ديد (77).

### بيان آيات‏

اين آيات صفات بر جسته و ستوده‏اى از مؤمنين را در مقابل صفات ناستوده‏اى كه براى كفار شمرده بر مى‏شمارد، كه جامع آن صفات در مؤمنين اين است كه: مؤمنين پروردگار خود را مى‏خوانند، و پيامبر او و كتابى كه او بر آن پيامبر نازل كرده تصديق مى‏نمايند، و (آن صفات) در كفار اين است كه: كفار رسالت پيامبر خداى را تكذيب مى‏كنند، و از دعوت او اعراض مى‏نمايند و پيروى هواى نفس مى‏شوند، و به همين مناسبت آيات مورد بحث با آيه‏{ قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاَ دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَاماً }

ختم مى‏شود كه ختم سوره نيز هست.

{ وَ عِبَادُ اَلرَّحْمَنِ اَلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى اَلْأَرْضِ هَوْناً وَ إِذَا خَاطَبَهُمُ اَلْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاَماً}.

#### صفات مؤمنين: تواضع و فروتنى، و برخورد سالم در مقابل برخورد زشت و لغو جاهلان با ايشان‏

بعد از آنكه در آيه قبلى استكبار و خودخواهى كفار بر خداى سبحان و اهانتشان نسبت به اسم كريم و رحمان را ذكر كرد، در اين آيه در مقابل آن رفتار مؤمنين را ذكر مى‏كند كه نه تنها به اسم رحمان اهانت نمى‏كند، بلكه خود را بنده رحمان مى‏دانند همان رحمانى كه كفار از لفظ آن گريزان بودند و نفرت داشتند.

در اين آيه دو صفت از صفات ستوده مؤمنين را ذكر كرده، اول اينكه:{ اَلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى اَلْأَرْضِ هَوْناً } مؤمنين كسانى هستند كه روى زمين با وقار و فروتنى راه مى‏روند "و " هون "به طورى كه راغب گفته به معناى تذلل و تواضع است‏[[618]](#footnote-618) بنا بر اين، به نظر مى‏رسد كه مقصود از راه رفتن در زمين نيز كنايه از زندگى كردنشان در بين مردم و معاشرتشان با آنان باشد.

پس مؤمنين، هم نسبت به خداى تعالى تواضع و تذلل دارند و هم نسبت به مردم چنينند، چون تواضع آنان مصنوعى نيست، واقعا در اعماق دل، افتادگى و تواضع دارند و چون چنينند ناگزير، نه نسبت به خدا استكبار مى‏ورزند و نه در زندگى مى‏خواهند كه بر ديگران استعلاء كنند و بدون حق، ديگران را پائين‏تر از خود بدانند و هرگز براى به دست آوردن عزت موهومى كه در دشمنان خدا مى‏بينند در برابر آنان خضوع و اظهار ذلت نمى‏كنند. پس خضوع و تذللشان در برابر مؤمنين است نه كفار و دشمنان خدا، البته اين در صورتى است كه به گفته راغب كلمه" هون "به معناى تذلل باشد. و اما اگر آن را به معناى رفق و مدارا بدانيم معناى آيه اين مى‏شود كه: مؤمنين در راه رفتنشان تكبر و تبختر ندارند.

صفت دومى كه براى مؤمنين آورده اين است كه، چون از جاهلان حركات زشتى مشاهده مى‏كنند و يا سخنانى زشت و ناشى از جهل مى‏شنوند، پاسخى سالم مى‏دهند، و به سخنى سالم و خالى از لغو و گناه جواب مى‏گويند، شاهد اينكه كلمه سلام به اين معنا است آيه‏{ لاَ يَسْمَعُونَ فِيهَا لَغْواً وَ لاَ تَأْثِيماً إِلاَّ قِيلاً سَلاَماً سَلاَماً }[[619]](#footnote-619)مى‏باشد، پس حاصل و برگشت معناى اين كلمه به اين است كه: بندگان رحمان، جهل جاهلان را با جهل مقابله نمى‏كنند.

و اين صفت، صفت عباد رحمان در روز است كه در ميان مردمند و اما صفت آنان در شب همان است كه آيه بعدى بيان نموده مى‏فرمايد:

{ وَ اَلَّذِينَ يَبِيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِيَاماً } كلمه" بيتوته "به معناى ادراك شب است - چه بخوابد يا نخوابد - و كلمه" لربهم" متعلق است به كلمه" سجدا "و دو كلمه" سجد "و" قيام "جمع ساجد و قائم است و مراد از اين بيتوته در شب در حال سجده و حال ايستاده اين است كه: شب را به عبادت خدا به آخر مى‏رسانند، كه يكى از مصاديق عبادتشان همان نماز است كه هم افتادن به خاك جزء آن است و هم به پا ايستادن.

و معناى آيه اين است كه: بندگان رحمان كسانى هستند كه شب را درك مى‏كنند در حالى كه براى پروردگار خود سجده كنندگان و يا به پا ايستادگانند - يعنى پشت سر هم سجده مى‏كنند و برمى‏خيزند -، ممكن هم هست كه مراد تهجد به نوافل شب باشد.

{ وَ اَلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اِصْرِفْ عَنَّا عَذَابَ جَهَنَّمَ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَاماً} كلمه "غرام" به معناى شدت و مصيبتى است كه دست از سر آدمى بر ندارد و همواره ملازم او باشد. بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ إِنَّهَا سَاءَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَاماً } ضمير در صدر آيه به كلمه" جهنم "بر مى‏گردد و دو كلمه" مستقر "و" مقام "دو اسم مكان از استقرار و اقامت هستند. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ وَ اَلَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً} كلمه "انفاق" به معناى بذل مال و صرف آن در رفع حوايج خويشتن و يا ديگران است و كلمه "اسراف" به معناى بيرون شدن از حد است، اما بيرون شدن از حد اعتدال به طرف زياده روى و در خصوص مساله انفاق، زياده روى و تجاوز از حدى است كه رعايت آن حد سزاوار و پسنديده است، در مقابل "قتر" - به فتح قاف و سكون تاء - كه به معناى كمتر انفاق كردن است‏[[620]](#footnote-620)، چنانچه راغب گفته، و كلمه "قتر إقتار و تقتير" هر سه به يك معنا است.

كلمه "قوام" - به فتح قاف - به معناى حد وسط و معتدل است و همين كلمه به كسره قاف به معناى مايه قوام هر چيز است و جمله "بين ذلك" متعلق است به قوام، و معنايش اين است كه: بندگان رحمان انفاق مى‏كنند و انفاقشان همواره در حد وسط و ميان اسراف و إقتار

است، پس، اينكه فرمود:{ وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً }توضيح و تنصيص همان جمله قبلى است كه فرمود:{ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا}، پس صدر آيه، دو طرف افراط و تفريط در انفاق را نفى كرده و ذيل آن، حد وسط در آن را اثبات نموده است.

#### معناى اينكه در وصف مؤمنان فرمود:{ لاَ يَدْعُونَ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ }با توجه به عقيده مشركان در باره عبادت خدا

{ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَدْعُونَ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ... } اين آيه شريفه، شرك در عبادت را از بندگان رحمان نفى مى‏كند و شرك در عبادت اين است كه كسى هم خداى را عبادت كند و هم غير خداى را و اين، با اصول وثنيت و بت‏پرستى سازگار نيست، براى اينكه اصول وثنيت اجازه نمى‏دهد شخص بت‏پرست خداى را عبادت كند، نه به تنهايى و نه با عبادت غير خدا، بلكه انسان را لايق پرستش خدا ندانسته، مى‏گويد بايد آلهه پايين‏تر از خدا را بپرستيم تا آنها ما را با شفاعت خود به خدا نزديك كنند.

بنا بر اين تعبير، در آيه مورد بحث (خواندن غير خدا با خدا)، يا به منظور اشاره به اين است كه هر چند مشركين تنها غير خدا را مى‏پرستند و ليكن پرستش شده واقعى آنان نيز به هر حال خداست، چون پرستش خدا مساله‏اى است فطرى، چيزى كه هست مشركين راه را گم كرده‏اند، پس، توجه به سوى غير خدا توجه به خدا و غير خدا است، هر چند كه نامى از خدا به ميان نياورند.

و يا معناى تعبير مذكور اين است كه: بندگان رحمان كسانى هستند كه با وجود خدا، غير خدا را نمى‏پرستند، يعنى مشركين با وجود خدا غير خدا را مى‏پرستند.

و يا تعبير مزبور، اشاره به اين اعتقاد خرافى است كه عوام مشرك عرب داشتند كه:

توجه و توسل به خدايان تنها در خشكى فايده دارد و اما در دريا سودى نمى‏بخشد، چون امور درياها تنها به دست خداست و آلهه‏اى در آن با وى شريك نيستند.

در نتيجه مراد از خواندن خدا، توسل به خدا است در موردى، يعنى در شدايد دريا، و توسل به غير او در موردى ديگر، يعنى در شدايد خشكى. ولى از همه وجوه بهتر وجه وسطى است.

و اينكه فرمود:{ وَ لاَ يَقْتُلُونَ اَلنَّفْسَ اَلَّتِي حَرَّمَ اَللَّهُ إِلاَّ بِالْحَقِّ }معنايش اين است كه:

در هيچ حالى از احوال، نفس انسانى را كه خدا كشتن او را حرام كرده نمى‏كشند، مگر در يك حال و آن حالى است كه كشتن وى حق باشد، مثلا به عنوان قصاص و حد بوده باشد.

و اينكه فرمود:{ وَ لاَ يَزْنُونَ }معنايش اين است كه: عباد رحمان كسانى هستند كه هيچ فرج حرامى را وطى نمى‏كنند چون مساله زنا در ميان عرب جاهليت امرى متداول و شايع

بود و اسلام از ابتداى ظهور دعوتش معروف بود به تحريم زنا و شرابخورى.

و اينكه فرمود:{ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَاماً }با كلمه "ذلك" به مسائل قبل، يعنى شرك و قتل نفس محترمه به غير حق و نيز زنا اشاره نموده و كلمه "اثام" به معناى اثم، يعنى وزر و وبال گناه است، كه همان كيفر عذابى است كه به زودى در روز قيامت با آن بر مى‏خورد، و آيه بعدى آن را بيان مى‏كند.

#### توجيه مخلد بودن مرتكبين قتل، زنا و ربا در عذاب‏

{ يُضَاعَفْ لَهُ اَلْعَذَابُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهَاناً } اين آيه بيان" لقاى اثام "در آيه قبلى است و معناى جمله‏{ وَ يَخْلُدْ فِيهِ مُهَاناً }اين است كه: در عذاب واقع مى‏شود در حالى كه اهانت بر او شده باشد.

مساله خلود در عذاب، براى كسى كه شرك ورزيده مسلم است و هيچ حرفى در آن نيست و اما خلود در عذاب، براى كسى كه قتل نفس محترمه كرده و يا مرتكب زنا شده باشد كه دو تا از گناهان كبيره است و همچنين براى كسى كه مرتكب رباخوارى شده باشد، كه قرآن كريم نسبت به آنها تصريح به خلود كرده و ممكن است به يكى از وجوه زير توجيه شود:

اول اينكه: بگوييم خصوص اين سه گناه طبعى دارند كه اقتضاى خلود در آتش را دارد، هم چنان كه چه بسا اين احتمال از ظاهر آيه شريفه‏{ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ }نيز استفاده شود، چون فرموده شرك به هيچ وجه آمرزيده نمى‏شود و اما پايين‏تر از شرك را خدا از هر كس بخواهد مى‏آمرزد، يعنى از بعضى اشخاص مانند مرتكب قتل و زنا و ربا نمى‏آمرزد.

دوم اينكه: بگوييم مراد از خلود در همه جا به معناى مكث طولانى است ولى چيزى كه هست اين است كه در شرك اين مكث طولانى، ابدى است و در غير آن بالأخره پايان‏پذير است.

سوم اينكه: بگوييم كلمه:" ذلك "در جمله‏{ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ }اشاره به همه اين سه گناه است، چون آيات مورد بحث كه همه در تعريف مؤمنين است، مؤمنين را چنين معرفى مى‏كند: اينان كسانى هستند كه مرتكب شرك و قتل نفس و زنا نمى‏شوند، پس اگر كسى هر سه اين گناهان را مرتكب شود مخلد در آتش است، مانند كفار كه به همه آنها مبتلا بودند.

در نتيجه اگر كسى به بعضى از اين سه گناه آلوده باشد ديگر از آيه شريفه خلود وى در آتش بر نمى‏آيد.

{ إِلاَّ مَنْ تَابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ عَمَلاً صَالِحاً فَأُوْلَئِكَ يُبَدِّلُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَ كَانَ اَللَّهُ غَفُوراً رَحِيماً } اين آيه شريفه استثنايى است از حكم كلى ديدار اثام و خلود در عذاب كه در آيه قبلى

بود و در مستثنا سه چيز قيد شده: اول توبه، دوم ايمان و سوم عمل صالح.

اما توبه: كه معنايش بازگشت از گناه است و كمترين مرتبه‏اش ندامت است، و معلوم است كه اگر كسى از كرده‏هاى قبلى‏اش ندامت نداشته باشد از گناه دور نمى‏شود و هم چنان آلوده و گرفتار آن خواهد بود.

و اما عمل صالح: اعتبار آن نيز روشن است، براى اينكه وقتى كسى از گناه توبه كرد قهرا اگر نخواهد توبه خود را بشكند عمل صالح انجام مى‏دهد، يعنى عملش صالح مى‏شود، پس توبه مستقر و نصوح آن توبه است كه عمل را صالح كند.

و اما ايمان به خدا: از اعتبار اين قيد فهميده مى‏شود كه آيه شريفه مربوط به كسانى است كه هم شرك ورزيده باشند و هم قتل نفس و زنا مرتكب شده باشند و يا حد اقل مشرك بوده باشند، چون اگر روى سخن در آن، به مؤمنينى باشد كه قتل و زنا كرده باشند، ديگر معنا ندارد قيد ايمان را نيز در استثناء بگنجاند.

پس آيه شريفه درباره مشركين است، حال چه اينكه آن دو گناه ديگر را هم مرتكب شده باشند و چه نشده باشند، و اما مؤمنينى كه مرتكب آن دو گناه شده باشند عهده‏دار بيان توبه‏شان آيه بعدى است.

#### وجوهى كه در معناى تبديل سيئات به حسنات {فَأُوْلَئِكَ يُبَدِّلُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ} گفته شده‏

جمله‏{ فَأُوْلَئِكَ يُبَدِّلُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ }تفريع بر توبه و ايمان و عمل صالح است و آثار نيكى را كه بر آنها مترتب مى‏شود بيان مى‏كند. و آن اين است كه: خداى تعالى گناهانشان را مبدل به حسنه مى‏كند.

و اما اينكه تبديل گناهان به حسنه چه معنا دارد؟ مفسرين وجوهى ذكر كرده‏اند:

بعضى‏[[621]](#footnote-621) گفته‏اند: خداوند گناهان سابق ايشان را با توبه محو مى‏كند و اطاعتهاى بعدى ايشان را مى‏نويسد، در نتيجه به جاى كفر و قتل به غير حق و زنا، داراى ايمان و جهاد - يعنى قتل به حق - و عفت و احصان مى‏شوند.

بعضى‏[[622]](#footnote-622) ديگر گفته‏اند: مراد از سيئات و حسنات، ملكاتى است كه از آن دو در نفس پديد مى‏آيد، نه خود آنها و خدا ملكه بد آنان را مبدل به ملكه خوب مى‏سازد.

بعضى‏[[623]](#footnote-623) ديگر گفته‏اند: مراد از سيئات و حسنات، ثواب و عقاب آنها است، نه خود آنها و خدا از چنين كسانى عقاب قتل و زنا را مثلا برداشته ثواب قتل به حق و عفت مى‏دهد.

ليكن خواننده عزيز خودش به خوبى مى‏داند كه اين وجوه در يك اشكال مشتركند و آن اين است كه: كلام خداى را از ظاهرش برگردانده‏اند، آن هم بدون هيچ دليلى كه در دست داشته باشند.

زيرا ظاهر جمله:{ يُبَدِّلُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ}، مخصوصا با در نظر داشتن اينكه در ذيلش فرموده: "و خدا غفور و رحيم است" ،اين است كه: هر يك از گناهان ايشان خودش مبدل به حسنه مى‏شود، نه عقابش و نه ملكه‏اش و نه اعمال آينده‏اش، بلكه يك يك گناهان گذشته‏اش مبدل به حسنه مى‏شود، اين ظاهر آيه است، پس بايد با حفظ اين ظاهر چاره‏اى انديشيد.

#### حسنه يا سيئه بودن عمل منوط به آثار عمل است و تبديل سيئات به حسنات نيز به معناى تبديل آثار است‏

و آنچه به نظر ما مى‏رسد اين است كه بايد ببينيم گناه چيست؟ آيا نفس و متن عمل ناشايست گناه است و در مقابل نفس فعلى ديگر حسنه است و يا آنكه نفس فعل و حركات و سكناتى كه فعل از آن تشكيل شده در گناه و ثواب يكى است و اگر يكى است - كه همين طور هم هست - پس گناه شدن گناه از كجا و ثواب شدن عمل ثواب از كجا است؟ مثلا عمل زنا و نكاح چه فرقى با هم دارند كه يكى گناه شده و ديگرى ثواب، با اينكه حركات و سكناتى كه عمل، از آن تشكيل يافته در هر دو يكى است؟ و همچنين خوردن كه در حلال و حرام يكى است؟ اگر دقتى كنيم خواهيم ديد تفاوت اين دو در موافقت و مخالفت خدا است، مخالفت و موافقتى كه در انسان اثر گذاشته و در نامه اعمالش نوشته مى‏شود، نه خود نفس فعل، چون نفس و حركات و سكنات كه يا آن را زنا مى‏گوييم و يا نكاح، به هر حال فانى شده از بين مى‏رود و تا يك جزئش فانى نشود نوبت به جزء بعدى‏اش نمى‏رسد و پر واضح است كه وقتى خود فعل از بين رفت عنوانى هم كه ما به آن بدهيم چه خوب و چه بد فانى مى‏شود.

و حال آنكه ما مى‏گوييم: عمل انسان چون سايه دنبالش هست، پس مقصود آثار عمل است كه يا مستتبع عقاب است و يا ثواب و همواره با آدمى هست تا در روز{ تُبْلَى اَلسَّرَائِرُ }خود را نمايان كند.

اين را نيز مى‏دانيم كه اگر ذات كسى شقى و يا آميخته به شقاوت نباشد، هرگز مرتكب عمل زشت و گناه نمى‏شود، (همان حركات و سكناتى را كه در يك فرد شقى به صورت زنا در مى‏آيد، انجام مى‏دهد، بدون اينكه زنا و كار زشت بوده باشد) پس اعمال زشت از آثار شقاوت و خباثت ذات آدمى است، چه آن ذاتى كه به تمام معنا شقى است و يا ذاتى

كه آميخته با شقاوت و خباثت است.

حال كه چنين شد، اگر فرض كنيم چنين ذاتى از راه توبه و ايمان و عمل صالح مبدل به ذاتى طيب و طاهر و خالى از شقاوت و خباثت شد و آن ذات مبدل به ذاتى گشت كه هيچ شائبه شقاوت در آن نبود، لازمه اين تبدل اين است كه آثارى هم كه در سابق داشت و ما نام گناه بر آن نهاده بوديم، با مغفرت و رحمت خدا مبدل به آثارى شود كه با نفس سعيد و طيب و طاهر مناسب باشد و آن اين است كه: عنوان گناه از آن برداشته شود و عنوان حسنه و ثواب به خود بگيرد. و چه بسا ذكر رحمت و مغفرت در ذيل آيه اشاره به همين معنا باشد.

{ وَ مَنْ تَابَ وَ عَمِلَ صَالِحاً فَإِنَّهُ يَتُوبُ إِلَى اَللَّهِ مَتَاباً } كلمه" متاب "مصدر ميمى از ماده توبه است. و سياق آيه مى‏رساند كه در مقام رفع استبعاد از تبديل سيئات به حسنات است و خلاصه: مى‏خواهد بفهماند كه امر توبه آن قدر عظيم و اثرش آن چنان زياد است كه سيئات را مبدل به حسنات مى‏كند و هيچ استبعادى ندارد، چون توبه عبارت است از رجوع خاص به سوى خداى سبحان و خداى تعالى هر چه بخواهد مى‏كند.

در اين آيه شريفه علاوه بر بيان مزبور، اين نكته نيز آمده كه توبه شامل تمامى گناهان مى‏شود، چه گناهى كه توأم با شرك باشد و چه آنكه توأم نباشد و آيه قبلى - همانطور كه اشاره كرديم - اين معنا را نمى‏رسانيد. و دلالتش بر شمول توبه نسبت به گناهان غير شرك، خفى بود.

#### مراد از اينكه در باره مؤمنين فرمود:{ لاَ يَشْهَدُونَ اَلزُّورَ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً}

{ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَشْهَدُونَ اَلزُّورَ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً } صاحب مجمع البيان گفته: كلمه" زور "در اصل، به معناى جلوه دادن باطل به صورت حق است. و بنا به گفته وى اين كلمه به وجهى شامل دروغ و هر لهو باطلى از قبيل:

غنا و دريدگى و ناسزا نيز مى‏شود[[624]](#footnote-624). و نيز صاحب مجمع البيان در معناى كلمه" كراما "گفته است: معناى اينكه بگوييم فلانى از فلان عمل زشت تكرم دارد اين است كه: از چنين عملى منزه است، و نفس خويش را از آلودگى به امثال آن منزه مى‏دارد[[625]](#footnote-625).

پس اينكه فرمود:{ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَشْهَدُونَ اَلزُّورَ }اگر مراد از زور، دروغ باشد، كلمه مذكور قائم مقام مفعول مطلق مى‏باشد و تقدير كلام چنين مى‏شود كه: بندگان رحمان آنهايى هستند كه شهادت به زور نمى‏دهند، و اگر مراد از زور لهو باطل از قبيل غناء و امثال آن باشد، كلمه زور مفعول به خواهد بود، و معنايش اين است كه: بندگان رحمان كسانى هستند كه در

مجالس باطل حاضر نمى‏شوند. از ميان اين دو احتمال، ذيل آيه با احتمال دومى مناسب‏تر است.

{ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً } كلمه" لغو "به معناى هر عمل و گفتارى است كه مورد اعتنا نباشد، و هيچ فايده‏اى كه غرض عقلا بر آن تعلق گيرد نداشته باشد، و به طورى كه گفته‏اند: شامل تمامى گناهان مى‏شود. و مراد از" مرور به لغو "گذر كردن به اهل لغو است در حالى كه سر گرم لغو باشند.

و معناى آيه اين است كه: بندگان رحمان چون به اهل لغو مى‏گذرند و آنان را سرگرم لغو مى‏بينند، از ايشان روى مى‏گردانند، و خود را پاكتر و منزه‏تر از آن مى‏دانند كه در جمع ايشان در آيند، و با ايشان اختلاط و همنشينى كنند.

{ وَ اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَ عُمْيَاناً} "خرور بر زمين" به معناى سقوط بر زمين است و گويا در آيه شريفه كنايه است از ملازمت و گرفتن چيزى به اين صورت كه به روى آن بيفتد.

#### وصف ديگر عباد الرحمن: آيات خدا را كور كورانه و بدون معرفت و بصيرت نمى‏پذيرند

و معناى آيه شريفه اين است كه: بندگان رحمان چون متذكر آيات پروردگارشان مى‏شوند و حكمت و موعظه‏اى از قرآن او و يا وحى او مى‏شنوند، كوركورانه آن را نمى‏پذيرند و بدون اينكه تفكر و تعقل كنند بيهوده و بى جهت، دل به آن نمى‏بازند، بلكه آن را با بصيرت مى‏پذيرند و به حكمت آن ايمان آورده به موعظه آن متعظ مى‏شوند و در امر خود، بر بصيرت و بر بينه‏اى از پروردگار خويشند.

{ وَ اَلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ وَ اِجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً } راغب در مفردات مى‏گويد: وقتى مى‏گويند" فلان قرت عينه "،معنايش اين است كه: فلانى خوشحال و مسرور شد، و به كسى كه مايه مسرت آدمى است نور چشم و قرة عين گفته مى‏شود، هم چنان كه در قرآن كريم فرموده:{ قُرَّتُ عَيْنٍ لِي وَ لَكَ }و نيز فرموده:{ هَبْ لَنَا مِنْ أَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّيَّاتِنَا قُرَّةَ أَعْيُنٍ}. بعضى از علما گفته‏اند: اصل اين كلمه از "قر" به معناى خنكى و سردى گرفته شده و معناى "قرت عينه" اين است كه: ديدگانش خنك شد و از آن حرارتى كه در اثر درد داشت، بهبودى يافت. بعضى ديگر گفته‏اند: از باب بهبودى يافتن از حرارت درد چشم نيست، بلكه از اين بابت است كه اشك شادى خنك، و اشك اندوه داغ است، و به همين جهت به كسى كه به او نفرين مى‏كند مى‏گويند: خدا چشمش را داغ كند.

بعضى ديگر گفته‏اند: اين كلمه از قرار گرفته شده، و معناى جمله "قرت عينه" اين است كه:

خدا به او چيزى داد كه چشمش آرامش و قرار يافت، و ديگر چشمش به دست اين و آن

نمى‏افتد[[626]](#footnote-626).

و مراد بندگان رحمان، از اينكه در دعاى خود در خواست مى‏كنند به اينكه همسران و ذريه‏هايشان قرة عين ايشان باشد، اين است كه: موفق به طاعت خدا و اجتناب از معصيت او شوند و در نتيجه از عمل صالح آنان، چشم ايشان روشن گردد. و اين دعا مى‏رساند كه بندگان رحمان غير از اين، ديگر حاجتى ندارند. و نيز مى‏رساند كه بندگان رحمان اهل حقند و پيروى هواى نفس نمى‏كنند، (زيرا هر همسر و هر ذريه‏اى را دوست نمى‏دارند، بلكه آن همسر و ذريه را دوست مى‏دارند كه بنده خدا باشند).

#### معناى اينكه ايشان از خداوند مى‏خواهند: "ما را براى متقين امام قرار بده"

{ وَ اِجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً } يعنى ما را توفيق ده تا در راه انجام خيرات و به دست آوردن رحمتت از يكديگر سبقت گيريم، در نتيجه ديگران كه دوستدار تقوايند از ما بياموزند و ما را پيروى كنند، هم چنان كه قرآن كريم درباره ايشان فرموده:{ فَاسْتَبِقُوا اَلْخَيْرَاتِ }[[627]](#footnote-627)و نيز فرموده:{ سَابِقُوا إِلىَ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَ جَنَّةٍ }[[628]](#footnote-628)و نيز فرموده:{ وَ اَلسَّابِقُونَ اَلسَّابِقُونَ أُولَئِكَ اَلْمُقَرَّبُونَ}[[629]](#footnote-629).

و گويا مراد از دعاى مورد بحث، اين است كه: بندگان رحمان همه در صف واحدى باشند، مقدم بر صف ساير متقين. و به همين جهت كلمه "امام" را مفرد آورد و نفرمود: "و اجعلنا للمتقين ائمة

بعضى‏[[630]](#footnote-630) از مفسرين گفته‏اند: مفرد آوردن كلمه مذكور از اين جهت بوده كه اين كلمه هم در يك نفر و هم در جمع، مفرد مى‏آيد. بعضى‏[[631]](#footnote-631) ديگر گفته‏اند: إمام در اينجا، جمع "آم" به معناى قاصد است، هم چنان كه كلمه "صيام" جمع صائم مى‏آيد و معناى آيه اين است كه: خدايا ما را قاصدين متقين قرار ده تا همواره ايشان را قصد كنيم، و به ايشان اقتدا نماييم، هم چنان كه اهل بيت (علیه السلام) آيه را "و اجعل لنا من المتقين اماما" قرائت كرده‏اند.

{ أُوْلَئِكَ يُجْزَوْنَ اَلْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا وَ يُلَقَّوْنَ فِيهَا تَحِيَّةً وَ سَلاَماً خَالِدِينَ فِيهَا حَسُنَتْ مُسْتَقَرًّا وَ مُقَاماً } كلمه" غرفة "به طورى كه گفته‏اند به معناى بنايى است كه بالاى بناى ديگر واقع

شده باشد و از كف خانه بلندتر باشد. و در آيه شريفه، كنايه است از درجه عالى‏تر بهشت، و مراد از" صبر "،صبر بر طاعت خدا و بر ترك معصيت او است و اين دو قسم صبر همان است كه در آيات سابق نيز ذكر شده بود و ليكن اين دو صبر عادتا جداى از صبر قسم سوم، يعنى صبر در هنگام شدائد و مصائب نيست و قهرا كسى كه بر طاعت خدا و بر ترك معصيت او صبر مى‏كند ممكن نيست در هنگام شدائد صبر نكند.

و معناى آيه اين است: اين نامبردگان كه به اوصاف قبل وصف شدند درجه رفيع و قسمت بالاى بهشت را پاداش گرفته و فرشتگان، ايشان را با تحيت و سلام ديدار مى‏كنند، تحيت به معناى هر پيشكشى است كه آدمى را خوشحال سازد. و مراد از" سلام "هر چيزى است كه در آن ترس و پرهيز نباشد، و اگر اين دو كلمه، يعنى تحيت و سلام را نكره آورد به منظور بزرگداشت آن دو بوده، بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### معناى آيه شريفه:{ قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاَ دُعَاؤُكُمْ...}

{ قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاَ دُعَاؤُكُمْ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَاماً } در مفردات گفته: وقتى گفته مى‏شود:" ما عبات به "معنايش اين است كه: من به فلان چيز اعتنايى نكردم و باكم نشد، و اصل اين كلمه از ماده" عبا "گرفته شده كه به معناى ثقل است گويا فرموده: اينان نزد پروردگار من وزن و قدرى ندارند و در آيه‏{ قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي }نيز بدين معنا است. بعضى ديگر گفته‏اند: از باب "عبات الطيب - بوى خوش باقى ماند" است، گويا گفته شده اگر دعاى شما نباشد خدا باقيتان نمى‏گذارد[[632]](#footnote-632).

بعضى‏[[633]](#footnote-633) از مفسرين گفته‏اند: جمله "دعاؤكم" از باب اضافه مصدر به مفعول خودش است و فاعل آن ضميرى است كه به كلمه "ربى" بر مى‏گردد و معنايش اين است كه: اگر دعوت پروردگارم شما را نبوده باشد، بنا بر اين تفسير، جمله "فقد كذبتم" از باب تفريع سبب بر مسبب - يعنى انكشاف سبب به وسيله مسبب - است و معنايش اين است كه: بايد از همين تكذيب خود پى ببريد كه ديگر خدا شما را به سوى خود نمى‏خواند و در نتيجه اعتنايى به شما ندارد و جمله‏{ فَسَوْفَ يَكُونُ لِزَاماً }معنايش اين است كه به زودى اين تكذيب شما، طوق لعنتى به گردنتان خواهد شد كه به هيچ وجه از شما جدا نشود تا با شقاوتى لازم و عذابى دائم كيفر شويد.

و معناى آيه چنين مى‏شود كه: اى رسول من! به ايشان بگو نزد پروردگار من قدر و

منزلتى نداريد و وجود و عدمتان نزد او يكسان است، براى اينكه شما او را تكذيب كرديد، پس ديگر هيچ خيرى در شما اميد نمى‏رود و به زودى اين تكذيب به شديدترين وجه، ملازم شما خواهد شد و اگر باز هم خدا شما را مى‏خواند تنها به منظور اتمام حجت بر شما است و يا براى اين است كه شايد شما از تكذيب دست برداريد. و اين تفسير، تفسير خوبى است.

بعضى‏[[634]](#footnote-634) ديگر گفته‏اند: جمله" دعاؤكم "از باب اضافه مصدر به فاعل است. و مراد از دعا هم عبادت خداى سبحان است و معنا اين است كه: بگو پروردگار من اعتنا و اهتمامى به كار شما ندارد و يا شما را باقى نمى‏گذارد اگر او را عبادت نكنيد.

ولى اين تفسير با تفريع بعدى يعنى جمله‏{ فَقَدْ كَذَّبْتُمْ }نمى‏سازد و به وجه روشنى نتيجه جمله مورد بحث قرار نمى‏گيرد و اگر جمله مورد بحث از باب اضافه مصدر به فاعل خودش و مراد از "دعاؤكم" "دعايتان" بود، جا داشت ديگر تفريع نكند و بدون "فا" ى تفريع بفرمايد: "و قد كذبتم

علاوه بر اين، هميشه وقتى مصدرى به فاعل خود اضافه مى‏شود دلالت مى‏كند بر اينكه عمل قبلا انجام شده و يا در حال انجام است و مشركين مورد بحث آيه، نه قبلا خدا را عبادت كرده بودند و نه در آن حال، و به همين جهت حق كلام اين بود كه بفرمايد: "لو لا ان تدعوه - اگر او را نخوانيد" ،دقت فرمائيد.

اين آيه شريفه، خاتمه سوره فرقان است و در آن بازگشتى به غرض سوره شده و گفتار سوره در آن خلاصه گشته است، چون همه گفتگوى سوره پيرامون اعتراض مشركين بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و بر قرآن نازل بروى و تكذيبشان به پيغمبر و قرآن بود.

### بحث روايتى (رواياتى در ذيل آيات گذشته مربوط به اوصاف مؤمنين، اسراف و اقتار، تبديل سيئات به حسنات و...)

در مجمع البيان در ذيل جمله‏{ اَلَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى اَلْأَرْضِ هَوْناً }از امام صادق (علیه السلام) روايت آورده كه فرمود: كسانى هستند كه وقتى راه مى‏روند همانطور كه جبلى و طبيعى ايشان است قدم بر مى‏دارند و در راه رفتن تصنع نمى‏كنند و به طور غير طبيعى و با تكبر راه نمى‏روند[[635]](#footnote-635).

و در الدر المنثور است كه: عبد بن حميد از ابى سعيد خدرى از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در معناى "غرام" در جمله‏{ إِنَّ عَذَابَهَا كَانَ غَرَاماً }فرموده:

يعنى دائمى است‏[[636]](#footnote-636).

و در تفسير قمى در ضمن روايت ابى الجارود از ابى جعفر (علیه السلام) نقل كرده كه در معناى كلمه مذكور فرمود: غرام به معناى لازم و لا ينفك است. و در معناى اسراف در جمله‏{ لَمْ يُسْرِفُوا }فرموده است: اسراف به معناى انفاق در معصيت و در غير حق است. و در معناى اقتار در جمله‏{ وَ لَمْ يَقْتُرُوا }فرموده: يعنى در حق خداى عز و جل بخل روا نمى‏دارند. و در معناى جمله‏{ وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً }فرموده: قوام به معناى عدل و ميانه روى در انفاق است، و آن عبارت است از انفاق در هر جايى كه خدا دستور داده باشد[[637]](#footnote-637).

و در كافى از احمد بن محمد بن على از محمد بن سنان از ابى الحسن (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله‏{ وَ كَانَ بَيْنَ ذَلِكَ قَوَاماً }فرموده: قوام، عبارت است از انفاق دارندگان، بمقدارى كه لازم است و انفاق بيچارگان بمقدارى كه قدرت و توانايى دارند هست، آنهم هر يك را به قدر عيال و مخارجشان، مخارجى كه زندگيشان را اصلاح كند و زندگى خود صاحب عيال را نيز اصلاح نمايد، زيرا خداى تعالى هيچ كس را تكليف نفرموده مگر به آن مقدارى كه قدرت به ايشان داده است‏[[638]](#footnote-638).

و در مجمع البيان از معاذ روايت كرده كه گفت: از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از اين آيه پرسيدم، فرمود: كسى كه در غير حق انفاق كند اسراف كرده و كسى كه در مورد حق انفاق نكند اقتار كرده است‏[[639]](#footnote-639).

مؤلف: اخبار در معناى اين آيه بسيار زياد است.

و در الدر المنثور است كه فاريابى و احمد و عبد بن حميد و بخارى و مسلم و ترمذى و ابن جرير و ابن منذر و ابن ابى حاتم و ابن مردويه و بيهقى (در شعب الايمان)، از ابن مسعود روايت كرده كه گفت از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيدم: چه گناهى از همه گناهان بزرگتر است؟ فرمود: اينكه براى خدا شريك بگيرى، با اينكه او تو را خلق كرده.

پرسيدم ديگر چه؟ فرمود: اينكه فرزندت را از ترس اينكه روزى تو را بخورد به قتل

برسانى. پرسيدم ديگر چه؟ فرمود: اينكه با زن همسايه‏ات زنا كنى. بعد از اين جريان خداى تعالى در تصديق پاسخهاى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اين آيه را فرستاد:{ وَ اَلَّذِينَ لاَ يَدْعُونَ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ وَ لاَ يَقْتُلُونَ اَلنَّفْسَ اَلَّتِي حَرَّمَ اَللَّهُ إِلاَّ بِالْحَقِّ وَ لاَ يَزْنُونَ}[[640]](#footnote-640).

مؤلف: شايد مراد، تطبيق آيه بر اين مورد باشد نه اينكه بخواهد بگويد شان نزول آيه در خصوص اين مورد است.

و در همان كتاب آمده كه عبد بن حميد از على بن الحسين روايت كرده كه در ذيل آيه‏{ يُبَدِّلُ اَللَّهُ سَيِّئَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ }فرموده است: اين تبديل در آخرت است. ولى حسن گفته در دنياست‏[[641]](#footnote-641).

و نيز در همان كتاب است كه احمد و هناد و مسلم و ترمذى و ابن جرير و بيهقى (در اسماء و صفات) از ابو ذر روايت كرده‏اند كه فرمود: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمودند روز قيامت انسان را مى‏آورند و گفته مى‏شود گناهان كوچكش را بر وى عرضه كنيد، پس گناهان كوچكش نشان داده مى‏شود و اما گناهان بزرگش را از او دور مى‏سازند، آن گاه به او مى‏گويند: تو در فلان روز اين گناه را و در فلان روز اين را و روز ديگر اين را مرتكب نشدى؟! و آن شخص به همه اقرار مى‏كند، در حالى كه در دل ترس آن را دارد كه گناهان بزرگش را بياورند، پس درباره او دستور مى‏رسد در برابر هر گناهى كه كرده حسنه‏اى باو بدهيد[[642]](#footnote-642).

مؤلف: اين حديث يكى از روايات بسيار زياد و مستفيضى است كه هم از طرق شيعه و هم سنى در مساله تبديل سيئات به حسنات از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و امام باقر و امام صادق و امام رضا (علیه السلام) رسيده است.

و در روضة الواعظين از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود:

هيچ مردمى به ياد خدا نمى‏نشينند، مگر آنكه يك منادى از آسمان به ايشان ندا مى‏دهد كه برخيزيد كه خداى تعالى گناهانتان را به حسنات مبدل نموده و همه آنها را بيامرزيد[[643]](#footnote-643)

و در كافى به سند خود از ابى الصباح از ابى عبد اللَّه (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله‏{ لاَ يَشْهَدُونَ اَلزُّورَ }فرمود: مقصود از زور، غنا است‏[[644]](#footnote-644).

مؤلف: و در مجمع گفته: اين روايت از ابى جعفر و ابى عبد اللَّه (علیه السلام) نقل

شده‏[[645]](#footnote-645) و قمى آن را، هم با سند و هم بدون سند روايت كرده است‏[[646]](#footnote-646).

و در عيون به سند خود از محمد بن ابى عباد - كه معروف بوده به رقص و نوشيدن شراب مويز - روايت كرده كه گفت: از حضرت رضا (علیه السلام) از رقصيدن پرسيدم، فرمود اهل حجاز درباره آن فتوايى دارند. و ليكن رقصيدن، خود يكى از مصاديق باطل و لهو است كه حكمش اگر شنيده باشى قرآن كريم بيان كرده و فرموده است:{ وَ إِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَاماً}[[647]](#footnote-647)

و در روضه كافى به سند خود از ابى بصير روايت كرده كه گفت: از امام صادق (علیه السلام) از معناى آيه‏{ وَ اَلَّذِينَ إِذَا ذُكِّرُوا بِآيَاتِ رَبِّهِمْ لَمْ يَخِرُّوا عَلَيْهَا صُمًّا وَ عُمْيَاناً } پرسيدم، فرمود: معنايش اين است كه: با بصيرت آن را مى‏پذيرند، نه كوركورانه و با شك‏[[648]](#footnote-648).

و در تفسير جوامع الجامع از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل جمله { وَ اِجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَاماً }فرمود: منظور آيه شريفه ماييم‏[[649]](#footnote-649).

مؤلف: در اين باره روايات بسيارى رسيده است و نيز روايات ديگرى هست كه آيه را به صورت "و اجعل لنا من المتقين اماما" قرائت فرموده‏اند.

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم و ابو نعيم در كتاب حليه از ابى جعفر روايت كرده‏اند كه فرمود مقصود از صبر در آيه‏{ أُوْلَئِكَ يُجْزَوْنَ اَلْغُرْفَةَ بِمَا صَبَرُوا }صبر در برابر فقر در دنياست‏[[650]](#footnote-650).

و در مجمع البيان از عياشى و او به سند خود از يزيد بن معاويه عجلى روايت آورده كه گفت: از امام باقر (علیه السلام) پرسيدم بسيار قرآن خواندن خوب است يا بسيار دعا كردن؟ فرمود: بسيار دعا كردن بهتر است، آن گاه اين آيه را قرائت كردند[[651]](#footnote-651).

مؤلف: ليكن به نظر ما انطباق آيه با مضمون روايت روشن نيست.

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) آمده كه در معناى جمله" {قُلْ مَا يَعْبَؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْ لاَ دُعَاؤُكُمْ}" فرموده: يعنى پروردگار من با شما چه معامله كند؟ با اينكه او را تكذيب كرديد و به زودى گريبانگيرتان خواهد شد[[652]](#footnote-652).

# (26) سوره شعراء مكى است و 227 آيه دارد

## [سوره الشعراء (26):آيات 1 تا 9]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ طسم (1) تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ (2) لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلاَّ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (3) إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ (4) وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ اَلرَّحْمَنِ مُحْدَثٍ إِلاَّ كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ (5) فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَؤُا مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ (6) أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى اَلْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ (7) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (8) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ (9)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. طسم. (1).

اين آيه‏هاى كتاب روشن است (2).

گويا مى‏خواهى خويشتن را تلف كنى براى اينكه آنان ايمان نمى‏آورند (3).

اگر مى‏خواستيم از آسمان آيه‏اى به ايشان نازل مى‏كرديم كه گردنهايشان در مقابل آن خاضع شود مى‏توانستيم (4).

پند تازه‏اى از خداى رحمان به سوى آنان نيامد مگر اينكه از آن روى‏گردان شدند (5).

به تكذيب پرداخته‏اند، به زودى خبرهاى چيزى كه آن را استهزا مى‏كرده‏اند به ايشان خواهد رسيد (6).

چرا به زمين نمى‏نگرند كه انواع گياهان خوب در آن رويانده‏ايم (7).

كه در اين عبرتى هست ولى بيشترشان مؤمن نيستند (8).

همانا پروردگارت نيرومند و رحيم است (9).

### بيان آيات‏

#### بيان غرض سوره مباركه شعراء و مكى بودن آن‏

غرض از اين سوره، تسليت خاطر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است از اينكه قومش او را و قرآن نازل بر او را تكذيب كرده بودند و او آزرده شده بود و همين معنا از اولين آيه آن كه مى‏فرمايد:{ تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ }بر مى‏آيد. آرى كفار قريش يك بار او را مجنون خواندند، بار ديگر شاعر، و اين آيات علاوه بر تسليت خاطر آن جناب، مشركين را تهديد مى‏كند به سرنوشت اقوام گذشته و به اين منظور چند داستان از اقوام انبياى گذشته يعنى موسى و ابراهيم و نوح و هود و صالح و لوط و شعيب (علیه السلام) و سرنوشتى كه با آن روبرو شدند و كيفرى كه در برابر تكذيب خود ديدند نقل كرده است تا آن جناب از تكذيب قوم خود دل سرد و غمناك نگردد و نيز قوم آن جناب از شنيدن سرگذشت اقوام گذشته عبرت بگيرند.

و اين سوره از سوره‏هاى پيشين مكى است، يعنى از آنهايى است كه در اوايل بعثت نازل شده به شهادت آيه‏{ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ }[[653]](#footnote-653)كه مى‏دانيم مشتمل بر ماموريت آن جناب در اول بعثت است و در اين سوره واقع است و چه بسا از قرار گرفتن آيه مزبور در اين سوره و آيه‏{ فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ }[[654]](#footnote-654)در سوره حجر و مقايسه مضمون آن دو با يكديگر تخمين زده شود كه اين سوره جلوتر از سوره حجر نازل شده است.

مطلب ديگر اينكه، از سياق همه آيات اين سوره بر مى‏آيد كه تمام آن مكى است، ليكن بعضى‏[[655]](#footnote-655) از مفسرين پنج آيه آخر آن را و بعضى‏[[656]](#footnote-656) ديگر تنها آيه‏{ أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ }را استثنا كرده و گفته‏اند كه اينها در مدينه نازل شده است، كه به زودى در اين باره بحث خواهيم كرد.

{ طسم تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ } لفظ" تلك - آن "اشاره است به آيات كتاب كه قبلا نازل شده و آنچه بعدا با نزول سوره نازل مى‏شود و اگر با لفظى اشاره آورد كه مخصوص اشاره به دور است، براى اين است

كه بر علو قدر آيات و رفعت مكانت آن دلالت كند و كلمه" مبين "اسم فاعل از باب إفعال است كه ماضى آن" ابان "- به معنى ظاهر و جلوه‏گر شد - مى‏باشد.

و معناى آيه اين است كه: اين آيات بلند مرتبه و رفيع القدر آيات كتابى است كه از ناحيه خداى سبحان بودنش ظاهر و آشكار است، چون مشتمل است بر نشانه‏هايى از اعجاز، هر چند كه اين مشركين معاند آن را تكذيب نموده، گاهى آن را القائات شيطانى، بار ديگر آن را نوعى شعر خوانده‏اند.

{ لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلاَّ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ} كلمه "باخع" از "بخوع" گرفته شده و معناى آيه اين است كه: از وضع تو چنين بر مى‏آيد كه مى‏خواهى خود را از غصه هلاك كنى كه چرا به آيات اين كتاب كه بر تو نازل شده ايمان نمى‏آورند.

و معلوم است كه منظور از اين تعبير، انكار بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است (كه اين غصه خوردن تو صحيح نيست) و مى‏خواهد با اين بيان آن جناب را تسليت دهد.

{ إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ } در اين جمله متعلق مشيت حذف شده، چون جزاى شرط بر آن دلالت دارد، (در فارسى نيز اين حذف معمول است، مثلا مى‏گوييم اگر مى‏خواستم فلان كار را مى‏كردم كه تقديرش اين است كه اگر مى‏خواستم فلان كار را بكنم مى‏كردم) كلمه" فظلت "از" ظل" است كه يكى از افعال ناقصه است كه اسم و خبر مى‏گيرد و در اينجا اسمش كلمه " اعناقهم "و خبرش" خاضعين "مى‏باشد. و اگر فرمود: گردنهايشان خاضع مى‏شود و نسبت خضوع را به گردنهاى مشركين داده با اينكه خضوع وصف خود ايشان است از اين باب است كه در حال خضوع اولين عضو از انسان كه حالت درونى خضوع را نشان مى‏دهد گردن است كه سر را زير مى‏افكند، پس اين نسبت از باب مجاز عقلى است.

و معناى آيه اين است كه: اگر مى‏خواستيم آيه‏اى بر ايشان نازل كنيم كه ايشان را خاضع نمايد و مجبور به قبول دعوتت كند و ناگزير از ايمان آوردن شوند نازل مى‏كرديم و بناچار خاضع مى‏شدند، خضوعى روشن كه انحناى گردنهايشان از آن خبر دهد.

بعضى‏[[657]](#footnote-657) از مفسرين گفته‏اند: مراد از اعناق، جماعتها است (چون عنق به معناى

جماعت نيز آمده). بعضى‏[[658]](#footnote-658) ديگر گفته‏اند: مراد رؤسا و پيشتازان مشركين است. بعضى‏[[659]](#footnote-659) ديگر گفته‏اند: در اينجا مضافى حذف شده و تقدير كلام "فظلت اصحاب اعناقهم خاضعين - پس گردن‏داران ايشان خاضع شوند" بوده، كه اين قول اخير از همه بى‏معناتر است.

{ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ اَلرَّحْمَنِ مُحْدَثٍ إِلاَّ كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ } اين آيه شريفه ادامه مشركين بر شرك و تكذيب آيات خدا را بيان نموده و مى‏رساند كه اين گروه ديگر هدايت شدنى نيستند، چون اعراض از ياد خدا در دلهايشان آن چنان جا گرفته كه هر چه آيات از ناحيه خداى رحمان تازه نازل شود و به سوى آن دعوت شوند، باز هم اعراض مى‏كنند و زير بار نمى‏روند.

پس، غرض افاده اين معنا است كه مشركين از هر ذكرى گريزان و روى گردانند، نه اينكه بخواهد بفرمايد: از ذكرهاى جديد روى گردانند و از قديم آن روى‏گردان نيستند. و اگر به جاى" خدا "كلمه" رحمان "را به كار برده، اشاره به اين نكته است كه منشا اينكه خداى تعالى ذكر را براى بشر فرستاده صفت رحمت عام او است كه صلاح دنيا و آخرت بشر را تامين مى‏كند.

ما در اول سوره انبياء گفتارى پيرامون معناى" ذكر محدث "گذرانديم، به آنجا مراجعه شود.

{ فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَؤُا مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ} اين جمله تفريع بر مطالب قبل، يعنى مساله ادامه دادن مشركين بر اعراض است و جمله { فَسَيَأْتِيهِمْ... }هم تفريع دومى است بر تفريع اول و كلمه" انبؤا "جمع نبا است كه به معناى خبر مهم است. و معناى جمله اين است كه: چون مشركين از هر ذكرى اعراض مى‏كنند بناچار اين حكم عليه ايشان صادر شد كه ايشان جزء تكذيب كنندگان شدند و چون ثابت شد كه جزء تكذيب‏كنندگانند، پس به زودى خبرهاى مهم و خطرناكى به ايشان خواهد رسيد، خبر اعراض و استهزايشان نسبت به آيات خدا و آن خبرهايى كه همان عقوبتهاى دنيايى و آخرتى است كه به زودى صورت خواهد گرفت.

{ أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى اَلْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ} اين استفهام، استفهام انكارى و توبيخى است، و جمله مورد بحث عطف است بر جمله‏اى تقديرى، كه مقام دلالت بر آن دارد و تقدير كلام اين است كه: مشركين بر اعراض

خود ادامه داده و اصرار ورزيدند و هم چنان آيات خداى را تكذيب كردند و هيچ نگاهى به اين نباتات كه از زمين رويانديم، نباتاتى كه جفت‏هايى كريمند نيفكندند.

بنا بر اين، رؤيت در اين جمله متضمن معناى نظر و تفكر است، و به همين جهت با حرف "الى" متعدى شده، (چون اگر همان معناى لغوى خود، يعنى ديدن را مى‏داشت ديگر اين حرف را لازم نداشت، يك بار مى‏گوييم فلان چيز را ديدم، بار ديگر مى‏گوييم به فلان چيز نظر كردم، در اولى حرف با را به كار نمى‏بريم، و در دومى مى‏بريم).

و مراد از "زوج كريم" - بطورى كه گفته‏اند - به معناى زوج نيكو است، آن نباتاتى است كه خداى سبحان نر و ماده‏شان خلق كرده. بعضى‏[[660]](#footnote-660) از مفسرين گفته‏اند: مراد از آن، همه موجودات روييدنى است، چه نبات و چه حيوان، و چه انسان، به دليل اينكه در جاى ديگر در خصوص انسان فرموده:{ وَ اَللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ اَلْأَرْضِ نَبَاتاً}[[661]](#footnote-661).

{ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ } كلمه" ذلك "اشاره است به داستان روياندن هر جفتى كريم، كه در آيه قبلى بود و از اين جهت آيت است كه هر يك از اين جفتها را ايجاد كرده و نواقص هر يك از دو طرف زوج را با ديگرى بر طرف نموده است و هر دو طرف را به سوى آن غايتى كه بدان منظور ايجاد شده‏اند سوق داده و به سوى آن هدف هدايت نموده است. خدايى كه چنين سنتى در همه كائنات دارد، چطور ممكن است امر انسانها را مهمل بگذارد و به سوى سعادتش و آن راهى كه خير دنيا و آخرتش در آن است هدايت نكند؟ اين آن حقيقتى است كه آيت روييدنيها بدان دلالت دارد.

#### معناى جمله:{ وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ }و مفاد تعبير به "ما كان"

و در جمله" {وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ } بيشترشان ايمان آور نبوده‏اند "به اين نكته اشاره نمود كه: اكثر مشركين به خاطر اينكه اعراض از ياد خدا ملكه ايشان شده و استعداد ايمان در آنان باطل شده، انتظار نمى‏رود كه ايمان بياورند، پس ظاهر آيه شريفه نظير ظاهر آيه { فَمَا كَانُوا لِيُؤْمِنُوا بِمَا كَذَّبُوا بِهِ مِنْ قَبْلُ }[[662]](#footnote-662)خواهد بود، و اين نكته، يعنى عليت رسوخ ملكات رذيله و استحكام فساد در سريره براى كفر و فسوق (نكته‏اى است كه) در بسيارى از آيات قرآنى آمده است.

از همين جا معلوم مى‏شود اينكه بعضى‏[[663]](#footnote-663) از مفسرين در معناى آيه گفته‏اند كه: منظور از تعبير به "ما كان" افاده اين نكته است كه از ازل خدا مى‏دانسته كه اينان ايمان نمى‏آورند صحيح نيست، زيرا علاوه بر اينكه خلاف آن چيزى است كه از آيه تبادر مى‏شود، مطلبى است كه هيچ دليلى در آيه نيست كه مراد از الفاظ آيه چنين معنايى باشد، بلكه دليل بر خلاف آن هست و آن دلالتى است كه در جمله قبل بود و مى‏رسانيد كه ملكه اعراض همواره در نفوسشان راسخ بوده است.

و از سيبويه نقل شده كه گفته است: كلمه "كان" در جمله‏{ وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ }زايده و صرفا براى پيوند دو طرف خويش است و گرنه معنا همان" و ما اكثرهم مؤمنين "است.

ليكن به نظر ما هر چند كه اين سخن در جاى خود صحيح است، ولى مقام آيه با معنايى كه گذشت مناسبتر است.

{ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ} پس خداى تعالى به خاطر اينكه عزيز و مقتدرى است شكست ناپذير، روى‏گردانان از ذكرش و مكذبين آياتش و استهزاء كننده به آيات خود را مى‏گيرد و با عقوبتهاى دنيايى و آخرتى جزا مى‏دهد. و به خاطر اينكه رحيم است ذكر را بر آنان نازل مى‏كند تا هدايت شوند و مؤمنين را مى‏آمرزد و كافران را مهلت مى‏دهد.

#### بحثى عقلى پيرامون علم (نقد و رد سخن جبريون كه براى اثبات جبر، به تعلق علم خدا به افعال بندگان استناد كرده‏اند)

صاحب تفسير روح المعانى در ذيل آيه‏{ وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ }از بعضى نقل كرده كه گفته‏اند معناى آيه اين است كه: در علم خدا چنين چيزى نبوده و چون از اين سخن عليت را فهميده‏اند بر آن اعتراض كرده‏اند كه علم خدا علت ايمان نياوردن كفار نمى‏شود، زيرا علم تابع معلوم است نه اينكه معلوم تابع علم باشد تا چنانچه هدايت و ايمان بعضى‏ها در علم خدا نباشد علت شود كه آنان ايمان نياورند.

آن گاه خود روح المعانى اعتراض را پاسخ داده كه: معناى تابع بودن علم خدا براى معلوم اين است كه علم خداى سبحان در ازل به معلومى معين و حادث، تابع ماهيت آن باشد

به اين معنا كه خصوصيت اين علم و امتيازش از ساير علوم به همين اعتبار است كه علم به اين ماهيت است و اما وجود ماهيت در لا يزال تابع علم ازلى خداى تعالى به ماهيت آن است به اين معنا كه چون خداى تعالى اين ماهيت را در ازل با اين خصوصيت دانسته، لازم است كه در وجود هم به همين خصوصيت موجود شود. بنا بر اين مرگ كفار به حالت كفر و ايمان نياوردنشان متبوع علم ازلى خدا است ولى وجود آن تابع علم اوست‏[[664]](#footnote-664).

اين طرز استدلال در كلام جبرى مذهبان و مخصوصا فخر رازى در تفسيرش بسيار آمده و با اين دليل، جبر را اثبات، و اختيار را نفى مى‏كنند و خلاصه اين دليل اين است كه:

حوادث عالم كه اعمال انسانها هم يكى از آنها است همه از ازل براى خداى سبحان معلوم بوده و به همين جهت وقوع آنها ضرورى و غير قابل تخلف است چون اگر تخلف كند لازم مى‏آيد علم او جهل شود، - و خدا از جهل منزه است - پس هر انسانى نسبت به هر عملى كه مى‏كند مجبور است و هيچ اختيارى از خود ندارد و چون به ايشان اعتراض مى‏شود كه آخر علم هميشه تابع معلوم است، نه معلوم تابع علم، همان جواب بالا را مى‏دهند كه: درست است كه علم تابع معلوم مى‏باشد اما تابع ماهيت معلوم، نه وجود آن و وجود معلوم تابع علم است.

و اين حجت و دليل، علاوه بر اينكه از مقدماتى فاسد تشكيل شده و در نتيجه بنا و مبناى آن فاسد است، مغالطه روشنى نيز در آن شده است كه اينك اشكالات آن از نظر خواننده مى‏گذرد:

اول اينكه: اين حرف وقتى صحيح است كه ماهيت داراى اصالت باشد و در ازل و قبل از آنكه وجود به خود بگيرد و هستى بپذيرد، داراى تحقق و ثبوتى باشد تا علم به آن تعلق گيرد، و ماهيت چنين اصالت و تقدمى بر وجود ندارد.

دوم اينكه: مبناى حجت و همچنين اعتراضى كه به آن شده و پاسخى كه از اعتراض مى‏دهند همه بر اين است كه: علم خداى تعالى به موجودات، علمى حصولى نظير علم ما به معلوماتمان باشد كه همواره به مفاهيم متعلق مى‏شود و در جاى خود برهان قاطع بر بطلان اين معنا قائم شده و ثابت گشته كه موجودات براى خداى تعالى معلوم به علم حضورى‏اند نه حصولى و نيز ثابت شده كه علم حضورى حق تعالى به موجودات دو قسم است، يكى علم به اشياء قبل از ايجاد آنها - كه اين علم عين ذات او است - ديگرى علم به اشياء، بعد از ايجاد آنها - كه اين علم عين وجود اشياء است -. و تفصيلش را بايد در محل خودش جستجو كرد.

سوم اينكه: علم ازلى خداى تعالى به معلومات لا يزالى، يعنى معلوماتى كه تا لا يزال موجود مى‏شوند اگر به تمامى قيود و مشخصات و خصوصيات وجودى آن چيز كه يكى از آنها حركات و سكنات اختيارى آن چيز است تعلق گيرد، علم به تمام معنا و به حقيقت معناى كلمه است، خداى تعالى در ازل عالم است به اينكه فلان فرد انسانى مثلا دو قسم حركت دارد، يكى حركات اضطرارى، از قبيل رشد و نمو و زشتى و زيبايى صورت و امثال آن و ديگرى هم حركات اختيارى، از قبيل نشستن و برخاستن و امثال آن. و اگر صرف تعلق علم خدا به خصوصيات وجودى اين فرد از انسان ضرورتى در او پديد آرد و اين ضرورت صفت خاص او شود، باز صفت خاص اختيارى او مى‏شود.

به عبارت ساده‏تر، باعث مى‏شود كه به ضرورت و وجوب، فلان عمل اختيارا از او سر بزند، نه اينكه باعث شود كه فلان عمل از او سر بزند چه با اختيار و چه بى اختيار، زيرا اگر در چنين فرضى فلان عمل بدون اختيار از او سر بزند، در اينصورت است كه علم خدا جهل مى‏شود، چون علم خدا به صدور فعل از او و به اختيار او تعلق گرفته بود و ما فرض كرديم كه بدون اختيار از او سر زد، پس علم خداى تعالى تخلف پذيرفت و در حقيقت علم نبوده، بلكه جهل بوده و خدا از جهل منزه است.

پس، مغالطه‏اى كه در اين حجت شده اين است كه در مقدمه حجت فعل خاصى، - يعنى فعل اختيارى - مورد بحث بوده، آن وقت در نتيجه‏اى كه از حجت گرفته‏اند فعل مطلق و بدون قيد اختيار آمده است.

از اينجا روشن مى‏شود اينكه ايمان نياوردن كفار را تعليل كرده‏اند به اينكه چون علم ازلى خدا به چنين چيزى تعلق گرفته، حرف صحيحى نيست، زيرا - گفتيم - تعلق گرفتن علم ازلى خدا به هر چيز باعث مى‏شود كه آن چيز بطور وجوب و ضرورت با همه اوصاف و مشخصاتى كه علم بدان تعلق گرفته بود موجود شود، اگر علم خدا تعلق گرفته بود به اينكه فلان عمل از فلان شخص بطور اختيارى سر بزند، بايد بطور اختيارى سر بزند و اگر تعلق گرفته بود به اينكه فلان خصوصيت يا فلان عمل بطور اضطرارى و بى اختيار از فلان شخص سر بزند، بايد همين طور سر بزند.

علاوه بر اين اگر جمله‏{ وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ }مى‏خواست بفرمايد: ايمان آوردن كفار محال است، چون علم ازلى به عدم آن تعلق گرفته است، خود كفار همين آيه را مدرك براى خود قرار مى‏دادند و به ضرر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و به نفع خود احتجاج مى‏كردند و مى‏گفتند: تو از ما چه مى‏خواهى؟ مگر نمى‏دانى كه خدا ما را از ازل كافر ديده،

هم چنان كه بعضى از جبرى مسلكان همين كار را كرده‏اند.

#### بحث روايتى (روايتى در ذيل آيه:{ إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ...})

در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَاقُهُمْ لَهَا خَاضِعِينَ }مى‏گويد: پدرم از ابن ابى عمير از امام صادق (علیه السلام) روايت كرد كه فرمود:

گردنهايشان - يعنى گردنهاى بنى اميه - با آمدن صيحه‏اى آسمانى به نام صاحب الامر، نرم و خاضع مى‏شود[[665]](#footnote-665).

مؤلف: اين معنا را كلينى نيز در روضه كافى‏[[666]](#footnote-666) و صدوق در كمال الدين و مفيد در ارشاد[[667]](#footnote-667) و شيخ در غيبت‏[[668]](#footnote-668)، روايت كرده‏اند. و ظاهرا اين روايات همه از باب جرى و تطبيق مصداق بر كلى است، نه از باب تفسير، چون سياق آيات با تفسير بودن آنها نمى‏سازد.

## [سوره الشعراء (26):آيات 10 تا 68]

{وَ إِذْ نَادىَ رَبُّكَ مُوسىَ أَنِ اِئْتِ اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ (10) قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَ لاَ يَتَّقُونَ (11) قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ (12) وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لاَ يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلىَ هَارُونَ (13) وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ (14) قَالَ كَلاَّ فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ (15) فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولاَ إِنَّا رَسُولُ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (16) أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (17) قَالَ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ (18) وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ اَلَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ (19) قَالَ فَعَلْتُهَا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضَّالِّينَ (20) فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ (21) وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ (22) قَالَ فِرْعَوْنُ وَ مَا رَبُّ اَلْعَالَمِينَ (23) قَالَ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (24) قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَ لاَ تَسْتَمِعُونَ (25) قَالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ (26) قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ اَلَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ (27) قَالَ رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (28) قَالَ لَئِنِ اِتَّخَذْتَ إِلَهَاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ اَلْمَسْجُونِينَ (29) قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْ‏ءٍ مُبِينٍ (30) قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ (31) فَأَلْقىَ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ (32) وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ (33) قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ (34) يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَا ذَا تَأْمُرُونَ (35) قَالُوا أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ وَ اِبْعَثْ فِي اَلْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ (36)}

{يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ (37) فَجُمِعَ اَلسَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (38) وَ قِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ (39) لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ اَلسَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ اَلْغَالِبِينَ (40) فَلَمَّا جَاءَ اَلسَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَ إِنَّ لَنَا لَأَجْراً إِنْ كُنَّا نَحْنُ اَلْغَالِبِينَ (41) قَالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ اَلْمُقَرَّبِينَ (42) قَالَ لَهُمْ مُوسىَ أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ (43) فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ وَ قَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْغَالِبُونَ (44) فَأَلْقىَ مُوسىَ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ (45) فَأُلْقِيَ اَلسَّحَرَةُ سَاجِدِينَ (46) قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ (47) رَبِّ مُوسىَ وَ هَارُونَ (48) قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ اَلَّذِي عَلَّمَكُمُ اَلسِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلاَفٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ (49) قَالُوا لاَ ضَيْرَ إِنَّا إِلىَ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ (50) إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ اَلْمُؤْمِنِينَ (51) وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ مُوسىَ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ (52) فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي اَلْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ (53) إِنَّ هَؤُلاَءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ (54) وَ إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ (55) وَ إِنَّا لَجَمِيعٌ حَاذِرُونَ (56) فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (57) وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ (58) كَذَلِكَ وَ أَوْرَثْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ (59) فَأَتْبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ (60) فَلَمَّا تَرَاءَا اَلْجَمْعَانِ قَالَ أَصْحَابُ مُوسىَ إِنَّا لَمُدْرَكُونَ (61) قَالَ كَلاَّ إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ (62) فَأَوْحَيْنَا إِلىَ مُوسىَ أَنِ اِضْرِبْ بِعَصَاكَ اَلْبَحْرَ فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ اَلْعَظِيمِ (63) وَ أَزْلَفْنَا ثَمَّ اَلْآخَرِينَ (64) وَ أَنْجَيْنَا مُوسىَ وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ (65) ثُمَّ أَغْرَقْنَا اَلْآخَرِينَ (66) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (67) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ (68)}

### ترجمه آيات‏

و چون پروردگارت به موسى ندا داد كه سوى گروه ستمكاران برو (10).

گروه فرعون كه چرا نمى‏ترسند؟ (11).

(موسى) گفت پروردگارا من بيم آن دارم كه دروغگويم شمارند (12).

و حوصله‏ام سر آيد در نتيجه زبانم روان نشود پس هارون را نيز پيغمبرى ببخش (13).

فرعونيان خونى به گردن من دارند و بيم دارم كه مرا بكشند (14).

فرمود هرگز! شما هر دو آيات ما را ببريد كه ما همراه شما شنواييم (15).

نزد فرعون رويد و بگوييد كه ما فرستاده پروردگار جهانيانيم (16).

بايد كه بنى اسرائيل را با ما بفرستى (17).

(فرعون) گفت: مگر وقتى نوزاد بودى تو را نزد خويش پرورش نداديم و سالها از عمرت را ميان ما به سر نبردى؟ (18).

و (سر انجام) آن كارت را (كه نمى‏بايست انجام مى‏دادى) انجام دادى و تو از ناسپاسان بودى (19).

(موسى) گفت: آن كار را هنگامى كردم كه از راه بيرون بودم (20).

و چون از شما بيم داشتم از دستتان گريختم و پروردگارم به من فرزانگى و دانش بخشيد و از پيغمبرانم كرد (21).

آيا اين نعمتى است كه منت آن را به من مى‏نهى كه پسران بنى اسرائيل را به بردگى گرفته‏اى؟ (22).

فرعون گفت: پروردگار جهانيان چيست؟ (23).

گفت پروردگار آسمانها و زمين و آنچه ميان آن دو است، اگر اهل يقينيد (24).

(فرعون) به اطرافيان خود گفت هيچ مى‏شنويد چه مى‏گويد؟ (25).

گفت پروردگار شما و پروردگار نياكانتان (26).

گفت: پيغمبرى كه به سوى شما فرستاده شده ديوانه است (27).

گفت (او) پروردگار مشرق و مغرب و هر چه ميان آن دو است اگر فهم داريد (28).

گفت: اگر خدايى غير از من بگيرى زندانيت مى‏كنم (29).

گفت: و حتى اگر براى تو معجزه‏اى روشن آورده باشم؟ (30).

گفت: اگر راست مى‏گويى آن را بياور (31).

موسى عصاى خود را بينداخت و در دم اژدهايى هويدا گشت (32).

و دست خويش را بيرون آورد همه ديدند كه سفيد و روشن بود (33).

(فرعون به بزرگان اطراف خود گفت: عجب جادوگر ماهرى است (34).

كه مى‏خواهد شما را با جادوى خويش از سر زمينتان بيرون كند، بنا بر اين چه رأى مى‏دهيد؟ (35).

گفتند: وى را با برادرش نگهدار و به تمام شهرها مامورين جمع آورى بفرست (36).

تا همه جادوگران ماهر را پيش تو آورند (37).

پس جادوگران را به موعد روزى معين، جمع كرد (38).

و به مردم گفتند شما نيز جمع شويد (39).

تا اگر ساحران غالب آمدند ما نيز آنها را پيروى كنيم (40).

پس جادوگران آمدند و به فرعون گفتند: اگر ما غالب آمديم آيا مزدى خواهيم داشت؟ (41).

گفت: آرى و در اين صورت از مقربان خواهيد بود (42).

(موسى) به ايشان گفت: هر چه افكندنى هست بيفكنيد (43).

پس ريسمانها و عصاهاى خويش را افكندند و گفتند: به عزت فرعون سوگند كه ما غلبه يافتگانيم (44).

سپس موسى عصاى خويش را بيفكند و آنچه را ساخته بودند بلعيد (45).

جادوگران سجده‏كنان خاكسار شدند (46).

گفتند: به پروردگار جهانيان ايمان آورديم (47).

كه پروردگار موسى و هارون نيز هست (48).

(فرعون) گفت: چرا پيش از آنكه اجازه‏تان دهم به او ايمان آورديد؟ پس حتما او بزرگ شما است كه جادو تعليمتان داده است، به زودى خواهيد دانست كه دستها و پاهايتان را به عكس يكديگر قطع مى‏كنم و همه شما را بر دار مى‏آويزم (49).

گفتند: مهم نيست، چون به سوى پروردگارمان مى‏رويم (50).

ما طمع داريم كه پروردگارمان گناهانمان را بيامرزد به همين جهت اولين كسى هستيم كه ايمان آورديم (51).

و به موسى وحى كرديم كه بندگان ما را شبانگاه حركت بده كه آنها شما را تعقيب مى‏كنند (52).

و فرعون مامورين جمع آورى را به شهرها فرستاد (53).

كه اينان گروهى‏اند كند (54).

كه موجب خشم ما شده‏اند (55).

و ما همگى آماده كارزاريم (56).

ولى آنها (فرعونيان) را از باغستانها و چشمه‏سارها بيرون كرديم (57).

و از گنجها و جايگاههاى خويشان (بيرون كرديم) (58).

و آن را به بنى اسرائيل داديم (59).

پس هنگام آفتاب از پى آنها شدند (60).

و چون دو جماعت يكديگر را بديدند، ياران موسى گفتند: اى واى! ما را گرفتند (61).

(موسى) گفت: هرگز! پروردگار من با من است و رهبريم خواهد كرد (62).

به موسى وحى كرديم كه عصاى خويش را به دريا بزن، پس بشكافت و هر بخشى چون كوهى بزرگ بود (63).

ديگران را بدانجا نزديك كرديم (64).

و موسى را با همراهانش جملگى نجات داديم (65).

سپس ديگران را غرق كرديم (66).

كه در اين عبرتى است ولى بيشترشان ايمان آور نبودند (67).

و پروردگارت نيرومند و فرزانه است (68).

### بيان آيات غرض اين آيات: مقايسه قوم خاتم الانبياء (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) با قوم موسى و هارون، ابراهيم، نوح و...

در اين آيات به داستانهايى از اقوام انبياى گذشته شروع كرده تا روشن شود كه قوم خاتم الانبياء (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز همان راهى را مى‏روند كه قوم موسى و هارون و ابراهيم و نوح و هود و صالح و لوط و شعيب رفته بودند و به زودى راه اينان نيز به همان سرنوشتى منتهى مى‏شود كه آن اقوام ديگر بدان مبتلا شدند، يعنى بيشترشان ايمان نمى‏آورند و خدا ايشان را به عقوبت دنيايى و آخرتى مى‏گيرد.

دليل بر اينكه آيات در مقام به دست دادن چنين نتيجه‏اى است اين است كه در آخر هر داستانى مى‏فرمايد:{ وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ}، هم چنان كه در داستان خاتم الأنبياء (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از ختم كلام و حكايت اعراض قومش در آغاز سوره فرمود:{ وَ مَا كَانَ...}، پس معلوم مى‏شود كه آيات در مقام تطبيق داستانى بر داستان ديگر است.

و همه براى اين است كه خاطر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) تسليت يافته، حوصله‏اش از تكذيب قومش سر نرود و بداند كه تكذيب قوم او امرى نو ظهور و تازه نيست بلكه همه اقوام انبياى گذشته نيز همين رفتار را داشتند و از قوم خود انتظارى جز آنچه امتهاى گذشته در مقابل انبياى خود داشتند نداشته باشد. و در ضمن، قوم آن جناب را هم تهديد ـ

مى‏كند به سرنوشتى كه امتهاى گذشته به خاطر تكذيب پيغمبرشان دچار شدند. مؤيد اين معنا اين است كه در آغاز نقل داستان ابراهيم (علیه السلام) فرمود: "{وَ اُتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ } داستان ابراهيم را بر ايشان بخوان

{ وَ إِذْ نَادىَ رَبُّكَ مُوسىَ}... {أَ لاَ يَتَّقُونَ } يعنى بياد آر زمانى را كه پروردگارت موسى را ندا در داد و او را به رسالت به سوى فرعون مبعوث فرمود، تا بنى اسرائيل را از چنگ وى برهاند (به تفصيلى كه در سوره طه و غير آن گذشت).

جمله‏{ أَنِ اِئْتِ اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ }نوعى تفسير است براى ندا و مى‏رساند كه آن ندا چه بوده و اگر نخست فرمود: "اينكه نزد قوم ستمكار بروى" و سپس آن قوم را به قوم فرعون تفسير كرد، براى اين بود كه به حكمت اين ماموريت كه شرك ايشان و ظلمى بود كه نسبت به بنى اسرائيل روا مى‏داشتند - كه تفصيلش در سوره طه از آيه‏{ اِذْهَبَا إِلىَ فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغىَ}... {فَأْتِيَاهُ فَقُولاَ إِنَّا رَسُولاَ رَبِّكَ فَأَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ لاَ تُعَذِّبْهُمْ }[[669]](#footnote-669)آمده اشاره كند.

و جمله‏{ أَ لاَ يَتَّقُونَ } چرا به تقوى نمى‏گرايند" - به صيغه غيبت - توبيخى است غيابى كه خداى تعالى از ايشان كرده و چون اين توبيخ در روز انعقاد رسالت موسى واقع شده، اين معنا را مى‏دهد كه اى موسى به ايشان بگو: پروردگار من شما را توبيخ مى‏كند به اينكه راه تقوى را ترك كرده‏ايد، و مى‏فرمايد:{ أَ لاَ يَتَّقُونَ}.

{ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لاَ يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلىَ هَارُونَ } در مجمع البيان گفته: كلمه" خوف "به معناى آن حالت ناراحتى و اضطراب درونى است كه در هنگام توقع و احتمال ضرر به آدمى دست مى‏دهد و نقيض آن حالت،" امن" است كه به معناى آرامش و سكون نفس است نسبت به اينكه نفعش خالص و آميخته با ضرر نيست و ضرر آن را تهديد نمى‏كند[[670]](#footnote-670) و بيشتر موارد اطلاق خوف در مورد احساس شر است، مواردى كه آدمى را وادار مى‏كند به اينكه برخيزد و براى جلوگيرى از آن شر، ابتكارى كند، هر چند كه در دل اضطرابى پيدا نشود، به خلاف" خشيت "كه آن مخصوص مواردى است

كه نفس آدمى از احساس شر، دچار اضطراب و تشويش گردد و به همين جهت است كه خداى تعالى خشيت از غير خود را از انبيايش نفى كرده و فرموده است:{ لاَ يَخْشَوْنَ أَحَداً إِلاَّ اَللَّهَ }[[671]](#footnote-671)و ليكن نفرمود كه: از غير خدا خوف ندارند، و چه بسا خوف را اثبات هم كرده باشد، چون فرموده‏: {وَ إِمَّا تَخَافَنَّ مِنْ قَوْمٍ خِيَانَةً}[[672]](#footnote-672).

{ إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ } يعنى من مى‏ترسم قوم فرعون نسبت دروغ به من بدهند.

{ وَ يَضِيقُ صَدْرِي وَ لاَ يَنْطَلِقُ لِسَانِي } دو فعل "يضيق و ينطلق" هر دو مرفوعند، چون معطوفند به "اخاف" در نتيجه عذرى كه موسى آورد سه چيز بوده، اول ترس از اينكه تكذيبش كنند، دوم اينكه حوصله‏اش سر آيد و تاب مقاومت نداشته باشد، سوم اينكه بيانش از اداى دعوت خود قاصر باشد.

ولى در قرائت يعقوب و غير او دو فعل يضيق و ينطلق به نصب قرائت شده، تا عطف بر "يكذبون" باشد و اين قرائت با طبع معنا سازگارتر است بنا بر اين، عذر موسى (علیه السلام) تنها همان عذر اولى است، يعنى ترس از تكذيب، و دو تاى ديگر نتيجه عذر اولى است. به عبارت روشن‏تر، عذر تنها تكذيب مردم است، كه به سر آمدن حوصله و كندى زبان مى‏آورد و اين معنا، علاوه بر سازگارى‏اش با طبع قضيه، با آيات ديگر اين داستان - كه در سوره‏هاى ديگر خواهيم خواند - سازگارتر است، چون در آنها يك عذر آمده كه همان ترس از تكذيب است.

#### بيان اينكه جمله:{ فَأَرْسِلْ إِلىَ هَارُونَ }در گفتگوى موسى (عليه السلام) با خداى سبحان، حاكى از تعلل و شانه خالى كردن از مسئوليت نيست‏

{ فَأَرْسِلْ إِلىَ هَارُونَ } يعنى ملك وحى خود را نزد هارون هم بفرست تا او ياور من در تبليغ رسالت باشد، و اين تعبير، تعبيرى است شايع، وقتى كسى دچار بلايى شده باشد، و يا امرى بر او مشكل شده باشد، اطرافيان به وى مى‏گويند بفرست نزد فلانى، يعنى از او كمك بطلب و او را ياور خود بگير.

پس جمله مورد بحث جمله‏اى است متفرع بر جمله "من مى‏ترسم" و در حقيقت جمله "من مى‏ترسم" و فروعاتى كه بر آن متفرع شده از قبيل دلتنگى و گير كردن زبان، مقدمه بوده براى همين كه در جمله مورد بحث رسالت را براى هارون درخواست كند، تا در كار رسالتش شريك و ياور باشد. آرى منظور از اين مقدمه اين بوده كه رسالت و ماموريتش با تصديق هارون و يارى او بهتر و سريعتر انجام شود، نه اينكه خواسته باشد از زير بار سنگين رسالت شانه خالى كند.

در تفسير روح المعانى گفته: يكى از ادله‏اى كه بر اين معنا دلالت مى‏كند اين است كه: جمله "فارسل" ،بين سه جمله اول و جمله چهارم يعنى‏{ وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ }قرار گرفته چون اين قرار داشتن اعلام مى‏كند كه با جمله چهارم ارتباطى دارد و اگر سخنان موسى از باب تعلل و شانه خالى كردن بود، مى‏بايستى جمله:" فارسل "آخر همه جملات در آيد، نه ما قبل آخر[[673]](#footnote-673)

و اين دليلى كه روح المعانى آورده دليل خوبى است، ولى از آن روشنتر آيه‏{ قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ مِنْهُمْ نَفْساً فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ وَ أَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي لِسَاناً فَأَرْسِلْهُ مَعِي رِدْءاً يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ يُكَذِّبُونِ }[[674]](#footnote-674)مى‏باشد كه به صراحت مى‏فهماند: منظور موسى (علیه السلام) از اين سخنان تعلل نبوده، بلكه مى‏خواسته كار دعوتش صحيح‏تر و راهش به هدف نزديك‏تر شود.

#### معناى "ذنب" و مراد از اينكه موسى (عليه السلام) فرمود:{ وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ... }

{ وَ لَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ} راغب در مفردات مى‏گويد: كلمه "ذنب" در اصل به معناى گرفتن دنباله چيزى است، مثلا گفته مى‏شود: "ذنبته" ،يعنى رسيدم به دم آن و آن را گرفتم. ولى در هر عملى كه دنباله وخيمى دارد نيز استعمال مى‏شود، به اين اعتبار كه عمل مذكور نيز دم و دنباله‏اى دارد[[675]](#footnote-675).

و در آيه شريفه اشاره است به داستان قتل موسى و اگر فرمود: براى ايشان گناهى است به گردن من، براى اين است كه موسى خود را گناهكار نمى‏دانست، بلكه به اعتقاد فرعونيان گناهكار بود و يا آنكه اصلا ذنب در اينجا معناى گناه ندارد، بلكه به همان معناى

لغوى خود استعمال شده، يعنى من كارى كرده‏ام كه از نظر آنها عاقبت وخيمى دارد، و دليلى هم نداريم كه ذنب در اينجا به معناى نافرمانى خدا باشد، و بحث مفصل اين داستان - ان شاء اللَّه - در سوره قصص خواهد آمد.

{ قَالَ كَلاَّ فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ } كلمه" كلا " (مانند حاشا) ردع و رد سخنى را مى‏رساند و در اينجا متعلق است به سخنان قبلى موسى - يعنى اظهار ترس از كشته شدن - پس اين كلمه به موسى تامين مى‏دهد و او را دلگرم مى‏كند، كه مطمئن باشد دست فرعونيان به او نمى‏رسد، و اما درخواست اينكه هارون را نيز رسول خود كند، و با او بفرستد در آيه چيزى كه جواب از آن باشد نيامده، تنها فرموده:" پس دو نفرى آيات مرا نزد وى ببريد "،و همين دلالت مى‏كند بر اينكه در خواستش پذيرفته شده است.

و جمله‏{ فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا }متفرع بر همان ردع است، (نه، چنين نيست پس آيات ما را ببريد)، و اين تفريع، كلام را چنين معنا مى‏دهد كه: "آيات ما را نزد فرعون ببريد و نترسيد"، آن گاه اين معنا را تعليل كرده به اينكه "{إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ } ما با شما هستيم و مى‏شنويم" و مراد از ضمير جمع "كم - شما" با اينكه مورد خطاب دو نفر بودند، موسى و هارون و قوم فرعون است، كه آن دو نزدشان مى‏روند.

و اينكه بعضى‏[[676]](#footnote-676) از مفسرين گفته‏اند: مراد از ضمير جمع، تنها موسى و هارون است، چون كمترين عدد جمع دو نفر است، صحيح نيست، زيرا علاوه بر اينكه اصل دعوايش در خصوص مورد بحث باطل است با ضميرهاى تثنيه‏اى كه قبلا گذشت و در آيات بعد نيز مى‏آيد سازگار نيست و اين اشكال را ديگران نيز به مفسر مذكور كرده‏اند.

كلمه "استماع" به معناى گوش دادن به كلام و گفتار است و اين تعبير كنايه از اين است كه خداى تعالى در گفتگوى آن دو با قوم فرعون حاضر است و كمال عنايت را به آنچه ميان آنان جريان مى‏يابد دارد، هم چنان كه در آيات اين داستان در سوره طه فرموده:{ لاَ تَخَافَا إِنَّنِي مَعَكُمَا أَسْمَعُ وَ أَرىَ}[[677]](#footnote-677).

و حاصل معنا اين است كه: "نه، چنين نيست و نمى‏توانند تو را بكشند، پس برويد نزد آنان، و آيات ما را ببريد و نترسيد، كه ما نزد شما حاضريم و آنچه پيش مى‏آيد مى‏بينيم و به آن كمال عنايت را داريم.

#### گفتگوى موسى (عليه السلام) با فرعون‏

{ فَأْتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولاَ إِنَّا رَسُولُ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ } اين جمله بيان دستورى است كه در آيه قبل بود و فرمود:{ فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا}.

و جمله" {فَقُولاَ إِنَّا رَسُولُ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ } پس بگوييد كه ما فرستاده رب العالمينيم" تفريع بر رفتن نزد فرعون است و اگر كلمه" رسول "را مفرد آورد، با اينكه دو نفر بودند، يا به اين اعتبار است كه هر يك از آن دو رسول بودند، و يا به اين اعتبار كه رسالتشان يكى بوده و آن اين بوده كه" {أَنْ أَرْسِلْ...} بنى اسرائيل را با ما بفرستى "و يا به اين اعتبار كه كلمه رسول در اصل مصدر بوده و مصدر در مفرد و جمع يكسان مى‏آيد و تقدير كلام اين است كه:

" ما دو نفر صاحب رسول رب العالمينيم "يعنى صاحب رسالت او هستيم. و اين احتمال آخرى را ديگران نيز آورده‏اند.

و جمله‏{ أَنْ أَرْسِلْ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ }تفسير رسالتى است كه از سياق استفاده مى‏شود، و مقصود از اين رسالت (كه بنى اسرائيل را با ما بفرستى) اين است كه دست از آنان بردارى و آزادشان كنى، ولى چون مقصود اصلى اين بوده كه بنى اسرائيل را از مصر به سرزمين مقدس منتقل كنند، سرزمينى كه خداى تعالى وعده‏اش را به ايشان داده بود به همانجايى كه موطن اصلى پدرانشان ابراهيم و اسحاق و يعقوب (علیه السلام) بود، به همين جهت نگفتند: "بنى اسرائيل را آزاد كن" ،بلكه گفتند: "با ما بفرست" يعنى با ما به سر زمين فلسطين بفرست.

{ قَالَ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ } اين جمله استفهام انكارى است و توبيخ و سرزنش را مى‏رساند و كلمه" نربك" صيغه مع الغير از مضارع تربيت است و كلمه" وليد "به معناى كودك است.

وقتى كه فرعون متوجه سخنان موسى و هارون مى‏شود و سخنان آن دو را مى‏شنود، موسى را مى‏شناسد و لذا خطاب را متوجه او به تنهايى مى‏كند و مى‏گويد:" آيا تو نبودى كه ما، در كودكى تو را تربيت كرديم "و مقصودش از اين سخن اعتراض بر موسى بود از جهت دعايى كه موسى كرد، خلاصه: منظورش اين است كه تو خيال كرده‏اى ما تو را نمى‏شناسيم؟ مگر تو همان نبودى كه ما، در آغوش خود بزرگت كرديم در حالى كه كودك بودى و سالها از عمرت را در ميان ما به سر بردى؟ ما اسم و رسم تو را مى‏شناسيم و هيچ خاطره‏اى از تو و احوال تو را فراموش نكرده‏ايم، آن وقت چطور شد كه ناگهان رسول شدى، تو كجا و رسالت كجا؟ با اينكه اصل و فرعت را مى‏شناسيم.

{ وَ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ اَلَّتِي فَعَلْتَ وَ أَنْتَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ }

كلمه "فعلة" - به فتح فاء صيغه مره از فعل است و يك بار را مى‏رساند مثل اينكه مى‏گوييم "ضربته ضربة" يعنى او را زدم يك بار زدن، و علت اينكه فعله را توصيف كرد به جمله‏{ اَلَّتِي فَعَلْتَ } آن يك عملت كه انجام دادى "اين بود كه بفهماند آن يك عملت جرم بسيار بزرگ و رسوا بود و نظير اين تعبير در آيه‏{ فَغَشِيَهُمْ مِنَ اَلْيَمِّ مَا غَشِيَهُمْ }[[678]](#footnote-678)است و منظور فرعون، از آن يك عملى كه موسى (علیه السلام) كرد همان داستان كشتن مرد قبطى بود.

#### مفاد جمله:{ وَ أَنْتَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ }كه در خطاب فرعون به موسى (عليه السلام) آمده است‏

و اينكه گفت:" {وَ أَنْتَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ } و تو از كافران بودى "،از ظاهر سياق - به طورى كه بعدا به آن اشاره خواهيم كرد - بر مى‏آيد كه مراد فرعون از كفر موسى، كفران نعمت است و اينكه تو نمك‏پرورده ما بودى و مع ذلك آن مرد قبطى ما را كشتى، و در سرزمين ما فساد انگيختى با اينكه سالها از نعمت ما برخوردار بودى و ما تو را مانند ساير مواليد بنى اسرائيل نكشتيم و در عوض در خانه خود تربيت كرديم، از اين همه بالاتر (البته به زعم فرعون) تو مانند ساير بنى اسرائيل برده ما بودى، چون بنى اسرائيل همه بندگان ما هستند و من به آنان نعمت مى‏دهم، آن وقت تو كه يكى از همين بردگان هستى مردى از قوم و فاميل مرا كشتى و از رسم عبوديت و شكر نعمت من سرباز زدى؟! پس، خلاصه اعتراض فرعون در اين دو آيه اين است كه تو همان كسى هستى كه ما در كودكى و خردسالى‏ات تو را تربيت كرديم و سالهايى چند از عمرت را نزد ما به سر بردى و با كشتن مردى از دودمان من كفران نعمت من كردى با اينكه تو عبدى از عبيد من، يعنى از بنى اسرائيل بودى آن وقت با اين سوابق سويى كه دارى، ادعاى رسالت هم مى‏كنى تو را چه به رسالت؟ اگر تو را نمى‏شناختيم باز مطلبى بود، ما كه تو را و نمك‏نشناسى‏ها و فسادت را مى‏دانيم و كاملا تو را مى‏شناسيم.

با اين بيان روشن مى‏شود اينكه بعضى‏[[679]](#footnote-679) از مفسرين كلمه كفر را در مقابل ايمان گرفته و گفته‏اند: معناى آيه اين است كه تو به الوهيت من كافر بودى و يا اين است كه تو به همان خدايى كه ادعاى رسالتش را مى‏كنى، كافرى و به آن خدا هم ايمان ندارى براى اينكه تو سالها نزد ما بودى و با ما معاشرت داشتى و در كيش ما و ملت ما بودى معناى درستى نيست.

و همچنين آن مفسر ديگر كه گفته:" اين جمله تنها مى‏خواهد بگويد تو كفران نعمت

مرا كردى "تفسير خوبى نكرده است، براى اينكه آيه شريفه مى‏فرمايد" تو از كافرانى "و از ظاهر آن بر مى‏آيد كه مراد فرعون، كفران نعمتى‏[[680]](#footnote-680) است كه به عموم بنى اسرائيل داشته و نيز آن نعمت‏ها كه به خصوص موسى ارزانى داشته است، نه تنها نعمتهاى خاصه به موسى.

#### پاسخ موسى (عليه السلام) به سه اشكال و اعتراض فرعون بر آن حضرت‏

{ قَالَ فَعَلْتُهَا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضَّالِّينَ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ} ضمير در "فعلتها" به كلمه "فعلة" - كه در آيه قبلى بود - برمى‏گردد و ظاهرا كلمه "اذا" مقطوع از جواب و جزاء است، و - بطورى كه گفته‏اند - معناى "حينئذ - در اين هنگام" را مى‏رساند و كلمه "عبدت" از تعبيد است و تعبيد و اعباد به معناى بنده گرفتن است.

و اين آيات سه‏گانه جوابى است كه موسى (علیه السلام) از اعتراض فرعون داده و از تطبيق اين جواب با اعتراضى كه فرعون كرد بر مى‏آيد كه موسى (علیه السلام) اعتراض فرعون را تجزيه و تحليل كرده و از آن سه تا اشكال فهميده و در نتيجه به هر سه پاسخ گفته است:

اول اينكه، فرعون از رسالت وى استبعاد كرده، كه چنين چيزى ممكن نيست، مگر ممكن است كسى كه ما سوابق او را كاملا مى‏شناسيم و مى‏دانيم كه مردى است چنين و چنان، رسول خدا شود؟ كه جمله:{ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيداً وَ لَبِثْتَ فِينَا مِنْ عُمُرِكَ سِنِينَ } متضمن آن است.

دوم اينكه، عمل او را زشت دانسته، و او را مفسد و مجرم خوانده، كه جمله:{ فَعَلْتَ فَعْلَتَكَ اَلَّتِي فَعَلْتَ }متضمن آن است.

سوم اينكه، بر او منت نهاده كه تو يكى از بردگان مايى، كه جمله‏{ وَ أَنْتَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ }اشاره به آن است.

و طبع كلام اقتضاء مى‏كرده كه نخست از اشكال دوم پاسخ گويد سپس از اعتراض اولش و در آخر از اعتراض سومش و موسى (علیه السلام) همين طور پاسخ داد.

#### مقصود از ضلالت در سخن موسى (عليه السلام):{ قَالَ فَعَلْتُهَا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضَّالِّينَ...}

پس، جمله‏{ فَعَلْتُهَا إِذاً وَ أَنَا مِنَ اَلضَّالِّينَ }جواب از اعتراض دوم او است كه موسى (علیه السلام) را مجرم دانست و جرمش را بزرگ جلوه داد و به خاطر اينكه - به اصطلاح - احساسات عليه او تحريك نشود نامى از كشتن نبرد تا قبطيان حاضر در جلسه متاثر نشوند.

دقت در متن جواب و مقابله آن با اعتراض فرعون، اين معنا را مى‏رساند كه جمله:

{ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً }تتمه جواب از قتل باشد، تا حكم "نبوت"

در مقابل ضلال قرار گرفته باشد و در اين صورت به خوبى روشن مى‏شود كه مراد از ضلال، جهل در مقابل حكم است، زيرا حكم به معناى اصابه نظر و درك حقيقت هر امرى و متقن بودن نظريه در تطبيق عمل با نظريه است.

در نتيجه معناى حكم، قضاوت به حق در خوبى و يا بدى يك عمل، و تطبيق عمل با آن قضاوت است و اين قضاوت به حق همان است كه به انبياء داده مى‏شود، هم چنان كه قرآن كريم درباره آنان فرمود:{ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اَللَّهِ}[[681]](#footnote-681).

بنا بر اين، مراد موسى (علیه السلام) اين است كه اگر آن روز آن عمل را كردم، در حالى كردم كه به خاطر جهل گمراه بودم و مصلحت كار را نمى‏دانستم و نمى‏دانستم در اين عمل، حق چيست تا پيروى كنم.

و خلاصه: حكم خدا را نمى‏دانستم، يك نفر از بنى اسرائيل مرا به يارى خود خواند و من او را يارى كردم و هرگز احتمال نمى‏دادم كه اين يارى او به كشته شدن مرد قبطى مى‏انجامد و عاقبت وخيمى به بار مى‏آورد و مرا ناگزير مى‏كند كه از مصر بيرون شده به مدين بگريزم و سالها از وطن دور شوم.

از اينجا روشن مى‏شود اينكه بعضى‏[[682]](#footnote-682) گفته‏اند: مراد از ضلالت، جهل است، البته جهل به اين معنا كه آدمى بدون پروا اقدام به عملى كند و درباره عواقب آن نينديشد هم چنان كه در شعر شاعر آمده:

الا لا يجهلن احد علينا \* فنجهل فوق جهل الجاهلينا[[683]](#footnote-683)

و همچنين اينكه بعضى‏[[684]](#footnote-684) ديگر گفته‏اند: مراد از ضلالت، محبت است هم چنان كه كلام فرزندان يعقوب كه به پدرشان گفتند:{ تَاللَّهِ إِنَّكَ لَفِي ضَلاَلِكَ اَلْقَدِيمِ }[[685]](#footnote-685)به معناى محبت تفسير شده، يعنى تو هم چنان بر محبت يوسف باقى هستى و در آيه مورد بحث معناى كلام موسى (علیه السلام) اين است كه آن روز كه من آن قبطى را كشتم، از اين جهت بود كه من از دوستداران خدا بودم، و دوستى با خدا، اجازه نداد كه در عاقبت عمل خود بينديشم،

معناى صحيحى نيست.

اما وجه اول صحيح نيست براى اينكه در اين وجه موسى (علیه السلام) اعتراف به جرم و نافرمانى خدا كرده و حال آنكه آيات سوره قصص تصريح دارد بر اينكه خداى تعالى قبل از واقعه قتل مزبور هم به او حكم و علم داده بود و داشتن حكم و علم با ضلالت به اين معنا نمى‏سازد.

و اما وجه دوم صحيح نيست چون علاوه بر اينكه با سياق نمى‏سازد از ادب قرآن به دور است كه محبت خداى را ضلالت بخواند.

و اما قول آن مفسر[[686]](#footnote-686) ديگر كه گفته:" مراد از ضلالت، جهل به معناى عدم تعمد است و معنايش اين است كه من اين كار را عمدا نكردم "صحيح نيست، چون مى‏دانيم كه موسى (علیه السلام) اين كار را عمدا كرد چيزى كه هست منظورش تاديب او بود ولى به قتلش منجر شد.

همچنين گفتار مفسر ديگرى كه گفته: مراد از ضلالت، جهل به شرايع است، هم چنان كه در آيه‏{ وَ وَجَدَكَ ضَالاًّ فَهَدىَ }به اين معنا است. و نيز قول آن مفسر ديگر كه گفته:

مراد از ضلالت فراموشى است، هم چنان كه در آيه‏{ أَنْ تَضِلَّ إِحْدَاهُمَا فَتُذَكِّرَ إِحْدَاهُمَا اَلْأُخْرىَ }به اين معنا است و معناى آيه مورد بحث اين است كه: من هنگامى او را كشتم كه حرمت آدم‏كشى را فراموش كرده بودم و يا فراموش كرده بودم كه اينطور زدن عادتا به قتل او مى‏انجامد.

همه اين اقوال وجوهى هستند كه ممكن است بازگشت يك يك آنها به همان وجهى باشد كه ما بيان داشتيم.

جمله‏{ فَفَرَرْتُ مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً }متفرع است بر داستان قتل، و علت ترس موسى و فرار كردن وى همان است كه خداى تعالى در سوره قصص ذكر كرده و فرموده است:{ وَ جَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى اَلْمَدِينَةِ يَسْعىَ قَالَ يَا مُوسىَ إِنَّ اَلْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ اَلنَّاصِحِينَ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفاً يَتَرَقَّبُ}[[687]](#footnote-687).

#### مراد از حكمى كه بعد از گريختن موسى (عليه السلام) از مصر به او داده شده {فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً}

و اما مراد از "حكم" - آن طور كه ما استظهار كرديم - اصابه نظر، و رسيدن به حقيقت

هر امر و اتقان رأى در عمل به آن نظريه است و اگر بگويى آيه شريفه صريح است در اينكه موهبت حكم، بعد از داستان قتل به موسى (علیه السلام) داده شد ولى مفاد آيات سوره قصص اين است كه اين موهبت قبل از داستان قتل به موسى (علیه السلام) داده شده چون فرموده:{ وَ لَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَ اِسْتَوىَ آتَيْنَاهُ حُكْماً وَ عِلْماً وَ كَذَلِكَ نَجْزِي اَلْمُحْسِنِينَ وَ دَخَلَ اَلْمَدِينَةَ }[[688]](#footnote-688)و بعد از آن داستان قتل و فرار كردن را ذكر مى‏كند بنا بر اين ميان اين دو آيه چگونه مى‏توان جمع نمود و رفع تناقض كرد؟ در جواب مى‏گوييم: كلمه حكم، هم در آيه مورد بحث و هم در آيه سوره قصص بطور نكره آمده و اين خود اشعار دارد بر اينكه اين دو حكم با هم فرق دارند و درباره خصوص تورات كه متضمن حكم بوده فرموده:{ وَ عِنْدَهُمُ اَلتَّوْرَاةُ فِيهَا حُكْمُ اَللَّهِ }[[689]](#footnote-689)و ما مى‏دانيم كه تورات بعد از غرق شدن فرعون و نجات دادن بنى اسرائيل نازل شده.

پس مى‏توان گفت كه به موسى (علیه السلام) در چند نوبت مراتبى از حكم داده شده بود كه بعضى از مراتب آن ما فوق بعضى ديگر بوده، حكمى قبل از كشتن قبطى و حكمى ديگر بعد از فرار و قبل از مراجعتش به مصر، و حكمى ديگر بعد از غرق شدن فرعون و در هر بار، مرتبه‏اى از حكم را به او داده بودند تا آنكه با نزول تورات حكمت را برايش تمام كردند.

و اين را اگر بخواهيم تشبيه كنيم، نظير فطرتى است كه خداوند در چند مرحله به آدمى ارزانى مى‏دارد، يك مرحله ضعيف آن، همان سلامت فطرتى است كه در حال كودكى به آدمى مى‏دهد و مرحله بالاتر آن را در حال بزرگى كه آدمى به خانه عقل مى‏نشيند ارزانى مى‏كند كه نامش را اعتدال در تعقل، وجودت در تدبير مى‏گذاريم و مرحله قوى‏تر آن را بعد از ممارست در اكتساب فضائل مى‏دهد، زيرا مرحله دوم، آدمى را وادار به كسب فضائل مى‏كند و چون اين كسب فضائل تكرار شد حالتى در آدمى پديد مى‏آيد به نام ملكه تقوى و اين سه حالت در حقيقت يك چيز و يك سنخ است، كه به تدريج و در حالى بعد از حال ديگر نمو مى‏كند.

از آنچه گذشت معلوم شد اينكه بعضى‏[[690]](#footnote-690) از مفسرين حكم را به نبوت تفسير كرده‏اند صحيح نيست، چون از لفظ آيه و نيز از مقام آن دليلى بر گفته خود ندارند.

علاوه بر اين خداى تعالى در چند جا از كلام خود حكم و نبوت را با هم ذكر كرده و فهمانده كه اينها با هم فرق دارند، از آن جمله فرموده: "{أَنْ يُؤْتِيَهُ اَللَّهُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ }[[691]](#footnote-691)و نيز فرموده:{ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ }[[692]](#footnote-692)و نيز فرموده:{ وَ لَقَدْ آتَيْنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحُكْمَ وَ اَلنُّبُوَّةَ }[[693]](#footnote-693)و آياتى ديگر.

#### توضيح مفاد جمله:{ وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ }و{ وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ... }كه در جواب موسى (عليه السلام) به فرعون آمده و وجوهى كه در اين باره گفته شده است‏

جمله "{وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ}" پاسخ از اعتراض اول فرعون است، كه از رسالت موسى (علیه السلام) تعجب و استبعاد مى‏كرد، چون او و درباريانش وى را مى‏شناختند، و ناظر احوال او در ايامى كه تربيتش مى‏كردند بودند و حاصل جواب اين است كه: استبعاد ايشان از رسالت وى مربوط به سوابقى است كه از حال وى داشتند و اين استبعاد وقتى بجاست كه رسالت، امرى اكتسابى باشد و به دست آمدنش با حصول مقدمات اختيارى‏اش ممكن و قابل حدس باشد، تا فرعون تعجب كند كه چطور ممكن است تو پيامبر شوى؟ لذا در پاسخش گفت خدا او را رسول كرده، و مساله رسالت اكتسابى نيست بلكه موهبتى است خدايى، هم چنان كه حكم نيز چنين است و خدا او را بدون هيچ اكتسابى رسالت و حكم داده، اين آن معنايى است كه از سياق بر مى‏آيد.

و اما اينكه بعضى‏[[694]](#footnote-694) از مفسرين گفته‏اند:" جمله‏{ أَ لَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيداً... }از باب استبعاد نبوده، بلكه خواسته است بر موسى (علیه السلام) منت بگذارد" هر چند كه آيه شريفه فى نفسها با اين احتمال هم مى‏سازد ولى سياق مجموع جواب، مساعد با آن نيست و حمل آيه بر اين احتمال سياق را در هم مى‏ريزد، چون در اين صورت حتما بايد جمله "{وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ...}" را جواب از منت مذكور گرفت و حال آنكه اين جواب نمى‏تواند جواب آن باشد.

(چون در خود جمله منت يادآور شده مى‏فرمايد تو بر من منت مى‏نهى كه بنى اسرائيل را برده خود كرده‏اى) و نيز بايد جمله‏{ فَعَلْتُهَا إِذاً... }را جواب از اعتراض به قتل گرفت آن وقت جمله‏{ وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ }زايد مى‏شود و احتياجى بدان نيست. دقت فرماييد.

جمله" {وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ}" جواب از منتى است كه فرعون بر او نهاده از در سرزنش او را برده خود خواند، برده‏اى كه كفران نعمت مولاى خود

كرده، و بيان جواب اين است كه: اين چيزى كه تو آن را نعمتى از خود بر من مى‏خوانى و مرا به كفران آن سرزنش مى‏كنى اين نعمت نبود، بلكه تسلط جابرانه‏اى بود كه نسبت به من و به همه بنى اسرائيل داشتى و برده گرفتن مردم به ظلم و زور كجايش نعمت است؟! پس، جمله مورد بحث جمله‏اى است استفهامى كه معناى انكار را مى‏رساند و جمله { أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ }بيان مطلبى است كه كلمه" تلك "به آن اشاره مى‏كند و حاصلش اين است كه اين مطلبى كه تو با جمله‏{ وَ أَنْتَ مِنَ اَلْكَافِرِينَ }بدان اشاره كردى و منتى بر من نهادى، نعمتى كه من آن را كفران كردم و سپاس ولى نعمت خود و ولى نعمت همه بنى اسرائيل را نگاه نداشتم، صحيح نيست، زيرا ولى نعمت بودن تو مستند به ظلم بود و تو با ظلم و زور، خود را ولى نعمت ما كردى و ولايتى هم كه با ظلم و زور درست شده باشد ظلم است و حاشا بر اينكه ولى نعمت مظلومان و زير دستان خود باشد و گرنه بايد برده گيرى هم نعمت باشد و حال آنكه نيست، پس در حقيقت در جمله "{أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ}" سبب، در جاى مسبب به كار رفته (و به جاى اينكه فرموده باشد تو بر من منت مى‏گذارى كه ولى نعمتم بودى، فرموده تو بر من منت مى‏گذارى كه ما بنى اسرائيل را برده خود كرده‏اى؟).

مفسرين، گفتار فرعون، يعنى جمله‏{ أَ لَمْ نُرَبِّكَ }را به دو اعتراض تجزيه و تحليل كرده‏اند - كه قبلا هم بدان اشاره شد - يكى تعريض بر اينكه او را در كودكى تربيت كرده، و ديگر اينكه او به جاى شكرگزارى، كفران نعمت كرده، و در زمين فساد انگيخته و مردى قبطى را كشته است.

آن وقت از دو جهت به اشكال بر خورده‏اند، يكى - همانطور كه گفتيم - اينكه جمله { وَ جَعَلَنِي مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ }زيادى مى‏شود كه در سياق جواب هيچ مورد حاجت قرار نمى‏گيرد، دوم اينكه جمله" {وَ تِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدْتَ بَنِي إِسْرَائِيلَ}" از ناحيه موسى (علیه السلام) جواب منت فرعون نمى‏شود چون فرعون در منت خود سخنى از بنى اسرائيل به ميان نياورده بود، او منت نهاده بود كه من تو را در كودكى‏ات در آغوش خود بزرگ كرده‏ام، آن وقت پاسخ موسى (علیه السلام) چه ربطى به اين منت دارد.

آن گاه در مقام توجيه كلام خود وجوهى ذكر كرده‏اند.

اول اينكه: موسى (علیه السلام) منت فرعون را اقرار داشته لذا در پاسخ از آن حرفى نزده، بلكه تنها اين جهت را انكار كرده كه برده نگرفتن او برايش نعمتى باشد، و همزه انكار در تقدير است، گويى كه فرموده: "او تلك نعمة تمنها على ان عبدت بنى اسرائيل و لم تعبدنى - آيا اين نعمت است كه بر من منت مى‏گذارى كه بنى اسرائيل را برده خود كردى و مرا

نكردى؟

و اين وجه صحيح نيست، زيرا تقدير بايد دليلى داشته باشد و در لفظ آيه هيچ دليلى حتى اشاره‏اى به اين تقدير وجود ندارد.

دوم اينكه: موسى (علیه السلام) خواسته با اين جواب خود بطور كلى نعمت فرعون بر خود را انكار كند، به خاطر اينكه خاندان او يعنى بنى اسرائيل را برده گرفته، گويا خواسته است بفرمايد: درست است كه مرا در آغوش خود پروريدى، ولى جنايت برده‏گيرى بنى اسرائيل آن قدر بزرگ است كه اين خوبيهايت را پامال كرد. پس، جمله‏{ أَنْ عَبَّدْتَ...}، در حقيقت در مقام تعليل انكار موسى (علیه السلام) است.

و اين وجه هر چند از وجه قبلى به ذهن نزديكتر است، ليكن باز معناى جواب تمام نيست، براى اينكه عمل زشت كسى عمل نيكش را زشت نمى‏كند، برده‏گرفتنش از بنى اسرائيل چه ربطى به تربيت موسى (علیه السلام) در دامان خود دارد.

سوم اينكه: معناى آيه اين است كه اين نعمتى كه تو بر من مى‏نهى، كه مرا در آغوش خود بزرگ كرده‏اى، منشا و سببش چه بود - اگر كشتن فرزندان بنى اسرائيل در بين نبود تو اصلا مرا نمى‏شناختى - منشا آشنا شدنت با من اين بود كه پسران بنى اسرائيل را مى‏كشتى، و مادر من مضطرب شد كه مبادا مرا هم بكشى، ناگزير مرا در صندوقى نهاده به آب نهر سپرد و تو مرا از روى آب گرفتى و بزرگ كردى و چون خدمتى كه به من كردى ناشى از آن ظلم و برده‏گيرى‏ات از بنى اسرائيل بود، لذا نمى‏توان نعمتش ناميد.

اين وجه هم در جاى خود بد نيست، و ليكن بحث در اين است كه آن را از كجاى آيه استفاده كنيم.

چهارم اينكه: آيه مى‏خواهد بفرمايد آن كسى كه مرا تربيت كرد مادرم و بنى اسرائيل بودند كه تو مجبورشان كردى مرا تربيت كنند و چون اين تربيت به اجبار تو بود من آن را نعمت نمى‏دانم چون منشا آن ظلم و برده‏گيرى بود.

و اين وجه از وجه قبلى از ظاهر آيه دورتر است.

پنجم اينكه: آيه اعترافى است از ناحيه موسى (علیه السلام) به حق نعمتى كه فرعون به گردن آن جناب دارد، و مى‏خواسته بفرمايد: بله اين كه تو همه كودكان بنى اسرائيل را كشتى و مرا نكشتى و برده نگرفتى و در عوض در آغوش خود تربيتم كردى نعمتى است از تو بر من.

و ليكن خواننده عزيز مى‏داند كه اين وجه محتاج به تقدير است (و تقدير آيه چنين مى‏شود: "ان عبدت بنى اسرائيل و تركت تعبيدى" .و در محاوره تقدير، خلاف اصل است).

### اشاره به معتقدات بت پرستان در باره خداى سبحان و ارباب و آلهه و علت اينكه فرعون گفت: "{رَبُّ اَلْعَالَمِينَ} چيست؟"

{ قَالَ فِرْعَوْنُ وَ مَا رَبُّ اَلْعَالَمِينَ}... {مِنَ اَلْمَسْجُونِينَ} بعد از آنكه فرعون درباره رسالت موسى (علیه السلام) سخن گفت و از رسالتش انتقاد كرد و موسى (علیه السلام) پاسخ او را داد، ناگزير اشكال را متوجه مرسل و فرستنده او كرد، كه چه كسى تو را فرستاده؟ موسى در پاسخ گفت: مرا رب العالمين فرستاده. فرعون دوباره بر مى‏گردد و از او توضيح مى‏خواهد كه رب العالمين چيست؟ كه اين استيضاح تا آخر آيه هفتم ادامه دارد.

در اينجا براى اينكه مراد از اين آيات روشن شود ناگزيريم قبلا اصول وثنيت را در نظر داشته باشيم و ببينيم وثنيت اصولا درباره مساله ربوبيت چه مى‏گويند. هر چند كه در خلال بحث‏هاى گذشته اين كتاب مكرر به اين معنا اشاره رفت، ولى اينجا نيز بدان اشاره‏اى مى‏شود.

وثنيت - مانند اديان توحيد - وجود تمامى موجودات را منتهى به پديد آورنده‏اى واحد مى‏داند و كسى را با او در وجوب وجود شريك ندانسته، وجود او را بزرگتر از آن مى‏داند كه به احدى تحديد شود، و عظيم‏تر از آن مى‏داند كه فهم و درك بشر بدان احاطه يابد و به همين جهت او را بزرگتر و بشر را كوچكتر از آن مى‏داند كه عبادت خود را متوجه او سازند، پس جايز نيست او را عبادت كنند، چون عبادت نوعى توجه به سوى معبود است و توجه هم نوعى ادراك.

و به همين دليل از پرستش خدا و تقرب به درگاه او عدول نموده، به اشياى ديگرى تقرب جستند، اشيايى از مخلوقات خدا كه وجودات شريف نورى و يا نارى دارند و خود از نزديكان درگاه خدا و فانى در او هستند، مانند ملائكه و جن، و قديسين از بشر كه از لوث و آلايش‏هاى مادى دور بوده و فانى در لاهوتند و به وسيله همان لاهوت باقى‏اند كه يك طبقه از آنان پادشاهان بزرگ و يا بعضى از ايشانند، كه البته قدماى وثنيت، اين طبقه اخير را معبود مى‏دانستند كه يكى از ايشان فرعون زمان موسى بوده است.

و كوتاه سخن اينكه: وثنيت به منظور پرستش نامبردگان، براى هر يك بتى ساخته بودند تا آن بتها را بپرستند و معبودهاى نامبرده در ازاى عبادتى كه مى‏شوند، صاحبان عبادت را به درگاه خدا نزديك نموده، برايشان شفاعت كنند، شفاعت در اينكه خيراتى را كه از آن درگاه مى‏گيرند بسوى ايشان سرازير كنند و براى جلب اين خيرات ملائكه را مى‏پرستيدند و يا آنكه شرورى كه از ايشان صادر مى‏شود به سوى صاحبان عبادت نفرستند و به اين منظور جن را (كه به زعم ايشان موجوداتى شرور بودند) مى‏پرستيدند، آرى به زعم وثنيت كارها و تدبير

امور عالم هر قسمتش واگذار به يك طبقه از معبودها بود، مثلا حب و بغض، و صلح و جنگ، و آسايش و امثال اينها هر يك به يك طبقه واگذار شده بود، بعضى‏ها هم معتقد بودند تدبير نواحى مختلف عالم هر قسمت به يك طبقه از معبودين واگذار شده، مثلا آسمان به دست يكى، و زمين به دست ديگرى، و انسان به دست يكى، و ساير انواع موجودات به دست ديگرى واگذار شده است، در نتيجه براى وثنى مسلكان يك رب مطرح نبوده، بلكه ارباب متعدد و آلهه بسيارى قائل بودند كه هر يك عالمى را كه به او واگذار بود تدبير مى‏كرد، الهى مدبر امور زمين و الهى ديگر مدبر امور آسمان و الهى مدبر امور جايى ديگر بود و همه اين آلهه، يعنى ملائكه و جن و قديسين از بشر، خود نيز الهى دارند كه او را مى‏پرستند و او خداى سبحان است كه اله الآلهه و رب الارباب است. حال كه اين معنا روشن شد معلوم شد كه در برابر يك وثنى، كلمه رب العالمين كلامى بى معناست و با اصول مذهب آنان هيچ معنايى ندارد، چون اگر مقصود از اين كلمه يكى از مقدسات مذكور باشد كه هيچ يك از آنها رب العالمين نيست، بلكه رب عالم خودش مى‏باشد كه مسئول تدبير و مباشر در تصرف همان عالم است، مانند عالم آسمان و عالم زمين و امثال آن، و اگر منظور از اين كلمه خداى سبحان باشد كه باز او رب العالمين نيست و اصلا با عالميان سر و كارى ندارد، زيرا گفتيم امور عالميان به زعم فرعونيان واگذار به ديگران شده است و خداى سبحان رب آنان و به عبارت ديگر رب الارباب و تنها اله عالم الهه است و اگر غير اين دو طايفه منظور باشد، يعنى كسى منظور باشد كه نه رب واجب الوجود باشد و نه ارباب ممكن الوجود، كه چنين ربى مصداق خارجى و معقول ندارد.

پس در جمله‏{ قَالَ فِرْعَوْنُ وَ مَا رَبُّ اَلْعَالَمِينَ }فرعون از موسى (علیه السلام) از حقيقت رب العالمين مى‏پرسد، چون فرعون وثنى مذهب بود و خود بت مى‏پرستيد و مع ذلك ادعاى الوهيت هم داشت. اما اينكه بت مى‏پرستيد، براى اينكه در سوره اعراف درباره‏اش فرموده:

{ يَذَرَكَ وَ آلِهَتَكَ}[[695]](#footnote-695)، پس معلوم مى‏شود آلهه داشته و اما ادعاى الوهيتش از همان آيه و آيه { فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلىَ }[[696]](#footnote-696)استفاده مى‏شود.

و در اعتقاد وثنى‏ها منافاتى ميان رب و مربوب بودن يك نفر نيست و ممكن است شخص واحدى مانند فرعون، مثلا از يك سو خودش رب ساير مردم باشد و از سوى ديگر

مربوب ربى ديگر بوده باشد، چون ربوبيت در نظر آنان به معناى استقلال در تدبير ناحيه‏اى از عالم است و با امكان و مربوبيت هيچ منافات ندارد، بلكه اصولا همه رب‏هاى وثنى‏ها مربوب ربى ديگرند، كه او خداى سبحان است، كه رب الارباب است و ديگر هيچ الهى ما فوق او نيست، او الهى ندارد.

و در اعتقاد وثنيت، پادشاهى عبارت است از ظهور و جلوه‏اى از لاهوت در نفس بعضى از افراد بشر يعنى پادشاه، كه آن ظهور عبارت است از تسلط بر مردم و نفوذ حكم، و به همين جهت پادشاهان را مى‏پرستيدند، همانطور كه ارباب بتها را مى‏پرستيدند و نيز رؤساى خانواده‏ها را در خانه مى‏پرستيدند و فرعون يكى از همين وثنى‏ها بود، كه آلهه‏اى مى‏پرستيد و چون خودش پادشاه قبطيان بود، قومش او را مانند ساير آلهه مى‏پرستيدند.

و اين فرعون با چنين وصفى وقتى از موسى و هارون شنيد كه مى‏گويند:{ إِنَّا رَسُولُ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ }تعجب كرد، چون معناى معقولى براى گفتار آنان به نظرش نرسيد، زيرا اگر منظورشان از رب عالميان خداى واجب الوجود است كه او رب عالميان نيست بلكه تنها رب يك عالم است آن هم عالم ارباب، نه رب همه عالميان و اگر منظورشان بعضى از ممكنات شريف و قابل پرستش است، مانند بعضى از ملائكه و غير ايشان آن نيز رب يك عالم از عوالم خلقت است، نه رب همه عالميان، پس معناى رب العالمين چيست؟ و به همين جهت پرسيد:" رب العالمين چيست؟ "و از آن حقيقت كه موصوف به صفت رب العالمين است پرسش نمود. خلاصه: منظورش از سؤال اين است، نه اينكه بخواهد از حقيقت خداى سبحان بپرسد، چون فرعون به خاطر اينكه وثنى مذهب بود، معتقد به خداى تعالى و مؤمن به او بود، چيزى كه هست مانند ساير وثنى‏ها معتقد بود كه هيچ راهى به درك و فهم حقيقت خدا نيست، پس ديگر معنا ندارد او از وجود خدا پرسش كند، با اينكه وجود خدا اساس مذهب ايشانست، و اگر ساير آلهه را هم مى‏پرستند، براى خاطر او مى‏پرستند كه شرحش گذشت.

#### تقرير و توضيح جواب موسى (عليه السلام) به سؤال فرعون كه در آن با استناد به وحدت تدبير در هستى، رب العالمين را معرفى نمود {قَالَ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا... }

و جمله" {قَالَ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ}" پاسخ موسى (علیه السلام) از سؤال اوست كه پرسيد "رب العالمين چيست؟" و جمله، خبرى است از مبتدايى كه حذف شده و حاصل معنايش - بطورى كه از سياق مطابقت بين سؤال و جواب بر مى‏آيد - اين است كه: رب العالمين همان رب آسمانها و زمين و آنچه بين آن دو است مى‏باشد كه تدبير موجود در آنها به خاطر اينكه تدبيرى است متصل و واحد و مربوط به هم، دلالت مى‏كند بر اينكه مدبر و ربش نيز واحد است و اين همان عقيده‏اى است كه اهل يقين و

آنهايى كه غير اعتقادات يقينى و حاصل از برهان و و جدان را نمى‏پذيرند بدان معتقدند.

و به تعبير ديگر، مراد من از "عالمين" ،آسمانها و زمين و موجودات بين آن دو است، كه با تدبير واحدى كه در آنها است دلالت مى‏كنند بر اينكه رب و مدبرى واحد دارند و مراد از "رب العالمين" ،همان رب واحدى است كه تدبير واحد عالم بر او دلالت دارد و اين دلالت يقينى است، كه و جدان اهل يقين آن را درك مى‏كند، اهل يقينى كه جز با برهان و و جدان سر و كارى ندارند.

حال اگر بگويى فرعون از موسى جز اين را نخواست كه رب العالمين را برايش معرفى كند كه حقيقت او چيست؟ - چون در نظر او اين كلمه معناى معقولى نداشت - پس او تنها مى‏خواست معناى اين كلمه را تصور كند، با اين حال چه معنا دارد كه موسى (علیه السلام) در پاسخش بفرمايد: "{إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ } اگر اهل يقين باشيد؟" چون يقين علم تصديقى است، كه تصور، هيچ توقفى بر آن ندارد، و (حال آنكه) موسى (علیه السلام) در پاسخ خود، تصور رب العالمين را مشروط و موقوف بر يقين كرد.

علاوه بر اين آن جناب در پاسخ فرعون مطلبى نفرمود، جز اينكه لفظ عالمين را برداشته (سماوات و الارض و ما بينهما) را به جايش نهاد و به جاى رب العالمين كه فرعون نفهميده بود، گفت:{ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا }و خلاصه لفظ" عالمين "را كه جمع بود تفسير كرد به اسماى مفردات آن جمع - مثل اينكه ما كلمه رجال را تفسير كنيم به زيد و عمرو و بكر - و چنين تفسيرى هيچ فايده‏اى به شنونده نمى‏دهد و شنونده به جز همان تصورى كه از شنيدن لفظ رجال داشت، تصور ديگرى برايش دست نمى‏دهد و يقينى برايش حاصل نمى‏شود.

در جواب مى‏گوييم: اينكه فرعون از موسى (علیه السلام) خواست كه برايش كلمه " رب العالمين "را تصوير كند مسلم است و هيچ شكى در آن نيست، و ليكن موسى (علیه السلام) به جاى اينكه در پاسخ همان لفظ رب العالمين را بياورد، لفظ" سماوات و الارض و ما بينهما "را آورد، تا بر ارتباط بعضى اجزاى عالم به بعضى ديگر و اتصال آنها دلالت كند، اتصالى كه از وحدت تدبير واقع در آنها و نظام جارى در آنها خبر دهد، آن گاه كلام خود را مقيد كرد به اينكه:" اگر اهل يقين باشيد "،تا دلالت كند بر اينكه اهل يقين، از همين وحدت تدبير به وجود مدبرى واحد براى همه عالم، يقين پيدا مى‏كنند.

پس گويا فرعون گفته است: مقصودت از رب العالمين چيست؟ و او در پاسخ گفته:

همان است كه مقصود اهل يقين است، كه از راه ارتباطى كه در تدبير عوالم سماوات و ارض

و آنچه بين آن دو است استدلال مى‏كنند بر اينكه همه اين عوالم يك مدبر و يك رب دارند، كه در ربوبيت خود شريكى ندارد و چون قائل به وجود ربى واحد براى عالميان بوده‏اند، ناچار از كلمه" رب العالمين "تصورى در ذهنشان مى‏آيد، چون معنا ندارد بدون تصور چيزى، تصديق به آن كنند.

و به عبارت خلاصه‏تر اينكه: رب العالمين كسى است كه اهل يقين، وقتى به آسمانها و زمين و ما بين آن دو مى‏نگرند و نظام واحد را در آنها مى‏بينند به وى و به ربوبيتش نسبت به همه آنها يقين پيدا مى‏كنند.

و استدلال به تحقق تصديق بر تحقق تصور قبل از آن، قوى‏ترين استدلالى است كه ممكن است اقامه شود بر اينكه خداى تعالى به وجهى قابل درك و به تصورى صحيح قابل تصور است هر چند كه به حقيقت و كنهش قابل درك نيست و محال است احاطه علمى به وى يافت.

پس با آنچه گفته شد دو نكته به خوبى روشن گرديد:

اول اينكه: موسى (علیه السلام) در پاسخ به فرعون وى را در آنچه پرسيد به چيزى حواله داد كه اهل يقين مى‏توانند تصورش كنند، چون به وجودش يقين دارند (و خلاصه فرمود اگر مى‏خواهى رب العالمين را تصور كنى و بدانى كه كيست، بايد اهل يقين شوى).

دوم اينكه: آن حجيت و برهانى كه در سخن خود بدان اشاره كرد، برهانى بود بر توحيد ربوبيت، كه آن را از وحدت تدبير گرفته بود، چون در قبال وثنى‏ها بايد همين مساله توحيد ربوبيت اثبات شود، زيرا وثنى‏ها - همانطور كه مكرر گفته شد - قائل به توحيد ذات هستند، و در ربوبيت خدا شريك قائل شده‏اند.

با اين بيان، فساد گفتار بعضى‏[[697]](#footnote-697) از مفسرين روشن مى‏شود كه گفته‏اند: از آنجايى كه علم به حقيقت ذات خدا ممتنع و محال بوده، موسى (علیه السلام) از تعريف حقيقت رب العالمين عدول كرده، متعرض تعريف او به صفاتش شده است و گفته رب العالمين همان رب آسمانها و زمين و ما بين آن دو است و با جمله‏{ إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ }اشاره كرد به اينكه سراپاى عالم، با حدوث خود دلالت مى‏كند بر اينكه داراى محدث و پديد آورنده است، و پديد آورنده‏اش ذاتى است واحد و واجب الوجود كه هيچ چيز در وجوب وجود شريك او نيست.

وجه فساد اين گفتار همان است كه گفتيم وثنيت همه اين حرفها را قبول دارند، يعنى

به وجود خداى تعالى و به محال بودن درك حقيقت ذات او، و به اينكه پديد آورنده عالم، ذاتى است واجب الوجود و احدى در وجوب وجود، شريك او نيست قائل هستند و آلهه‏اى را كه خيال كرده است هر يك مدبر يك ناحيه از عالمند همه را مخلوق خدا مى‏دانند - كه بيانش گذشت - بنا بر اين، گفتار مذكور در تقرير آيه، گفتارى است كه هيچ ربطى به مقام احتجاج و مخاصمه عليه وثنى‏ها ندارد.

{ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَ لاَ تَسْتَمِعُونَ } يعنى آيا گوش نمى‏دهيد به اين موسى كه چه مى‏گويد؟ و اين استفهام براى تعجب است، و منظورش اين است كه حاضران نيز خوب گوش بدهند و مانند او تعجب كنند، كه ادعاى رسالت از طرف رب العالمين مى‏كند و چون مى‏پرسم رب العالمين چيست دوباره همان سخن اولش را اعاده مى‏كند و چيزى علاوه بر آن نمى‏گويد.

و اين عكس العملى كه فرعون بروز داد، نقشه‏اى بود كه بر روى حق پرده بپوشاند چون از كلام موسى (علیه السلام) حق برايش روشن شده بود، زيرا موسى گفت تمامى عالم دلالت دارد بر يك تدبير، كه اهل يقين آن را مشاهده مى‏كنند و اين وحدت تدبير، دلالت دارد بر اينكه رب و مدبرى واحد دارد، و اين رب واحد، همان رب العالمين است كه درباره او از من سؤال كردى، ولى فرعون گفتار موسى را اين طور تفسير كرد كه وى مى‏گويد: ما رسول رب العالمينيم، و چون از او مى‏پرسم رب العالمين چيست؟ جوابم مى‏دهد كه او رب العالمين است.

از آنچه گذشت روشن گرديد اينكه بعضى‏[[698]](#footnote-698) از مفسرين در تفسير جمله" اذ تسمعون" گفته‏اند كه مرادش اين بوده كه: من از ذات رب العالمين مى‏پرسم و او از صفاتش خبر مى‏دهد تفسير صحيحى نيست، براى اينكه سؤال فرعون از ذات، ذات از حيث صفت بود، كه بيانش گذشت، تازه موسى (علیه السلام) در پاسخ، ذات را به وصف هم تفسير نكرد، بلكه عبارت رب العالمين را عوض كرده به جايش‏{ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }آورده، خلاصه، در عبارت دومى، سماوات و ارض را به جاى عالمين در عبارت اول آورد و گويا اشاره كرد به اين كه فرعون معناى كلمه عالمين را نمى‏فهمد.

#### جواب دوم موسى (عليه السلام) به سؤال فرعون از حقيقت رب العالمين:{ قَالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ }

{ قَالَ رَبُّكُمْ وَ رَبُّ آبَائِكُمُ اَلْأَوَّلِينَ } اين جمله، پاسخ دوم موسى (علیه السلام) از پرسش فرعون است، وقتى موسى ديد فرعون دارد مغلطه مى‏كند و امر را بر حاضرين مجلس

مشتبه مى‏سازد لذا با اينكه كلمه عالمين را به تمامى عالم از آسمانها و زمين و ما بين آن دو - كه انسانها جزو آن است - تفسير كرده بود، مع ذلك براى اينكه نقشه فرعون را خنثى كرده باشد، صريح‏تر جواب داد و گفت: رب العالمين همان رب شما و رب پدران گذشته شما است.

خوب، خواهى گفت: عالم انسانى كه چندين عالم نيست، بلكه يك عالم است با اين حال چطور آن جناب كلمه عالمين را در پاسخ دومش به عالم انسانها تفسير كرد؟ در جواب مى‏گوييم: كلمه عالم به معناى جماعتى از مردم و يا موجوداتى ديگر است، پس عالمهاى انسان عبارت مى‏شود از جماعتهاى انسان، از جماعت حاضر در جلسه، و جماعت گذشته ايشان كه فرمود: "پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما

توضيح بيشتر اين محاوره اينكه فرعون نمى‏خواست از حريم ارباب دفاع كند، بلكه در حقيقت مى‏خواست از ربوبيت خود دفاع كند و اين حيله را به كار برد كه تعلق ربوبيت خدا نسبت به خود را باطل كند و بگويد اصلا دامنه ربوبيت خدا مرا نمى‏گيرد، ولى اين معنا را اينطور بيان كرد كه: ربوبيت خدا به عالميان تعلق نمى‏گيرد و گرنه ربوبيت همه رب‏ها باطل مى‏شود، كه يكى از آنها منم، هر چند فرعون خود را بزرگترين رب‏ها مى‏دانست، كه خداى تعالى از وى حكايت فرموده كه گفت:{ أَنَا رَبُّكُمُ اَلْأَعْلىَ }[[699]](#footnote-699)و نيز حكايت فرموده‏{ قَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي}[[700]](#footnote-700).

پس گويا به موسى گفته است: اگر مقصودت از رب العالمين، خداى تعالى است، كه او رب العالمين نيست، بلكه رب ارباب است و بس، و اگر مقصودت الهى ديگر است كه آن هم باطل است، زيرا هيچ الهى رب العالمين نيست بلكه هر الهى رب العالم خودش است، پس ديگر رب العالمين چه معنايى دارد؟ و موسى (علیه السلام) در پاسخ جوابى داده كه حاصلش اين مى‏شود كه در عالم هستى جز يك رب وجود ندارد، در نتيجه رب العالمين رب شما هم هست و او مرا نزد شما فرستاده.

و حاصل مغلطه فرعون اين است كه موسى جوابى به من نداد، تنها عبارت رب العالمين را عوض كرد، لذا موسى براى بار دوم به طور صريح فرمود: رب العالمين همان رب عالم انسانيت عصر حاضر و عالم انسانيت عصرهاى گذشته است و با اين بيان حيله و نقشه فرعون خنثى شد.

#### فرعون به موسى (عليه السلام) بر چسب ديوانگى مى‏زند و او را تهديد به زندان مى‏كند

{ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمُ اَلَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ } اين جمله، حكايت كلام دوم فرعون است، كه از در هوچى‏گرى و مسخره، رسالت او را به حاضرين نسبت داد و گفت رسولى كه نزد شما فرستاده شده، چون خواست بگويد شان من اجل است از اينكه رسولى نزد من فرستاده شود، در نهايت هم به او نسبت ديوانگى داد، كه چرا گفت: پروردگار شما و پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما...

و اگر اين گفتار وى را تشريح كنيم چنين مى‏شود كه گويا خواسته است بگويد: اين مرد ديوانه است، براى اينكه سخنانش آشفته است و حكايت مى‏كند از اينكه نيروى تعقلش پريشان و آشفته شده، براى اينكه مى‏گويد: من رسول رب العالمينم و چون مى‏پرسم رب العالمين چيست؟ دوباره همان رب العالمين را با عبارتى ديگر تكرار مى‏كند و وقتى از سخن او تعجب مى‏كنم، دوباره گفتار خود را تفسير كرده مى‏گويد: رب شما و پدران گذشته شما.

{ قَالَ رَبُّ اَلْمَشْرِقِ وَ اَلْمَغْرِبِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ } از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه مراد از" مشرق "آن طرفى است كه آفتاب و ساير ستارگان آسمان، طلوع مى‏كنند و مراد از " مغرب "آن جهتى است كه بر حسب حس ظاهرى ما، در آن طرف غروب مى‏كنند، و مراد از" ما بين آن دو "،ما بين مشرق و مغرب است كه شامل همه عالم محسوس شده، در نتيجه عبارت اخراى همان عبارت قبلى مى‏شود، كه فرمود:{ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا}.

پس اين جواب، اعاده همان جواب اول است، و همان غرض را كه عبارت بود از اتصال تدبير و اتحاد آن، دنبال مى‏كند، البته به بيانى ديگر و آن اين است كه: هر طلوعى وقتى طلوع است كه غروبى هم در مقابلش باشد و وقتى هر طلوعى غروبى داشت، ناگزير هر مشرق و مغربى وقتى متصور است كه وسطى هم بين آن دو باشد، هم چنان كه در پاسخ اول، وقتى آسمان قابل تصور است كه زمينى در مقابلش باشد و وقتى آسمان و زمينى، متصور است كه واسطه‏اى هم بين آن دو باشد و وقتى مشرقى به مغربى مرتبط مى‏شود و هر دوى آنها به وسطى مرتبط مى‏گردند كه تنها يك تدبير در آنها به كار رود. و خلاصه، اين قسم از ارتباط و اتحاد غير از يك تدبير نمى‏پذيرد، هم چنان كه در عالم انسانيت نيز هر امت موجودى ارتباط وجودى به امتهاى گذشته دارد، ارتباط پدر، فرزندى، و همه انسانهاى گذشته و حاضر يك نوعند و چون نوع يكى است، تدبير در آن نيز يكى است، پس مدبر هم يكى است.

در آخر جواب اول كه گفت:" اگر اهل يقين باشيد "،و در آخر جواب مورد بحث كه فرموده:" اگر تعقل كنيد "،خواسته است جواب عبارت فرعون را بدهد كه از باب استهزاء و اهانت به حاضرين رو كرد كه:" هيچ مى‏شنويد اين مرد چه مى‏گويد؟ "و در آخر هم او را

ديوانه معرفى كرد، به اين بيان كه با جمله" اگر نيروى تعقل مى‏داشتيد "اشاره كرد به اينكه تو و حاضرين در مجلست از نعمت تعقل محروميد و درك و فهم نداريد، و گرنه، اگر فهم مى‏داشتيد پاسخ اول مرا مى‏فهميديد و مى‏فهميديد كه پاسخ من تكرار بدون فايده نبود و براى پى بردنتان به توحيد پروردگار كافى بود و متوجه مى‏شديد به اينكه آن كس كه قائم به تدبير همه عالميان از آسمانها و زمين و ما بين آن دو است، مدبر واحدى است و غير او مدبر و ربى ديگر نيست.

پس از آنچه گذشت روشن شد كه آيه شريفه، يعنى آيه‏{ رَبُّ اَلْمَشْرِقِ... }بيان ديگرى است بر همان پاسخ اولى كه فرمود:{ رَبُّ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ مَا بَيْنَهُمَا}، و برهانى است بر وحدت مدبر از راه وحدت تدبير، كه در آن رب العالمين را تعريف كرده به اينكه رب العالمين آن مدبر واحدى است كه تدبير واحد تمامى عوالم بر وجودش دلالت مى‏كند، چيزى كه هست بيان در آيه مورد بحث، روشنتر است، چون مشتمل بر معناى طلوع و غروب است، و تدبير آن دو براى همه روشن است.

مفسرين گفته‏اند: برهانهايى كه در اين آيات آمده برهان بر وحدانيت ذات واجب الوجود بالذات، و شريك نداشتن در وجوب وجود است، كه بطلانش گذشت و گفتيم چنين برهانى در مقابل كسى اقامه مى‏شود كه وحدت ذات واجب الوجود بالذات را منكر باشد و وثنى‏ها منكر اين معنا نبودند.

{ قَالَ لَئِنِ اِتَّخَذْتَ إِلَهَاً غَيْرِي لَأَجْعَلَنَّكَ مِنَ اَلْمَسْجُونِينَ } در اين آيه فرعون موسى را تهديد مى‏كند كه اگر بار ديگر از ربوبيت رب العالمين و رسالت خودش از طرف او سخن به ميان آورد، او را به زندان خواهد انداخت، و اين داب و روش همه جاهلان است، كه وقتى حرف حسابى نداشته باشند، متوسل به زور شده، تهديد مى‏كنند و وعيد مى‏دهند.

و اينكه فرعون گفت: اگر الهى غير از من بگيرى چنين و چنان مى‏كنم، منظورش از گرفتن الهى غير از او، قائل شدن به ربوبيت رب العالمين است كه موسى فرعون را به سوى آن مى‏خواند، و اگر خود آن را نگفت و كنايه آورد، براى اين بود كه حتى زبان خود را به گفتن آن نگرداند و اسم رب العالمين را به زبان نياورد و اگر نامى از ساير آلهه نياورد، براى اين بود كه خود را بزرگترين آلهه مى‏دانست و عار داشت كه نامى از آنها ببرد و گويا مجازات هر كس كه منكر الوهيت او مى‏شد زندان بوده كه گفته تو را از زندانيان قرار مى‏دهم.

و ظاهرا الف و لام در" المسجونين "براى عهد است و جمله چنين معنا مى‏دهد كه: اگر بر اين سخنت پافشارى كنى، تو را در زمره همان كسانى قرار مى‏دهم كه مى‏دانى در زندان من چه

حال و روزى دارند و چه شكنجه‏ها كه مى‏بينند، و چون مى‏خواست، به اين نكات اشاره كند، گفت:" من المسجونين "و نگفت" لاسجننك "با اينكه تعبير دوم مختصرتر بود.

#### موسى (عليه السلام) پيشنهاد اظهار معجزه مى‏كند و معجزه عصا و يد بيضاء را نشان مى‏دهد و فرعون او را متهم به توطئه مى‏كند

{ قَالَ أَ وَ لَوْ جِئْتُكَ بِشَيْ‏ءٍ مُبِينٍ} گوينده اين جمله موسى (علیه السلام) است و مراد از "شى‏ء مبين" چيزى است كه ادعاى او را روشن كند و آن عبارت است از آيت رسالت، كه بر صحت ادعاى رسالتش دلالت كند، نه صحت معارف الهى كه رسالتش براى آن است، از قبيل توحيد و معاد و متعلقات آن، براى اينكه بيانگر آن معارف، حجت و برهان است و سيره انبياء در دعوتشان بر همين روش جريان داشته، كه در جلد اول اين كتاب گفتارى پيرامون آن گذشت.

و معناى جمله مورد بحث اين است كه موسى گفت: مرا از زندانيان مى‏كنى هر چند كه من چيزى ارائه دهم كه راستگويى و صدق ادعاى رسالتم را روشن سازد؟{ قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ } گوينده اين سخن فرعون است و سخن خود را متفرع بر سؤال موسى كرد، كه از سؤالش برمى‏آمد نزد او چيزى است كه روشنگر ادعاى او است و به همين جهت فرعون دستور خود را مقيد كرد به جمله" اگر راست مى‏گويى "و حاصلش اين است كه پس حالا كه ادعا مى‏كنى چيزى بيانگر صدق ادعاى تو است، آن را بياور اگر راست مى‏گويى.

{ فَأَلْقىَ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ وَ نَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ} اين دو آيت، دو معجزه است كه خداى تعالى در شب طور به موسى داد و كلمه "ثعبان" به معناى مار بسيار بزرگ است و اينكه فرمود:{ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ }منظور اين است كه در مار بودنش احدى شك نمى‏كرد و مراد از" كندن دست "برون آوردن دست از گريبان است، بعد از فرو كردن دست در آن هم چنان كه در سوره نمل، آيه 12 و در سوره قصص، آيه 32 به آن تصريح كرده است.

{ قَالَ لِلْمَلَإِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ بِسِحْرِهِ فَمَا ذَا تَأْمُرُونَ} گوينده اين سخن نيز فرعون است، كه خودش دستور داد بياور آنچه را كه مى‏گويى بيانگر صدق ادعاى تو است، چيزى كه هست او به اين اميد گفت بياور، كه موسى (علیه السلام) چيزى بياورد كه براى او سوژه بهترى باشد، ولى وقتى آن دو معجزه را آورد و فرعون ديد هيچ چاره‏اى ندارد، ناچار متوسل به تهمت شد، و آن جناب را ساحرى دانا خواند.

و لذا دنباله تهمتش اضافه كرد كه او مى‏خواهد با سحر خودش شما را از سرزمينتان

بيرون كند، و با اين جمله خواست مردم را عليه او بشوراند و تحريكشان كند تا با وى همدست شده، او را به هر وسيله‏اى كه ممكن است از خود دفع كنند.

{ فَمَا ذَا تَأْمُرُونَ } شايد مراد از امر كه گفت" پس چه امرى مى‏دهيد "اظهار نظر و راى باشد و از اين جهت اظهار نظر را امر خواند كه بالآخره وقتى اشخاص مى‏خواهند نظريه بدهند به لفظ امر (چنين و چنان كن) مى‏دهند. بنا بر اين، معناى جمله مورد بحث اين مى‏شود كه: پس چه نظريه‏اى مى‏دهيد و من با اين شخص چه معامله‏اى بكنم، بگوييد تا انجام دهم. خواهى گفت چه اجبارى هست كه لفظ امر را به معناى اظهار نظر بگيريم، جوابش اين است كه فرعون خود را بزرگترين پروردگار قبطيان، و آنان را بندگان خود مى‏دانست و با اين حال مناسب نيست كه امر مذكور را به معناى فرمان بگيريم.

مؤيد اين معنا اين است كه خداى تعالى در جاى ديگر از كلام مجيدش عين اين حرف را از حاضرين در مجلس فرعون حكايت كرده و فرموده:{ قَالَ اَلْمَلَأُ مِنْ قَوْمِ فِرْعَوْنَ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ فَمَا ذَا تَأْمُرُونَ }[[701]](#footnote-701)و از ظاهر آن بر مى‏آيد كه مراد از امر ايشان، اين است كه به فرعون بگويند چنين و چنان كن.

بعضى‏[[702]](#footnote-702) از مفسرين گفته‏اند نيرو و قدرت معجزه موسى، او را مبهوت و دهشت زده كرد، به طورى كه تعجب قبلى‏اش از رسالت موسى و نيز تكبر خود را فراموش كرده، آن چنان بيچاره و درمانده شد كه نفهميد چه بگويد و چگونه بگويد؟ { قَالُوا أَرْجِهْ وَ أَخَاهُ وَ اِبْعَثْ فِي اَلْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ } گويندگان اين سخن، همان بزرگان قبطى بودند، كه در مجلس فرعون حضور داشتند و كلمه" ارجه "- به سكون" ها "بنا به قرائت معروف - به معناى تاخير و از ماده ارجاء است و منظورشان اين بوده كه موسى و برادرش را مهلت بده و درباره آنان به سياست و شكنجه، عجله و شتاب مكن و بفرست ساحران را جمع كنند تا با سحر خود، عليه سحر موسى معارضه نمايند.

كلمه" ارجه "به كسر" ها "و" ارجئه "با همزه و ضم" ها "قرائت شده و اين دو قرائت از قرائت معروف فصيح‏ترند، ولى بهر حال يك معنا مى‏دهند.

كلمه" مدائن "جمع مدينه به معناى شهر است و كلمه" حاشر "از حشر، يعنى كوچ دادن به مكانى ديگر به زور و قهر است.

معناى آيه اين است كه بزرگان قوم به فرعون گفتند: عده‏اى از نظاميان و از گارد مخصوص خود را بفرست به شهرستانها كه هر چه ساحر حاذق هست جمع نموده برايت بياورند، تا به وسيله آنان با موسى معارضه كنى. و اگر تعبير كردند به سحار، نه به ساحر، براى اين بود كه به موسى گوشه‏اى زده باشند كه در شهرستانها ساحرانى هست كه از وى داناتر به فنون سحر هستند، و بيشتر كار كرده‏اند.

{ فَجُمِعَ اَلسَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ مَعْلُومٍ} منظور از اين روز معلوم، همان روز زينت است، كه موسى و فرعون بر سر آن اتفاق نموده، آن روز را براى مسابقه در سحر، معين كردند، كه در سوره طه به طور مفصل آمده و در اينجا ايجاز و اختصار به كار رفته است.

{وَ قِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ لَعَلَّنَا نَتَّبِعُ اَلسَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمُ اَلْغَالِبِينَ } استفهام در اينجا براى تحريك مردم و تشويق به جمع شدن در آن روز است.

زمخشرى در كشاف‏[[703]](#footnote-703) درباره اين آيه گفتارى دارد كه حاصلش اين است كه: مراد از " اتباع و پيروى ساحران "پيروى از دين ايشان است، چون ساحران به طورى كه از سياق آيات بعدى بر مى‏آيد علنى فرعون را مى‏پرستيدند، و مرادشان اين بوده كه موسى را پيروى نكنند، نه اينكه علاقه‏مند به پيروى ساحران بوده باشند، چيزى كه هست صريحا نگفتند پيروى موسى را نكنيد، بلكه به طور كنايه گفتند شايد ساحران را پيروى كنيد، تا به اين وسيله ساحران را در اهتمام و جديت در بردن مسابقه تشويق كرده باشند.

{فَلَمَّا جَاءَ اَلسَّحَرَةُ قَالُوا لِفِرْعَوْنَ أَ إِنَّ لَنَا لَأَجْراً إِنْ كُنَّا نَحْنُ اَلْغَالِبِينَ قَالَ نَعَمْ وَ إِنَّكُمْ إِذاً لَمِنَ اَلْمُقَرَّبِينَ} پرسش ساحران از اينكه آيا پاداشى هم داريم، در معناى طلب مزد است و اگر گفتند: "ان كنا" و نگفتند: "اذا كنا نحن الغالبين" ،براى اين بود كه به فرعون قول قطعى بر غلبه ندهند، هم چنان كه در كلام بعديشان گفتند:{ بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْغَالِبُونَ } به عزت فرعون سوگند كه ما به طور قطع غلبه خواهيم كرد "،ولى در اينجا قول قطعى ندادند، تا فرعون را در حال دو دلى و شك بيفكنند، تا در دادن اجر حريص‏تر شود.

و اتفاقا هم مؤثر واقع شد، چون هم مزد برايشان قرار داد و هم اينكه وعده داد از مقربين خود قرارشان دهد.

#### معارضه موسى (عليه السلام) با ساحران فرعونى و ايمان آوردن ساحران به رب العالمين و گفتگوى فرعون با ايشان‏

{ قَالَ لَهُمْ مُوسىَ أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ مُلْقُونَ فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَ عِصِيَّهُمْ وَ قَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ اَلْغَالِبُونَ فَأَلْقىَ مُوسىَ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ} كلمه "حبال" جمع حبل است كه به معناى طناب است و كلمه "عصى" جمع عصا است و "تلقف" از مصدر "لقف" است كه به معناى بلعيدن به سرعت است و "يافكون" از افك است كه به معناى برگرداندن هر چيزى است از وجهه اصلى‏اش، و نشاندادن آن بر خلاف آنچه كه هست و اگر سحر را افك خواند، به همين جهت است كه سحر هر چيزى را از صورت واقعى‏اش برمى‏گرداند و صورتى خيالى به آن مى‏دهد، و چون معناى آيات روشن است مى‏گذريم.

{ فَأُلْقِيَ اَلسَّحَرَةُ سَاجِدِينَ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ رَبِّ مُوسىَ وَ هَارُونَ } مى‏خواهد بفرمايد: همين كه ساحران از موسى معجزات روشنش را ديدند آنچه را كه ديدند، آن قدر دهشت زده و مبهوت شدند، كه نتوانستند خود را حفظ كنند بى اختيار به سجده افتادند و خداى سبحان را سجده كردند و اگر نفرمود" سجده كردند "بلكه فرمود:" به خاك افتادند "براى همين است كه از بى اختيارى آنان خبر دهد، و بفهماند طورى سجده كردند كه گويى ديگران ايشان را (مانند يك موجود بى جان) به زمين ريختند.

در جمله‏{ آمَنَّا بِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ}، مقصود از ايمان، ايمان توحيد است، هم چنان كه قبلا هم گفتيم كه اعتراف به رب العالمين بودن خدا، جز با توحيد و انكار الوهيت آلهه تمام نمى‏شود.

و در جمله‏{ رَبِّ مُوسىَ وَ هَارُونَ }علاوه بر اقرار به توحيد، اعتراف به رسالت موسى و هارون نيز كرده‏اند.

{ قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ اَلَّذِي عَلَّمَكُمُ اَلسِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ } گوينده اين سخن فرعون است، و مرادش از اينكه گفت:{ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ آذَنَ لَكُمْ} اين است كه چرا بدون اجازه من به وى ايمان آورديد، و كلمه "قبل" در اينجا معناى خود را نمى‏دهد، هم چنان كه در آيه‏{ لَنَفِدَ اَلْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي }[[704]](#footnote-704)نداده.

زيرا اگر كلمه قبل را به معناى خودش بگيريم، آن وقت مفاد آيه اين مى‏شود كه

ممكن بود فرعون به ساحران اجازه دهد كه به موسى ايمان بياورند و انتظارش مى‏رفت، ولى آنان قبل از اجازه فرعون ايمان آورند، (و نيز در آيه‏اى كه مثل زديم معنا اين مى‏شود كه كلمات پروردگارم نيز ممكن است تمام شود، ولى آب دريا قبل از آن تمام مى‏شد)، بعضى‏[[705]](#footnote-705)

ديگر از مفسرين نيز كلمه قبل را به معناى" بدون "گرفته‏اند.

فرعون در جمله‏{ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ اَلَّذِي عَلَّمَكُمُ اَلسِّحْرَ}، بهتان ديگرى به موسى (علیه السلام) زده، تا دلها را و مخصوصا بزرگان قوم را از او برگرداند.

و در جمله‏{ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ }ايشان را به طور مبهم تهديد نموده مى‏گويد: "به زودى خواهيد فهميد" و بيان نكرده كه به چه عذابى شكنجه‏تان مى‏دهم تا دلالت كند بر اينكه احتياجى نيست كه من نام آن را ببرم، خودتان به زودى خواهيد فهميد.

{ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلاَفٍ وَ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ }" قطع از خلاف "به اين معنا است كه دست راست و پاى چپ كسى را قطع كنند و يا به عكس و" تصليب "به معناى به دار آويختن مجرم است و نظير اين آيه در دو سوره اعراف و طه گذشت.

{ قَالُوا لاَ ضَيْرَ إِنَّا إِلىَ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ} كلمه "ضير" به معناى ضرر است (يعنى اينكه تو ما را به دار بياويزى ضررى ندارد) و جمله‏{ إِنَّا إِلىَ رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ }همان گفتار" لا ضير "را تعليل مى‏كند كه چرا ضرر ندارد، براى اينكه ما در مقابل اين عذابى كه ما را بدان تهديد مى‏كنى صبر مى‏كنيم و به سوى پروردگار خود باز مى‏گرديم، كه عالى‏ترين بازگشتها است.

{ إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا أَنْ كُنَّا أَوَّلَ اَلْمُؤْمِنِينَ} اين جمله، تعليل آن مطلبى است كه از كلام سابقشان استفاده مى‏شد و آن اين است كه ما نه تنها از مرگ و كشته شدن باك نداريم، بلكه مشتاق آن نيز هستيم تا پروردگار خود را ديدار كنيم، چرا كه با مردن و كشته شدن به سوى پروردگار خود بر مى‏گرديم و از اين برگشتن هم خوفى نداريم، براى اينكه ما اميدواريم پروردگارمان خطاهاى ما را بيامرزد و براى اينكه ما اولين كسى هستيم كه به موسى و هارون، فرستادگان پروردگارمان ايمان آورديم.

و اين تعليل تعليلى است صحيح، براى اينكه فتح باب در هر امر خيرى اثرى از خيرات دارد كه هيچ عقل سالمى در آن شك نمى‏كند، پس اگر خداى سبحان بنا داشته باشد

مؤمنى را به علت اينكه به رحمت و مغفرت او ايمان دارد بيامرزد، قطعا رحمت و مغفرت او اولين كسى را كه فتح باب ايمان كرده و راه را براى ديگران هموار ساخته وا نمى‏گذارد.

{ وَ أَوْحَيْنَا إِلىَ مُوسىَ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ } از اينجا قسمت دوم داستان موسى (علیه السلام) و فرعون شروع مى‏شود و آن عبارت است از چگونگى نابودى و عذاب فرعون به كيفر اينكه دعوت موسى و هارون را رد كرد و قسمت اول آن عبارت بود از رسالت موسى و هارون به سوى وى و دعوتش به دين توحيد.

كلمه" اسر "امر از اسراء است، كه به معناى سير دادن و كوچ دادن در شب است و مراد از" عبادى "،بنى اسرائيل است و اين تعبير نوعى احترام از ايشان است و جمله‏{ إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ }تعليل امر و دستور به اسراء است كه حاصل آن اين مى‏شود: بنى اسرائيل را شبانه حركت بده تا آل فرعون هم دنبال شما راه بيفتند.

و از اين جمله به خوبى بر مى‏آيد كه خداى تعالى از اين فرمان خود منظورى دارد و در اين دستور فرج و گشايشى براى بنى اسرائيل هست، كه در آيه‏{ فَأَسْرِ بِعِبَادِي لَيْلاً إِنَّكُمْ مُتَّبَعُونَ وَ اُتْرُكِ اَلْبَحْرَ رَهْواً إِنَّهُمْ جُنْدٌ مُغْرَقُونَ }[[706]](#footnote-706)به اين منظور و نقشه تصريح شده است.

#### قسمت ديگر داستان موسى (عليه السلام): كوچ شبانه بنى اسرائيل از مصر و غرق و هلاك فرعون و فرعونيان‏

{ فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ فِي اَلْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ}... {ثُمَّ أَغْرَقْنَا اَلْآخَرِينَ} داستان غرق شدن فرعونيان و نجات يافتن بنى اسرائيل به دست موسى (علیه السلام) را در طى چهارده آيه آورده، كه البته حرفهاى زيادى قصه و آنچه كه از سياق كلام استفاده مى‏شود و احتياجى به ذكرش نبوده حذف كرده است. از آن جمله است بيرون شدن شبانه موسى و بنى اسرائيل از مصر، كه همين جمله گذشته كه مى‏فرمود:{ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي }بر آن دلالت مى‏كرد و بر همين قياس ساير مطالب ريز داستان، حذف شده است.

{ فَأَرْسَلَ فِرْعَوْنُ } يعنى موسى (علیه السلام) بندگان مرا شبانه از مصر بيرون آورد و چون فرعون خبردار شد مردانى را به شهرهايى كه در تحت فرمان او بودند فرستاد "حاشرين" تا مردم را كوچ دهند. و يك جا جمع كنند و به مردم بگويند: "ان هؤلاء" يعنى بنى اسرائيل { لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ }جمعيتى اندكند، كلمه" شرذمة "تتمه مختصرى را گويند كه از چيزى باقى مانده باشد و اگر با اينكه خود كلمه اندك بودن را مى‏رساند، مع ذلك به لفظ قليل توصيف كرده، به منظور تاكيد قلت بوده، تا معناى" بسيار قليل "را بدهد.{ وَ إِنَّهُمْ لَنَا لَغَائِظُونَ }كارهايى مى‏كنند كه ما را به غيظ در مى‏آورند، "و انا لجميع" و ما همگى بر اين

تصميمى كه گرفته‏ايم متفقيم. "حاذرون" و از مكرى كه ممكن است دشمن عليه ما بكند بر حذريم، هر چند كه دشمن ضعيف و اندك است، منظور فرعونيان از اين حرف كه قطعا پيامى از خود فرعون بوده اين است كه مردم را بيشتر تحريك كنند و عليه بنى اسرائيل بشورانند.

{ فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ كُنُوزٍ وَ مَقَامٍ كَرِيمٍ } با همين نقشه، فرعونيان را از باغها و چشمه‏سارهايشان، از گنجينه‏ها و منزلگاههاى زيبايشان، از قصرهاى مشيد و خانه‏هاى رفيع كه داشتند بيرون كرديم.

در اين جمله با اينكه فرعونيان به تحريك فرعون از شهرهاى خود بيرون شدند، ولى خداى تعالى نسبت آن را به خودش داده و فرموده: ما بيرونشان كرديم و جهتش اين است كه بيرون شدنشان با نقشه‏اى الهى بود، كه به كيفر استكبارى كه كردند آن نقشه را در حقشان عملى كرد،" كذلك "داستان از اين قرار بود،{ وَ أَوْرَثْنَاهَا }و آن خانه‏ها و قصرها و نهرها و گنجينه‏ها و مقام كريم را به بنى اسرائيل ارث داديم چون فرعون و لشكريانش غرق شدند و بنى اسرائيل بعد از ايشان باقى ماندند، پس مى‏توان گفت كه وارث آنان شدند.

{ فَأَتْبَعُوهُمْ } فرعونيان دنبال بنى اسرائيل را گرفتند" مشرقين "و در صبحگاهى به ايشان رسيدند،{ فَلَمَّا تَرَاءَا اَلْجَمْعَانِ }همين كه دو صف لشكر يكديگر را ديدند{ قَالَ أَصْحَابُ مُوسىَ }ياران موسى از بنى اسرائيل با ترس و لرز گفتند:{ إِنَّا لَمُدْرَكُونَ }دارند به ما مى‏رسند.

" قال موسى كلا " موسى گفت حاشا كه به ما برسند{ إِنَّ مَعِي رَبِّي سَيَهْدِينِ }خدا با من است و به زودى مرا هدايت مى‏كند، و مراد از اين معيت حفظ و يارى خداست، همان يارى كه خداى تعالى در اول بعثتش و بعثت برادرش به آن دو وعده داده بود كه‏{ إِنَّنِي مَعَكُمَا}، نه معيت به معناى ايجاد و تدبير، چون معيت به اين معنا در موسى (علیه السلام) و فرعون به طور مساوى بود و اختصاص به موسى (علیه السلام) نداشت و معناى اينكه فرمود: به زودى مرا هدايت مى‏كند، اين است كه به زودى مرا دلالت مى‏كند به اينكه چگونه شما را از شر فرعون و فرعونيان نجات دهم.

{ فَأَوْحَيْنَا إِلىَ مُوسىَ أَنِ اِضْرِبْ بِعَصَاكَ اَلْبَحْرَ فَانْفَلَقَ } كلمه" انفلاق "به معناى پاره شدن چيزى و جدا شدن اجزاى آن از يكديگر است،{ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ }يعنى هر قطعه جدا شده از آن، "كالطود" مانند پاره كوهى "العظيم" بزرگ بود، پس موسى داخل دريا شد و بنى اسرائيل هم با وى روانه شدند.

{ وَ أَزْلَفْنَا ثَمَّ } يعنى در آنجا" الآخرين "ديگران را هم نزديك كرديم، كه منظور از ديگران فرعون و لشكريان او است،{ وَ أَنْجَيْنَا مُوسىَ وَ مَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ }ما دريا را هم چنان

جداى از هم نگاه داشتيم، تا موسى و همراهانش از آن گذشتند{ ثُمَّ أَغْرَقْنَا اَلْآخَرِينَ }و سپس فرعون و قومش را كه در وسط دو قطعه آب، قرار گرفته بودند با وصل كردن آبها به يكديگر غرق نموديم.

{ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ} از ظاهر سياق آيه و همچنين سياق داستانهاى آينده بر مى‏آيد كه مورد اشاره در "ذلك" مجموع جزئياتى است كه قرآن كريم از داستان موسى (علیه السلام) از ابتداى بعثتش و دعوت فرعون و فرعونيان و نجات دادن بنى اسرائيل و غرق فرعون و لشكرش نقل كرده كه در همه اينها آيت و حجتى است كه بر توحيد خداى تعالى و يگانگى‏اش در ربوبيت و صدق رسالت موسى، دلالت مى‏كند و هر كس كه در اين آيت تفكر كند به اين نتايج مى‏رسد.

{ وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ } يعنى: ولى بيشتر اينان كه داستانشان را آورديم ايمان آور نبودند، با اينكه آيت ما واضح الدلاله بود.

بنا بر اين، اينكه بعد از ذكر هر يك از داستانهايى كه در اين سوره آورده مى‏فرمايد:

{ وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ }در حقيقت به منزله نتيجه گيرى و تطبيق شاهد بر مطلبى است كه برايش شاهد آورده، گويا بعد از هر يك از داستانها كه ايراد كرده فرموده است: اين بود داستان اين قوم كه آيت خداى تعالى را متضمن بود، ولى بيشتر آن قوم ايمان آور نبودند، هم چنان كه بيشتر قوم تو اى محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) ايمان آور نيستند، پس ديگر اين قدر اندوهناك مباش و غم ايشان را مخور، زيرا بشر تا بوده اينچنين بوده است، هر امتى كه ما رسولى برايش فرستاديم تا به سوى توحيد ربوبيت دعوتشان كند، چنين بوده‏اند كه بيشترشان ايمان نمى‏آوردند.

بعضى‏[[707]](#footnote-707) از مفسرين گفته‏اند: "ضمير در" اكثرهم "به قوم رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و مردم معاصرش بر مى‏گردد، و معناى آيه اين است كه در اين داستان كه ما از موسى (علیه السلام) و قومش نقل كرديم آيتى است روشن، و ليكن بيشتر قوم تو ايمان آور بدان نيستند. ولى اين تفسير خالى از بعد نيست و به نظر مى‏رسد كه از معناى آيه دور باشد

و جمله "{وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ }تفسيرش در اول سوره گذشت.

## [سوره الشعراء (26):آيات 69 تا 104]

{وَ اُتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ (69) إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ (70) قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ (71) قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ (72) أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ (73) قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (74) قَالَ أَ فَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (75) أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمُ اَلْأَقْدَمُونَ (76) فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلاَّ رَبَّ اَلْعَالَمِينَ (77) اَلَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ (78) وَ اَلَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ (79) وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ (80) وَ اَلَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ (81) وَ اَلَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ اَلدِّينِ (82) رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ (83) وَ اِجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي اَلْآخِرِينَ (84) وَ اِجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ اَلنَّعِيمِ (85) وَ اِغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ اَلضَّالِّينَ (86) وَ لاَ تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ (87) يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ مَالٌ وَ لاَ بَنُونَ (88) إِلاَّ مَنْ أَتَى اَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ (89) وَ أُزْلِفَتِ اَلْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ (90) وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ (91) وَ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ (92) مِنْ دُونِ اَللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ (93) فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَ اَلْغَاوُونَ (94) وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ (95) قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ (96) تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ (97) إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ (98) وَ مَا أَضَلَّنَا إِلاَّ اَلْمُجْرِمُونَ (99) فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ (100) وَ لاَ صَدِيقٍ حَمِيمٍ (101) فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ (102) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (103) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ (104)}

### ترجمه آيات‏

خبر ابراهيم را براى آنان بخوان (69).

وقتى به پدر و قومش گفت: چه مى‏پرستيد؟ (70).

گفتند: بت‏هايى را مى‏پرستيم و پيوسته به عبادتشان قيام مى‏كنيم (71).

گفت: آيا وقتى آنها را مى‏خوانيد صداى شما را مى‏شنوند؟ (72).

يا سودتان دهند يا زيان زنند؟! (73).

گفتند: نه، بلكه پدران خويش را ديده‏ايم كه چنين مى‏كرده‏اند (74).

گفت: آيا ديديد (مى‏دانيد) آنچه را كه شما عبادت مى‏كرديد؟ (75).

شما و پدران پيشين شما (76).

(همه آنها) دشمن منند مگر پروردگار جهانيان (77).

كسى كه مرا آفريده و او هدايتم مى‏كند (78).

كسى كه هم او غذايم مى‏دهد و آبم مى‏دهد (79).

كسى كه وقتى بيمار شدم شفايم مى‏دهد (80).

و كسى كه مرا مى‏ميراند و دوباره زنده‏ام مى‏كند (81).

و كسى كه طمع دارم روز رستاخيز گناهم را بيامرزد (82).

پروردگارا مرا فرزانگى بخش و قرين شايستگانم كن (83).

و نزد آيندگان نيكنام گردان (84).

از وارثان بهشت پر نعمتم كن (85).

و پدرم را بيامرز كه وى گمراه بود (86).

و روزى كه مردم بر انگيخته مى‏شوند مرا خوار مگردان (87).

روزى كه مال و فرزندان سود ندهد (88).

مگر آنكه با قلب پاك سوء خدا آمده باشد (89).

و بهشت به نيكوكاران نزديك گردد (90).

و جهنم به گمراهان نمودار شود (91).

و به آنها گفته شود آن چيزهايى كه غير خدا مى‏پرستيديد كجايند؟ (92).

آيا معبودهاى غير از خدا شما را نصرت دهند و يا نصرت يابند (93).

گمراهان و گمراه شدگان به رو در جهنم انداخته شوند (94).

و سپاهيان ابليس عموما (95).

در آنجا با يكديگر مخاصمه كنند و گويند (96).

قسم به خدا كه در ضلالتى آشكار بوديم (97).

كه شما را با پروردگار جهانيان برابر مى‏گرفتيم (98).

و جز تبهكاران ما را گمراه نكردند (99).

و اكنون نه شفيعانى داريم (100).

و نه دوستانى صميمى (101).

كاش بازگشتى داشتيم و مؤمن مى‏شديم (102).

كه در اين عبرتى هست و بيشترشان مؤمن نبودند (103).

و پروردگارت نيرومند و رحيم است (104).

### بيان آيات‏

اين آيات بعد از پايان دادن به داستان موسى (علیه السلام) به مهمترين خبر مربوط به ابراهيم (علیه السلام) اشاره مى‏كند، كه با فطرت سالم و پاك خود عليه قومش كه همگى به اتفاق كلمه بت مى‏پرستيدند، به حمايت از دين توحيد و پرستش خداى سبحان قيام نموده، از مردم وطنش بيزارى جست و از دين حق دفاع نمود و گذشت بر او آنچه كه گذشت، كه همه آيت و معجزه بود، ولى بيشتر قوم او نيز ايمان نياوردند، كه در آخر آيات مورد بحث بدان اشاره مى‏فرمايد.

{ وَ اُتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ } در اين جمله، سياق را از آنچه در اول داستان بود تغيير داد، به اين معنا كه در اول داستان فرمود:{ وَ إِذْ نَادىَ رَبُّكَ مُوسىَ...} به ياد آر آن روز را كه پروردگارت به موسى ندا كرد..." و در اينجا پاى مردم معاصر پيغمبر اسلام را به ميان كشيده مى‏فرمايد داستان ابراهيم را براى اينان بخوان و اين براى اين است كه مى‏خواهد اين داستان به گوش مشركين عرب كه عمده آنان قريش است و ابراهيم هم پدر بزرگ قريش بود برسد تا بدانند كه آن جناب مانند پدر بزرگشان به نشر دين توحيد و دين حق قيام نموده، آن روز احدى گوينده "لا اله الا اللَّه" نبود و خدا ابراهيم را يارى كرد، چون ابراهيم دين خدا را يارى كرد و در نتيجه كلمه توحيد ثابت شد و در سر زمين مقدس فلسطين و در حجاز انتشار يافت.

و اين همه نبود مگر به خاطر اينكه دين توحيد يك داعى قوى از درون فطرت انسانها دارد، علاوه بر اينكه خدا هم حامى آن است و در همين خود آيتى است از خدا كه عبرت گيرندگان بايد از آن عبرت گيرند و از دين وثنيت بيزارى جويند هم چنان كه ابراهيم از آن كيش و حتى از پدر و قومش كه طرفدار آن بودند بيزارى جست.

#### سؤال و جواب و محاجه ابراهيم (عليه السلام) با پدر و قوم خود در باره پرستش بت‏ها

{ إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَ قَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ } اين جمله مخاصمه و مناظره آن جناب است با پدرش، غير آن مخاصمه‏اى كه با مردم عصر خود داشت، هم چنان كه خداى تعالى آن را در سوره انعام حكايت فرموده، ليكن در اينجا چون بنا بر اختصار بوده هر دو مخاصمه را يك جا آورده و به يك سبك و روش حكايت فرموده، يعنى آن مقدار را كه قدر مشترك ميان دو سبك احتجاج است نقل كرده است.

و جمله‏{ مَا تَعْبُدُونَ }پرسش از حقيقت است، در حقيقت خود را جاى كسى فرض كرده كه هيچ اطلاعى از حقيقت آلهه آنان و ساير شؤون آن ندارد، و اين خود يكى از طرق مناظره است و مخصوص موردى است كه كسى بخواهد حقيقت و ساير شؤون مدعاى خصم را به خود او بفهماند، تا وقتى اعترافى از او شنيد همان را سوژه و مدرك قرار داده بطلان مدعايش را اثبات كند.

علاوه بر اين، وجه ديگر اين گونه پرسش از آن جناب اين است كه اين محاجه مربوط به اولين روزى است كه ابراهيم (علیه السلام) از پناهگاه خود در آمده و داخل در مجتمع پدر و قوم خود شده است و قبل از اين چيزى در اين باره نديده بود و احتجاجى كه كرد از يك فطرت ساده و پاك كرد، كه تفصيلش در سوره انعام گذشت.

{ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَاماً فَنَظَلُّ لَهَا عَاكِفِينَ } كلمه" ظل "به معناى" دام - ادامه يافت "مى‏باشد و كلمه" عكوف "به معناى ملازمت و ايستادن نزد چيزى است، و حرف لام در كلمه" لها "براى تعليل است و جمله را چنين معنا مى‏دهد:" گفتند ما بت‏هايى را مى‏پرستيم و دائما نزد آنها هستيم، براى خاطر خود آنها "كه از جمله" نزد آنها هستيم... "تفريع بر ما قبل است.

كلمه" صنم "به معناى جثه و مجسمه‏اى است كه آن را فلز و يا چوب يا غير آن به شكل مخصوصى بسازند، تا به خيال بت‏پرستان صفاتى كه در معبود معينى هست در اين مجسمه كه نمايانگر آن معبود است نشان داده باشند.

#### توضيحى در باره حقيقت بت پرستى و اينكه بت به صورت قبله‏اى براى عبادت خداى سبحان نبوده است‏

و اين بت‏پرستان، ملائكه و جن را مى‏پرستيدند و آنها را موجوداتى روحانى و خارجى از عالم اجسام و منزه از خواص ماده و آثار آن مى‏دانستند و چون در هنگام عبادت توجه به اين

موجودات روحانى برايشان دشوار بود و نمى‏توانستند آنها را در ذهن خود مجسم سازند لذا دست به اين ابتكار زدند كه براى هر يك مجسمه‏اى نمايانگر آن موجود روحانى بسازند و هنگام عبادت متوجه آن مجسمه شوند.

در عبادت ستاره‏پرستان نيز مطلب از اين قرار بود، چون در كيش آنان نيز معبود اصلى روحانيات كواكب بود و از در ناچارى خود اجرام كواكب را صنم و نمايانگر آن روحانيات گرفته تا كواكب را بپرستند، ولى در اينجا از نظر اينكه ستارگان، طلوع و غروب دارند و روزها اصلا پيدا نيستند ناگزير شدند صنم ديگرى براى اين صنمها بسازند، تا قواى فعاله و آثارى كه ستارگان در عالم پايين دارند مجسم سازد، مثلا،" زهره "به زعم ايشان ايجاد طرب و سرور و نشاط مى‏كند، اين آثار را در صنم زهره نمايش مى‏دادند، يعنى صنم زهره را به شكل دخترى زيبا مى‏ساختند، و چون مريخ را منشا فتنه و خونريزى مى‏دانستند، صنم آن را به صورتى ديگر، و عطارد را كه سمبل علم و معرفت مى‏پنداشتند صنم آن را نمايانگر آثار و خواص آن مى‏ساختند و همچنين صنمى كه براى بزرگان و قديسين از بشر درست مى‏كردند، بدين منوال بود.

بنا بر اين، بت‏ها را به طور كلى براى اين مى‏ساختند كه آينه‏اى براى رب خودش باشد كه يا فرشته است يا جن و يا انسان، چيزى كه هست به جاى اينكه خود رب را بپرستند همان بت را مى‏پرستيدند و در عبادت متوجه آن گشته بدان تقرب مى‏جستند و اگر خيلى به اصطلاح روشن فكر مى‏شدند، از بت تجاوز كرده خود رب را عبادت مى‏كردند، ولى از عبادت خداى سبحان هيچ خبرى نبود.

و اين تحقيق ادعاى بعضى بت‏پرستان را كه مى‏گويند:" ما خدا را مى‏پرستيم و بت تنها براى ما قبله ما است، تا عبادتمان را بدان طرف انجام دهيم و گرنه مقصود اصلى از عبادت بت نيست، هم چنان كه مسلمين خدا را مى‏پرستند، ولى عبادت خود را رو به كعبه انجام مى‏دهند "تكذيب مى‏كند.

براى اينكه قبله عبارت از محلى است كه در حال عبادت رو به آن مى‏ايستند، نه اينكه به عبادت رو به آن بايستند ولى بت‏پرستان هم در عبادت و هم به عبادت رو به بت مى‏ايستند، و به عبارت ديگر: توجه به سوى قبله است ولى عبادت براى پروردگار قبله است و او خدا (عز اسمه) است و اما در بت هم به سوى بت متوجه مى‏شوند و هم براى او عبادت مى‏كنند، نه براى رب بت، و بر فرض هم كه بعضى روشنفكران ايشان عبادت را براى رب بت كه گفتيم يكى از روحانيات است انجام دهند، باز خداى سبحان را عبادت نمى‏كنند، پس در كيش بت‏پرستى، خداى تعالى به هيچ وجه و در هيچ حالى عبادت نمى‏شود.

و كوتاه سخن اينكه: از سؤال ابراهيم (علیه السلام) كه چه مى‏پرستيد؟ پاسخ دادند به اينكه" {نَعْبُدُ أَصْنَاماً } بتهايى را مى‏پرستيم "،خواستند بگويند: اين مجسمه‏ها كه مى‏پرستيم صنم هستند، يعنى مقصود بالذات نيستند، بلكه مقصود بغيرند، و براى غير عبادت مى‏شوند.

ابراهيم بر كلمه صنم تكيه نكرد، بلكه كلمه" نعبد "را سوژه بحث خود قرار داد و با آن به مخاصمه با ايشان پرداخت، چون معبود مستقل بودن صنم، با صنم بودن منافات دارد، زيرا صنم نمايانگر غير است پس نبايد خودش پرستش شود و اگر پرستش شود بايد مشتمل بر چيزى كه مردم به خاطر آن چيزى را مى‏پرستند، يعنى جلب منفعت و دفع ضرر باشد، تا مردم آنها را بپرستند و از آنها حاجت بخواهند در حالى كه بتها چنين اثرى ندارند و از خواست و حاجت پرستندگان اطلاعى ندارند، تا مضطر و بيچاره‏اى را اجابت نموده، منافعى به او برسانند و يا ضررى را از او دور كنند و به همين جهت ابراهيم (علیه السلام) پرسيد:{ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ } آيا بتها صداى شما را مى‏شنوند؟

{ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمْ إِذْ تَدْعُونَ أَوْ يَنْفَعُونَكُمْ أَوْ يَضُرُّونَ } اين جمله اعتراض ابراهيم (علیه السلام) بر صنم‏پرستى ايشان است از دو جهت:

اول اينكه: عبادت، عبارت است از كارى كه حالت تذلل عابد و گدايى او را براى معبود مجسم سازد و اين بدون دعا نمى‏شود، بايد عابد معبود را بخواند، خواندن هم وقتى صحيح و معقول است كه معبود صداى عابد را بشنود و اصنام، جماداتى هستند كه گوش ندارند و صدايى نمى‏شنوند، پس پرستش آنها معنا ندارد.

دوم اينكه: از اين جهت كه مردم هر اله را كه مى‏پرستند، يا به طمع خير او است و يا از ترس شر او در صورتى كه اصنام جماداتى هستند كه قدرت بر رساندن خير و دفع شر را ندارند، پس هر يك از دو آيه متضمن يك جهت از دو جهت اعتراض است و اگر جمله را به صورت استفهام اداء كرد براى اين است كه طرف مقابل را مجبور به اعتراف كند.

{ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ} مقام اقتضاء داشت در پاسخ از سؤال آن جناب بگويند: "نه، بتها صداى ما را نمى‏شنوند و نفع و ضررى براى ما ندارند" ولى اين طور جواب ندادند، بلكه گفتند: "ما پدران خود را يافتيم كه چنين مى‏كردند" و اين بدان جهت بوده كه فكر كرده‏اند اگر به مقتضاى مقام جواب بدهند، بر خلاف كيش خود نتيجه گرفته‏اند، لذا از آن عدول كرده بذيل تقليد از پدران متمسك شدند و صريحا اقرار كردند كه ما در بت‏پرستى به غير از تقليد از پدران هيچ دليلى نداريم.

{ بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ } يعنى عين آن كارى را انجام مى‏دهيم كه پدران ما مى‏كردند، و بت‏ها را همانطور كه آنان مى‏پرستيدند مى‏پرستيم، خلاصه مى‏خواهيم بگوييم در اينجا به دو نحو مى‏توانستند پاسخ دهند: يكى همين پاسخى كه داده‏اند، و ديگرى اينكه بگويند" ما پدران خود را يافتيم كه بت مى‏پرستيدند "،ولى اين طور نگفتند بلكه گفتند:

" يافتيم كه چنين مى‏كردند "،تا در افاده تقليد صريحتر باشد، به طورى كه گويا خود آنان هيچ معنايى براى بت‏پرستى نمى‏فهمند، تنها مى‏دانند كه كارشان نظير كار پدرانشان است و همان شكل و قيافه را دارد و اما اينكه فايده اين كار چيست؟ هيچ اطلاعى ندارند.

{ قَالَ أَ فَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمُ اَلْأَقْدَمُونَ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلاَّ رَبَّ اَلْعَالَمِينَ} بعد از آنكه محاجه ابراهيم با پدر و قومش به اينجا انجاميد كه هيچ حجت و دليلى به غير تقليد از پدران بر بت‏پرستى نياوردند، شروع كرد به بيزارى جستن از خدايان ايشان و نيز از خود ايشان و پدران بت‏پرستشان و فرمود:{ أَ فَرَأَيْتُمْ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمُ اَلْأَقْدَمُونَ}.

" فاء "بر سر كلمه" ا فرأيتم "،تفريع بر چيزى است كه از گفتگوى قبلى روشن مى‏شد و آن دليل نداشتن ايشان براى عمل بت پرستيشان بود و اينكه در اين عمل تنها تقليد مى‏كنند و يا بطلان عملشان از اصل بود، و جمله را چنين معنا مى‏دهد كه: وقتى عمل شما باطل است و هيچ حجتى بر آن نداريد به غير تقليد از پدران، پس بدانيد كه اين بتها كه مى‏بينيد (يعنى عين اين بتها كه شما و پدران گذشته‏تان آن را مى‏پرستيد دشمن منند)، زيرا پرستش آنها مضر به دين من و مهلك من است، پس جز دشمنى براى من اثر و خاصيتى ندارند.

و اگر در عبارت خود نام پدران گذشته ايشان را برد براى اين بود كه بفهماند او هيچ ارزشى براى تقليد از پدران گذشته آنان قائل نيست و عهد گذشته و سبقت زمانى در ابطال حق يا احقاق باطل هيچ اثرى ندارد، و اگر در جمله" {فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي...} ايشان دشمن منند... "،ضمير عقلاء را به بتها برگردانيد، به خاطر اين بود كه طرف مقابل نسبت عبادت به آنها مى‏دادند و عبادت هر چيزى مستلزم آن است كه داراى شعور و عقل باشد و در قرآن كريم در بسيارى موارد اين گونه تعبير آمده كه ضمير عقلاء را به بتها برگردانده است.

و جمله‏{ إِلاَّ رَبَّ اَلْعَالَمِينَ }استثناء منقطع است و جمله‏{ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي }مستثنا منه آن است و معنايش اين است كه" ليكن رب العالمين چنين نيست

#### ابراهيم (عليه السلام) رب العالمين را با وصف خلق و هدايت (تدبير) معرفى و توصيف مى‏كند {اَلَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ...}

{ اَلَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ}... {يَوْمَ اَلدِّينِ} بعد از آنكه رب العالمين را استثناء كرد، او را به اوصافى ستود كه با آن اوصاف حجت و دليلش بر مدعايش (او دشمن من نيست بلكه ربى است رحيم و داراى لطف و عنايت به حال من و منعم من است به تمامى نعمت‏ها و دافع تمامى شرور) تمام مى‏شود و آن اوصاف اين است:{ اَلَّذِي خَلَقَنِي...} آن كس كه مرا خلق كرد... "و اما اينكه بعضى گفته‏اند كه: جمله‏{ اَلَّذِي خَلَقَنِي...} جمله‏اى است استينافى، كه كلام را از سر شروع كرده، سخنى است كه نبايد بدان اعتناء كرد.

پس اينكه گفت:{ اَلَّذِي خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ }سر آغاز هر نعمت، مساله خلقت را ذكر كرد، چون مطلوب، بيان استناد تدبير امر او است به خود او، اين از باب حكم كردن به تعبيرى است كه دليلش نيز همراهش باشد، چون برهان اينكه تدبير عالم قائم به خود خداى تعالى است، همين است كه خلقت عالم و ايجاد آن قائم به او تنهايى است، زيرا پر واضح است كه خلقت از تدبير منفك نمى‏شود و معقول نيست كه در اين موجودات جسمانى و تدريجى الوجود كه هستيش به تدريج تكميل مى‏شود، خلقت قائم به كسى، و تدبير قائم به كسى ديگر باشد، و از آنجا كه مى‏دانيم خلقت عالم قائم به خداى سبحان است، پس ناگزير بايد بدانيم كه تدبيرش نيز قائم به اوست.

و به همين عنايت بود كه هدايت را با فاء تفريع، بر خلقت عطف كرد و فهمانيد كه خداى تعالى بدين جهت هادى است كه خالق است.

و ظاهر جمله‏{ فَهُوَ يَهْدِينِ } كه به هدايت قيدى نزده - اين است كه مراد از آن مطلق هدايت است، چه هدايت به سوى منافع دنيوى و چه اخروى و تعبير به لفظ مضارع (هدايت مى‏كند) به منظور افاده استمرار است، پس معنا چنين است كه: خداى تعالى كسى است كه مرا آفريد و مدام مرا هدايت مى‏كند و همواره و از روزى كه مرا خلق كرده و به سوى سعادت زندگى‏ام راه‏نمايى كرده و مى‏كند.

در نتيجه آيه شريفه از نظر معنا نظير كلامى است كه خداى سبحان از موسى (علیه السلام) حكايت فرموده، كه به فرعون گفت:{ رَبُّنَا اَلَّذِي أَعْطىَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدىَ }[[708]](#footnote-708)يعنى به سوى منافعش هدايت كرد، كه منظور از هدايت، هدايت عامه است.

و اين همان معنايى است كه در اول سوره بدان اشاره نموده و فرمود:

{ أَ وَ لَمْ يَرَوْا إِلَى اَلْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً }كه تقرير و بيان حجتى كه در آن است گذشت.

پس بنا بر اين، جمله‏{ وَ اَلَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي }و جملات بعديش كه به زودى مى‏آيد در حقيقت از باب ذكر خاص بعد از عام است، چون همه اين جملات مصداقهايى از هدايت عامه الهى را بيان مى‏كند، كه بعضى از آنها مربوط به هدايت به سوى منافع دنيوى است و بعضى ديگرش راجع به هدايت به سوى منافعى است كه به زندگى آخرت مربوط مى‏شود.

و اگر مراد از هدايت، در جمله مورد بحث را تنها هدايت دينى بگيريم، در نتيجه صفاتى كه در جملات بعد از آن آمده ارتباطى به مساله هدايت نداشته و هر يك تنها معناى خود را مى‏دهد و اگر بعد از نعمت خلقت، خصوص نعمت هدايت را آورد و آن را بر ساير نعمتها مقدم داشت، براى اين است كه نعمت هدايت بعد از نعمت هستى از هر نعمت ديگر بهتر و مهمتر است.{ وَ اَلَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِ وَ إِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ } اين تعبير به منزله كنايه است از همگى نعمتهاى مادى كه خداى تعالى آنها را به منظور تتميم نواقص و رفع حوائج دنيايى به آن جناب داده و اگر از ميان همه نعمتها تنها مساله طعام و شراب و بهبودى از مرض را ذكر كرد، براى اين بود كه اينها مهمتر از ساير نعمتها است.

و از همين جا معلوم مى‏شود كه جمله" و چون مريض شوم "مقدمه است براى ذكر شفاء، و گرنه كافى بود بفرمايد" طعام و شراب و شفايم مى‏دهد "به همين جهت مريض شدن را به خودش نسبت داد، چون اگر به خدا نسبت مى‏داد با منظورش كه ذكر نعمتها بوده نمى‏ساخت، چون مريض كردن سلب نعمت است نه نعمت، و اما اينكه بعضى‏[[709]](#footnote-709) گفته‏اند:

" مرض را با اينكه آن هم از خداست به خودش نسبت داد تا رعايت ادب را كرده باشد" صحيح نيست.

و اما اينكه چرا كلمه" الذى "را تكرار كرد، با اينكه ممكن بود بفرمايد:" و هو يطعمنى و يسقين... "براى اين بود كه دلالت كند كه يك يك اين صفات به تنهايى در اثبات ربوبيت خداى تعالى و تدبير امر آدمى و اينكه او قائم بر نفس آدمى و اجابت كننده دعاى او است كافى است.

{ وَ اَلَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ } منظورش از "ميراندن" مرگى است كه آن را براى هر

كسى تقدير كرده و فرموده:{ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ }[[710]](#footnote-710)و اين مرگ به انعدام و فنا نيست، بلكه به نقل دادن آدميان از خانه‏اى به خانه‏اى ديگر است، و اين خود يكى از تدابير عام است كه در عالم جارى است، و مراد از زنده كردن، افاضه حيات بعد از مرگ است.

#### وجه اينكه ابراهيم (عليه السلام) فرمود به مغفرت خدا طمع دارم، و مراد از خطيئه‏اى كه به خود نسبت داد

{ وَ اَلَّذِي أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ اَلدِّينِ } "يوم الدين" يعنى روز جزاء كه همان روز قيامت است، و مساله آمرزش را مثل ساير نعمتهاى مذكور به طور قطعى ذكر نكرد و نگفت: "و كسى كه مرا مى‏آمرزد" بلكه گفت: "و كسى كه اميدوارم مرا بيامرزد" ،دليلش اين است كه مساله آمرزش به استحقاق نيست، تا اگر كسى خود را مستحق آن بداند قطع به آن پيدا كند، بلكه فضلى است از ناحيه خدا و بطور كلى هيچ كس از خدا هيچ چيز طلبكار نيست، بلكه چيزى كه هست اين خداى سبحان است كه بر خود واجب كرده كه خلق را هدايت كند و رزق دهد و بميراند و زنده كند، ولى بر خود واجب نكرده كه هر گنه كارى را بيامرزد.

درباره رزق فرموده:{ فَوَ رَبِّ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ }[[711]](#footnote-711)و درباره مرگ فرموده:

{ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ اَلْمَوْتِ }[[712]](#footnote-712)و درباره احياء بعد از مرگ فرموده:{ إِلَيْهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً وَعْدَ اَللَّهِ حَقًّا }[[713]](#footnote-713)ولى درباره مغفرت نفرموده:" يغفركم جميعا - همه شما را مى‏آمرزد "بلكه فرموده:

{ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَ يَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ}[[714]](#footnote-714).

در جمله مورد بحث، ابراهيم (علیه السلام) به خود نسبت خطا و گناه داده با اينكه آن جناب از گناه معصوم بود و اين خود دليل بر آن است كه مرادش از خطيئه، مخالفت اوامر مولوى الهى نبوده، چون خطيئه و گناه مراتبى دارد و هر كس به حسب مرتبه‏اى كه از عبوديت خدا دارد، در همان مرتبه خطيئه‏اى دارد، هم چنان كه فرموده‏اند:" حسنات الأبرار سيئات المقربين - خوبيهاى نيكان براى مقربين درگاه حق، بدى و گناه بشمار مى‏رود "و به همين جهت است كه خداى تعالى به رسول گرامى خود (صلى الله عليه وآله و سلم) دستور مى‏دهد:{ وَ اِسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ}[[715]](#footnote-715).

آرى خطيئه از مثل ابراهيم (علیه السلام) عبارت است از اينكه به خاطر ضروريات زندگى از قبيل خواب و خوراك و آب و امثال آن نتواند در تمامى دقائق زندگى به ياد خدا باشد هر چند كه همين خواب و خوراك و ساير ضروريات زندگى اطاعتى است و چگونه ممكن است خطيئه غير اين معنا را داشته باشد؟ و حال آنكه خداى تعالى تصريح كرده به اينكه آن جناب مخلص خداست و غير خدا احدى از آن جناب سهم ندارد و شريك نيست و در اين باره فرموده:{ إِنَّا أَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ ذِكْرَى اَلدَّارِ}[[716]](#footnote-716). و ما در آخر جزء ششم اين كتاب و نيز در جلد هفتم آن در ذيل داستانهاى ابراهيم بحثى گذرانديم كه با اين مقام نيز ارتباط دارد.

#### مقصود از" حكم "و الحاق به صالحين كه ابراهيم (عليه السلام) از پروردگار خود تقاضا كرد {رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ}

{ رَبِّ هَبْ لِي حُكْماً وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ} بعد از آنكه ابراهيم (علیه السلام) نعمتهاى مستمره و متوالى و متراكم خداى تعالى را نسبت به خود ياد آور شد كه از روزى كه خلق شده تا بى نهايت به وى ارزانى داشت و با ذكر اين نعمت‏ها و تصور لطف و مرحمت الهى حالتى به او دست داد، آميخته از جاذبه رحمت و فقر عبوديت و اين حالت، او را واداشت تا به درگاه خدا اظهار حاجت نموده، باب سؤال را مفتوح دارد، ناگزير سياق سخن خود را كه تا اينجا سياق غيبت بود (و مى‏فرمود: رب العالمين كسى است كه مرا خلق كرده و هدايت مى‏كند...) به سياق خطاب برگرداند و روى سخن به خداى تعالى نموده، عرض حاجت كند.

پس در جمله "رب - پروردگار من" كلمه "رب" را به ضمير "ياء" يعنى به خودش نسبت داد، بعد از آنكه در چند جمله رب را به عنوان رب العالمين ستود و اين بدان جهت بود كه خواست رحمت الهى را بر انگيخته و عنايت ربانى را براى اجابت دعا و در خواستش به هيجان در آورد.

و در جمله "{هَبْ لِي حُكْماً}" منظورش از" حكم "،همان است كه در كلام گذشته موسى (علیه السلام) كه فرمود:{ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْماً}[[717]](#footnote-717)، گفتيم كه حكم به معناى اصابه نظر و داشتن رأى مصاب در مسائل كلى اعتقادى و عملى است و نيز در تطبيق عمل بر آن معارف كلى است، هم چنان كه آيه‏{ وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلاَّ نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ أَنَا فَاعْبُدُونِ }[[718]](#footnote-718)درباره معارف اعتقادى و عملى است كه جامع همه آنها توحيد و تقوى است، و

نيز آيه‏{ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ اَلْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ اَلصَّلاَةِ وَ إِيتَاءَ اَلزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ }[[719]](#footnote-719)كه مربوط به يافتن راه سداد و هدايت به سوى صلاح در مقام عمل است و اگر در آيه مورد بحث حكم را نكره آورد، براى اين بود كه به عظمت و اهميت آن اشاره كرده باشد.

{ وَ أَلْحِقْنِي بِالصَّالِحِينَ } كلمه "صلاح" - به طورى‏[[720]](#footnote-720) كه راغب گفته - در مقابل فساد است و "فساد" عبارت است از تغيير دادن هر چيزى از آنچه طبع اصلى آن اقتضاء دارد، در نتيجه "صلاح" به معناى باقى ماندن و يا بودن هر چيزى است به مقتضاى طبع اصليش، تا آنچه خير و فايده در خور آن است بر آن مترتب گردد، بدون اينكه به خاطر فسادش چيزى از آثار نيك آن تباه گردد.

و چون كلمه "صالحين" در آيه مورد بحث مقيد به صالحين در عمل و يا (اخلاق و يا) امثال آن نشده، قهرا مراد از آن تنها صالحين در ذات خواهد بود، هر چند كه صلاح در ذات از صلاح در عمل منفك نمى‏شود، هم چنان كه خداى تعالى فرمود:{ وَ اَلْبَلَدُ اَلطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ}[[721]](#footnote-721).

پس صلاح ذات به اين است كه استعدادش براى قبول رحمت الهى و ظرفيتش براى افاضه هر خير و سعادت تمام باشد، كه يكى از شؤون اين تماميت همين است كه داراى اين صلاح باشد، و اعتقاد باطل يا عمل باطلى هم كه مايه فساد آن است نداشته باشد، از اينجا روشن مى‏گردد كه صلاح ذاتى از لوازم موهبت حكم است - البته حكم به آن معنايى كه گذشت -، هر چند كه حكم از نظر مورد اخص از صلاح است و اخص بودن آن روشن است.

پس همين كه آن جناب از پروردگار متعالش درخواست كرد كه به صالحينش ملحق سازد، خود از لوازم درخواست موهبت حكم و از فروعى است كه بر حكم مترتب مى‏شود، در نتيجه معناى كلام آن جناب اين است كه: پروردگارا نخست موهبت حكم به من ارزانى بدار و سپس اثر آن را كه صلاح ذاتى است در من تكميل كن.

و ما در ذيل آيه‏{ وَ إِنَّهُ فِي اَلْآخِرَةِ لَمِنَ اَلصَّالِحِينَ}[[722]](#footnote-722)، در جلد اول اين كتاب بيانى گذرانديم كه با اين مقام ارتباط دارد.

#### مراد از "لسان صدق در آخرين" در دعاى ابراهيم (عليه السلام):{ وَ اِجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي اَلْآخِرِينَ }

{ وَ اِجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي اَلْآخِرِينَ} اضافه "لسان" بر كلمه "صدق" اضافه لامى است كه اختصاص را مى‏رساند، يعنى زمانى كه جز به راستى تكلم نمى‏كند، و ظاهر اينكه لسان صدق را برايش قرار دهد اين است كه خداى تعالى در قرون آخر فرزندى به او دهد كه زبان صدق او باشد، يعنى لسانى باشد مانند لسان خودش، كه منويات او را بگويد، همانطور كه زبان خود او از منوياتش سخن مى‏گويد، پس برگشت معنا به اين است كه خداوند در قرون آخر الزمان كسى را مبعوث كند، كه به دعوت وى قيام نمايد، مردم را به كيش و ملت او كه همان دين توحيد است دعوت كند.

بنا بر اين، آيه مورد بحث در معناى آيه سوره صافات است كه بعد از ذكر ابراهيم (علیه السلام) مى‏فرمايد:{ وَ تَرَكْنَا عَلَيْهِ فِي اَلْآخِرِينَ }[[723]](#footnote-723)و اين جمله بعد از ذكر جمعى از انبياء (علیه السلام) نيز آمده، مانند: نوح، موسى، هارون و الياس، و همچنين در سوره مريم بعد از ذكر زكريا و يحيى و عيسى و ابراهيم و موسى و هارون فرموده:{ وَ جَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا }[[724]](#footnote-724)بنا بر اين مقصود اين است كه دعوت اين بزرگواران بعد از رفتنشان نيز باقى بماند و خدا رسولانى مانند خود ايشان به اين منظور مبعوث فرمايد.

بعضى‏[[725]](#footnote-725) از مفسرين گفته‏اند: مراد از "لسان صدق در آخرين" ،بعثت خاتم الانبياء (صلى الله عليه وآله و سلم) است از خود آن جناب هم روايت شده كه فرمود: من دعاى پدرم ابراهيم هستم. مؤيد اين قول اين است كه در چند جاى قرآن دين آن جناب را ملت ابراهيم خوانده است و در اين صورت معناى آيه همان معنايى مى‏شود كه خداى تعالى آن را از ابراهيم و اسماعيل (علیه السلام) موقع بناى كعبه حكايت كرد كه گفتند:{ رَبَّنَا وَ اِجْعَلْنَا مُسْلِمَيْنِ لَكَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِنَا أُمَّةً مُسْلِمَةً لَكَ}... {رَبَّنَا وَ اِبْعَثْ فِيهِمْ رَسُولاً مِنْهُمْ يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِكَ وَ يُعَلِّمُهُمُ اَلْكِتَابَ وَ اَلْحِكْمَةَ وَ يُزَكِّيهِمْ}.

بعضى‏[[726]](#footnote-726) ديگر گفته‏اند: "مراد از لسان صدق در آخرين اين است كه خداى تعالى ذكر جميل و ستايش نيكوى او را تا قيامت باقى بگذارد و خدا هم اين دعايش را مستجاب كرده، اهل ايمان همواره او را ثنا مى‏گويند و به خير ياد مى‏كنند

و ليكن لسان صدق به معناى ذكر جميل و ثنا بودن خيلى روشن نيست و نيز آن قول ديگر كه مى‏گفت دعاى مورد بحث به معناى همان دعايى است كه در سوره بقره از آن جناب نقل شده درست به نظر نمى‏رسد، چون يكى بودن آن دعا و اين دعا نيز خيلى روشن نيست.

{ وَ اِجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ جَنَّةِ اَلنَّعِيمِ } در اينكه وارث جنت نعيم شدن چه معنا دارد؟ گفتارى در تفسير آيه‏{ أُولَئِكَ هُمُ اَلْوَارِثُونَ }[[727]](#footnote-727)گذشت.

{ وَ اِغْفِرْ لِأَبِي إِنَّهُ كَانَ مِنَ اَلضَّالِّينَ } اين جمله حكايت استغفار آن جناب است براى پدرش، بر حسب وعده‏اى كه قبلا به پدرش داده و فرموده بود:{ سَلاَمٌ عَلَيْكَ سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ رَبِّي }[[728]](#footnote-728)و هيچ بعيد نيست كه از آيه‏{ وَ مَا كَانَ اِسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلاَّ عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ }[[729]](#footnote-729)استفاده شود كه دعاى آن جناب در جمله مورد بحث هنگامى بوده كه هنوز پدرش زنده بوده است.

بنا بر اين معناى آيه چنين مى‏شود كه: پدرم مدتى قبل از اين دعا از گمراهان بود.

{ وَ لاَ تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ مَالٌ وَ لاَ بَنُونَ إِلاَّ مَنْ أَتَى اَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ} كلمه "خزى" - به كسر خاء و سكون زا - به معناى يارى نكردن كسى است كه از طرف، اميد يارى دارد، و ضمير در كلمه "يبعثون - مبعوث شوند" به "ناس - مردم" بر مى‏گردد، خواهى گفت: گفتگويى از مردم به ميان نيامده و كلمه ناس قبلا ذكر نشده بود تا ضمير به آن برگردد، مى‏گوييم بلى حق با شماست و ليكن همين كه از خارج بدانيم كه مرجع ضمير چيست كافى است.

و از اينكه آن جناب از پروردگار خود مسألت نمود كه او را در روز قيامت "خزى" نكند، فهميده مى‏شود كه در آن روز هر انسانى محتاج به يارى خدا است، و بنيه ضعيف بشرى تاب مقاومت در برابر اهوال و هراسهايى كه آن روز با آنها مواجه مى‏شود ندارد، مگر آنكه خدا او را يارى و تاييد كند.

كلمه "يوم" در جمله‏{ يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ مَالٌ وَ لاَ بَنُونَ }ظرفى است كه به عنوان بدل از يوم در جمله‏{ يَوْمَ يُبْعَثُونَ }آمده.

#### بيان اينكه سود نداشتن مال و فرزندان در قيامت نتيجه انحلال اجتماع مدنى و بطلان اسباب اعتبارى در آن روز است‏

پس اينكه بعضى‏[[730]](#footnote-730) از مفسرين گفته‏اند: "گفتار ابراهيم در جمله" يبعثون "تمام مى‏شود و از جمله‏{ يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ }تا پانزده آيه بعد جزء كلام خدا است، صحيح نيست.

در اين جمله سود داشتن مال و فرزندان در روز قيامت بكلى نفى شده، و اين بدان جهت است كه رابطه مال و فرزندان كه در دنيا مناط در يارى و مساعدت طرفينى است، رابطه‏اى است و همى و خيالى، كه تنها در نظام اجتماعى بشر معتبر شمرده مى‏شود و در خارج از ظرف اجتماع مدنى هيچ اثرى ندارد، (مال كه يا كاغذى است به نام اسكناس و يا فلزى است به نام طلا و امثال آن و نيز يك انسان به نام فرزند كه موجودى است مستقل، چه ارتباطى به زندگى من كه نيز انسانى هستم مستقل مى‏تواند داشته باشد؟) و روز قيامت كه روز انكشاف حقايق و جدا شدن آنها از موهومات است و روزى است كه ديگر اسباب و مؤثرات اعتبارى، از سببيت مى‏افتد، مال به ماليتش و فرزند به عنوان فرزنديش، و خويشاوند به عنوان قرابتش نيز از اعتبار مى‏افتد، هم چنان كه قرآن كريم مى‏فرمايد:{ وَ لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادىَ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ تَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ }[[731]](#footnote-731)و نيز فرموده:{ فَإِذَا نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَلاَ أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَ لاَ يَتَسَاءَلُونَ}[[732]](#footnote-732).

پس مراد از سود نداشتن مال و فرزندان در روز قيامت، اين است كه در قيامت آن طور كه در دنيا و در اجتماع بشرى معتبر بود اعتبار ندارد، آرى در دنيا در مجتمع بشرى مال بهترين سبب و وسيله است براى رسيدن به مقاصد زندگى و همچنين فرزندان بهترين وسيله‏اند براى رسيدن به شوكت و نيرو و غلبه، پس مال و فرزندان، عمده چيزى است كه آدمى در دنيا به آن ركون و اعتماد مى‏كند و دل بدان مى‏بندد، در نتيجه سود نداشتن اين دو در قيامت كنايه مى‏شود از سود نداشتن هيچ سببى از اسباب اعتبارى و قراردادى دنيا، كه در دنيا براى جلب منافع مادى بدان تمسك مى‏شد، از قبيل علم و صنعت و جمال و امثال آنها.

و به عبارت ديگر نفى فايده از مال و فرزندان در آخرت در معناى اين است كه از بطلان اجتماع مدنى و اسباب اعتبارى و روابط قراردادى آن خبر دهد، هم چنان كه در آيه" {مَا لَكُمْ لاَ تَنَاصَرُونَ بَلْ هُمُ اَلْيَوْمَ مُسْتَسْلِمُونَ } چرا يكديگر را يارى نمى‏كنيد آرى ايشان امروز

تسليمند "،بدان اشاره مى‏فرمايد.

#### وجوه مختلف در باره مفاد و نوع استثناى" {إِلاَّ مَنْ أَتَى اَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ}" در آيه:{ يَوْمَ لاَ يَنْفَعُ... }

{ إِلاَّ مَنْ أَتَى اَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ } راغب مى‏گويد: كلمه "سلم" و "سلامت" به معناى دور بودن از آفات ظاهرى و باطنى است‏[[733]](#footnote-733).

و از سياق بر مى‏آيد كه آن جناب در مقام بيان معناى جامعى است كه قيامت را از ساير روزها متمايز كند، و از پروردگار خود درخواست كرده كه اولا در روزى كه مال و اولاد و ساير آنچه در دنيا سود مى‏دهد سودى نمى‏بخشد، او را يارى كند، و بيچاره نسازد، كه مقتضاى اين مقدمه چينى اين است كه مطلوب واقعى از جمله‏{ إِلاَّ مَنْ أَتَى اَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ } بيان چيزى باشد كه در آن روز نافع است.

بنا بر اين، استثناء منقطع و كلمه" الا "به معناى ليكن است، يعنى در آن روز مال و اولاد سودى نمى‏دهد و ليكن هر كس با قلب سليم نزد خدا آيد از سلامت قلب سود مى‏برد.

و خلاصه مفاد كلام اين مى‏شود كه مدار سعادت در آن روز بر سلامت قلب است، چه اينكه صاحب آن قلب سالم در دنيا مال و فرزندى داشته باشد و يا نداشته باشد.

بعضى‏[[734]](#footnote-734) از مفسرين استثنا را متصل و مستثنى منه را مفعول" ينفع "و محذوف دانسته و گفته‏اند كه: تقدير آيه چنين است:" يوم لا ينفع مال و لا بنون احدا الا من اتى اللَّه بقلب سليم - روزى كه مال و فرزندان به احدى سود نمى‏دهد، مگر كسى را كه با قلب سليم نزد خدا آيد "، (ولى بنا بر اين تفسير مفاد آيه اين مى‏شود كه هر كس با قلب سليم آيد مال و اولاد او را سود دهد و حال آنكه آيه نمى‏خواهد اين را برساند).

بعضى‏[[735]](#footnote-735) ديگر گفته‏اند: استثناى متصل است، چيزى كه هست مضافى از آن حذف شده و تقديرش چنين است:" يوم لا ينفع مال و لا بنون الا مال و بنون من اتى اللَّه... - روزى كه مال و فرزند سودى نمى‏بخشد، مگر مال و فرزندان كسى كه با قلب سليم آمده باشد

بعضى‏[[736]](#footnote-736) ديگر گفته‏اند: مال و بنون در معناى بى نيازى است و استثناء از بى نيازى شده، اما به حذف مضافى از نوع آن و تقديرش اين است:" يوم لا ينفع غنى الا غنا من اتى اللَّه بقلب سليم - روزى كه هيچ غنايى سود نمى‏بخشد، مگر غنا و بى نيازى كسى كه با قلب سليم آمده باشد "و قلب سليم هم خود نوعى از غنا است، پس استثناى متصل ادعايى است نه حقيقى.

بعضى‏[[737]](#footnote-737) ديگر گفته‏اند: استثناى منقطع است و در اين ميان مضافى حذف شده و تقدير چنين است:" يوم لا ينفع مال و لا بنون الا حال من اتى... - روزى كه مال و فرزندان سودى نمى‏دهد مگر حال كسى كه...

و از ميان اين چند قول سه قول اول همانطور كه اشاره شد مفاد آيه را مخصوص مى‏كند به كسانى كه مال و اولاد دارند و آنان را دو طائفه مى‏كند يكى صاحبان مال و اولاد كه با قلب سليم آمده باشند و دوم صاحبان مال و اولادى كه با چنين قلبى نيامده باشند و اين مال و اولاد تنها به دسته اول سود مى‏دهد و اما كسانى كه در دنيا مال و اولاد نداشته‏اند، آيه از وضع آنان ساكت است، و حال آنكه مى‏دانيم سياق آيه نمى‏خواهد اين را بفرمايد، قول چهارم هم كلمه" حال "را تقدير گرفته كه هيچ حاجتى به آن نبوده است.

و آيه شريفه از نظر معنا قريب به آيه‏{ اَلْمَالُ وَ اَلْبَنُونَ زِينَةُ اَلْحَيَاةِ اَلدُّنْيَا وَ اَلْبَاقِيَاتُ اَلصَّالِحَاتُ خَيْرٌ عِنْدَ رَبِّكَ ثَوَاباً وَ خَيْرٌ أَمَلاً }[[738]](#footnote-738)است چيزى كه هست در آيه مورد بحث نفع را به قلب سليم نسبت داده، كه آن قلبى است كه از ننگ ظلم و تاريكى شرك و گناه سالم باشد، هم چنان كه در وصف آن روز فرموده:{ وَ عَنَتِ اَلْوُجُوهُ لِلْحَيِّ اَلْقَيُّومِ وَ قَدْ خَابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً }[[739]](#footnote-739)و در آيه چهل و شش كهف نفع و ثواب را به باقيات الصالحات نسبت داده است.

بعضى‏[[740]](#footnote-740) از مفسرين گفته‏اند: اين دو آيه اين احتمال را تاييد مى‏كند كه استغفار آن جناب براى پدرش، در حقيقت درخواست هدايت او به سوى ايمان است نه طلب مغفرت معمولى، چون محال است مثل ابراهيم كسى براى شخصى كه كافر مرده و مى‏داند كه طلب مغفرت سودى به حال او ندارد طلب مغفرت كند، چون چنين طلب مغفرتى شفاعتى است، كه به كافران نمى‏رسد.

البته اينكه استثنا را متصل بدانيم - كه خود اين قائل نيز قائل به آن است - وقتى صحيح مى‏شود كه ابراهيم پسر صلبى آزر باشد، ولى ما در داستان آن جناب در سوره انعام فساد اين مطلب را روشن ساخته و گفتيم كه آيات بر خلاف آن تصريح دارد.

و اما اگر استثناء را منقطع بگيريم، آن وقت جمله‏{ إِلاَّ مَنْ أَتَى اَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ}، به ضميمه آيه‏{ وَ لاَ يَشْفَعُونَ إِلاَّ لِمَنِ اِرْتَضىَ }[[741]](#footnote-741)دليل بر اين مى‏شود كه استغفار آن جناب قبل از مرگ پدر بوده، و اين خود روشن است.

{ وَ أُزْلِفَتِ اَلْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ وَ بُرِّزَتِ اَلْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ} كلمه "ازلفت" از مصدر إزلاف، به معناى نزديك كردن است و كلمه "برزت" از تبريز مصدر باب تفعيل به معناى اظهار است و در اينجا ميان متقين و غاوين مقابله انداخت و از بين صفات دو طائفه، دو صفت تقوى و غوايت را نام برد، تا اشاره كند به آن دو قضايى كه خداى تعالى در روز راندن ابليس به خاطر امتناعش از سجده بر آدم نمود، و در سوره حجر آن دو قضاء را نام برده فرمود:{ إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ إِلاَّ مَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْغَاوِينَ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمَوْعِدُهُمْ أَجْمَعِينَ}... {إِنَّ اَلْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ}[[742]](#footnote-742).

{ وَ قِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ } يعنى به ايشان گفته مى‏شود: كجايند آن چيزهايى كه شما به جاى خدا آنها را مى‏پرستيديد آيا شقاوت و عذاب را از شما و يا از خودشان دفع مى‏كنند؟ و حاصل معنا اين است كه آن روز بر ايشان روشن مى‏شود كه در بت‏پرستيشان گمراه بوده‏اند.

#### فرجام بد مشركان و جنود ابليس در قيامت‏

{ فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَ اَلْغَاوُونَ وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ} وقتى گفته مى‏شود "كبه فانكب" معنايش اين است كه او را با روى به زمين افكند و معناى "كبكبه" اين است كه او را چند بار پشت سر هم با رو به زمين افكند. بنا بر اين، اين وزن تكرار كب را افاده مى‏كند، هم چنان كه هر ماده‏اى به اين وزن در آيد تكرار را مى‏رساند، مانند: "دب و دبدب، ذب و ذبذب، زل و زلزل، دك و دكدك

و ضمير جمعى كه در{ فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ }است به اصنام بر مى‏گردد، به دليل آيه { إِنَّكُمْ وَ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اَللَّهِ حَصَبُ جَهَنَّمَ }[[743]](#footnote-743)كه بت‏پرستان و بتهاى ايشان را هيزم جهنم خوانده است و اينان يكى از سه طايفه‏اى هستند كه آيه شريفه درباره آنان فرموده كه به رو در جهنم مى‏افتد، طايفه دوم آنان، غاوون هستند كه گفتيم در سوره حجر آيه 45 درباره‏شان

صحبت كرد و طايفه سوم جنود ابليسند كه همان قرباى شيطان‏اند كه قرآن كريم درباره‏شان مى‏فرمايد: هيچ وقت از اهل غوايت جدا نمى‏شوند، تا داخل دوزخشان كنند،{ وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ اَلرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَاناً فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ}... {وَ لَنْ يَنْفَعَكُمُ اَلْيَوْمَ إِذْ ظَلَمْتُمْ أَنَّكُمْ فِي اَلْعَذَابِ مُشْتَرِكُونَ}[[744]](#footnote-744).

{ قَالُوا وَ هُمْ فِيهَا يَخْتَصِمُونَ}... {إِلاَّ اَلْمُجْرِمُونَ } ظاهرا گويندگان اين سخن همان غاوون هستند و منظور از اختصام به طورى كه از چند جاى قرآن بر مى‏آيد جدالى است كه ميان خود آنان و شيطانها واقع مى‏شود.

{ تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلاَلٍ مُبِينٍ } در اين جمله به گمراهى خود اعتراف مى‏كنند، و خطاب در جمله‏{ إِذْ نُسَوِّيكُمْ بِرَبِّ اَلْعَالَمِينَ }به آلهه و بتهايشان است، كه با خود آنان در آتش قرار مى‏گيرند، ممكن هم هست خطاب به شيطانها و يا بهر دو باشد و نيز احتمال دارد خطاب به رؤساى گمراهان باشد، كه عوام از ايشان پيروى مى‏كردند، ولى وجه اول از همه بهتر است.

{ وَ مَا أَضَلَّنَا إِلاَّ اَلْمُجْرِمُونَ } ظاهرا، هم صاحبان آن سخن و هم اين سخن هر دو منظورشان از مجرمين غير خودشان است، يعنى آن پيشواى ضلالت كه اينان در دنيا او را پيروى كردند و نيز داعى به سوى ضلالت و شرك، كه ايشان را به سوى شرك دعوت كردند و همچنين پدرانشان كه ايشان از آنان تقليد نمودند، و دوستانى كه اينان را شبيه خود نمودند همه اينها مجرمينند و مجرمين به طورى كه از آيات قيامت برمى‏آيد عبارتند از كسانى كه قلم قضاء بر مجرميت آنان و به دوزخ درآمدنشان رفته است، و خداى تعالى درباره آنان فرموده:{ وَ اِمْتَازُوا اَلْيَوْمَ أَيُّهَا اَلْمُجْرِمُونَ}[[745]](#footnote-745).

{ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لاَ صَدِيقٍ حَمِيمٍ } كلمه" حميم "به طورى كه راغب مى‏گويد به معناى خويشاوندى است كه نسبت به آدمى مشفق باشد[[746]](#footnote-746).

و اين سخن را اهل دوزخ به عنوان حسرت مى‏گويند، حسرت از اينكه نه رفيق دلسوزى دارند، كه ايشان را شفاعت كند و نه دوستى كه به دادشان برسد و اينكه فرمود:" ما از

شافعان هيچ كس نداريم "اشاره است به اينكه در آن روز شافعانى هستند و گرنه، هيچ نكته‏اى در كار نبود كه اقتضاء كند شافع را به لفظ جمع بياورد، بلكه جا داشت بفرمايد: ما شافع نداريم و در روايت هم آمده كه اين سخن را وقتى از در حسرت مى‏گويند كه مى‏بينند ملائكه و انبياء و بعضى از مؤمنين ديگران را شفاعت مى‏كنند.

{ فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ} در اين جمله مشركين آرزو مى‏كنند كه اى كاش به دنيا برگردند و از مؤمنين باشند تا به آن سعادتى كه مؤمنين رسيدند ايشان نيز برسند.

{ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً}... {لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ } يعنى در اين داستان كه ما از ابراهيم (علیه السلام) نقل كرديم، كه وى بر طبق فطرت ساده خود، راه توحيد را پيش گرفته، روى دل به سوى رب العالمين كرده، از بتها بيزارى جست و عليه بت‏پرستان و وثنى‏ها احتجاج نمود، آيتى است براى هر كس كه در اين داستان تفكر كند. علاوه بر اينكه در ساير داستانها و گرفتاريها و ابتلاآتى كه در اينجا ذكر نشده، نيز آيت‏هايى است براى صاحبان خرد، مانند در آتش افتادنش و آمدن ملائكه به ميهمانيش و هجرت دادن يگانه فرزندش اسماعيل و مادر او هاجر را در ته دره مكه و ساختن كعبه‏اش و ذبح اسماعيلش.

{ وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ } يعنى بيشتر قوم ابراهيم ايمان نياوردند، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

### بحث روايتى (رواياتى در باره‏{ لِسَانَ صِدْقٍ فِي اَلْآخِرِينَ}، استغفار ابراهيم (عليه السلام) براى پدر، قلب سليم، شفاعت و...)

در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ اِجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي اَلْآخِرِينَ }نقل كرده كه فرمودند: مقصود از اين لسان صدق در آخر الزمان، على بن ابى طالب (علیه السلام) است‏[[747]](#footnote-747).

مؤلف: در اين روايت دو احتمال است، يكى اينكه تفسير آيه باشد، يعنى غير از على بن ابى طالب (علیه السلام) كسى منظور نباشد، دوم اينكه جرى و تطبيق باشد، يعنى على (علیه السلام) يكى از مصاديق لسان صدق باشد.

و در كافى به سند خود از يحيى از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:

امام امير المؤمنين (علیه السلام) فرمود اينكه خداى تعالى براى كسى لسان صدقى قرار دهد كه بعد از خودش در مردم باقى باشد، بهتر است از اينكه مالى به او بدهد كه آن را بخورد و به ارث به ديگران دهد...[[748]](#footnote-748).

و در الدر المنثور در ذيل جمله‏{ وَ اِغْفِرْ لِأَبِي }آمده كه عبد بن حميد و ابن منذر و ابن ابى حاتم، از قتاده روايت كرده‏اند كه در تفسير{ وَ لاَ تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ }گفته: براى ما نقل كردند كه رسول خدا فرموده: در روز قيامت مردى مؤمن را مى‏آورند، در حالى كه دست پدر مشرك خود را به دست دارد، آتش ميان آن دو جدايى مى‏افكند، فرزند اميد دارد كه بتواند او را به بهشت ببرد، ولى منادى به وى ندا مى‏دهد: هيچ مشركى داخل بهشت نمى‏شود، فرزند مى‏گويد: پروردگارا پدرم را درياب، مگر به من وعده ندادى كه بيچاره‏ام نگذارى، و او هم چنان پافشارى مى‏كند و پدر را از آتش دوزخ پناه مى‏دهد، تا آنكه خداى تعالى پدر را با صورتى زشت و بويى متعفن و به شكل گفتارها درمى‏آورد و پسر از او متنفر شده رهايش مى‏كند كه تو پدر من نيستى. و ما به نظرمان رسيد كه منظور قتاده ابراهيم است، ولى آن روز نامى از ابراهيم نبود[[749]](#footnote-749).

و در همان كتاب است كه بخارى و نسايى از ابو هريره از رسول خدا روايت كرده‏اند كه فرمود: روز قيامت آزر ابراهيم را مى‏بيند و ابراهيم او را پريشان و غبارآلود مشاهده مى‏كند، مى‏پرسد مگر به تو نگفتم كه نافرمانى من مكن؟ پدرش مى‏گويد: امروز ديگر نافرمانيت نمى‏كنم.

ابراهيم مى‏گويد: پروردگارا مرا وعده دادى كه در روز قيامت بيچاره‏ام نگذارى، چه بيچارگى بالاتر از اينكه پدرم از همه مردم از من دورتر است؟ خداى تعالى مى‏فرمايد: من بهشت را بر كافران حرام كردم، آن گاه خطاب مى‏رسد اى ابراهيم زير پايت را نگاه كن، ببين چيست؟ چون مى‏نگرد پدر خود را به شكل گفتارى آلوده مى‏بيند، پس پاى آن را مى‏گيرند و به آتش مى‏افكنند[[750]](#footnote-750)

مؤلف: اين دو خبر از اخبارى است كه ابراهيم (علیه السلام) را فرزند صلبى آزر مى‏داند، ولى در داستانهاى ابراهيم (علیه السلام) در سوره انعام گذشت كه اين اخبار به خاطر اينكه مخالف با صريح قرآن كريم است از حيز اعتبار ساقط است.

و در كافى به سند خود از سفيان بن عيينه روايت كرده كه گفت: از امام

(علیه السلام) از معناى آيه" {إِلاَّ مَنْ أَتَى اَللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ}" پرسيدم، فرمود: سليم قلب، آن كسى است كه پروردگار خود را ملاقات كند و در آن جز خدا چيز ديگرى نباشد و هر قلبى كه در آن شرك يا شك باشد آن قلب ساقط است و اگر اين همه سفارش به زهد كرده‏اند، براى همين است كه در دنيا دلها براى ياد آخرت فارغ باشد[[751]](#footnote-751).

و در مجمع البيان آمده كه از امام صادق (علیه السلام) روايت شده كه فرمود: قلب سليم آن قلبى است كه از محبت دنيا سالم باشد. مؤيد اين روايت، گفتار رسول خدا است كه فرموده محبت دنيا ريشه همه گناهان است‏[[752]](#footnote-752).

و نيز در كافى به سند خود از محمد بن سالم از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه در ضمن حديثى فرمود: جنود ابليس عبارتند از شيطانهاى ديگر كه از ذريه او هستند.

و در تفسير جمله‏{ وَ مَا أَضَلَّنَا إِلاَّ اَلْمُجْرِمُونَ }فرمود: چون ما را به راه خود دعوت كردند، و اين همان گفتار ديگر خداى تعالى است كه در حكايت گفتگوى اهل دوزخ فرموده:

" {قَالَتْ أُخْرَاهُمْ لِأُولاَهُمْ رَبَّنَا هَؤُلاَءِ أَضَلُّونَا فَآتِهِمْ عَذَاباً ضِعْفاً مِنَ اَلنَّارِ }- يك طايفه به ديگرى مى‏گويد: پروردگارا اينها ما را گمراه كردند، پس به ايشان عذابى از آتش بده دو برابر عذاب ما "و نيز در همين باره فرموده:" {كُلَّمَا دَخَلَتْ أُمَّةٌ لَعَنَتْ أُخْتَهَا حَتَّى إِذَا اِدَّارَكُوا فِيهَا جَمِيعاً } هر امتى كه به عرصه محشر در مى‏آيد امتى ديگر را لعنت مى‏كند، تا آنكه همگى در آتش، يكديگر را ببينند "كه از يكديگر بيزارى مى‏جويند و بعضى بعضى ديگر را لعنت مى‏كنند آن روز هر يك مى‏خواهد تقصير را به گردن ديگرى بيندازد، بلكه خود از مخمصه رهايى يابد ولى اين چاره جويى‏ها سودى نمى‏دهد، چون ديگر آن روز، روز آزمايش و امتحان و روز قبول عذر و روز نجات نيست‏[[753]](#footnote-753).

و در كافى به دو سند از ابى بصير از ابى جعفر و امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه در ذيل آيه‏{ فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَ اَلْغَاوُونَ }فرموده‏اند: ايشان مردمى هستند كه به زبان، دم از عدالت مى‏زنند، ولى در عمل بر خلاف آن عمل مى‏كنند[[754]](#footnote-754).

قمى‏[[755]](#footnote-755) نيز در تفسير خود و همچنين برقى در محاسن خود، اين معنا را از امام صادق

(علیه السلام) نقل كرده‏اند، ولى ظاهرا اين روايت در ذيل آيه‏{ وَ اَلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ اَلْغَاوُونَ } وارد شده باشد، چون دنبال آن فرموده" {وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ } چون اينان مى‏گويند چيزهايى را كه خود عمل نمى‏كنند "و هر كس خوب دقت كند مى‏فهمد كه روايت، به غاوون در سوره شعراء مربوط است نه به غاوون در آيه‏{ فَكُبْكِبُوا فِيهَا}.

و در مجمع گفته است: در خبرى كه از جابر بن عبد اللَّه رسيده آمده كه گفت: از رسول خدا شنيدم مى‏فرمود: كسى كه داخل بهشت مى‏شود مى‏پرسد رفيقم چه كرد؟ در حالى كه رفيقش در دوزخ است، خداى تعالى دستور مى‏دهد رفيقش را از دوزخ در آوريد و برايش ببريد، آن گاه اهل دوزخ چون اين را مى‏بينند مى‏گويند:{ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لاَ صَدِيقٍ حَمِيمٍ } ما كسى را نداشتيم شفاعتمان كند و رفيق دلسوزى نداريم"[[756]](#footnote-756).

و نيز به سند خود از حمران بن اعين از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: به خدا سوگند سه نوبت شيعيان خود را شفاعت مى‏كنيم، تا آنجا كه مردم بگويند:

{ فَمَا لَنَا مِنْ شَافِعِينَ وَ لاَ صَدِيقٍ حَمِيمٍ}... {فَنَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ }و در روايتى ديگر امام (علیه السلام) فرمود: تا آنجا كه دشمنان ما بگويند...[[757]](#footnote-757).

و در تفسير قمى درباره آيه‏{ فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ }فرموده:" من المهتدين "براى اينكه آن روز با اقرار خود ديگر داراى ايمان لازم شده‏اند[[758]](#footnote-758).

مؤلف: مراد امام (علیه السلام) اين است كه آن روز ايمان مى‏آورند، ايمان ايقان و ليكن اين را نيز مى‏فهمند كه ايمان در آن روز هيچ سودى به حالشان ندارد و ايمان نافع، آن ايمانى است كه در دنيا مى‏داشتند، لذا آرزو مى‏كنند اى كاش به دنيا بر مى‏گشتند، تا ايمانشان ايمان راه يافتگان مى‏بود، يعنى ايمان مؤمنين حقيقى كه با ايمان خود راه زندگى دنيا و آخرت خود را يافتند و اين معنايى است لطيف كه آيه‏{ وَ لَوْ تَرىَ إِذِ اَلْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُؤُسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا أَبْصَرْنَا وَ سَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً إِنَّا مُوقِنُونَ }[[759]](#footnote-759)به آن اشاره دارد چون در اين آيه نگفتند: ما را برگردان تا ايمان آوريم و عمل صالح كنيم، بلكه مى‏گويند برگردان تا عمل صالح كنيم، دقت بفرمائيد.

## [سوره الشعراء (26):آيات 105 تا 122]

{كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ اَلْمُرْسَلِينَ (105) إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَ لاَ تَتَّقُونَ (106) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (107) فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (108) وَ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلىَ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (109) فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (110) قَالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اِتَّبَعَكَ اَلْأَرْذَلُونَ (111) قَالَ وَ مَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ (112) إِنْ حِسَابُهُمْ إِلاَّ عَلىَ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ (113) وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ اَلْمُؤْمِنِينَ (114) إِنْ أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ (115) قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ اَلْمَرْجُومِينَ (116) قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ (117) فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ (118) فَأَنْجَيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ (119) ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ اَلْبَاقِينَ (120) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (121) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ (122)}

### ترجمه آيات‏

قوم نوح نيز پيغمبران را دروغگو شمردند (105).

وقتى كه برادرشان نوح به آنها گفت: چرا از خدا نمى‏ترسيد (106).

كه من پيغمبرى خيرخواه شمايم (107).

از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد (108).

براى پيغمبرى خود از شما مزدى نمى‏خواهم كه مزد من جز به عهده پروردگار جهانيان نيست (109).

از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد (110).

گفتند: چگونه به تو ايمان بياوريم در حالى كه فرومايگان پيرويت كرده‏اند (111).

گفت: من چه دانم كه چه مى‏كرده‏اند (112).

كه اگر فهم داريد حسابشان جز به عهده پروردگار من نيست (113).

و من اين مؤمنان را دور نخواهم كرد (114).

كه من جز بيم‏رسانى آشكار نيستم (115).

گفتند اى نوح اگر بس نكنى سنگسار مى‏شوى (116).

گفت: پروردگارا قوم من دروغگويم مى‏شمارند (117).

بين من و آنها حكم كن و مرا با مؤمنانى كه همراه منند نجات بخش (118).

پس او و همراهانش را در كشتى پر (از جمعيت و حيوانات) نجات داديم (119).

سپس باقى ماندگان را غرق كرديم (120).

كه در اين عبرتى است و بيشترشان ايمان آور نبودند (121).

و پروردگارت نيرومند و فرزانه است (122).

### بيان آيات‏

اين آيات بعد از داستان موسى و ابراهيم كه دو نفر از پيامبران اولو العزم بودند، شروع مى‏كند به داستان نوح كه اولين پيامبر اولو العزم و از بزرگان انبياء است و اجمال آنچه بين آن جناب و قومش گذشته، نقل مى‏كند كه در آخر به نجات نوح و همراهانش و غرق اكثر مردم انجاميده است.

{ كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ اَلْمُرْسَلِينَ}.

در مفردات گفته: كلمه "قوم" در اصل به معناى جماعتى از مردان است، نه زنان و به همين جهت فرموده:{ لاَ يَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ}... {وَ لاَ نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ }و شاعر نيز گفته" ا قوم آل حصن ام نساء - آيا آل حصن قومند و يا زنانند "و ليكن در قرآن كريم هر جا آمده اعم از زن و مرد را شامل است‏[[760]](#footnote-760).

و لفظ قوم به قول بعضى‏[[761]](#footnote-761) از علماء مذكر است و اگر گاهى ضمير مؤنث به آن بر مى‏گردانند به اعتبار جماعت مى‏باشد. بعضى‏[[762]](#footnote-762) ديگر گفته‏اند: مؤنث است. و در مصباح گفته‏[[763]](#footnote-763) هم در مؤنث به كار مى‏رود و هم در مذكر.

#### وجه اينكه قوم نوح (عليه السلام) را مكذب همه مرسلين خوانده و فرموده است:{ كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ اَلْمُرْسَلِينَ}

و اگر در جمله مورد بحث قوم نوح را تكذيب كننده همه مرسلين خوانده، با اينكه ايشان به غير از نوح پيغمبر ديگرى را تكذيب نكردند، از اين باب بوده كه دعوت انبياء و مرسلين يكى است و همه در دعوت به توحيد متفقند، پس اگر مردمى يكى از ايشان را تكذيب كند در حقيقت همه را تكذيب كرده و به همين جهت خداى سبحان ايمان به بعضى از ايشان بدون بعض ديگر را كفر به همه آنان خوانده و فرموده:{ إِنَّ اَلَّذِينَ يَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يُفَرِّقُوا بَيْنَ اَللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ يَقُولُونَ نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ وَ يُرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا بَيْنَ ذَلِكَ سَبِيلاً أُولَئِكَ هُمُ اَلْكَافِرُونَ حَقًّا}[[764]](#footnote-764).

بعضى‏[[765]](#footnote-765) از مفسرين در پاسخ از اشكال بالا گفته‏اند: اين از قبيل تعبير معروفى است كه مى‏گويند فلانى چارپايان سوار مى‏شود و لباسهاى برد مى‏پوشد، در حالى كه مى‏دانيم او سوار بيش از يك چارپا نشده و بيش از يك برد نپوشيده است، چيزى كه هست مى‏خواهند كنايه بياورند از اينكه او جنس چارپا سوار مى‏شود، نه همه چارپايان را. ولى توجيه اولى بهتر است، و عين اشكال بالا و دو توجيه آن در آيه بعدى كه مى‏فرمايد:{ كَذَّبَتْ عَادٌ اَلْمُرْسَلِينَ }و نيز آيه‏{ كَذَّبَتْ ثَمُودُ اَلْمُرْسَلِينَ }و آيات ديگر مشابه آن نيز مى‏آيد.

{ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَ لاَ تَتَّقُونَ}.

يعنى زمانى كه برادرشان نوح به ايشان گفت: آيا تقوا پيشه نمى‏كنيد؟ و مراد از برادر هم نسب و خويشاوند است، هم چنان كه مى‏گويند: اخو تميم و اخو كليب، يعنى خويشاوند قبيله بنى تميم و بنى كليب، و استفهام در جمله، استفهام توبيخى است و معنايش اين است كه چرا تقوا پيشه نمى‏كنيد؟

{ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ } يعنى من براى شما رسولى از ناحيه پروردگارتان و امينى بر رسالت او هستم، به شما ابلاغ نمى‏كنم مگر آنچه كه پروردگارم مامورم كرده و از شما خواسته است، و به همين جهت جمله‏{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ }را بر آن متفرع كرد، آن گاه دستورشان داد تا اطاعتش كنند، چون اطاعت او اطاعت خدا است { وَ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلىَ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ } اين جمله در سياق اين است كه بفهماند من به مزد دنيوى طمع ندارم، ولى به اين عبارت فرموده كه" از شما مزدى در خواست نمى‏كنم "و با اين تعبير فهمانده كه به جز خيرخواهى منظورى ندارد و آنچه كه ايشان را بدان دعوت مى‏كند به خير خود ايشان است و در آن خيانت و نيرنگى هم نمى‏كند، خوب، وقتى چنين است بايد در آنچه امرشان مى‏كند اطاعتش كنند، و به همين جهت در اينجا نيز جمله:{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ }را بر آن متفرع نمود.

و اگر در جمله‏{ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلىَ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ }به جاى نام جلاله" اللَّه "نام رب العالمين را آورد، براى اين است كه بر مساله توحيد صريحتر دلالت كند، چون مشركين خداى تعالى را معبود عالم آلهه مى‏دانستند و معتقد بودند كه براى هر عالمى الهى جداگانه هست، كه آن را به جاى خدا مى‏پرستيدند. بنا بر اين، در برابر اينان بايد اين معنا را اثبات كرد كه:

خداى تعالى رب همه عوالم است و غير از خداى تعالى هيچ اله ديگرى نيست.

{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ} در سابق وجه تكرار اين جمله گذشت و بنا بر آن وجه در مورد بحث مى‏فهماند كه هر يك از امانت و نخواستن مزد، سببى جداگانه و مستقل است براى وجوب اطاعت آن جناب بر مردم.

#### در گفتگوى نوح (عليه السلام) با قوم خود، آنان ايمان آوردن افراد بى مال و مكنت به او را بر او خرده مى‏گيرند

{ قَالُوا أَ نُؤْمِنُ لَكَ وَ اِتَّبَعَكَ اَلْأَرْذَلُونَ } كلمه" ارذلون "جمع مصحح" أرذل "است و ارذل اسم تفضيل از رذالت است. و رذالت به معناى پستى و دنائت است. مقصود مردم از اينكه به نوح (علیه السلام) گفتند:

پيروان تو افراد پستند، اين بوده كه شغل پست و كارهاى كوچك دارند، و لذا آن جناب پاسخشان داد به اينكه:{ وَ مَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ}.

و ظاهرا قوم نوح (علیه السلام) ملاك شرافت و احترام را اموال و فرزندان و پيروان بيشتر مى‏دانستند، هم چنان كه از دعاى نوح (علیه السلام) كه عرضه داشت‏:" {رَبِّ إِنَّهُمْ عَصَوْنِي وَ اِتَّبَعُوا مَنْ لَمْ يَزِدْهُ مَالُهُ وَ وَلَدُهُ إِلاَّ خَسَاراً}[[766]](#footnote-766)، اين معنا به خوبى بر مى‏آيد، يعنى

استفاده مى‏شود كه مرادشان از ارذلين، بردگان و فقراء و صاحبان مشاغل پست و خلاصه كسانى است كه اشراف و اعيانشان ايشان را سفله و فرومايه مى‏خواندند و از مجالست و معاشرت با آنان ننگ داشتند.

{ قَالَ وَ مَا عِلْمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ } ضمير" قال "به نوح بر مى‏گردد و كلمه" ما "استفهامى است. و بعضى‏[[767]](#footnote-767) گفته‏اند:

نافيه است. و بنا بر اين قول، خبر ماى نافيه حذف شده، چون سياق بر آن دلالت داشته و به هر حال مقصود از اين جمله اين است كه بفرمايد:" به اعمالى كه ايشان قبل از ايمان آوردن به وى داشته‏اند علمى ندارد "و اين را كه گفتيم قبل از ايمان آوردن به وى، از عبارت" {بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ } به آنچه كه عمل مى‏كرده‏اند "استفاده كرديم.

{ إِنْ حِسَابُهُمْ إِلاَّ عَلىَ رَبِّي لَوْ تَشْعُرُونَ} مقصود از "ربى" همان رب العالمين است، چون تنها فردى كه از بين جمعيت به دعوت به سوى رب العالمين اختصاص داشت آن جناب بود و كلمه "لو" كه بايد عمل كند و فعل شرط و جزاء شرط را جزم دهد، در اينجا عمل نكرده و در نتيجه معناى جمله چنين مى‏شود كه:

"اگر شعورى مى‏داشتيد" .بعضى‏[[768]](#footnote-768) گفته‏اند: جزاى آن در تقدير است و معنايش اين است كه:

اگر شعور مى‏داشتيد اين مطلب را مى‏فهميديد. ولى اين گفتار صحيح نيست.

و از نظر حصرى كه در صدر آيه بود، معناى جمله مورد بحث چنين مى‏شود: من اطلاعى از اعمال سابق ايشان ندارم و حسابشان هم بر من نيست، تا به آن خاطر تجسس كنم كه تا كنون چه مى‏كرده‏اند، زيرا حسابشان تنها و تنها بر پروردگار من است، اگر شعورى داشته باشيد، پس همو بر حسب اعمالشان مجازاتشان مى‏كند.

{ وَ مَا أَنَا بِطَارِدِ اَلْمُؤْمِنِينَ إِنْ أَنَا إِلاَّ نَذِيرٌ مُبِينٌ } جمله دومى به منزله تعليل جمله اولى است و هر دو جمله متمم بيان سابق است و معنايش اين است كه: من هيچ پست و ماموريتى ندارم مگر انذار و دعوت، در نتيجه كسى را كه رو به من بياورد و دعوتم را بپذيرد هرگز طردش نمى‏كنم و نيز از اعمال گذشته‏اش تجسس نمى‏نمايم، تا به حساب كرده‏هايشان برسم، چون حسابشان بر پروردگار من است، كه پروردگار همه عالم است، نه بر من.

{ قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ اَلْمَرْجُومِينَ} مقصود از اينكه قوم نوح گفتند: "اگر اى نوح منتهى نشوى" اين است كه اگر دعوتت را ترك نكنى مرجوم خواهى شد. و مرجوم از رجم است كه به معناى سنگسار كردن كسى است، بعضى‏[[769]](#footnote-769) ديگر گفته‏اند: "به معناى ناسزا است" .ولى بعيد است و اين سخن را در اواخر دعوت نوح گفتند و او را تهديدى قطعى كردند، چون كلام خود را به چند وجه تاكيد نمودند، (يكى لام در لئن، دوم لام در لتكونن، و سوم نون تاكيدى كه در آخر لتكونن است).

#### نوح (عليه السلام) از خداوند مى‏خواهد بين او و قومش قضاى خود را براند

{ قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ... } اين جمله آغاز كلام نوح (علیه السلام) است و جمله‏{ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ }جلوتر ذكر شده تا مقدمه باشد براى مطالب بعد و اين معنا را برساند كه ديگر كار از كار گذشته و تكذيب به طور مطلق از آنان تحقق يافته، به طورى كه ديگر هيچ اميدى به تصديق و ايمان در آنان نمانده، هم چنان كه در آيه‏{ رَبِّ لاَ تَذَرْ عَلَى اَلْأَرْضِ مِنَ اَلْكَافِرِينَ دَيَّاراً إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَ لاَ يَلِدُوا إِلاَّ فَاجِراً كَفَّاراً }[[770]](#footnote-770)به اين نكته تصريح شده است.

و جمله‏{ فَافْتَحْ بَيْنِي وَ بَيْنَهُمْ فَتْحاً }كنايه است از راندن قضاء ميان آن جناب و قومش، هم چنان كه درباره اين قضاء به طور كلى فرموده:{ وَ لِكُلِّ أُمَّةٍ رَسُولٌ فَإِذَا جَاءَ رَسُولُهُمْ قُضِيَ بَيْنَهُمْ بِالْقِسْطِ وَ هُمْ لاَ يُظْلَمُونَ}[[771]](#footnote-771).

و اصل اين استعمال از باب استعاره به كنايه است، گويا نوح و پيروانش و كفار از قومش، در يك جا جمع شده و بهم در آميخته‏اند، به طورى كه از يكديگر تشخيص داده نمى‏شوند ناگزير از پروردگار خود درخواست كرده كه فتح و قضاى وسيعى در ميان آنان ايجاد كند، تا يك طايفه از طايفه ديگر دور شود، و اين كنايه است از نزول عذاب كه قهرا جز كفار و فاسقين را نمى‏گيرد و وقتى گرفت، پيروان او متمايز مى‏شوند، چون ديگر كافر و فاسقى باقى نمى‏ماند. دليل بر اين استعاره جمله‏{ وَ نَجِّنِي وَ مَنْ مَعِيَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ }است كه خودش و مؤمنين را در آميخته و در هم با كفار فرض كرده، كه اگر نجات خدايى نباشد عذاب مورد

درخواستش خود ايشان را هم مى‏گيرد و لذا درخواست نجات مى‏كند.

بعضى‏[[772]](#footnote-772) از مفسرين گفته‏اند: فتح، به معناى حكم و قضاء است كه از فتاحت به معناى حكومت گرفته شده.

{ فَأَنْجَيْنَاهُ وَ مَنْ مَعَهُ فِي اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ} يعنى او و همراهانش را در سفينه‏اى مشحون يعنى مملو از ايشان و از هر جنبده‏اى يك جفت نجات داديم، كه داستان آن در سوره هود آمده است.

{ ثُمَّ أَغْرَقْنَا بَعْدُ اَلْبَاقِينَ } يعنى بعد از نجات دادن ايشان بقيه قوم او را غرق كرديم.

{ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً}... {اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ} درباره اين دو آيه قبلا بحث شد.

### بحث روايتى (چند روايت در باره نوح (عليه السلام) و قوم او)

در كتاب كمال الدين‏[[773]](#footnote-773) و نيز در روضه كافى‏[[774]](#footnote-774) با ذكر سند از ابو حمزه، از امام باقر (علیه السلام) روايت آورده كه در ضمن حديثى فرمود: نوح هزار سال مگر پنجاه سال در بين مردم بود، در حالى كه احدى غير او در كار نبوت با وى شركت نداشت و ليكن آن جناب بر مردمى رو آورد كه به طور كلى مساله نبوت را منكر بودند و انبياى قبل از نوح تا زمان آدم را نيز قبول نداشتند، و به همين مطلب اشاره دارد اين قول خداى متعال:{ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ}.

يعنى بين نوح و آدم (علیه السلام) ده پدر فاصله بود، كه همه از پيامبران بودند.

و در تفسير قمى در ذيل جمله:{ وَ اِتَّبَعَكَ اَلْأَرْذَلُونَ }در معناى ارذل فرموده‏اند يعنى فقراء[[775]](#footnote-775).

و نيز در همان كتاب و در روايت ابى الجارود، از امام باقر (علیه السلام) آمده كه در ذيل جمله‏{ اَلْفُلْكِ اَلْمَشْحُونِ }فرمودند: يعنى مجهز، كه همه كارهايش تمام شده بود، و ديگر هيچ كارى نداشت، جز اينكه روى آب بيفتد[[776]](#footnote-776).

## [سوره الشعراء (26):آيات 123 تا 140]

{كَذَّبَتْ عَادٌ اَلْمُرْسَلِينَ (123) إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَ لاَ تَتَّقُونَ (124) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (125) فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (126) وَ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلىَ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (127) أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ (128) وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ (129) وَ إِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ (130) فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (131) وَ اِتَّقُوا اَلَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ (132) أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَنِينَ (133) وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (134) إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (135) قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ اَلْوَاعِظِينَ (136) إِنْ هَذَا إِلاَّ خُلُقُ اَلْأَوَّلِينَ (137) وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ (138) فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (139) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ (140)}

### ترجمه آيات‏

قوم عاد نيز پيغمبران را دروغگو شمردند (123).

وقتى برادرشان هود به ايشان گفت چرا از خدا نمى‏ترسيد؟ (124).

كه من پيغمبرى خيرخواه شمايم (125).

از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد (126).

براى پيغمبرى خود، مزدى نمى‏خواهم چون مزد من جز به عهده پروردگار جهانيان نيست (127).

چرا در هر مكانى به بيهوده نشانى بنا مى‏كنيد؟ (128).

و قصرها مى‏سازيد؟ مگر جاودانه زنده خواهيد بود؟ (129).

و چون سختى مى‏كنيد مانند ستمگران سختى و خشم مى‏كنيد (130).

از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد (131).

از آن كسى كه آنچه مى‏دانيد كمكتان داده است بترسيد (132).

با چهارپايان و فرزندان ياريتان كرده (133).

با باغستانها و چشمه‏سارها (134).

كه من بر شما از عذاب روزى بزرگ مى‏ترسم (135).

گفتند: چه ما را پند دهى يا از پندگويان نباشى براى ما يكسان است (136).

اين (بت‏پرستى) رفتار گذشتگان است (137).

و ما هرگز مجازات نخواهيم شد (138).

و (آنها هود را) دروغگو شمردند و ما هلاكشان كرديم كه در اين عبرتى هست و بيشترشان مؤمن نبودند (139).

و همانا پروردگارت نيرومند و رحيم است (140).

### بيان آيات‏

اين آيات به داستان هود (علیه السلام) و قومش كه همان قوم عاد بودند اشاره مى‏كند.

" {كَذَّبَتْ عَادٌ اَلْمُرْسَلِينَ}" قوم عاد مردمى از عرب بسيار قديم و عرب اوائل (يعنى اوائل پيدايش اين نژاد) بودند، كه در احقاف از جزيرة العرب زندگى مى‏كردند و داراى تمدنى مترقى و سرزمينهايى خرم و ديارى معمور بودند، به جرم اينكه پيامبران را تكذيب كرده، به نعمتهاى الهى كفران ورزيده و طغيان كردند، خداى تعالى به وسيله بادى عقيم هلاكشان ساخته و ديارشان را ويران و دودمانشان را خراب كرد.

و به طورى كه مى‏گويند عاد اسم پدر بزرگ ايشان بوده و اگر خود آنان را عاد خوانده‏اند، از قبيل تسميه قوم به اسم پدر بزرگ است، هم چنان كه بنى تميم و بنى بكر و بنى تغلب، را تميم و بكر و تغلب، مى‏نامند. ـ

در سابق در آيه‏اى كه نظير اين آيه در داستان نوح بود گفتيم كه: چرا قوم نوح را تكذيب كننده همه انبياء خوانده، با اينكه بيش از يك پيامبر را تكذيب نكرده بودند.

{ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ}... {رَبِّ اَلْعَالَمِينَ } بيان معناى اين آيه در ذيل آيه نظير آن در داستان نوح (علیه السلام) گذشت.

بعضى‏[[777]](#footnote-777) از مفسرين گفته‏اند كه: اگر داستان اين پنج نفر از انبياء را با ذكر مساله امانت رسولان و مزد نخواستن آنان و دستورشان به تقوا و اطاعت آغاز كرده براى اين بوده كه بفهماند مبناى مساله بعثت همانا دعوت به معرفت حق و اطاعت دستوراتى است كه اگر مردم در آن دستورات پيغمبر خود را اطاعت كنند به ثواب نزديك و از عقاب دور مى‏شوند و انبياء همگى بر اين معنا متفقند، هر چند كه از نظر بعضى از فروع دين، آن هم به خاطر اختلافى كه در اعصار هست مختلف بوده باشند، و همگى يك هدف را دنبال مى‏كنند و همگى از طمع مال دنياى مردم منزهند.

و نظير اين سخن را در تفسير آيه‏اى كه در خاتمه همه داستانهاى هشتگانه اين سوره آمده، يعنى آيه‏{ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ} زده‏اند، كه اين آيه دلالت مى‏كند بر اينكه بيشتر امتها و اقوام، از آيات خدا روى‏گردان بوده‏اند، و خداى سبحان به خاطر همين جرم اينها، و به ملاك اينكه خودش عزيز است مجازاتشان كرده و مى‏كند و به خاطر اينكه نسبت به مؤمنين رحيم است، نجاتشان مى‏دهد. ما نيز در آنجا كه غرض سوره را ذكر مى‏كرديم به اين معنا اشاره نموديم.

#### توبيخ قوم هود (عليه السلام) به خاطر اسراف در شهوت (ساختن بناهاى كاخ مانند براى تفاخر و تفريح) و افراط در غضب‏

{ أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ } كلمه" ريع "به معناى نقطه بلندى است از زمين، و كلمه" آيت "به معناى علامت و نشانه است و كلمه" عبث "به معناى آن كارى است كه هيچ نتيجه و غايتى بر آن مترتب نمى‏شود. گويا قوم هود (علیه السلام) در بالاى كوه‏ها و نقاط بلند، ساختمانهايى مى‏ساختند، آن هم به بلندى كوه، تا براى گردش و تفريح بدانجا روند، بدون اينكه غرض ديگرى در كار داشته باشند، بلكه صرفا به منظور فخر نمودن به ديگران و پيروى هوى و هوس، كه در اين آيه ايشان را بر اين كارشان توبيخ مى‏كند.

البته درباره اين آيه معانى ديگرى ذكر كرده‏اند، كه چون هيچ دليلى از لفظ آيه و از سازش سياق نداشت، لذا از نقل آنها خوددارى كرديم.

{ وَ تَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ} كلمه "مصانع" - به طورى كه گفته‏اند [[778]](#footnote-778)- به معناى قلعه‏هاى محكم و قصرهاى استوار و ساختمانهاى عالى است، كه مفرد آن مصنع مى‏باشد.

و اينكه فرمود:{ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ }در مقام تعليل مطلب قبل است، يعنى شما اين قصرها را بدين جهت مى‏سازيد كه اميد داريد جاودانه زنده بمانيد. و الا اگر چنين اميدى نمى‏داشتيد هرگز دست به چنين كارهايى نمى‏زديد، چون اين كارهايى كه مى‏كنيد و اين بناهايى كه مى‏سازيد طبعا سالهايى دراز باقى مى‏ماند، در حالى كه عمر طولانى‏ترين افراد بشر از عمر آنها كوتاه‏تر است.

بعضى ديگر از مفسرين در معناى آيه و نيز در مفردات آن، وجوهى ديگر گفته‏اند، كه از نقل آنها صرف نظر مى‏كنيم.

{ وَ إِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ} در مجمع البيان گفته كلمه "بطش" به معناى كشتن با شمشير و زدن با تازيانه است و كلمه "جبار" به معناى كسى است كه بر ديگران علو و عظمت و سلطنت داشته باشد و اين خود يكى از صفات خداى سبحان است كه در خصوص ذات مقدس او مدح و در غير او ذم شمرده مى‏شود، براى اينكه در غير خدا معنايش اين است كه بنده خدا جباريت را به خود بندد[[779]](#footnote-779).

و بنا به گفته وى معنايش چنين مى‏شود كه: شما وقتى مى‏خواهيد شدتى در عمل از خود نشان دهيد، آن قدر مبالغه و زياده روى مى‏كنيد كه جباران مى‏كنند.

و حاصل معناى آيات سه‏گانه مورد بحث اين است كه: در دو سوى شهوت و غضب از حد مى‏گذريد و اسراف مى‏كنيد و از حد اعتدال و از هيئت عبوديت خارج مى‏شويد.

{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ } اين جمله بر مساله اسراف در دو سوى شهوت و غضب و خروجشان از رسم عبوديت تفريع شده، مى‏فرمايد: چون چنين هستيد، پس از خدا بترسيد و او را اطاعت كنيد و دستورات او را در خصوص ترك اسراف و استكبار به كار بنديد.

{ وَ اِتَّقُوا اَلَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَنِينَ وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ} راغب مى‏گويد كلمه "مد" در اصل به معناى كشيدن است، ولى در يارى هم

استعمال مى‏شود، مى‏گويند: "امددت الجيش بمدد و الانسان بطعام - من لشكر را به مدد يارى كردم و فلانى را به اطعام مدد دادم" و بيشتر موارد استعمال امداد در محبوب است، به خلاف كلمه "مد" كه بيشتر در مكروه استعمال مى‏شود، هم چنان كه هر دو كلمه در قرآن كريم آمده، يك جا فرموده: "{وَ أَمْدَدْنَاهُمْ بِفَاكِهَةٍ } ايشان را با ميوه مدد داديم" ،جاى ديگر مى‏فرمايد:{ وَ نَمُدُّ لَهُ مِنَ اَلْعَذَابِ مَدًّا } براى او از عذاب دنباله‏اى كه خود مى‏دانيم درست مى‏كنيم"[[780]](#footnote-780).

جمله‏{ وَ اِتَّقُوا اَلَّذِي أَمَدَّكُمْ... }در معناى تعليق حكم به وصف است، كه خود عليت آن وصف را مى‏رساند و معنايش اين است كه بپرهيزيد از خدايى كه شما را با نعمتهاى خود مدد مى‏دهد، چرا بپرهيزيد؟ براى همين كه شما را مدد مى‏دهد، پس بر شما واجب است كه شكرش را به جاى آريد و نعمتهايش را در آنجا كه بايد مصرف كنيد، مصرف نماييد، نه اينكه به آن اتراف و استكبار بورزيد، چون كفران نعمت، غضب و عذاب خداى را به دنبال دارد، هم چنان كه فرمود:{ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَ لَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ}[[781]](#footnote-781).

و آن گاه اجمالى از نعمت‏ها را ذكر كرده، در اول فرموده:{ أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ } شما را مدد داد به آنچه خودتان مى‏دانيد" ،آن گاه همان اجمال را تفصيل داده، بار دوم فرمود:

{ أَمَدَّكُمْ بِأَنْعَامٍ وَ بَنِينَ وَ جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ}.

در جمله اولى نكته ديگرى نيز هست و آن اينست كه خود شما مى‏دانيد كه اين نعمت‏ها از امداد خداى تعالى و صنع اوست و احدى غير او در ايجاد آنها و امدادش به شما شركت نداشته، پس تنها او است كه بر شما واجب است از نافرمانيش بپرهيزيد و شكرش را به جاى آورده، او را بپرستيد، نه بتها و اصنام، پس در حقيقت كلامى است كه برهان خود را نيز متضمن است.

{ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ } اين جمله امر به تقوا را تعليل مى‏كند و معنايش اين است كه من كه شما را به تقوا دعوت مى‏كنم تا شكر او را به جاى آورده باشيد، بدين جهت است كه من بر شما مى‏ترسم عذاب روزى بزرگ را، كه اگر كفران كنيد و شكر به جا نياوريد، بدان عذاب مبتلا شويد. و ظاهرا مراد از" روز عظيم "همان روز قيامت است، هر چند كه بعضى ممكن دانسته‏اند كه

مراد از آن، روز استيصال و هلاكت باشد.

#### انكار و تكذيب قوم هود (عليه السلام) و هلاك گرديدنشان‏

{ قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَ وَعَظْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ اَلْوَاعِظِينَ} در اين جمله از قوم هود حكايت مى‏فرمايد كه آن جناب را به كلى از دعوتش و تاثير كلامش و از ايمان خود مايوس كردند.

بعضى‏[[782]](#footnote-782) گفته‏اند: اين تعبير خالى از مبالغه نيست، چون مقتضاى ترديد - چه موعظه كنى و يا از واعظان نباشى - اين بود كه گفته شود: "چه موعظه كنى و چه نكنى" ولى آن طور فرمود تا مبالغه را برساند و بفهماند كه ما به هيچ وجه ايمان نخواهيم آورد.

{ إِنْ هَذَا إِلاَّ خُلُقُ اَلْأَوَّلِينَ } كلمه" خلق "به ضمه خاء و لام و يا سكون لام، خوانده مى‏شود، راغب گفته:" خلق و خلق "- به فتحه خاء و ضمه آن - در اصل يكى بوده، مانند شرب و شرب و صرم و صرم و ليكن خلق - به فتحه خاء - مختص به هيئت‏ها و اشكال و صور ديدنى است و خلق - به ضمه خاء - مختص به قوا و اخلاقياتى است كه با بصيرت درك مى‏شود، نه با چشم، هم چنان كه در قرآن كريم آمده:{ إِنَّكَ لَعَلىَ خُلُقٍ عَظِيمٍ }و نيز بنا به قرائتى‏{ إِنْ هَذَا إِلاَّ خُلُقُ اَلْأَوَّلِينَ}[[783]](#footnote-783).

و اشاره به كلمه "هذا" اشاره به معارفى است كه هود آورده و مردم آن را وعظ ناميدند و معنايش اين است كه اين دعوت به توحيد و موعظه كه تو بدان دست زده‏اى، جز همان عادت گذشتگان از اهل اساطير و خرافات چيز ديگرى نيست و اين سخن مانند همان سخنى است كه از ديگران حكايت كرده و فرموده است:{ إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ}.

ممكن هم هست كه اشاره باشد به شرك و بت‏پرستى، كه به تقليد از پدرانشان داشتند و مى‏گفتند:{ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ } پدران خود را يافتيم كه چنين مى‏كردند

بعضى‏[[784]](#footnote-784) از مفسرين احتمال داده‏اند كه مراد اين باشد كه خواسته‏اند بگويند: اين خلق كه در ما است نيست مگر همان خلق اولين، زنده مى‏شويم آن چنان كه آنها مى‏شدند و مى‏ميريم آن چنان كه آنان مردند و بس، ديگر بعث و حساب و عذابى در كار نيست، و ليكن اين احتمال از سياق آيه دور است.

{ وَ مَا نَحْنُ بِمُعَذَّبِينَ} در اين جمله معاد را انكار كرده‏اند، البته اين در صورتى است كه مراد هود

(علیه السلام) از {عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ}، روز قيامت باشد.

{ فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً}... {اَلرَّحِيمُ } معناى اين آيات روشن است.

### بحث روايتى روايتى در باره دعوت هود (عليه السلام) و روايتى در ذيل جمله:{ أَ تَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ آيَةً تَعْبَثُونَ}

در كتاب كمال الدين و روضه كافى، با ذكر سند روايتى از ابو حمزه ثمالى از ابى جعفر محمد بن على باقر (علیه السلام) آورده، كه در ضمن آن فرموده: نوح (علیه السلام) خبر داده بود كه خداى تعالى پيامبرى مبعوث مى‏فرمايد به نام هود و او قوم خود را به سوى خداى عز و جل مى‏خواند و مردم او را تكذيب مى‏كنند، و خداى تعالى ايشان را به وسيله باد هلاك مى‏كند، پس زنهار كه هر يك از شما او را درك كرد از تكذيبش بپرهيزد و به وى ايمان آورد و حتما پيرويش كند، چون خداى تعالى او را از عذاب باد نجات مى‏دهد.

نوح (علیه السلام) به فرزندش "سام" سفارش كرد كه با اين وصيت در رأس هر سالى تجديد عهد كند، سام اين كار را مى‏كرد، و آن روز را در هر سال عيد مى‏گرفتند و آن روز را در انتظار روزى كه هود مبعوث شود به سر مى‏بردند.

همين كه خداى تبارك و تعالى هود را مبعوث فرمود، به علم و ايمان و ميراث علمى گذشتگان و نيز به اسم اكبر و آثار علم نبوت، كه نزدشان بود نگريستند و ديدند كه هود پيغمبر است و پدر بزرگشان نوح (علیه السلام) به آمدن وى بشارتشان داده، پس به وى ايمان آورده و تصديقش نموده پيرويش كردند و از عذاب باد نجات يافتند، اينجاست كه خداى تعالى مى‏فرمايد:{ وَ إِلىَ عَادٍ أَخَاهُمْ هُوداً }و نيز مى‏فرمايد:{ كَذَّبَتْ عَادٌ اَلْمُرْسَلِينَ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَ لاَ تَتَّقُونَ}[[785]](#footnote-785).

#### هر ساختمانى كه بنا گردد در روز قيامت وبال صاحب بنا است مگر به مقدارى كه چاره‏اى از آن نيست‏

و در مجمع البيان در ذيل جمله‏{ آيَةً تَعْبَثُونَ }گفته است: يعنى چيزهايى كه به آن احتياج نداريد و نمى‏خواهيد در آن منزل كنيد، بلكه تنها عبث و لهو و لعب شما را به ساختن آن وادار كرده. و گويا ساختن بنايى را كه از آن بى‏نيازند عبث خوانده - اين را عطاء از تفسير ابن عباس روايت كرده - مؤيد آن خبرى است كه از انس بن مالك رسيده كه گفت: روزى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بيرون شد و در راه قبه‏اى ديد، پرسيد اين چيست؟ اصحابش

عرضه داشتند كاخى است از انصار، حضرت مقدارى ايستاد تا صاحب قبه آمد و سلام كرد رسول خدا در حضور همه مردم از او روى گردانيد، مرد (به خيال اينكه آن جناب متوجه نشده) چند بار سلام خود را تكرار كرد و حضرت روى گردانيد، تا مرد به خوبى فهميد كه آن جناب از وى خشمگين و روى‏گردان شده است، قضيه را به اصحاب آن جناب گفت، كه به خدا سوگند نظر رسول خدا از من برگشته و نمى‏دانم چه خلافى از من سر زده و چه شده است؟ گفتند رسول خدا قبه تو را ديد و از ما پرسيد اين مال كيست؟ ما گفتيم كه مال فلانى است، پس مرد به قبه‏اش برگشته آن را با زمين يكسان كرد، روزى ديگر رسول خدا از آنجا عبور كرد و قبه‏اى نديد، پرسيد قبه‏اى كه در اينجا بود چه شد؟ گفتند صاحبش از اعراض تو نزد ما شكوه كرد، ما سبب اعراضت را به وى گفتيم، رفت و قبه را خراب كرد، حضرت فرمود: هر چيزى كه ساخته شود روز قيامت و بال صاحبش مى‏باشد، مگر آن مقدارى كه چاره‏اى از آن نيست‏[[786]](#footnote-786).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ إِذَا بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ }آمده كه يكديگر را به خاطر غضب و بدون هيچ گناه مى‏كشيد[[787]](#footnote-787).

## [سوره الشعراء (26):آيات 141 تا 159]

{كَذَّبَتْ ثَمُودُ اَلْمُرْسَلِينَ (141) إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَ لاَ تَتَّقُونَ (142) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (143) فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (144) وَ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلى‏َ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (145) أَ تُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ (146) فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ (147) وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ (148) وَ تَنْحِتُونَ مِنَ اَلْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ (149) فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (150) وَ لاَ تُطِيعُوا أَمْرَ اَلْمُسْرِفِينَ (151) اَلَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ يُصْلِحُونَ (152) قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ اَلْمُسَحَّرِينَ (153) مَا أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بِآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ (154) قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَ لَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ (155) وَ لاَ تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ (156) فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ (157) فَأَخَذَهُمُ اَلْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (158) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ (159)}

### ترجمه آيات‏

ثموديان نيز پيغمبران را دروغگو شمردند (141).

برادرشان صالح به ايشان گفت: چرا نمى‏ترسيد؟ (142).

كه من پيغمبرى خيرخواه شمايم (143).

از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد (144).

براى پيغمبرى از شما مزدى نمى‏خواهم كه مزد من جز به عهده پروردگار جهانيان نيست (145).

آيا شما تصور مى‏كنيد هميشه در نهايت امنيت، در نعمتهايى كه اينجاست مى‏مانيد؟ (146).

در باغستانها و چشمه‏سارها (147).

و كشتزارها و نخلستانهايى كه گل لطيف دارد (148).

كه در كوه‏ها با مهارت خانه‏ها مى‏تراشيد و در آن به عيش و نوش مى‏پردازيد (149).

از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد (150).

و فرمان اسراف‏كاران را اطاعت مكنيد (151).

كه در اين سر زمين فساد مى‏كنند و اصلاح نمى‏كنند (152).

گفتند: حقا تو جادوگر شده‏اى (153).

تو جز بشرى مانند ما نيستى اگر راست مى‏گويى معجزه‏اى بياور (154).

گفت: اين شترى است براى سهمى او (از آب) است و براى شما نيز سهم روز معينى (155).

آزارى به آن نرسانيد كه عذاب روزى بزرگ به شما مى‏رسد (156).

آن را كشتند و پشيمان شدند (157).

و دچار عذاب شدند كه در اين عبرتى هست و بيشترشان مؤمن نبودند (158).

و پروردگارت نيرومند و رحيم است (159).

### بيان آيات‏

اين آيات به اجمال به داستان صالح (علیه السلام) و قومش اشاره مى‏كند، و صالح نيز يكى از انبياى عرب است، كه قرآن كريم تاريخ او را بعد از هود مى‏داند.

{ كَذَّبَتْ ثَمُودُ اَلْمُرْسَلِينَ}... {عَلىَ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ } معناى اين چند آيه در گذشته روشن شد.

{ أَ تُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمِنِينَ} ظاهرا استفهام در آيه، استفهام انكار است و كلمه "ما" موصوله مى‏باشد و مراد از آن نعمت‏هايى است كه بعدا يعنى از جمله‏{ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ }به بعد آن را تفصيل مى‏دهد و كلمه" هاهنا "اشاره است به مكان حاضر و نزديك، كه مراد از آن در آيه همان سرزمين ثمود است و كلمه" آمنين "حال از نايب فاعل" تتركون "است.

و معناى آيه اين است كه شما در اين نعمت‏هايى كه در سرزمينتان احاطه‏تان كرده مطلق العنان رها نمى‏شويد و چنين نيست كه از آنچه مى‏كنيد بازخواست نگرديد و از هر مؤاخذه الهى ايمن باشيد.

{ فِي جَنَّاتٍ وَ عُيُونٍ وَ زُرُوعٍ وَ نَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ} اين جمله همان بيان تفصيلى است كه گفتيم براى جمله "فى ما هاهنا" ذكر مى‏كند و اگر بعد از ذكر جنات، نخل را كه باز يكى از مصاديق جنات است ذكر فرمود، به خاطر اهتمامى است كه عرب به اين درخت دارد و كلمه "طلع" در نخل به منزله گرد گل در ساير درختان است و كلمه "هضيم" - به طورى كه گفته‏اند [[788]](#footnote-788)- به معناى درختان تو در هم و سر بهم كشيده است.

{ وَ تَنْحِتُونَ مِنَ اَلْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ } راغب در مفردات گفته: كلمه" فره "به فتحه فاء و كسره راء - صفت مشبهه و به معناى شهوت‏پرست است و آيه‏{ وَ تَنْحِتُونَ مِنَ اَلْجِبَالِ بُيُوتاً فَارِهِينَ }يعنى حاذقين (استادانه). و بعضى ديگر گفته‏اند: فارهين يعنى شهوت‏پرستان‏[[789]](#footnote-789).

و بنا به نظريه او اين آيه شريفه در مقام بيان نعمت خواهد بود و بنا به آن معناى ديگر در مقام انكار شهوت رانى و طغيان و سرمستى و عياشى آنان است. و به هر حال چه به آن معنا و چه به اين معنا آيه شريفه در سياق استفهام است.

{ فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ } اين جمله تفريع بر انكار قبلى است، كه گفتيم در معناى نفى است.

#### نهى نمودن صالح (عليه السلام) قوم ثمود را از اطاعت امر مسرفان كه فساد مى‏كنند و اصلاح نمى‏كنند

{ وَ لاَ تُطِيعُوا أَمْرَ اَلْمُسْرِفِينَ اَلَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ يُصْلِحُونَ} ظاهرا مراد از "امر مسرفان" امر در مقابل نهى است، به قرينه اينكه از اطاعت آن نهى فرموده، هر چند بعضى از مفسرين احتمال داده‏اند كه به معناى شان باشد. بنا بر اين مراد از اطاعت امر آنان تقليد عاميانه و پيروى كوركورانه ايشان، در اعمال و روش زندگى است، آن روشى كه آنان سلوكش را دوست مى‏دارند.

و مراد از مسرفين چه اينكه كلمه آمر به آن معنا باشد و چه به اين معنا، اشراف و بزرگانى هستند كه ديگران آنان را پيروى مى‏كنند خطابى هم كه در آيه است (اطاعت مكنيد) به عموم تابعين ايشان است كه آنها هستند كه صالح (علیه السلام) اميد داشت از

پيروى بزرگان دست بردارند، و لذا خطاب را متوجه ايشان كرد، نه اشراف، چون از ايمان آوردن اشراف مايوس بود.

ممكن هم هست خطاب را متوجه هر دو دسته بدانيم، و بگوييم اشراف هم به نوبه خود مقلد پدران گذشته خود بودند و امر آنان را اطاعت مى‏كردند، هم چنان كه به صالح گفتند { أَ تَنْهَانَا أَنْ نَعْبُدَ مَا يَعْبُدُ آبَاؤُنَا }[[790]](#footnote-790)پس به اين اعتبار همه آنان از اشراف و عوامشان، امر مسرفين را اطاعت مى‏كردند و آيه شريفه همه را از آن نهى مى‏كند.

و اما مسرفين چه كسانى بوده‏اند؟ آيه بعدى ايشان را عبارت دانسته از كسانى كه از مرز حق تجاوز نموده، از حد اعتدال بيرون شده‏اند و توصيفشان فرموده به" {اَلَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ يُصْلِحُونَ}" و اين خود اشاره به علت حقيقى حكم است و معنايش اين است كه از خدا بپرهيزيد و امر مسرفان را اطاعت مكنيد، براى اينكه ايشان مفسد در زمينند و اصلاح‏گر نيستند و معلوم است كه با افساد، هيچ ايمنى از عذاب الهى نيست و از سوى ديگر او عزيز و انتقام گيرنده است.

#### توضيح اينكه نتيجه انحراف انسان از فطرت، فساد و افساد در زمين و بالمال عذاب و هلاك است‏

توضيح اينكه عالم هستى در عين تضاد و تزاحمى كه بين اجزايش هست به نحو خاصى به هم مرتبط و پيوسته است و آن رشته ارتباط خاص، اجزاى عالم را هم آغوش و هماهنگ يكديگر كرده و در اثر اين هم آغوشى و هماهنگى هر موجودى را به نتيجه و اثر رسانده است، عينا مانند دو كفه ترازو، كه در عين ناسازگارى با هم و اختلاف شديدى كه با هم دارند، به طورى كه هر يك به هر قدر به طرفى متمايل شود آن ديگرى به همان قدر به طرف مخالف آن متمايل مى‏شود، در عين حال هر دو در تعيين وزن كالا متوافقند و منظور از ترازو هم همين است، عالم انسانى هم كه جزئى از عالم كون است اين چنين است، يك فرد انسانى با آن قوا و ادوات مختلف و متضادى كه دارد، اين فطرت را دارد كه افعال و اعمال خود را تعديل كند، به طورى كه هر يك از قوايش به حظ و بهره‏اى كه دارد برسد، و عقلى دارد كه با آن ميان خير و شر تميز داده، حق هر صاحب حقى را به آن برساند.

پس عالم هستى و تمام اجزاى آن با نظامى كه در آن جارى است به سوى غايات و نتايجى صالح پيش مى‏رود، نتايجى كه براى همان نتايج خلق شده، و باز اين عالم هستى كه مجموعش به سوى يك هدف در حركت است، هر يك از اجزايش راهى جداگانه دارد غير از آن راهى كه ساير اجزاء دارند، راهى كه آن جزء با اعمال مخصوص به خودش آن راه را طى

مى‏كند، بدون اينكه از وسط راه به سوى چپ و راست آن متمايل گشته، يا به خاطر افراط و تفريط بكلى از آن منحرف شود، چون اگر (متمايل و يا منحرف) بشود در نظام طرح شده خللى روى مى‏دهد و به دنبال آن غايت خود آن جزء و غايت همه عالم رو به تباهى مى‏گذارد.

و اين هم ضرورى و واضح است، كه بيرون شدن يك جزء از آن خطى كه برايش ترسيم شده و تباهى آن نظمى كه براى آن و غير آن لازم بوده، باعث مى‏شود ساير اجزاء با آن هماهنگى نكنند و در عوض با آن بستيزند، اگر توانستند آن را به راه راستش بر مى‏گردانند و به وسط راه و حد اعتدال بكشانند كه هيچ، و اگر نتوانستند، نابودش نموده آثارش را هم محو مى‏كنند، تا صلاح خود را حفظ نموده و عالم هستى را بر قوام خود باقى بگذارند و از انهدام و تباهى نگه بدارند.

انسانها نيز كه جزئى از اجزاى عالم هستى هستند، از اين كليت مستثنى نيستند، اگر بر طبق آنچه كه فطرتشان به سوى آن هدايتشان مى‏كند رفتار كردند، به آن سعادتى كه بر ايشان مقدر شده مى‏رسند و اگر از حدود فطرت خود تجاوز نمودند، يعنى در زمين فساد راه انداختند، خداى سبحان به قحط و گرفتارى، و انواع عذابها و نقمت‏ها گرفتارشان مى‏كند، تا شايد به سوى صلاح و سداد بگرايند، هم چنان كه فرمود:{ ظَهَرَ اَلْفَسَادُ فِي اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي اَلنَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ اَلَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ}[[791]](#footnote-791).

و اگر هم چنان بر انحراف و فساد خود بمانند و به خاطر اينكه فساد در دلهايشان ريشه دوانيده از آن دل بر نكنند، آن وقت به عذاب استيصال گرفتارشان مى‏كند و زمين را از لوث وجودشان پاك مى‏سازد، هم چنان كه فرمود:{ وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ اَلْقُرىَ آمَنُوا وَ اِتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِمْ بَرَكَاتٍ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ وَ لَكِنْ كَذَّبُوا فَأَخَذْنَاهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ }[[792]](#footnote-792)و نيز فرموده:{ وَ مَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ اَلْقُرىَ بِظُلْمٍ وَ أَهْلُهَا مُصْلِحُونَ}[[793]](#footnote-793).

و نيز فرموده:{ أَنَّ اَلْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ اَلصَّالِحُونَ }[[794]](#footnote-794)و اين بدان جهت است كه وقتى

صالح باشند، قهرا عملشان هم صالح مى‏شود، و چون عمل صالح شد، با نظام عام عالمى موافق مى‏شود و با اين اعمال صالح، زمين براى زندگى صالح مى‏شود.

پس از آنچه گذشت روشن گرديد كه:

اولا اينكه: حقيقت دعوت انبياء همانا اصلاح حيات زمينى انسانيت است، كه خداى تعالى از شعيب حكايت كرده كه گفت:{ إِنْ أُرِيدُ إِلاَّ اَلْإِصْلاَحَ مَا اِسْتَطَعْتُ}[[795]](#footnote-795).

و ثانيا اينكه: جمله‏{ وَ لاَ تُطِيعُوا أَمْرَ اَلْمُسْرِفِينَ اَلَّذِينَ يُفْسِدُونَ... }در عين اينكه بيانى است ساده، در عين حال حجتى است برهانى.

و شايد در اينكه بعد از جمله‏{ اَلَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي اَلْأَرْضِ }مجددا فرمود:{ وَ لاَ يُصْلِحُونَ }اشاره باشد به اينكه از انسانها به خاطر اينكه بشر و داراى فطرت انسانيتند انتظار مى‏رود كه زمين را اصلاح كنند و ليكن بر خلاف توقع، از فطرت خود منحرف گشته، به جاى اصلاح افساد كردند.

#### تكذيب و نافرمانى قوم ثمود و گرفتار شدنشان به عذاب الهى‏

{ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ اَلْمُسَحَّرِينَ} يعنى تو از كسانى هستى كه نه يك بار و دو بار، بلكه پى در پى جادو مى‏شوند و تو را آن قدر جادو كرده‏اند كه ديگر عقلى برايت نمانده.

بعضى‏[[796]](#footnote-796) از علما گفته‏اند: كلمه "سحر" به معناى بالاى شكم است و مسحر كسى است كه داراى جوف و شكم باشد، در نتيجه مسحر در آيه كنايه مى‏شود از اينكه تو نيز مانند ما بشرى هستى مى‏خورى و مى‏نوشى. بنا بر اين، جمله‏{ مَا أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا }تاكيد همان كلمه مى‏شود.

بعضى‏[[797]](#footnote-797) ديگر گفته‏اند مسحر به معناى كسى است كه داراى سحر يعنى ريه باشد، آن وقت معنا چنين مى‏شود كه تو نيز مانند ما نفس مى‏كشى.

{ مَا أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا}... {عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ} كلمه "شرب" - به كسره شين - به معناى سهمى از آب است. و بقيه الفاظ آيه روشن است و تفصيل داستان آن جناب در سوره هود گذشت.

{ فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ } كشتن ناقه را به همه قوم نسبت داده، با اينكه مباشر در آن بيش از يك نفر نبود و اين

بدان جهت است كه بقيه قوم نيز مقصر بودند، چون به عمل آن يك نفر رضايت داشتند. و امير المؤمنين (علیه السلام) در نهج البلاغه فرموده: اى مردم دو چيز همه مردم را در يك عمل خير و يك عمل زشت جمع مى‏كند، به طورى كه يك عمل، عمل همه محسوب مى‏شود، اول رضايت، و دوم نارضايى، هم چنان كه ناقه صالح را بيش از يك نفر پى نكرد، ولى خداى تعالى عذاب را بر همه قوم نازل كرد، چون همه به عمل آن يك نفر راضى بودند.

و اينكه فرمود:{ فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ }شايد ندامتشان هنگامى بوده كه آثار عذاب را مشاهده كردند و گر نه بعد از كشتن ناقه تازه از در تعجيز و استهزاء به صالح مى‏گفتند:{ يَا صَالِحُ اِئْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ}[[798]](#footnote-798).

{ فَأَخَذَهُمُ اَلْعَذَابُ}... {اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ } لام" العذاب "،لام عهد است، يعنى آن عذاب موعود، ايشان را گرفت، چون از آيات سوره هود بر مى‏آيد كه صالح (علیه السلام) ايشان را وعده نزول عذابى داده بود، كه بعد از سه روز مى‏رسد. و بقيه الفاظ آيه روشن است.

## [سوره الشعراء (26):آيات 160 تا 175]

{كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ اَلْمُرْسَلِينَ (160) إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطٌ أَ لاَ تَتَّقُونَ (161) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (162) فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (163) وَ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلىَ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (164) أَ تَأْتُونَ اَلذُّكْرَانَ مِنَ اَلْعَالَمِينَ (165) وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ (166) قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ اَلْمُخْرَجِينَ (167) قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ اَلْقَالِينَ (168) رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ (169) فَنَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ (170) إِلاَّ عَجُوزاً فِي اَلْغَابِرِينَ (171) ثُمَّ دَمَّرْنَا اَلْآخَرِينَ (172) وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَسَاءَ مَطَرُ اَلْمُنْذَرِينَ (173) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (174) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ (175)}

### ترجمه آيات‏

قوم لوط نيز پيامبران را دروغگو شمردند (160).

هنگامى كه برادرشان لوط به ايشان گفت: آيا خدا ترس و پرهيزكار نمى‏شويد؟ (161).

من پيغمبرى خيرخواه براى شمايم (162).

از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد (163).

من از شما براى پيغمبريم مزدى نمى‏خواهم كه مزد من جز به عهده پروردگار جهانيان نيست (164).

چرا به مردان زمانه رو مى‏كنيد (165).

و همسرانتان را كه پروردگارتان براى شما آفريده وا مى‏گذاريد راستى كه شما گروهى متجاوزيد (166).

گفتند: اى لوط اگر بس نكنى تبعيد مى‏شوى (167).

گفت: من عمل شما را دشمن مى‏دارم (168).

پروردگارا من و كسانم را از (شئامت) اعمالى كه اينان مى‏كنند نجات بخش (169).

پس او و كسانش را جملگى نجات داديم (170).

مگر پير زنى كه جزو باقى ماندگان بود (171).

سپس ديگران را هلاك كرديم (172).

و بارانى عجيب بر آنان بارانديم و باران بيم يافتگان چه بد بود (173).

و در اين عبرتى هست ولى بيشترشان ايمان آور نبودند (174).

و پروردگارت نيرومند و رحيم است (175).

### بيان آيات‏

اين آيات به داستان لوط پيغمبر (علیه السلام) كه بعد از صالح (علیه السلام) مى‏زيسته اشاره مى‏كند.

{ كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ اَلْمُرْسَلِينَ}... {رَبِّ اَلْعَالَمِينَ} تفسير اين شش آيه در داستانهاى قبل گذشت.

{ أَ تَأْتُونَ اَلذُّكْرَانَ مِنَ اَلْعَالَمِينَ } استفهامى است انكارى كه توبيخ را مى‏رساند و كلمه" ذكران - نرها "جمع ذكر - نر در مقابل ماده - است و آمدن به نرها كنايه است از لواط با آنان و اين عمل زشت در ميان آن قوم شايع بوده، و كلمه" عالمين "به معناى جماعتى از مردم است.

و اما اينكه كلمه عالمين مربوط به كجاست؟ ممكن است بگوييم مربوط به ضمير فاعل در" تاتون "است، كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود كه: آيا شما در ميان عالميان اين عمل زشت را انجام مى‏دهيد؟ بنا بر اين، آيه شريفه در معناى آن آيه ديگر است كه مى‏فرمايد:" {مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ اَلْعَالَمِينَ}"[[799]](#footnote-799).

هم چنان كه ممكن است متصل به مفعول، يعنى "ذكران" باشد، كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: آيا در بين عالميان با اين همه كثرت كه دارند و اين همه زنان در آنان هست تنها به سر وقت مردان مى‏رويد؟! { وَ تَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَزْوَاجِكُمْ... } كلمه" تذرون "به معناى" تتركون "است، يعنى زنان را رها مى‏كنيد، و اين كلمه ماضى ندارد، يعنى از ماده" ذرو "ماضى ساخته نشده است.

اگر در خلقت انسان و انقسامش به دو قسم نر و ماده و نيز به جهازات و ادواتى كه هر يك از اين دو صنف مجهز به آن هستند و همچنين به خلقت خاص هر يك دقت كنيم، جاى هيچ ترديد باقى نمى‏ماند كه غرض صنع و ايجاد، از اين صورتگرى مختلف و از اين غريزه شهوتى كه آن هم مختلف است، در يك صنف از مقوله فعل و در ديگرى از مقوله انفعال است، اين است كه دو صنف را با هم جمع كند و بدين وسيله عمل تناسل كه حافظ بقاء نوع انسانى تا كنون بوده انجام پذيرد.

پس يك فرد از انسان نر، كه او را مرد مى‏خوانيم، بدين جهت كه مرد خلق شده است براى يك فرد ماده از اين نوع نه براى يك فرد نر ديگر، و يك فرد از انسان ماده كه او را زن مى‏ناميم براى نر از اين نوع خلق شده نه براى يك فرد ماده ديگر، آنچه مرد را در خلقتش مرد كرده براى زن خلق شده و آنچه كه در زن است و در خلقت او را زن كرده براى مرد است و اين زوجيت طبيعى است، كه صنع و ايجاد عالم ميان مرد و زن يعنى نر و ماده آدمى بر قرار كرده و اين جنبنده را زوج كرده است.

از سوى ديگر اغراض و نتايجى كه اجتماع و يا دين در نظر دارد اين زوجيت را تحديد كرده و برايش مرزى ساخته به نام نكاح، كه يك جفت گيرى اجتماعى و اعتبارى است، به اين معنا كه اجتماع ميان دو فرد - نر و ماده - از انسان كه با هم ازدواج كرده‏اند، نوعى اختصاص قائل شده، كه اين اختصاص مساله زوجيت طبيعى را تحديد مى‏كند، يعنى به ديگران اجازه نمى‏دهد كه در اين ازدواج شركت كنند.

پس فطرت انسانى و خلقت مخصوص به او، او را به سوى ازدواج با زنان هدايت مى‏كند، نه ازدواج با مردان. و نيز زنان را به سوى ازدواج با مردان هدايت مى‏كند، نه ازدواج با زنى مثل خود. و نيز فطرت انسانى حكم مى‏كند كه ازدواج مبنى بر اصل توالد و تناسل است، نه اشتراك در مطلق زندگى.

#### توضيح" ما خلق لكم "كه در سخن لوط (عليه السلام) با قوم خود آمده، با بيان اينكه آميزش با همجنس بر خلاف نظام خلقت و فطرت انسان است‏

از اينجا روشن مى‏شود كه در جمله‏{ مَا خَلَقَ لَكُمْ }آنچه به ذهن نزديكتر است اين

است كه مراد از آن عضوى است از زنان كه با ازدواج براى مردان مباح مى‏شود، و لام در "لكم" لام ملك است، آن هم ملك طبيعى، و نيز كلمه "من" در جمله "من ازواجكم" تبعيضى است و مراد از "زوجيت" ،زوجيت طبيعى است، هر چند به وجهى كه ممكن است مراد از آن زوجيت اجتماعى و اعتبارى باشد.

و اما اينكه بعضى‏[[800]](#footnote-800) از مفسرين احتمال داده‏اند كه مراد از لفظ "ما" زنان، و جمله { مِنْ أَزْوَاجِكُمْ }بيان آن باشد، احتمالى است بعيد.

{ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ عَادُونَ } يعنى بلكه شما مردمى متجاوز و خارج از آن حدى هستيد كه فطرت و خلقت برايتان ترسيم كرده. پس اين جمله در معناى آيه‏{ أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلرِّجَالَ وَ تَقْطَعُونَ اَلسَّبِيلَ }[[801]](#footnote-801)مى‏باشد.

پس، از همه مطالب گذشته روشن شد كه كلام خداى تعالى بر اساس حجتى برهانى است كه به آن حجت اشاره فرموده است.

{ قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ اَلْمُخْرَجِينَ} يعنى اگر دست بر ندارى، از كسانى خواهى شد كه تبعيد مى‏شوند و از قريه نفى بلد مى‏گردند، هم چنان كه اين معنا را در جاى ديگر از قوم لوط نقل فرموده كه گفتند:{ أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ}[[802]](#footnote-802).

{ قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ اَلْقَالِينَ } مراد از" عمل "ايشان به طورى كه از سياق بر مى‏آيد همان جمع شدن مردان با يكديگر و ترك زنان است، و كلمه" قالى "به معناى مبغض و دشمن است و مقابله تهديد قوم كه گفتند: تو را تبعيد مى‏كنيم به مثل چنين كلامى كه" من دشمن عمل شمايم "و اينكه اصلا متعرض جواب از تهديد ايشان نشد، معنا را چنين مى‏كند كه: من از تبعيد شما هيچ بيم ندارم و ابدا در فكر و انديشه آن نيستم، بلكه همه غصه من در اين است كه چرا شما چنينيد، و عملتان را دشمن مى‏دارم و بسيار علاقه‏مند به نجات شما هستم، نجات از و بال اين عمل كه خواه ناخواه روزى گريبانتان را مى‏گيرد و به همين جهت دنبال آن فرمود:{ رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ}.

{ رَبِّ نَجِّنِي وَ أَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ } يعنى پروردگارا مرا و اهلم را از اينكه پيش رويم و بيخ گوشم لواط مى‏كنند و يا از اينكه و بال عملشان و عذابى كه خواه ناخواه به ايشان مى‏رسد، نجاتم بده.

و اگر در اينجا تنها خودش و اهلش را ذكر كرد، براى اين بود كه كسى از اهالى قريه به وى ايمان نياورده بود، هم چنان كه خداى تعالى درباره آنان فرمود:{ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ}[[803]](#footnote-803).

{فَنَجَّيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ أَجْمَعِينَ إِلاَّ عَجُوزاً فِي اَلْغَابِرِينَ ثُمَّ دَمَّرْنَا اَلْآخَرِينَ} كلمه "غابر" - به طورى كه گفته‏اند [[804]](#footnote-804)- به معناى كسى است كه بعد از رفتن همراهانش در جاى خود بماند، و كلمه "تدمير" به معناى هلاك كردن است، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَراً... } اين مطر و باران همان سجيل است، كه در سوره حجر در باره‏اش فرموده:{ وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ}[[805]](#footnote-805).

{ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً}... {اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ} كه تفسيرش گذشت.

## [سوره الشعراء (26):آيات 176 تا 191]

{كَذَّبَ أَصْحَابُ اَلْأَيْكَةِ اَلْمُرْسَلِينَ (176) إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ أَ لاَ تَتَّقُونَ (177) إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ (178) فَاتَّقُوا اَللَّهَ وَ أَطِيعُونِ (179) وَ مَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلاَّ عَلىَ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (180) أَوْفُوا اَلْكَيْلَ وَ لاَ تَكُونُوا مِنَ اَلْمُخْسِرِينَ (181) وَ زِنُوا بِالْقِسْطَاسِ اَلْمُسْتَقِيمِ (182) وَ لاَ تَبْخَسُوا اَلنَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لاَ تَعْثَوْا فِي اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ (183) وَ اِتَّقُوا اَلَّذِي خَلَقَكُمْ وَ اَلْجِبِلَّةَ اَلْأَوَّلِينَ (184) قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ اَلْمُسَحَّرِينَ (185) وَ مَا أَنْتَ إِلاَّ بَشَرٌ مِثْلُنَا وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ اَلْكَاذِبِينَ (186) فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلصَّادِقِينَ (187) قَالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ (188) فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ اَلظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ (189) إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَ مَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ (190) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ (191)}

### ترجمه آيات‏

اصحاب ايكه نيز پيغمبران را دروغگو شمردند (176).

چون شعيب به ايشان گفت: چرا نمى‏ترسيد (177).

به درستى من پيغمبرى خيرخواه شمايم (178).

از خدا بترسيد و اطاعتم كنيد (179).

از شما براى پيغمبرى خود مزدى نمى‏خواهم كه مزد من به عهده پروردگار جهانيان است (180).

پيمانه را تمام دهيد (و كم‏فروشى نكنيد) و مردم را به خسارت نيندازيد (181).

و با ترازوى درست، وزن كنيد (182).

و چيزهاى مردم را كم ندهيد و در اين سرزمين به فساد مكوشيد (183).

و از آنكه شما و مردم گذشته را آفريده است بترسيد (184).

گفتند: حقا كه تو جادو زده‏اى (185).

تو جز بشرى مانند ما نيستى و ما ترا دروغگو مى‏پنداريم (186).

اگر راست مى‏گويى پاره‏اى از آسمان را روى ما بينداز (187).

گفت: پروردگارم به اعمالى كه مى‏كنيد داناتر است (188).

پس دروغگويش شمردند و به عذاب روز ابر (آتشبار) دچار شدند كه عذاب روزى بزرگ بود (189).

كه در اين عبرتى است ولى بيشترشان ايمان آور نبودند (190).

و پروردگارت نيرومند و رحيم است (191).

### بيان آيات اشاره به اينكه اصحاب اينكه چه كسانى بوده‏اند

در اين آيات، اجمالى از داستان شعيب (علیه السلام) كه يكى از پيامبران عرب است ذكر كرده و اين داستان آخرى از هفت داستانى است كه در اين سوره آمده.

{ كَذَّبَ أَصْحَابُ اَلْأَيْكَةِ اَلْمُرْسَلِينَ}... {رَبِّ اَلْعَالَمِينَ } كلمه" ايكه "به معناى بيشه‏اى است كه درختان تو درهمى داشته باشد. بعضى‏[[806]](#footnote-806)

گفته‏اند اين بيشه جنگلى بوده در نزديكيهاى مدين كه طايفه‏اى در آن زندگى مى‏كرده‏اند و از جمله پيامبرانى كه به سويشان مبعوث شده شعيب (علیه السلام) بوده، وى اهل آن محل نبوده است و با مردمش بيگانه بوده، به دليل اينكه در اين داستان مانند داستانهاى قبل، پيغمبر مورد بحث را برادر آن قوم نخوانده و نفرموده" اخوهم شعيب "به خلاف هود و صالح كه هم وطن با قوم خود بوده‏اند، و هم چنين لوط كه از راه مصاهره و سببى فاميل قوم خود بود و لذا درباره اين سه تن فرموده:" اخوهم هود "و" اخوهم صالح "و" اخوهم لوط" تفسير بقيه الفاظ آيه گذشت.

{ أَوْفُوا اَلْكَيْلَ وَ لاَ تَكُونُوا مِنَ اَلْمُخْسِرِينَ وَ زِنُوا بِالْقِسْطَاسِ اَلْمُسْتَقِيمِ} كلمه "كيل" به معناى مقياسى است كه متاع را از نظر حجم با آن مى‏سنجند و وفا كردن به كيل به اين معناست كه آن را كم نگيرند، و كلمه "قسطاس" به معناى ترازويى است كه متاع را از نظر وزن با آن مى‏سنجند، و "استقامت قسطاس" به اين است كه آن را عادلانه به كار بزنند. و اين دو آيه دستور مى‏دهد به اينكه كم‏فروشى نكنند و در دادن و گرفتن كالا كيل و ترازو را درست به كار ببرند.

{ وَ لاَ تَبْخَسُوا اَلنَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَ لاَ تَعْثَوْا فِي اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ } كلمه" بخس "به معناى نقص در وزن و اندازه‏گيرى است، هم چنان كه كلمه " اخسار "به معناى نقص در راس المال است.

و از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه جمله" {وَ لاَ تَبْخَسُوا اَلنَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ } كالا و متاع مردم را كم ندهيد "متمم جمله‏{ وَ زِنُوا بِالْقِسْطَاسِ اَلْمُسْتَقِيمِ }است، هم چنان كه جمله‏{ وَ لاَ تَكُونُوا مِنَ اَلْمُخْسِرِينَ }قيدى است متمم جمله‏{ أَوْفُوا اَلْكَيْلَ }و جمله‏{ وَ لاَ تَعْثَوْا فِي اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ }تاكيد هر دو نهى، يعنى نهى در" لا تخسروا "و نهى در{ لاَ تَبْخَسُوا }است و اثر شوم كم‏فروشى را بيان مى‏كند.

{ وَ لاَ تَعْثَوْا فِي اَلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ } كلمه" تعثوا "از" عثى "است، كه مانند" عيث "به معناى افساد است، بنا بر اين، كلمه" مفسدين "حالى است كه" تعثوا "را تاكيد مى‏كند و در داستان شعيب در سوره هود و نيز در تفسير آيه‏{ وَ زِنُوا بِالْقِسْطَاسِ اَلْمُسْتَقِيمِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَ أَحْسَنُ تَأْوِيلاً }[[807]](#footnote-807)گفتارى پيرامون اينكه كم‏فروشى چه فسادهايى در اجتماع پديد مى‏آورد گذرانديم، به آنجا مراجعه فرماييد.

{ وَ اِتَّقُوا اَلَّذِي خَلَقَكُمْ وَ اَلْجِبِلَّةَ اَلْأَوَّلِينَ } در مجمع البيان فرموده كلمه" جبلة "به معناى خلقى است كه هر موجودى بر آن خلق مفطور شده‏[[808]](#footnote-808).

پس مراد از جبله، صاحبان جبلت است و معناى آيه اين است كه: از خدايى كه شما و صاحبان جبلت گذشته را آفريده بترسيد، همان خدايى كه پدران گذشته شما و شما را با اين فطرت آفريده كه فساد را تقبيح نموده به شئامت آن اعتراف كنيد.

و شايد اين نكته‏اى كه به آن اشاره كرديم باعث شده كه خصوص مساله جبلت در آيه

بيايد، به هر حال آيه شريفه به توحيد در عبادت دعوت مى‏كند، چون مشركين از خداى خالق كه رب العالمين است هيچ پروايى نداشتند.

{ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ اَلْمُسَحَّرِينَ}... {وَ إِنْ نَظُنُّكَ لَمِنَ اَلْكَاذِبِينَ} تفسير صدر اين آيه گذشت و كلمه "ان" در ذيل آيه، يعنى در جمله‏{ إِنْ نَظُنُّكَ } مخففه از مثقله است.

{ فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسَفاً مِنَ اَلسَّمَاءِ...} كلمه "كسف" - به كسره كاف و فتحه سين، به طورى كه گفته‏اند [[809]](#footnote-809)- جمع كسفه است، يعنى قطعه، و معناى آيه اين است كه قطعه‏اى از آسمان را بر سر ما بينداز، يعنى تو هيچ كارى از دستت بر نمى‏آيد، هر چه مى‏خواهى بكن.

{ قَالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ } اين جمله پاسخى است كه شعيب به گفته آنان و پيشنهادى كه در خصوص آوردن عذاب كرده‏اند داده و اين كنايه است از اينكه او هيچ اختيارى در آوردن عذاب از خود ندارد و اين كار مثل همه كارها به دست خداست، چون او به آنچه مردم مى‏كنند داناتر است و بهتر مى‏داند كه آيا عملشان مستوجب عذاب هست يا نه و اگر هست مستوجب چه عذابى است؟ بنا بر اين آيه مورد بحث نظير پاسخى است كه هود به قومش داد و گفت:{ إِنَّمَا اَلْعِلْمُ عِنْدَ اَللَّهِ وَ أُبَلِّغُكُمْ مَا أُرْسِلْتُ بِهِ}[[810]](#footnote-810).

{ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ اَلظُّلَّةِ...} { يَوْمِ اَلظُّلَّةِ }همان روز عذاب قوم شعيب است، كه ابرى برايشان سايه افكند و تفصيل داستانشان در سوره هود گذشت.

{ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً}... {اَلْعَزِيزُ اَلرَّحِيمُ} تفسير اين آيه نيز گذشت.

### بحث روايتى (دو روايت در باره رسالت شعيب (عليه السلام)

در كتاب جوامع الجامع در ذيل آيه‏{ إِذْ قَالَ لَهُمْ شُعَيْبٌ }گفته است: در حديث آمده

كه شعيب برادر اهل مدين بود و به عنوان رسول به سوى ايشان و نيز به سوى اصحاب ايكه فرستاده شده بود[[811]](#footnote-811).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ وَ اِتَّقُوا اَلَّذِي خَلَقَكُمْ وَ اَلْجِبِلَّةَ اَلْأَوَّلِينَ }آمده كه مقصود از{ اَلْجِبِلَّةَ اَلْأَوَّلِينَ}، خلق اولين است، و اينكه فرمود: "فكذبوه" يعنى قوم شعيب آن جناب را تكذيب كردند، و مقصود از عذاب در جمله‏{ فَأَخَذَهُمْ عَذَابُ يَوْمِ اَلظُّلَّةِ }حرارت و بادهاى مسموم است‏[[812]](#footnote-812).

## [سوره الشعراء (26):آيات 192 تا 227]

{وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (192) نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ (193) عَلىَ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ اَلْمُنْذِرِينَ (194) بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ (195) وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ اَلْأَوَّلِينَ (196) أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ (197) وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلىَ بَعْضِ اَلْأَعْجَمِينَ (198) فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ (199) كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ اَلْمُجْرِمِينَ (200) لاَ يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُا اَلْعَذَابَ اَلْأَلِيمَ (201) فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ (202) فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ (203) أَ فَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ (204) أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ (205) ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ (206) مَا أَغْنىَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ (207) وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاَّ لَهَا مُنْذِرُونَ (208) ذِكْرىَ وَ مَا كُنَّا ظَالِمِينَ (209) وَ مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ اَلشَّيَاطِينُ (210) وَ مَا يَنْبَغِي لَهُمْ وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ (211) إِنَّهُمْ عَنِ اَلسَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ (212) فَلاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ اَلْمُعَذَّبِينَ (213) وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ (214) وَ اِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ (215) فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِي‏ءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ (216) وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْعَزِيزِ اَلرَّحِيمِ (217) اَلَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ (218) وَ تَقَلُّبَكَ فِي اَلسَّاجِدِينَ (219) إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ (220) هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلىَ مَنْ تَنَزَّلُ اَلشَّيَاطِينُ (221) تَنَزَّلُ عَلىَ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ (222) يُلْقُونَ اَلسَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ (223) وَ اَلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ اَلْغَاوُونَ (224) أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ}

{يَهِيمُونَ (225) وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ (226) إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اَللَّهَ كَثِيراً وَ اِنْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا وَ سَيَعْلَمُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ (227)}

### ترجمه آيات‏

اين قرآن كتابى است كه از ناحيه پروردگار جهانيان نازل شده (192).

و آن را روح الامين نازل كرده (193).

به قلب تو تا از بيم دهندگان باشى (194).

به زبان عربى واضح (195).

و در كتابهاى گذشتگان نيز هست (196).

آيا براى ايشان همين نشانه كافى نيست كه دانشوران بنى اسرائيل قرآن را مى‏شناسند؟ (197).

اگر آن را به بعضى از عجم نازل كرده بوديم (198).

و آن را براى ايشان مى‏خواند هرگز بدان ايمان نمى‏آوردند (199).

اينچنين انكار را در دل تبهكاران راه مى‏دهيم (200).

كه بدان ايمان نياورند تا عذاب الم‏انگيز را ببينند (201).

و ناگهانى بر آنها در آيد و بى خبر باشند (202).

و گويند آيا مهلتمان دهند؟ (203).

پس چرا عذاب ما را بشتاب مى‏خواهند (204).

مگر ندانى كه اگر سالها نعمتشان دهيم (205).

آن گاه عذاب موعود به آنها رسد (206).

نعمتى كه داشته‏اند كارى برايشان نمى‏سازد (207).

هيچ دهكده‏اى را هلاك نكرديم مگر آنكه بيم‏رسان داشتند (208).

تا متذكر شوند، و ما هرگز ستمگر نبوده‏ايم (209).

قرآن را شياطين نازل نكرده‏اند (210).

نه حق ايشان بود و نه مى‏توانستند نازل كنند (211).

زيرا آنها از شنيدن وحى بركنارند (212).

با خداى يكتا خداى ديگر مخوان و گرنه جزو معذبين خواهى بود (213).

و خويشان نزديكت را بترسان (214).

براى مؤمنانى كه پيرويت كرده‏اند جنبه ملايمت گير (215).

اگر نافرمانيت كردند بگو من از اعمالى كه مى‏كنيد بيزارم (216).

و به خداى نيرومند و رحيم توكل كن (217).

همان كسى كه وقتى قيام كنى تو را مى‏بيند (218).

و همچنين حركت و گشتن تو را در ميان سجده‏كنان (مى‏بيند) (219).

كه او شنوا و دانا است (220).

آيا خبرتان دهم كه شيطانها به چه كسى نازل مى‏شوند؟ (221).

بر همه دروغسازان گنه پيشه نازل مى‏شوند (222).

مسموعات خويش را القا مى‏كنند و بيشترشان دروغگويانند (223).

و شاعران را گمراهان پيروى مى‏كنند (224).

مگر نمى‏بينى كه آنان در هر وادى سرگردانند (225).

و چيزهايى مى‏گويند كه خود عمل نمى‏كنند (226).

مگر آن كسانى كه ايمان آورده و كارهاى شايسته كرده‏اند و خدا را بسيار ياد كرده‏اند و از پس آن ستمهايى كه ديدند انتقام گرفته‏اند، زود باشد كسانى كه ستم كرده‏اند بدانند كه به كجا بازگشت مى‏كنند (227).

### بيان آيات‏

اين آيات به مطالبى اشاره مى‏كند كه به منزله نتيجه‏اى است كه از داستانهاى هفتگانه استخراج شود و هم توبيخ و تهديدى است براى كفار عصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم).

و نيز در اين آيات از نبوت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) دفاع شده و احتجاج شده به اينكه نام او در كتابهاى آسمانى گذشتگان برده شده و علماى بنى اسرائيل از آن پيشگوييها اطلاع دارند و نيز از كتاب آسمانى آن جناب، يعنى قرآن كريم دفاع شده به اينكه:

"اين كتاب از القائات شيطانها و اقاويل شعراء نيست.

{ وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ} ضمير در "انه" به قرآن بر مى‏گردد و از اين آيه به بعد به صدر سوره برگشت شده كه

فرمود:{ تِلْكَ آيَاتُ اَلْكِتَابِ اَلْمُبِينِ }و داستان كفر آن اقوام را دنبال مى‏كند، هم چنان كه بعدا نيز مى‏فرمايد:{ وَ مَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ اَلرَّحْمَنِ مُحْدَثٍ إِلاَّ كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ فَقَدْ كَذَّبُوا}.

#### معناى" انزال "و" تنزيل "و موارد استعمال آن دو در آيات قرآن كريم‏

كلمه" تنزيل "و كلمه" انزال "هر دو به يك معناست و آن فرود آوردن است، چيزى كه هست غالبا انزال را در مورد فرود آوردن به يك دفعه و تنزيل را در مورد فرود آوردن به تدريج، استعمال مى‏كنند و اصل نزول در اجسام به اين است كه جسمى از مكانى بلند به پايين آن مكان فرود آيد و در غير اجسام نيز به معنايى است كه مناسب با اين معنا باشد.

و تنزيل خداى تعالى به اين است كه چيزى را كه نزدش مى‏باشد به موطن و عالم خلق و تقدير فرود آورد، چون همواره خود را در مقامى بلند دانسته و به اوصافى چون على و عظيم و كبير و متعال و رفيع الدرجات و قاهر فوق بندگان ستوده، در نتيجه وقتى او موجودى را ايجاد مى‏كند و به عالم خلق و تقدير در مى‏آورد و يا به عبارت ديگر از عالم غيب به عالم شهادت مى‏آورد، در حقيقت تنزيلى از ناحيه او محسوب مى‏شود.

اين دو كلمه، يعنى تنزيل و انزال در كلام خداى تعالى به همين عنايت در اشيايى به كار رفته، مثلا درباره لباس فرموده:{ يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاساً يُوَارِي سَوْآتِكُمْ }[[813]](#footnote-813)و در باره چارپايان فرموده:{ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ اَلْأَنْعَامِ ثَمَانِيَةَ أَزْوَاجٍ }[[814]](#footnote-814)و درباره آهن فرموده:{ وَ أَنْزَلْنَا اَلْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ }[[815]](#footnote-815)و درباره مطلق خير فرموده:{ مَا يَوَدُّ اَلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ اَلْكِتَابِ وَ لاَ اَلْمُشْرِكِينَ أَنْ يُنَزَّلَ عَلَيْكُمْ مِنْ خَيْرٍ مِنْ رَبِّكُمْ }[[816]](#footnote-816)و در مطلق موجودات فرموده:{ وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلاَّ عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنَزِّلُهُ إِلاَّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ}[[817]](#footnote-817).

از جمله آياتى كه بر اعتبار اين معنا در خصوص قرآن دلالت مى‏كند آيه‏{ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ وَ إِنَّهُ فِي أُمِّ اَلْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ }است‏[[818]](#footnote-818).

و اگر در آيه مورد بحث تنزيل را به رب العالمين نسبت داده، براى اين بود كه دلالت

كند بر يگانگى رب تعالى، چون مكرر گفتيم كه مشركين خداى را قبول دارند، ولى او را رب العالمين نمى‏دانستند، بلكه مى‏گفتند عالميان هر ناحيه‏اش ربى دارد و خدا رب آن ارباب است، نه رب العالمين، چون خودش به طور مستقيم در عالميان ربوبيت و تدبير ندارد.

#### توضيح و تفصيل معناى جمله:{ نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلىَ قَلْبِكَ }و بيان مراد از قلب، و چگونگى دريافت وحى به وسيله قلب‏

{ نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلىَ قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ اَلْمُنْذِرِينَ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ} مراد از "روح الامين" جبرئيل (علیه السلام) است، كه فرشته وحى مى‏باشد، به دليل آيه‏{ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلىَ قَلْبِكَ بِإِذْنِ اَللَّهِ }[[819]](#footnote-819)و در جاى ديگر او را روح القدس خوانده، فرموده:{ قُلْ نَزَّلَهُ رُوحُ اَلْقُدُسِ مِنْ رَبِّكَ بِالْحَقِّ }[[820]](#footnote-820)كه ما در تفسير دو سوره نحل و اسراء بحثى پيرامون معناى روح گذرانديم.

و اگر جبرئيل را امين خواند، براى اين بود كه دلالت كند بر اينكه او مورد اعتماد خداى تعالى و امين در رساندن رسالت او به پيامبر او است، نه چيزى از پيام او را تغيير مى‏دهد و نه جابجا و تحريف مى‏كند، نه عمدا و نه سهوا و نه دچار فراموشى مى‏گردد، هم چنان كه توصيف او در جاى ديگر به روح قدس نيز به اين معانى اشاره دارد، چون او را منزه از اين گونه منقصت‏ها معرفى مى‏كند.

و اگر فرمود:{ نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ }براى اين بود كه كلمه" نزل "را با حرف باء متعدى كند، نه اينكه به قول بعضى‏[[821]](#footnote-821) باء را براى مصاحبت آورده باشد، تا معناى جمله اين باشد كه قرآن را با معيت جبرئيل نازل كرده، چون در اين مقام عنايت در اين نبوده كه با قرآن كسى هم آمده يا نه، بلكه عنايت تنها در نزول قرآن بوده.

ضمير در" نزل به "به قرآن برمى‏گردد، بدان جهت كه كلامى است تركيب شده از الفاظى، و البته آن الفاظ هم داراى معانى حقه‏اى است، نه اينكه به قول بعضى‏[[822]](#footnote-822) از مفسرين آنچه جبرئيل آورده تنها معانى قرآن بوده باشد و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن معانى را در قالب الفاظ ريخته باشد، البته الفاظى كه درست آن معانى را حكايت كند.

زيرا همانطور كه معانى از ناحيه خدا نازل شده، الفاظ هم از آن ناحيه نازل شده است، به شهادت آيات زير كه به روشنى اين معنا را مى‏رسانند، از آن جمله فرموده:

{ فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ }[[823]](#footnote-823)و نيز فرموده:{ تِلْكَ آيَاتُ اَللَّهِ نَتْلُوهَا عَلَيْكَ بِالْحَقِّ }[[824]](#footnote-824)و نيز آياتى ديگر، و پر واضح است كه الفاظ، خواندنى و تلاوت كردنى است نه معانى.

بى‏پايه‏تر از قولى كه نقل كرديم، قول كسى است كه گفته: قرآن، هم به الفاظش و هم به معنايش از منشآت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بوده، كه آن را يك مرحله از قلب آن جناب، كه نام آن مرحله روح الامين است، القاء كرده به مرحله ديگر نفس كه نامش قلب است.

و مراد از قلب در كلام خداى تعالى هر جا كه به كار رفته آن حقيقتى است از انسان كه ادراك و شعور را به آن نسبت مى‏دهند، نه قلب صنوبرى شكل، كه در سمت چپ سينه قرار گرفته است، و يكى از اعضاى رئيسه بدن آدمى است، به شهادت آياتى از قرآن كريم كه ذيلا خاطرنشان مى‏شود.

در سوره احزاب قلب را عبارت دانسته از آن چيزى كه در هنگام مرگ به گلوگاه مى‏رسد و مى‏فرمايد:{ وَ بَلَغَتِ اَلْقُلُوبُ اَلْحَنَاجِرَ }[[825]](#footnote-825)كه معلوم است مراد از آن، جان آدمى است. و در سوره بقره آن را عبارت دانسته از چيزى كه متصف به گناه و ثواب مى‏شود. و فرموده:{ فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ }[[826]](#footnote-826)و معلوم است كه عضو صنوبرى شكل گناه نمى‏كند، پس مراد از آن همان جان و نفس آدمى است.

و شايد وجه اينكه در جمله‏{ نَزَلَ بِهِ اَلرُّوحُ اَلْأَمِينُ عَلىَ قَلْبِكَ }پاى قلب را به ميان آورد و نفرمود:" روح الامين آن را بر تو نازل كرد "اشاره به اين باشد كه: رسول خدا چگونه وحى و قرآن نازل را تلقى مى‏كرده؟ و از آن جناب آن چيزى كه وحى را از روح مى‏گرفته نفس او بوده، نه مثلا دست او، يا ساير حواس ظاهرى‏اش، كه در امور جزئى به كار بسته مى‏شود.

پس رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در حينى كه به وى وحى مى‏شد، هم مى‏ديد و هم مى‏شنيد، اما بدون اينكه دو حس بينايى و شنوايى‏اش به كار بيفتد، هم چنان كه در روايت آمده، كه حالتى شبيه به بيهوشى به آن جناب دست مى‏داد، كه آن را به" رحاء الوحى "نام نهاده بودند.

پس آن جناب همانطور كه ما شخصى را مى‏بينيم و صدايش را مى‏شنويم، فرشته وحى را مى‏ديد و صدايش را مى‏شنيد، اما بدون اينكه دو حاسه بينايى و شنوايى مادى خود را چون ما به كار بگيرد.

و اگر رؤيت او و شنيدنش در حال وحى عين ديدن و شنيدن ما مى‏بود، بايستى آنچه مى‏ديده و مى‏شنيده ميان او و ساير مردم مشترك باشد و خلاصه اصحابش هم فرشته وحى را ببينند و صدايش را بشنوند و حال آنكه نقل قطعى اين معنا را تكذيب كرده و حالت وحى بسيارى از آن جناب سراغ داده كه در بين جمعيت به وى دست داده و جمعيتى كه پيرامونش بوده‏اند هيچ چيزى احساس نمى‏كرده‏اند، نه صداى پايى، نه شخصى و نه صداى سخنى كه به وى القاء مى‏شده است.

اين را هم نمى‏توانيم بگوييم كه ممكن است خداى تعالى در آن حال در حاسه جمعيت تصرف مى‏كرده و نمى‏گذاشته كه آنچه را او مى‏ديده ايشان ببينند و آنچه را او مى‏شنيده بشنوند و خلاصه امور غيبى همه از اين جهت غيبند كه خدا در حواس ما تصرف كرده، كه نمى‏توانيم آنها را درك كنيم.

زيرا اگر چنين حرفى را بزنيم، به طور كلى بايد مانند سوفسطائيان بنيان هر تصديق علمى را درهم بكوبيم و نسبت به هيچ تصديقى اطمينان پيدا نكنيم، چون اگر مثل چنين خطاى عظيمى از حواس ما كه كليد همه علوم ضرورى و تصديقات بديهى است، جائز باشد، ديگر چگونه مى‏توانيم به تصديق" دو دو تا چهارتا است "وثوق داشته باشيم، زيرا ممكن است احتمال دهيم كه حواس ما در درك آن خطا رفته باشد و همچنين نسبت به بديهى‏ترين قضايا از قبيل سفيدى برف و سياهى زغال تشكيك كنيم.

علاوه بر اين، اين سخن از كسى سر مى‏زند كه قائل به اصالت حس باشد، يعنى بگويد غير از محسوسات هيچ چيزى موجود نيست و اين خطا از خطاى ديگر فاحشتر است، زيرا در همين عالم شهود به بسيارى از چيزها علم و ايمان داريم، در حالى كه با هيچ يك از حواس خود احساسش نكرده‏ايم و اگر ما كسى باشيم كه وجود موجودى غير محسوس را ممكن بدانيم، هرگز درباره فرشته وحى چنين حرفى نمى‏زنيم و ما در تفسير سوره مريم گفتارى در معناى تمثل ملك گذرانديم، كه به درد اين مقام نيز مى‏خورد.

#### وجوه متعدد و بى پايه‏اى كه راجع به انزال وحى بر قلب پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) گفته شده است‏

و بعضى‏[[827]](#footnote-827) در توجيه اينكه چرا فرمود:" روح الامين آن را به قلب تو نازل مى‏كند"

گفته‏اند:" چون به طور كلى آلت درك و آن چيزى كه به خاطر آن انسان مكلف به تكاليف مى‏شود قلب است، نه بدن، هر چند كه قلب هم آنچه را درك مى‏كند به وسيله ادوات و اعضاى بدن، از چشم و گوش و غيره باشد "كه اشكال اين را در بالا گفتيم.

و بعضى‏[[828]](#footnote-828) ديگر گفته‏اند: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) داراى دو جنبه بوده:

يكى جنبه ملكى و ديگرى جنبه بشرى، به خاطر جنبه ملكى‏اش فيض را مى‏گرفت و به خاطر جنبه بشرى‏اش آن فيض را افاضه مى‏كرد، و اگر در آيه مورد بحث انزال وحى را بر قلب آن جناب دانسته، از اين جهت است كه قلب او به صفات ملكى متصف بوده، صفاتى كه با آن صفات وحى را از روح الامين مى‏گرفته و بدين جهت نفرمود:" نزل به عليك روح الامين "با اينكه اگر اين طور مى‏فرمود مختصرتر بود.

و اين نيز وقتى درست است كه بگوييم حواس و قواى بدنى نيز در تلقى وحى شركت دارند و ايرادش در سابق گذشت.

جمعى‏[[829]](#footnote-829) ديگر از مفسرين گفته‏اند: مراد از قلب همان عضو مخصوص بدن است و ادراك و شعور هر چه باشد از خواص آن عضو است.

چيزى كه هست بعضى‏[[830]](#footnote-830) از ايشان در تفسير آيه مورد بحث گفته‏اند:" اگر قلب را متعلق انزال قرار داده، از باب توسع و مجاز گويى بوده و گرنه "نزل عليك" هم صحيح بود.

توضيح اينكه خداى تعالى از راه خلق صوت، قرآن را به گوش جبرئيل مى‏رسانده و جبرئيل هم آن را براى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏خوانده و آن جناب وحى مذكور را فرا مى‏گرفته و در قلب خود حفظ و از بر مى‏كرده، پس به اين اعتبار صحيح است گفته شود كه:

قرآن را بر قلب او نازل كرد

بعضى‏[[831]](#footnote-831) ديگر گفته‏اند:" تخصيص قلب به انزال، از اين باب است كه معانى روحانى نخست بر روح نازل مى‏شود و سپس از آنجا به قلب مى‏رسد، چون ميان روح و قلب ارتباط و تعلق است و آن گاه از قلب به دماغ (مغز) رسيده، در لوح خيال نقش مى‏بندد

بعضى‏[[832]](#footnote-832) ديگر گفته‏اند:" اختصاص دادن قلب به انزال براى اشاره به اين است كه تعقل آن جناب آن قدر كامل و قوى است، كه حواس ظاهرش از قبيل سمع و بصر و غيره، كه واسطه‏هاى تعقلند به هيچ گرفته مى‏شوند

بعضى‏[[833]](#footnote-833) ديگر گفته‏اند: اين اختصاص براى اشاره به اين است كه قلب رسول خدا

(صلى الله عليه وآله و سلم) آن قدر صالح و مقدس است كه شايستگى يافته منزلى براى كلام خدا قرار بگيرد و معلوم است كه وقتى قلب كه عضو رئيس است اين قدر صلاحيت داشته باشد، ساير اجزاء و اعضايش نيز داراى صلاحيت خواهد بود، چون وقتى رئيس كشورى صالح بود، رعيت نيز صالح مى‏شود.

بعضى‏[[834]](#footnote-834) ديگر گفته‏اند: اين اختصاص براى اين است كه خدا براى قلب رسولش گوش و چشمى مخصوص قرار داده بود، كه با آنها مى‏ديد، مى‏شنيد و اين گوش و چشم قلب براى اين بود كه رسولش با ديگران فرق داشته باشد، هم چنان كه فرمود:{ مَا كَذَبَ اَلْفُؤَادُ مَا رَأىَ}[[835]](#footnote-835).

اينها وجوهى بود كه براى آيه مورد بحث و اينكه چرا فرمود:" جبرئيل قرآن را به قلب آن جناب نازل كرد "،بيان كرده‏اند، كه بيشتر آنها گزافگويى، و بى دليل سخن گفتن است، اينها خواسته‏اند امور غيبى را با حوادث مادى مقايسه نموده، احكام حوادث مادى را در آن امور نيز جارى سازند و كار بيهوده گويى بعضى از آنان به جايى رسيده كه گفته است:" معناى اينكه فرشته قرآن را نازل كند اين است كه: خداى تعالى كلام خود را به او الهام نموده، در همان آسمان قرائت آن را تعليم وى كند و آن گاه آن فرشته به زمين نازل شده، كلام خداى را برساند و اين نيز دو راه دارد، يكى اينكه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از صورت بشرى خود در آمده، به شكل ملك شود و پيام خداى را از ملك بگيرد، دوم اينكه ملك از صورت فرشتگى خود در آمده، به شكل يك انسان مجسم شود، تا رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پيام را از او دريافت كند و البته اولى مشكل‏تر است

و اى كاش ما نزد او بوديم و مى‏پرسيديم مقصودت از در آمدن يك انسان از جلد انسانيت و مجسم شدنش به صورت فرشته چيست؟ و چگونه چنين چيزى قابل تصور است، آن هم بعد از آنكه به صورت ملك در آمد، دوباره برگردد انسان شود و نيز چگونه ممكن است تصور شود كه يك فرشته به صورت انسان در آيد؟! و دوباره به شكل اول خود برگردد؟! با اينكه ما فرض كرده‏ايم كه اين دو مخلوق هر يك هويتى دارند مغاير هويت آن ديگرى و هيچ رابطه‏اى بين آن دو نيست، نه از نظر ذات و نه از نظر آثار، علاوه بر اشكالات ديگرى كه در كلام اين گوينده هست، كه خود خواننده با كمى دقت متوجه آن مى‏شود.

البته اين بحث تتمه‏اى دارد كه اميد است خداى سبحان ما را توفيق دهد گفتار خود

را در آن به طور مفصل ايراد كنيم، گفتارى جامع در پيرامون دو مطلب، يكى ملك و ديگرى وحى.

" {لِتَكُونَ مِنَ اَلْمُنْذِرِينَ}" يعنى تا آنكه از داعيان به سوى خداى سبحان باشى، مردم را از عذاب او بيم دهى، آرى در عرف و اصطلاح قرآن، مقصود از منذر مطلق دعوت كنندگان به سوى خداست، نه خصوص پيامبر و رسول، خداوند متعال درباره مؤمنين جن فرموده:{ وَ إِذْ صَرَفْنَا إِلَيْكَ نَفَراً مِنَ اَلْجِنِّ يَسْتَمِعُونَ اَلْقُرْآنَ فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا أَنْصِتُوا فَلَمَّا قُضِيَ وَلَّوْا إِلىَ قَوْمِهِمْ مُنْذِرِينَ}[[836]](#footnote-836)، و درباره دانش‏آموزان علوم دين، كه ايمان به خدا و دين دارند فرموده:{ لِيَتَفَقَّهُوا فِي اَلدِّينِ وَ لِيُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ}[[837]](#footnote-837).

و اگر در آيه مورد بحث انذار را غايت و هدف از نازل كردن قرآن معرفى كرده، نه نبوت و رسالت آن جناب را، براى اين بوده كه هر چند نبوت آن جناب نيز نتيجه انزال كتاب است، ولى چون سياق آيات، سياق تهديد است، لذا اين را نتيجه و هدف قرار داد.

{ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ } يعنى به لسانى عربى كه در عربيتش ظاهر و آشكار است، و يا مقاصد را با بيان تمام بيان مى‏كند، و جار و مجرور "بلسان" متعلق است به كلمه "نزل" در آيه قبلى، يعنى روح الامين آن را به زبان عربى آشكار نازل كرد.

بعضى‏[[838]](#footnote-838) از مفسرين احتمال داده‏اند كه متعلق باشد به كلمه "منذرين" كه در اين صورت معنا چنين مى‏شود: روح الامين آن را بر قلب تو نازل كرد، تا تو نيز در زمره منذرين از عرب باشى، مانند: هود و صالح و اسماعيل و شعيب (علیه السلام)، ولى وجه اول بهتر است.

#### معناى اينكه فرمود قرآن در كتب انبياى گذشته آمده بوده (انه لفى ذبر الاولين)

{ وَ إِنَّهُ لَفِي زُبُرِ اَلْأَوَّلِينَ } ضمير" انه "به قرآن بر مى‏گردد و يا به نزول آن بر قلب رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) ، و كلمه" زبر "جمع زبور است، كه به معناى كتابست، و معناى آيه اين است كه خبر آمدن قرآن و يا نزولش بر تو، در كتب گذشتگان از انبياء آمده بود.

بعضى‏[[839]](#footnote-839) ديگر گفته‏اند: ضمير به معانى قرآن و آن معارف كليه‏اى كه در قرآن است بر

مى‏گردد و معنا اين است كه معارف قرآنى در كتب انبياى گذشته نيز بود.

ولى دو اشكال بر اين وجه وارد است:

اول اينكه: مشركين ايمانى به انبياى گذشته و كتب ايشان نداشتند، تا عليه ايشان احتجاج شود به اينكه معارف قرآن از توحيد و معاد و غيره در كتب انبياى ديگر نيز بوده، به خلاف معنايى كه ما كرديم، كه اين اشكال متوجه آن نمى‏شود، براى اينكه در اين صورت آيه شريفه به مشركين خبرى غيبى مى‏دهد و مى‏فرمايد اگر در اين كتاب شك داريد برويد و از اهل كتاب بپرسيد، چون خبر آمدن اين كتاب، در كتب انبياى گذشته موجود است و اين خود دلها را ناگزير مى‏كند به اينكه قرآن را بپذيرند.

دوم اينكه: اين توجيه با آيه بعدى نمى‏سازد، زيرا علماى بنى اسرائيل هيچ آگاهى به معارف عاليه قرآن نداشتند.

{ أَ وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةً أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي إِسْرَائِيلَ } ضمير در" يعلمه "به خبر قرآن يا خبر نزول آن بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بر مى‏گردد و معنايش اين است كه آيا اطلاع علماى بنى اسرائيل از خبر قرآن و يا نزول آن بر تو كه به عنوان بشارت در كتب انبياى گذشته آمده، آيتى نيست براى مشركين بر صحت نبوت تو؟ با اينكه يهود همواره به يكديگر به آمدن دين تو بشارت داده و براى دشمنان، خط نشان مى‏كشيدند، كه اگر آخرين پيامبر ما آمد، چنين و چنان خواهيم كرد و انتقام خود را از شما خواهيم گرفت، هم چنان كه در تفسير آيه‏{ وَ كَانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَى اَلَّذِينَ كَفَرُوا }[[840]](#footnote-840)به اين معنا تصريح فرموده و به همين جهت عده زيادى از علماى يهود در عهد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) اسلام آورده، اعتراف كردند به اينكه اين همان پيامبرى است كه كتب قبل به آمدنش نويد داده بود و اين سوره هم از سوره‏هاى اولى است كه در مكه و قبل از هجرت نازل شده و عداوت يهود با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) هنوز بر ملا نشده و شدت نيافته بود و اميد آن مى‏رفت كه اگر مشركين بروند و از ايشان شهادت بخواهند اقلا به پاره‏اى از معلومات خود كه در اين باره دارند اعتراف كنند، و حتى اگر شده بطور كلى او را تصديق نمايند.

{ وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلىَ بَعْضِ اَلْأَعْجَمِينَ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ } راغب در مفردات گفته:" كلمه "عجمه" در مقابل "ابانه - اظهار" به معناى اخفاء است و "اعجام" معناى ابهام را مى‏دهد، - تا آنجا كه مى‏گويد - و عجم به معناى غير عرب است و عجمى كسى را

گويند كه به غير عرب منسوب باشد و اعجم كسى را گويند كه در زبانش لكنتى باشد، حال چه عرب باشد و چه غير عرب و از اين باب، عرب الكن را اعجم مى‏گويند، كه او نيز مانند يك فرد غير عرب خوب نمى‏تواند عربى سخن گويد و از همين باب است كه بهائم را نيز عجماء (زبان بسته) مى‏نامند و شخص منسوب به بهائم را نيز اعجمى مى‏خوانند، هم چنان كه در قرآن كريم آمده:{ وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلىَ بَعْضِ اَلْأَعْجَمِينَ }البته چند ياء از آن حذف شده زيرا اصلش اعجميين بوده‏[[841]](#footnote-841).

و مقتضاى گفتار او به طورى كه ملاحظه مى‏كنيد اين است كه اصل اعجمين - همانطور كه گفتيم - اعجميين بوده و ياء نسبت از آن حذف شده است. بعضى‏[[842]](#footnote-842) ديگر از علماء نيز به اين معنا تصريح كرده‏اند. و بعضى‏[[843]](#footnote-843) از ايشان در توجيه آن گفته‏اند: چون كلمه" اعجم" مؤنثش عجماء مى‏شود، و به طور كلى وزن" افعل و فعلاء "جمع سالم ندارد، ليكن نحوى‏هاى كوفه جايز دانسته‏اند كه به جمع سالم جمع بسته شود و ظاهر كلمه" اعجمين "نيز مؤيد گفته آنان است، پس ديگر اجبارى نيست بگوييم چيزى از آن حذف شده است.

به هر حال ظاهر سياق مى‏رساند كه اين دو آيه متصل به جمله‏{ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ} است، پس در حقيقت اين دو آيه مى‏خواهند همان جمله را تعليل كنند، در نتيجه معنا چنين مى‏شود: ما آن را به زبان عربى آشكار و واضح الدلاله نازل كرديم، تا بدان ايمان آورند و ديگر تعلل نورزند، به اينكه ما آن را نمى‏فهميم و اگر ما آن را به بعضى از افراد غير عرب نازل مى‏كرديم، اين بهانه برايشان باقى مى‏ماند و آن را رد نموده به بهانه اينكه نمى‏فهميم چه مقصودى دارد، ايمان نمى‏آوردند.

#### توضيح مراد از اينكه فرمود اگر قرآن را بر برخى از اعجمين نازل مى‏كرديم و بر آنها مى‏خواند بدان ايمان نمى‏آوردند

پس مراد از نزول آن بر بعضى افراد عجمى نزولش به زبان غير عربى است و اين دو آيه و آيه بعدى آن معنايى را مى‏رساند كه آيه‏{ وَ لَوْ جَعَلْنَاهُ قُرْآناً أَعْجَمِيًّا لَقَالُوا لَوْ لاَ فُصِّلَتْ آيَاتُهُ ءَ أَعْجَمِيٌّ وَ عَرَبِيٌّ قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدىً وَ شِفَاءٌ وَ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَ هُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى }[[844]](#footnote-844)در مقام افاده آن است.

بعضى‏[[845]](#footnote-845) گفته‏اند معنايش اين است كه اينان اين قدر عناد دارند كه حتى اگر ما اين قرآن عربى را با نظم خارق العاده‏اى كه دارد بر بعضى افراد غير عرب كه از تكلم به عربى ساده نيز عاجزند نازل مى‏كرديم و آن شخص غير عرب اين قرآن را براى اينان مى‏خواند، و صحيح و خارق العاده هم مى‏خواند، باز هم به آن ايمان نمى‏آوردند، با اينكه هم صحيح خواندن او معجزه بود و هم خود قرآن معجزه است.

اين مفسر سپس اضافه مى‏كند اينكه: بعضى گفته‏اند: معنايش اين است كه" اگر ما قرآن را به زبان غير عربى بر بعضى افراد غير عرب نازل مى‏كرديم اينان بدان ايمان نمى‏آوردند "صحيح نيست، زيرا از مناسبت مقام بسيار دور است، چون آيه در مقام بيان شدت عناد و لجاجت آنان است، اين بود خلاصه كلام آن مفسر.

ولى اين حرف صحيح نيست، براى اينكه اگر بنا باشد رعايت مناسبت مقام بشود، اتصال دو آيه مورد بحث به جمله" {بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ}" بيشتر بايد رعايت شود، تا اتصال آن دو به مساله عناد و لجاجت كفار، كه توضيحش گذشت.

اشكال ديگرى كه ممكن است بر وجه سابق كرده و با در نظر گرفتن آن گفت كه ضمير در "لو نزلناه" به طور قطع به همين قرآن عربى بر مى‏گردد، اينست كه معنا ندارد بفرمايد: "اگر اين قرآن عربى را غير عربى نازل مى‏كرديم چنين و چنان مى‏شد" و معلوم است كه قرآن عربى معنا ندارد غير عربى باشد.

ليكن اين ايراد وارد نيست براى اينكه اين تعبير از قبيل تعبير{ إِنَّا جَعَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيًّا لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ }[[846]](#footnote-846)است، كه منظور از آن اين نيست كه بفرمايد: ما قرآن را عربى قرار داديم، پس به هر حال، منظور از قرآن، كتاب مقروء (خواندنى) است.

{ كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ اَلْمُجْرِمِينَ} اشاره كلمه "كذلك" به آن حال و وصفى است كه قرآن در نظر مشركين داشته، كه در آيات سابق خاطرنشان شد و آن اين بود كه مشركين از آن اعراض داشتند و به آن ايمان نمى‏آوردند، هر چند كه تنزيلى از رب العالمين باشد و عربى مبين و آشكار باشد و غير اعجمى و نامش در كتب آسمانى گذشته آمده باشد و علماى بنى اسرائيل آن را بشناسند.

كلمه "سلوك" به معناى داخل كردن و عبور دادن از راه است، و مراد از "مجرمين"،

كفار و مشركين‏اند، كه اگر به اين نامشان ناميد، براى اين بود كه به علت حكم اشاره كرده و فهمانده باشد كه ما قرآن را در دل مشركين بدين جهت داخل مى‏كنيم كه مجرم هستند و اين از باب مجازات است، نتيجه اين تعبير اين است كه هر مجرمى همين مجازات را دارد.

#### معناى آيه شريفه:{ كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ اَلْمُجْرِمِينَ} اين چنين قرآن را در دلهاى مجرمان عبور مى‏دهيم‏

و معناى آيه اين است كه ما قرآن را با اين حال، يعنى با اين وضع كه مورد نفرت و اعراض مشركين باشد و به او ايمان نياورند، داخل در قلوب اين مشركين نموده، از آن عبورش مى‏دهيم، تا كيفر جرم آنان باشد و با هر مجرم ديگرى اين معامله را مى‏كنيم.

بعضى‏[[847]](#footnote-847) از مفسرين گفته‏اند: "اشاره" كذلك "به اوصاف قرآن كريم است و معنايش اين است كه ما قرآن را داخل در دلهاى مجرمين مى‏كنيم، يعنى آن اوصافى كه برايش بيان كرديم، در نتيجه مى‏بينند و مى‏فهمند كه قرآن كتابى آسمانى و داراى نظم معجزه‏آسا و خارج از طاقت بشرى است، و نيز مى‏فهمند كه اين همان كتابى است كه كتب آسمانى گذشته از آمدنش خبر داده و علماى بنى اسرائيل آن را مى‏شناسند، تا با تماميت حجت به آن ايمان نياورند" .ولى اين توجيه از سياق آيات بعيد است.

بعضى‏[[848]](#footnote-848) ديگر گفته‏اند: "ضمير در" سلكناه "به تكذيب قرآن و كفر به آن بر مى‏گردد، تكذيب و كفرى كه از جمله‏{ مَا كَانُوا بِهِ مُؤْمِنِينَ }استفاده مى‏شود اين وجه هم نزديك به همان وجه اول است ولى وجه اول لطيف‏تر و دقيق‏تر است كه زمخشرى آن را در كشاف آورده.

از آنچه گفتيم روشن شد كه مراد از مجرمين، مشركين مكه است، چه معاصرين رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و چه آنها كه بعدا مى‏آيند و معناى آيه اين است كه:" ما همانطور كه قرآن را در قلوب مشركين مكه سلوك داديم، در دل مجرمين ديگر نيز سلوك مى‏دهيم

و شايد باعث اينكه مفسر نامبرده اين وجه را اختيار كرده، اين اشكال بوده كه بنا بر وجه اول مشبه و مشبه به يك چيز مى‏شود (و حال آنكه بايد چيزى را شبيه به چيز ديگر كنند، نه به خودش)، لذا مشار اليه به اشاره" كذلك "را، سلوك در قلوب مشركين مكه گرفته، كه مشبه به در كلام است و سلوك در قلوب ساير مجرمين را مشبه گرفته است.

ولى غفلت كرده از اينكه تشبيه كلى به بعضى از افراد كلى، لغو و از باب تشبيه چيزى به خود آن نيست بلكه براى افاده نكته‏اى است و آن اين است كه شنونده بفهمد حكم كلى در

همه افرادش جارى است و احدى از افراد آن كلى مستثنا نيست و اين خود طريقه معمولى است در سخن گفتن.

از اينجا روشن مى‏شود كه در اين آيه وجه ديگرى نيز تصور مى‏شود و آن اين است كه مراد از مجرمين، عموم مشركين از مكى و غير مكى باشد، يعنى حرف" لام "در" المجرمين" لام عهد نباشد، بلكه لام جنس باشد، ولى وجه اول به سياق آيات نزديك‏تر است.

{ لاَ يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّى يَرَوُا اَلْعَذَابَ}... {مُنْظَرُونَ} اين آيه تفسير و بيان جمله‏{ كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ... }است، البته اين در صورتى است كه وجه اول و سوم را در تفسير آيه قبل قبول كرده باشيم و اما بنا بر وجه دوم، جمله مورد بحث جمله‏اى است استينافى و غير مربوط به سياق.

و معناى اينكه فرمود:{ حَتَّى يَرَوُا اَلْعَذَابَ اَلْأَلِيمَ } تا آنكه عذاب دردناك را ببينند" اين است كه عذاب اليم را مشاهده كنند، و مجبور شوند ايمان بياورند، اما ايمان اضطرارى كه سودى به حالشان نداشته باشد، و ظاهرا مراد از آن عذاب دردناك، مشاهدات هنگام مرگ است.

البته بعضى‏[[849]](#footnote-849) از مفسرين اين احتمال را هم داده‏اند كه مراد از آن، عذابى است كه مشركين مكه در جنگ بدر ديدند و جمعى از ايشان كشته شدند. و ليكن عموميت آيه قبل كه هم مشركين مكه را مى‏گرفت و هم غير آنان را، با اين احتمال نمى‏سازد.

{ فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ } اين جمله به منزله تفسيرى است براى جمله‏{ حَتَّى يَرَوُا اَلْعَذَابَ اَلْأَلِيمَ }چون اگر عذاب مذكور بغتتا و بى‏خبر نيايد، بلكه هنگام رسيدن آن را بدانند، ايمان اختيارى مى‏آورند، نه ايمان اضطرارى.

جمله‏{ فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ }كلمه‏اى است كه مشركين از باب حسرت آن را مى‏گويند.

{ أَ فَبِعَذَابِنَا يَسْتَعْجِلُونَ} اين آيه توبيخ و تهديد ايشان است.

{ أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ}... {يُمَتَّعُونَ } اين جمله متصل است به جمله‏{ فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنْظَرُونَ }و حاصل معناى آن اين است كه آرزوى اينكه مهلت و رخصتى يابند، آرزويى است كه سودى به حالشان ندارد، هر

چند كه خدا آرزويشان را برآورد و مهلتشان هم بدهد دردى از ايشان دوا نمى‏شود، براى اينكه اگر هم مدتى كوتاه يا بلند از زندگى راحتى برخوردار شوند، عذاب ابدى را چه مى‏كنند، اين كه از بين رفتنى نيست، چون در حق آنان حكم آن داده شده است.

و آن حكم را بيان نموده و فرموده:{ أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ}، اگر چند سالى معدود عمر و مهلتشان دهيم، عاقبت آنهم سپرى مى‏شود،{ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ }و بالآخره آن عذابى كه از آن بيم داده شدند فرا مى‏رسد{ مَا أَغْنىَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ }و آن چند روزه مهلت و بهره‏مندى از زندگى، دردى از ايشان را دوا نمى‏كند.

{ وَ مَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلاَّ لَهَا مُنْذِرُونَ ذِكْرىَ... } نزديكترين وجهى كه به ذهن مى‏رسد اين است كه جمله‏{ لَهَا مُنْذِرُونَ }حال باشد از "قرية" و كلمه "ذكرى" حال باشد از ضمير جمع در "منذرون" و يا مفعول مطلق باشد براى "منذرون" و اگر بگويى مفعول مطلق بايد از ماده عامل خود باشد، (مانند اكلته اكلا) و كلمه منذرون ربطى به "ذكرى" ندارد، آن از ماده "نذر" و اين از ماده "ذكر" است؟ در جواب مى‏گوييم: بله و ليكن منذرون نيز در معناى مذكرون است، و معناى آيه روشن است.

بعضى از مفسرين در توجيه آيه وجوهى ديگر آورده‏اند، كه چون نقل آنها و اطاله كلام با بحث از صحت و سقم آنها فايده‏اى در بر نداشت، از نقل آن صرف نظر كرديم.

و اگر در جمله‏{ وَ مَا كُنَّا ظَالِمِينَ } ما هرگز ستمگر نبوده‏ايم "نفى را بر سر كون (بودن) در آورد، نه بر سر ظلم و نفرمود:" و ما ظلمناهم - و ما ستمشان نكرديم "و از اين قبيل تعبيرها نياورد، براى اين بود كه بفهماند او اين كاره نيست و شان او چنين شانى نيست، يعنى چنين انتظارى از او نمى‏رود كه به ايشان ستم كند.

و اين جمله در مقام تعليل حصر سابق است و معنايش اين است كه:" ما هيچ قريه‏اى را هلاك نكرديم، مگر در حالى كه انذار شده بودند و تذكر يافته، حجت بر آنان تمام شده بود، براى اينكه اگر در غير اين حال، هلاكشان مى‏كرديم، نسبت به آنان ظلم كرده بوديم و شان ما اين نيست كه به كسى ظلم كنيم بنا بر اين، آيه شريفه در معناى آيه‏{ وَ مَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولاً }[[850]](#footnote-850)مى‏باشد.

### ظالم نبودن خدا به چه معنا است؟

از لوازم متساوى ظلم اين است كه ظالم كار و تصرفى بكند كه حق او نيست و مالك چنين فعل و چنين تصرفى نمى‏باشد، در مقابل ظلم عدل است، كه لازمه مساوى آن اين است كه شخص عادل كسى باشد كه كار و تصرفى بكند كه مالك آن باشد.

از همين جا روشن مى‏گردد كه كارهايى كه فاعل‏هاى تكوينى انجام مى‏دهند (نمك شورى و شكر شيرينى مى‏دهد)، از اين جهت كه اين آثار و افعال مملوك تكوينى آنها است، ظلم در كار آنها مفروض نيست، براى اينكه فرض صدور فعل از فاعل تكوينى مساوى است با فرض مملوكيت آن فعل براى آن فاعل، به اين معنا كه وجود فعل قائم به وجود فاعل است و جداى از فاعل، وجود مستقلى ندارد.

و خداى سبحان مالك عالم است، يعنى داراى ملكيتى است مطلق، كه بر تمامى موجودات عالم گسترده است، آن هم از جميع جهات وجودشان، براى اينكه وجود اشياء از جميع جهات قائم به خداى تعالى است و از وجود او بى نياز نبوده، جداى از او استقلال ندارد و چون چنين است هر قسم تصرفى كه در آنها كند، چه آن موجود خوشش بيايد يا بدش آيد و تصرف خداى تعالى به نفعش باشد يا به ضررش، ظلم نيست، بلكه مى‏شود گفت: عدل است، به معناى اينكه رفتارى است غير ظالمانه، پس خداى تعالى هر چه بخواهد مى‏تواند انجام دهد، و هر حكمى كه اراده كند مى‏تواند صادر نمايد، همه اينها بر حسب تكوين است.

توضيح اينكه: درست است كه غير خداى تعالى موجودات ديگر نيز افعال تكوينى دارند و هر فاعل تكوينى مالك فعل خويش است، اما اين مالكيت موهبتى است الهى، پس در حقيقت خداى تعالى داراى ملكى مطلق و بالذات است و غير خدا مالكيتش به غير است و ملك او در طول ملك خدا است، به اين معنا كه خدا مالك خود او و آن ملكى است كه به او تمليك كرده، و تمليك او مثل تمليك ما نيست كه بعد از تمليك به ديگرى، خودمان مالك نباشيم، بلكه او بعد از آن هم كه چيزى را به خلق خود تمليك مى‏كند، باز مهيمن و مسلط بر آن است.

يكى از آن فاعل‏هاى تكوين نوع بشر است، كه نسبت به افعال خود و مخصوصا آن افعالى كه ما آن را فعل اختيارى مى‏ناميم، و نيز نسبت به اختيارش كه با آن كارهاى خود را تعيين مى‏كند كه انجام دهم يا ندهم. مالك است، ما در خود مى‏يابيم كه مالك و داراى

اختياريم، و اين را به روشنى درك مى‏كنيم، كه نسبت به كارى كه مى‏خواهيم انجام دهيم، همانطور كه مى‏توانيم انجام دهيم، مى‏توانيم ترك كنيم، و خلاصه انجام و ترك آن هر دو براى ما ممكن است، پس ما در نفس خود درباره هر فعل و تركى كه فرض شود احساس آزادى و حريت نسبت به فعل و ترك آن مى‏كنيم، به اين معنا كه صدور هر يك از آن دو را براى خود ممكن مى‏دانيم.

چيزى كه هست ناچارى انسان به زندگى اجتماعى و مدنى، عقل او را مجبور كرده به اينكه مقدارى از اين آزادى عمل خود چشم پوشيده، حريت خود را نسبت به بعضى كارها محدود كند، با اينكه خود را نسبت به آنها نيز آزاد مى‏دانست و آن اعمال عبارت است از كارهايى كه يا انجامش و يا تركش، نظام مجتمع را مختل مى‏سازد.

دسته اول كه انجام آنها نظام را مختل مى‏سازد همان محرمات و گناهانى است كه قوانين مدنى يا سنن قومى يا احكام حكومتى رايج در مجتمعات، آن را تحريم كرده است.

و نيز، ضرورت ايجاب كرده كه براى تحكيم اين قوانين و سنن، نوعى كيفر براى متخلفين از قوانين معين كنند، - و البته اين كيفر را در حق متخلفى اجراء مى‏كنند كه حرمت آن افعال و كيفر آن به گوشش رسيده و حجت بر او تمام شده باشد -، حال يا اين كيفر صرف مذمت و توبيخ بوده و يا علاوه بر مذمت، عقاب هم در پى داشته است.

و در عوض اينكه براى كسانى كه آن قوانين را احترام بگذارند، اجر و جايزه‏اى معين كنند، تا به اين وسيله مردم را به عمل به آن قوانين تشويق كرده باشند، كه آن اجر و جايزه يا صرف مدح بوده و يا ثواب هم در كار بوده.

ناگزير لازم دانسته كه شخصى را براى اينكه قوانين جارى را در ميان مجتمع معمول بدارد و مو به مو اجراء كند انتخاب نمايد و او را به مقام امارت بر جامعه نصب كند و مسئول كارهايى كه به او محول كرده و مخصوصا اجراى احكام جزايى بداند، و پر واضح است كه اگر امير نامبرده باز هم اختيار خود را حفظ نمود، هر جا دلش خواست مجازات كند و اگر خواست مجازات نكند و يا نيكوكاران را دستگير نموده، بدكاران را آزادى عمل دهد، مساله قانون‏گذارى و احترام به سنت‏هاى اجتماعى بكلى لغو و بيهوده مى‏شود.

اينها اصولى است عقلايى كه تا حدى در جوامع بشرى جريان داشته، و از اولين روزى كه اين نوع موجود، در روى زمين پاى بر جا گشت، به شكلى و تا حدى در جوامع خود اجراء نمود، چون از فطرت انسانيتش سر چشمه مى‏گرفته است.

از سوى ديگر براهين عقلى حكم مى‏كند كه بايد اين قوانين از ناحيه خدا معين شود و

انبياء و رسولان الهى نيز كه يكى پس از ديگرى از طرف خداى تعالى آمدند و همگى با قوانين اجتماعى و سننى براى زندگى آمدند، اين معنا را تاييد كرده‏اند كه بايد قوانين اجتماعى و سنن زندگى از ناحيه خداى تعالى تشريع شود، تا احكام و وظائفى باشد كه فطرت بشرى نيز به سوى آن هدايت كند و در نتيجه سعادت حيات بشر را تضمين نموده، صلاح اجتماعى او را تامين كند.

و معلوم است همانطور كه واضع و مقنن اين شريعت آسمانى خداى سبحان است، همچنين مجرى آن - البته از نظر ثواب و عقاب كه موطنش قيامت و محل بازگشت به سوى خداست - او مى‏باشد.

و مقتضاى اينكه خود خداى تعالى اين شرايع آسمانى را تشريع كند و معتبر بشمارد، و خود را مجرى آنها بداند، اين است كه بر خود واجب كرده باشد - البته وجوب تشريعى نه تكوينى - كه بر ضد خواسته خود اقدامى ننموده و خودش در اثر اهمال و يا الغاء كيفر، قانون خود را نشكند، مثلا، عمل خلافى را كه خودش براى آن كيفر تعيين نموده، بدون كيفر نگذارد و عمل صحيحى را كه مستحق كيفر نيست كيفر ندهد، به غافلى كه هيچ اطلاعى از حكم يا موضوع حكم ندارد، كيفر عالم عامد ندهد، و مظلوم را به گناه ظالم مؤاخذه نكند و گر نه ظلم كرده است و "تعالى اللَّه عن ذلك علوا كبيرا - او از چنين ظلمى منزه است

و شايد مقصود آنهايى هم كه گفته‏اند: خدا قادر بر ظلم است و ليكن به هيچ وجه از او سر نمى‏زند - چون نقص كمال است و خدا از آن منزه است - همين معنا باشد، پس فرض اينكه خداى تعالى ظلم كند، فرض امرى است كه صدورش از او محال است، نه اينكه خود فرض محال باشد و از ظاهر آيه‏{ وَ مَا كُنَّا ظَالِمِينَ }[[851]](#footnote-851)و نيز آيه‏{ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَظْلِمُ اَلنَّاسَ شَيْئاً }[[852]](#footnote-852)و آيه‏{ لِئَلاَّ يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اَللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ اَلرُّسُلِ }[[853]](#footnote-853)و آيه‏{ وَ مَا رَبُّكَ بِظَلاَّمٍ لِلْعَبِيدِ }[[854]](#footnote-854)همين معنا استفاده مى‏شود.

آرى ظاهر اين آيات اين است كه ظلم نكردن خدا از باب سالبه به انتفاء موضوع نيست، بلكه از باب سالبه به انتفاء حكم است، به عبارت ساده‏تر اينكه: از اين باب نيست كه خدا قادر بر ظلم نيست و "العياذ باللَّه" خواسته است منت خشك و خالى بر بندگانش

بگذارد، بلكه از اين باب است كه در عين اينكه قادر بر ظلم است، ظلم نمى‏كند. پس اينكه بعضى‏[[855]](#footnote-855) آيه را معنا كرده‏اند به اينكه: "عملى را كه اگر ديگرى انجام بدهد ظلم است خداوند آن عمل را انجام نمى‏دهد" معناى خوبى نيست، چون تقريبا اين را مى‏رساند كه خدا قادر بر ظلم نيست.

حال اگر بگويى اينكه گفتى "واجب است كه خداى تعالى شرايع خود را از نظر ثواب و عقاب اجراء كند و هر يك از آن دو را به مستحقش بدهد، نه بر عكس" ،مخالف مطلب مسلم در نزد علماء است، كه گفته‏اند: ترك عقاب گنه كار براى خدا جايز است، براى اينكه عقاب گنه كار، حق او است و او مى‏تواند از حق خود صرف نظر كند به خلاف ثواب اطاعت كار كه حق اطاعت كار است و تضييع حق غير، جايز نيست. علاوه بر اين، بعضى‏ها گفته‏اند: ثواب دادن خدا به مطيع، از باب دادن حق غير نيست، تا بر خدا واجب باشد، بلكه از باب فضل است، چون بنده و عمل نيك او همه‏اش ملك مولا است، خودش چيزى را مالك نيست، تا با اجر و پاداشى معاوضه‏اش كند.

در جواب مى‏گوييم ترك عقاب عاصى تا حدى مسلم است و حرفى در آن نيست، چون فضلى است از ناحيه خداى تعالى و اما به طور كلى قبول نداريم، براى اينكه اين حكم كلى مستلزم آنست كه تشريع شرايع، و تعيين قوانين و ترتب جزاء بر عمل، باطل و لغو گردد.

و اما اينكه گفتيد ثواب دادن خدا به اعمال صالحه از فضل خداست، نه استحقاق بندگان، چون عمل بنده مانند خود او ملك خداست، در پاسخ مى‏گوييم: اين حرف صحيح است، اما مستلزم آن نيست كه از فضلى ديگر جلوگيرى كند و فضلى ديگر را به اعتبار عملش به عنوان مزد، ملك او كند و قرآن كريم پر است از اجر بر اعمال صالحه از قبيل آيه‏{ إِنَّ اَللَّهَ اِشْتَرىَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ اَلْجَنَّةَ}[[856]](#footnote-856).

#### پاسخ خداى تعالى به اين افتراى مشركين كه مى‏گفتند محمد (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) جنى دارد كه قرآن را برايش مى‏آورد

" {وَ مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ اَلشَّيَاطِينُ}..." {لَمَعْزُولُونَ } از اينجا پاسخ از سخن مشركين شروع شده كه مى‏گفتند: محمد، جنى دارد كه اين كلام را برايش مى‏آورد و نيز او شاعر است. و پاسخ اولى را مقدم داشته، نخست كلام را متوجه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نموده فرمود كه قرآن از تنزيل شيطانها نيست، تا آن جناب خوشحال گردد و سپس روى سخن به مشركين كرده، مطلب را در خور فهم آنان

بيان فرمود.

پس جمله‏{ وَ مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ اَلشَّيَاطِينُ } البته تنزلت، به معناى نزلت است متصل است به جمله‏{ وَ إِنَّهُ لَتَنْزِيلُ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ }و همانطور كه گفتيم روى سخن بر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، به دليل اينكه به دنبالش مى‏فرمايد:{ فَلاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً} آخر - پس با خدا خدايى ديگر مخوان "تا آخر خطابهايى كه مختص به آن جناب است، و متفرع بر جمله‏{ وَ مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ... }است كه بيانش خواهد آمد.

و اگر روى سخن به آن جناب نمود، نه به مشركين، بدين جهت بود كه اين جمله با علتى تعليل شده، كه مشركين به خاطر كفرشان آن را قبول نداشتند و آن جمله "{إِنَّهُمْ عَنِ اَلسَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ } آنان از شنيدن اسرار آسمانى بدورند" مى‏باشد، كلمه "شيطان" به معناى شرير است و جمع آن شياطين مى‏آيد و در اينجا مراد از آن اشرار جن هستند.

و ضمير جمع در{ مَا يَنْبَغِي لَهُمْ }به شياطين بر مى‏گردد، در مجمع البيان گفته:

معناى اينكه عرب مى‏گويد:" ينبغى لك ان تفعل كذا - سزاوار تو است كه چنين كنى "اين است كه از او مى‏خواهد اين كار را در مقتضاى عقل انجام دهد و اصل اين كلمه از بغيه است، كه به معناى طلب مى‏باشد"[[857]](#footnote-857).

و وجه اينكه در آيه مورد بحث فرموده:" سزاوار ايشان نيست كه قرآن را نازل كنند"، اين است كه ايشان خلق شريرى هستند و جز به شر و فساد و جلوه دادن باطل در صورت حق و از اين راه مردم را از راه خدا گمراه كردن، همتى ندارند و قرآن كريم، كلام سراپا حق است و باطل بدان راه ندارد پس طبيعت و جبلت آنها مناسبت ندارد كه قرآن را به كسى نازل كنند.

و معناى اينكه فرمود:{ وَ مَا يَسْتَطِيعُونَ }اين است كه نمى‏توانند قرآن را نازل كنند، چون قرآن كلامى است آسمانى، كه ملائكه آن را از رب العزه مى‏گيرند و به امر او و در حفظ و حراست او نازلش مى‏كنند، هم چنان كه خودش فرمود:{ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَداً لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رِسَالاَتِ رَبِّهِمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ }[[858]](#footnote-858)جمله‏{ إِنَّهُمْ عَنِ اَلسَّمْعِ... }نيز، به همين معنا اشاره مى‏كند.

و معناى اينكه فرمود:{ إِنَّهُمْ عَنِ اَلسَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ }اين است كه شيطانها از شنيدن اخبار آسمانى و اطلاع از آنچه در ملأ اعلى مى‏گذرد، معزول و دورند، براى اينكه با

شهاب‏هاى ثاقب از نزديكى به آسمان و بگوش دادن، رانده مى‏شوند و اين معنا در چند جاى ديگر كلام مجيدش آمده.

{ فَلاَ تَدْعُ مَعَ اَللَّهِ إِلَهاً آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ اَلْمُعَذَّبِينَ} خطاب در اين آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، او را از شرك به خدا نهى مى‏كند و اين نهى را نتيجه جمله "{وَ مَا تَنَزَّلَتْ بِهِ اَلشَّيَاطِينُ...}" مى‏گيرد، و معناى مجموع آن اين مى‏شود: حالا كه معلوم شد اين قرآن تنزيلى است از رب العالمين و شيطانها در نازل كردن آن كمترين دخالتى ندارند و اين قرآن هم از جمله معارفى كه بيان مى‏كند، از شرك نهى كرده، وعده عذاب به مشركين مى‏دهد، پس به خدا شرك نور ز تا آن عذاب موعود به تو نرسد و داخل در زمره معذبين نشوى.

#### زندگى خاكى ملازم با تكليف است و عصمت انبياء (عليهم السلام) با مكلف بودن ايشان منافات ندارد

در اينجا ممكن است به ذهن خواننده برسد كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) با داشتن عصمت الهى ديگر ممكن نيست كه معصيت از او سر بزند و چنين چيزى از او محال است و ليكن عصمت الهى منافات با نهى از شرك ندارد و باعث نمى‏شود كه به طور كلى امر و نهى به معصوم باطل شود و تكليف از او برداشته شود، زيرا معصوم نيز بشرى است مختار در فعل و ترك، و طاعت و معصيت از ناحيه شخص او متصور است، هر چند كه از ناحيه خدا داراى عصمت است.

آيات بسيارى از قرآن كريم نيز بر مكلف بودن انبياء (علیه السلام) دلالت دارد، مانند آيه‏{ وَ لَوْ أَشْرَكُوا لَحَبِطَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ }[[859]](#footnote-859)كه درباره عموم انبياء است، و درباره خصوص پيامبر اسلام (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده:{ لَئِنْ أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ }[[860]](#footnote-860)و اين دو آيه هر چند انبياء را از شرك نهى نكرده و ليكن تعبيرى كه در آن ديديد، در معناى نهى است.

و اينكه بعضى از مفسرين گفته‏اند:" تكليف‏هايى كه خداى تعالى به بندگان خود مى‏كند براى اين است كه آنان را به حد كمال برساند و در نتيجه اگر بنده‏اى به حد كمال رسيد، ديگر تكليف از او برداشته مى‏شود، زيرا در آن صورت تكليف، تحصيل حاصل است، كه آن نيز عملى لغو است و به همين جهت انبياء مورد تكليف قرار نمى‏گيرند "صحيح نيست، براى اينكه اعمال صالح كه تكليف بدان تعلق مى‏گيرد، همانطور كه نفس آدمى را به كمال سوق مى‏دهد، خود نيز آثار كمال نفس است و معقول نيست نفس كسى به كمال برسد، ولى

آثار كمال را نداشته باشد.

پس همانطور كه واجب است براى به كمال رساندن نفس، آثار كمال را كه همان اعمال صالح است بياوريم، و در آن تمرين و ممارست داشته، همواره با آن رياضت و جهاد با نفس كنيم، همچنين بعد از به كمال رسيدن نفس نيز بايد به آن آثار، مداومت داشته باشيم، تا دوباره نفس ما از كمال، رو به نقص نگذارد. پس ما دامى كه انسان وابسته به زندگى زمينى است چاره‏اى ندارد جز اينكه زحمت تكليف را تحمل نمايد و ما در بعضى از ابحاث گذشته كلامى در اين باره گذرانديم.

#### اشاره به اينكه در دعوت دينى استثناء و تبعيض راه ندارد {وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ}

{ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ} در مجمع البيان گفته: "عشيره انسان" ،قرابت و خويشان او است و اگر خويشاوندان آدمى را عشيره خوانده‏اند، از اين باب است كه با آدمى معاشرت دارند و آدمى با آنان معاشرت مى‏كند[[861]](#footnote-861).

و اگر بعد از نهى رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از شرك و انذارش، در جمله مورد بحث، عشيره اقربين، يعنى خويشاوندان نزديك‏تر را اختصاص به ذكر داد، براى افاده و اشاره به اين نكته است كه در دعوت دينى استثناء راه ندارد و اين دعوت، قوم و خويش نمى‏شناسد و فرقى ميان نزديكان و بيگانگان نمى‏گذارد و مداهنه و سهل‏انگارى در آن راه ندارد و چون سنن و قوانين بشرى نيست، كه تنها در بيگانگان و ضعفاء اجراء شود، بلكه در اين دعوت حتى خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيز با امتش فرقى ندارد، تا چه رسد به اينكه ميان خويشاوندان پيغمبر با بيگانگان فرق بگذارد، بلكه همه را بندگان خدا و خدا را مولاى همه مى‏داند.

{ وَ اِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اِتَّبَعَكَ مِنَ اَلْمُؤْمِنِينَ } يعنى به مؤمنين به خودت بپرداز و آنان را دور خود جمع كن و پر و بال رأفت و رحمت برايشان بگستران، آن چنان كه طيور جوجه‏هاى خود را زير بال مى‏گيرند، و اين تعبير استعاره به كنايه است كه نظيرش در آيه" {وَ اِخْفِضْ جَنَاحَكَ لِلْمُؤْمِنِينَ}" [[862]](#footnote-862)گذشت.

و مراد از پيروى در اينجا اطاعت است، به شهادت آيه بعدى كه مى‏فرمايد:{ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِي‏ءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ}[[863]](#footnote-863).

پس خلاصه معناى دو آيه اين است: اگر به تو ايمان آوردند و پيرويت كردند، آنان را دور خود جمع كن و پر و بال رأفت برايشان بگستران و به تربيتشان بپرداز و اگر نافرمانيت كردند از عملشان بيزارى جوى.

{ وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْعَزِيزِ اَلرَّحِيمِ } يعنى از امر اطاعت و نافرمانيشان هيچ چيز به دست تو نيست و تو به غير از آنچه كه ما تكليف كرديم وظيفه‏اى ندارى، غير از تكليف هر چه هست به دست خداست كه او عزيز و مقتدر است، و به زودى نافرمانان را عذاب، و مؤمنين پيروت را رحمت مى‏دهد.

و اگر در اين مقام دو اسم" عزيز "و" رحيم "را اختصاص به ذكر داد، بدين جهت بود كه ذهن شنونده را به داستانهاى قبل، كه يكى پس از ديگرى با اين دو اسم ختم شد توجه دهد.

پس اين تعبير در معناى اين است كه بفرمايد: تو در كار پيروان و نافرمانان هر دو طبقه به خدا توكل كن، كه او عزيز و رحيم است، همان عزيز و رحيمى كه با قوم نوح و هود و صالح و ابراهيم و لوط و شعيب و قوم فرعون، آن رفتارها را كرد كه شنيدى و ما داستانهايشان را برايت گفتيم، پس سنت ما همواره اين بوده كه به عزت خود نافرمانان را بگيريم و به رحمت خود مؤمنين را نجات دهيم.

{ اَلَّذِي يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ وَ تَقَلُّبَكَ فِي اَلسَّاجِدِينَ} ظاهر اين دو آيه - بطورى كه به ذهن مى‏رسد - اين است كه مراد از "ساجدين" ساجدان در نماز باشد، كه يكى از ايشان خود رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است و اين قهرا با نماز جماعت آن جناب منطبق مى‏گردد و به قرينه مقابله، مراد از قيام هم قيام در نماز است.

در نتيجه معناى آن چنين مى‏شود: "آن خدايى كه - و يا آن عزيز و رحيمى كه - تو را در دو حال قيام و سجده مى‏بيند، كه با ساير ساجدان پايين و بالا مى‏شوى و با ايشان نماز مى‏خوانى

در معناى اين آيه رواياتى از دو طرق شيعه و سنى نيز وارد شده، كه - ان شاء اللَّه - در بحث روايتى آينده، آن روايات را از نظرتان مى‏گذرانيم.

{ إِنَّهُ هُوَ اَلسَّمِيعُ اَلْعَلِيمُ } اين جمله بيان و علت جمله" {وَ تَوَكَّلْ عَلَى اَلْعَزِيزِ اَلرَّحِيمِ}" است و آيات شريفه به طورى كه معنايش گذشت، در مقام آنست كه خاطر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را

تسليت داده و نيز مؤمنين را به نجات، بشارت دهد و كفار را به عذاب تهديد كند.

{ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلىَ مَنْ تَنَزَّلُ اَلشَّيَاطِينُ}... {كَاذِبُونَ } اين آيه معرفى مى‏كند كه شيطانها بر چه كسى نازل مى‏شوند، و صفات خاصه آن كس را بيان مى‏كند، تا بدانند كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از آن كسان نبوده و قرآن هم از القائات شيطانها نيست و خطاب در آيه متوجه مشركين است.

پس اينكه فرمود:" آيا شما را خبر دهم كه شيطانها بر چه كسى نازل مى‏شوند؟ "در معناى اين است كه بفرمايد:" آيا به شما معرفى كنيم كسانى را كه شيطانهاى جنى اخبار را برايشان مى‏برند؟

#### توضيح اينكه شياطين بر هر افاك اثيم نازل مى‏شوند

صاحب مجمع البيان در ذيل جمله‏{ تَنَزَّلُ عَلىَ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ }گفته: "أفاك" به معناى كذاب است و اصل كلمه إفك به معناى قلب، و زير و رو كردن است و أفاك (كه صيغه مبالغه آن است) به معناى كسى است كه بسيار قلب مى‏كند و اخبار را از طرف راستش به طرف دروغ بر مى‏گرداند. و كلمه "اثيم" به معناى كننده كار زشت است، وقتى مى‏گويند: "أثم - ياثم - إثما" كه فاعل عمل زشتى را مرتكب شده باشد و كلمه "تاثم" به معناى ترك اثم است [[864]](#footnote-864)(كه در فارسى هم مى‏گوييم "فلانى فلان عمل را زشت شمرد" يعنى از ارتكاب آن خوددارى كرد. مترجم).

و اما اينكه فرمود: شيطانها بر هر افاكى اثيم نازل مى‏شوند، جهتش اين است كه شيطانها هيچ كارى جز جلوه دادن باطل به صورت حق و زينت دادن عمل زشت، كارى ندارند و معلوم است كه جز بر افاك اثيم، هم نازل نمى‏شوند.

و در جمله‏{ يُلْقُونَ اَلسَّمْعَ وَ أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ }ظاهر چنين مى‏نمايد كه دو ضمير جمع در" يلقون "و در" اكثرهم "هر دو به شياطين بر مى‏گردد و سمع مصدر است، ولى به معناى مسموع است و مراد از آن مسموع، اخبار آسمانى است كه شيطانها و لو به طور ناقص مى‏شنيدند، چون شهاب ثاقب، آنها را مى‏راندند و نمى‏گذاشتند اخبار آسمانى را به طور كامل گوش دهند و آنچه استراق سمع مى‏كردند و مى‏شنيدند ناقص و غير تمام بود و به همين جهت دروغهاى بسيارى با آن مخلوط مى‏شد.

و اينكه فرمود:{ وَ أَكْثَرُهُمْ كَاذِبُونَ }معنايش اين است كه بيشتر شيطانها دروغگويند و اصلا از راست خبر نمى‏دهند، اين در صورتى است كه مراد از اكثر را اكثر افراد بگيريم و

ممكن هم هست مراد از آن كثرت از حيث تنزل باشد، كه در اين صورت معنايش اين مى‏شود كه اكثر اخبار شيطانها دروغ است.

و خلاصه حجتى كه آيات سه‏گانه اقامه كرده اين است كه: شيطانها از آنجا كه جبلت و طبيعتشان شرارت است، نازل نمى‏شوند مگر بر هر كسى كه كذاب و فاجر باشد و خودشان هم بيشتر در آنچه خبر مى‏آورند كاذبند.

و بر عكس، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نه افاك است و نه اثيم و نه آنچه به او وحى مى‏شود دروغ است و نه پراكنده، پس او از آن كسان نيست كه شيطانها بر آنان نازل مى‏شوند و نه آن كسى كه بر او نازل مى‏شود شيطان است و نه آن قرآنى كه بر او نازل مى‏شود از القاء شيطانها است.

#### جواب به تهمت ديگرى كه مشركان بر پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) مى‏زدند و او را شاعر و كلام وحى را شعر مى‏خواندند

{ وَ اَلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ اَلْغَاوُونَ}... {يَفْعَلُونَ } اين آيه پاسخ از تهمتى است كه مشركين به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏زدند و او را شاعر مى‏خواندند و اين جواب از تهمت دوم ايشانست و اولى آن، اين بود كه مى‏گفتند او شيطانى دارد كه قرآن را به وى وحى مى‏كند.

و اين دو تهمت از تهمت‏هايى بود كه در مكه و قبل از هجرت همواره آنها را تكرار مى‏كردند و به اين وسيله مردم را از دعوت حقه او دور مى‏كردند و همين خود مؤيدى است براى اينكه بگوييم: اين آيات در مكه نازل شده، بر خلاف كسانى كه گفته‏اند: در مدينه نازل شده است.

علاوه بر اين، اين آيات مشتمل است بر آيه‏اى كه سوره با آن ختم مى‏شود و آن آيه‏{ وَ سَيَعْلَمُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ }است و معنا ندارد سوره‏اى كه از قديم‏ترين سوره‏هاى مكى است هم چنان ناتمام بماند و سالها بگذرد، بعد در مدينه تكميل شود. و اما اينكه در آيات مورد بحث، شعراى با ايمان را از مذمت شعرا مستثنا دانسته، هيچ دلالتى ندارد بر اينكه اين شعراى با ايمان، مؤمنين بعد از هجرتند.

به هر حال كلمه "غاوون" جمع اسم فاعل است و مفرد آن غاوى و مصدرش غى است و غى معنايى دارد كه خلاف معناى رشد است و رشد به معناى اصابه به واقع است و رشيد كسى را گويند كه اهتمام نمى‏ورزد مگر به آنچه كه حق و واقع باشد و در نتيجه غوى كسى است كه راه باطل را برود و از راه حق منحرف باشد و اين غوايت از مختصات صناعت شعر است، كه اساسش بر تخيل و تصوير غير حق و غير واقع است به صورت حق و واقع. و به همين جهت كسى به شعر و شاعرى اهتمام مى‏ورزد كه غوى باشد و با تزيينات خيالى و

تصويرهاى موهومى سرخوش بوده و از اينكه از حق به غير حق منحرف شوند و از رشد به سوى غوايت برگردند خوشحال شوند و از اين شعراء هم كسانى خوششان مى‏آيد و ايشان را پيروى مى‏كنند كه خود نيز غاوى و گمراه باشند و جمله‏{ وَ اَلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ اَلْغَاوُونَ }همين معنا را مى‏رساند.

{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ } كلمه "يهيمون" از "هام - يهيم - هيمانا" است و اين واژه به معناى آنست كه كسى پيش روى خود را بگيرد و برود، و مراد از هيمان كفار در هر وادى، افسار گسيختگى آنان در سخن گفتن است، مى‏خواهد بفرمايد: اينها بند و بارى در حرف زدن ندارند، حد و مرزى در آن نمى‏شناسند، چه بسا كه باطل و مذموم را مدح كنند، عينا همانطورى كه حق و محمود را بايد ستايش كرد و بر عكس چه بسا زيبا و جميل را آن چنان مذمت مى‏كنند كه يك امر قبيح و زشت بايد مذمت شود و چه بسا مردم را به سوى باطل دعوت نموده و از حق بر مى‏گردانند و اين روش خود انحراف از راه فطرت انسانى است، كه اساسش بر رشد است و رشد هم داعى به سوى حق است و نيز اينكه چيزهايى مى‏گويند كه خود عمل نمى‏كنند، عدول از راه فطرت است.

خلاصه حجتى كه در اين آيات سه‏گانه اقامه شده، اين است كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شاعر نيست، براى اينكه شاعر كسى است كه گمرهان او را پيروى مى‏كنند، چون صناعت شعر اساسش بر غوايت و خلاف رشد است، ليكن مى‏بينيد كه آن افرادى كه اين رسول را پيروى مى‏كنند، به منظور رشد و رسيدن به واقع و به طلب حق پيروى مى‏كنند، چون مى‏بينند كه دعوت او و كلامى كه به نام قرآن نزد او است، مشتمل است بر دعوت بر حق و رشد، نه باطل و غى.

{ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرُوا اَللَّهَ كَثِيراً... } اين استثناء، استثناى عده‏اى از شعرا است كه فرمود: پايه كارشان غوايت و گمراهى است و آن عده عبارتند از شعرايى كه ايمان دارند، چون ايمان و عمل صالح آدمى را طبعا از ترك حق و پيروى باطل، جلوگيرى مى‏كند و اينكه فرموده: خدا را بسيار ذكر مى‏كنند، براى اينست كه ذكر كثير خدا، آدمى را همواره به ياد خدا مى‏اندازد و او را به سوى حق، آن حقى كه مايه رضايت اوست مى‏برد و از باطل كه او دوست نمى‏دارد بندگان به آن مشغول باشند بر مى‏گرداند، در نتيجه چنين كسان دچار آن گمراهى‏ها نمى‏شوند، كه آن دسته ديگر دچارش مى‏باشند.

با اين بيان روشن مى‏شود كه چرا جمله استثناء را مقيد به ايمان و عمل صالح كرده،

سپس جمله‏{ وَ ذَكَرُوا اَللَّهَ كَثِيراً }را بر آن عطف نمود.

{ وَ اِنْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظُلِمُوا } كلمه" انتصار "به معناى انتقام است، بعضى‏[[865]](#footnote-865) از مفسرين گفته‏اند: مراد از شعرايى كه بعد از مظلوميت انتقام مى‏گيرند، آن شعرايى مى‏باشند كه با اشعار خود، اشعارى را كه مشركين سروده‏اند و در آن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را هجو كرده يا در دين او طعن زده و از اسلام و مسلمين بدگويى كرده‏اند، پاسخ داده‏اند و رد كرده‏اند، و اين تفسير خوبى است كه مقام آيه آن را تاييد مى‏كند.

{ وَ سَيَعْلَمُ اَلَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ } كلمه "منقلب" اسم مكان و يا مصدر ميمى از انقلاب است و معناى جمله اين است كه كسانى كه ستم كرده‏اند - بطورى كه از سياق بر مى‏آيد مراد مشركين هستند - به زودى خواهند فهميد كه به چه بازگشتگاهى بر مى‏گردند و آن بازگشتگاه همان آتش است و يا اين است كه به زودى خواهند فهميد كه به چه نحو برمى‏گردند.

در اين جمله مشركين را تهديد مى‏كند و در عين حال در اين جمله كه آخرين آيه سوره است به مضمون اول سوره بازگشت شده، چون در اول سوره فرمود: "{فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَؤُا مَا كَانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ}

### بحث روايتى روايات متعدد در باره آنچه كه پيامبر گرامى (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) بعد از نزول آيه:{ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ }انجام داد

در كافى به سند خود از حجال از شخصى كه نامش را برده از يكى از دو امام باقر و صادق (علیه السلام) روايت كرده كه گفت: از كلام خداى تعالى پرسيدم كه مى‏فرمايد:

"{بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ}" فرمود: زبان عرب مى‏تواند مدلول ساير زبانها را روشن سازد، ولى ساير زبانها مداليل زبان عرب را روشن نمى‏كند[[866]](#footnote-866).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ لَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلىَ بَعْضِ اَلْأَعْجَمِينَ... }از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: يعنى اگر ما قرآن را بر عجم - غير عرب - نازل مى‏كرديم عرب به آن ايمان نمى‏آورد ولى بر عرب نازل كرديم و عجم‏ها به او ايمان آوردند و اين خود فضيلتى است براى عجم‏[[867]](#footnote-867).

و در كافى به سند خود از على بن عيسى بن قماط از عمويش از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرموده: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در خواب بنى اميه را ديد، كه بعد از رحلت آن جناب بر فراز منبرش بالا رفته، مردم را از راه راست به سوى عقب بر مى‏گردانند و چون از خواب برخاست اندوهناك و محزون شد.

پس جبرئيل بر او نازل شد و عرضه داشت: يا رسول اللَّه چرا اندوهناكت مى‏بينم؟ فرمود: اى جبرئيل سبب اين است كه من ديشب بنى اميه را در خواب ديدم كه بر منبرم بالا رفته‏اند، و بعد از من مردم را گمراه نموده به قهقرا برمى‏گردانند، جبرئيل گفت: به آن خدايى سوگند كه تو را به حق به نبوت مبعوث فرموده، هيچگونه اطلاعى از اين جريان ندارم، پس به سوى آسمان صعود نموده، چيزى نگذشت كه دوباره بر آن جناب نازل شد و آياتى از قرآن آورد كه مايه تسليت خاطر آن حضرت بود و آن آيه‏{ أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ مَا أَغْنىَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ }و نيز اين آيات را آورد:{ إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ اَلْقَدْرِ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ لَيْلَةُ اَلْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ }كه در آن خداى تعالى شب قدر را براى رسولش بهتر از هزار ماه سلطنت بنى اميه قرار داد[[868]](#footnote-868).

و در الدر المنثور است كه ابن ابى حاتم از ابى جهضم روايت كرده كه گفت: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را ديدند كه گويا متحير به نظر مى‏رسيد، پرسيدند چرا چنين متحيرى؟ فرمود: چرا نباشم؟ در خواب ديدم كه دشمنم بعد از من سرپرست امتم مى‏شود، پس آيه "{أَ فَرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ ثُمَّ جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ مَا أَغْنىَ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يُمَتَّعُونَ}" نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) خوشحال گرديد[[869]](#footnote-869).

مؤلف: در عبارت (عربى) حديث، كلام رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در پاسخ سؤال كنندگان چنين آمده:" و لم و رايت - يعنى چرا با اينكه ديدم "و تقدير آن اين است كه:" چرا اندوهناك و متحير نباشم با اينكه در خواب چنين و چنان ديدم

و در همان كتابست كه احمد، عبد بن حميد، بخارى، مسلم، ترمذى، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابن مردويه و بيهقى در شعب الايمان و نيز در كتاب ديگرش دلائل، از ابو هريره روايت كرده‏اند كه گفت: وقتى آيه‏{ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ }نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قريش را دعوت نمود و در دعوتش فرقى ميان دورتر و نزديكتر نگذاشت، پس از آن فرمود: اى گروه قريش! خود را از آتش نجات دهيد، كه من مالك نفع و

ضررى براى شما نيستم، اى گروهى كه از دودمان كعب بن لوى هستيد! خود را از آتش نجات دهيد، كه من مالك نفع و ضررى براى شما نيستم، اى گروهى كه از دودمان قصى هستيد! خود را از آتش نجات دهيد، كه من مالك نفع و ضررى براى شما نيستم، اى گروهى كه از دودمان عبد منافيد! خود را از آتش نجات دهيد كه من مالك نفع و ضررى براى شما نيستم، اى گروهى كه از دودمان عبد المطلب هستيد! خود را از آتش نجات دهيد، كه من مالك نفع و ضررى براى شما نيستم، اى فاطمه، اى دختر محمد! تو نيز خود را از آتش نجات ده، كه من مالك نفع و ضررى برايت نيستم و بدانيد كه شما ارحام منيد و من به زودى صله‏اى مناسب آن خواهم كرد[[870]](#footnote-870).

و نيز در همان كتاب است كه عبد بن حميد و ابن مردويه، از ابن عباس روايت كردند كه گفت: وقتى آيه‏{ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ }نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) قبيله قبيله ايشان را دعوت كرد[[871]](#footnote-871).

باز در همان كتاب آمده كه سعيد بن منصور، بخارى، ابن مردويه، ابن جرير، ابن منذر و ابن ابى حاتم، از ابن عباس روايت كرده‏اند كه گفت: وقتى آيه" و انذر عشيرتك الأقربين و رهطك منهم المخلصين" نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) از خانه بيرون آمد و بالاى صفا رفت، ندا در داد كه: يا صباحاه، مردم گفتند: اين كيست كه صدا مى‏زند؟ يكى گفت: اين محمد است، پس دور او جمع شدند و اگر هم كسى نتوانست خودش حاضر شود شخصى را فرستاد تا ببيند آن جناب چه مى‏گويد و قضيه از چه قرار است.

ابو لهب و همه قريش نيز آمدند، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: به من بگوييد ببينيم اگر من به شما زنهار دهم كه اينك در وادى (پشت شهر مكه) لشكرى در كمين است كه بر شما شبيخون بزند تصديقم مى‏كنيد؟ گفتند: بله، ما در مدتى كه تو را تجربه كرده و آزموديم غير از راستى از تو نديديم، فرمود: اينك شما را زنهار مى‏دهم كه در آينده‏تان عذابى شديد داريد، ابو لهب گفت: "تبا لك - مرگ بر تو" آيا به اين منظور ما را جمع كردى؟ و در اين جريان بود كه آيه "{تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَ تَبَّ}" نازل شد[[872]](#footnote-872).

و باز در آن كتاب آمده كه طبرانى و ابن مردويه، از ابى امامه، روايت كرده كه گفت: وقتى آيه‏{ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ }نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بنى هاشم را جمع كرده، بر در خانه نشانيد و دستور داد تا زنان و اهل خانه در خانه جمع

شوند، آن گاه بر ايشان وارد شد و فرمود: اى بنى هاشم خود را از آتش بخريد و در آزادى خود بكوشيد و آن را از خدا بخريد و در بهايش، خود را در اختيار او بگذاريد زيرا كه من نزد خدا مالك چيزى براى شما نيستم.

آن گاه رو به اهل بيت خود كرد و فرمود اى عايشه دختر ابو بكر و اى حفصه دختر عمر و اى ام سلمه و اى فاطمه دختر محمد و اى ام زبير عمه رسول خدا! خود را از خدا بخريد و در آزادى خود بكوشيد، كه من نزد خدا مالك چيزى براى شما نيستم و كارى نمى‏توانم برايتان بكنم...[[873]](#footnote-873).

مؤلف: و در معناى اين روايات چند روايت ديگر نيز هست كه در بعضى از آنها آمده كه آن جناب دودمان عبد مناف را مخاطب قرار داد، تا هم شامل بنى اميه شود و هم بنى هاشم.

اما سه روايت اول با آيه شريفه انطباق ندارد، براى اينكه در روايت‏هاى سه‏گانه كه آن جناب عموم قريش را دعوت كرد و انذار فرمود، در حالى كه آيه شريفه دستور داده بود عشيره نزديك‏تر خود را انذار كند، كه يا مراد از آن بنى عبد مناف است، يا بنى هاشم و از اين سه روايت، دومى از آيه بعيدتر است، براى اينكه در آن آمده: آن جناب مردم را قبيله قبيله دعوت نمود.

علاوه بر اين، ما در ذيل آيه گفتيم كه معنايش اين است كه خويشاوندى شما با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به دردتان نمى‏خورد و در درگاه خدا اثرى برايتان ندارد، در روايات نيز اشاره‏اى به اين معنا شده و فرموده: من نزد خدا كارى نمى‏توانم برايتان بكنم، و اين معنا كه از آيه استفاده مى‏شود با دعوت همه قبائل در آن روز نمى‏سازد.

و اما روايت چهارم، آن نيز مورد اشكال است، براى اينكه آيه‏{ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ }آيه‏اى است مكى و در سوره‏اى مكى، و احدى نگفته كه اين آيه و اين سوره در مدينه نازل شده است و با اين حال ديگر وجود همسرى به نام عايشه و حفصه و ام سلمه چه معنا دارد؟ با اينكه آن جناب در مدينه با اين چند تن ازدواج كرد.

بنا بر اين، از بين روايات، آن روايتى كه مى‏شود به آن اعتماد كرد روايتى است كه مى‏فرمايد: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در روز نزول آيه تنها بنى هاشم و يا بنى عبد المطلب را به انذار اختصاص داد. و از حرفهاى عجيبى كه در اين باب زده‏اند سخن آلوسى

است، كه بعد از نقل همه روايات گفته: اگر بگوييم همه اين روايات صحيح است، راه جمع ميان آنها اين است كه بگوييم انذار در چند دفعه صورت گرفته است‏[[874]](#footnote-874).

#### پيمان برادرى و يارى بستن على (عليه السلام) با رسول اللَّه (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) بعد از انذار عشيره اقربين‏

و در مجمع البيان از تفسير ثعلبى به سند خود از براء بن عازب، نقل كرده كه گفت:

وقتى اين آيه نازل شد رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بنى عبد المطلب را كه در آن روز چهل نفر بودند دعوت كرد، و اين چهل نفر كسانى بودند كه هر يك نفرشان به تنهايى، يك تغار مى‏خورد و يك قدح بزرگ مى‏نوشيد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به على (علیه السلام) دستور داد يك پاى گوسفندى را پخته از آن خورش تهيه كند، آن گاه فرمود:

نزديك شويد و به نام خدا بخوريد، جمعيت ده نفر ده نفر نزديك شدند و همگى به طور كامل سير شدند، سپس دستور داد ظرفى شير آورد، خودش يك جرعه از آن نوشيد، و به ايشان فرمود:

بنوشيد به نام خدا، پس همگى از آن نوشيدند، تا سيراب شدند، پس ابو لهب بدون مقدمه رو به جمعيت كرده گفت: اين كه ديديد، سحرى بود كه اين مرد با شما كرد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) آن روز چيزى نفرمود و حرفى نزد.

فرداى آن روز به همين منوال طعامى تهيه كرد، و ايشان را دعوت فرمود و پس از صرف غذا انذارشان كرد و فرمود: اى بنى عبد المطلب! من خودم از ناحيه خداى عز و جل به عنوان نذير به سوى شما فرستاده شده‏ام، اسلام بياوريد و مرا اطاعت كنيد، تا هدايت شويد.

آن گاه فرمود: هر كس با من برادرى كند و مرا يارى دهد، ولى و وصيم بعد از من و جانشينم در اهلم خواهد بود و قرض مرا مى‏دهد، مردم سكوت كردند و آن جناب سه بار سخن خود را تكرار كرد و در هر سه نوبت احدى سخن نگفت به جز على (علیه السلام) كه در هر نوبت برخاست و گفت: من حاضرم و رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) بعد از بار سوم به آن جناب فرمود: تويى، پس مردم برخاستند تا بروند، به ابو طالب گفتند: از حالا بايد فرزندت را اطاعت كنى، چون او وى را امير بر تو كرد[[875]](#footnote-875).

مرحوم طبرسى مى‏گويد: اين قصه از ابى رافع نيز نقل شده و در نقل او آمده كه آن جناب بنى عبد المطلب را در شعب - دره - جمع كرد و برايشان يك ران گوسفند پخت، همه از آن خوردند تا سير شدند و نيز قدحى آب به همه آنان نوشانيد و همه سيراب شدند، آن گاه فرمود:

خداى تعالى مرا مامور فرموده تا عشيره خود و خويشاوندانم را انذار كنم و خداوند هيچ پيغمبرى را مبعوث نفرمود، مگر آنكه برادر و وزير و وارث و وصى و خليفه‏اى در اهلش قرار داد، حال

كداميك از شما برمى‏خيزد و با من بر اين معنا بيعت مى‏كند، كه برادرم و وارثم و وزيرم و وصيم باشد؟ و از من به منزله هارون باشد از موسى؟ على (علیه السلام) برخاست و عرضه داشت:" من فرمود: نزديك من آى، پس دهان او را باز كرده از آب دهان خود در دهانش ريخت و نيز بين دو شانه او و دو پستانش را با آب دهان خود تر كرد، ابو لهب گفت: آه كه چه جايزه بدى به پسر عمت دادى، كه دعوتت را پذيرفت، دهانش و رويش را پر از تف و آب دهان خود كردى، فرمود: پر از علم و حكمتش كردم‏[[876]](#footnote-876).

مؤلف: سيوطى هم در الدر المنثور حديثى در معناى حديث براء بن عازب از ابن اسحاق و ابن جرير و ابن ابى حاتم و ابن مردويه و ابى نعيم و بيهقى (در كتاب دلائل) به سندهايى از على (رضى اللَّه عنه) روايت كرده‏اند، كه در آن آمده: رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اى بنى عبد المطلب به خدا سوگند، من احدى را در عرب سراغ ندارم كه براى قوم خود چيزى آورده باشد، بهتر از آنچه من براى قومم آورده‏ام، چون من خير دنيا و آخرت را برايتان آورده‏ام و خداى تعالى مرا دستور داده شما را به سويش دعوت كنم، حال كداميك از شما است كه مرا بر اين ماموريتم يارى كند؟ من كه در آن روز از همه كوچكتر بودم گفتم: او منم، پس حضار برخاستند، و خنده‏كنان بيرون شدند[[877]](#footnote-877).

و در علل الشرائع به سند خود از عبد اللَّه بن حارث بن نوفل، از على بن ابى طالب (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: وقتى آيه‏{ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ }يعنى: "رهطك المخلصين - خويشاوندان خالصت" نازل شد، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرزندان عبد المطلب را كه در آن موقع چهل و يا يك نفر بيشتر و يا كمتر بودند، دعوت نموده، فرمود:

كداميك از شما برادر و وارث و وزير و وصى بعد از من و خليفه من، در بين شما مى‏شود؟ و اين سخن را به يك يك آنان فرمود و همه پيشنهادش را رد كردند، تا روى سخن به من نمود، من عرضه داشتم: يا رسول اللَّه من حاضرم.

در اين هنگام رو به دودمان عبد المطلب كرد و فرمود: اى بنى عبد المطلب! اين وارث و وزير و خليفه من در شما است بعد از من، پس مردم به يكديگر نيشخند زده برخاستند و به ابو طالب گفتند: تو را دستور مى‏دهد كه زير فرمان اين پسر بچه روى و او را اطاعت كنى‏[[878]](#footnote-878).

مؤلف: ممكن است از اينكه در اين روايت فرمود: "رهطك المخلصين" استفاده كرد

كه در آن رواياتى كه آيه را به صورت‏{ وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ اَلْأَقْرَبِينَ} و رهطك منهم المخلصين" قرائت كرده‏اند و آن را به اهل بيت و نيز به ابى بن كعب نسبت داده‏اند منظور تفسير آيه بوده، يعنى جمله" و رهطك منهم المخلصين "توضيح عشيره اقربين و تفسير آن است، نه اينكه آيه به اين صورت نازل شده و نيمى از آن در قرآنها ساقط شده باشد.

و در مجمع در ذيل جمله‏{ وَ تَقَلُّبَكَ فِي اَلسَّاجِدِينَ }گفته: بعضى‏ها گفته‏اند:

معناى آن اين است كه خدا تو را مى‏ديد كه از صلب پيغمبرى ساجد، به صلب پيغمبرى ديگر منتقل مى‏شدى، تا آنكه تو را در حالى كه خودت نيز پيغمبرى بيرونت كرد. و اين معنا را از ابن عباس نقل كرده‏اند، و ناقل از ابن عباس، عطاء و عكرمه است، از امام ابى جعفر و امام ابى عبد اللَّه (علیه السلام) نيز روايت شده كه فرمودند: يعنى او را كه از صلب اين پيغمبر به صلب آن پيغمبر منتقل مى‏شد مى‏ديد، تا آنكه او را از زمان آدم تا زمان پدرش از صلب پدرش از راه نكاح نه زنا بيرون آورد[[879]](#footnote-879).

مؤلف: اين روايت را غير طبرسى ساير روات شيعه نيز نقل كرده‏اند و از غير شيعه سيوطى هم در الدر المنثور از ابن ابى حاتم و ابن مردويه و ابى نعيم، و غير ايشان از ابن عباس، و غير او روايت كرده است‏[[880]](#footnote-880).

باز در مجمع البيان است كه جابر از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: قبل از من از ركوع و سجود برنخيزيد و به ركوع و سجود نرويد، زيرا من همانطور كه پيش روى خود را مى‏بينم، عقب سرم را نيز مى‏بينم، آن گاه اين آيه را تلاوت كرد[[881]](#footnote-881).

مؤلف: در عبارت روايت آمده كه قبل از من بلند نشويد و پايين نشويد و منظورش همان سر به سجده نهادن و از سجده برخاستن است، كه گفتيم. و اين روايت را الدر المنثور هم از ابن عباس و غير او نقل كرده است‏[[882]](#footnote-882).

#### رواياتى در باره شعر و شعراء و نزول آيه:{ وَ اَلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ اَلْغَاوُونَ... }

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه و احمد، از ابى سعيد روايت كرده‏اند كه گفت: در حالى كه ما داشتيم با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏رفتيم، شاعرى پيدا شد و شروع كرد به سرودن اشعار، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: اگر جوف

يكى از شما پر از چرك شود بهتر از آن است كه پر از شعر گردد[[883]](#footnote-883).

مؤلف: اين روايت از طرق شيعه نيز از امام صادق (علیه السلام) از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت شده است‏[[884]](#footnote-884).

و در تفسير قمى مى‏گويد: مردم را موعظه مى‏كنند و خود متعظ نمى‏شوند، نهى از منكر مى‏كنند و خود از آن دست بر نمى‏دارند، امر به معروف مى‏كنند و خود عمل نمى‏كنند، اينان همان كسانيند كه خداى عز و جل درباره‏شان فرمود:{ أَ لَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ} يعنى در هر مذهب و راهى مى‏روند{ وَ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لاَ يَفْعَلُونَ }و مى‏گويند چيزهايى را كه خود عمل نمى‏كنند و اينان همان كسانيند كه حق آل محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) را غصب كردند[[885]](#footnote-885).

و در اعتقادات صدوق آمده كه شخصى از امام صادق (علیه السلام) از آيه" {وَ اَلشُّعَرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ اَلْغَاوُونَ}" سؤال كرد، حضرتش در پاسخ فرمود: منظور شعراى داستان‏سرا هستند[[886]](#footnote-886).

مؤلف: داستان‏سرايان يكى از مصاديق اين گونه شعرايند و گر نه معناى جامع آيه همان بود كه ما در ذيل آيه گذرانديم.

و در الدر المنثور است كه ابن ابى شيبه، از ابن مسعود، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: بعضى از اشعار حكمت و پاره‏اى از بيانات، سحر است‏[[887]](#footnote-887).

مؤلف: جمله اولى از ابن ابى شيبه، از بريده، و از ابن عباس از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نقل شده، و نيز از ابن مردويه، از ابو هريره از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به اين عبارت روايت شده كه فرمود: بعضى از اشعار، حكمت است و شعر پسنديده آن شعرى است كه در آن از حق يارى شود و چنين شعرى مشمول آيه نيست‏[[888]](#footnote-888).

و در مجمع البيان از زهرى روايت كرده كه گفت: عبد الرحمن پسر كعب بن مالك برايم حديث كرد، كه پدرش كعب بن مالك از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) پرسيد:

درباره شعراء چه مى‏فرمايى؟ فرمود: مؤمن تنها با شمشير جهاد نمى‏كند، زبان او نيز شمشير

است، به آن خدايى كه جانم به دست اوست، مطمئنا بدانيد كه شما با اشعار خود جهادى مى‏كنيد، كه گويا با تير بدنهايشان را خون‏آلود كرده باشيد.

آن گاه مرحوم طبرسى اضافه مى‏كند كه: "رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به حسان بن ثابت (شاعر مخصوص خود) فرمود:" اهجهم "و يا فرمود:" هاجهم و روح القدس معك "كه معنايش - چه آن باشد و چه اين اين است كه كفار را هجو كن، كه روح القدس با توست و تو را مدد مى‏كند[[889]](#footnote-889) و اين روايت را بخارى و مسلم‏[[890]](#footnote-890) در دو صحيح خود آورده‏اند.

و در الدر المنثور است كه ابن شيبه و عبد بن حميد و ابو داود، (در كتاب ناسخ خود) و ابن جرير و ابن منذر و ابن ابى حاتم و ابن مردويه، از ابى الحسن سالم براد (برده‏فروش)، روايت كرده كه گفت وقتى آيه‏{ وَ اَلشُّعَرَاءُ... }نازل شد، عبد اللَّه بن رواحه، و كعب بن مالك و حسان بن ثابت، با چشم گريان به خدمت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) وارد شده عرضه داشتند: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) خداى تعالى كه اين آيه را فرو فرستاده مى‏داند كه ما از شعراييم، آيا ما نيز هلاك شديم؟ دنبال اين سؤال اين جمله نازل شد:{ إِلاَّ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ}، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرستاد نزد سؤال كنندگان و اين آيه را برايشان خواند[[891]](#footnote-891).

مؤلف: اين روايت و روايات ديگرى كه به اين معنا رسيده بعضى را واداشته بگويند كه آيات پنج‏گانه آخر سوره در مدينه نازل شده، كه خواننده عزيز به اشكال وارده بر كلام آنان در تفسير آيات مذكور توجه فرمود.

و در كافى به سند خود از ابى عبيده از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: از سخت‏ترين وظايفى كه خداى تعالى بر خلق خود واجب فرموده، ذكر كثير خداست، آن گاه فرمود: منظورم از ذكر بسيار خدا "سبحان اللَّه و الحمد للَّه و لا اله الا اللَّه و اللَّه اكبر" نيست، هر چند كه اينها نيز ذكر خدا است، و ليكن ذكر خدا اين است كه انسان در هنگام برخورد به حرام خدا و حلال او، به ياد خدا بيفتد، اگر طاعت است بدان عمل كند و اگر معصيت است ترك گويد[[892]](#footnote-892).

مؤلف: اين روايت تفسيرى را كه ما در ذيل آيه مذكور گذرانديم تاييد مى‏كند.

# (27) سوره نمل در مكه نازل شده است و (93) آيه دارد

## [سوره النمل (27):آيات 1 تا 6]

{بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ}{ طس تِلْكَ آيَاتُ اَلْقُرْآنِ وَ كِتَابٍ مُبِينٍ (1) هُدىً وَ بُشْرىَ لِلْمُؤْمِنِينَ (2) اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ (3) إِنَّ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ (4) أُوْلَئِكَ اَلَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ اَلْعَذَابِ وَ هُمْ فِي اَلْآخِرَةِ هُمُ اَلْأَخْسَرُونَ (5) وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى اَلْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ (6)}

### ترجمه آيات‏

به نام خداى رحمان و رحيم. طس اين آيه‏هاى قرآن و كتاب آشكار است (1).

كه هدايت و بشارتى براى مؤمنان مى‏باشد (2).

همان كسانى كه نماز مى‏گزارند و زكات مى‏دهند و آنان، آرى همانان به آخرت و سراى ديگر يقين دارند (3).

كسانى كه به آخرت ايمان ندارند اعمالشان را به نظرشان آراسته‏ايم كه تا كور دل باشند (4).

آنها كسانى هستند كه عذاب سخت دارند و آنان خود در آخرت زيانكارترند (5).

حقا كه تو قرآن را از جانب خدايى فرزانه و دانا فرا مى‏گيرى (6).

### بيان آيات‏

بطورى كه از آيات صدر سوره و پنج آيه آخر آن بر مى‏آيد غرض اين سوره اين است كه

مردم را بشارت و انذار دهد و به همين منظور، مختصرى از داستان‏هاى موسى، داود، سليمان، صالح و لوط (علیه السلام) را به عنوان شاهد ذكر نموده و در دنبال آن پاره‏اى از اصول معارف مانند وحدانيت خداى تعالى در ربوبيت و مانند معاد را ذكر نموده است.

{ تِلْكَ آيَاتُ اَلْقُرْآنِ وَ كِتَابٍ مُبِينٍ } اشاره به تلك - همانطور كه در اول سوره شعراء گفتيم - اشاره به آيات سوره است، آياتى كه بعدا نازل مى‏شود، و آياتى كه قبلا نازل شده، و تعبير به لفظ" تلك "كه مخصوص اشاره به دور است براى اين است كه به رفعت قدر و بلندى مرتبه آن آيات نيز اشاره كرده باشد.

كلمه" قرآن "اسم كتاب است و اگر آن را قرآن ناميده بدين جهت است كه خواندنى است و كلمه" مبين "از إبانه به معناى اظهار است، و اگر كلمه كتاب را نكره آورد و نفرمود " و الكتاب المبين "براى اين بوده كه عظمت آن را برساند (چون نكره آوردن اسم، گاهى تفخيم و تعظيم را مى‏رساند)، و معناى جمله مورد بحث اين است كه اين آيات رفيع القدر و عظيم المنزله كه ما نازل مى‏كنيم آيات كتابى است خواندنى و عظيم الشان، كتابى كه مقاصد خود را روشن مى‏كند و ابهام و پيچيدگى ندارد.

در مجمع البيان گفته: اگر آيات را به دو صفت" قرآن و كتاب "توصيف كرد، براى اين بود كه بفهماند همانطور كه با خواندن، ظاهر مى‏شود با نوشتن نيز ظاهر مى‏شود، و خلاصه به منزله ناطقى است كه معارف را آن هم از دو طريق خواندن و نوشتن بيان مى‏كند و اگر آن را با كلمه" مبين "توصيف كرد، براى اين بود كه آن را به ناطقى تشبيه كرده باشد كه روشن سخن مى‏گويد[[893]](#footnote-893).

{ هُدىً وَ بُشْرىَ لِلْمُؤْمِنِينَ} دو مصدر "هدى" و "بشرى" يا به معناى اسم فاعلند، و يا اگر همان معناى مصدرى مراد باشد به منظور مبالغه به اين تعبير آورده شده‏اند و معناى جمله اين است كه: اين كتاب مبين براى مؤمنين بسيار هدايت كننده و بشارت دهنده است.

{ اَلَّذِينَ يُقِيمُونَ اَلصَّلاَةَ وَ يُؤْتُونَ اَلزَّكَاةَ... } مقصود از ذكر نماز و زكات، ذكر نمونه‏اى از اعمال صالح است و اگر از ميان اعمال صالحه اين دو را نام مى‏برد، چون اين دو هر يك در باب خود ركن هستند، نماز در عبادتهاى

راجع به خداى تعالى، و زكات در آنچه راجع به مردم است و از نظرى ديگر، نماز در اعمال بدنى و زكات در اعمال مالى.

#### با تكذيب معاد، انسان متحير، و اعمالش حبط و بلا اثر است‏

و اينكه فرمود:{ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ }وصف ديگرى است براى مؤمنين، كه عطف شده به آن دو وصف ديگر، و اين وصف را به منظور اشاره به اين معنا آورده كه بفهماند اعمال صالح، وقتى در جاى خود قرار مى‏گيرد و به غرض و هدفى كه بايد مى‏رسد، كه توأم با يقين به آخرت باشد، زيرا عمل هر قدر هم صالح باشد، با تكذيب آخرت، اثرش خنثى و اجرش حبط مى‏شود، به دليل اينكه خداى تعالى فرموده:{ وَ اَلَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا وَ لِقَاءِ اَلْآخِرَةِ حَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ}[[894]](#footnote-894).

و اگر ضمير جمع را در جمله‏{ وَ هُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ }تكرار كرد، با اينكه ممكن بود بفرمايد" و هم بالآخرة يوقنون... "،براى اين بود كه دلالت كند بر اينكه اين يقين به آخرت شان مردم با ايمان است و مردم با ايمان اهل يقينند و بايد چنين انتظارى از ايشان داشت و توقع نمى‏رود كه با داشتن ايمان به روز جزا كفر بورزند.

{ إِنَّ اَلَّذِينَ لاَ يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ} كلمه "يعمهون" از "عمه" ،به معناى تحير و سرگردانى در امرى است و معناى زينت دادن عمل اين است كه، عمل را طورى قرار دهند كه آدمى مجذوب و شيفته آن شود و كسانى كه ايمان به آخرت ندارند از آنجايى كه آن روز را كه غايت مسير انسان است قبول ندارند، بناچار آنان مى‏مانند و دنيا، و معلوم است كه دنيا هم نمى‏تواند غايت اعمال قرار گيرد، پس اين بى‏نوايان كه دست به دامان اعمال خود مى‏زنند، در راه زندگى متحير و سرگردانند، زيرا هدفى ندارند تا با اعمال خود به سوى آن هدف بروند.

{ أُوْلَئِكَ اَلَّذِينَ لَهُمْ سُوءُ اَلْعَذَابِ وَ هُمْ فِي اَلْآخِرَةِ هُمُ اَلْأَخْسَرُونَ } اين جمله تهديدى است به مطلق عذاب، چه دنيوى و چه اخروى، چون دنبالش عذاب خصوص آخرت را خاطر نشان مى‏سازد و مى‏فرمايد:{ وَ هُمْ فِي اَلْآخِرَةِ هُمُ اَلْأَخْسَرُونَ}، پس معلوم مى‏شود جمله اول مربوط به مطلق عذاب است و شايد وجه اينكه مى‏فرمايد: اينان در آخرت" أخسرون - زيانكارتران "هستند، اين است كه نامه اعمال ساير گنه‏كاران، هم مشتمل بر گناه است و هم مشتمل بر ثواب، كه مطابق آن اعمال، جزا داده مى‏شوند، اما اين بيچارگان گناهانشان در نامه‏ها ثبت شده، اما ثوابهايشان و كارهاى نيكشان

حبط شده، و ثبت نگشته است.

{ وَ إِنَّكَ لَتُلَقَّى اَلْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ} كلمه "تلقيه" با كلمه "تلقين" تقريبا به يك معناست و اگر دو وصف "حكيم" و "عليم" را نكره آورد، هم به منظور تعظيم بود و هم تصريح كند به اينكه اين قرآن از ناحيه خداى تعالى است، تا خود حجتى باشد بر رسالت خاتم الانبياء (صلى الله عليه وآله و سلم) و تاييدى باشد براى معارفى كه قبلا بيان داشت و صحه‏اى باشد براى آنچه از داستانهاى انبياء به زودى ذكر مى‏كند.

و اگر در ميان همه اسماى حسناى خدا دو نام شريف حكيم و عليم را ذكر كرده، براى آن بود كه دلالت كند بر اينكه نزول اين قرآن از ناحيه سرچشمه حكمت است، ديگر هيچ ناقضى نمى‏تواند آن را نقض كند و هيچ عامل وهنى نمى‏تواند آن را موهون سازد و نيز، از ناحيه منبع علم است، پس هيچ دروغى در اخبار آن نيست، و هيچ خطايى در قضاوتش راه ندارد.

## [سوره النمل (27):آيات 7 تا 14]

{إِذْ قَالَ مُوسىَ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَاراً سَآتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ آتِيكُمْ بِشِهَابٍ قَبَسٍ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ (7) فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي اَلنَّارِ وَ مَنْ حَوْلَهَا وَ سُبْحَانَ اَللَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (8) يَا مُوسىَ إِنَّهُ أَنَا اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ (9) وَ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسىَ لاَ تَخَفْ إِنِّي لاَ يَخَافُ لَدَيَّ اَلْمُرْسَلُونَ (10) إِلاَّ مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ (11) وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْماً فَاسِقِينَ (12) فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ (13) وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُفْسِدِينَ (14)}

### ترجمه آيات‏

چون موسى به خانواده خود گفت: من آتشى مى‏بينم به زودى خبرى از آن براى شما مى‏آورم يا شعله‏اى از آتش گرفته مى‏آورم تا شايد گرم شويد (7).

و چون به آتش رسيد ندا داده شد كه هر كه در اين آتش است و هر كه پيرامون آن است مبارك باد و پروردگار جهانيان منزه است (8).

اى موسى! مطلب از اين قرار است كه من خداى نيرومند فرزانه‏ام (9).

عصاى خويش را بيفكن و چون آن را ديد كه چون مار جست و خيز مى‏كند گريزان روى بگردانيد

و باز پس نگرديد، اى موسى بيم مدار، كه پيغمبران در پيشگاه من بيم نمى‏دارند (10).

مگر كسى كه ستم كرده سپس از پى بدى نيكى آورده باشد كه من آمرزگار و رحيمم (11).

و دستت را در گريبانت داخل كن كه سپيد و روشن بدون رنج در آيد همه اينها از جمله نه معجزه‏اى بود كه به سوى فرعون و قوم او برد كه آنان گروهى عصيان پيشه بودند (12).

و چون آيت‏هاى روشن ما به سويشان آمد گفتند: اين جادويى است آشكار (13).

از روى ستم و عصيان منكر آنها شدند، اما ضميرهايشان بدان يقين داشت، بنگر عاقبت مفسدان حسان بوده است (14).

### بيان آيات‏

اين آيات، ابتداى داستانهاى پنجگانه‏اى است كه گفتيم در اين سوره به عنوان استشهاد براى مطالب صدر سوره از قبيل تبشير و انذارى كه در آنها ذكر مى‏كند مى‏باشد و در سه داستان اول از آن پنج داستان يعنى در داستان موسى و داوود و سليمان، جهت وعده را بر جهت وعيد غلبه داده و در دو تاى ديگر جانب وعيد، بيشتر رعايت شده است.

{إِذْ قَالَ مُوسىَ لِأَهْلِهِ... } مراد از اهل موسى، همسرش، يعنى دختر شعيب است، كه خداى تعالى در سوره قصص داستانش را آورده.

در مجمع البيان گفته: اينكه خطاب را به صيغه جمع آورده و فرموده است:" اتيكم - برايتان بياورم "،بدين سبب بوده كه همسر او با اينكه يك نفر بوده، اما قائم مقام چند نفر بوده است، چون در مواقع حساس و جاهاى وحشت انگيز يك نفر در ايجاد انس در دل آدمى كار چند نفر را مى‏كند[[895]](#footnote-895).

احتمال هم دارد كه در آن روز به غير همسرش شخص و يا اشخاص ديگرى از قبيل:

خادم، يا مكارى (كرايه دهنده)، يا غير آن همراهش بوده باشند.

و در مجمع البيان گفته:" انست "از" إيناس "به معناى ديدن است و بعضى گفته‏اند: معناى انست" احسست "است، يعنى من احساس آتشى كردم، البته احساسى كه مايه دلگرمى شود، هر چه كه به آن ايناس داشته باشى آن را احساس كرده‏اى و دلت به آن

آرامش و گرمى يافته‏[[896]](#footnote-896).

و كلمه" شهاب "به طورى كه در مجمع آمده، نورى است كه چون عمود از آتش بر خيزد و همچنين هر نورى كه مانند عمود امتداد داشته باشد به آن شهاب مى‏گويند و مراد از شهاب در آيه مورد بحث شعله‏اى از آتش است‏[[897]](#footnote-897) و در مفردات گفته: شهاب به معناى شعله‏اى از آتش افروخته است كه بالا رود، يا شعله‏اى كه در جو پيدا شود[[898]](#footnote-898). و نيز در مفردات گفته:

كلمه" قبس "به معناى آن مقدار آتشى است كه از آتشى ديگر بردارى‏[[899]](#footnote-899) و كلمه" تصطلون "از اصطلاء است كه به معناى گرم شدن با آتش است.

سياق آيه ماجرايى را كه از اين داستان در سوره‏هاى ديگر آمده تاييد نموده و گواهى مى‏دهد بر اينكه موسى (علیه السلام) در اين هنگام كه از دور آتشى ديده، داشته خانواده‏اش را به سوى مصر مى‏برده ولى در بين حركت راه را گم كرده، و خودش و خانواده‏اش دچار سرما شده بودند و شب هم شبى بسيار تاريك بوده است در اين هنگام از دور آتشى ديده، خواسته است تا نزديك آن برود تا اگر انسانى در كنار آن آتش يافت، از او راه را بپرسد و يا پاره‏اى آتش بگيرد و نزد اهلش برده در آنجا هيزمى آتش كند تا گرم شوند، لذا به خانواده‏اش گفت:

اينجا باشيد كه من احساس آتشى كردم و آن را ديدم، از جاى خود تكان نخوريد كه به زودى از آن آتش، يعنى از كنار آن آتش خبرى مى‏آورم و به راهنمايى او راه را پيدا مى‏كنم و يا شعله‏اى از آن آتش را مى‏آورم تا هيزمى آتش كنيد و گرم شويد.

و نيز، از سياق بر مى‏آيد كه آتش مذكور تنها براى آن جناب هويدا شده، و غير او كسى آن را نديده است، و گر نه بطور نكره نمى‏گفت: من آتشى مى‏بينم، بلكه آن را نشان مى‏داد و به آن اشاره مى‏كرد.

و اگر كلمه آوردن را تكرار كرد، و يك بار در آوردن خبر و بارى ديگر در آوردن آتش آن را به كار برد، با اينكه ممكن بود بفرمايد:" سآتيكم منها بخبر او شهاب... "،براى اين بود كه نوع اين دو آوردن، مختلف بود.

{ فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي اَلنَّارِ وَ مَنْ حَوْلَهَا وَ سُبْحَانَ اَللَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ} يعنى وقتى نزد آتش آمد و آنجا حاضر شد ندايى به گوشش خورد كه‏{ أَنْ بُورِكَ... }

(كلمه" بورك "مجهول ماضى از" برك "در باب مفاعله - مباركة - است. مترجم).

و" مباركه "به معناى دادن خير بسيار است، گفته مى‏شود:" باركه "،و نيز" بارك عليه "،و همچنين" بارك فيه "،يعنى خير بسيارى به او پوشانيد و خلعت بسيارى به او آويخت، در سوره" طه "وقتى در داستان موسى (علیه السلام) به اينجا مى‏رسد، بجاى اين جمله در اينكه چه ندايى از آتش برخاست فرموده:{ فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ يَا مُوسىَ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ اَلْمُقَدَّسِ طُوىً وَ أَنَا اِخْتَرْتُكَ فَاسْتَمِعْ لِمَا يُوحىَ }[[900]](#footnote-900)از اين بيان چنين به نظر مى‏رسد كه منظور از "من حولها" در آيه مورد بحث، كسى است كه پيرامون آتش بوده، كه يا موسى به تنهايى بوده، يا اگر غير از او نيز بوده موسى هم بوده است و مراد از مباركه او، همان برگزيدن او بعد از تقديس او است.

#### وجوه مختلف در باره مراد از "كسى كه در آتش است" كه در تكليم خداوند با موسى (عليه السلام) در طور {فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ مَنْ فِي اَلنَّارِ... } آمده است‏

و اما اينكه مراد از "{مَنْ فِي اَلنَّارِ } آنكه در آتش است" كيست؟ بعضى‏[[901]](#footnote-901) گفته‏اند: خداست و معنايش اين است كه: مبارك است آن كسى كه سلطان و قدرتش در آتش ظهور كرده، چون صداى گفتگو از درخت برمى‏خاست، درختى كه به شهادت آيات سوره قصص، آتش اطرافش را احاطه كرده بود و بنا به گفته اين مفسر معناى آيه اين مى‏شود كه: مبارك است آن كسى كه با كلام خود از آتش براى تو تجلى كرد و خير كثير به تو داد، آن وقت جمله "{وَ سُبْحَانَ اَللَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ}" تنزيه خداست از اينكه جسم يا جسمانى باشد و مكان بدو احاطه يابد و يا در دسترس حوادث قرار گيرد، نه اينكه منظور از آن به شگفت درآوردن موسى باشد، كه بعضى‏ها[[902]](#footnote-902) گفته‏اند.

بعضى‏[[903]](#footnote-903) ديگر از مفسران گفته‏اند: مراد از{ مَنْ فِي اَلنَّارِ }ملائكه‏اى است كه در آتش حاضر بوده‏اند، هم چنان كه مراد از "من حولها" موسى (علیه السلام) است.

بعضى‏[[904]](#footnote-904) ديگر به عكس گفته‏اند، يعنى گفته‏اند: مراد از جمله اولى موسى (علیه السلام) و مراد از دومى ملائكه است.

بعضى‏[[905]](#footnote-905) هم گفته‏اند: در كلام تقديرى هست و اصل آن "بورك من فى المكان الذى

فيه النار" بوده، يعنى مبارك است آن كسى كه در مكانى قرار دارد، كه آتش در آن مكان است و مقصود از آن مكان بقعه مباركه‏اى است كه درخت در آن قرار داشته است و در سوره قصص نام آن بقعه آمده، و مراد از{ مَنْ فِيهَا }موسى (علیه السلام) است و مقصود از" من حولها "انبيايى هستند كه از آل ابراهيم و از بنى اسرائيل در پيرامون آن بقعه يعنى سرزمين شام منزل گزيده‏اند.

بعضى‏[[906]](#footnote-906) ديگر گفته‏اند: مراد از{ مَنْ فِي اَلنَّارِ }نور خداى تعالى، و مراد از "من حولها" موسى (علیه السلام) است.

بعضى‏[[907]](#footnote-907) ديگر گفته‏اند: مراد از{ مَنْ فِي اَلنَّارِ }درخت است كه در احاطه آتش قرار داشت و مراد از" من حولها "ملائكه‏اى است كه خداى را تسبيح مى‏گفته‏اند. ليكن بيشتر اين وجوه تفسير به رأى است كه از نظر خواننده مخفى نمى‏باشد.

{ يَا مُوسىَ إِنَّهُ أَنَا اَللَّهُ اَلْعَزِيزُ اَلْحَكِيمُ} خداى تعالى در اين جمله خود را براى موسى معرفى مى‏كند، تا بداند آن كسى كه دارد با او سخن مى‏گويد پروردگار متعال اوست. پس، اين آيه در اين سوره در برابر آيه‏{ نُودِيَ يَا مُوسىَ إِنِّي أَنَا رَبُّكَ فَاخْلَعْ... }مى‏باشد، كه خواننده بايد به سوره طه مراجعه نموده، و در آن دقت كند.

{ وَ أَلْقِ عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تَهْتَزُّ كَأَنَّهَا جَانٌّ وَلَّى مُدْبِراً وَ لَمْ يُعَقِّبْ} كلمه "تهتز" از اهتزاز است، كه به معناى تحريك به شدت است و "جان" به معناى مار كوچكى است كه به سرعت مى‏دود، و "مدبرا" از إدبار است كه خلاف اقبال را معنا مى‏دهد و "يعقب" از تعقيب است كه به معناى حمله بعد از فرار است يعنى كسى كه دشمن را تعقيب مى‏كند اگر دشمن فرار كرد و دوباره حمله كرد او هم حمله كند.

و در آيه، حذف و ايجازى به كار رفته، كه "فا" ى فصيحه از آن خبر مى‏دهد، چون بعد از آنكه فرمود: "عصايت را بينداز" ،به دنبالش فرمود: "پس همين كه ديد به شدت به حركت در آمد" و از كلمه "پس همين كه" فهميده مى‏شود كه تقدير كلام چنين بوده: "عصايت را بينداز، پس همين كه عصايش را افكند و ناگهان به صورت اژدهايى آشكار شده درآمد كه داشت به شدت حركت مى‏كرد و مثل يك مار كوچك جست و خيز مى‏كرد - چون آن را بديد كه به شدت حركت مى‏كند - رو به عقب فرار كرد...

#### بيان عدم منافات بين تشبيه عصاى موسى (عليه السلام) بعد از القاء، به "ثعبان مبين مار بزرگ" و به "جان مار كوچك"

در اينجا سؤالى پيش مى‏آيد و آن اين است كه: چرا در دو سوره اعراف و شعراء در مورد همين داستان عصاى زنده شده را{ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ }خواند، كه نام مار بسيار بزرگ و عظيم الجثه است ولى در اين سوره آن را به "جان" كه نام مار كوچك است تشبيه كرده است؟ جواب از اين سؤال اين است كه: تشبيه تنها از نظر اهتزاز و سرعت حركت و اضطراب است، نه از نظر كوچكى و بزرگى، چون آنچه مايه شگفتى است اين است كه يك چوب دستى به صورت اژدهايى به صورتهاى عظيم الجثه و هول انگيز در آيد، آن وقت بر خلاف اژدهاهاى ديگر مانند يك مار كوچك جست و خيز كند و به سرعت آن بدود و نخواسته است خود عصا و يا ثعبان را به خود "جان" تشبيه كند.

بعضى‏[[908]](#footnote-908) ديگر در رفع اين منافات دو جور تشبيه گفته‏اند به اينكه: عصاى موسى به صور مختلفى در مى‏آمده، در اولين بار به صورت مارى كوچك در آمد، كه در سوره طه از آن خبر داده، مى‏فرمايد:{ فَأَلْقَاهَا فَإِذَا هِيَ حَيَّةٌ تَسْعىَ }[[909]](#footnote-909)و در موقعى كه پيش روى فرعون آن را به زمين انداخت به صورت اژدهايى آشكار در آمد، هم چنان كه در سوره اعراف و شعراء آمده است.

ليكن اين وجه درست نيست، هر چند از نظر سياق آيات، وجه خوبى است، ولى اين اشكال بر آن وارد است كه يا مى‏گويى عصا مار نشد، كه صحيح است و يا مى‏گويى مار شد كه در اين صورت معنا ندارد بفرمايد مار، مثل مار شد، به خلاف وجهى كه ما گفتيم چون در وجه ما تشبيه به مار تنها از نظر سرعت جست و خيز است گويا فرموده عصا اژدها شد اژدهايى كه از نظر سرعت جست و خيز، گويى مار كوچكى است، پس وجهى كه در دفع اشكال مورد اعتماد است همان وجه گذشته است.

{ يَا مُوسىَ لاَ تَخَفْ إِنِّي لاَ يَخَافُ لَدَيَّ اَلْمُرْسَلُونَ} اين جمله حكايت خود آن خطابى است كه در آنجا - يعنى در كنار آتش طور - صدور يافته، پس در معناى اين است كه: "قال اللَّه يا موسى لا تخف... - خداى تعالى فرمود اى موسى نترس كه رسولان نزد من نمى‏ترسند

و جمله "لا تخف" نهى مطلق است كه او را از تمامى ترسيدنيها كه ممكن است پيش بيايد امنيت مى‏دهد و مى‏رساند مادامى كه در حضور پروردگار و مقام قرب او است هيچ مكروهى به او نمى‏رسد، نه از ناحيه عصا و نه از غير آن. و به همين جهت نهى مزبور را تعليل كرد به اينكه: "چون رسولان در حضور من نمى‏ترسند" ،وجه تعليل اين است كه: كلمه

" لدى "در اين جمله مى‏فهماند كه مقام قرب و حضور، ملازم با امن است و ممكن نيست امنيت آن با مكروهى جمع شود، مؤيد اين تعليل اين است كه در سوره قصص به جاى اين عبارت فرموده:" {إِنَّكَ مِنَ اَلْآمِنِينَ } همانا تو از ايمنانى "،پس در نتيجه از آيه مورد بحث اين معنا به دست مى‏آيد كه: از هيچ چيز مترس، چون تو از مرسلين هستى، و مرسلان - كه در مقام قرب مايند - از هر گزندى ايمنند و ايمنى با ترس جمع نمى‏شود.

#### بيان اينكه ترس و گريختن موسى (عليه السلام) با ديدن تبديل عصا به مار، مذموم نبوده و توضيحى در باره جمله:{ إِنِّي لاَ يَخَافُ لَدَيَّ اَلْمُرْسَلُونَ }و استثناى‏{ إِلاَّ مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً... }

و اما اينكه موسى كه از بزرگان و مرسلان بود، چرا از عصا كه به صورتى هائل و هول انگيز، يعنى مارى پر جست و خيز در آمده بود ترسيد؟ جوابش اين است كه: اين اثر طبيعت و جبلت آدمى است كه وقتى به منظره‏اى هول انگيز، آن هم بى سابقه بر مى‏خورد، كه هيچ راهى براى دفع آن به نظرش نمى‏رسد مگر فرار كردن، قهرا پا به فرار مى‏گذارد، مخصوصا كسى كه هيچ سلاحى براى دفاع ندارد، عصايى هم كه تنها سلاح او بوده خود به آن صورت هول انگيز در آمده، قبلا هم از ناحيه خدا دستورى نگرفته بود، كه اگر عصايت اژدها شد فرار مكن و در جاى خود بايست، بلكه تنها اين دستور رسيده بود كه‏{ أَلْقِ عَصَاكَ }و او هم امتثال كرد و معلوم است كه فرار از خطرهاى بزرگ آن هم از كسى كه دافع و چاره‏اى جز فرار ندارد، جزو ترسهاى مذموم نيست، تا كسى موسى را به داشتن آن مذمت كند.

و اما اين كه خداى تعالى به او فرمود:{ إِنِّي لاَ يَخَافُ لَدَيَّ اَلْمُرْسَلُونَ}، انبياء و مرسلين مادامى كه در جوار پروردگارشان هستند از چيزى نمى‏ترسند، اين كرامت خود ايشان و از ناحيه خودشان نيست، - تا چون موسى نداشت بگوييم رسولى ناقص بوده - بلكه اين فضيلت را به تعليم و تاديب خدا به دست مى‏آورده‏اند و چون آن شب، يعنى شب طور، اولين موقفى بود كه خدا موسى را به مقام قرب خود برد و افتخار هم سخنى و رسالت و كرامت خود را به وى اختصاص داد، لذا اين دستورش كه فرمود:{ لاَ تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ اَلْآمِنِينَ }و آيه ديگر كه فرمود:{ لاَ تَخَفْ إِنِّي لاَ يَخَافُ لَدَيَّ اَلْمُرْسَلُونَ}، همه همان تعليم و تاديب الهى است نه مذمت و سرزنش.

{ إِلاَّ مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْناً بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ رَحِيمٌ} آنچه درباره اين استثناء مى‏توان گفت - و خدا داناتر است - اين است كه بعد از آنكه در آيه قبلى خبر داد كه مرسلين ايمنند و ترسى ندارند، از اين خبر فهميده شد كه غير مرسلين همه اهل ظلمند و ايمن از عذاب نيستند و بايد بترسند و چون اين مفهوم به كليتش درست نبود، لذا در اين آيه اهل توبه را از بين غير مرسلين، يعنى از اهل ظلم استثناء كرده، فهماند كه اهل توبه به خاطر اينكه توبه كردند و ظلم خود را - كه همان سوء بوده باشد - به حسن مبدل كردند،

مغفور و مرحومند و آنها هم مانند مرسلين خوفى ندارند.

بنا بر اين، استثناء اهل توبه از بين مرسلين، با اينكه داخل آنان نبودند، استثناء منقطع است و مراد از "ظلم" هم مطلق نافرمانى خدا، و مراد از "حسن بعد از سوء" هم توبه بعد از معصيت و يا عمل صالح بعد از عمل سوء است و معناى آيه مورد بحث اين است كه: هر چند گفتيم غير انبياء همه ظالمند، و ليكن كسى كه با ارتكاب گناه ظلم مى‏كند و سپس آن گناه و سوء را مبدل به حسن مى‏سازد، يعنى توبه مى‏كند يا عمل صالحى انجام مى‏دهد، من كه غفور و رحيمم ظلم او را مى‏آمرزم و به او ترحم مى‏كنم، پس او نيز نبايد بعد از اين از چيزى بترسد.

{ وَ أَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ... } در اين آيه كلمه" سوء "به برص كه يك نوع بيمارى خطرناك پوستى است تفسير شده، كه قبلا هم ذكرش گذشت و ممكن است از سياق استظهار شود كه:

اولا: جمله‏{ فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلىَ فِرْعَوْنَ وَ قَوْمِهِ}، حال از دو معجزه عصا و يد بيضا باشد و معنا چنين باشد كه: اى موسى! تو عصايت را بينداز و دستت را به گريبان كن، در حالى كه اين دو معجزه دو تا از نه معجزه‏اى باشد كه براى دعوت فرعون و قومش به تو داديم.

و ثانيا: اينكه دو معجزه مذكور دو تا از آن نه معجزه باشد كه ما در تفسير آيه‏{ وَ لَقَدْ آتَيْنَا مُوسىَ تِسْعَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ }[[910]](#footnote-910)درباره اينكه اين نه معجزه كدام است بحث مفصلى كرديم، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ } كلمه" مبصرة "به معناى واضح و روشن است و اينكه در مقابل گفتند:{ هَذَا سِحْرٌ مُبِينٌ}، در حقيقت اهانتى بوده كه به آيات خدا كردند و دلالت واضح آنها را بر حقانيت دعوت موسى، به هيچ گرفتند و حتى نسبت به عدد آنها هم توجهى نكردند و جز به اين مقدار كه اين كارها هم كارى است، عنايتى بدان نورزيدند.

{ وَ جَحَدُوا بِهَا وَ اِسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ ظُلْماً وَ عُلُوًّا...} راغب گفته است: كلمه "جحد" به معناى انكار چيزى است كه در دل ثبوتش مسلم شده و يا اثبات چيزيست كه در قلب نفى آن به ثبوت رسيده است‏[[911]](#footnote-911)، و كلمه استيقان و يقين هر دو به يك معناست.

## [سوره النمل (27):آيات 15 تا 44]

{وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْماً وَ قَالاَ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي فَضَّلَنَا عَلىَ كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ اَلْمُؤْمِنِينَ (15) وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَ قَالَ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ اَلطَّيْرِ وَ أُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ اَلْفَضْلُ اَلْمُبِينُ (16) وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ وَ اَلطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ (17) حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلىَ وَادِ اَلنَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ يَا أَيُّهَا اَلنَّمْلُ اُدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لاَ يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ (18) فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا وَ قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ اَلَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلىَ وَالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ اَلصَّالِحِينَ (19) وَ تَفَقَّدَ اَلطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لاَ أَرَى اَلْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ اَلْغَائِبِينَ (20) لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ (21) فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ (22) إِنِّي وَجَدْتُ اِمْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ (23) وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اَللَّهِ وَ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ فَهُمْ لاَ يَهْتَدُونَ (24) أَلاَّ يَسْجُدُوا لِلَّهِ اَلَّذِي يُخْرِجُ اَلْخَبْ‏ءَ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ (25) اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ (26) قَالَ سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْكَاذِبِينَ (27) اِذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَا ذَا يَرْجِعُونَ (28) قَالَتْ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ (29) إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اَللَّهِ}

{اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ (30) أَلاَّ تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ (31) قَالَتْ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْراً حَتَّى تَشْهَدُونِ (32) قَالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ اَلْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَا ذَا تَأْمُرِينَ (33) قَالَتْ إِنَّ اَلْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ (34) وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ اَلْمُرْسَلُونَ (35) فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اَللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ (36) اِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لاَ قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ (37) قَالَ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ (38) قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ اَلْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ (39) قَالَ اَلَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ اَلْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَ أَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَ مَنْ شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَ مَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ (40) قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ اَلَّذِينَ لاَ يَهْتَدُونَ (41) فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَ هَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَ أُوتِينَا اَلْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ (42) وَ صَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اَللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ (43) قِيلَ لَهَا اُدْخُلِي اَلصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ (44)}

### ترجمه آيات‏

ما به داوود و سليمان دانشى داديم و گفتند: سپاس خداى را كه ما را بر بسيارى از بندگان مؤمن خويش برترى داد (15).

و سليمان وارث داوود شد و گفت: اى مردم به ما زبان پرندگان تعليم داده شده و همه چيزمان داده‏اند كه اين برترى آشكارى است (16).

و سپاهيان سليمان از جن و انس و پرنده فراهم شدند و به نظم آمدند (17).

تا چون به وادى مورچه رسيدند مورچه‏اى گفت: اى مورچگان به لانه‏هاى خود برويد تا سليمان و سپاهيان او به غفلت شما را پايمال نكنند (18).

سليمان لبخندى زد و از گفتار او خنديد و گفت: پروردگارا! مرا وادار كن تا نعمتى را كه به من و پدر و مادرم مرحمت فرموده‏اى سپاس دارم و عملى شايسته كنم كه آن را پسند كنى و مرا به رحمت خويش در صف بندگان شايسته‏ات در آور (19).

و جوياى مرغان شد و گفت: چرا هدهد را نمى‏بينم مگر او غايب است (20).

وى را عذاب مى‏كنم عذابى سخت و يا سرش را مى‏برم مگر آنكه عذرى روشن بياورد (21).

كمى بعد شانه بسر و هدد آمد و گفت: چيزى ديده‏ام كه تو نديده‏اى و براى تو از سبا خبر درست آورده‏ام (22).

زنى ديدم كه بر آنان سلطنت مى‏كند و همه چيز دارد و او را تختى بزرگ است (23).

وى را ديدم كه با قومش به جاى خدا آفتاب را سجده مى‏كردند و شيطان اعمالشان را بر ايشان زينت داده و از راه منحرفشان كرده و هدايت نيافته‏اند (24).

تا خدايى را سجده كنند كه در آسمانها و زمين هر نهانى را آشكار مى‏كند و آنچه را نهان كنند و يا عيان سازند مى‏داند (25).

خداى يكتا كه خدايى جز او نيست و پروردگار عرش بزرگ است (26).

سليمان گفت: خواهيم ديد آيا راست مى‏گويى يا از دروغگويانى (27).

اين نامه مرا ببر و نزد ايشان بيفكن، سپس برگرد ببين چه مى‏گويند (28).

(ملكه سبا) گفت: اى بزرگان مملكت نامه‏اى گرامى نزدم افكنده‏اند (29).

از جانب سليمان است و به نام خداى رحمان و رحيم است (30).

كه بر من تفوق مجوييد و مطيعانه پيش من آييد (31).

گفت: اى بزرگان مرا در كارم نظر دهيد كه من بدون حضور شما هيچ كارى را انجام نداده‏ام (32).

گفتند: ما نيرومند و جنگ‏آورانى سخت‏كوش هستيم ولى كار به اراده تو بستگى دارد ببين چه فرمان مى‏دهى تا اطاعت كنيم (33).

گفت: پادشاهان وقتى به شهر و كشورى وارد شوند تباهش كنند و عزيزانش را ذليل سازند كارشان همواره چنين بوده (34).

من هديه‏اى به سوى آنها مى‏فرستم ببينم فرستادگان چه خبر مى‏آورند (35). ـ

و چون (فرستادگان ملكه سبا) نزد سليمان آمدند سليمان گفت: آيا مرا به مال مدد مى‏دهيد؟ آنچه خدا به من داده بهتر از اين است كه به شما داده است، شماييد كه اين هديه در نظرتان ارج دارد و از آن خوشحاليد (36).

نزد ايشان بازگرد كه سپاهى به سوى شما آريم كه تحمل آن نياريد و از آنجا به ذلت و در عين حقارت بيرونتان مى‏كنيم (37).

گفت: اى بزرگان كدامتان پيش از آنكه ملكه سبا نزد من آيد تخت وى را برايم مى‏آورد (38).

عفريتى از جن گفت: پيش از آن كه از مجلس خود برخيزى تخت را نزدت مى‏آورم كه براى اين كار توانا و امينم (39).

و آن كسى كه از كتاب اطلاعى داشت گفت: من آن را قبل از آنكه نگاهت برگردد (در يك چشم بهم زدن) نزدت مى‏آورم و چون تخت را نزد خويش پا بر جا ديد گفت: اين از كرم پروردگار من است تا بيازمايدم كه آيا سپاس مى‏دارم يا كفران مى‏كنم، هر كه سپاس دارد براى خويش مى‏دارد و هر كه كفران كند پروردگارم بى نياز و كريم است (40).

(سليمان) گفت: تختش را براى او وارونه كنيد ببينم آيا آن را مى‏شناسد يا نه (41).

و چون بيامد بدو گفتند: آيا تخت تو چنين است؟ گفت: گويى همين است از اين پيش ما از اين سلطنت خبر داشتيم و تسليم هم بوديم (42).

و خدايش از آنچه كه به جاى او مى‏پرستيد بازداشت كه وى از گروه كافران بود (43).

بدو گفتند: به حياط قصر داخل شو، و چون آن را بديد پنداشت آبى عميق است و ساقهاى خويش را عريان كرد، سليمان گفت: اين (آب نيست بلكه) قصرى است از بلور صاف (ملكه سبا) گفت: من به خويش ستم كرده‏ام، اينك با سليمان، مطيع پروردگار جهانيان مى‏شوم (44).

### بيان آيات‏

اين آيات پاره‏اى از داستانهاى داوود و سليمان (علیه السلام) را بيان مى‏نمايد و عجايبى از اخبار سليمان و سلطنتى كه خدا به وى داده بود نيز ذكر مى‏كند.

{ وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْماً... } اينكه علم را نكره آورد، و فرمود:" به داوود و سليمان علمى داديم "اشاره است به عظمت و اهميت امر آن، و در جاء ديگر قرآن علم داوود را از علم سليمان جدا ذكر كرده، در

باره علم داوود فرموده:{ وَ آتَيْنَاهُ اَلْحِكْمَةَ وَ فَصْلَ اَلْخِطَابِ }[[912]](#footnote-912)و از آياتى كه به علم سليمان اشاره كرده آيه‏{ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كُلاًّ آتَيْنَا حُكْماً وَ عِلْماً }[[913]](#footnote-913)كه ذيل آيه، شامل علم و حكمت هر دو مى‏شود.

{ وَ قَالاَ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ اَلَّذِي فَضَّلَنَا عَلىَ كَثِيرٍ مِنْ عِبَادِهِ اَلْمُؤْمِنِينَ } مراد از اين "برترى دادن" ،يا برترى به علم است، كه چه بسا سياق آيه نيز آن را تاييد مى‏كند و يا برترى به همه مواهبى است كه خداى تعالى به آن جناب اختصاص داده، مانند: تسخير كوه‏ها و مرغان و نرم شدن آهن براى داوود و ملكى كه خدا به او ارزانى داشت و تسخير جن و حيوانات وحشى و مرغان و همچنين تسخير باد براى سليمان و دانستن زبان حيوانات و سلطنت كذايى سليمان و اين احتمال دوم، يعنى، برترى آن دو بزرگوار بر ساير مردم از جهت همه مواهبى كه خدا به آن دو ارزانى داشته از اطلاق كلمه "فضلنا" استفاده مى‏شود.

و اين آيه شريفه يعنى آيه‏{ وَ قَالاَ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ... }به هر تقدير، - چه به احتمال اول و چه به احتمال دوم - به منزله نقل اعتراف آن دو بزرگوار بر تفضيل الهى است. پس در نتيجه، اين اعتراف و اعترافهايى كه بعدا از سليمان نقل مى‏شود مثل شاهدى است كه مدعاى صدر سوره را كه به مؤمنين بشارت مى‏داد به زودى پاداشى به آنان مى‏دهد كه مايه روشنى دل و ديده‏شان باشد اثبات مى‏كند.

#### نبوت و علم انبيا (علیه السلام) اكتسابى نيست و از ديگران به ارث هم نميبرند

{ وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ...} يعنى سليمان مال و ملك را از داوود ارث برد. و اينكه بعضى‏[[914]](#footnote-914) از مفسرين گفته‏اند:

مراد از اين ارث، ارث بردن نبوت و علم است، صحيح نيست، براى اينكه نبوت ارثى نيست، چون قابل انتقال نيست، و اما علم، هر چند با نوعى عنايت و مجاز مى‏توان گفت كه قابل انتقال است - نه حقيقتا - براى اينكه استاد، علم را از خود به شاگرد انتقال نمى‏دهد، و گرنه بايد ديگر خودش علم نداشته باشد ليكن اين انتقال مجازى هم، در علم فكرى است، كه با درس خواندن به دست مى‏آيد و علمى كه انبياء اختصاص به آن داده شده‏اند، از مقوله درس خواندن نيست، بلكه كرامتى است از خدا به ايشان، كه دست فكر و ممارست بدان نمى‏رسد، ممكن است با همان عنايت و مجازگويى بگوييم فلان مرد عادى علم را از پيغمبرى ارث

برده، يعنى آن پيغمبر وى را تعليم داده، ولى نمى‏شود گفت: فلان پيغمبر علم خود را از پيغمبر ديگر يا از غير پيغمبر ارث برده است.

{ وَ قَالَ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ اَلطَّيْرِ } از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه سليمان (علیه السلام) مى‏خواهد در اين جمله از خودش و پدرش، كه خود او نيز از آن جناب است به داشتن برتريهايى كه گذشت مباهات كند و اين در حقيقت از باب تحديث به نعمت است، كه خداى تعالى در سوره ضحى رسول گرامى اسلام را بدان مامور مى‏فرمايد: {وَ أَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ}[[915]](#footnote-915).

و اما اينكه بعضى‏[[916]](#footnote-916) از مفسرين اصرار كرده‏اند بر اينكه ضمير در كلمه" علمنا "و " اوتينا "تنها به سليمان بر مى‏گردد، نه به او و پدرش و اينكه اگر گفته: ما را چنين و چنان كرده‏اند و نگفته مرا، از اين باب است كه عادت پادشاهان و بزرگان بر اين بوده كه در گفتگوها از خود به" ما "يعنى من و لشكر و خدمتكاران و وزرايم تعبير مى‏كنند، تا سياست ملكدارى رعايت شده باشد، سخنى است كه آن طور كه شايد و بايد سياق با آن نمى‏سازد.

و مراد از كلمه" ناس "همان معناى ظاهرى آن، يعنى عموم افراد جامعه است، بدون تميز يكى از ديگرى و اينكه بعضى‏[[917]](#footnote-917) گفته‏اند: مراد از آن عظماى اهل مملكت، يا علماى ايشان است، صحيح نيست.

#### مقصود از{ مَنْطِقَ اَلطَّيْرِ }در سخن سليمان (عليه السلام) در مقام تحديث به نعمت:{ قَالَ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ اَلطَّيْرِ... }

و كلمه" منطق "و نيز كلمه" نطق "هر دو به معناى صوت يا صوت‏هاى متعارفى است كه از حروفى تشكيل يافته و طبق قرارداد واضع لغت، بر معنى‏هايى كه منظور نظر ناطق است دلالت مى‏كند و در اصطلاح، اين صوتها را كلام مى‏گويند و بنا بر آنچه راغب گفته:

اين دو كلمه جز بر سخنان انسان اطلاق نمى‏شود[[918]](#footnote-918)، - مثلا به صداى گوسفند و يا گنجشك نطق يا منطق گفته نمى‏شود - ولى در قرآن كريم در معنايى وسيعتر استعمال شده و آن عبارت است از دلالت هر چيزى بر مقصودش، مثلا در قرآن كريم دلالت پوست بدن را نطق خوانده فرموده است:{ وَ قَالُوا لِجُلُودِهِمْ لِمَ شَهِدْتُمْ عَلَيْنَا قَالُوا أَنْطَقَنَا اَللَّهُ اَلَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ}[[919]](#footnote-919).

و اين استعمال قرآن يا از باب تحليل معناست، كه قرآن كريم در بيشتر معانى و مفاهيمى كه تنها در جسمانيات استعمال مى‏شود بكار برده و آن را در غير جسمانيات نيز به كار مى‏برد، مثل ديدن و نظر كردن و شنيدن و لوح و قلم و عرش و كرسى و غير آن كه از نظر لغت موارد استعمالشان تنها جسمانيات است، ولى قرآن با تحليل معانى آنها، در غير جسمانيات هم به كار مى‏برد و يا اين است كه اصولا اينگونه واژه‏ها براى معنايى اعم از جسمانيات درست و وضع شده، و اختصاص آن (منطق) به انسان از باب انصراف و كثرت استعمال است (مثلا كرسى را بيشتر در يك تخت داراى پايه بكار برده‏ايم، خيال مى‏كنيم كه معناى آن تنها تخت اين چنينى است). به هر حال - چه آن باشد و چه اين - منطق طير عبارت است از هر طريقى كه مرغها به آن طريق مقاصد خود را با هم مبادله مى‏كنند و تا آنجا كه از تدبر در احوال حيوانات به دست آمده، معلوم شده است كه هر صنفى از اصناف حيوانات و يا لا اقل هر نوعى، صوت‏هايى ساده، - و بدون تركيب - دارند، كه در موارد خاصى كه به هم بر مى‏خورند و يا با هم هستند به كار مى‏برند. مثلا هنگامى كه غريزه جنسيشان به هيجان آمده يك جور، و هنگامى كه مى‏خواهند بر يكديگر غلبه كنند جورى ديگر، و هنگام ترس طورى، و هنگام التماس و استغاثه به ديگران طورى ديگر، البته اين صداهاى مختلف در مواقع مختلف مختص به مرغان نيست، بلكه ساير حيوانات نيز دارند.

ولى آنچه مسلم است، مقصود از منطق طير در آيه شريفه اين معناى ظاهرى نيست، بلكه معنايى است دقيقتر و وسيعتر از آن، به چند دليل:

اول اينكه: سياق آيه گواهى مى‏دهد بر اينكه سليمان (علیه السلام) از نعمتى حديث مى‏كند كه اختصاصى خودش بوده و در وسع عامه مردم نبوده، كه به آن دست يابند و او كه بدان دست يافته به عنايت خاص الهى بوده است. و اين معناى ظاهرى كه براى منطق طير كرديم چيزى نيست كه غير از سليمان كسى بدان دست نيابد، بلكه هر كسى مى‏تواند در زندگى حيوانات دقت نموده زبان آنها را بفهمد، (كه مثلا چه صدايى علامت خشم، و چه صدايى علامت رضا است، چه صدايى علامت گرسنگى و چه صدايى علامت تشنگى و امثال آن است.

دليل دوم اينكه: محاوره‏اى كه خداى تعالى در آيات بعدى از سليمان و هدهد حكايت فرموده، متضمن معارف عاليه‏اى است كه در وسع صداهاى هدهد نيست، چون صداهايى كه اين حيوان در احوال مختلف از خود سر مى‏دهد انگشت شمار است و اين چند

صدا كجا مى‏تواند كسى را از راه تركيب آنها با هم به اين معارف دلالت كند؟ آرى در كلام اين حيوان ذكر خداى سبحان و وحدانيت او و قدرت و علم و ربوبيتش و عرش عظيم او و نيز ذكر شيطان و جلوه‏گرى‏هايش در اعمال زشت و همچنين ذكرى از هدايت و ضلالت و مطالبى ديگر آمده و از معارف بشرى نيز مطالب بسيارى چون پادشاه سبا و تخت او و اينكه آن پادشاه زن بود و قوم او كه براى آفتاب سجده مى‏كردند، آمده و سليمان (علیه السلام) مطالبى به هدهد فرموده، از جمله اينكه به او دستور داده به سبا برود و نامه او را ببرد و در آنجا نزد ايشان بيندازد و بعد بنشيند و ببيند چه مى‏گويند و چه مى‏كنند و بر هيچ دانشمندى كه در معانى تعمق دارد پوشيده نيست كه آگاهى به اين همه مطالب عميق و معارف بسيارى كه هر يك داراى اصول ريشه‏دار علمى است، منوط به داشتن هزاران هزار معلومات ديگر است، كه چند صداى ساده هدهد نمى‏تواند آن معانى را برساند.

علاوه بر اين، هيچ دليلى نداريم بر اينكه هر صدايى كه حيوان در نطق مخصوص به خودش يا در صداهاى مخصوصش، از خود سر مى‏دهد حس ما مى‏تواند آن را درك كرده و تميزش دهد، به شهادت اينكه يكى از نطق‏ها كه سليمان (علیه السلام) آن را مى‏شناخت سخنانى است كه قرآن در آيات بعد، از مورچه بزرگ حكايت كرده و حال آنكه اين حيوان صدايى كه به گوش ما برسد ندارد، و نيز سخن ما را تاييد مى‏كند كشفى كه اخيرا علماى طبيعى امروز كرده‏اند كه اصولا ساختمان گوش انسان طورى است كه تنها صداهايى مخصوص و ناشى از ارتعاشات مادى مخصوص را مى‏شنود و آن ارتعاشى است كه در ثانيه كمتر از شانزده هزار و بيشتر از سى و دو هزار نباشد كه اگر ارتعاش جسمى كمتر از آن و يا بيشتر از آن باشد، حس سامعه و دستگاه شنوايى انسان از شنيدن آن عاجز است، ولى معلوم نيست كه حس شنوايى ساير حيوانات نيز عاجز از شنيدن آن باشد، ممكن است آنچه را كه ما نمى‏شنويم و يا بعضى از آنها را ساير حيوانات بشنوند.

دانشمندان حيوان‏شناس هم به عجايبى از فهم دقيق و درك لطيف بعضى حيوانات مانند اسب و سگ و ميمون و خرس و زنبور و مورچه و غير آن برخورده‏اند، كه به نظير آنها در اكثر افراد آدميان بر نخورده‏اند.

پس، از آنچه گذشت، روشن شد كه از ظاهر سياق بر مى‏آيد كه براى مرغان منطقى است كه خداى سبحان علم آن را تنها به سليمان (علیه السلام) داده بود. و اينكه بعضى‏[[920]](#footnote-920) از

مفسرين گفته‏اند كه: نطق مرغان معجزه‏اى براى آن جناب بوده و گر نه خود مرغان هيچ يك زبان و نطق ندارند، حرف صحيحى نيست.

{ وَ أُوتِينَا مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ } يعنى خداى تعالى از هر چيزى به ما عطايى داده، و جمله " از هر چيزى "هر چند شامل تمامى موجوداتى مى‏شود كه ممكن است وجودش فرض شود، چون مفهوم" شى‏ء - چيز "از عمومى‏ترين مفاهيم است، مخصوصا وقتى كلمه" كل: هر "نيز بر سرش در آيد - و ليكن از آنجايى كه مقام آن جناب، مقام حديث به نعمت بوده، ناچار مقصود از كلمه" هر چيز "تنها هر چيزى است كه اگر به آدمى داده شود مى‏تواند از آن متنعم شود، نه هر چيز، پس قهرا كلمه‏{ كُلِّ شَيْ‏ءٍ }در آيه شريفه مقيد مى‏شود به نعمت‏هايى مانند: علم و نبوت و ملك و حكم، - قدرت بر داورى صحيح - و ساير نعمت‏هاى مادى و معنوى.

{ إِنَّ هَذَا لَهُوَ اَلْفَضْلُ اَلْمُبِينُ } اين شكرى است از سليمان (علیه السلام) كه بدون عجب و كبر و غرور، همان حديث به نعمت قبل را تاكيد مى‏كند، زيرا همه نعمتها را به خدا نسبت داد، در يك جا گفت:" علمنا " (علم منطق طير را به ما داده‏اند) يك جا گفت" اوتينا" (و از هر چيز به ما داده‏اند)، اينجا هم آن دو جمله را تاكيد نموده مى‏گويد:" همه اينها فضلى است آشكارا از خدا "،هر چند كه بعضى‏[[921]](#footnote-921) از مفسرين احتمال داده‏اند كه: جمله اخير كلام خدا باشد، نه سخن سليمان، ولى سياق اين احتمال را نمى‏پذيرد.

#### طوايف مخصوص از جن و انس و طير لشكريان سليمان (عليه السلام) بوده‏اند

{ وَ حُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ اَلْجِنِّ وَ اَلْإِنْسِ وَ اَلطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ} كلمه "حشر" به معناى جمع كردن مردم و فرستادنشان به دنبال كار است، اما فرستادن به زور و جبر، و كلمه "يوزعون" از ماده وزع به معناى منع است و يا به قول بعضى‏[[922]](#footnote-922)

ديگر، به معناى "حبس" مى‏باشد و معناى آيه به طورى كه گفته‏اند: اين است كه براى سليمان لشكرش جمع شد، لشكرها كه از جن و انس و طير بودند و از اينكه متفرق شوند يا در هم مخلوط گردند جلوگيرى مى‏شدند، بلكه هر يك در جاى خود نگهدارى مى‏شدند.

از آيه شريفه بر مى‏آيد كه گويا سليمان (علیه السلام) لشكرهايى از جن و طير داشته، كه مانند لشكريان انسى او با او حركت مى‏كردند.

و كلمه "حشر" و همچنين وصف محشورين به اينكه لشكريان او بودند و همچنين سياق آيات بعدى، همه دليلند بر اين كه لشكريان آن حضرت طوايف خاصى از انسانها و از جن و طير، بوده‏اند، براى اينكه در آيه شريفه فرموده: "براى سليمان جمع آورى شد لشكريانى

كه از جن و انس و طير داشت" و كلمه "من" تبعيض و يا بيان را مى‏رساند.

بنا بر اين سخن فخر رازى در تفسير كبير كه گفته: "آيه دلالت دارد بر اينكه همه جن و انس و طير لشكر او بودند و همه روى زمين را مالك بوده و جن و طير زمان او مانند انسانها عاقل و مكلف بوده‏اند و بعد از زمان او دوباره به حالت توحش قبلى برگشته‏اند" حرف عجيب و غريبى است.

و عين اين سخن را درباره مورچگان و آن مورچه بزرگ كه با سليمان سخن گفته زده است و در تفسير آيه مورد بحث گفته است: معنايش اين است كه: خداى تعالى همه اين اصناف را لشكريان او قرار داد و اين وقتى ممكن است كه آن جناب بتواند در همه اين اصناف بر طبق دلخواه خود فرمان دهد و تصرف كند و اين نيز وقتى ممكن است كه همه آن اصناف عقل داشته باشند، چون تا عقل نباشد تكليف صحيح نيست، و يا اگر هم عقل درست و حسابى نداشته‏اند حد اقل بايد به قدر يك كودك كه نزديك به حد تكليف رسيده عقل داشته باشند و از همين جهت است كه ما گفتيم: خداى تعالى در روزگار سليمان مرغان را عاقل كرد، و بعد از دوره او دوباره بصورت اولشان يعنى همان حالى كه الآن در زمان ما دارند برگردانيد، چون اصناف حيوانات در دوره ما عقل ندارند، هر چند كه هر يك در پيش برد هدفهاى زندگى خود و به دست آوردن حوايج خود و يا حوايج مردم ملهم به دقايقى حيرت انگيز هستند، مانند زنبور عسل و غير آن‏[[923]](#footnote-923) و وجوه ضعف و اشكالاتى كه بر گفته وى وارد است احتياجى به بيان ندارد.

و اگر در آيه مورد بحث جن را جلوتر از انس و طير ذكر كرد از اين جهت است كه مسخر شدن جن و به فرمان در آمدن او براى يك انسان، عجيب‏تر از آن دو تاى ديگر است. و اگر بعد از جن، انس را آورد، نه طير را، باز براى همين است كه مسخر شدن انسانها براى يك انسان عجيب‏تر از مسخر شدن طير است و علاوه بر اين، رعايت مقابله بين جن و انس هم شده.

{ حَتَّى إِذَا أَتَوْا عَلىَ وَادِ اَلنَّمْلِ... } كلمه" حتى "براى غايتى است كه از آيه سابق فهميده مى‏شد و ضمير جمع در " اتوا "به سليمان و لشكريانش بر مى‏گردد، و اگر كلمه اتوا را با حرف" على "متعدى كرد با اينكه مى‏بايست مى‏فرمود:" اتوا الى... - آمدند تا وادى مورچگان "،براى اين بود كه بنا به

گفته بعضى‏[[924]](#footnote-924) وادى نمل در نقطه بلندى بوده، و بطورى كه گفته‏اند: در يك وادى در شام قرار داشته است. و بعضى‏[[925]](#footnote-925) ديگر گفته‏اند: در طائف بوده. و بعضى‏[[926]](#footnote-926) محل آن را بالاى يمن دانسته‏اند، كه همه اين نقاط، كوهستانى و بلند است و كلمه" حطم "به معناى شكستن است.

و معناى آيه اين است كه: وقتى سليمان و لشكريانش به راه افتاده، بر فراز وادى نمل شدند مورچه‏اى به ساير مورچگان خطاب كرد و گفت: {يَا أَيُّهَا اَلنَّمْلُ}، هان، اى مورچگان! به درون لانه‏هاى خود شويد تا سليمان و لشكريانش شما را حطم نكنند، يعنى نشكنند، و به عبارت ديگر، لگد نكنند،{ وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ }در حالى كه توجه نداشته باشند، از همين جا معلوم مى‏شود كه راه پيمايى سليمان و لشكريانش روى زمين بوده.

{ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا... } از گفتار او لب‏هاى سليمان به خنده باز شد. بعضى‏[[927]](#footnote-927) گفته‏اند: تبسم، كمترين حد خنده و ضحك خنده معمولى است و اگر در جمله مورد بحث هر دو كلمه را به كار برده، استعمالى است مجازى، كه مى‏فهماند تبسم آن جناب نزديك به خنده بوده است.

#### عدم منافات علم سليمان (عليه السلام) به منطق الطير با فهميدن كلام مورچه 502

جمله" {عُلِّمْنَا مَنْطِقَ اَلطَّيْرِ}" منافاتى با فهميدن كلام مورچه ندارد، براى اينكه جمله مزبور نفى غير طير را نكرده است، بلكه تنها اثبات مى‏كند كه آن جناب زبان مرغان را مى‏دانسته، ممكن است زبان ساير حيوانات يا بعضى ديگر مانند مورچه را هم بداند.

ولى جمعى از مفسرين نفى غير طير را مسلم گرفته‏اند، آن گاه براى رفع منافات ميان آن و فهميدن زبان مورچه به دست و پا افتاده‏اند، يك بار گفته‏اند: فهم زبان مورچه تنها قضيه‏اى بوده كه در يك واقعه رخ داده، نه اينكه آن جناب هميشه زبان اين حيوان را مى‏فهميده، بارى ديگر گفته‏اند: آن مورچه مورچه بالدار بود، كه خود نيز نوعى پرنده است، بار ديگر گفته‏اند: كلام مورچه يكى از معجزات سليمان (علیه السلام) بوده، (هم چنان كه سنگريزه به معجزه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به زبان در آمد)، و بار ديگر گفته‏اند:

صدايى از مورچه برنخاست تا سليمان (علیه السلام) سخن او را بفهمد، بلكه خداوند آنچه را كه در دل آن حيوان بوده به سليمان الهام نمود.

ولى از آنچه كه ما درباره منطق طير گفتيم تمامى اين موهومات را از بين مى‏برد، علاوه بر اين سياق آيات به تنهايى در دفع آنها كافى است.

#### سليمان (عليه السلام) در دعاى خود، الهام شكر نعمت، انجام عمل صالح و نيز صلاح ذاتى و نفسانى را مى‏طلبد

{ وَ قَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ اَلَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَ عَلىَ وَالِدَيَّ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ } كلمه" اوزعنى "از باب افعال ماده" وزع "است كه مصدرش" ايزاع" مى‏شود، به معناى الهام.

حضرت سليمان (علیه السلام) وقتى سخن مورچه را شنيد، از شدت سرور و ابتهاج تبسمى كرد، كه خدا تا چه حد به او إنعام فرموده، و كارش را به كجا كشانيده؟ نبوت و علم منطق طير، و ساير حيوانات، و ملك و سلطنت، و لشكريانى از جن و انس و طير، به او ارزانى داشته، لذا از خدا در خواست مى‏كند كه شكر نعمتهايش را به وى الهام فرمايد، و موفقش كند به كارهايى كه مايه رضاى او باشد.

و به اين حد اكتفاء نكرد، بلكه در درخواست خود، شكر نعمت‏هايى را هم كه به پدر و مادرش ارزانى داشته اضافه كرد، چون إنعام به پدر و مادر او به يك معنا إنعام به او نيز هست، زيرا وجود فرزند از آن پدر و مادر است، و خداى تعالى به پدر او داوود، نبوت و ملك و حكمت و فصل الخطاب، و نعمت‏هايى ديگر انعام كرده بود و به مادر او نيز همسرى چون داود و فرزندى چون خود او ارزانى داشته بود، و او را نيز از اهل بيت نبوت قرار داده بود.

و از همين كلام آن جناب معلوم مى‏شود كه مادرش نيز از اهل صراط مستقيم بوده است، آن اهلى كه خدا به ايشان انعام كرده، پس ساحت او مقدس و مبرا است از آنچه تورات به وى نسبت داده، - البته نه تورات نازل بر موسى بلكه توراتى كه فعلا موجود است - و مى‏گويد: مادر سليمان زن اورياء بوده، كه داوود با او زنا كرد و آن گاه نقشه كشتن اوريا را كشيد و او را به بعضى جنگها فرستاد تا كشته شد و همسر او را جزو زنان خود در آورد و سليمان از او پديد آمد.

و اهل صراط مستقيم يكى از چهار طايفه‏اى هستند كه نامشان در آيه‏{ اَلَّذِينَ أَنْعَمَ اَللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ اَلنَّبِيِّينَ وَ اَلصِّدِّيقِينَ وَ اَلشُّهَدَاءِ وَ اَلصَّالِحِينَ }[[928]](#footnote-928)آمده است.

و جمله‏{ وَ أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً تَرْضَاهُ }عطف است بر جمله‏{ أَنْ أَشْكُرَ نِعْمَتَكَ }و جمله مذكور درخواستى است كه از درخواست توفيق بر عمل صالح مهمتر و داراى مقامى بلندتر است، براى اين كه توفيق، اثرش در اسباب و وسائل خارجى و رديف شدن آن بر طبق سعادت

انسانى است، ولى إيزاع كه مورد درخواست آن جناب است عبارت است از دعوت باطنى، و اينكه باطن آدمى، او را به سوى سعادت بخواند.

بنا بر اين، هيچ بعيد نيست كه مراد از ايزاع، همان وحى خيراتى باشد كه خداى تعالى ابراهيم (علیه السلام) را بدان گرامى داشت، و در آيه‏{ وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ اَلْخَيْرَاتِ }[[929]](#footnote-929)

از آن خبر داده كه در تفسير آن گفتيم فعل خيرات عبارت است از همان تاييد به روح القدس.

{ وَ أَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ اَلصَّالِحِينَ } يعنى خدايا مرا از بندگان صالح خود قرار ده و اين صلاح از آنجا كه در كلام آن جناب مقيد به عمل نشده تا مراد، تنها عمل صالح باشد، لذا اطلاقش حمل مى‏شود بر صلاح نفس در جوهره ذاتش، تا در نتيجه نفس مستعد شود براى قبول هر نوع كرامت الهى.

و معلوم است كه صلاح ذات، قدر و منزلتش بالاتر از صلاح عمل است و چون چنين است پس اينكه اول درخواست كرد كه موفق به عمل صالح شود و سپس درخواست كرد كه صلاح ذاتيش دهد، در حقيقت درخواستهاى خود را درجه‏بندى كرد و از پايين گرفته به سوى بالاترين درخواستها رفت.

نكته ديگرى كه در كلام آن جناب هست اين است كه در درخواست عمل صالح گفت: "اينكه من عمل صالح كنم" و خود را در آن مداخله داد، ولى در صلاح ذات، نامى از خود نبرد و اين بدان جهت است كه هر كسى در عمل خود دخالت دارد، گو اينكه اعمال ما هم مخلوق خدايند، اما هر چه باشد نسبتى با خود ما دارند، به خلاف صلاح ذات، كه هيچ چيز آن به دست خود ما نيست و لذا صلاح ذات را از پروردگار خود خواست، ولى صلاح عمل را از او نخواست، و نگفت: "و اوزعنى العمل الصالح" بلكه گفت:{ أَوْزِعْنِي}... {أَنْ أَعْمَلَ صَالِحاً } اينكه عمل صالح كنم

نكته ديگرى كه در كلام آن جناب هست اين است كه: صلاح ذات را ممكن بود به طور صريح سؤال كند، و بگويد:" و مرا صالح گردان "،ولى چنين نكرد بلكه درخواست كرد كه" از زمره عباد صالح قرارش دهد "،تا اشاره كرده باشد به اينكه من هر چند همه مواهبى كه به عباد صالحين دادى مى‏خواهم، اما از همه آن مواهب بيشتر اين موهبت را در نظر دارم كه: آنان را عباد خود قرار دادى، و مقام عبوديتشان، ارزانى داشتى، و به همين جهت است كه خداى تعالى همين سليمان (علیه السلام) را به وصف

عبوديت ستوده، و فرموده است:{ نِعْمَ اَلْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ}[[930]](#footnote-930).

#### بيان آيات مربوط به داستان سليمان (عليه السلام) و هدهد و ملكه سبا و...

{ وَ تَفَقَّدَ اَلطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لاَ أَرَى اَلْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ اَلْغَائِبِينَ } راغب مى‏گويد: كلمه" تفقد "به معناى تعهد است، ليكن حقيقت تفقد اين است كه آدمى متوجه فقدان چيزى شود، به خلاف تعهد كه به معناى توجه به عهد گذشته است و اين تفقد در قرآن كريم آمده، كه‏{ وَ تَفَقَّدَ اَلطَّيْرَ}[[931]](#footnote-931).

در اين جمله، نخست بطور تعجب از حال خود كه چرا هدهد را در بين مرغان نمى‏بيند استفهام مى‏كند، كه من چرا هدهد را نمى‏بينم و مى‏فهماند كه گويا از او انتظار نمى‏رفت غيبت كند، و از امتثال فرمان او سر برتابد، آن گاه از اين معنا صرف نظر كرده، تنها از غيبت او سؤال مى‏كند و مى‏پرسد چرا غيبت كرده است و معناى آيه اين است كه: مرا چه مى‏شود كه هدهد را ميان مرغان كه ملازم موكب منند نمى‏بينم؟ مگر او از غايبان است؟ { لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَاباً شَدِيداً أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِّي بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ} اين سه "لامى" كه بر سر سه كلمه در آيه آمده لام قسم است و{ بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ }به معناى دليل قانع كننده و روشن است، سليمان (علیه السلام) در اين گفتار خود، هدهد را محكوم مى‏كند به يكى از سه كار، يا عذاب شديد و يا ذبح شدن، - كه در هر يك از آن دو بدبخت و بيچاره مى‏شود - و يا آوردن دليلى قانع كننده تا خلاصى يابد.

{ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ وَ جِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ} ضمير در "مكث" به سليمان برمى‏گردد، كه در اين صورت معنا اين مى‏شود كه:

سليمان بعد از تهديد هدهد، مختصرى مكث كرد، احتمال هم دارد كه ضمير مذكور به خود هدهد برگردد و معنا اين باشد كه: هدهد مختصرى مكث كرد. مؤيد احتمال اول، سياق سابق و مؤيد احتمال دوم، سياق لاحق است.

و مراد از "احاطه" علم كامل است، يعنى من به چيزى احاطه يافتم كه تو بدان اطلاع كافى و كامل ندارى و چون هنوز معلوم نشده كه آن چه چيز است جمله "و جئتك" كه عطف تفسيرى است آن را تفسير مى‏كند. و اما شهر "سبا" يكى از شهرهاى يمن است، كه آن روز پايتخت يمن بوده و كلمه "نبأ" به معناى خبر مهم است و "يقين" به معناى چيزى است كه شكى در آن نباشد.

و معناى آيه اين است كه: سليمان و يا هدهد زمانى كه خيلى هم طولانى نبود مكث

كرد، سپس حاضر درگاه شد، سليمان سبب غيبتش را پرسيد و عتابش كرد، هدهد در پاسخ گفت: من از علم به چيزى احاطه يافته‏ام كه تو بدان احاطه ندارى و از سبأ خبر مهمى آورده‏ام كه هيچ شكى در آن نيست.

از اين مضمون برمى‏آيد كه در آيه به منظور اختصار، چيزى حذف شده.

نكته‏اى كه در اين گفتگو هست اين است كه هدهد از ترس تهديدى كه سليمان كرد و براى اينكه او را آرام كند قبل از هر سخن ديگر، اولين حرفى كه زد اين بود كه:{ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ }(و گرنه جا داشت او هم اول بگويد من به شهر سبأ رفتم و چنين و چنان شد).

{ إِنِّي وَجَدْتُ اِمْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ} ضمير در "تملكهم" به اهل سبا و توابع آن بر مى‏گردد و جمله‏{ وَ أُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْ‏ءٍ }وصف وسعت مملكت و عظمت سلطنت آن زن است، و همين خود قرينه است بر اينكه منظور از" كل شى‏ء "در آيه هر چيزى است كه سلطنت عظيم محتاج به داشتن آنها است، مانند حزم و احتياط و عزم و تصميم راسخ و سطوت و شوكت و آب و خاك بسيار و خزينه سرشار و لشكر و ارتشى نيرومند و رعيتى فرمان بردار، ليكن از بين همه اينها، تنها نام عرش عظيم را برد.

{ وَجَدْتُهَا وَ قَوْمَهَا يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اَللَّهِ...} اين آيه دليل بر اين است كه مردم آن شهر وثنى مذهب بوده‏اند و آفتاب را به عنوان رب النوع مى‏پرستيده‏اند.

{ وَ زَيَّنَ لَهُمُ اَلشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ } اين جمله به منزله عطف تفسير است، براى جمله قبليش و در عين حال زمينه است براى جمله بعدى كه مى‏فرمايد:{ فَصَدَّهُمْ عَنِ اَلسَّبِيلِ }يعنى شيطان اعمال زشتشان را در نظرشان زينت داده و در نتيجه از راه بازشان داشته. آرى، زينت دادن شيطان سجده آنها را بر آفتاب و ساير تقرب‏جويى‏هايشان را زمينه بود براى جلوگيرى ايشان از راه خدا، كه همانا، پرستش او به تنهايى است.

و اگر سبيل را مطلق آورد و نگفت: سبيل اللَّه، براى اين بود كه اشاره كند به اينكه براى انسان بر حسب فطرتش و بلكه براى هر چيزى بر حسب خلقت عمومى، راه، تنها و تنها يكى است و آن راه خدا است، راه ديگرى نيست، تا براى تعيين راه خدا محتاج باشد به اينكه كلمه خدا را نيز بياورد.

{ فَهُمْ لاَ يَهْتَدُونَ } اين جمله، تفريع و نتيجه گيرى از محروميتشان از راه خدا است،

چون وقتى بنا شد غير از راه خدا راهى نباشد و آن يك راه هم از دستشان برود، ديگر راهى ندارند، در نتيجه اهتداء نخواهند داشت، (دقت فرماييد).

{أَلاَّ يَسْجُدُوا لِلَّهِ اَلَّذِي يُخْرِجُ اَلْخَبْ‏ءَ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ وَ يَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَ مَا تُعْلِنُونَ}" قرائتى كه فعلا داير و معمول است همين است كه آورديم كه كلمه" الا "با تشديد لام خوانده مى‏شود و مركب است از دو كلمه" ان "و" لا "و اين آيه عطف بيان است براى كلمه" اعمالهم "و مى‏فهماند آن اعمالى كه شيطان از ايشان زينت داد، اين بود كه براى خدا سجده نكنند.

بعضى‏[[932]](#footnote-932) از مفسرين گفته‏اند: لامى بر سر" الا "بوده و حذف شده است و اصل آن " لئلا "بوده و معناى آيه اين است كه: شيطان ضلالت ايشان را زينت داد تا براى خدا سجده نكنند.

#### معناى" خب‏ء "و مفاد آيه:{ أَلاَّ يَسْجُدُوا لِلَّهِ اَلَّذِي يُخْرِجُ اَلْخَبْ‏ءَ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ... }و حجتى كه عليه پرستش آفتاب متضمن است‏

كلمه "خب‏ء" به طورى كه در مجمع البيان گفته: به معناى اسم مفعول يعنى "مخبوء" است، و مخبوء به معناى هر چيزى است كه در احاطه غير خود، قرار گيرد، بطورى كه ديگر نشود ادراكش كرد و اين كلمه مصدر است كه كار صفت را انجام داده، در ماضى ثلاثى آن مى‏گويى "خباته" و در متكلم وحده مضارع مى‏گويى "اخبئه" و آنچه خداى تعالى از عالم عدم به عالم وجود مى‏آورد همين وضع را دارد[[933]](#footnote-933).

پس، عبارت‏{ يُخْرِجُ اَلْخَبْ‏ءَ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ}، استعاره است، گويا موجودات در پس پرده عدم و زير طبقات نيستى قرار داشتند و خدا آنها را يكى پس از ديگرى از آنجا به عالم وجود درآورد.

بنا بر اين، اين نامگذارى - كه ايجاد و بيرون كردن از عدم را خب‏ء ناميد - قريب به نامگذارى ديگرى است و آن كلمه "فطر" است، كه در بسيارى از آيات، خلقت را فطر، و خالق را فاطر ناميده است، و "فطر" به معناى پاره كردن است، گويا خداى تعالى عدم را پاره مى‏كند و موجودات را از شكم آن بيرون مى‏آورد.

گفتيم كه استعمال كلمه "خب‏ء" استعاره است، ليكن ممكن است بگوييم: اين استعمال حقيقى و بدون استعاره است، چيزى كه هست احتياج به بيانى دارد كه اينجا محل آن بيان نيست. بعضى‏[[934]](#footnote-934) هم گفته‏اند: مراد از "خب‏ء" غيب است و مراد از اخراج خب‏ء، علم

به غيب است، كه خواننده خود به ضعف اين قول آگاه است.

و معناى اينكه فرمود: "و مى‏داند آنچه را شما پنهان مى‏داريد و آنچه را كه ظاهر مى‏كنيد" اين نيست كه او به آنچه در خلوت انجام مى‏دهيد و آنچه در بين مردم مى‏كنيد عالم است، بلكه مراد اين است كه: به آنچه در ظاهر شما و آنچه در باطن شماست آگاه است، البته، بيشتر قراء قرآن اين جمله را به صيغه غيبت خوانده‏اند، يعنى به جاى تاى نقطه‏دار كه در ابتداى كلمه "تخفون" و كلمه "تعلنون" بود، ياء آورده و خوانده‏اند: "ما يخفون و ما يعلنون" و اين قرائت بهتر است.

خلاصه: حجتى كه در اين آيه بر ضرر وثنى‏ها اقامه شده اين است كه: ايشان به جاى خدا براى آفتاب سجده مى‏كنند و آن را به خاطر آثار خوبى كه خداى سبحان در طبع آن براى زمين و غير آن قرار داده است تعظيم مى‏كنند، در حالى كه خدا اولاى به تعظيم است، براى اينكه آن كسى كه تمامى اشياى عالم، كه يكى از آنها آفتاب است از عالم عدم به وجود آورده و از غيب به شهود بيرون كرده و نظام حيرت انگيزى در همه آنها به كار برده و آن آثار كه گفته شد در آفتاب قرار داده است خداى سبحان است و او سزاوارتر است به سجده شدن تا مخلوق او، علاوه بر اين اصلا پرستش و سجده به چيزى كه شعور ندارد معنا ندارد، با اينكه خداى سبحان نه تنها (العياذ باللَّه) فاقد شعور نيست، بلكه به آنچه خودتان در خود سراغ داريد و براى شما ظاهر و آشكارست و نيز به باطن شما كه خود از آن بى خبريد آگاه است، پس تنها او را بايد سجده كنيد و تعظيم نماييد، نه غير او را. و با اين بيان روشن مى‏شود كه چگونه آيه مورد بحث با آيه بعد كه مى‏فرمايد:{ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ }متصل است.

{ اَللَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ} اين جمله تتمه كلام هدهد و به منزله تصريح به نتيجه‏اى است كه از بيان ضمنى سابق گرفته مى‏شود و بى پرده اظهار كردن حق است، در مقابل باطل وثنى‏ها و به همين جهت نخست كلمه‏{ لاَ إِلَهَ إِلاَّ هُوَ }را كه كلمه توحيد است و توحيد در عبادت خدا را مى‏رساند آورده، آن گاه جمله‏{ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ }را ضميمه كرده تا دلالت كند بر اينكه همه تدبيرهاى عالم، منتهى به خداى سبحان مى‏شود، چون عرش سلطنتى عبارت است از مقامى كه همه زمامدارهاى امور آنجا جمع مى‏شوند و از آنجا احكام جاريه در ملك صادر مى‏شود.

البته، در جمله‏{ رَبُّ اَلْعَرْشِ اَلْعَظِيمِ }محاذات ديگرى نيز به كار رفته و آن محاذات با كلام هدهد در توصيف ملكه سبأ است، كه گفت:{ وَ لَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ }و چه بسا همين گفتار هدهد، باعث شد كه سليمان به افراد خود دستور داد تا عرش او را نزدش حاضر كنند،

اين دستور را داد تا ملكه سبا در برابر عظمت پروردگارش به تمام معناى كلمه خاضع گردد.

{ قَالَ سَنَنْظُرُ أَ صَدَقْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ اَلْكَاذِبِينَ } ضمير در" قال - گفت "به سليمان (علیه السلام) بر مى‏گردد، كه داورى درباره هدهد را محول به آينده كرده و او را بدون تحقيق تصديق نفرمود، چون هدهد بر گفته‏هاى خود شاهدى نياورد، البته تكذيبش هم نكرد، چون آن جناب دليلى بر كذب او نداشت، لذا وعده داد كه به زودى درباره سخنانش تحقيق مى‏كنيم، تا معلوم شود راست گفته‏اى يا دروغ.

{ اِذْهَبْ بِكِتَابِي هَذَا فَأَلْقِهْ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ مَا ذَا يَرْجِعُونَ} اين آيه حكايت كلام سليمان و خطابش به هدهد است، گويا فرموده: "پس سليمان نامه‏اى نوشت و به هدهد داده به او گفت" :اين نامه مرا به سوى ايشان، يعنى ملكه سبأ و مردمش ببر و نزد ايشان بينداز و خودت را كنار بكش و در محلى قرار گير كه تو آنان را ببينى، آن گاه ببين چه عكس العملى از خود نشان مى‏دهند، يعنى وقتى بحث در ميان آنان درگير مى‏شود با هم چه مى‏گويند؟ در تمامى قرائت‏ها كلمه "فالقه" هم در وصل و هم در وقف با سكون هاء قرائت شده و هاء در آن هاء سكت است.

از جمله سخنانى كه بعضى‏[[935]](#footnote-935) از مفسرين درباره اين آيه گفته‏اند اين است كه: جمله "{ثُمَّ تَوَلَّ عَنْهُمْ فَانْظُرْ}" از قبيل تقديم و تاخير است و اصل آن چنين است" فانظر ما ذا يرجعون ثم تول عنهم ولى ضعف اين سخن از نظر خواننده پوشيده نيست.

#### توضيح سخن ملكه بعد از ديدن نامه سليمان (عليه السلام):{ قَالَتْ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ...}

{ قَالَتْ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ كَرِيمٌ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ } در اين كلام حذف و ايجاز، يعنى اختصار بكار رفته و تقدير كلام اين است كه:

هدهد نامه را از سليمان گرفته به سر زمين سبأ برد تا به ملكه آنجا برساند و چون بدانجا رسيد نامه را نزد وى بينداخت، ملكه نامه را گرفت همين كه آن را خواند به اشراف قوم خود گفت:

{ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَؤُا...}.

اين دو آيه حكايت گفتار ملكه سبأ است، كه به مردمش از رسيدن چنين نامه‏اى و كيفيت رسيدن آن و نيز مضمون آن خبر مى‏دهد و نامه را توصيف مى‏كند به اينكه نامه‏اى است كريم و ظاهر آيه دوم اين است كه مى‏خواهد علت كريم بودن آن را بيان كند،

مى‏گويد: علت كرامتش اين است كه اين نامه از ناحيه سليمان است، چون ملكه سبأ از جبروت سليمان خبر داشت و مى‏دانست كه چه سلطنتى عظيم و شوكتى عجيب دارد، به شهادت اينكه در چند آيه بعد از ملكه سبأ حكايت مى‏كند كه وقتى عرش خود را در كاخ سليمان ديد گفت:{ وَ أُوتِينَا اَلْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ } ما قبلا از شوكت سليمان خبر داشتيم و تسليم او بوديم

{ وَ إِنَّهُ بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ } يعنى اين نامه به نام خدا آغاز شده و به اين جهت نيز كريم است. آرى بت‏پرستان وثنى، همگى قائلند به اينكه خداى سبحان هست منتهى او را رب الارباب دانسته نمى‏پرستيدند، چون خود را كوچك‏تر از آن مى‏دانستند. آفتاب پرستان نيز، وثنى مسلك، و يكى از تيره‏هاى صابئين بودند، كه خدا و صفاتش را تعظيم مى‏كردند، چيزى كه هست صفات او را به نفى نواقص و اعدام برمى‏گردانيدند مثلا، علم و قدرت و حيات و رحمت را به نبود جهل و عجز و مرگ و قساوت تفسير كرده‏اند. پس قهرا وقتى نامه، {بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ} باشد نامه‏اى كريم مى‏شود، چنان كه بودن آن از ناحيه سليمان عظيم نيز، اقتضاء مى‏كند كه نامه‏اى كريم بوده باشد. بنا بر اين، مضمون نامه تنها جمله‏{ أَلاَّ تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ }خواهد بود، و حرف" ان "در ابتداى آن تفسيرى است.

و عجب از جمعى‏[[936]](#footnote-936) از مفسرين است كه جمله‏{ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ }را استينافى و غير مربوط به ما قبل گرفته و گفته‏اند: پاسخى است از سؤال مقدر، گويا كسى پرسيده، اين كتاب از طرف چه كسى رسيده و در آن چه نوشته؟ و ملكه سبأ در پاسخ گفته است: "اين از ناحيه سليمان است..." و بنا به گفته اين مفسرين جمله‏{ إِنَّهُ بِسْمِ اَللَّهِ... }بيان مضمون نامه، يعنى متن نامه مى‏شود و خلاصه: همه جملات‏{ بِسْمِ اَللَّهِ اَلرَّحْمَنِ اَلرَّحِيمِ أَلاَّ تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ }مضمون نامه مى‏شود. و اين چند اشكال دارد:

اول اينكه: در اين صورت كلمه "ان" زيادى مى‏شود و هيچ فايده‏اى در آن نمى‏ماند، هم چنان كه بعضى‏[[937]](#footnote-937) به همين جهت گفته‏اند: اين كلمه مصدرى و كلمه "لا" نافيه است، نه ناهيه. (نمى‏خواهد بگويد بر من برترى‏جويى مكن، بلكه با حرف ان مصدرى، فعل "لا تعلوا" مصدر مى‏شود و چون گفتيم "لا" نافيه است معنا اين مى‏شود كه تو بر من برترى ندارى) ولى اين وجه بسيار بى پايه و - به بيانى كه خواهد آمد - بسيار سخيف و ضعيف است.

اشكال دوم اينكه: اين مفسرين نامبرده در توجيه اينكه چرا ملكه سبأ نامه را كتابى

كريم خواند، وجوهى ذكر كرده‏اند، يكى اينكه: چون آن نامه نامه مهر شده بود و در حديث هم آمده كه اكرام كتاب به مهر كردن آن است حتى بعضى‏[[938]](#footnote-938) از اين مفسرين ادعا كرده‏اند كه معناى كرامت نامه، مهر آن است، وقتى گفته مى‏شود: من كتاب را اكرام كردم و نامه من كريم شد، معنايش اين است كه آن را مهر نهادم.

بعضى‏[[939]](#footnote-939) ديگر گفته‏اند: وجهش اين است كه خط آن فوق العاده زيبا بوده و بيانى شيوا داشته.

بعضى‏[[940]](#footnote-940) ديگر گفته‏اند كه: از اين جهت كريمش خواند كه از راه غير طبيعى يعنى به توسط مرغ هوا به او رسيده است، كه چه بسا خيال كرده است كتابى است آسمانى، و از اين قبيل وجوه بى پايه و بى اساس ديگر.

و حال آنكه خواننده خوب مى‏داند كه اين وجوه همه از قبيل تفسير به راى است، كه كسى را قانع نمى‏كند و ظاهرا آن علتى كه اينان را به اين حرفها كشانيده اين است كه:

خيال كرده‏اند جمله‏{ إِنَّهُ بِسْمِ اَللَّهِ}... {مُسْلِمِينَ }حكايت متن كتاب است و آن گاه ديده‏اند كه اين حرف با حمل جمله" كه اين از سليمان است و اينكه بسم اللَّه... "بر تعليل و بيان علت كرامت كتاب نمى‏سازد، لذا براى رفع اين ناسازگارى آن طور كه ديديد به دست و پا افتاده‏اند.

و ما در جواب از اين پندار، مى‏گوييم: ظاهر" ان "مفسره در جمله" {أَنْ لاَ تَعْلُوا عَلَى}" اين است كه عبارت اصلى كتاب را نقل به معنا كند، نه اينكه بخواهد متن آن را حكايت كند و مضمونش نهى از علو بر صاحب نامه و امر به آمدن ملكه و تسليم او شدن است، پس اصلا هيچ محذورى در بين نيست.

{ أَلاَّ تَعْلُوا عَلَيَّ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ } كلمه" ان "تفسيرى است كه در اينجا مضمون نامه سليمان را تفسير مى‏كند. كه بيانش گذشت.

و اينكه گفتيم بعضى‏[[941]](#footnote-941) گفته‏اند: كلمه" ان "مصدريه و كلمه لا نافيه است صحيح نيست، براى اينكه اگر چنين باشد اولا مستلزم تقدير گرفتن مبتداء و يا خبرى بدون جهت است، (كه هيچ اجبارى به اينكار نيست). و ثانيا اينكه مى‏بينيم جمله" و اتونى "را بر آن

عطف كرده و اگر گفتار اين مفسر صحيح باشد مستلزم آن است كه انشاء را بر اخبار عطف كرده باشد، (و اين از فصاحت قرآن بعيد است).

و اما منظور از برترى نجستن، اين است كه بر من استكبار نكنيد،{ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ}، مطيع و منقاد به سويم حركت كنيد، چون مسلم بودن آنان در اين موقعيت همين است كه مطيع وى شوند، نه اسلام به معناى ايمان به خداى سبحان و جمله قبلى يعنى" {أَنْ لاَ تَعْلُوا عَلَى}" خود مؤيد اين معناست، هر چند كه آمدن ملكه سبأ و مردمش با حالت انقياد، خود مستلزم ايمان آوردن به خدا نيز هست، هم چنان كه از سياق كلام هدهد و سياق آيات بعدى نيز استفاده مى‏شود، و ليكن مستلزم بودن، غير اين است كه مقصود از كلمه، همان معنا باشد، زيرا اگر منظور آن معناى مصطلح مى‏بود جا داشت بفرمايد:{ أَنْ لاَ تَعْلُوا عَلَى اَللَّهِ}.

و اينكه سليمان (علیه السلام) پيغمبرى بوده كه كارش دعوت به سوى اسلام است، منافات با اين معنا كه ما براى كلمه مسلمين كرديم ندارد، براى اينكه او علاوه بر مقام رسالت، پادشاه نيز بود، و وقتى مردم را بطور مطلق دعوت به انقياد و فرمانبردارى كند، قهرا دعوت به پذيرفتن دين توحيد نيز كرده است هم چنان كه سر انجام ملكه سبأ به اسلام كشيده شد و قرآن كريم كلام او را در هنگام اسلام آوردنش حكايت كرده كه گفت:{ وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ}.

#### مشاوره ملكه با قوم خود در باره جنگ يا تسليم 512

{ قَالَتْ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَأُ أَفْتُونِي فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْراً حَتَّى تَشْهَدُونِ } كلمه" افتاء "به معناى اظهار نظريه و فتوا است و فتوا همان رأى و نظريه است و قطع امر به معناى عملى كردن تصميم و عزم بر آن است و كلمه" شهادت "به معناى حضور است، و اين جمله حكايت مشورتى است كه ملكه سبأ با قوم خود كرد، مى‏گويد: در اين امر كه پيش آمده - يعنى همان فرمانى كه سليمان در نامه خود داده - كمك فكرى دهيد و اگر من در اين پيشامد با شما مشورت مى‏كنم بدان جهت است كه من تا كنون در هيچ امرى استبداد به خرج نداده‏ام، بلكه هر كارى كرده‏ام با مشورت و در حضور شما كرده‏ام.

بنا بر اين، آيه شريفه به فصل دومى از گفتار ملكه سبا اشاره مى‏كند، فصل اول آن بود كه نامه سليمان را براى بزرگان مملكت خود خواند و فصل دومش اين است كه از آنان نظريه مى‏خواهد.

{ قَالُوا نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ وَ اَلْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانْظُرِي مَا ذَا تَأْمُرِينَ} كلمه "قوة" به معناى هر چيزى است كه به انسان در رسيدن به مطلوبش نيرو دهد، و در اين آيه منظور از آن ارتشى است كه بتواند با آن دشمن را دفع كند و با آن كارزار نمايد، و

كلمه "باس" به معناى شدت در عمل است و مراد از آن در اينجا شهامت و شجاعت است.

اين آيه، حكايت پاسخى است كه درباريان به ملكه دادند و در سخن خود نخست چيزى گفتند كه مايه دلخوشى او باشد و بى‏تابى و اضطرابش را تسكين دهد و سپس اختيار را به خود او داده و گفتند: ناراحت مباش و هيچ غم مخور كه ما مردانى نيرومند هستيم و ارتشى قوى داريم، كه از هيچ دشمنى نمى‏ترسيم، هر چند كه آن دشمن سليمان باشد، در آخر هم باز اختيار با خود تو است هر چه مى‏خواهى فرمان بده كه ما مطيع تو هستيم.

{ قَالَتْ إِنَّ اَلْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ } " إفساد قريه‏ها "به معناى تخريب و آتش زدن و ويران كردن بناهاى آن است و " إذلال عزيزان اهل قريه "،اين است كه آنان را بكشند و اسير كنند و تبعيد نمايند، يا به ايشان زور بگويند.

و خلاصه: بعد از مشورتش با درباريان خود به طورى كه از اين دو آيه استفاده مى‏شود نظرش اين شد كه در باره سليمان تحقيق بيشترى كند و كسى را نزد او بفرستد كه از حال او و مظاهر نبوت و سلطنتش اطلاعاتى به دست آورده، برايش بياورد، تا او به يكى از دو طرف جنگ يا تسليم رأى دهد.

و از ظاهر كلام درباريان، كه كلام خود را با جمله‏{ نَحْنُ أُولُوا قُوَّةٍ وَ أُولُوا بَأْسٍ شَدِيدٍ} آغاز كردند، برمى‏آيد كه آنان ميل داشتند جنگ كنند و چون ملكه هم همين را فهميده بود لذا نخست شروع كرد از جنگ مذمت كردن، در آخر رأى خود را ارائه داد، اول گفت:{ إِنَّ اَلْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا... }يعنى، جنگ عاقبتى ندارد، مگر غلبه يكى از دو طرف و شكست طرف ديگر، يعنى فساد قريه‏ها و شهرها و ذلت عزيزان آن و چون چنين است، نبايد بدون تحقيق اقدام به جنگ كرد، بايد نيروى خود را با نيروى دشمن بسنجيم، اگر تاب نيروى او را نداشتيم، تا آنجا كه راهى به صلح و سلم داريم اقدام به جنگ نكنيم، مگر اينكه راه، منحصر به جنگ باشد و نظر من اين است كه هديه‏اى براى او بفرستيم، ببينيم فرستادگان ما چه خبرى مى‏آورند، آن وقت تصميم به يكى از دو طرف جنگ يا صلح بگيريم.

بنا بر اين، جمله‏{ إِنَّ اَلْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا... }زمينه است، براى جمله‏{ وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ...}.

و جمله‏{ وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً}، تعبيرى است كه در افاده معنا، بليغ‏تر از اين است كه مثلا بگوييم: "استذلوا اعزتها" ،براى اينكه تعبير قرآن كريم علاوه بر اينكه، بر تحقق ذلت

دلالت مى‏كند، تلبس به صفت ذلت را هم مى‏رساند.

و جمله‏{ كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ}، بعد از جملات‏{ أَفْسَدُوهَا وَ جَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً }كه اصل وقوع را مى‏رساند، استمرار آن را نيز مى‏رساند و معنايش اين است كه: اين رفتار از پادشاهان هميشگى و مستمر است، (اينطور نيست كه نسبت به كشور ما رفتارشان طورى ديگر شود).

بعضى‏[[942]](#footnote-942) از مفسرين گفته‏اند: اين جمله جزء كلام ملكه نيست، بلكه كلام خداى سبحان است، ولى حرف صحيحى نيست، چون مقام، اقتضاى چنين تصديقى را ندارد.

#### سبائيان براى سليمان هديه مى‏فرستند و او هديه آنان را رد مى‏كند

{ وَ إِنِّي مُرْسِلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ اَلْمُرْسَلُونَ} يعنى من نزد سليمان خواهم فرستاد و اينگونه سخن گفتن لحن سخن گفتن پادشاهان است، كه تجبر و عزت ملوكى را مى‏رساند و گر نه در كلام خود، نام سليمان را مى‏برد، ليكن زبان خود را از بردن نام او نگه داشت و مساله را به او و درباريانش با هم نسبت داد و نيز فهمانيد كه سليمان هم هر چه مى‏كند به دست ياران و ارتشيان و به كمك رعيت خود مى‏كند.

و معناى اينكه گفت:{ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ اَلْمُرْسَلُونَ }اين است كه ببينيم چه عكس العملى نشان مى‏دهد، تا ما نيز به مقتضاى وضع او عمل كنيم و اين - همانطور كه گفتيم - اظهار نظر ملكه سبأ بود، و از كلمه" مرسلون "به دست مى‏آيد كه هديه‏اى را كه وى براى آن جناب فرستاد به دست جمعى از درباريانش بود، هم چنان كه از سخن بعدى سليمان (علیه السلام) كه فرمود:{ اِرْجِعْ إِلَيْهِمْ } برگرد نزد ايشان" ،برمى‏آيد كه آن جمع، رئيسى داشته‏اند و رئيس به تنهايى نزد سليمان راه يافته و هديه را به او داده است.

{ فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَ تُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِيَ اَللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ } ضمير در" جاء "به مالى برمى‏گردد كه به عنوان هديه نزد سليمان فرستاده شد.

احتمال هم دارد كه به حامل هديه يعنى رئيس هيئت اعزامى سبأ برگردد.

استفهام در جمله‏{ أَ تُمِدُّونَنِ بِمَالٍ }توبيخى است، و خطاب در آن به فرستاده و فرستنده هر دو برمى‏گردد و اين را تغليب گويند، كه صاحب سخن رو به حاضران كند، ولى حاضر و غايب را مورد عتاب قرار دهد، سليمان (علیه السلام) هم اينطور كلى سخن گفت و

نامى از خصوص ملكه سبأ نبرد، همانطور كه - در گذشته ديديم - ملكه سبأ هم نامى از او نبرد و گفت: "من هديه‏اى نزد ايشان مى‏فرستم

بعضى‏[[943]](#footnote-943) احتمال داده‏اند كه خطاب و روى سخن آن جناب تنها به فرستادگان باشد و اين احتمال صحيحى نيست، براى اينكه اعتراض سليمان اين بود كه: "آيا مرا با مال كمك مى‏كنيد" و معلوم است كه اين كمك مالى، كار فرستادگان نبود بلكه كار فرستنده ايشان بود و با اين حال ديگر معنا ندارد كه خصوص فرستادگان را توبيخ كند و اگر نفرمود: "ا تمدونن بالمال" بلكه كلمه مال را نكره آورد و فرمود:{ أَ تُمِدُّونَنِ بِمَالٍ } آيا كمكم مى‏كنيد به مالى "،براى اين بود كه آن مال را تحقير كند و ناچيزش بشمارد و مرادش از{ فَمَا آتَانِيَ اَللَّهُ} همان سلطنت و نبوت بوده است.

و معناى آيه اين است كه: آيا شما مرا با مالى حقير و ناچيز كه كمترين ارزشى نزد من ندارد كمك مى‏كنيد؟ مالى كه در قبال آنچه خدا به من داده ذره‏اى ارزش ندارد؟ آنچه خدا از ملك و نبوت و ثروت به من داده بهتر است از آنچه به شما داده است.

و جمله‏{ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدِيَّتِكُمْ تَفْرَحُونَ }اعراض از توبيخ قبلى به توبيخى ديگر است، اول توبيخشان كرد به اينكه مگر من محتاج مال شما هستم، كه هديه برايم فرستاده‏ايد و اين كار شما كار زشتى است و در اين جمله مى‏فرمايد: از آن زشت‏تر اينكه، شما هديه خود را خيلى بزرگ مى‏شماريد و آن را ارج مى‏نهيد.

بعضى‏[[944]](#footnote-944) از مفسرين گفته‏اند: مراد از" بهديتكم "آن هديه‏اى كه فرستاده‏اند نيست، بلكه هديه‏هايى است كه ديگران براى ايشان بفرستند و معناى جمله اين است كه: اين شماييد كه به خاطر علاقه‏اى كه به جمع مال و زياد كردن آن داريد وقتى از جايى برايتان هديه‏اى مى‏آيد خوشحال مى‏شويد، ولى ما اينطور نيستيم، و هيچ اعتنايى به مال دنيا نداريم. ولى خواننده، خود به بعد اين وجه آگاه است.

{ اِرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لاَ قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَ لَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَ هُمْ صَاغِرُونَ} خطاب در اين آيه به رئيس هيئت اعزامى سبأ است، و ضميرهاى جمع همه به ملكه سبأ و قوم او برمى‏گردند و كلمه "قبل" به معناى طاقت است و ضمير "بها" به كشور سبأ برمى‏گردد و جمله‏{ وَ هُمْ صَاغِرُونَ }تاكيد ما قبل خودش است و لام در جمله‏{ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ }و

نيز در جمله "لنخرجنهم" لام سوگند است.

بعد از آنكه مردم سبأ فرمان سليمان (علیه السلام) را كه فرموده بود:{ وَ أْتُونِي مُسْلِمِينَ }مخالفت نموده و آن را به فرستادن هديه تبديل كردند و از ظاهر اين رفتار برمى‏آيد كه از تسليم شدن سرپيچى دارند، بناچار سليمان كار ايشان را سر برتافتن از فرمان خود فرض كرده، روى اين فرض، ايشان را تهديد كرد به اينكه سپاهى به سويشان گسيل مى‏دارد كه در سبأ طاقت نبرد با آن را نداشته باشند و به همين جهت، ديگر به فرستاده ملكه نفرمود: اين پيام را ببر و بگو اگر تسليم نشوند و نزد من نيايند چنين لشكرى به سويشان مى‏فرستم، بلكه فرمود: تو برگرد كه من هم پشت سر تو اين كار را مى‏كنم، هر چند كه در واقع و به هر حال لشكر فرستادن، مشروط بود به اينكه آنان تسليم نشوند.

و از سياق برمى‏آيد كه آن جناب هديه مذكور را نپذيرفته و آن را برگردانيده است.

{ قَالَ يَا أَيُّهَا اَلْمَلَؤُا أَيُّكُمْ يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ} اين سخنى است كه سليمان (علیه السلام) بعد از برگرداندن هديه سبأ و فرستادگانش گفته و در آن خبر داده كه ايشان به زودى نزدش مى‏آيند، در حالى كه تسليم باشند، سليمان (علیه السلام) در اين آيه به حضار در جلسه مى‏گويد: كداميك از شما تخت ملكه سبا را قبل از اينكه ايشان نزد ما آيند در اينجا حاضر مى‏سازد؟ و منظورش از اين فرمان اين است كه وقتى ملكه سبأ تخت خود را از چندين فرسخ فاصله در حضور سليمان حاضر ديد، به قدرتى كه خدا به وى ارزانى داشته و به معجزه باهره او، بر نبوتش پى ببرد، تا در نتيجه تسليم خدا گردد، هم چنان كه به شهادت آيات بعد، تسليم هم شدند.

#### آورده شدن تخت بلقيس به وسيله كسى كه "{عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ اَلْكِتَابِ}"

{ قَالَ عِفْرِيتٌ مِنَ اَلْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ} كلمه "عفريت" - به طورى كه گفته‏اند - به معناى شرير و خبيث است. و كلمه "آتيك" بنا بر آنچه بعضى‏[[945]](#footnote-945) گفته‏اند اسم فاعل است يعنى من آورنده آنم، ممكن هم هست متكلم وحده از مضارع "اتى ياتى" باشد، يعنى من آن را برايت مى‏آورم، ولى اسم فاعل بودنش با سياق، مناسبت بيشترى دارد، چون بر تلبس يعنى اشتغال به فعل دلالت دارد و نيز با عطف شدن جمله‏{ وَ إِنِّي عَلَيْهِ... }كه جمله‏اى است اسمى مناسب‏تر است.

ضمير" عليه "در جمله‏{ وَ إِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ }به "إتيان - آوردن" برمى‏گردد، و

معنايش اين است كه: من به آوردن آن نيرومند و امينم، نيرومند بر آنم و حمل آن خسته‏ام نمى‏كند، امين بر آنم و در آوردنش به تو خيانت نمى‏كنم.

{ قَالَ اَلَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ اَلْكِتَابِ } در اين جمله، مقابله‏اى با جمله قبل به كار رفته و اين مقابله دلالت مى‏كند بر اينكه صاحب علم كتاب، از جن نبوده، بلكه از انس بوده است، رواياتى هم كه از ائمه اهل بيت در اين باره رسيده آن را تاييد مى‏كند و نام او را آصف بن برخيا وزير سليمان و وصى او معرفى كرده است، بعضى‏[[946]](#footnote-946) هم گفته‏اند: او خضر بوده. و بعضى‏[[947]](#footnote-947) گفته‏اند: مردى بوده كه اسم اعظم داشته - آن اسمى كه وقتى خدا با آن خوانده شود اجابت مى‏كند - بعضى‏[[948]](#footnote-948) ديگر گفته‏اند:

جبرئيل بوده. بعضى‏[[949]](#footnote-949) ديگر او را خود سليمان دانسته‏اند و اين وجوهى است كه بر هيچ يك از آنها دليلى نيست.

هر چه باشد و آن شخص هر كه بوده باشد از اينكه آيه مورد بحث را بدون عطف بر ما قبل آورد و آن را از ما قبل جدا ساخت، براى اين بود كه در باره اين عالم كه تخت ملكه سبأ را حاضر ساخت، آن هم در زمانى كمتر از زمان فاصله ميان نگاه كردن، اعتناى بيشترى اعمال دارد و همچنين به علم او اعتناء ورزيد، زيرا كلمه" علم "را نكره آورده، فرمود: علمى از كتاب، يعنى علمى كه با الفاظ نمى‏توان معرفيش كرد.

و مراد از كتابى كه اين قدرت خارق العاده پاره‏اى از آن بود، يا جنس كتابهاى آسمانى است و يا لوح محفوظ و علمى كه اين عالم از آن كتاب گرفته علمى بوده كه راه رسيدن او را به اين هدف آسان مى‏ساخته است مفسرين در اينكه اين علم چه بوده، اختلاف كرده‏اند، بعضى‏[[950]](#footnote-950) گفته‏اند: اسم اعظم بوده. بعضى‏[[951]](#footnote-951) ديگر گفته‏اند: آن اسم اعظم عبارت است از حى قيوم. بعضى‏[[952]](#footnote-952) ديگر گفته‏اند: آن ذو الجلال و الاكرام بوده. بعضى‏[[953]](#footnote-953) ديگر گفته‏اند: اللَّه الرحمن بوده. بعضى‏[[954]](#footnote-954) آن را به زبان عبرانى" آهيا شراهيا "دانسته‏اند و بعضى‏[[955]](#footnote-955)

گفته‏اند: آن عالم چنين دعا كرد:" يا الهنا و اله كل شى‏ء الها واحدا لا اله الا انت، ايتنى بعرشها - اى معبود ما و معبود هر چيز كه معبودى واحد هستى و جز تو معبودى نيست، تخت او را برايم بياور "و سخنانى ديگر از اين قبيل. و ما در جلد هشتم اين كتاب - در بحثى كه پيرامون اسماء حسنا داشتيم - گفتيم كه: محال است اسم اعظمى كه در هر چيز تصرف دارد،

از قبيل الفاظ و يا مفاهيمى باشد كه الفاظ بر آنها دلالت مى‏كند، بلكه اگر واقعا چنين اسمى باشد و چنين آثارى در آن باشد لا بد، حقيقت اسم خارجى است، كه مفهوم لفظ به نوعى با آن منطبق مى‏شود، خلاصه: آن اسم حقيقتى است كه اسم لفظى اسم آن اسم است.

و در الفاظ آيه شريفه هيچ خبرى از اين اسمى كه مفسرين گفته‏اند نيامده، تنها و تنها چيزى كه آيه در اين باره فرموده اين است كه شخص نامبرده كه تخت ملكه سبأ را حاضر كرد علمى از كتاب داشته و گفته است:" من آن را برايت مى‏آورم "غير از اين دو كلمه در باره او چيزى نيامده، البته اين در جاى خود معلوم و مسلم است، كه كار در حقيقت كار خدا بوده، پس معلوم مى‏شود كه آن شخص علم و ارتباطى با خدا داشته، كه هر وقت از پروردگارش چيزى مى‏خواسته و حاجتش را به درگاه او مى‏برده خدا از اجابتش تخلف نمى‏كرده. و به عبارت ديگر، هر وقت چيزى را مى‏خواسته خدا هم آن را مى‏خواسته است.

از آنچه گذشت اين نيز روشن شد كه علم مذكور از سنخ علوم فكرى و اكتسابى و تعلم بردار نبوده است.

{ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ } كلمه "طرف" به طورى كه گفته‏اند: به معناى نگاه و چشم برگرداندن است و "ارتداد طرف" به معناى اين است كه آن چيزى كه نگاه آدمى به آن مى‏افتد، در نفس نقش بندد و آدمى آن را بفهمد كه چيست، پس مقصود آن شخص اين بوده كه من تخت ملكه سبأ را در مدتى نزدت حاضر مى‏كنم كه كمتر از فاصله نگاه كردن و ديد آن باشد.

بعضى‏[[956]](#footnote-956) از مفسرين گفته‏اند: طرف به معناى برداشتن پلك چشم و بازكردن آن براى ديدن است و ارتداد طرف به معناى بسته شدن پلكها به طور طبيعى است، نه بستن عمدى و اختيارى، چون اگر آن مراد بود، تعبير مى‏فرمود به رد طرف، و اين خود نكته‏اى است كه نبايد از آن غفلت ورزيد.

ولى اين مفسر اشتباه كرده، چون طرف، يكى از افعال اختيارى آدمى است، ولى آنچه كه باعث بر اين فعل اختيارى مى‏شود طبيعت آدمى است، مانند نفس كشيدن و براى همين است كه احتياجى به فكر و انديشه قبلى ندارد، به خلاف امثال خوردن و نوشيدن.

بنا بر اين، فعل اختيارى، آن فعلى است كه به اراده آدمى مرتبط باشد، حال چه اينكه محتاج به فكر و انديشه سابق باشد و چه نباشد.

و علت اشتباه اين مفسر اين است كه: خيال كرده‏اند فعل اختيارى آن فعلى است كه ناشى از تفكر و انديشه باشد، و غير آن را اختيارى ندانسته است. پس نكته اين كه در آيه مورد بحث، "ارتداد" را آورد نه "رد" را، آن نيست كه وى گفته، بلكه شايد اين باشد كه فعل چشم بر هم زدن، از آنجا كه با فكر و انديشه قبلى انجام نمى‏شود، در انظار چنين به نظر مى‏رسد كه پلكها خودش به هم مى‏خورد، نه اينكه به خواست صاحبش باشد.

خطاب در جمله "من آن را قبل از يك چشم بهم زدن و قبل از اينكه نگاهت برگردد برايت مى‏آورم" خطاب آن عالم به سليمان (علیه السلام) است، چون او بود كه مى‏خواست تخت ملكه سبأ نزدش حاضر شود و نيز او بود كه گوينده سخن مى‏خواست تخت را برايش بياورد.

ولى بعضى‏[[957]](#footnote-957) از مفسرين گفته‏اند: خطاب عالم نامبرده متوجه به عفريت است، كه قبلا به سليمان (علیه السلام) گفت: من آن را قبل از آنكه از جايت برخيزى مى‏آورم و اين عالم كه رو به او كرد و گفت: من آن را قبل از برگشتن نگاهت مى‏آورم، خود سليمان بوده كه علمى از كتاب داشته است و اگر اين را گفته، خواسته است فضيلت نبوت را به او بفهماند و برساند آن قدرتى كه خداى تعالى از راه تعليم كتاب به او داده، برتر و عظيم‏تر است از قدرتى كه به عفريت داده و عفريت به آن مى‏بالد. پس، معناى آيه اين است كه: سليمان به عفريت گفت: من عرش او را برايت مى‏آورم قبل از آنكه نگاهت برگردد.

فخر رازى هم در تفسير كبير، بر همين معنا اصرار ورزيده و وجوهى براى تاييد آن ذكر كرده، كه ذره‏اى ارزش علمى ندارد، علاوه بر اينكه، اصل اين تفسير با سياق آيه - همانطور كه گفتيم - نمى‏سازد[[958]](#footnote-958).

{ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي... } يعنى، بعد از آنكه سليمان (علیه السلام) عرش ملكه سبأ را نزد خود حاضر ديد، گفت: اين - يعنى حضور تخت بلقيس در نزد او در كمتر از يك طرفة العين - از فضل پروردگار من است، بدون اينكه در خود من استحقاقى بوده باشد، بلكه خداى تعالى اين فضيلت را به من ارزانى داشت تا مرا بيازمايد، يعنى امتحان كند آيا شكر نعمتش را به جا مى‏آورم، و يا كفران مى‏كنم. آن گاه فرمود: و هر كس شكر بگزارد براى خود گزارده، يعنى نفع آن عايد خودش مى‏شود نه عايد پروردگار من و هر كس كفران نعمت او كند، باز ضررش عايد خودش

مى‏شود، چون پروردگار من بى نياز و كريم است. و بطورى كه ملاحظه مى‏كنيد ذيل آيه، صدر آن را تاكيد مى‏كند.

بعضى‏[[959]](#footnote-959) از مفسرين گفته‏اند: مشار اليه به اشاره" هذا "،قدرت به آوردن تخت ملكه سبأ است، چه بى واسطه و چه با واسطه.

ليكن اين حرف صحيح نيست، چون ظاهر اينكه فرمود:{ فَلَمَّا رَآهُ مُسْتَقِرًّا عِنْدَهُ قَالَ... }اين است كه ثنا (اين از فضل پروردگار من است) مربوط باشد به حال رؤيت تخت و آن نعمت و فضلى كه در حال رؤيت به چشم مى‏خورد حضور تخت بوده، نه قدرت بر احضار آن، كه از مدتها پيش داشت.

در آيه مورد بحث، حذف و اختصار به كار رفته و تقدير آن اين است كه "فاذن له سليمان فى الإتيان به كذلك فاتى به كما قال فلما راه... - يعنى، سليمان به آن عالم اجازه داد كه تخت را آن طور كه خودش گفت بياورد، پس همين كه آن را پابرجا، نزد خود ديد گفت...

و از اين حذف فهميده مى‏شود كه آن قدر اين آوردن سريع بود كه گويى ميان ادعايش و ديدن سليمان، هيچ فاصله‏اى نشد.

{ قَالَ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ اَلَّذِينَ لاَ يَهْتَدُونَ } در مفردات مى‏گويد: تنكير هر چيز از حيث معنا به اين است كه: آن را طورى كنند كه شناخته نشود، بر خلاف تعريف، كه به معناى آن است كه آن چيز را طورى كنند كه شناخته شود و در آيه‏{ نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا }تنكير استعمال شده‏[[960]](#footnote-960).

از سياق آيه برمى‏آيد كه سليمان (علیه السلام) اين سخن را هنگامى گفت كه ملكه سبا و درباريانش به دربار سليمان رسيده و مى‏خواستند بر او وارد شوند و منظورش از اين دستور، امتحان و آزمايش عقل آن زن بود، هم چنان كه منظورش از اصل آوردن تخت، اظهار معجزه‏اى باهر از آيات نبوتش بود و به همين جهت دستور داد تخت او را به صورتى ناشناس درآورند، و آن گاه متفرع كرد بر اين دستور، اين را كه: "{نَنْظُرْ أَ تَهْتَدِي } ببينيم مى‏شناسد آن را يا نه" و معناى آيه روشن است.

#### ورود ملكه به دربار سليمان (عليه السلام) و ايمان آوردنش به رب العالمين‏

{ فَلَمَّا جَاءَتْ قِيلَ أَ هَكَذَا عَرْشُكِ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ وَ أُوتِينَا اَلْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ } يعنى بعد از آنكه ملكه سبأ نزد سليمان آمد از طرف سليمان به او گفتند:" آيا تخت

تو اينطور بود "و اين جمله، يعنى جمله‏{ أَ هَكَذَا عَرْشُكِ }كلمه امتحان است. و اگر فرمود:

{ أَ هَكَذَا عَرْشُكِ } آيا اين چنين بود تخت تو "،و نفرمود:" ا هذا عرشك - آيا اين است عرش تو "براى اين بود كه تخت را بيشتر مجهول و ناشناخته كند، لذا از مشابهت اين تخت با تخت خود او در شكل و صفات پرسش نمود، كه معلوم است اين گونه سؤال در ناشناخته كردن تخت، مؤثرتر است.

{ قَالَتْ كَأَنَّهُ هُوَ } مراد از اينكه گفت "گويا اين همان است" اين است كه: اين "همان است" و اگر اينطور تعبير كرد، خواست تا از سبك مغزى و تصديق بدون تحقيق اجتناب كند، چون غالبا از اعتقادات ابتدايى كه هنوز وارسى نشده و در قلب جاى نگرفته است با تشبيه، تعبير مى‏آورند، (مى‏گويند مثل اينكه فلانى آمده، يا گويا فلانى رفته و مثل اينكه اين كتاب مال فلانى است و همچنين).

{ وَ أُوتِينَا اَلْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ } ضمير" ها "در كلمه" قبلها "به همين معجزه و آيت، يا حالت رؤيت آن برمى‏گردد و معنايش اين است كه:" ما قبل از اين معجزه، يا قبل از اين حالت كه معجزه را مى‏بينيم عالم به آن بوديم "و از ظاهر سياق برمى‏آيد كه اين جمله، تتمه كلام ملكه سبأ باشد، بنا بر اين، وضع چنين بوده كه وقتى ملكه تخت را مى‏بيند، و درباريان سليمان از آن تخت از وى مى‏پرسند، احساس كرده كه منظور آنان از اين پرسش اين است كه: به وى تذكر دهند كه متوجه قدرت خارق العاده سليمان (علیه السلام) باش، لذا چون از سؤال آنان، اين اشاره را فهميده، در پاسخ گفته است: ما قبلا از چنين سلطنت و قدرتى خبر داشتيم، يعنى احتياجى به اين اشاره و تذكر نيست، ما قبل از ديدن اين معجزه، از قدرت او و از اين حالت خبر داشتيم و تسليم او شده بوديم و لذا در اطاعت و فرمان او سر فرود آورده‏ايم.

بعضى‏[[961]](#footnote-961) از مفسرين گفته‏اند: جمله:{ وَ أُوتِينَا اَلْعِلْمَ... }كلام سليمان است. بعضى‏[[962]](#footnote-962)

ديگر گفته‏اند: سخن درباريان سليمان است. بعضى‏[[963]](#footnote-963) ديگر گفته‏اند: كلام ملكه سبأ است، و ليكن معنايش اين است كه ما قبلا مى‏دانستيم كه تخت ما از دربارمان به اينجا منتقل شده.

ولى هيچ يك از اين وجوه صحيح نيست.

{ وَ صَدَّهَا مَا كَانَتْ تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اَللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ } كلمه" صد "به معناى جلوگيرى و برگرداندن است و متعلق آن، تسليم خدا شدن

است، كه اعتراف ملكه هنگام داخل شدن به قصر كه مى‏گويد:{ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ }بر آن شهادت مى‏دهد. و اين اسلامش، با اسلامى كه قبلا بدان تصريح كرد و گفت:{ وَ كُنَّا مُسْلِمِينَ }اشتباه نشود، براى اينكه آن اسلام، تسليم سليمان شدنش بود و اين اسلام، تسليم خدا شدن است.

اين آن معنايى است كه از سياق آيات برمى‏آيد، ولى مفسرين وجوه ديگرى در معناى آيه ذكر كرده‏اند، كه ما از نقل آنها صرف نظر كرديم.

جمله‏{ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ}، در مقام تعليل" صد "مذكور است و معنايش اين است: تنها چيزى كه او را از تسليم خدا شدن جلوگيرى نمود، همان معبودى بود كه به جاى خدا مى‏پرستيد و آن معبود - هم چنان كه در خبر هدهد گذشت - آفتاب بوده و سبب اين جلوگيرى اين بود كه ملكه نيز از مردمى كافر بود و (از نظر افكار عمومى) ايشان را در كفرشان پيروى مى‏كرد.

{ قِيلَ لَهَا اُدْخُلِي اَلصَّرْحَ...} كلمه "صرح" به معناى قصر و هر بنايى است بلند و مشرف بر ساير بناها، و نيز به معناى محلى است كه آن را تخت كرده باشند و سقف هم نداشته باشد و كلمه "لجة" به معناى آب بسيار زياد است و كلمه "ممرد" اسم مفعول از تمريد است كه به معناى صاف كردن است و كلمه "قوارير" به معناى شيشه است.

و اگر فرمود: "بدو گفته شد داخل صرح شو" ،گويا گوينده آن، بعضى از خدمتكاران سليمان (علیه السلام) بوده، كه در حضور او ملكه سبأ را راهنمايى كرده كه داخل شود و اين رسم همه پادشاهان بزرگ است.

{ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقَيْهَا } يعنى وقتى ملكه سبأ آن صرح را ديد، خيال كرد استخرى از آب است، (چون خيلى آن شيشه صاف بود) لذا جامه‏هاى خود را از ساق پا بالا زد تا دامنش تر نشود.

{ قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ } گوينده اين سخن سليمان است، كه به آن زن، مى‏گويد: اين صرح، لجه نيست. بلكه صرحى است كه از شيشه ساخته شده، پس ملكه سبا وقتى اين همه عظمت از ملك سليمان ديد و نيز آن داستان را كه از جريان هدهد و برگرداندن هدايا، و نيز آوردن تختش از سبا به دربار وى به خاطر آورد، ديگر شكى برايش نماند كه اينها همه معجزات و آيات نبوت او است و كار حزم و تدبير نيست، لذا در اين هنگام گفت‏{ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي...}.

{ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي وَ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ } در گفتار خود نخست به درگاه پروردگارش استغاثه مى‏كند، و به ظلم خود كه خداى را از روز اول و يا از هنگامى كه اين آيات را ديد نپرستيده اعتراف نمود، سپس به اسلام و تسليم خود در برابر خدا شهادت داد.

و در اين جمله‏اش كه گفت:{ أَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ}، التفاتى نسبت به خداى تعالى به كار برد، التفات از خطاب به غيبت، و وجه اين التفات اين است كه خواست از ايمان اجمالى به خدا در جمله‏{ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي}، به توحيد صريح انتقال يابد، چون در جمله بعدى، اسلام خود را بر طريقه اسلام سليمان دانست، كه همان توحيد صريح باشد، و آن گاه تصريح خود را با جمله‏{ رَبِّ اَلْعَالَمِينَ }تاكيد كرد، يعنى اقرار دارم كه جز خدا در هيچ جاى عالميان ربى نيست و اين همان توحيد در ربوبيت است، كه مستلزم توحيد در عبادت است، كه مشركين (و از آن جمله آفتاب‏پرستان) قائل به آن نيستند.

### گفتارى پيرامون داستان سليمان (علیه السلام)

آنچه در قرآن از داستان او آمده در قرآن كريم از سرگذشت آن جناب جز مقدارى مختصر نيامده، چيزى كه هست دقت در همان مختصر، آدمى را به همه داستانهاى او و مظاهر شخصيت شريفش راهنمايى مى‏كند.

يكى اينكه: آن جناب فرزند و وارث داود (علیه السلام) بود، كه در اين باره فرمود:{ وَ وَهَبْنَا لِدَاوُدَ سُلَيْمَانَ }[[964]](#footnote-964)و نيز فرموده:{ وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ}[[965]](#footnote-965).

يكى ديگر اينكه خداى تعالى ملكى عظيم به او داد، جن و طير و باد را برايش مسخر كرد و زبان مرغان را به وى آموخت، كه ذكر اين چند نعمت در كلام مجيدش مكرر آمده است، در سوره بقره آيه 102، در سوره انبياء، آيه 81، در سوره نمل، آيه 16 تا 18، در سوره سبأ، آيه 12 تا 13 و در سوره \_ ص، آيه 35 تا 39.

قسمت سوم، آن است كه به مساله انداختن جسد، بر روى تخت وى اشاره مى‏كند، كه در سوره \_ ص، آيه 33 واقع است.

قسمت چهارم، آيات مربوط به "عرض صافنات جياد" بر وى است، كه در آيات 31 تا 33 سوره \_ ص، آمده است.

قسمت پنجم، آياتى است كه به مساله داورى او در مساله افتادن گوسفند در زراعت پرداخته و اين آيات در سوره انبياء، آيه 78 تا 79 آمده است.

قسمت ششم، اشاره به داستان مورچه است، كه در سوره مورد بحث، آيه 18 و 19 آمده.

قسمت هفتم، آيات مربوط به داستان هدهد و ملكه سبأ است، كه در همين سوره، آيات 20 تا 44 آمده.

قسمت هشتم، آيه مربوط به كيفيت درگذشت آن جناب است كه در سوره سبا آيه 14 واقع شده و ما شرحى كه مربوط به يك يك اين هشت قسمت است در ذيل آياتش در اين كتاب آورديم.

آياتى كه آن جناب را مى‏ستايد در قرآن كريم، در پانزده - شانزده - مورد نام آن جناب را آورده و ثناى بسيارى از او كرده، بنده‏اش خوانده، اوابش ناميده و فرموده:{ نِعْمَ اَلْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ }[[966]](#footnote-966)و به علم و حكمتش ستوده و فرموده:{ فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وَ كُلاًّ آتَيْنَا حُكْماً وَ عِلْماً }[[967]](#footnote-967)و نيز فرموده:{ وَ لَقَدْ آتَيْنَا دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ عِلْماً }[[968]](#footnote-968)و باز فرموده:{ يَا أَيُّهَا اَلنَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ اَلطَّيْرِ }[[969]](#footnote-969)و او را از انبياء مهدى و راه يافته خوانده، فرموده:{ وَ أَيُّوبَ وَ يُونُسَ وَ هَارُونَ وَ سُلَيْمَانَ }[[970]](#footnote-970)و نيز فرموده:{ وَ نُوحاً هَدَيْنَا مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُدَ وَ سُلَيْمَانَ}[[971]](#footnote-971).

سليمان (علیه السلام) در عهد عتيق داستان آن جناب در كتاب ملوك اول آمده و بسيار در حشمت و جلالت امر او و

وسعت ملكش و وفور ثروتش و بلوغ حكمتش سخن گفته، ليكن از داستانهايش كه در قرآن ذكر شده، جز همين مقدار نيامده كه: وقتى ملكه سبأ خبر سليمان را شنيد و شنيد كه معبدى در اورشليم ساخته و او مردى است كه حكمت داده شده، بار سفر بست و نزدش آمد و هدايايى بسيار آورد و با او ديدار كرد و مسائل بسيارى به عنوان امتحان از او پرسيد و جواب شنيد، آن گاه برگشت‏[[972]](#footnote-972).

عهد عتيق بعد از آن همه ثناء كه براى سليمان كرده، در آخر به وى اسائه ادب كرده و[[973]](#footnote-973) گفته كه: وى در آخر عمرش منحرف شد و از خداپرستى دست برداشته به بت‏پرستى گراييد و براى بتها سجده كرد، بتهايى كه بعضى از زنانش داشتند و آنها را مى‏پرستيدند.

و نيز مى‏گويد: مادر سليمان، اول، زن اورياى حتى بود، پدر سليمان عاشقش شد و با او زنا كرد و در همان زنا فرزندى حامله شد ناگزير داود (از ترس رسوايى) نقشه كشيد تا هر چه زودتر اوريا را سر به نيست كند و همسرش را بگيرد و همين كار را كرد، بعد از كشته شدن اوريا در يكى از جنگها، همسرش را به اندرون خانه و نزد ساير زنان خود برد، در آنجا براى بار دوم حامله شد و سليمان را بياورد.

و اما قرآن كريم ساحت آن جناب را مبرا از پرستش بت مى‏داند، هم چنان كه ساحت ساير انبياء را منزه مى‏داند و بر هدايت و عصمتشان تصريح مى‏كند و در خصوص سليمان مى‏فرمايد:{ وَ مَا كَفَرَ سُلَيْمَانُ}[[974]](#footnote-974).

و نيز، ساحتش را از اينكه از زنا متولد شده باشد منزه داشته است و از او حكايت كرده كه در دعايش بعد از سخن مورچه گفت:" پروردگارا، مرا به شكر نعمتها كه بر من و بر پدر و مادر من ارزانى داشتى ملهم فرما "[[975]](#footnote-975)كه در تفسيرش گفتيم از اين دعا برمى‏آيد كه مادر او از اهل صراط مستقيم بوده، يعنى از كسانى كه خداوند بر آنان انعام كرده، از نبيين و صديقين و شهداء و صالحين.

رواياتى كه در اين داستان وارد شده اخبارى كه در قصص آن جناب و مخصوصا در داستان هدهد و دنباله آن آمده،

بيشترش مطالب عجيب و غريبى دارد كه حتى نظائر آن در اساطير و افسانه‏هاى خرافى كمتر ديده مى‏شود، مطالبى كه عقل سليم نمى‏تواند آن را بپذيرد و بلكه تاريخ قطعى هم آنها را تكذيب مى‏كند و بيشتر آنها مبالغه‏هايى است كه از امثال كعب و وهب نقل شده است.

و اين قصه‏پردازان مبالغه را به جايى رسانده‏اند كه گفته‏اند: سليمان پادشاه همه روى زمين شد و هفتصد سال سلطنت كرد و تمامى موجودات زنده روى زمين از انس و جن و وحشى و طير، لشكريانش بودند. و او در پاى تخت خود سيصد هزار كرسى نصب مى‏كرد، كه به هر كرسى يك پيغمبر مى‏نشست، بلكه هزاران پيغمبر و صدها هزار نفر از امراى انس و جن روى آنها مى‏نشستند و مى‏رفتند. و مادر ملكه سبأ از جن بوده و لذا پاهاى ملكه مانند پاى خران، سم دار بوده و به همين جهت با جامه بلند خود، آن را از مردم مى‏پوشاند، تا روزى كه دامن بالا زد تا وارد صرح شود، اين رازش فاش گرديد. و در شوكت اين ملكه مبالغه را به حدى رسانده‏اند كه گفته‏اند: در قلمرو كشور او چهار صد پادشاه سلطنت داشتند و هر پادشاهى را چهار صد هزار نظامى بوده و وى سيصد وزير داشته است، كه مملكتش را اداره مى‏كردند و دوازده هزار سر لشكر داشته كه هر سرلشكرى دوازده هزار سرباز داشته، و همچنين از اين قبيل اخبار عجيب و غير قابل قبولى كه در توجيه آن هيچ راهى نداريم، مگر آنكه بگوييم از اخبار اسرائيليات است و بگذريم. و اگر از خوانندگان عزيز ما كسى بخواهد به آنها دست يابد، بايد به كتب جامع حديث چون الدر المنثور و عرائس و بحار و نيز به تفاسير مطول مراجعه نمايد.

### بحث روايتى‏

در احتجاج از عبد اللَّه بن حسن و او به سند خود از پدران بزرگوارش، روايت كرده كه فرمودند: بعد از آنكه ابو بكر تصميم گرفت فاطمه (علیه السلام) را از فدك منع كند و اين خبر به گوش آن حضرت رسيد، نزد ابو بكر آمد و فرمود: اى پسر ابى قحافه! آيا ممكن است كه به حكم قرآن كريم، تو از پدرت ارث ببرى و من از پدرم ارث نبرم؟ عجب رأى فاسدى داده‏اى، آيا دانسته و عمدا كتاب خدا را مخالفت نموده و آن را كنار مى‏زنيد و پشت سر مى‏افكنيد؟ كه مى‏فرمايد:{ وَ وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ }تا آخر حديث‏[[976]](#footnote-976).

و در تفسير قمى در روايت ابى الجارود از امام ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده

كه در ذيل جمله‏{ فَهُمْ يُوزَعُونَ }فرمود: يعنى جلو لشكر را مى‏گرفتند تا دنباله آنان برسد و يك جا جمع شوند[[977]](#footnote-977).

و در احتجاج از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده كه در حديثى فرمود: در پاره‏اى از لهجه‏هاى عرب" ناظره "به معناى منتظره است، مگر نشنيدى كلام خداى عز و جل را كه مى‏فرمايد:{ فَنَاظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ اَلْمُرْسَلُونَ }كه معنايش منتظره است‏[[978]](#footnote-978).

و در بصائر به سند خود از جابر از ابى جعفر (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: اسم اعظم خدا از هفتاد و سه حرف تشكيل شده، كه از آن يك حرفش نزد آصف بوده و با آن تكلم كرد، زمين بين سليمان و بلقيس خسف شد و او تخت را با دست خود گرفته از آنجا برداشت و اينجا گذاشت، دوباره زمين به حال اولش برگشت. و اين تحويل و تحول در كمتر از يك چشم بر هم زدن صورت گرفت، در حالى كه از آن هفتاد و سه حرف، هفتاد و دو حرفش نزد ما است و يكى نزد خداى تعالى است، كه آن را براى علم غيب خودش نگاه داشته است و عين حال "لا حول و لا قوة الا باللَّه العلى العظيم"[[979]](#footnote-979)

مؤلف: اين معنا از امام صادق (علیه السلام) نيز نقل شده‏[[980]](#footnote-980) و مرحوم كلينى آن را در كافى از جابر از امام باقر و نيز از نوفلى از ابى الحسن صاحب عسكر (علیه السلام) روايت كرده است‏[[981]](#footnote-981).

و اينكه فرمود: اسم اعظم از اين قدر حرف تشكيل شده و نزد آصف يك حرف از آن بوده، كه با گفتن آن چنين و چنان شد، منافات با مطلبى كه ما در باره اسم اعظم گفتيم ندارد، چون ما در آنجا گفتيم اسم اعظم از مقوله الفاظ نيست، اين روايت هم نمى‏گويد از مقوله الفاظ است، بلكه سياق آن دلالت دارد بر اينكه مرادش از حرف، حروف لفظى نيست و تعبير به حرف از باب اين است كه خواسته است با زبان مردم حرف بزند، مردمى كه معهود در ذهنشان از اسم، اسم لفظى و مركب از حروف ملفوظه است.

#### چند روايت در باره اسم اعظم و اينكه وصى سليمان (عليه السلام) (آصف بن برخيا) اسم اعظم را مى‏دانسته و اشاره به وجوهى در باره آوردن تخت بلقيس‏{ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ }

و در مجمع در ذيل جمله‏{ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ }گفته است: در معناى اين جمله چند وجه است... پنجم اينكه زمين برايش درهم پيچيده شد، و اين معنا از امام صادق

(علیه السلام) روايت شده‏[[982]](#footnote-982).

مؤلف: آنچه وى روايت كرده در باب در هم پيچيده شدن زمين مغايرتى با روايت قبلى كه از آن به خسف تعبير كرد ندارد.

و اما اولين وجه از آن وجوه - كه ما پنجمش را نقل كرديم - اين است كه: ملائكه تخت را نزدش آورده باشند. دوم اينكه: باد آن را آورده باشد. سوم اينكه: خداى تعالى حركاتى متوالى در آن تخت خلق كرده باشد. چهارم اينكه: در زمين فرو رفته باشد و در پيش روى سليمان سر از زمين درآورده باشد. پنجم اينكه: خدا آن را در جاى خودش معدوم و در پيش روى سليمانش اعاده كرده باشد.

البته در اينجا وجه ديگرى هست كه بعضى از مفسرين آن را گفته‏اند و آن اين است كه: به طور كلى وجود موجودات لحظه به لحظه از ناحيه خدا افاضه مى‏شود و وجود آن اول، در آن دوم باقى نيست و خداى تعالى هستى را در آن اول افاضه كرد براى تخت آن زن در سبا، سپس در آن بعد افاضه هستى كرد براى آن در نزد سليمان. و اين وجوه در ممتنع و محال بودن مثل وجه پنجم‏اند و در دليل نداشتن، مانند بقيه وجوه مى‏باشند.

و در همان كتاب است كه عياشى در تفسير خود و با سند روايت كرده كه موسى بن محمد بن على بن موسى (يعنى موسى مبرقع، فرزند حضرت جواد (علیه السلام)، به يحيى بن اكثم (بزرگترين دانشمند آن روز)، برخورد و ابن اكثم از او سؤالاتى كرد و او گفت: من داخل شدم بر برادرم على بن محمد، (امام هادى، ع) و ميان من و او مواعظى گفتگو شد، تا آنجا كه من سر در طاعتش نهادم و عرضه داشتم فدايت شوم، ابن اكثم از من مسائلى پرسيده و فتوا خواسته است، برادرم خنديد و پرسيد آيا فتوا دادى در آن مسائل؟ عرضه داشتم: نه، فرمود چرا؟ عرضه داشتم چون آن مسائل را نمى‏دانستم، فرمود: آنها چه بود؟ عرضه داشتم: يكى اين بود كه گفت مرا خبر ده از سليمان. آيا محتاج به علم آصف بن برخيا بود؟ آن گاه مسائل ديگر را هم گفتم.

در پاسخ فرمود اى برادر بنويس: بسم اللَّه الرحمن الرحيم، مراد از اين آيه پرسش كردى كه خداى تعالى در كتابش فرموده:{ قَالَ اَلَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ اَلْكِتَابِ }و او آصف بن برخيا است و سليمان از آنچه آصف مى‏دانست عاجز نبود، ليكن مى‏خواست به مردم بفهماند كه آصف، بعد از او وصى و حجت است و علم آصف پاره‏اى از علم سليمان بوده، كه به امر خدا

به وى به وديعت سپرده بود و خدا اين را به فهم سليمان الهام كرد تا او حواله به آصف دهد، تا در نتيجه امت، بعد از درگذشت او در امامت و راهنمايى آصف اختلاف نكنند، همانطور كه در زمان داود نيز، خداى تعالى علم كتاب را به سليمان فهمانيد، تا داود وى را در زندگى خود به امامت و نبوت بعد از خود معرفى كند، تا حجت بر خلق مؤكد شود[[983]](#footnote-983).

مؤلف: اين روايت را صاحب روح المعانى از مجمع نقل كرده و سپس گفته: اين روايت صحيح نيست‏[[984]](#footnote-984). و ليكن نفهميديم اعتراض روح المعانى به اين روايت چه بوده و هيچ وجهى برايش نديديم، جز اينكه بگوييم، چون كه در اين حديث از امامت گفتگو به ميان آمده، لذا از حديث خوشش نيامده است.

و در نور الثقلين از كافى از امير المؤمنين (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: به آنچه هيچ اميدى ندارى اميدوارتر باش، تا آنچه را كه اميدش را دارى - تا آنجا كه فرمود - ملكه سبأ از كشورش بيرون شد و سرانجام مسلمان گشت‏[[985]](#footnote-985).

## [سوره النمل (27):آيات 45 تا 53]

{وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلىَ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحاً أَنِ اُعْبُدُوا اَللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ (45) قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ اَلْحَسَنَةِ لَوْ لاَ تَسْتَغْفِرُونَ اَللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ (46) قَالُوا اِطَّيَّرْنَا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ (47) وَ كَانَ فِي اَلْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي اَلْأَرْضِ وَ لاَ يُصْلِحُونَ (48) قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ (49) وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنَا مَكْراً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ (50) فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ (51) فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ (52) وَ أَنْجَيْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ (53)}

### ترجمه آيات‏

و به ثموديان برادرشان صالح را فرستاديم كه خداى يكتا را بپرستيد آن وقت دو گروه شدند كه با يكديگر مخاصمه مى‏كردند (45).

گفت: اى قوم چرا شتاب داريد كه حادثه بد پيش از حادثه خوب فرا رسد، چرا از خداى يكتا آمرزش نمى‏خواهيد، شايد مورد لطف و رحمت خدا قرار گيريد (46).

گفتند: ما به تو و پيروانت فال بد زده‏ايم، گفت: فال بد (و نيك) شما نزد خداست، بلكه شما گروهى هستيد كه مورد آزمايش قرار گرفته‏ايد (47). ـ

در آن شهر نه نفر بودند كه در آن سر زمين فساد مى‏كردند و اصلاح نمى‏كردند (48).

گفتند: بياييد قسم ياد كنيد به خدا كه شبانه او را با كسانش از ميان بر داريم آن گاه به خونخواه و ولى دم وى گوييم ما هنگام هلاك كسان او حاضر نبوديم و ما راست گويانيم (49).

آنها نيرنگى كردند و ما نيز در آن حال كه غافل بودند تدبيرى كرديم (50).

بنگر عاقبت نيرنگشان چه شد كه ما همگيشان را با قومشان هلاك كرديم (51).

اينك خانه‏هايشان براى آن ستم‏ها كه مى‏كردند خالى مانده كه در اين براى گروهى كه بدانند عبرتى است (52).

و كسانى را كه ايمان داشتند و پرهيزكار بودند نجات داديم (53).

### بيان آيات‏

اين چند آيه، اجمالى از داستان صالح پيغمبر و قومش را آورده، و در آن جانب تهديد و انذار بر جانب بشارت و نويد غلبه دارد و اين معنا را در سابق نيز، خاطرنشان كرديم.

{ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلى‏َ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحاً}... {يَخْتَصِمُونَ } كلمه" اختصام "به معناى تخاصم و نزاع طرفينى است و اگر دو فريق را با صفت جمع" يختصمون "توصيف كرد، با اينكه جا داشت بفرمايد:" فريقان يختصمان "بدين جهت است كه مراد از" فريقان "،تنها دو فريق معينى نيست، بلكه مراد از آن، مجموع امت است و كلمه" اذا "فجائيه و به معناى ناگهان است.

و معناى آيه اين است كه: ما به سوى قوم ثمود برادر و فاميلشان صالح را فرستاديم و اميد آن مى‏رفت كه بر ايمان به خدا اجتماع نموده و متفق گردند و ليكن بر خلاف انتظار و بطور ناگهانى به دو فريق از هم جدا شدند، فريقى ايمان آورد، و فريقى ديگر كفر ورزيد، در باره حق با هم به نزاع و كشمكش پرداختند و هر فريقى مى‏گفت حق با من است.

و بعيد نيست مراد از اختصامشان با يكديگر، همان جريانى باشد كه خداى تعالى در جاى ديگر از كلام مجيدش، از آنان حكايت كرده و فرموده است: {قَالَ اَلْمَلَأُ اَلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا مِنْ قَوْمِهِ لِلَّذِينَ اُسْتُضْعِفُوا لِمَنْ آمَنَ مِنْهُمْ أَ تَعْلَمُونَ أَنَّ صَالِحاً مُرْسَلٌ مِنْ رَبِّهِ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلَ بِهِ مُؤْمِنُونَ قَالَ اَلَّذِينَ اِسْتَكْبَرُوا إِنَّا بِالَّذِي آمَنْتُمْ بِهِ كَافِرُونَ}[[986]](#footnote-986).

از همين جا معلوم مى‏شود كه در حقيقت، قوم صالح سه فريق شدند: فريقى از آنان از ايمان به خدا استكبار ورزيدند، فريق دوم طايفه‏اى از مستضعفين، كه پيرو همان مستكبرين شدند، طايفه سوم، يك دسته از مستضعفين كه به وى ايمان آوردند.

{ قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ اَلْحَسَنَةِ...} معناى "استعجال به سيئه قبل از حسنه" ،اين است كه: قبل از رحمت الهى كه سببش ايمان و استغفار است به درخواست عذاب مبادرت كنند.

و با اين معنا روشن مى‏شود كه صالح اين توبيخ را وقتى كرد كه ايشان ناقه را كشته و به وى گفته بودند:{ يَا صَالِحُ اِئْتِنَا بِمَا تَعِدُنَا إِنْ كُنْتَ مِنَ اَلْمُرْسَلِينَ}[[987]](#footnote-987).

بنا بر اين، جمله‏{ لَوْ لاَ تَسْتَغْفِرُونَ اَللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ }تحريك و تشويق به ايمان و توبه است، تا شايد خدا به ايشان رحم كند و عذابى كه به ايشان وعده داده به وعده‏اى كه دروغ نمى‏شود از آنان بر دارد.

#### مقصود از" تطير "و" طائر "در گفتگوى صالح (عليه السلام) و قوم ثمود:{ قَالُوا اِطَّيَّرْنَا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ...}

{ قَالُوا اِطَّيَّرْنَا بِكَ وَ بِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اَللَّهِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ } كلمه:" اطيرنا "در اصل" تطيرنا "بوده، كه صيغه متكلم مع الغير از باب تفعل است، كه مصدرش تطير مى‏شود و تطير به معناى فال بد زدن به چيزى و شوم دانستن آن است، خواهى پرسيد، ثلاثى مجرد آن" طير "است كه به معناى مرغ است، پس چرا در باب تفعل معناى فال بد زدن را مى‏دهد؟ در جواب مى‏گوييم: چون مردم غالبا با مرغ فال مى‏زدند و لذا شوم دانستن چيزى را تطير خواندند و همچنين به طورى كه گفته‏اند بهره هر كسى را از شر، طائر او ناميدند.

پس اينكه مردم به صالح خطاب كردند كه" ما به تو تطير مى‏زنيم و به هر كس كه با توست "معنايش اين است كه: تو و هم مسلكانت را شوم مى‏دانيم، چون مى‏بينيم از روزى كه تو قيام به دعوت خود كردى ما گرفتار محنت‏ها و بلاها شديم، پس هرگز به تو ايمان نمى‏آوريم.

صالح در پاسخ تطير آنان فرمود:" طائرتان نزد خداست "يعنى بهره‏تان از شر، و آن عذابى كه اعمال شما مستوجب آن است نزد خداست.

و به همين جهت دوباره از همين گفته خود اعراض نموده فرمود:" بلكه شما مردمى هستيد كه در حال آزمايشيد "،يعنى خداوند شما را با خير و شر مى‏آزمايد، تا مؤمن شما از كافرتان و مطيع شما از عاصيتان، متمايز و جدا گردد.

و معناى آيه اين است كه قوم صالح گفتند: ما به تو و به آنان كه با تو هستند فال بد مى‏زنيم، و هرگز بتو ايمان نياورده، و استغفار نمى‏كنيم. صالح فرمود: و طائرتان يعنى نصيبتان از شر نزد خدا است، و آن نامه اعمال شما است و من و آنهايى كه با من هستند اثرى در شما نداريم، تا اين ابتلاآت را به سوى شما سوق دهيم، بلكه اين خود شماييد كه در بوته آزمايش قرار گرفته‏ايد و با اين ابتلاآت امتحان مى‏شويد، تا مؤمنتان از كافرتان جدا و مطيعتان از عاصيتان متمايز گردد.

و چه بسا بعضى‏[[988]](#footnote-988) گفته‏اند كه: طائر به معناى شر نيست، بلكه به معناى آن علتى است كه يا به انسان خير برساند يا شر، چون قوم صالح يا همه عرب همانطور كه با طير فال بد مى‏زدند، با طير نيز فال خوب مى‏زدند، و همانطور كه بعضى مرغها را نحس مى‏دانستند، بعضى ديگر را نيز داراى ميمنت مى‏پنداشتند، پس طائر در نزد عرب به معناى هر چيزى است كه دنبالش يا خير بياورد يا شر، هم چنان كه در قرآن كريم نامه اعمال را كه يا خير است يا شر طائر خوانده و فرموده:{ وَ كُلَّ إِنسَانٍ أَلْزَمْنَاهُ طَائِرَهُ فِي عُنُقِهِ وَ نُخْرِجُ لَهُ يَوْمَ اَلْقِيَامَةِ كِتَاباً}[[989]](#footnote-989). و چون آنچه از خير و شر كه به انتظار آدمى است به قضاء و حكم خداى سبحان است و در نامه‏اى نوشته شده است، ناچار طائر همان كتابى خواهد بود كه مقدرات انسان در آن محفوظ شده است.

ليكن اين حرف صحيح نيست زيرا در ذيل آيه سوره اسرى آمده كه مراد از طائر نامه اعمال است، نه كتاب مقدرات، هم چنان كه آيه بعدش كه مى‏فرمايد:{ اِقْرَأْ كِتَابَكَ كَفىَ بِنَفْسِكَ اَلْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً }[[990]](#footnote-990)بر اين گفته ما دلالت مى‏كند.

بعضى‏[[991]](#footnote-991) گفته‏اند: معناى جمله‏{ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ }اين است كه شما مردمى هستيد كه عذاب خواهيد شد، ليكن آن معنا كه ما براى جمله مذكور كرديم مناسبتر است.

{ وَ كَانَ فِي اَلْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ...} راغب مى‏گويد كلمه "رهط" به معناى خويشاوندان كمتر از ده نفر است. و بعضى گفته‏اند تا چهل نفر را هم شامل مى‏شود[[992]](#footnote-992).

بعضى‏[[993]](#footnote-993) ديگر گفته‏اند: فرق ميان رهط و كلمه "نفر" اين است كه كلمه رهط از سه و يا هفت تا ده را شامل مى‏شود و كلمه نفر از سه تا نه را.

و اما اينكه مراد از رهط چيست؟ بعضى‏[[994]](#footnote-994) گفته‏اند: يعنى اشخاص و لذا تمييز براى عدد نه واقع شده، چون معناى جمع را مى‏داده، پس معلوم مى‏شود آنهايى كه بر سر سوگند اختلاف داشته‏اند نه نفر مرد بوده‏اند.

#### هم قسم شدن مفسدان براى قتل صالح (عليه السلام) و اهل او، و مكر خدا و هلاك ساختن آنان‏

{ قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَ أَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ } كلمه" تقاسم "به معناى شركت در سوگند است. و كلمه" تبييت "،به معناى سوء قصد در شب است. و كلمه" اهل "به معناى آن كسى است كه: يك خانه، او و مثل او را در خود جمع مى‏كند و يا خويشاوندى و يا دين آنان را جمع مى‏نمايد، (پس اهل خانه و اهل دين و اهل بيت، به معناى كسانى است كه يك خانه و يك دين و يك دودمان آنها را با هم جمع كند) و شايد مراد از" أهله "در آيه مورد بحث، همسر و فرزندان باشد، به قرينه اينكه بعد از آن مى‏فرمايد:{ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا } آن گاه به وليش مى‏گوييم ما ناظر نبوديم" و جمله‏{ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ }عطف است بر جمله‏{ مَا شَهِدْنَا }و در حقيقت جزو مقول قول و تتمه كلام است.

و معناى آيه اين است كه: آن جمعيتى كه فساد مى‏كردند به خدا سوگند خوردند و گفتند: ما شبانه او و اهل او را مى‏كشيم، آن گاه صاحب خون آنان را اگر به خونخواهى برخاست و ما را تعقيب كرد، مى‏گوييم كه ما حاضر و ناظر در هلاكت اهل او نبوده‏ايم و ما راست مى‏گوييم، و معلوم است كه اگر شاهد و ناظر هلاكت اهل او نباشند، شاهد هلاكت خود او هم نيستند، حالا يا به ملازمه و يا به قول بعضى‏[[995]](#footnote-995) به اولويت.

و چه بسا بعضى گفته‏اند كه جمله‏{ وَ إِنَّا لَصَادِقُونَ }حال از فاعل در" نقول" است، يعنى ما به وليش چنين و چنان مى‏گوييم، در حالى كه در اين گفتار راستگو باشيم،

چون ما هلاكت خودش و اهلش هر دو را شاهد بوديم: نه هلاكت اهلش به تنهايى را[[996]](#footnote-996).

ولى اين وجه دلپسندى نيست و بيهوده خود را به زحمت انداختن است و البته وجوه ديگرى هم هست كه در آن بيش از اين وجه، خود را به زحمت انداخته‏اند، در حالى كه هيچ لزومى ندارد كه جمله را حال بگيريم، تا به زحمت بيفتيم.

{ وَ مَكَرُوا مَكْراً وَ مَكَرْنَا مَكْراً وَ هُمْ لاَ يَشْعُرُونَ} اما "مكر قوم صالح" اين بود كه - بنا بر شهادت سياق قبلى - بر قصد سوء و كشتن صالح و اهل او تواطى و اتفاق كنند و سوگند بخورند و اما مكر خداى تعالى اين بود كه - به شهادت سياق لا حق - هلاكت همه آنان را تقدير كند.

{ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَ قَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ } كلمه" تدمير "به معناى هلاكت كردن است و چند ضمير جمع در آيه به" رهط "بر مى‏گردد. و اينكه فرمود:" عاقبت مكرشان اهلاك خود و قومشان بود "،جهتش اين است كه مكر آنان استدعا و اقتضاى مكر الهى را به عنوان مجازات دارد و همين مستوجب هلاكتشان و هلاكت قومشان گرديد.

{ فَتِلْكَ بُيُوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا...} كلمه "خاويه" به معناى خالى است از ماده "خوى" به معناى خالى بودن، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

{ وَ أَنْجَيْنَا اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ كَانُوا يَتَّقُونَ } در اين آيه مؤمنين را بشارت به نجات مى‏دهد و اگر در رديف آن فرمود{ وَ كَانُوا يَتَّقُونَ }براى اين است كه تقوا مانند سپر است براى ايمان و نمى‏گذارد ايمان لطمه بخورد، هم چنان كه فرموده:{ وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ }[[997]](#footnote-997)و نيز فرموده:{ وَ اَلْعَاقِبَةُ لِلتَّقْوىَ}[[998]](#footnote-998).

## [سوره النمل (27):آيات 54 تا 58]

{وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ (54) أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ اَلنِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ (55) فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ (56) فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ اِمْرَأَتَهُ قَدَّرْنَاهَا مِنَ اَلْغَابِرِينَ (57) وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَسَاءَ مَطَرُ اَلْمُنْذَرِينَ (58)}

### ترجمه آيات‏

و لوط (را به ياد آر) هنگامى كه به قوم خود گفت: شما كه چشم داريد (و زشتى و نتايج شوم اين كار را مى‏بينيد) چرا اين كار زشت را مى‏كنيد (54).

چرا شما از روى شهوت به جاى زنان به مردان رو مى‏كنيد، راستى كه شما گروهى جهالت پيشه‏ايد (55).

جواب قومش جز اين نبود كه گفتند: خاندان لوط را از دهكده خويش بيرون كنيد كه آنان مردمى هستند كه پاكيزه‏خويى مى‏كنند (56).

پس وى را با كسانش نجات داديم مگر زنش كه او را در رديف باقيماندگان به شمار برده بوديم (57).

آن گاه بارانى عجيب بر آنان بارانديم و باران بيم يافتگان چقدر بد بود (58).

#### بيان آيات حكايت اجمالى داستان دعوت لوط (عليه السلام) و تكذيب قوم او و هلاكتشان‏

اين آيات اجمال داستان لوط را بيان مى‏كند، در اين چند آيه نيز مانند آيات قبل جانب انذار و تهديد بر جانب بشارت و نويد غالب است.

{ وَ لُوطاً إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَ تَأْتُونَ اَلْفَاحِشَةَ وَ أَنْتُمْ تُبْصِرُونَ } اين آيه بطورى كه بعضى‏[[999]](#footnote-999) گفته‏اند: عطف است بر محل جمله" ارسلنا "در داستان سابق به فعلى كه در تقدير است و تقدير آن چنين است" و لقد ارسلنا لوطا "هم چنان كه در داستان قبلى فرمود:{ وَ لَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلىَ ثَمُودَ...}.

ممكن هم هست بگوييم عطف است بر اصل داستان، آن وقت فعل" اذكر "را در تقدير بگيريم، يعنى" و به ياد آر لوط را كه... "و كلمه" فاحشة "به معناى خصلتى است كه بى نهايت شنيع و زشت باشد، كه در اينجا مراد عمل زشت لواط است.

" و انتم تبصرون" يعنى اين عمل زشت را در حالى انجام مى‏دهيد كه مردم هم آن را مى‏بينند و بنا بر اين معنا، جمله مورد بحث نظير جمله‏{ وَ تَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ اَلْمُنْكَرَ }[[1000]](#footnote-1000)است.

بعضى‏[[1001]](#footnote-1001) هم گفته‏اند: مراد از آن بصيرت قلب است، يعنى با اينكه دلتان گواه بر اين زشتى و شناعت است، ليكن اين معنا بعيد است.

{ أَ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ اَلرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ اَلنِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ} اين استفهام براى انكار است و اگر دو تا از ادوات تاكيد - إن و لام - را بر سر جمله استفهاميه آورده، براى اين است كه دلالت كند بر اينكه مضمون جمله در تعجب و استبعاد به حدى است كه احدى آن را نمى‏پذيرد و تصديق نمى‏كند. و جمله مزبور به هر حال به منزله تفسيرى است براى فحشاء.

{ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ } يعنى اين توبيخ ما فايده‏اى ندارد، چون شما مردمى هستيد كه مى‏خواهيد هميشه جاهل بمانيد و با اين توبيخ و انكار و استبعاد ما متنبه نمى‏شويد و اگر نفرمود:" بلكه شما از مردمى هستيد كه جهل مى‏ورزند "و به جاى آن فرمود:" بلكه شما مردمى هستيد كه جهل مى‏ورزيد "اين در حقيقت از باب به كار بردن مسبب در جاى سبب

است.

{ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلاَّ أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أُنَاسٌ يَتَطَهَّرُونَ} يعنى قوم لوط جوابى نداشتند جز اينكه گفتند: خاندان لوط را از شهر خود بيرون كنيد، چون آنان مردمى هستند كه مى‏خواهند از اين عمل منزه باشند، البته معلوم است كه اين كه گفتند: "مى‏خواهند منزه باشند" به عنوان مسخره گفتند و گر نه عمل خود را زشت نمى‏دانستند، تا دورى از آن نزاهت باشد.

{ فَأَنْجَيْنَاهُ وَ أَهْلَهُ إِلاَّ اِمْرَأَتَهُ قَدَّرْنَاهَا مِنَ اَلْغَابِرِينَ } مراد از كلمه" اهله "اهل بيت لوط است، چون در سوره ذاريات فرموده:{ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ }[[1002]](#footnote-1002)پس قهرا اهل لوط منحصر در همان اهل خانه‏اش مى‏شود و اينكه در باره همسر او فرمود:{ قَدَّرْنَاهَا مِنَ اَلْغَابِرِينَ }معنايش اين است كه: ما او را از جمله باقى ماندگان در عذاب قرار داديم.

{ وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَراً فَسَاءَ مَطَرُ اَلْمُنْذَرِينَ} مراد از "مطر" در اينجا سنگريزه‏اى از سجيل است، زيرا در جاى ديگر فرموده:{ وَ أَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ حِجَارَةً مِنْ سِجِّيلٍ }[[1003]](#footnote-1003)و اگر كلمه" مطرا - بارانى "،را نكرده آورد كه نوعيت را مى‏رساند، براى اين است كه بفهماند بارانى بر آنان بارانديم كه داستانى عظيم داشت.

## [سوره النمل (27):آيات 59 تا 81]

{قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلاَمٌ عَلىَ عِبَادِهِ اَلَّذِينَ اِصْطَفىَ آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ (59) أَمَّنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَ إِلَهٌ مَعَ اَللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ (60) أَمَّنْ جَعَلَ اَلْأَرْضَ قَرَاراً وَ جَعَلَ خِلاَلَهَا أَنْهَاراً وَ جَعَلَ لَهَا رَوَاسِيَ وَ جَعَلَ بَيْنَ اَلْبَحْرَيْنِ حَاجِزاً أَ إِلَهٌ مَعَ اَللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ (61) أَمَّنْ يُجِيبُ اَلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ اَلسُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ اَلْأَرْضِ أَ إِلَهٌ مَعَ اَللَّهِ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ (62) أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ وَ مَنْ يُرْسِلُ اَلرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ أَ إِلَهٌ مَعَ اَللَّهِ تَعَالَى اَللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ (63) أَمَّنْ يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ أَ إِلَهٌ مَعَ اَللَّهِ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (64) قُلْ لاَ يَعْلَمُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ اَلْغَيْبَ إِلاَّ اَللَّهُ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ (65) بَلِ اِدَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ (66) وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَ إِذَا كُنَّا تُرَاباً وَ آبَاؤُنَا أَ إِنَّا لَمُخْرَجُونَ (67) لَقَدْ وُعِدْنَا هَذَا نَحْنُ وَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ (68) قُلْ سِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُجْرِمِينَ (69) وَ لاَ تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لاَ تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ (70) وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (71) قُلْ عَسىَ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ اَلَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ (72) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى اَلنَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ}

{يَشْكُرُونَ (73) وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ (74) وَ مَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ (75) إِنَّ هَذَا اَلْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلىَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ اَلَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ (76) وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ (77) إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْعَلِيمُ (78) فَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ إِنَّكَ عَلَى اَلْحَقِّ اَلْمُبِينِ (79) إِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ اَلْمَوْتىَ وَ لاَ تُسْمِعُ اَلصُّمَّ اَلدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ (80) وَ مَا أَنْتَ بِهَادِي اَلْعُمْيِ عَنْ ضَلاَلَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلاَّ مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ (81)}

### ترجمه آيات‏

بگو ستايش مخصوص خداى يكتا است و درود بر بندگان برگزيده‏اش، آيا خدا بهتر است يا آن چيزهايى كه به جاى وى مى‏پرستند و شريك او مى‏گيرند؟ (59).

(آيا بت‏ها) بهترند يا كسى كه آسمانها و زمين را آفريده؟ و براى شما از آسمان آبى فرود آورده و با آن بوستان‏هاى خرم رويانيديم كه رويانيدن درخت آن كار شما نبود چگونه با اين خدا خدايى هست؟ (نه) بلكه آنان گروهى هستند كه انحراف پيدا كرده‏اند (60).

يا آنكه زمين را آرامگاه ساخت و در آن جوى‏ها پديد آورد و براى زمين كوه‏هاى ثابت و پا بر جا ايجاد كرد و ميان دو دريا مانعى قرار داد، چگونه با اين خدا خدايى هست؟ (61).

يا آن كه درمانده، وقتى كه او را بخواند اجابتش كند و محنت از او بر دارد و شما را جانشينان اين سر زمين كند، چگونه با اين خدا خدايى هست؟ چه كم است اندرز گيرى شما (62).

يا آنكه در ظلمت‏هاى خشكى و دريا هدايتتان مى‏كند و آنكه بادها را پيشاپيش رحمت خود نويد فرستد، چگونه با اين خدا خدايى هست؟ خداى يكتا از آنچه با او شريك مى‏كنيد والاتر است (63).

يا آنكه خلق را پديد كند و آن را باز آورد و آنكه از آسمان و زمين روزيتان دهد، چگونه با اين خدا خدايى هست؟ بگو اگر راست مى‏گوييد برهان خويش را بياوريد (64).

بگو در آسمانها و زمين جز خداى يكتا كسى غيب نداند و ندانند كه چه وقت زنده مى‏شوند (65).

مگر علم ايشان در باره آخرت كامل است؟ (نه) بلكه در مورد آن شك دارند بلكه (از اين هم بدترند و) در باره آخرت اصلا كورند (66).

كسانى كه كافرند گويند چگونه وقتى ما و پدرانمان خاك شديم دوباره از گور بيرون شدنى

باشيم (67).

پيش از اين نيز به ما و به پدرانمان اين وعده‏ها را داده بودند، اين جز همان داستانهاى خرافى گذشتگان نيست (68).

بگو در اين سرزمين بگرديد و بنگريد، سرانجام بزه‏كاران چسان بود (69).

غم آنان مخور و از آن نيرنگها كه مى‏كنند تنگدل مباش (70).

گويند اگر شما راست مى‏گوييد اين وعده چه وقت مى‏رسد (71).

بگو شايد شمه‏اى از آن عذاب كه به وقوع آن شتاب مى‏كنيد هم اكنون در پى شما است (72).

پروردگارت نسبت به اين مردم صاحب كرم است، ولى بيشترشان سپاس نمى‏دارند (73).

پروردگارت آنچه را در سينه‏هايشان نهان است و آنچه آشكار كنند مى‏داند (74).

هيچ نهفته‏اى در آسمانها و زمين نيست مگر در نامه‏اى آشكار است (75).

اين قرآن براى بنى اسرائيل بيشتر چيزها را كه در باره آن اختلاف دارند حكايت مى‏كند (76).

و همين قرآن براى مؤمنان هدايت و رحمتى است (77).

پروردگارت به رأى خويش ميان ايشان داورى مى‏كند كه او نيرومند و دانا است (78).

توكل به خدا كن كه تو پيرو حق آشكارى (79).

تو نمى‏توانى سخنت را به گوش مردگان برسانى و نمى‏توانى كران را هنگامى كه روى بر مى‏گردانند و پشت مى‏كنند صدا كنى (80).

تو نمى‏توانى كوران را از ضلالتشان هدايت كنى تو فقط مى‏توانى سخنت را به گوش آن كسانى كه به آيه‏هاى ما ايمان دارند و مسلمانند برسانى (81).

### بيان آيات‏

در اين آيات از داستانهايى كه خداى سبحان به منظور ارائه نمونه‏اى از سنت جارى و رايج خود در نوع بشر از نظر هدايت (قبلا) ذكر كرده بود كه: چگونه راه سعادت را به ايشان نشان مى‏داده و راه يافتگان از ايشان به سوى صراط مستقيم را با رساندن به مقام اصطفاء و با نعمتهايى عظيم، گرامى مى‏داشته و آنان را كه به وى شرك مى‏ورزيدند و از ياد او اعراض مى‏كردند به عذاب انقراض و بلاهايى الم انگيز مبتلا مى‏كرده است منتقل شده به حمد و سلام بر بندگان مصطفايش، آن بندگان كه به مقام اصطفاء رسيدند، منتقل است به بيان اين نكته كه: تنها ذات اقدس او مستحق عبوديت است، نه غير او از خدايانى كه شريكش كردند،

آن گاه دنباله كلام را به مساله توحيد و اثبات معاد و آنچه مناسب آن از معارف حقه گوناگون است كشانده. پس مى‏توان گفت: سياق آيات اين سوره، شبيه به سياق آيات سوره مريم است، كه بيانش در همانجا گذشت.

#### انتقال از داستانهاى انبياء و اقوامشان به زمان خاتم الانبياء و احتجاج با كفار زمان او (صلى اللَّه عليه و آله و سلم)

{ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ وَ سَلاَمٌ عَلىَ عِبَادِهِ اَلَّذِينَ اِصْطَفىَ آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ } گفتيم كه در آيات قبل، داستانهايى از انبياى گذشته و امت‏هايشان آورد و در ضمن آنها به سنت جارى خود در همه امتها اشاره كرد كه: با مؤمنين ايشان چه رفتارى كرد، انبياى آنان را به مقام اصطفاء رسانيد سايرين را هم به مزيد احسان اختصاص داد، و با كفار ايشان چه كرد؟ آنان را به عذاب استيصال و انقراض دچار ساخت، - و آنچه كرده همه خير و جميل بود و سنتش هم بر وفق حكمت بالغه‏اش جريان يافت - اينك از آن بيان منتقل مى‏شود به وضع پيغمبر خاتمش (صلى الله عليه وآله و سلم) و دستورش مى‏دهد كه خداى را حمد و ثناگوى و بر بندگان برگزيده شده‏اش سلام و تحيت بفرست و در آخر تقرير مى‏كند كه تنها او متعين براى عبادت است و غير او كسى و چيزى نيست كه شايستگى پرستش داشته باشد.

پس بنا بر اين در حقيقت بيان اين آيات از باب انتقال است، نه نتيجه گيرى، انتقال از داستانهاى گذشته به حمد و ثنا و تسليم و توحيد، هر چند كه اين انتقال در حكم نتيجه گيرى نيز هست، و ليكن نتيجه نيست، چون اگر نتيجه داستانهاى قبل بود، جا داشت بفرمايد:" فقل الحمد للَّه... "و يا بگويد:" فالله خير "،ولى چنين نفرمود.

پس، جمله" {قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ}" امر به حمد خدا گفتن است، به اينكه همه حمدهاى ديگر را نيز به حمد خداى تعالى ارجاع دهد، چون در آيات سابق بيان فرمود كه مرجع تمامى خلقها و تدبيرها به سوى خداست و او است كه هر چيزى را بر طبق حكمتش افاضه نموده، هر جميلى را به مقتضاى قدرتش انجام مى‏دهد.

{ وَ سَلاَمٌ عَلىَ عِبَادِهِ اَلَّذِينَ اِصْطَفىَ } اين جمله عطف است بر ما قبل، يعنى بر مقول " قل - بگو "و در اين كه، دستور مى‏دهد به اين بندگان برگزيده شده سلام كن، اين معنا خوابيده كه نفس خود را از هر چه كه با اين تسليم، ضديت دارد و مانع آن مى‏شود خالى كن، چرا؟ براى اينكه نزد آن بندگان، غير از هدايت الهى و آثار جميل آن چيزى نيست، (تا نفس آن را بهانه قرار داده و از سلام بر آنان دريغ بورزد) چون معناى سلام، مقتضى تسليم شدن است.

پس، در حقيقت امر به سلام، امر ضمنى نيز هست به اينكه نفس را آماده قبول آن هدايت كه نزد ايشان است و نيز آثار حسنه آن بكن، بنا بر اين، آيه شريفه به وجهى در معناى آيه

{ أُولَئِكَ اَلَّذِينَ هَدَى اَللَّهُ فَبِهُدَاهُمُ اِقْتَدِهْ }[[1004]](#footnote-1004)خواهد بود، دقت بفرماييد.

جمله‏{ آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ }تتمه خطاب به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است و استفهام در آن براى تقرير است و مى‏فهماند كه خدا بهتر است و حاصل مقصود اين است كه: وقتى ثناء همه‏اش براى خدا است و اوست كه بندگان برگزيده شده‏اش را اصطفاء كرده. پس او بهتر است از آلهه‏اى كه ايشان مى‏پرستند، با اينكه نه خالقند و نه مدبر، مع ذلك آنها را حمد مى‏گويند و حال آنكه هيچ خيرى از دست آنها به ايشان افاضه نشده است.

{ أَمَّنْ خَلَقَ اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضَ وَ أَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ مَاءً...} كلمه "حدائق" جمع حديقه است، كه به معناى بستان محدودى است كه آن را ديوار محاصره كرده باشد و كلمه "ذات بهجة" صفت حدائق است، در مجمع البيان گفته: ذات بهجه، يعنى چيزى كه داراى منظره‏اى نيكو است كه هر كس آن را ببيند مبتهج و خوشحال مى‏گردد و اگر به صورت جمع نفرمود: "ذوات بهجه" ،به عنايت اين است كه در حدائق جماعت مراد است و جماعت هم مفرد مؤنث است‏[[1005]](#footnote-1005).

كلمه "ام" در آيه شريفه منقطعه است، كه معناى "بلكه" را مى‏دهد و كلمه "من" مبتدايى است كه خبرش حذف شده، هم چنان كه شق ديگر ترديد نيز حذف شده است. و استفهام در آيه تقريرى است كه شنونده را وادار مى‏كند كه به حق اقرار كند و تقدير آيه بطورى كه سياق بر آن دلالت دارد اين است كه: "بل امن خلق السماوات و الأرض... خير اما يشركون" .و در چهار آيه بعد هم مطلب از اين قرار است.

معناى آيه اين است كه: "بلكه آيا كسى كه آسمانها و زمين را خلق كرده، و براى شما، يعنى به نفع شما از آسمان - بالاى زمين - آبى - بارانى - فرستاد و در نتيجه با آن آب بستانهاى داراى بهجت و خرمى رويانديم كه در قدرت خود شما نبود، كه درختان آن را برويانيد. آيا با اين حال معبود ديگرى با خداى سبحان مى‏گيريد؟ و اين استفهام در حقيقت انكار و توبيخ است

در اين آيه - بطورى كه در سابقش ديديد - التفاتى از غيبت (آيا كسى كه آسمانها و زمين را خلق كرده) به خطاب (رويانديم) به كار رفته و روى سخن در "مى‏گيريد" ،به مشركين شده است و نكته اين التفات، تشديد توبيخ است، چون توبيخ حضورى شديدتر از غيابى است. آرى مقام آيات قبل مقام تكلم بود، تكلم از كسى كه فردى از خواص خود را در

حضور بندگان متمرد و معرض از عبوديتش مخاطب قرار مى‏داد و به او شكايت مى‏كرد و او هم شكايت وى را به گوش بندگانش مى‏رسانيد، تا وقتى حجت تمام شد و اقامه بينه تكميل گرديد، آن چنان كه در جمله‏{ آللَّهُ خَيْرٌ أَمَّا يُشْرِكُونَ }ناگهان تاسف و تاثرش به هيجان آمده، خطاب را از آن شخص به سوى همه بندگان گردانيده، تا ايشان را كه تا كنون اعراض داشتند، وادار بر اقرار به حق كند و براى همين منظور يكى پس از ديگرى آيات خود را به رخ آنان مى‏كشد و شركشان را انكار و توبيخ مى‏كند، كه شما از من به غير من عدول كرديد و شما بيشترتان نمى‏دانيد. و بسيار كم توجهيد، با اينكه مى‏دانيد كه من منزه از داشتن شريكم و شما هم هيچ برهانى بر ادعاى خود نداريد.

{ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ } يعنى بلكه آنان مردمى هستند كه از حق به سوى باطل و از خداى سبحان به سوى غير او عدول مى‏كنند.

بعضى‏[[1006]](#footnote-1006) از مفسرين گفته‏اند: يعنى غير خدا را معادل و مساوى خدا مى‏دانند.

در اين جمله نيز، التفاتى از خطاب مشركين به غيبت به كار رفته، چون قبل از اين جمله فرمود: "شما نمى‏توانيد درختش را برويانيد" و در اين جمله مى‏فرمايد "آنان مردمى هستند كه عدول مى‏كنند" كه در اين جمله روى سخن باز متوجه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) شده، و در اول آن كلمه "بل" را كه براى اعراض است آورده، تا بفهماند:

اى رسول من! دنبال اينان را گرفتن و به حق وادار كردنشان هيچ فايده ندارد، چون از حق عدول خواهند كرد.

{ أَمَّنْ جَعَلَ اَلْأَرْضَ قَرَاراً... } كلمه" قرار "مصدر و به معناى اسم فاعل، يعنى قار و مستقر بين دو چيز است و كلمه " رواسى "جمع راسيه است، كه به معناى ثابت و ريشه‏دار است و مراد از رواسى كوه‏ها است كه در زمين ريشه دارند و پاى بر جايند و كلمه" حاجز "به معناى مانعى است كه بين دو چيز جاى داشته باشد.

معناى آيه اين است كه: بلكه، آيا كسى كه زمين را پا بر جا كرد، تا شما را نلغزاند و در شكافها كه در جوف آن است نهرها قرار داد و براى آن كوه‏هاى ثابت و پابرجا درست كرد و بين دو دريا مانع نهاد تا آبهاى آن دو بهم مخلوط نگردند، بهتر است يا آن شريك‏ها كه مى‏پرستيد؟! و آن گفتارى كه در آيه قبلى گذرانديم عينا در اين آيه نيز مى‏آيد.

#### توضيح اينكه دعاى شخص مضطر صادقانه است و دعاى صادقانه قطعا اجابت مى‏شود {أَمَّنْ يُجِيبُ اَلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ اَلسُّوءَ}

{ أَمَّنْ يُجِيبُ اَلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ اَلسُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ اَلْأَرْضِ أَ إِلَهٌ مَعَ اَللَّهِ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ} مراد "از اجابت مضطر وقتى كه او را بخواند" اين است كه خدا دعاى دعا كنندگان را مستجاب و حوائج‏شان را بر مى‏آورد، و اگر قيد اضطرار را در بين آورد براى اين است كه در حال اضطرار، دعاى داعى از حقيقت برخوردار است و ديگر گزاف و بيهوده نيست، چون تا آدمى بيچاره و درمانده نشود، دعاهايش آن واقعيت و حقيقت را كه در حال اضطرار واجد است ندارد، و اين خيلى روشن است.

قيد ديگرى براى دعا آورده و آن اين است كه فرموده: "اذا دعاه - وقتى او را بخواند" ،و اين براى آن است كه بفهماند خدا وقتى دعا را مستجاب مى‏كند كه داعى، به راستى او را بخواند، نه اينكه در دعا رو به خدا كند و دل به اسباب ظاهرى داشته باشد و اين وقتى صورت مى‏گيرد كه اميد داعى از همه اسباب ظاهرى قطع شده باشد، يعنى بداند كه ديگر هيچ كس و هيچ چيز نمى‏تواند گره از كارش بگشايد، آن وقت است كه دست و دلش با هم متوجه خدا مى‏شود و در غير اين صورت همانطور كه گفتيم غير خدا را مى‏خواند.

پس، اگر دعا صادق بود، يعنى خوانده شده فقط خدا بود و بس، در چنين صورتى خدا اجابتش مى‏كند و گرفتاريش را كه او را مضطر كرده بر طرف مى‏سازد، هم چنان كه در جاى ديگر فرموده:{ اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ }[[1007]](#footnote-1007)كه در اين آيه بطورى كه ملاحظه مى‏فرماييد هيچ قيدى براى دعا نياورده جز اينكه فرموده در دعا مرا بخوانيد. باز در جاى ديگر فرموده:{ وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ اَلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ }[[1008]](#footnote-1008)بطورى كه مى‏بينيد تنها اين شرط را آورده كه در دعا او را بخوانند، و ما در جلد دوم اين كتاب در ذيل همين آيه بحثى پيرامون دعا گذرانديم.

از بيانى كه گذشت فساد گفتار بعضى‏[[1009]](#footnote-1009) از مفسرين روشن مى‏شود كه گفته‏اند: لام در "المضطر" لام جنس است، نه لام استغراق، براى اينكه چه بسيار دعاها كه مى‏بينيم اجابت نمى‏شود. پس، مراد از اين آيه اين است كه اجابت دعاى مضطر هر جا كه اجابت شود از ما است، نه اينكه هر دعايى كه شود ما اجابت مى‏كنيم.

وجه فساد آن اين است كه تعبير در مثل‏{ اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ}، و در{ فَإِنِّي قَرِيبٌ أُجِيبُ دَعْوَةَ اَلدَّاعِ إِذَا دَعَانِ}، تعبيرى است كه با تخلف دعا از استجابت نمى‏سازد. و اما اينكه گفت: "چه بسيار دعاها كه مى‏بينيم اجابت نمى‏شود" به هيچ وجه قبولش نداريم و آنچه از دعاهاى غير مستجاب كه در نظر وى است، در حقيقت دعا نيست، چون داعى در آنها خدا را به صدق نمى‏خواند، كه بيانش گذشت.

علاوه بر اين در اين ميان آيات بسيارى ديگر نيز هست كه دلالت مى‏كند بر اينكه انسان هنگامى كه مضطر شد، مثلا، در كشتى سوار شد و خود را در معرض خطر ديد، در آنجا خداى را مى‏خواند و خدا هم اجابتش مى‏كند مانند آيه‏{ وَ إِذَا مَسَّ اَلْإِنْسَانَ اَلضُّرُّ دَعَانَا لِجَنْبِهِ أَوْ قَاعِداً أَوْ قَائِماً }[[1010]](#footnote-1010)و نيز آيه‏{ حَتَّى إِذَا كُنْتُمْ فِي اَلْفُلْكِ}... {وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ أُحِيطَ بِهِمْ دَعَوُا اَللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ اَلدِّينَ}[[1011]](#footnote-1011).

و چطور ممكن است نفس آدمى به توجه غريزى و فطريش به امرى متوجه شود كه اطمينان به آن ندارد. پس، حكم فطرت در اين مساله عينا نظير حكم اوست در وقتى كه حاجت خود را نزد كسى مى‏بيند و مى‏داند كه او آن را ايجاد و تدبير مى‏كند و يقين دارد كه او كسى است كه حاجتش را برمى‏آورد، همانطور كه در اين صورت فطرتش حكم مى‏كند به اينكه حاجتش را از او بخواهد در مساله مورد بحث نيز فطرت، آدمى را به دعا و خواندن خدا و عرض حاجت به پيشگاه او وامى‏دارد، چون در فرض مساله انسان دريافت مى‏كند كه تمامى اسبابهاى ظاهرى از كار افتاده‏اند.

حال اگر بگويى: بسيارى از اوقات، ما در حوائج خود متوسل به اسباب ظاهرى مى‏شويم، در حالى كه يقين نداريم كه در رفع حاجت ما تاثير دارد، فقط و فقط به اميد تاثير، متوسل مى‏شويم، پس چنان نيست كه گفتيد ممكن نيست نفس به چيزى دل ببندد كه اطمينانى بدان ندارد.

در جواب مى‏گوييم آنچه ما گفتيم، توجه و تعلق غريزى قلب بود و آنچه شما مى‏گوييد توجه فكرى است، كه منشاش طمع و اميد است و اين با آن فرق دارد، بله، البته در ضمن توجه و توسل فكرى توجه غريزى فطرى نيز هست، ولى نه به خصوص آن سببى كه فكر

متوجه آن است، بلكه مطلق سبب، و مطلق سبب هم هرگز تخلف نمى‏پذيرد (مثلا بيمارى كه براى نجات از بيمارى‏اش متوسل به دارو و درمان مى‏شود، فطرت او، او را به چنين كارى واداشته، يعنى به او فهمانده كه شفا دهنده‏اى هست، ولى فكر او به اين طمع افتاده كه شايد آن شفا دهنده اين دارو بوده باشد، پس اگر دارو، درمان نكرد آن حكم فطرى نقض نشده است).

و نيز از بيان ما، فساد گفتار آن مفسر ديگر روشن مى‏شود كه گفته است:" مراد از مضطر وقتى كه او را بخواند، گنه‏كارى است كه استغفار كند، چون خدا او را مى‏آمرزد و همين آمرزش اجابت او است"[[1012]](#footnote-1012).

وجه فساد گفتارش اين است كه - گفتيم - لام در "المضطر" استغراق را مى‏رساند و اينطور نيست كه هر استغفارى مغفرت را به دنبال داشته باشد و خدا هر استغفار كننده‏اى را بيامرزد، علاوه بر اين كه هيچ دليلى بر اين تقييد نداريم، آيه شريفه در باره مطلق مضطر است، و شما نمى‏توانيد بدون دليل، مختص به گنه كارش كنيد.

#### بيان عدم منافات تقييد اجابت به مشيت خدا در جمله:{ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ }با استغراق مستفاد از{ أَمَّنْ يُجِيبُ اَلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ...}

بعضى‏[[1013]](#footnote-1013) از صاحبان اين نظريه در رفع اشكال استغراق گفته‏اند كه: استغراق به حال خود باقى است، چيزى كه هست بايد آن را مقيد به مشيت خدا كرد، زيرا خود خداى تعالى اجابت را مقيد بدان نموده، و فرموده است:{ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ}[[1014]](#footnote-1014).

ولى اين جواب نيز كافى نيست، زيرا آيه سوره انعام سياقى دارد كه نمى‏تواند آيه اجابت مضطر را تقييد كند و اينك تمامى آيه انعام‏{ قُلْ أَ رَأَيْتَكُمْ إِنْ أَتَاكُمْ عَذَابُ اَللَّهِ أَوْ أَتَتْكُمُ اَلسَّاعَةُ أَ غَيْرَ اَللَّهِ تَدْعُونَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ بَلْ إِيَّاهُ تَدْعُونَ فَيَكْشِفُ مَا تَدْعُونَ إِلَيْهِ إِنْ شَاءَ } بگو به من خبر دهيد اگر راست مى‏گوييد در صورتى كه عذاب خدا شما را دريابد، و يا قيامتتان بپا شود، آيا باز هم غير خدا را مى‏خوانيد؟ نه، بلكه تنها و تنها او را مى‏خوانيد، پس اگر بخواهد حاجتتان را برمى‏آورد "و مساله قيامت قضايى است محتوم، كه درخواست نشدن آن ممكن نيست، هم چنان كه ممكن نيست انسان بطور حقيقت آن را طلب كند. و اما آن لنگه ديگر آيه، يعنى عذاب الهى، اگر رفع آن عذاب را از مسير واقعى آن بخواهد، يعنى توبه كند و ايمان حقيقى به خدا بياورد، بطور قطع حاجت را برمى‏آورد، هم چنان كه از قوم يونس عذاب را بر داشت، چون رفع آن را از مسير واقعى آن خواستند، يعنى توبه كردند و ايمان حقيقى آوردند.

اما اگر از اين مسير نباشد، بلكه بخواهند حيله كنند و براى نجات خود نيرنگ بزنند، قطعا

مستجاب نمى‏شود، چون طلب و خواستن، خواستن حقيقى نيست، بلكه مكر و نيرنگ است در صورت طلب، هم چنان كه نظير آن را خداى تعالى از فرعون حكايت كرده است وقتى دچار غرق شدن شد{ قَالَ آمَنْتُ أَنَّهُ لاَ إِلَهَ إِلاَّ اَلَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُوا إِسْرَائِيلَ وَ أَنَا مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ آلْآنَ وَ قَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَ كُنْتَ مِنَ اَلْمُفْسِدِينَ }[[1015]](#footnote-1015)و نيز از اقوامى ديگر حكايت كرده كه وقتى دچار عذاب خدا شدند:{ قَالُوا يَا وَيْلَنَا إِنَّا كُنَّا ظَالِمِينَ فَمَا زَاَلَتْ تِلْكَ دَعْوَاهُمْ حَتَّى جَعَلْنَاهُمْ حَصِيداً خَامِدِينَ}[[1016]](#footnote-1016).

و كوتاه سخن اينكه، مورد آيه سوره انعام كه قيد "ان شاء" را داشت، موردى است كه چون هم ممكن است طلب در آن حقيقى باشد و هم غير حقيقى، لازم بود كشف ضر و اجابت را در آن مقيد به مشيت كند، و بفرمايد: اگر خدا بخواهد حاجتشان را برمى‏آورد و قهرا اين در موردى است كه درخواستشان حقيقى و با ايمان خالص باشد، نه آنجا كه درخواست از باب نيرنگ بوده باشد، به خلاف آيه مورد بحث و ساير آيات راجع به اجابت دعا، كه در خصوص موردى است كه - همانطور كه گفتيم - نيرنگ در آن تصور ندارد و دعا در آن مورد دعاى حقيقى است، يعنى تنها و تنها خدا خوانده مى‏شود.

#### خليفه بودن انسان در زمين مستلزم كشف سوء او و رفع موانع از پيش پاى اوست‏

{ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ اَلْأَرْضِ } آنچه از سياق استفاده مى‏شود اين است كه: مراد از " خلافت "،خلافت زمينى باشد كه خدا آن را براى انسانها قرار داده، تا با آن خلافت در زمين و هر چه مخلوق زمينى است به هر طورى كه خواستند تصرف كنند هم چنان كه درباره اين خلافت فرمود:{ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلاَئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي اَلْأَرْضِ خَلِيفَةً}[[1017]](#footnote-1017).

توضيح اينكه تصرفاتى كه انسان در زمين و مخلوقات زمين مى‏كند، امورى است كه با زندگى و معاشش ارتباط دارد و گاهى ناگواريها و عوامل سوء او را از اين تصرف باز مى‏دارد، در نتيجه آن سوء كه وى را مضطر و بيچاره نموده و از خدا كشف آن سوء را مى‏خواهد، حتما چيزى است كه نمى‏گذارد او تصرفى را كه گفتيم بكند، يا تصرفات او را

محدود مى‏سازد و از بعضى از آنها جلو گيرى مى‏كند و درب زندگى و بقاء و همچنين ساير تعلقات زندگى را به روى او مى‏بندد، پس اگر خداى تعالى در چنين فرضى به دعاى آن شخص مضطر، كشف سوء از او بكند، در حقيقت خلافتى را كه به او داده بود تكميل كرده است.

اين معنا وقتى بيشتر واضح و روشن مى‏شود كه دعا و درخواست در جمله‏{ إِذَا دَعَاهُ} را، بر اعم از دعاى زبانى و غير زبانى حمل كنيم، دعاى زبانى كه آيه‏{ وَ آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ }[[1018]](#footnote-1018)و دعاى غير زبانى كه آيه‏{ يَسْئَلُهُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }[[1019]](#footnote-1019)متعرض آن است: چون بنا بر اين تمامى آنچه كه به انسان داده شده و هر تصرفى كه ارزانى شده، همه از مصاديق كشف سوء از مضطر محتاج خواهد بود، البته كشف سوء بعد از دعاى او. پس خليفه قرار دادن انسان مستلزم اين اجابت دعا و كشف سويى است كه او را مضطر و بيچاره مى‏كند.

بعضى‏[[1020]](#footnote-1020) از مفسرين گفته‏اند، معناى آيه اين است كه: خداوند شما را جانشين امتهايى كه قبل از شما در زمين بودند مى‏كند، تا در مسكن ايشان در زمين مسكن كنيد و بعد از رفتن آنان در زمين تصرف كنيد، ليكن معنايى كه ما براى آيه كرديم با سياق آيه مناسبتر است.

بعضى‏[[1021]](#footnote-1021) ديگر گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: خداوند شما را جانشينان كفار مى‏كند و شما را در بلاد آنان جاى مى‏دهد، تا به جاى شرك آنان در آن بلاد، طاعت خدا كنيد و به جاى عنادى كه آنان با خدا مى‏ورزيدند، سر در طاعتش نهيد. ليكن اين وجه نيز درست نيست، براى اينكه خطاب در آيه مانند ساير آيات پنجگانه قبل، به كفار است، نه به مؤمنين، در حالى كه در اين وجه كه گفته‏اند خطاب به مؤمنين است.

{ قَلِيلاً مَا تَذَكَّرُونَ } خطاب در اين جمله خطابى است توبيخى به كفار، البته در بعضى از قراءتها" يذكرون "هم خوانده شده و اين قرائت بهتر است، براى اينكه با ذيل ساير آيات پنجگانه موافق است، چون در آخر همه آنها صيغه جمع غايب آمده، در يكى فرموده:{ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ}، در ديگرى آمده‏{ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لاَ يَعْلَمُونَ }و همچنين در بقيه. ديگر اينكه اصولا روى سخن در اين پنج آيه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، نه به كفار تا به صيغه جمع حاضر، بفرمايد "تذكرون - كم متذكر مى‏شويد" ،بلكه از آنجايى كه گفتيم روى سخن با رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است، بايد به طريق التفات - كه بيانش

گذشت - به آن جناب بفرمايد كه كفار كم متذكر مى‏شوند، و يا مردمى هستند كه عدول مى‏كنند، يا بيشترشان نمى‏دانند.

{ أَمَّنْ يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ اَلْبَرِّ وَ اَلْبَحْرِ وَ مَنْ يُرْسِلُ اَلرِّيَاحَ بُشْراً بَيْنَ يَدَيْ رَحْمَتِهِ... } مراد از ظلمات بر و بحر، ظلمت‏هاى شبها در خشكى و دريا است. بنا بر اين، در آيه شريفه مجاز عقلى به كار رفته، (يعنى ظلمت شب دريا را به دريا و ظلمت شب خشكى را به خشكى نسبت داده) و مراد از" ارسال رياح بشرا "،اين است كه: بادها را قبل از فرستادن باران مى‏فرستد، تا مردم را با آمدن باران مژده دهد و مراد از" رحمت "همان باران است، و بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### مقصود از اينكه فرمود:{ يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ }و استفاده اينكه بطور كلى در عالم وجود بطلان و نيستى راه ندارد

{ أَمَّنْ يَبْدَؤُا اَلْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ... } " بدء خلق "به معناى ايجاد خلق است ابتداء و براى اولين بار و" اعاده خلق "به معناى دوباره خلق كردن و برگرداندن آنان در قيامت است. در اين آيه شريفه مشركين را ملزم و مجاب مى‏كند به اينكه چرا شرك ورزند، آيا آن كسى كه عالم را براى بار اول و نيز در قيامت براى بار دوم خلق مى‏كند بهتر است يا سنگ و چوبى كه آنان مى‏پرستند؟ و حال آنكه مشركين اصلا قيامت و معاد را قبول ندارند، هم چنان كه در همين آيات بدان اشاره نموده مى‏فرمايد:{ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا... }و اين از اين نظر است كه در كلام مجيدش، مساله معاد با ادله قاطعه اثبات شده و در اينجا به عنوان اصل مسلم اخذ شده است، آن گاه در آيات بعد به عنوان استدراك مى‏فرمايد كه همه اين روگردانيها به خاطر اين است كه مشركين معاد را منكرند و يا در آن شك دارند.

بعضى‏[[1022]](#footnote-1022) از مفسرين در تفسير آيه مورد بحث گفته‏اند: مراد از "بدء الخلق" و سپس اعاده آن، ايجاد فردى از يك نوع و از بين بردن آن و دوباره ايجاد نظير آن است. خلاصه، مراد ايجاد مثلى بعد از مثل ديگر است و به عبارت ديگر تكرار عمل ايجاد است، پس ديگر كسى اشكال نكند كه مشركين قائل به معاد نبودند، پس چرا در اين آيه با مساله معاد عليه ايشان احتجاج شده است.

و ليكن تفسيرى است كه از ظاهر آيه بعيد است.

يكى از آن لطايفى كه آيه شريفه از حقايق قرآنى دارد، بر مى‏آيد كه بطور كلى بطلان

و نيستى در عالم وجود راه ندارد، بلكه آنچه را كه خداى تعالى براى اولين بار هستى داده به زودى با اعاده به سوى او برمى‏گردد و اگر به چشم خود مى‏بينيم كه موجوداتى معدوم مى‏شوند ما آن را فقدان و نيستى بعد از هستى مى‏بينيم و گر نه در واقع چنين نيست بلكه - همانطور كه گفتيم - براى ما فقدان است.

و اما اينكه علماى كلام اتفاق كرده‏اند بر اينكه اعاده معدوم در بعضى موجودات مانند عرضها (يعنى هر چيزى كه اگر بخواهد موجود باشد محتاج به محلى است تا در آن خود نمايى كند مانند رنگها و هيئت‏ها و كيفيت‏ها و امثال آن) محال است و در بعضى موجودات ديگر مانند جواهر (هر چيزى كه در هستى‏اش محتاج به موضوعى نيست مانند اجسام)، اختلاف كرده‏اند ربطى به مساله مورد بحث ما نيست، زيرا مساله بعثت در قيامت آن هم آن طور كه آيه شريفه تقرير كرده از باب اعاده معدوم نيست، تا آقايان آن را محال و يا مورد اختلاف بدانند، بلكه بعث عبارت است از: برگشتن خلق و رجوع آن - در حالى كه همان خلق اول است - به سوى پروردگارى كه مبدء آن است.

{ وَ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ } اين جمله، اشاره است به تدبير امرى كه ميان بدء خلقت و عود آن در موجودات واقع شده و آن عبارت است از رزق آنها با اسباب آسمانى مانند بارانها، و اسباب زمينى مانند روييدنيها، كه انسان از آنها غذا تهيه مى‏كند.

#### نفى الوهيت آلهه مشركين از طريق نفى ربوبيت آنها و انحصار ربوبيت در خداى سبحان‏

{ قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ } خداى تعالى در آيات و جملات قبل، فصولى در خلقت عمومى عالم و تدبير آنها، با اشاره به ارتباط تدبير بعضى با تدبير بعض ديگر و ارتباط و به هم پيوستگى همه با خلقت، ذكر فرمود و در نتيجه معلوم شد كه خلقت و تدبير در سراسر عالم امرى است واحد و مستند به او و قائم به او، (و وقتى ثابت كند كه تدبير، همان خلقت است با در نظر گرفتن اينكه مشركين اعتراف دارند كه خلقت تنها مستند به خداست ناگزيرند اعتراف كنند كه تدبير نيز مستند به خدا به تنهايى است) پس ثابت شد كه خداى تبارك و تعالى تنها رب تمامى موجودات است و شريكى ندارد و لازمه اين بحث اين است كه الوهيت آلهه‏اى كه مشركين به جاى خدا مى‏خوانند باطل باشد.

براى اينكه الوهيت كه به معناى استحقاق عبادت است ملازم با ربوبيت است، چون كسى مستحق عبادت و پرستش است كه رب باشد، يعنى مالك و مدبر باشد، پس عبادت مشركين به هر طريقى كه معمول ايشان است يا به اين منظور است كه شكر نعمت معبود باشد، يا اينكه باعث شود كه معبود عابد را از شر و نقمت حفظ كند و هر چه باشد و به هر منظورى باشد عبادت مشرك مربوط به تدبيرى است كه از شؤون ربوبيت است.

و چون غرض در فصول مذكور ابطال الوهيت خدايان دروغى است، هم چنان كه ديديم بعد از هر فصلى مى‏فرمود:{ أَ إِلَهٌ مَعَ اَللَّهِ } آيا با خدا خدايى ديگر است؟ "،لذا در جمله مورد بحث، رسول گرامى خود را دستور مى‏فرمايد از مشركين مطالبه برهان كند، كه به چه دليل خدايان شما خدايند؟ تا وقتى از آوردن برهان عاجز ماندند خود بفهمند كه در ادعاى خويش گزافگو و در عقيده‏شان خرافى هستند، چون اگر بخواهند به راستى درباره الوهيت، دليلى بياورند بايد آن دليل تدبير ناحيه‏اى از عالم باشد، در حالى كه ثابت شد كه تدبير تمامى خلايق از خدا به تنهايى است.

#### برهانى ديگر بر ابطال الوهيت آلهه مشركين با بيان اينكه آنان علمى به غيب و قيامت ندارند

{ قُلْ لاَ يَعْلَمُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ اَلْغَيْبَ إِلاَّ اَللَّهُ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ} در آيه قبلى - گفتيم - بعد از آنكه الوهيت آلهه مشركين را ابطال نمود و ثابت كرد كه خلقت و تدبير همه عالم از خداى تعالى به تنهايى است، به آن جناب دستور داد تا از مشركين بخواهد تا بر خدايى آلهه خود اقامه برهان كنند و اينك در اين آيه براى نوبت دوم دستورش مى‏دهد تا با برهان ديگرى بر بطلان الوهيت آنان با ايشان روبرو شود، و آن برهان اين است كه خدايان آنان علمى به غيب و به قيامت ندارند، و نمى‏دانند كه در چه زمانى مبعوث مى‏شوند، درست است كه هيچ كس از موجودات زمينى و آسمانى علمى بدان ندارد ولى شان معبود اين است كه امر پرستندگان خود را تدبير كند و يكى از امور خلق همانا مساله جزاء در روز بعث است، كه بايد آن را نيز تدبير كند و در نتيجه روز و تاريخ آن را بداند و حال آنكه آلهه ايشان چه ملائكه و چه جن و چه قديسين از بشر، هيچ يك از روز بعث اطلاعى ندارند، پس إله و معبود نيستند.

با اين بيان روشن مى‏شود كه جمله‏{ لاَ يَعْلَمُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ اَلْغَيْبَ إِلاَّ اَللَّهُ }برهان مستقلى است بر ابطال الوهيت آلهه مشركين، و اختصاص الوهيت به خداى تعالى به تنهايى و اينكه جمله‏{ وَ مَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ}، از قبيل عطف روشن‏ترين فرد غيب است بر آن، چون گفتيم مهم‏ترين چيزى كه معبود بايد علم به آن داشته باشد و آن را تدبير كند مساله جزا در روز بعث است.

و نيز، اين معنا روشن گرديد كه دو ضمير جمع در" يشعرون "و" يبعثون "به‏{ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ }بر مى‏گردد، چون بيان قبلى بدون اين جمله و تتمه، تمام نمى‏شود.

پس اينكه بعضى‏[[1023]](#footnote-1023) گفته‏اند: "دو ضمير مذكور به مشركين بر مى‏گردد، هر چند كه

بى اطلاعى از روز قيامت مختص به آلهه نيست و عمومى است و ليكن به خاطر اينكه بين اين دو ضمير جمع، با ضميرهاى آينده تفكيك نشود، - چون ضمائر آينده بطور قطع همه به مشركين بر مى‏گردد - بناچار اين نيز بايد به آنان برگردد، تا تفكيك نشود" حرف صحيحى نيست.

براى اينكه مخالف با بيانى است كه سياق آيه براى افاده آن است، چون همانطور كه گفتيم آيه شريفه مى‏خواهد برهانى ديگر اقامه كند، كه جز با برگشتن ضميرها به "{مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ } هر كس كه در آسمانها و زمين است" ،تمام نمى‏شود و با وجود چنين قرينه‏اى روشن، تفكيك در ضميرها عيبى ندارد.

#### توصيف بى خبرى و استبعاد و انكار مشركين نسبت به قيامت‏

{ بَلِ اِدَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ } كلمه" ادارك "در اصل" تدارك "بوده، و تدارك به معناى اين است كه اجزاى چيزى يكى پس از ديگرى (مانند حلقه زنجير) بيايد تا تمام شود و چيزى از آن باقى نماند و در اينجا معناى" تدارك علمشان در آخرت "اين است كه ايشان علم خود را تا آخرين جزءش در باره غير آخرت مصرف كردند، تا بكلى تمام شد، و ديگر چيزى از آن نماند، تا با آن امر آخرت را دريابند بنا بر اين، جمله مذكور در معناى اين آيه است كه مى‏فرمايد:{ فَأَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّى عَنْ ذِكْرِنَا وَ لَمْ يُرِدْ إِلاَّ اَلْحَيَاةَ اَلدُّنْيَا ذَلِكَ مَبْلَغُهُمْ مِنَ اَلْعِلْمِ }[[1024]](#footnote-1024)و كلمه "عمون" جمع عمى است.

بعد از آنكه احتجاج خداى تعالى در آيه قبل بدينجا منتهى شد كه احدى غير از خداى تعالى هنگام بعث را نمى‏داند و با همين جمله مشركين را مجاب كرد، در آيه مورد بحث رو به پيغمبر خود مى‏كند و به يادش مى‏آورد كه مشركين قابل خطاب نيستند و از اين مرحله‏ها بدورند، چون هيچ خبرى از امور آخرت ندارند، تا چه رسد به وقت و ساعت آن، و اين بدان جهت است كه ايشان آنچه استعداد براى درك و علم داشتند، همه را در ماديات و زندگى دنيا مصرف كردند، در نتيجه نسبت به امور آخرت در جهل مطلقند، بلكه اصلا در باره آخرت ترديد مى‏كنند، چون از طرز احتجاجاتشان بر نبود قيامت كه جز استبعاد، اساسى ندارد، همين معنا برمى‏آيد، بلكه از اين بالاتر، آنان نسبت به امور آخرت كورند، يعنى خدا دل‏هايشان را از تصديق بدان و اعتقاد به وجود آن كور كرده است.

پس از اين بيان معلوم شد كه چرا كلمه "بل" كه براى اعراض است در يك آيه تكرار شده؟ و روشن گرديد كه مراتب محروميت مشركين از علم به آخرت مختلف است و آيه شريفه

آن مراتب را مى‏فهماند و مى‏فرمايد كه مشركين در اعلا مرتبه آن محروميتند، پس معناى جمله { بَلِ اِدَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي اَلْآخِرَةِ }اين است كه علمى بدان ندارند، به گوششان نخورده و معناى جمله‏{ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا }اين است كه اگر هم خبر قيامت به گوششان خورده و به دلهاشان وارد شده، ليكن يقين بدان نيافته‏اند و درباره آن در شكند و تصديقش نكرده‏اند و معناى اينكه فرمود:{ بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ }اين است كه اگر از اعتقاد به قيامت بى بهره شدند.

به اختيار خود نشده‏اند و اصولا مربوط به آنان نيست، بلكه خداى سبحان قلوبشان را از درك آن كور كرده، و در نتيجه ديگر نخواهند توانست آن را درك كنند.

بعضى‏[[1025]](#footnote-1025) از مفسرين گفته‏اند: مراد از تدارك علم مشركين، تكامل علم ايشان و رسيدنش به حد يقين است، يعنى علم مشركين به خاطر تكامل حجت‏هاى ما كه بر حقيقت بعث دلالت مى‏كند تكامل يافته است، و اين را از باب استهزاء فرموده، و ليكن به نظر ما اين معنا با دنباله آن كه دو نوبت اضراب مى‏كند - يك بار در شك، و يك بار در كورى آنان - نمى‏سازد.

{ وَ قَالَ اَلَّذِينَ كَفَرُوا أَ إِذَا كُنَّا تُرَاباً وَ آبَاؤُنَا أَ إِنَّا لَمُخْرَجُونَ لَقَدْ وُعِدْنَا هَذَا نَحْنُ وَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلاَّ أَسَاطِيرُ اَلْأَوَّلِينَ} اين آيه شريفه، حجتى را از مشركين حكايت مى‏كند كه بر نبود بعث و قيامت اقامه كرده‏اند و اساس آن بر استبعاد است و حاصلش اين است كه: چگونه ممكن است ما از دل زمين به صورت انسانى تام الخلقه درآييم، همانطور كه الآن هستيم، با اينكه بعد از مردن مى‏دانيم كه همه خاك مى‏شويم و پدرانمان نيز همه خاك شدند؟ و جمله‏{ لَقَدْ وُعِدْنَا هَذَا نَحْنُ وَ آبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ }حجتى ديگر است از ايشان، كه اساس آن نيز بر استبعاد است و آن اين است كه: اين بعث را قبلا هم انبياى گذشته به ما و به پدران ما وعده دادند و چيز نو ظهورى نيست، بلكه خيلى قديمى است و اگر درست بود و خبرى صادق بود تا به امروز اتفاق مى‏افتاد و مردم گذشته از قبرهايشان برمى‏خاستند، و چون برنخاستند، مى‏فهميم كه جزو خرافاتى است كه گذشتگان آن را درست كرده‏اند، چون آنان خيلى در جعل اوهام و خرافات و شنيدن داستانهاى خرافى علاقه‏مند و حريص بودند.

{ قُلْ سِيرُوا فِي اَلْأَرْضِ فَانْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ اَلْمُجْرِمِينَ} در اين جمله، خداى تعالى دستور مى‏دهد تا مشركين را در برابر انكار بعث، تهديد و

انذار كند و دستورشان دهد كه در زمين سير كنند و عاقبت مجرمينى كه انبياء را تكذيب كردند و انذار آنان از روز قيامت را به هيچ گرفتند، ببينند، چون نظر و تفكر در عاقبت امر ايشان، آن طور كه خانه‏هاى خرابشان و آباديهاى ويران و خاليشان دلالت مى‏كند براى صاحب بصيرتى كه بخواهد عبرت بگيرد كافى است.

و اگر در آيه شريفه از تكذيب كنندگان، به مجرمين تعبير فرمود، خواست تا نسبت به مؤمنين كه ترك جرائم گفته‏اند لطف فرموده باشد، (بعضى‏[[1026]](#footnote-1026) اينچنين گفته‏اند).

و ممكن هم هست بگوييم: آيه شريفه، حجتى را بر معاد اقامه كرده، به اين بيان كه منتهى شدن عاقبت امر مجرمين به عذاب انقراض، خود دليل است بر اينكه جرائم و ظلم‏ها اين اثر را در پى دارد كه صاحبش را گرفتار مؤاخذه و عذاب كند و بطور كلى عمل چه احسان و چه ظلم براى صاحبش نگهدارى مى‏شود، تا روزى طبق آن محاسبه گردد و اگر حساب تمامى اعمال مردم و كيفر آنها - مخصوصا پاداش اعمال صالح - در دنيا واقع نمى‏شود قطعا نشاه ديگرى هست كه در آنجا واقع خواهد شد و آن نشاه آخرت است.

پس آيه شريفه در معناى آيه‏{ أَمْ نَجْعَلُ اَلَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا اَلصَّالِحَاتِ كَالْمُفْسِدِينَ فِي اَلْأَرْضِ أَمْ نَجْعَلُ اَلْمُتَّقِينَ كَالْفُجَّارِ }[[1027]](#footnote-1027)مى‏باشد و مؤيد اين بيان، جمله‏{ عَاقِبَةُ اَلْمُجْرِمِينَ} است، زيرا اگر مراد، تهديد مكذبين رسالت و تحريف ايشان بود، مناسبتر آن بود كه بفرمايد:

"عاقبة المكذبين" ،هم چنان كه قبلا نيز اشاره كرديم.

{ وَ لاَ تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَ لاَ تَكُنْ فِي ضَيْقٍ مِمَّا يَمْكُرُونَ } يعنى از اينكه ايشان اصرار بر كفر و انكار مى‏ورزند خيلى غم مخور و حوصله‏ات سر نرود كه چرا با مكرشان دعوتت را باطل نموده. مردم را از راه خدا باز مى‏دارند، براى اينكه هر چه مى‏كنند در حضور خدا مى‏كنند و نمى‏توانند خدا را به تنگ و عجز بياورند، و او به زودى كيفر اعمالشان را مى‏دهد.

پس، آيه شريفه در اين صدد است كه رسول گرامى‏اش (صلى الله عليه وآله و سلم) را تسليت و دلخوشى دهد و جمله‏{ وَ لاَ تَكُنْ فِي ضَيْقٍ }عطف تفسير است براى ما قبلش.

{ وَ يَقُولُونَ مَتىَ هَذَا اَلْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ } ظاهرا مراد از" وعد "،وعده به عذاب مجازات است اعم از عذاب در دنيا و آخرت و

سياق، مؤيد اين معناست، بقيه الفاظ آيه روشن است.

#### معناى آيه:{ قُلْ عَسىَ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ اَلَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ }و مفاد كلمه "عسى" و امثال آن در كلام خداى تعالى‏

{ قُلْ عَسىَ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ بَعْضُ اَلَّذِي تَسْتَعْجِلُونَ } گفته‏اند: لام در{ رَدِفَ لَكُمْ }زايد و براى افاده تاكيد است مانند حرف باء در آيه‏{ وَ لاَ تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى اَلتَّهْلُكَةِ }[[1028]](#footnote-1028)و معناى جمله مورد بحث، اين است كه" بگو اميد است كه شما را متابعت كند، و به شما ملحق شود بعضى از آنچه درباره‏اش عجله مى‏كنيد

بعضى‏[[1029]](#footnote-1029) از مفسرين گفته‏اند: كلمه" ردف "معناى فعلى را متضمن است كه همواره با لام متعدى مى‏شود.

و مراد از" بعضى از آنچه درباره‏اش عجله مى‏كنند "همانا عذاب دنيا است، كه قبل از عذاب آخرت فرا مى‏رسد، چون كفار همواره درباره آن عجله مى‏كردند و به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مى‏گفتند: پس چه شد آن عذاب كه ما را از آن مى‏ترسانى و آن حكم فصلى كه خدا وعده آن را داده، و حكم فصل خود ملازم با عذاب است و عذاب دنيا هم بعضى از آن عذابها است كه درباره‏اش عجله مى‏كردند آن قسمتش است كه كفار در باره‏اش عجله مى‏كردند و شايد مراد آيه عذاب روز بدر باشد، هم چنان كه ديگران نيز احتمالش را داده‏اند.

مفسرين درباره كلمه" عسى "گفته‏اند: اين كلمه و كلمه" لعل "در باره خداى تعالى معناى وجوب را مى‏دهد، زيرا اصولا كسى مى‏گويد" شايد و يا اميد است "كه به سر نوشت آينده خود جاهل باشد، و چون جهل بر خداى تعالى محال است، در نتيجه معناى { عَسىَ أَنْ يَكُونَ رَدِفَ لَكُمْ }اين مى‏شود كه "سيردفكم و ياتيكم العذاب محققا - به زودى به دنبال سرتان عذاب خواهد آمد

ليكن اين حرف صحيح نيست، زيرا معناى اميدوارى و آرزومندى و امثال آن، همانطور كه ممكن است قائم به نفس و جان گوينده باشد، (يعنى گوينده خودش در دل آرزومند و اميدوار باشد)، همچنين ممكن است قائم به مقام و يا به شنونده و يا غير آن دو باشد و در اين آيه و هر جاى ديگر از كلام مجيد خداى تعالى، قائم به غير گوينده، يعنى خداست، حال يا قائم است به مقام، يا به غير مقام و جوابى كه در آيه آمده از آنجا كه راجع است به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم)، پس اميدى هم كه از كلمه "عسى" استفاده مى‏شود راجع مى‏شود به آن جناب و قائم است به نفس شريف او و معناى آيه اين مى‏شود كه: به

ايشان بگو من اميدوارم كه چنين و چنان شود.

و در تفسير ابى السعود آمده كه كلمه "عسى و لعل و سوف" در تهديدهاى پادشاهان به منزله حكم جزمى است و اگر حكم قطعى خود را به اين عبارات تعبير مى‏كنند، به منظور اظهار وقار سلطنت، و اشعار به اين معناست، كه رمز از امثال ايشان مانند تصريح از ديگران است و همه وعده‏هاى خدا و تهديدهايش نيز بر اين منوال است، و اين گفته ابى السعود وجه خوبى است‏[[1030]](#footnote-1030).

و معناى آيه اين است كه: به اين درخواست كنندگان عذاب كه از وقت رسيدن آن مى‏پرسند، بگو من اميدوارم كه بعضى از تهديدهاى خدا كه شما در آن عجله مى‏كنيد، يعنى عذاب دنيا كه شما را به عذاب آخرت نزديك مى‏كند و به آن مى‏رساند به زودى شما را دنبال كند و همين هم كه تعبير كرد به "ردف لكم - دنبالتان كند" باز براى اشاره است به نزديكى آن عذاب.

{ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى اَلنَّاسِ وَ لَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لاَ يَشْكُرُونَ } معناى آيه شريفه از نظر خود آيه روشن است، ليكن وقوع آن در سياق تهديد و تخويف، اين نكته را افاده مى‏كند كه: اگر خداى تعالى عذاب ايشان را تاخير انداخت، با اينكه استحقاق آن را دارند، از اين جهت است كه او داراى فضل و كرم است و درباره آنان به فضل خود رفتار كرده و ايشان بايد شكر همين را هم به جاى آرند، اما بجاى نمى‏آورند، بلكه عجله در آن عذاب را مى‏خواهند.

{ وَ إِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَ مَا يُعْلِنُونَ} يعنى تاخير عذاب از ايشان، ناشى از جهل خداى تعالى نيست، بلكه او از حال ايشان و آنچه كه به كيفر كفر و جحودشان مستحقند آگاه است، چون او خبر دارد از آنچه كه سينه‏هاى آنان در خود پنهان مى‏كند و يا آشكار مى‏سازد. آن گاه با آيه‏{ وَ مَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي اَلسَّمَاءِ وَ اَلْأَرْضِ إِلاَّ فِي كِتَابٍ مُبِينٍ }همان معنا را تاكيد فرمود.

{ إِنَّ هَذَا اَلْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلىَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ اَلَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْعَلِيمُ} اين آيه شريفه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را تسليت و دلگرمى مى‏دهد و نيز زمينه را براى بعد كه به زودى از حقانيت دعوتش و تقويت ايمان مؤمنين سخن مى‏گويد،

فراهم مى‏كند، و به همين بيان وجه اتصال آيه به ما قبل كه فرمود:{ وَ لاَ تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ...}، كه باز به حقيقت دعوتش اشعار دارد، معلوم مى‏شود.

پس جمله‏{ إِنَّ هَذَا اَلْقُرْآنَ يَقُصُّ عَلىَ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ اَلَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ } اين قرآن براى بنى اسرائيل بيشتر آن مسائلى كه مورد اختلافشان است بيان مى‏كند "،به داستانهايى از قصص انبياء اشاره مى‏كند و حق را در آنچه كه در آن اختلاف مى‏كنند بيان مى‏نمايد و يكى از آن داستانها داستان مسيح (علیه السلام) است، كه حق مطلب را در آن معارف و احكام كه مورد اختلافشان بود بيان مى‏كند.

و اينكه فرمود:{ وَ إِنَّهُ لَهُدىً وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ }به اين معنا اشاره مى‏كند كه با اين داستانها كه بر بنى اسرائيل مى‏خواند، مؤمنين را به سوى حق هدايت مى‏كند و نيز رحمتى است براى آنان كه دلهايشان را آرامش مى‏دهد و به اين وسيله ايمان را هم در دلهايشان ريشه دار و ثابت مى‏كند.

و اينكه فرمود:{ إِنَّ رَبَّكَ يَقْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَ هُوَ اَلْعَزِيزُ اَلْعَلِيمُ }اشاره است به اينكه قضاء و داورى ميان آنان با خداست، پس همان خدا پروردگار اوست كه عزيز است، يعنى كسى است كه هيچگاه مغلوب نمى‏شود و عليم است، يعنى هرگز جهل و خطاء در حكمش راه ندارد، پس اوست كه با حكم خود در بين آنان قضاوت مى‏كند، پس بايد كه دل رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به قضاء پروردگار عزيز و عليمش راضى شود و امر را به او محول نمايد، هم چنان كه جا دارد عين اين رفتار را در حق مشركين داشته باشد، نه اينكه از شرك و كفر آنان و از مكر و حيله ايشان اندوهناك و دلتنگ شود.

{ فَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ إِنَّكَ عَلَى اَلْحَقِّ اَلْمُبِينِ} اين جمله تفريع و نتيجه‏گيرى است از مجموع چند امرى كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) در خصوص شرك مشركين و اختلاف بنى اسرائيل فرمود و معنايش اين است كه امر همه آنان محول به خداى تعالى است، نه به تو، پس بايد كه تو او را وكيل بگيرى، كه او كافى تو است و بايد كه از هيچ چيز نترسى كه تو در امنيتى از حق هستى.

{ إِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ اَلْمَوْتىَ وَ لاَ تُسْمِعُ اَلصُّمَّ اَلدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ وَ مَا أَنْتَ بِهَادِي اَلْعُمْيِ عَنْ ضَلاَلَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلاَّ مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ } اين جمله، امر به توكل در آيه قبل را تعليل مى‏كند و مى‏فرمايد كه ما تو را در مساله ايمان و كفر مردم، امر به توكل بر خدا كرديم و اين بدان جهت است كه ايشان مرده‏اند و در طاقت تو نيست كه دعوتت را به مردگان بشنوانى، زيرا كه ايشان كرند و نمى‏شنوند و كورند و

گمراه و تو نمى‏توانى دعوتت را به گوش كران آن هم در حالى كه پشت مى‏كنند و مى‏روند برسانى - و چه بسا قيد" در حالى كه پشت مى‏كنند و مى‏روند "براى همين باشد كه اگر پشت نمى‏كردند، باز ممكن بود و لو با اشاره حرف را به ايشان فهمانيد - و نيز تو نمى‏توانى كور را از گمراهيش رهانيده و هدايتش كنى، تنها قدرتى كه تو دارى اين است كه دعوتت و آيات ما را كه دلالت بر ما مى‏كند به گوش مؤمنين برسانى، چون مؤمنين به خاطر اذعان و ايمانى كه به اين حجت‏هاى حقه دارند تسليم ما هستند و تو را در آنچه كه دلالت مى‏كنى تصديق مى‏كنند.

با اين بيان چند نكته روشن گرديد:

اولا: مراد از سماع هدايت است.

ثانيا: مراد از آيات، ادله و حجت‏هايى است كه بر توحيد و معارف حقى كه از فروع توحيد است دلالت مى‏كند.

ثالثا: اينكه هر كس حجت‏هاى حق را چه از آيات آفاق باشد و چه از آيات انفس، با سلامت عقل تعقل كند و آن گاه با ايمان و انقياد تسليم آن شود، چنين كسى از مردگان و از مهر شدگان، كه خدا بر گوش و چشمشان مهر نهاده نيست.

### بحث روايتى‏

در تفسير قمى در ذيل جمله" {وَ سَلاَمٌ عَلىَ عِبَادِهِ اَلَّذِينَ اِصْطَفىَ}" آورده كه امام فرمود:

منظور از اين بندگان آل محمد (علیه السلام) هستند[[1031]](#footnote-1031).

مؤلف: اين روايت را تفسير جمع الجوامع نيز، از ائمه اهل بيت (علیه السلام) به دو نحو آورده، يكى بدون سند، و ديگرى هم بطور مضمر (يعنى گفته: از آن جناب و معين نكرده از كدام يك از ائمه نقل كرده)[[1032]](#footnote-1032).

خواننده عزيز به خاطر دارد كه در بيان گذشته خود كه در ذيل همين آيه آورديم، گفتيم: از سياق برمى‏آيد كه مراد از اين بندگان به حسب مورد آيه انبياء (علیه السلام) هستند كه به نعمت اصطفاء متنعم بودند و خداى تعالى داستانهاى جمعى از ايشان را در قرآن كريم آورده. بنا بر اين، اگر روايت صحيح باشد از قبيل جرى و تطبيق فرد بر كلى خواهد بود.

و نظير روايت مذكور روايتى است كه الدر المنثور از عده‏اى از صاحبان كتب از ابن عباس روايت كرده، كه در ذيل آيه مورد بحث گفته: منظور از اين بندگان، اصحاب محمدند[[1033]](#footnote-1033)

اين روايت نيز - اگر صحيح باشد - از باب جرى و تطبيق است.

بنا بر اين، آن روايت ديگرى كه الدر المنثور از عبد بن حميد و ابن جرير، از سفيان ثورى، در ذيل آيه نقل كرده كه گفت: آيه شريفه تنها مربوط به اصحاب محمد است‏[[1034]](#footnote-1034) صحيح نيست، زيرا اولا گفتيم درباره انبياء است و در ثانى اگر هم از باب تطبيق شامل اصحاب شود بارى شامل خصوص آنان نيست.

و در تفسير قمى نيز در ذيل آيه‏{ بَلْ هُمْ قَوْمٌ يَعْدِلُونَ }نقل كرده كه فرمودند: يعنى از حق عدول مى‏كنند"[[1035]](#footnote-1035).

و نيز در همان تفسير در ذيل آيه‏{ أَمَّنْ يُجِيبُ اَلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ... }مى‏گويد: پدرم از حسن بن على بن فضال، از صالح بن عقبه، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: اين آيه درباره قائم آل محمد (علیه السلام) نازل شده، به خدا سوگند مضطر او است، كه در مقام ابراهيم دو ركعت نماز مى‏خواند و خداى عز و جل را مى‏خواند، پس او اجابتش مى‏فرمايد و خليفه در زمينش مى‏سازد[[1036]](#footnote-1036).

مؤلف: اين روايت هم از باب جرى و تطبيق مصداق بر كلى است، زيرا آيه درباره عموم مضطرين است.

#### روايتى كه در آن از جمله:{ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ اَلْأَرْضِ }وجوب مطلق فرمانبرى از خليفه (حاكم) استفاده شده و بيان مجعول بودن آن‏

و در الدر المنثور است كه طبرانى از سعد بن جناده روايت كرده كه گفت رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: هر كس از جماعت جدا و دور شود در آتش است، آن هم با صورتش، براى اينكه خداى تعالى مى‏فرمايد:{ أَمَّنْ يُجِيبُ اَلْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَ يَكْشِفُ اَلسُّوءَ وَ يَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ اَلْأَرْضِ}، پس به حكم اين آيه خلافت از خداى عز و جل است، اوست كه خليفه را خليفه مى‏كند، چيزى كه هست اگر خير باشد كه هيچ و اگر شر باشد باز خود او مؤاخذه‏اش مى‏كند، اما تو! بر تو واجب است كه هر چه خدا گفته اطاعت كنى‏[[1037]](#footnote-1037).

مؤلف: اين روايت خالى از بوى جعل و دسيسه نيست، براى اينكه در سابق معلوم شد كه مراد از خلافت در آيه - بطورى كه از سياقش برمى‏آيد - خلافت زمينى است، كه براى هر انسانى مقدر شده و معنايش اين است كه نوع بشر جانشين خداست در زمين و در اينكه انواع

تصرفات را در زمين بكند (و خداوند زمين و آنچه در شكم آن و در دريا و خشكى آنست، براى بشر مسخر و رام كرده است، تا بتواند در آنها تصرف كند)، نه خلافت به معناى حكومت بر امت و چرخاندن آسياى مجتمع آن، (تا معنايش اين شود كه هر كس خليفه مسلمين شود خدايش خليفه كرده، اگر خوب باشد كه هيچ اگر هم بد باشد خدا خودش مى‏داند با او چه معامله كند و اما افراد امت بايد اوامر آن خليفه را هر چند مثلا كشتن اخيار و ابرار باشد اطاعت كنند).

از اين هم كه صرف نظر كنيم اصلا متن روايت اضطراب دارد و صدر و ذيلش با هم تطبيق نمى‏كند، براى اينكه اگر مراد از اينكه گفت خلافت از جانب خداست اين باشد كه تسلط خليفه بر مردم به تقدير خداست و به عبارت ديگر تكوين آن منسوب به خداى سبحان است، هم چنان كه درباره سلطنت نمرود فرموده:{ أَنْ آتَاهُ اَللَّهُ اَلْمُلْكَ } اينكه خدا سلطنتش داده" [[1038]](#footnote-1038)و از فرعون حكايت كرده كه گفت: {أَ لَيْسَ لِي مُلْكُ مِصْرَ}[[1039]](#footnote-1039).

كه خود بسيار روشن است كه خلافت به اين معنا مستلزم وجوب اطاعت خليفه و حرمت مخالفت با وى نيست و گر نه لازم مى‏آيد كه اصل دعوت دينى نقض شود و اطاعت امثال نمرودها و فرعونها و صدها نظائر آن واجب باشد.

و اگر مراد از اين جمله در صدر روايت اين باشد كه خدا به حكم دين خلافت او را امضاء كرده و به عبارت ديگر قانونا منسوب به خداى تعالى است و در نتيجه اطاعتش در آنچه امر مى‏كند واجب است، هر چند كه امر به گناه و خيانت باشد، اينهم كه نقض صريح احكام دينى است و اگر بگويى در غير معصيت خدا اطاعتش واجب است، چون رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده بود: "لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق"[[1040]](#footnote-1040)، در اين صورت پس جدا شدن از جماعت و نافرمانى خليفه جايز است ولى اين با صدر روايت نمى‏سازد.

و نظير اين اشكال در ذيل روايت وارد است، كه مى‏گفت:" اما تو! بر تو واجب است كه هر چه خدا گفته اطاعت كنى "،زيرا اگر مقصود از هر چه خدا امر كرده اين است كه هر چه خليفه گفته، گر چه نافرمانى خدا باشد، اطاعت كنى، باز نقض صريح تشريع احكام مى‏شود و اگر مراد از آن اطاعت خدا است، هر چند نافرمانى خليفه باشد نقض صريح صدر روايت مى‏شود.

و امروز در ابحاث اجتماعى مسلم و روشن شده كه امضاء و پذيرفتن حكومت كسى كه احترامى براى قوانين مقدس و جاريه قائل نيست، امضايى است كه عقل آن را نمى‏پذيرد و افراد يك جامعه عاقل و رشيد زير بار چنين كسى نمى‏روند، به همين دليل بايد ساحت شارع و آورنده دين را از چنين روايت و سفارشهايى منزه دانست.

و اگر بگويى حفظ يك پارچگى مملكت و اتحاد كلمه و اتفاق امت مهم‏تر است از حفظ بعضى از احكام، در جواب مى‏گوييم معناى اين حرف اين است كه جايز باشد حقيقت دين را به خاطر حفظ اسم آن هدم نمود و حقيقت دين را فداى نام آن كنيم.

#### نقل و رد روايتى راجع به اينكه پيامبر (صلى اللَّه عليه و آله و سلم) علم غيب نداشته و...

و در الدر المنثور است كه: طيالسى، سعيد بن منصور، احمد، عبد بن حميد، بخارى، مسلم، ترمذى، نسايى، ابن جرير، ابن منذر، ابن ابى حاتم، ابو الشيخ، ابن مردويه و بيهقى - در كتاب اسماء و صفات - همگى از مسروق روايت كرده‏اند كه گفت: من نزد عايشه تكيه داده بودم، عايشه گفت: سه چيز است كه هر كس دهن به يكى از آنها باز كند افتراء بزرگى بر خدا زده است، پرسيدم آن سه چيست؟ گفت هر كس بپندارد كه محمد (صلى الله عليه وآله و سلم) پروردگارش را ديد، افتراء بزرگى بر خدا بسته، من كه تا اين هنگام تكيه داده بودم برخاستم و گفتم: اى ام المؤمنين صبر كن، و مرا مهلت بده بپرسم و به عجله سخن مگوى، مگر خداى تعالى نفرموده:{ وَ لَقَدْ رَآهُ بِالْأُفُقِ اَلْمُبِينِ } رسول خدا را در افق آشكار بديد" و در جاى ديگر فرموده:{ وَ لَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرىَ } بارى ديگر او را ديد"؟ عايشه در پاسخ گفت: من اولين فرد امت اسلامم، كه همين سؤال تو را از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) كردم، فرمود: جبرئيل، يعنى من جبرئيل را به آن صورتى كه با آن صورت خلق شده نديدم غير از اين دو نوبت، كه در اين دو آيه است، يك بار او را ديدم كه داشت از آسمان به زير مى‏آمد، بسيار بزرگ بود، كه بزرگى خلقتش ما بين آسمان تا زمين را پر مى‏كرد، عايشه سپس به من گفت: مگر نشنيدى كلام خداى را كه مى‏فرمايد:{ لاَ تُدْرِكُهُ اَلْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ اَلْأَبْصَارَ وَ هُوَ اَللَّطِيفُ اَلْخَبِيرُ } ديدگان او را نمى‏بيند و او ديدگان را مى‏بيند و او لطيف و خبير است" و نيز فرموده:{ وَ مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اَللَّهُ إِلاَّ وَحْياً}... {عَلِيٌّ حَكِيمٌ } و كسى كه بپندارد كه محمد چيزى از كتاب خداى را كتمان كرده و ناگفته گذارده، او افتراى بزرگى بر خدا زده است و خداى عز و جل مى‏فرمايد:{ يَا أَيُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَ اَللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ اَلنَّاسِ}.

سپس عايشه اضافه كرد كه: هر كس بپندارد كه محمد از فرداى مردم خبر مى‏داد،

باز بر خدا افتراى بزرگى زده است، زيرا خداى تعالى مى‏فرمايد:{ قُلْ لاَ يَعْلَمُ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ اَلْأَرْضِ اَلْغَيْبَ إِلاَّ اَللَّهُ } بگو در آسمانها و زمين كسى غيب نمى‏داند جز خدا"[[1041]](#footnote-1041).

مؤلف: در متن روايت اشكالاتى است كه آدمى را نسبت به آن بدبين مى‏كند، اما آيات رؤيت كه مى‏فرمايد چشم‏ها خدا را نمى‏بيند، رؤيت حسى را نفى مى‏كند، نه رؤيت قلبى را و اين قسم رؤيت غير از ايمان است كه به معناى اعتقاد مى‏باشد و ما در چند مورد مناسب پيرامون آن مفصل بحث كرده‏ايم.

و اما آيه‏{ يَا أَيُّهَا اَلرَّسُولُ بَلِّغْ... }در تفسيرش گفتيم كه منظور از آن ابلاغ عامه آيات و دستورات خدا نيست، بلكه در مورد خاصى نازل شده و بر فرض هم كه عموميش بدانيم تازه دلالت مى‏كند بر اينكه آنچه بر آن جناب به عنوان پيام و رسالت نازل شده بايد ابلاغش كند، نه هر چيزى را، چون ممكن است به آن جناب چيزى نازل شود كه دانستن آن مختص به خود آن جناب باشد و از ديگران كتمان كند.

و اما اينكه فرمود:{ قُلْ لاَ يَعْلَمُ... }كه هيچ كس در زمين و آسمانها غيب نمى‏داند، اين آيه مانند ساير آيات كه غيب را مختص به خدا مى‏داند بيش از اين دلالت ندارد كه علم غيب ذاتا مختص خداى تعالى است و اما خدا اين علم را به كسى تعليم مى‏كند يا نمى‏كند آيات از آن ساكت است، بلكه آيات ديگر دلالت دارد بر اينكه خدا علم غيب را به بعضى افراد تعليم مى‏كند، مانند آيه" {عَالِمُ اَلْغَيْبِ فَلاَ يُظْهِرُ عَلىَ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاَّ مَنِ اِرْتَضىَ مِنْ رَسُولٍ}"[[1042]](#footnote-1042).

و نيز خود خداى تعالى پاره‏اى از خبرهاى غيبى را از مسيح (علیه السلام) حكايت كرده و فرموده:{ وَ أُنَبِّئُكُمْ بِمَا تَأْكُلُونَ وَ مَا تَدَّخِرُونَ}[[1043]](#footnote-1043). و پر واضح است كه اگر كسى بگويد:

رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مردم را از فردايشان خبر مى‏داد، هرگز نمى‏گويد كه اين علم را پيغمبر از خود داشته و خدا به او تعليم نكرده است.

و از سوى ديگر اخبار متواتره - هر چند متفرق و متنوع است - از طريق شيعه و سنى وارد شده، كه آن جناب از بسيارى حوادث آينده خبر مى‏داده است.

## [سوره النمل (27):آيات 82 تا 93]

{وَ إِذَا وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ اَلْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ اَلنَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لاَ يُوقِنُونَ (82) وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ (83) حَتَّى إِذَا جَاؤُ قَالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآيَاتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْماً أَمَّا ذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (84) وَ وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لاَ يَنْطِقُونَ (85) أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اَللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَ اَلنَّهَارَ مُبْصِراً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ (86) وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ (87) وَ تَرَى اَلْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ صُنْعَ اَللَّهِ اَلَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ (88) مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ (89) وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي اَلنَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ (90) إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ اَلْبَلْدَةِ اَلَّذِي حَرَّمَهَا وَ لَهُ كُلُّ شَيْ‏ءٍ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ (91) وَ أَنْ أَتْلُوَا اَلْقُرْآنَ فَمَنِ اِهْتَدىَ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ اَلْمُنْذِرِينَ (92) وَ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ (93)}

### ترجمه آيات‏

و چون فرمان عذاب آنها رسد جانورى را از زمين براى آنها بيرون آريم تا با آنها تكلم كند و بگويد كه اين

مردم آيه‏هاى ما را باور نمى‏كرده‏اند (82).

(به خاطر بياور) روزى را كه از هر امتى دسته‏اى از آنها را كه آيه‏هاى ما را دروغ شمرده‏اند محشور كنيم و رديف شوند (83).

و چون بيايند گويد چرا آيه‏هاى مرا كه دانش شما بدان نمى‏رسيد دروغ شمرديد؟ شما چه اعمالى انجام مى‏داديد (84).

و به سزاى آن ستم‏ها كه كرده‏اند عذاب بر آنان واجب شود و سخن نگويند (85).

مگر نمى‏بينند كه ما شب را پديد آورده‏ايم تا در آن آرام گيرند و روز را روشن كرده‏ايم، كه در اين براى گروه داراى ايمان عبرتى است (86).

روزى كه در صور، دمند و هر كه در آسمانها و در زمين است وحشت كند جز آنكه خدا بخواهد و همگى با تذلل به پيشگاه وى رو كنند (87).

و كوه‏ها را بينى و پندارى كه بى حركتند ولى مانند ابر در حركتند، صنع خداى يكتاست كه همه چيز را به كمال آورده كه وى از كارهايى كه مى‏كنيد آگاه است (88).

هر كه كار نيك انجام دهد پاداشى بهتر از آن دارد و آنان از وحشت آن روز ايمنند (89).

هر كه كار بد انجام دهد آنها به رو در آتش سرنگون شوند آيا جز در مقابل اعمالى كه مى‏كرده‏ايد سزايتان مى‏دهند (90).

حق اين است كه من فرمان يافته‏ام پروردگار اين شهر را كه آن را محترم كرده و همه چيز از اوست پرستش كنم، فرمان يافته‏ام كه از مسلمانان باشم (91).

و اين قرآن را بخوانم پس هر كه هدايت يافت براى خويش هدايت يافت و هر كه گمراه گشت بگو من فقط بيم رسانم (92).

بگو ستايش خدايى را كه آيه‏هاى خويش را به شما نشان خواهد داد و آن را خواهيد شناخت و پروردگارت از اعمالى كه مى‏كنيد بى خبر نيست (93).

### بيان آيات‏

اين آيات فصل سابق را تمام مى‏كند و به مساله بعث و پاره‏اى از ملحقات به آن، از قبيل امورى كه در قيامت و قبل از قيامت رخ مى‏دهد اشاره مى‏كند و سوره را با همان مطلبى ختم مى‏نمايد كه با آن آغاز شده بود و آن مساله انذار و بشارت است.

{ وَ إِذَا وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ اَلْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ اَلنَّاسَ كَانُوا

بِآيَاتِنَا لاَ يُوقِنُونَ } مقتضاى سياق آيه - از اين نظر كه متصل به ما قبل است، يعنى به آياتى است كه پيرامون مشركين معاصر رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) و يا خصوص مشركين مكه و قريش كه دشمن‏ترين مردم بودند با آن جناب و دعوت او بحث مى‏كرد - اين ظهور را به آيه مى‏دهد كه: ضميرهاى جمع در" عليهم "و در" لهم "و در" تكلمهم "به مشركين بر گردد، كه گفتگو درباره آنان است اما نه به خصوص آنان، بلكه به آنان از اين نظر كه به سوى اسلام دعوت مى‏شوند، پس در حقيقت مراد عموم مردم اين امتند، چون همه از نظر دعوت يكى هستند، اولشان به آخرشان ملحق است و اين گونه عنايت در كلام خداى تعالى بسيار وارد شده است.

#### مقصود از" قول "و اخراج جنبنده‏اى از زمين كه با مردم سخن مى‏گويد

و مراد از اينكه فرمود:" وقتى قول بر ايشان واقع مى‏شود "،تحقق مصداق قول، در ايشان و تعين ايشان در صدق قول بر آنان است (و معنايش اين است كه زمانى كه امت اسلام مصداق قول خدا قرار مى‏گيرند و قول خدا درباره آنان محقق مى‏شود) هم چنان كه در آيه بعدى هم كه مى‏فرمايد:" {وَ وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا } و به خاطر ظلمى كه كردند قول بر ايشان واقع شد "،مراد همين است، يعنى عذاب خدا بر آنان محقق گشته، مصداق آن قرار گرفتند.

پس، بنا بر اين، جمله مورد بحث در معناى‏{ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ }مى‏باشد، كه در كلام خداى تعالى زياد آمده. و فرق بين اين دو تعبير اين است كه در اولى، يعنى‏{ وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ }عنايت در اين است كه نامبردگان را متعين در مصداق قول كند و در دومى يعنى‏{ حَقَّ عَلَيْهِمُ اَلْقَوْلُ }عنايت در اين است كه قول را در آنان ثابت و مستقر كند، بطورى كه زوال پذير نباشد.

و اما اينكه اين قول چيست كه بر آنان واقع مى‏شود، آنچه از كلام خداى تعالى صلاحيت دارد كه اين قول را تفسير كند آيه‏{ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي اَلْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ اَلْحَقُّ }[[1044]](#footnote-1044)مى‏باشد، براى اينكه ميدانيم مراد از اين آيات كه خدا به زودى به آنان نشان مى‏دهد غير آيات آسمانى و زمينى است، كه خود آنان همواره آنها را مى‏بينند، و دائما در پيش رو و بيخ گوششان قرار دارد، بلكه مراد، بعضى از آياتى است كه جنبه خارق عادت داشته باشد و مردم از ديدن آن ناگزير به ايمان شوند و در حالى فرا رسد كه به هيچ يك از

آيات آسمانى و زمينى معمولى ايمان نداشته باشند، ولى از ديدن آن آيت كه گفتيم ايمان بياورند.

از اين بيان روشن مى‏شود كه جمله" {أَنَّ اَلنَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لاَ يُوقِنُونَ } مردم قبلا به آيات ما ايمان نمى‏آوردند "،تعليل باشد براى اينكه چرا قول بر ايشان واقع مى‏شود و تقدير جمله مذكور" لان الناس... "است و كلمه" كانوا "استقرار بدون يقين آنان را مى‏رساند و مراد از آيات، آيات مشهوده و حسى آسمان و زمين است، نه آيات خارق العاده، البته كلمه " إن "به كسر همزه نيز قرائت شده و از نظر معنا اين قرائت بهتر است از قرائت به فتحه و گفتار ما را تاييد مى‏كند كه - گفتيم - جمله‏{ أَنَّ اَلنَّاسَ... }تعليل را مى‏رساند، چيزى كه هست اگر "إن" را به كسره بخوانيم خود جمله، تعليل را مى‏رساند و احتياجى به تقدير لام ندارد.

جمله‏{ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ اَلْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ }بيان آن آيتى است كه گفتيم مراد از آن، آيت خارق العاده‏اى است كه در آيه‏{ سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي اَلْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ اَلْحَقُّ }آن را وعده داده، و همين كه جمله مورد بحث صفت قرار گرفته براى آن آيت خارق العاده، خود دليل است بر اينكه مراد از اخراج از زمين، يا احياء و بعث بعد از مرگ است و يا امرى است نزديك بدان، (حال ببينيم كدام يك مى‏تواند باشد). و اما اينكه آن جنبنده، جنبنده‏اى باشد كه با مردم صحبت كند، از آنجا كه كلمه "دابه - جنبنده" به هر صاحب حياتى اطلاق مى‏شود كه در زمين راه مى‏رود، مى‏تواند انسان باشد و مى‏تواند حيوانى غير انسان باشد، اگر انسان باشد كه تكلم و سخن گفتنش امرى عادى است، نه خارق العاده و اگر حيوانى بى زبان باشد آن وقت حرف زدنش مانند بيرون شدنش از زمين امرى است خارق العاده.

ليكن - متاسفانه - در آيات كريمه قرآن چيزى كه بتواند اين آيت را تفسير كند و معلوم سازد كه اين جنبده‏اى كه خدا به زودى از زمين بيرون مى‏آورد چيست؟ و چه خصوصياتى دارد؟ و صفات و نشانيهايش چيست؟ و با مردم چه تكلمى مى‏كند و چه خصوصياتى دارد؟ و چگونه از زمين بيرون مى‏آيد؟ و چه مى‏گويد؟ وجود ندارد، بلكه سياق آيه بهترين دليل است بر اينكه مقصود مبهم گويى است و جمله مزبور از كلمات مرموز قرآن است.

و حاصل معنا اين است كه: وقتى برگشت امر مردم به اين شود - كه به زودى هم مى‏شود - كه از آيات حسى و مشهود ما يقين برايشان حاصل نشود و به عبارت ديگر استعدادشان براى ايمان آوردن به ما به كلى باطل گشته، تعقل و عبرت‏گيرى از دستشان

خارج شود، در اين هنگام وقت آن مى‏رسد كه آن آيت خارق العاده كه وعده داده بوديم نشانشان دهيم، و حق را برايشان آن چنان بيان مى‏كنيم كه ديگر جز اعتراف به حق چاره‏اى برايشان نماند، پس در آن هنگام آن آيت را كه دابه و جنبنده‏اى است از زمين بيرون مى‏آوريم، تا با ايشان صحبت كند.

اين آن معنايى است كه با كمك سياق و به هدايت تدبر در آيه به دست مى‏آيد.

ولى مفسرين در معناى آن حرفهاى عجيب و غريبى زده‏اند و در معناى مفردات آيه و جمله‏هاى آن دقت‏هاى زياده از حد كرده‏اند، و همچنين در آنچه از آيه فهميده مى‏شود و در حقيقت اين جنبنده، و صفات آن و معناى سخن گفتنش و كيفيت خروج آن، و زمان خروجش و اينكه چند مرتبه از زمين بيرون مى‏آيد و در چه مكانى بيرون مى‏شود، اقوال بسيارى گفته‏اند، كه به هيچ يك آنها نمى‏توان اعتماد كرد، مگر به زور و به همين جهت از نقل آنها و بحث در پيرامونش صرف نظر كرديم، اگر كسى بخواهد بدانها اطلاع يابد بايد به تفاسير مطول مراجعه كند.

#### مراد از "آيات" و حشر فوجى از هر امت در آيه:{ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا... }

{ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ} كلمه "فوج" - بطورى كه راغب گفته - به معناى جماعتى است كه به سرعت عبور كنند[[1045]](#footnote-1045) و كلمه "يوزعون" ،مضارع از ايزاع است كه به معناى نگاه داشتن و جلوگيرى از حركت آنان است، به طورى كه اول جمعيت با آخرش يك جا گرد آيند.

كلمه "يوم" در{ وَ يَوْمَ نَحْشُرُ }منصوب است تا ظرف باشد براى فعلى مقدر و تقدير كلام" و اذكر يوم نحشر - بياد آر روزى كه محشور مى‏كنيم "است و مراد از" حشر "،جمع كردن بعد از مرگ است، چون محشورين عبارتند از فوجى از هر امت، و تمامى امتهاى زنده هيچ وقت در زمان واحد جمع نمى‏شوند. و كلمه" من "در جمله‏{ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ }براى تبعيض است و در جمله‏{ مِمَّنْ يُكَذِّبُ}، هم ممكن است براى بيان باشد و هم براى تبعيض.

و مراد از آيات در جمله‏{ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا }مطلق آياتى است كه بر مبدأ و معاد دلالت مى‏كند، كه از آن جمله‏اند انبياء و امامان و كتب آسمانى، نه اينكه مراد از آيات، قيامت و حوادث واقعه در آن و هنگام قيام آن باشد و نه آيات قرآنى به تنهايى، براى اينكه حشر، منحصر در امت اسلامى نيست، بلكه از امتهاى مختلف، از هر امتى فوجى محشور مى‏شوند.

و از عجايب، اصرارى است كه بعضى‏[[1046]](#footnote-1046) از مفسرين كرده‏اند بر اينكه: اين كلام

نص است در اينكه مراد از آيات در اينجا و در آيه بعدى، آيات قرآنى است، نه مثل قيامت و حوادث آن، به دليل اينكه آيات قرآنى پر است از دلائل صدق، آن قدر كه در عين اينكه دقت و تامل در آن بر همه واجب بوده و هست، تا كنون نتوانسته‏اند به همه دلائل صدق مذكور احاطه يابند.

و فساد آن روشن است، براى اينكه صرف اينكه مراد از آن، امثال قيامت و حوادث آن نيست، دليل نمى‏شود بر اينكه پس حتما مراد از آن، آيات قرآنى است، با اينكه آيه، ظهور در اين دارد كه محشورين، افواجى از جميع امتها هستند و قرآن تنها كتاب يك فوج از ايشان است، نه كتاب همه افواج.

و از ظاهر آيه برمى‏آيد كه حشر در آن، حشر در غير روز قيامت است، زيرا حشر در روز قيامت اختصاص به يك فوج از هر امت ندارد، بلكه تمامى امت‏ها در آن محشور مى‏شوند و حتى به حكم آيه‏{ وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً}[[1047]](#footnote-1047)، يك نفر هم از قلم نمى‏افتد و اما در اين آيه مى‏فرمايد: از هر امتى فوجى را محشور مى‏كنيم.

بعضى‏[[1048]](#footnote-1048) از مفسرين گفته‏اند: مراد از اين حشر، حشر عذاب است، بعد از حشر كلى، كه شامل همه خلق مى‏شود و اين حشرى است بعد از حشر.

ليكن اين حرف دردى را دوا نمى‏كند و اشكال را بر طرف نمى‏سازد، براى اينكه اگر مراد، حشر براى عذاب بود لازم بود غايت (براى عذاب) را ذكر كند تا مبهم نباشد، هم چنان كه در آيه‏{ وَ يَوْمَ يُحْشَرُ أَعْدَاءُ اَللَّهِ إِلَى اَلنَّارِ فَهُمْ يُوزَعُونَ حَتَّى إِذَا مَا جَاؤُهَا }[[1049]](#footnote-1049)اين غايت ذكر شده است، با اينكه بعد از اين آيه هم به جز عتاب و حكم فصل، ذكرى از عذاب نيامده و آيه شريفه - بطورى كه ملاحظه مى‏فرماييد - مطلق است، و در آن هيچ اشاره‏اى نيست، كه بگوييم مقصود از آن اين حشر خاصى است كه ذكر شد و اين اطلاق را آيه بعدى بيشتر مى‏كند، كه مى‏فرمايد: "{حَتَّى إِذَا جَاؤُ } تا آنكه بيايند" و نمى‏فرمايد بيايند عذاب را يا آتش را يا چيزى ديگر را.

باز مؤيد گفتار ما - كه منظور حشر در قيامت نيست - اين است كه اين آيه و دو آيه بعدش بعد از داستان بيرون شدن دابه از زمين واقع شده‏اند، كه خود يكى از علائمى است كه

قبل از قيامت واقع مى‏شود، قيامتى كه در چند آيه بعد درباره آن مى‏فرمايد:{ وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ }و تا چند آيه بعد اوصاف وقايع آن روز را بيان مى‏كند، و معنا ندارد كه قبل از شروع به بيان اصل قيامت و وقايع آن، يكى از وقايع آن را جلوتر ذكر كند، چون ترتيب وقوعى اقتضاء مى‏كند كه اگر حشر فوج از هر امتى هم جزو وقايع قيامت باشد آن را بعد از مساله نفخ صور ذكر فرمايد، ولى اينطور ذكر نكرد، بلكه قبل از نفخ صور مساله حشر فوج از هر امتى را آورده، پس معلوم مى‏شود اين حشر جزو وقايع قيامت نيست. به همين جهت است كه مى‏بينيم بعضى‏[[1050]](#footnote-1050) از مفسرينى هم كه آيه را حمل بر حشر در قيامت كرده، متوجه اين اشكال شده و گفته‏اند:" شايد جلوتر ذكر كردن اين واقعه بر نفخ صور و قيام قيامت، براى اين بوده كه اعلام كند هر يك از اين دو، يعنى نفخ صور و حشر هر فوجى از هر امت، آن قدر مهمند كه جا دارد هر يك جداگانه مورد توجه قرار گيرند و احوال آنها كه طامه كبرى و داهيه دهياء است جداگانه خاطر نشان شود و گر نه اگر مى‏خواست ترتيب رعايت شود بايد اول نفخ صور، بعد حشر فوج از هر امت ذكر شود، چيزى كه هست اگر ترتيب رعايت مى‏شد خواننده خيال مى‏كرد هر دو يك داهيه است.

ليكن خواننده توجه دارد كه اين وجهى است ساختگى كه به هيچ وجه قانع كننده نيست و اگر مقصود از آيه همين مى‏بود جا داشت به جاى دفع توهم مزبور كه اين مفسر آن را توهم كرده توهمى مهم‏تر از آن را دفع مى‏كرد و آن اين است كه كسى توهم كند كه حشر فوجى از هر امت در غير روز قيامت است و براى دفع اين توهم، اول مساله نفخ صور را بياورد، بعد حشر فوج از هر امت را، تا كسى خيال نكند حشر مذكور در غير قيامت است، آن گاه بعد از آن جمله‏اى بياورد تا توهم مفسر نامبرده را رفع كند.

پس معلوم شد كه آيه شريفه نمى‏تواند مربوط به وقايع قيامت باشد، بلكه از حشرى خبر مى‏دهد كه قبل از روز قيامت واقع مى‏شود، البته در افاده اين معنا نيز صريح نيست، بطورى كه قابل تاويل نباشد.

{ حَتَّى إِذَا جَاؤُ قَالَ أَ كَذَّبْتُمْ بِآيَاتِي وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْماً أَمَّا ذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ } مراد از" آمدن "- البته به كمك سياق - حضور در موطن خطاب است، آن خطابى كه از جمله‏{ قَالَ أَ كَذَّبْتُمْ... }استفاده مى‏شود و مراد از "آيات" - همانطور كه در آيه قبلى هم گفتيم - مطلق آيات است كه بر حق دلالت كند و جمله‏{ وَ لَمْ تُحِيطُوا بِهَا عِلْماً }جمله‏اى

است حاليه و معنايش اين است كه: آيات مرا تكذيب كرديد، در حالى كه هيچ علمى به آن نداشتيد، چون از آن اعراض داشتيد، پس چگونه چيزى را تكذيب كرديد كه نمى‏شناختيد؟ و چگونه نسبت دروغ به آن داديد، در حالى كه هيچ دليلى علم آور بر گفته خود نداشتيد؟.{ أَمَّا ذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ }يعنى غير از تكذيبى كه كرديد چه كارها مى‏كرديد.

و معناى آيه اين است كه: از هر امتى فوجى از تكذيب كنندگان به آياتمان را محشور مى‏كنيم و هم چنان بازداشت مى‏شوند، تا آنكه در محضر خطاب، حضور به هم رسانند، در آن هنگام خداى تعالى به ايشان مى‏فرمايد: آيا آيات مرا تكذيب كرديد در حالى كه هيچ احاطه علمى به آن نداشتيد؟ و يا چه كارها غير از تكذيب مى‏كرديد؟ و اين سؤال متضمن توبيخ آنان است از اين جهت كه جز تكذيب آيات كار ديگرى نداشته‏اند.

{ وَ وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لاَ يَنْطِقُونَ } حرف" باء "در جمله‏{ بِمَا ظَلَمُوا }سببيت را مى‏رساند و "ما" مصدريه است و معنايش اين است كه: "قول، به سبب اينكه ظالم بودند، عليه ايشان واقع گشت" و جمله { فَهُمْ لاَ يَنْطِقُونَ }تفريعى است بر وقوع قول عليه ايشان.

با اين بيان، اين احتمال تاييد مى‏شود كه مراد از آن قولى كه عليه ايشان واقع مى‏شود اين قول است كه‏{ إِنَّ اَللَّهَ لاَ يَهْدِي اَلْقَوْمَ اَلظَّالِمِينَ }[[1051]](#footnote-1051)و معنا اين است كه ايشان به خاطر اينكه در تكذيبشان به آيات ستمكار بودند، به عذرى كه با آن اعتذار جويند راه نيافتند و در نتيجه از سخن فرو ماندند{ فَهُمْ لاَ يَنْطِقُونَ}.

و چه بسا مفسرينى كه وقوع قول عليه ايشان را تفسير كرده‏اند به وجوب عذاب بر ايشان و مناسب‏تر آن است كه بنا بر اين تفسير مراد از قول واقع عليه ايشان، قضاى خداى تعالى به عذاب در حق ستمكاران باشد، كه در امثال آيه‏{ أَلاَ إِنَّ اَلظَّالِمِينَ فِي عَذَابٍ مُقِيمٍ }[[1052]](#footnote-1052)خاطر نشان شده و آن وقت معناى آيه چنين باشد:" ايشان به خاطر اينكه ستمكارند قضاى عذاب در ايشان رانده شد و ديگر چيزى نخواهند داشت كه سخن بدان آغاز كنند "،و ليكن وجه سابق وجيه‏تر است.

و اما اينكه وقوع قول را به حلول عذاب و داخل شدن در آتش تفسير كرده‏اند، از سياق بعيد است، براى اينكه با تفريع مذكور نمى‏سازد.

" {أَ لَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اَللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ وَ اَلنَّهَارَ مُبْصِراً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ} بعد از آنكه در آيات سابق وضع بسيارى از مردم را چنين توصيف كرد كه: از شنيدن كلمه حق، كر و از نظر كردن در آيات خدا كورند و نمى‏توانند از آنها عبرت گيرند و سپس داستان دابة الارض را پيش آورد، كه به زودى او را به عنوان آيتى خارق العاده از زمين بيرون مى‏كند، تا با ايشان سخن گويد و آن گاه اين نكته را خاطر نشان ساخت كه به زودى از هر امتى فوجى از مكذبين را محشور مى‏كند و مورد عتاب قرار مى‏دهد، كه بدون هيچ علمى به آيات از آن اعراض كردند، اينك در آيه مورد بحث ايشان را ملامت و توبيخ مى‏كند بر اينكه علاوه بر اينكه دليلى بر تكذيب خود ندارند دليل بر عليه خود دارند و آن اين است كه آنان شب را مى‏بينند چون در شب به سر برده‏اند، پس بالطبع از وضع آن آگاهند و همچنين روز را ديده‏اند كه آيات آسمان و زمين را برايشان روشن مى‏كند و با اين حال چرا آنها را به عنوان آيات ما نمى‏بينند؟ { إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ } يعنى در اينكه شب را هنگام سكونت و روز را هنگام ديدن قرار داد، تا آيات آسمان و زمين را ببينند خود آيت‏ها است براى مردمى كه در ايشان اثرى از ايمان و تصديق به حق وجود داشته باشد.

و مراد از" آيات "،علامتها و جهات داله آنها بر توحيد و فروعى است كه متفرع بر توحيد مى‏شود، كه از آن جمله است دلالت آنها بر اين حقيقت كه بر انسان لازم است در جايى و زمانى سكونت كند و آرام گيرد، كه براى همين آرامش و سكونت درست شده و آن شب است كه با پرده ظلمتش ديدگان را در حجاب مى‏كند و در مقابل در جايى و زمانى به جنب و جوش در آيد، كه براى جنب و جوش درست شده و آن روز است كه با روشنى‏اش همه چيز را - مخصوصا آن چيزها را كه متضمن منافع حيات آدمى است - نشان آدمى مى‏دهد.

پس بر انسان لازم است از چيزى هم كه پرده ظلمت جهل از ايشان پوشانده سكوت كند و خلاصه چيزى را كه نمى‏داند نه بگويد و نه انكار كند و چيزى را بگويد و به چيزى ايمان داشته باشد كه آيات بينات كه چون روز روشنند، آن را برايشان روشن كرده باشند.

{ وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ} "نفخ صور - دميدن در بوق" كنايه است از اعلام به جمعيت انبوهى چون لشكر، مطلبى را كه بايد همگى عملى كنند، مثل اينكه همگى در فلان روز و فلان ساعت حاضر

باشند و يا حركت كنند و يا امثال اين، و كلمه "فزع" بطورى كه راغب گفته به معناى آن گرفتگى و نفرتى است كه از منظره‏اى نفرت آور به انسان دست مى‏دهد و فزع هم از همان جنس جزع است‏[[1053]](#footnote-1053) و كلمه "دخور" به معناى كوچكى و خوارى است.

#### مقصود از نفخ در صور در آيه:{ وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ... }كدام نفخه است؟

بعضى‏[[1054]](#footnote-1054) گفته‏اند: مراد از اين نفخ صور، نفخه دومى است كه با آن، روح به كالبدها دميده مى‏شود، و همه براى فصل قضاء مبعوث مى‏گردند، مؤيد اين، جمله ذيل آيه است كه مى‏فرمايد:" {وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ}" يعنى همگى با ذلت و خوارى بدانجا مى‏آيند، چون مراد از "اتوه - مى‏آيند آن را" حضورشان نزد خداى سبحان است و نيز مؤيد ديگر آن استثناى "{مَنْ شَاءَ اَللَّهُ } هر كس را كه خدا بخواهد" ،از حكم فزع است، كه بعد از آن جمله‏{ وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ}، را در باره نيكوكاران آورده و همين خود دلالت مى‏كند بر اينكه فزع مذكور همان فزع در نفخه دوم است.

بعضى‏[[1055]](#footnote-1055) ديگر گفته‏اند: مراد از آن، نفخه اول است كه با آن همه زندگان مى‏ميرند، به دليل اينكه در جاى ديگر فرمود،{ وَ نُفِخَ فِي اَلصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي اَلسَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي اَلْأَرْضِ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ أُخْرىَ فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ }[[1056]](#footnote-1056)چون" صعقه "،در اين آيه همان فزع در آن آيه است، كه در هر دو آيه، نتيجه نفخه اولى گرفته شده و بنا بر اين، مراد از جمله‏{ كُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ }رجوعشان به سوى خدا به سبب مردن مى‏باشد.

و بعيد نيست كه مراد نفخ در صور، در اين صورت مطلق نفخ باشد، چه آن نفخى كه با آن مى‏ميرند و يا آن نفخى كه با آن زنده مى‏شوند، براى اينكه، نفخه هر چه باشد از مختصات قيامت است و اينكه بعضى در فزع و بعضى در ايمنى هستند و نيز كوه‏ها به راه مى‏افتند، همه از خواص نفخه اول باشد و اينكه مردم با خوارى نزد خدا مى‏شوند، از خواص نفخه دوم باشد، كه بنا بر اين احتمال، اشكالى كه چه بسا ممكن است بر هر دو وجه سابق بشود دفع مى‏گردد.

خداى تعالى از حكم فزع عمومى كه شامل همه موجودات آسمانها و زمين است

جمعى از بندگان خود را استثناء كرده و به زودى گفتارى پيرامون اين استثناء خواهد آمد، آنجا كه در باره جمله‏{ وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ }بحث خواهيم كرد.

و ظاهرا مراد از جمله‏{ وَ كُلٌّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ }رجوع تمامى موجودات عاقل در آسمانها و زمين است، حتى آنهايى كه از حكم فزع استثناء شده‏اند (چه آنها و چه اينها) همه نزد پروردگار متعال حاضر مى‏شوند و آيه شريفه‏{ فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ إِلاَّ عِبَادَ اَللَّهِ اَلْمُخْلَصِينَ }[[1057]](#footnote-1057)هم با اين گفتار ما منافات ندارد و نمى‏خواهد غير اين را بگويد، چون مراد از حضور در آن، مطلق حضور و رجوع به خدا نيست، بلكه مراد از آن حضور در موقف حساب و سؤال است، ممكن است همه به سوى خدا برگردند و حتى استثناء شدگان نيز برگردند و نيز بندگان مخلص خدا برگردند، و ليكن بندگان مخلص در موطن جمع حاضر نشوند، نه اينكه بعث و رجوع نداشته باشند، پس آيات قيامت نص صريحند بر اينكه بعث شامل همه خلائق مى‏شود و احدى از آن مستثنا نيست.

و اگر دخور و ذلت را به اولياى خداى تعالى هم نسبت داده، منافاتى با عزت آنان نزد خدا ندارد، چون عزت و غناى بنده نزد خدا ذلت و فقر او است در نزد خودش، بله ذلت دشمنان خدا در قبال عزت كاذبه‏اى كه براى خود قائل بودند، ذلت واقعى و خوارى حقيقى است.

{ وَ تَرَى اَلْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ صُنْعَ اَللَّهِ اَلَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ} اين آيه شريفه از آن جهت كه در سياق آيات قيامت قرار گرفته، آنچه مى‏گويد در باره همان قيامت است و پاره‏اى از وقايع آن روز را توصيف مى‏كند، كه عبارت است از به راه افتادن كوه‏ها، كه در باره اين قضيه در جاى ديگر قرآن فرموده:{ وَ سُيِّرَتِ اَلْجِبَالُ فَكَانَتْ سَرَاباً }[[1058]](#footnote-1058)و نيز در مواردى ديگر از آن خبر داده است.

پس اينكه مى‏فرمايد:{ وَ تَرَى اَلْجِبَالَ } و مى‏بينى كوه‏ها را" خطاب در آن به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است و مراد از آن مجسم كردن واقعه است، هم چنان كه در آيه‏{ وَ تَرَى اَلنَّاسَ سُكَارىَ }[[1059]](#footnote-1059)حال مردم را در آن روز مجسم مى‏كند، نه اينكه تو الآن ايشان را

مى‏بينى، بلكه اگر مى‏ديدى حال ايشان را آنچه از وضعشان كه ديدنى است اينطور به نظرت مى‏رسيد كه مستند.

{ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً } يعنى كوه‏ها را مى‏بينى و آنها را جامد گمان مى‏كنى، اين جمله بعد از جمله قبلى، جمله‏اى است معترضه و معناى آن دو اين است كه:" تو در آن روز كوه‏ها را - كه امروز جامد گمان مى‏كنى -، مى‏بينى چون ابر به حركت درمى‏آيند "،ممكن هم هست آن را جمله‏اى حاليه گرفت، كه در اين صورت معنايش اين مى‏شود:" تو در آن روز كوه‏ها را - در حالى كه جامد گمانش مى‏كنى - مى‏بينى چون ابر به حركت درمى‏آيند

و جمله‏{ وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ }حال است از كلمه "جبال" و عامل آن فعل "ترى" است و معنايش اين است كه: تو كوه‏ها را وقتى در صور دميده مى‏شود، در حالى مى‏بينى كه سير مى‏كنند مانند سير ابرها در آسمان.

#### وجه اينكه تخريب و ويرانى عالم - با پيدايش قيامت - را صنع متقن خود خواند {صُنْعَ اَللَّهِ اَلَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ}

كلمه "صنع" ،در جمله‏{ صُنْعَ اَللَّهِ اَلَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ}، مفعول مطلق براى فعل تقديرى است و تقدير كلام "صنعه صنعا" مى‏باشد، يعنى آن را آفريد آفريدنى و در اين جمله تلويح و اشاره‏اى است به اينكه اين صنع و اين عمل از خداى تعالى تخريب و ويرانى عالم است، ليكن چون تكميل آن را در پى دارد و مستلزم اتقان نظام آن است، نظامى كه در آن هر چيزى به منتها درجه كمال خود مى‏رسد، آن كمالى كه اگر كمال سعادت باشد، و اگر كمال شقاوت، زمينه‏اش را قبلا فراهم كرده بود، از اين رو اين ويرانى را صنع و آفرينش ناميد، چون اين خود صنع خداست، آن صنعى كه هر چيزى را متقن كرده، پس خداى سبحان اتقان را از هر چه كه متقن كرده سلب نمى‏كند و فساد را بر آنچه اصلاح فرموده مسلط نمى‏سازد، پس اگر دنيا را خراب مى‏كند براى اين است كه آخرت را تعمير نمايد.

{ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ }بعضى‏[[1060]](#footnote-1060) از مفسرين گفته‏اند: اين جمله تعليل مطالب قبل است، كه نفخ صور و ما بعد آن را صنع محكم خدا مى‏دانست و معنايش اينست كه: از اين جهت صنع محكم او است، كه او به ظواهر و بواطن افعال مكلفين آگاه است، و همين آگاهى اقتضاء مى‏كند كه آن بواطن و كيفيات اعمال را آن طور كه هست و حسن و قبحى كه دارد، ظاهر كند و آثار آن حسن و قبح را كه همان ثواب و عقاب است بعد از بعث و حشر و به راه انداختن كوه‏ها بر آن اعمال مترتب كند.

ليكن خواننده توجه دارد كه اين گونه تفسير كردن، بيهوده خود را به زحمت انداختن

است و از آنهم كه بگذريم اصلا سياق آن را نمى‏پذيرد.

بعضى‏[[1061]](#footnote-1061) ديگر گفته‏اند: جمله‏{ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ }اصلا ربطى بما قبل ندارد، و جمله‏اى است استينافى، در حكم جواب از سؤالى مقدر، گويا كسى پرسيده: بعد از آن همه حوادث عجيب چه مى‏شود؟ در پاسخ فرموده: خدا به عمل هر عاملى خبير و مطلع است، آنان را بر طبق عمل‏هايشان پاداش و كيفر مى‏دهد و آن گاه همين اجمال را در جمله و "{مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا}" تا آخر دو آيه تفصيل مى‏دهد.

البته در اين ميان وجه ديگرى نيز هست كه با دقت در سياق آيات قبلى فهميده مى‏شود، توضيح اينكه: خداى سبحان نخست به رسول گرامى‏اش دستور داد بر خدا توكل كند و امر مشركين و بنى اسرائيل را به او واگذارد، براى اينكه او تنها قدرت آن دارد كه مؤمنين به آياتش و تسليم شدگان در برابر حق را هدايت كند و اما مشركين به خاطر انكار و لجبازيشان، و يهوديان به خاطر اختلافشان مردگانى شده‏اند كه گوششان از شنيدن حق كر شده و چشمشان از ديدن آن كور، ديگر نمى‏شنوند و به سوى حق راه نمى‏يابند و با نظر در آيات آسمان و زمين اعتبار نمى‏گيرند و همه را اينها به اختيار خود مى‏كنند، نه اينكه ما قدرت ديدن و شنيدن را از آنها گرفته باشيم.

در مرحله دوم آينده آنان را كه با اين حال مى‏ميرند، يعنى هيچ معجزه و آيتى در آنها اثر نمى‏گذارد، بيان مى‏كند و مى‏فرمايد به زودى جنبنده‏اى از زمين بيرون مى‏شود و با ايشان صحبت مى‏كند، كه چون معجزه‏اى است خارق العاده و بسيار عجيب، ناگزيرشان مى‏كند از اينكه حق را قبول كنند و ديگر اينكه از هر امتى فوجى از تكذيب كنندگان را محشور مى‏كند و حجت را بر آنان تمام مى‏سازد و بالأخره او داناى به افعال ايشان است و به زودى هر كه حسنه يا سيئه‏اى كرده باشد، پاداش يا كيفرش مى‏دهد و اين پاداش در روزى است كه در صور دميده شود، پس همه به فزع درآيند و با خوارى و ذلت نزد خدا آيند.

دقت در اين دو فراز، اين را به دست مى‏دهد كه ملايمتر با سياق اين است كه ما كلمه‏{ يَوْمَ يُنْفَخُ }را ظرف بگيريم براى جمله‏{ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ}، و كلمه "تفعلون" را هم با يا بخوانيم و "تفعلون" نخوانيم، هر چند كه در قرائت متعارف با تاى خطاب آمده.

و آن وقت معنا چنين مى‏شود: "خدا به آنچه اهل آسمانها و زمين مى‏كنند در روزى كه در صور دميده مى‏شود، و همه با خوارى نزدش مى‏آيند، دانا و با خبر است، هر كس حسنه

آورده باشد، به بهتر از آن پاداش مى‏شود و هر كس سيئه آورده باشد با صورت به جهنم انداخته مى‏شود و همه جزاى عمل خود را مى‏بينند.

و بنا بر اين، آيه مورد بحث همان معنا را خواهد داد كه آيه‏{ أَ فَلاَ يَعْلَمُ إِذَا بُعْثِرَ مَا فِي اَلْقُبُورِ وَ حُصِّلَ مَا فِي اَلصُّدُورِ إِنَّ رَبَّهُمْ بِهِمْ يَوْمَئِذٍ لَخَبِيرٌ }[[1062]](#footnote-1062)و آيه‏{ يَوْمَ هُمْ بَارِزُونَ لاَ يَخْفىَ عَلَى اَللَّهِ مِنْهُمْ شَيْ‏ءٌ }[[1063]](#footnote-1063)در مقام بيان آن است، آن وقت جمله‏{ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ... }تفصيلى مى‏شود براى جمله‏{ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ }تفصيل از نظر لازمه با خبر بودن، كه همان جزاى عملكرد آنان است، هم چنان كه در ذيل هم به آن اشاره نموده مى‏فرمايد:{ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ }و قبلا مردم غايب فرض شده بودند و در اينجا حاضر و مورد خطاب، اين التفات به منظور تشديد نهيب و تهديد است.

#### حمل آيه:{ وَ تَرَى اَلْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ }بر حركت جوهرى و بر حركت انتقالى زمين‏

البته در آيه‏{ وَ تَرَى اَلْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَ هِيَ تَمُرُّ مَرَّ اَلسَّحَابِ }دو قول ديگر هست.

يكى اينكه: آن را حمل كرده‏اند بر حركت جوهرى و اينكه تمامى موجودات با جوهره ذاتشان به سوى غايت وجود خود در حركتند و اين همان معناى حشر و رجوع به خداى سبحان است.

و اين معنا، از نظر اشاره‏اى كه در جمله "{تَحْسَبُهَا جَامِدَةً } تو آنها را جامد مى‏پندارى" هست - به اينكه همين امروز كه قيامتى به پا نشده، متحركند - مناسبترين معناست، براى اينكه نمى‏شود روز قيامت را ظرف گرفت هم براى جامد ديدن كوه‏ها و هم براى حركت آنها چون ابر.

دوم اينكه: آن را حمل كرده‏اند بر حركت انتقالى زمين. و اين معنا از نظر آيه - فى نفسها - معناى خوبى است، الا اينكه دو تا اشكال متوجه آن مى‏شود، اول اينكه: بنا بر اين معنا، آيه شريفه از ما قبل و ما بعد خود بريده و غير مربوط مى‏شود، چون هم ما قبل آن و هم ما بعدش راجع به قيامت بود، دوم اينكه با اين بريدگى اتصال جمله‏{ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ }به ما قبلش نيز به هم مى‏خورد.

{ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ} اين آيه و آيه بعدش - همانطور كه قبلا هم اشاره كرديم - تفصيلى است براى اجمالى - كه در جمله "{إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَفْعَلُونَ}" است، البته تفصيل از نظر اثر خبير بودن خدا، زيرا اثر

آن جزاء است و مراد از جمله‏{ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا }اين است كه كسى كه عمل نيك كند جزايى دارد بهتر از آن عمل نيك، چون عمل هر چه باشد مقدمه است براى مزد و جزاء، كسى با خود عمل كارى ندارد، هر عملى را انجام مى‏دهد براى نتيجه و اثر آن است، پس غرض و غايت هر عملى از مقدمه بهتر است.

و از ظاهر سياق برمى‏آيد كه مقصود از فزع در جمله‏{ وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ... }فزع بعد از نفخه دوم صور است، نه نفخه اول، در نتيجه آيه شريفه همان معنا را مى‏دهد كه آيه‏{ لاَ يَحْزُنُهُمُ اَلْفَزَعُ اَلْأَكْبَرُ وَ تَتَلَقَّاهُمُ اَلْمَلاَئِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمُ اَلَّذِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ }[[1064]](#footnote-1064)در مقام آن است.

{ وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي اَلنَّارِ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ } كلمه" كبت "از كب به معناى به رو انداختن كسى است، پس در حقيقت عملى است كه بر شخص واقع مى‏شود، نه بر روى او و اگر نسبت آن را به روى آنان داده، از باب مجاز عقلى است و گر نه اصل آن" كبوا على وجوههم - بر رويها افتادند "بوده است.

و استفهام در جمله‏{ هَلْ تُجْزَوْنَ إِلاَّ مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ }استفهام انكارى است و معنايش اين است كه "لا تجزون الا..." ،يعنى جزا داده نمى‏شويد مگر خود آن عملى كه كرده‏ايد، خود آن عمل برايتان مجسم مى‏شود و گريبانتان را مى‏گيرد، پس هيچ ظلمى در جزاء و هيچ جورى در حكم نيست.

اين دو آيه در مقام بيان طبيعت حسنه و سيئه است، طبيعتى كه از نظر جزاء دارند، پس در اين دو آيه حكم كسى بيان شده كه فقط عمل نيك دارد، يا تنها عمل زشت دارد، اما كسى كه هم از آن اعمال دارد، و هم از اين، حكمش در اينجا بطور اجمال فهميده مى‏شود و اما تفصيلش در جاهاى ديگر آمده است.

#### من مامور به عبادت خدا و تلاوت قرآن هستم و بس، هر كه ايمان آورد براى خود و هر كه گمراه گشت عليه خود

{ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ اَلْبَلْدَةِ اَلَّذِي حَرَّمَهَا وَ لَهُ كُلُّ شَيْ‏ءٍ وَ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ } اين آيه تا آخر سوره كه سه آيه است خاتمه سوره است و اين حقيقت را بيان مى‏كند كه دعوت حق بشارت و انذارى است كه در آن حجت بر همه تمام مى‏شود و كار مردم به گردن رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) نيست او تنها مامور است و اما زمام امر دست خداست، به زودى آيات خود را به ايشان نشان خواهد داد و آن را خواهند شناخت و خدا از اعمالشان غافل نيست.

و جمله‏{ إِنَّمَا أُمِرْتُ... }سخنى از زبان رسول خدا است و در معناى اين است كه فرموده باشد" قل انما امرت - بگو من تنها مامور شده‏ام كه... "،و كلمه" هذه "اشاره است به مكه معظمه و در اين تعبير از دو جهت، شهر مكه تعظيم شده است، يكى از جهت اينكه كلمه" رب "را بر آن اضافه كرده و فرموده:{ رَبَّ هَذِهِ اَلْبَلْدَةِ}، دوم از اين جهت كه آن را به حرمت توصيف كرده و فرموده‏{ اَلَّذِي حَرَّمَهَا }و در اين توصيف و تعظيم خود تعريض و گوشه‏اى است به مردمش، كه به اين نعمت بزرگ كفران كرده و شكر خدا را با پرستش او به جا نياوردند و در عوض به عبادت بتها پرداختند.

و جمله‏{ وَ لَهُ كُلُّ شَيْ‏ءٍ }اشاره است به سعه ملك خداى تعالى، تا كسى توهم نكند كه او تنها مالك مكه است، چون رب آنجا است و مانند ساير بتها كه هر يك مالك جزئى از عالم از قبيل آسمان و زمين و فلان شهر و فلان قوم و فلان قبيله‏اند، او هم يك معبودى است در عرض آنها، كه يك ناحيه‏اى از عالم را مالك است.

{ أُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ اَلْمُسْلِمِينَ } يعنى مامور شده‏ام تا از كسانى باشم كه تسليم اراده او شده‏اند و او اراده نمى‏كند مگر همان را كه خلقت به سوى آن هدايت مى‏كند و زبان فطرت به سوى آن مى‏خواند و آن دين حنيف فطرى است، كه ملت و كيش ابراهيم است.

{ وَ أَنْ أَتْلُوَا اَلْقُرْآنَ فَمَنِ اِهْتَدىَ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ اَلْمُنْذِرِينَ } اين آيه عطف است بر جمله" ان اعبد "و معنايش اين است كه: من مامور شده‏ام كه پروردگار اين خانه را بپرستم و اينكه قرآن را بخوانم و مراد از" تلاوت قرآن "تلاوت بر مردم است، به دليل تفريعى كه بر آن كرده و مى‏فرمايد:{ فَمَنِ اِهْتَدىَ...}.

{ فَمَنِ اِهْتَدىَ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ }يعنى هر كس با اين قرآن كه تو بر او مى‏خوانى هدايت شد، كه به نفع خود شده و سود هدايتش عايد من نمى‏شود.

{ وَ مَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ اَلْمُنْذِرِينَ } يعنى و هر كس هدايت نشود و از ياد پروردگارش اعراض كند، ضلالتش به ضرر خودش و وبال كفرش به گردن خودش است، نه من، براى اينكه من جز بيم‏رسانى نيستم، مامورم كه مردم را از خطرى كه در پيش دارند بيم دهم، ولى وكيل آنان نيستم، خدا وكيل بر ايشان است.

پس اگر مى‏بينيم به جاى اينكه بفرمايد:" و من ضل فانما انا من المنذرين "با اينكه ظاهر كلام هم همان را اقتضاء داشت، فرمود{ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ اَلْمُنْذِرِينَ }و كلمه "بگو" را اضافه فرمود، براى اين بود كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) را متذكر آن عهدى

كند كه قبلا تذكرش داده بود و آن اين بود كه غير از انذار پستى ندارد و هيچگونه مسئوليت در باره امور مردم ندارد و موظف است كه بر خدا توكل كند و امور ايشان را محول به او نمايد، هم چنان كه فرمود:{ فَتَوَكَّلْ عَلَى اَللَّهِ إِنَّكَ عَلَى اَلْحَقِّ اَلْمُبِينِ إِنَّكَ لاَ تُسْمِعُ اَلْمَوْتى‏َ...}.

پس گويى كه به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرموده: و هر كس گمراه شد به او بگو: من از پروردگارم شنيده‏ام كه به غير از انذار مسئوليتى به گردنم نينداخته، پس من از ضلالت هر كس گمراه شود بازخواست نخواهم شد.

{ وَ قُلِ اَلْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ } اين آيه عطف است به جمله‏{ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا مِنَ اَلْمُنْذِرِينَ }و در اين عطف، انعطافى به دنباله آيه قبل شده، كه بعد از امر به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به توكل بر او در امور مردم، به او فرمود: به زودى عاقبت بدى براى مشركين قرار خواهد داد و ميان بنى اسرائيل در آنچه اختلاف مى‏كنند قضاوت خواهد كرد و از آيات خود آيه‏هايى نشانشان خواهد داد، كه مضطر به تصديق او شوند، آن گاه بر طبق اعمالشان جزايشان دهد.

و حاصل معناى آيه اين است كه: و بگو كه ثناى جميل همه براى خداى تعالى است در آنچه كه در ملك خود جارى مى‏سازد، از آن جمله، بشر را به سوى آنچه خير و سعادتشان در آن است مى‏خواند و مؤمنين را كه به آيات او ايمان آورده و تسليم او شده‏اند هدايت نموده و دلهاى تكذيب كنندگان را مى‏رانده و گوشهايشان را كر، و ديدگانشان را كور نموده، در نتيجه گمراه شدند و آيات او را تكذيب كردند.

{ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا } اين جمله اشاره است به مطالب قبل كه از آيه‏{ وَ إِذَا وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ اَلْأَرْضِ }شروع مى‏شد و ظهور جمله "آياته" در عموم، دليل بر اين است كه منظور، آيت مخصوصى نيست، بلكه هر آيتى است كه مردم را ناگزير از قبول حق كند و هر آيتى است كه قبل از قيام قيامت و بعد از آن اتفاق مى‏افتد.

و جمله‏{ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ}، خطاب در اين جمله به رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) است و اين جمله به منزله تعليل و بيان مطالب گذشته است و معنايش اين است: اعمال شما بندگان در برابر ديدگان پروردگار تو است، پس هيچ چيز از آنچه حكمت در قبال اعمال شما اقتضاء مى‏كند از او فوت نمى‏شود، اگر حكمت اقتضاء دعوت و هدايت داشته باشد، مى‏كند و اگر اقتضاى اضلال و نشان دادن آيات و سپس پاداش نيكوكاران و كيفر بدكاران را داشته باشد، انجام مى‏دهد.

البته جمله مورد بحث به صورت غايب يعنى "عما يعملون" نيز، قرائت شده و شايد هم

بهتر باشد، چون مفادش تهديد تكذيب كنندگان است و اگر كلمه "رب" را اضافه به كاف خطاب كرده براى اين است كه مايه دلگرمى و تقويت دل آن جناب باشد.

### بحث روايتى رواياتى در باره مراد از{ دَابَّةً مِنَ اَلْأَرْضِ }در آيه:{ وَ إِذَا وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ اَلْأَرْضِ}

در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ وَ إِذَا وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ... }مى‏گويد پدرم از ابن ابى عمير، از ابى بصير، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود:" رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به امير المؤمنين برخورد و او را در مسجد خوابيده ديد، بدين حال كه مقدارى ريگ جمع كرده و سرش را روى آن گذاشته، حضرت با پاى خود حركتش داد و فرمود: برخيز اى دابة الارض! مردى از اصحاب عرضه داشت: يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) آيا ما هم مى‏توانيم رفقاى خود را به اين نام بناميم؟ فرمود: نه به خدا سوگند، اين نام جز براى او نيست و او همان دابه‏اى است كه خداى تعالى در كتابش در باره او فرمود:{ وَ إِذَا وَقَعَ اَلْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِنَ اَلْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ اَلنَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لاَ يُوقِنُونَ}.

آن گاه فرمود: يا على! چون آخر الزمان مى‏شود، خداى تعالى تو را در بهترين صورت بيرون مى‏كند، در حالى كه با تو است وسيله داغ نهادن و دشمنان خود را با داغ، نشان مى‏كنى.

مردى به امام صادق (علیه السلام) عرضه داشت: عامه مى‏گويند: اين آيه شريفه به صورت "تكلمهم" است، يعنى ايشان را جراحت مى‏زنى حضرت فرمود: خدا ايشان را در جهنم زخمى كند براى اينكه آيه شريفه از "كلام" مى‏باشد، نه از "كلم"[[1065]](#footnote-1065).

مؤلف: روايات در اين باب از طرق شيعه بسيار زياد است‏[[1066]](#footnote-1066).

و در مجمع البيان از محمد بن كعب، قرظى، روايت كرده كه گفته است: على (علیه السلام) از دابه در اين آيه پرسيد، حضرت فرمود: آگاه باشيد به خدا سوگند اين جنبده‏اى دم‏دار نيست، بلكه ريش دارد[[1067]](#footnote-1067).

مؤلف: در اين كه اين دابه چگونه خلقتى دارد، روايات بسيارى است، كه حرف‏هاى عجيب و غريب در آنها آمده و در عين حال با هم متعارض هم هستند، اگر كسى

بخواهد به آنها دست يابد بايد به كتب جوامع حديث مانند الدر المنثور و يا تفاسير طولانى چون روح المعانى مراجعه كند.

و در تفسير قمى آمده كه پدرم از ابن ابى عمير، از حماد و از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه به من فرمود: مردم در باره آيه" {يَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجاً}"، چه مى‏گويند؟ گفتم: مى‏گويند: اين آيه در باره قيامت است، فرمود: نه، اين طور كه آنان مى‏گويند نيست، بلكه در باره رجعت است، مگر خداى تعالى در قيامت از هر امتى فوجى را محشور مى‏كند؟ و بقيه آن امت‏ها را رها مى‏كند؟ با اينكه خودش فرموده:{ وَ حَشَرْنَاهُمْ فَلَمْ نُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَداً } آنان را محشور كرديم و احدى را از قلم نينداختيم"؟[[1068]](#footnote-1068).

مؤلف: روايات در باب رجعت از طريق شيعه بسيار زياد است.

و در مجمع البيان در ذيل آيه‏{ وَ يَوْمَ يُنْفَخُ فِي اَلصُّورِ }گفته: در معناى صور اختلاف شده، - تا آنجا كه مى‏گويد - و بعضى گفته‏اند شاخى است كه چون بوق در آن مى‏دمند. و حديثى هم بر اين معنا آمده است‏[[1069]](#footnote-1069).

باز در همان كتاب در ذيل جمله‏{ إِلاَّ مَنْ شَاءَ اَللَّهُ }گفته: بعضى گفته‏اند: يعنى شهداء، زيرا شهداء هستند كه در آن روز فزع و ترسى ندارند و در اين باره خبرى نيز به طور مرفوع روايت شده است‏[[1070]](#footnote-1070).

و در تفسير قمى در ذيل جمله‏{ صُنْعَ اَللَّهِ اَلَّذِي أَتْقَنَ كُلَّ شَيْ‏ءٍ }مى‏گويد: امام فرمود:

يعنى فعل خدا كه با آن هر چيزى را متقن كرده‏[[1071]](#footnote-1071).

#### چند روايت راجع به مراد از" حسنه "در آيه:{ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا}

و در همين كتاب در تفسير جمله‏{ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ وَ مَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبَّتْ وُجُوهُهُمْ فِي اَلنَّارِ }فرموده: منظور از حسنه به خدا سوگند ولايت امير المؤمنين (علیه السلام) و مراد از سيئه به خدا سوگند دشمنى با اوست‏[[1072]](#footnote-1072).

مؤلف: اين روايت از باب جرى و تطبيق مصداق بر كلى است، نه اينكه تنها در خصوص ولايت و عداوت آن جناب نازل شده باشد، البته به اين مضمون روايات بسيارى وارد شده، كه چه بسا ممكن است آنها را به محملى كه خواهد آمد حمل نمود.

و در خصال از يونس بن ظبيان روايت كرده كه گفت: امام صادق جعفر بن محمد (علیه السلام) فرمود: مردم خداى را سه گونه عبادت مى‏كنند، يك طبقه او را به خاطر رغبتى

كه به ثوابش دارند عبادت مى‏كنند و اين طبقه عبادتشان عبادت حريصان است، كه داعيشان بر عبادت طمع است. دسته دوم، او را عبادت مى‏كنند بدين جهت كه از آتش او بيمناكند و اين عبادت عبادت بردگان است، كه داعيشان بر عبادت ترس است، و ليكن من خدا را به خاطر محبتى كه به او دارم عبادت مى‏كنم و اين عبادت كرام است، كه داعيشان بر عبادت محبت است كه خود مستلزم امنيت است، كه خداى تعالى در باره‏شان فرمود:{ وَ هُمْ مِنْ فَزَعٍ يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ }و نيز فرموده:{ قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اَللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اَللَّهُ وَ يَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ}[[1073]](#footnote-1073). پس كسى كه خداى را دوست بدارد خدا هم دوستش مى‏دارد و كسى كه خدا دوستش بدارد از ايمنان مى‏باشد[[1074]](#footnote-1074).

مؤلف: لازمه استدلالى كه در اين حديث شده اين است كه حسنه در آيه شريفه به ولايت تفسير شود، ولايتى كه عبارت است از عبادت خداى تعالى از طريق محبت و باعث است كه اراده عبد در اراده خدا فانى گشته، در عوض خداى تعالى هم امور آن بنده را خودش تكفل نموده و در او تصرف نمايد و اين يكى از دو معناى ولايت على (علیه السلام) است. پس آن جناب صاحب ولايت و اولين كسى است كه از اين مساله براى امت فتح باب كرد و ممكن است بيشتر روايات وارده در اينكه مراد از حسنه ولايت على است نيز به همين معنا تفسير شود.

و در الدر المنثور است كه ابو الشيخ و ابن مردويه و ديلمى، از كعب بن عجزه از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه در معناى جمله‏{ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا }فرمود: منظور از حسنه شهادت به" لا اله الا اللَّه "است، هم چنان كه منظور از سيئه شرك به خداست، كه فردا به اولى گفته مى‏شود: نجات يافتى و به اين گفته مى‏شود: هلاك شدى‏[[1075]](#footnote-1075).

مؤلف: اين معنا از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) به عبارات مختلف و به طرق گوناگونى نقل شده و جا دارد اين تفسير، يعنى تفسير حسنه به" لا اله الا اللَّه "مقيد شود به سائر احكام شرعيه، كه از لوازم توحيدند و گر نه بايد تشريع آن احكام لغو باشد، (خلاصه اينكه معنا ندارد حسنه در آيه منحصر در كلمه توحيد بوده باشد).

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏{ إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ اَلْبَلْدَةِ اَلَّذِي حَرَّمَهَا}، فرمود:

مقصود مكه است‏[[1076]](#footnote-1076).

و نيز در همان كتاب از پدرش، از حماد بن عيسى، از حريز، از امام صادق (علیه السلام) روايت كرده كه فرمود: روزى كه رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) مكه را فتح كرد، در مسجد الحرام درب خانه كعبه را گشود و دستور داد تا عكسهايى كه در آنجا كشيده بودند محو كنند، پس دستها را به چهارچوبه درب گرفت و فرمود: هان اى مردم خداى تعالى از روزى كه آسمانها و زمين را آفريد، مكه را محترم كرد، پس مكه حرمتش بستگى دارد به حرمت خدا، كه تا روز قيامت ادامه دارد، احدى شكار مكه را فرارى ندهد و درختش را نكند و هيچ مكانى از آن را به خود اختصاص ندهد و هيچ افتاده‏اى را بر ندارد مگر آنكه بخواهد به صاحبش برساند.

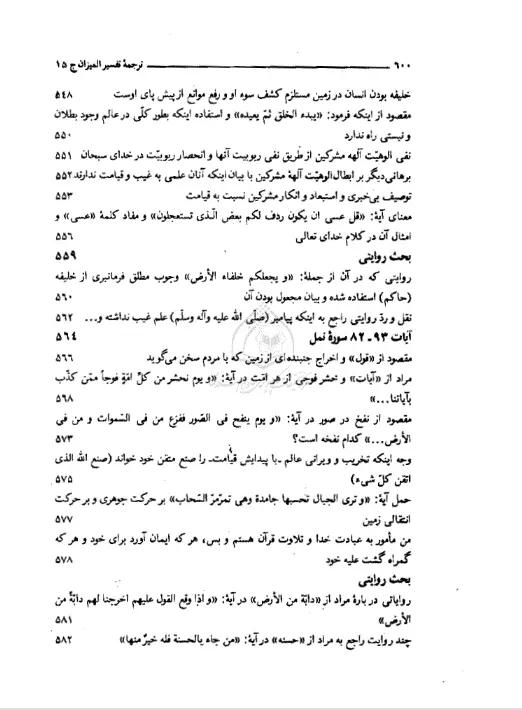
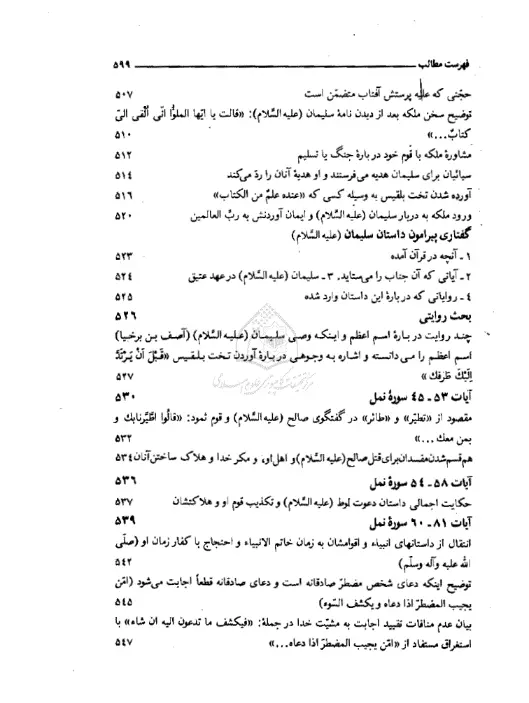
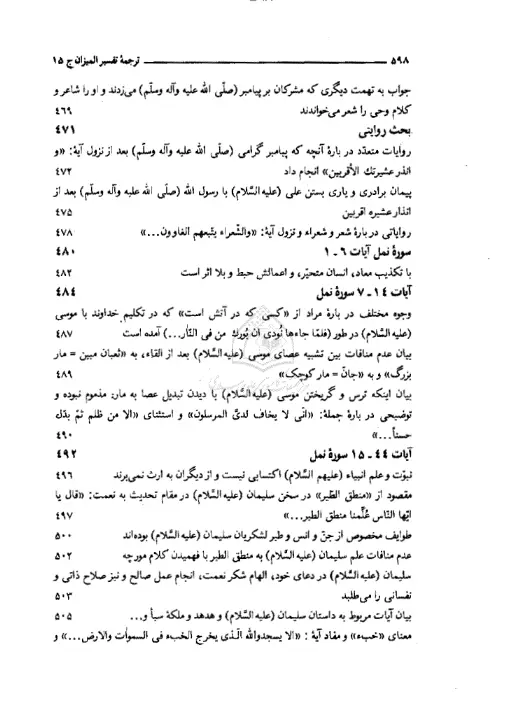
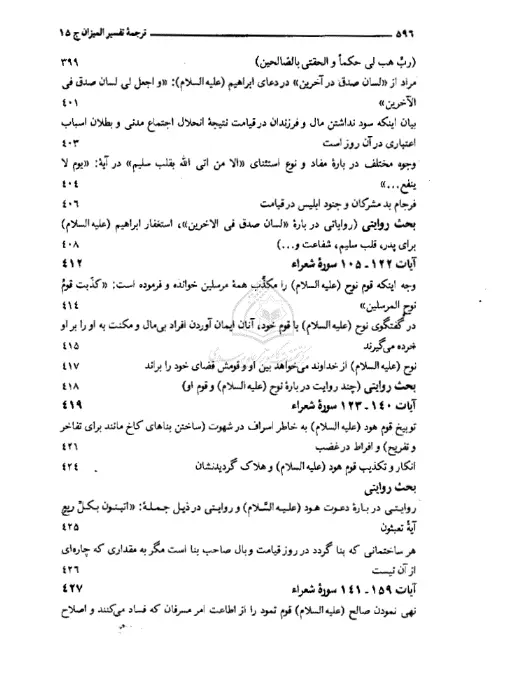
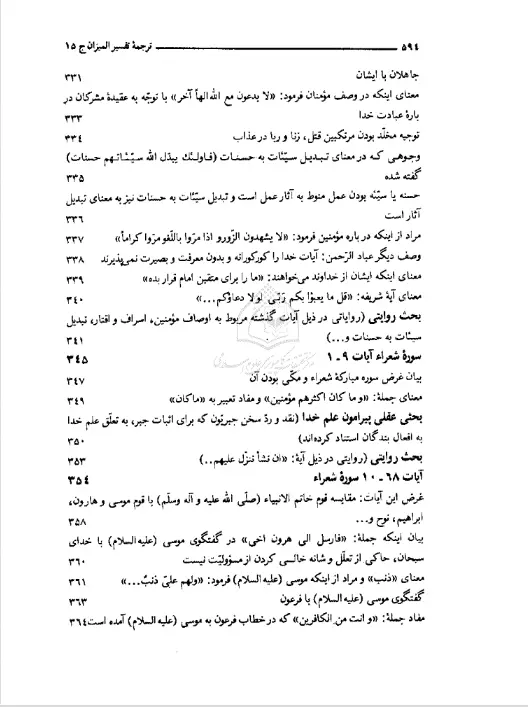
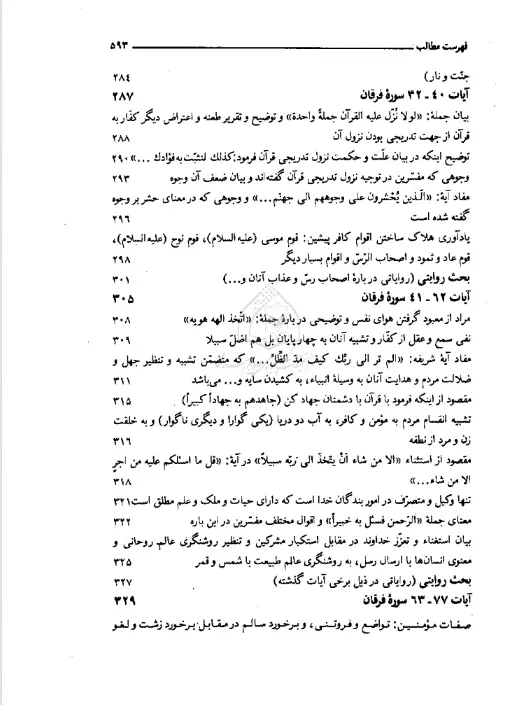
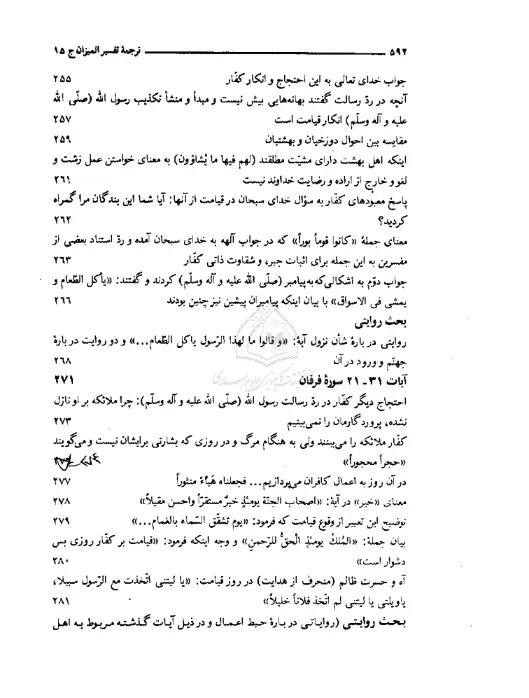
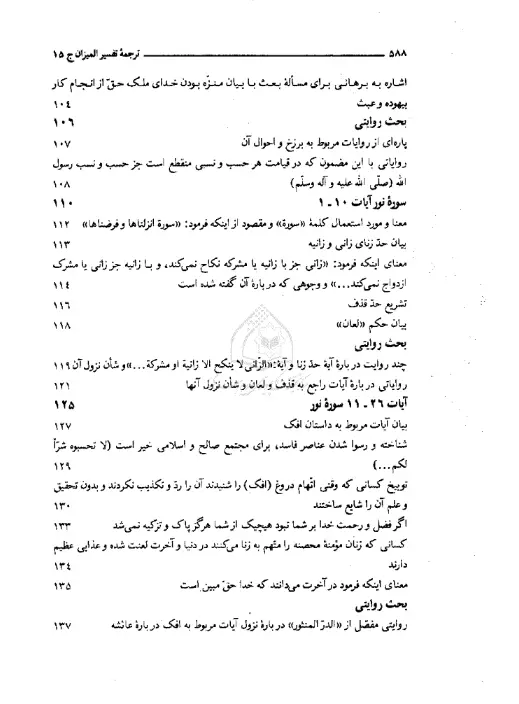
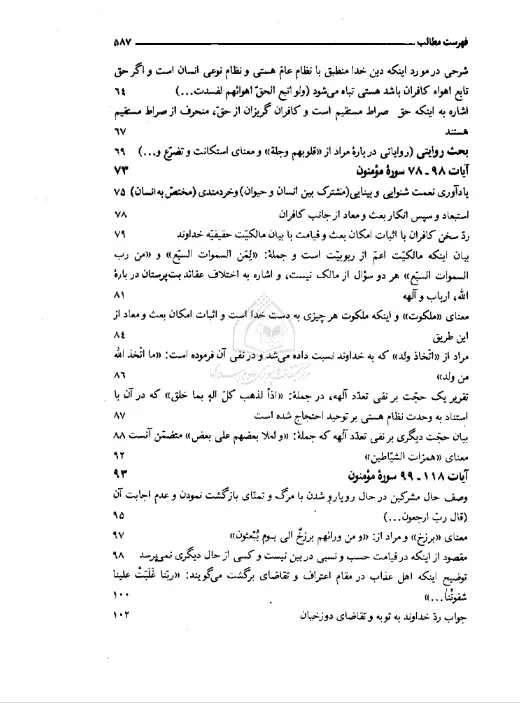
آن گاه عباس عرضه داشت يا رسول اللَّه (صلى الله عليه وآله و سلم) بجز چوب أذخر كه براى قبر و ساختن خانه لازم است، رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) فرمود: بله بجز أذخر.

مؤلف: اين حديث از طرق اهل سنت نيز روايت شده است.

و در الدر المنثور است كه ابن مردويه، از ابن مسعود، از رسول خدا (صلى الله عليه وآله و سلم) روايت كرده كه فرمود: در قرآن كريم هر جا{ وَ مَا اَللَّهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ }هست با تاء خوانده مى‏شود و هر جا{ وَ مَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ }هست با ياء خوانده مى‏شود[[1077]](#footnote-1077).

و الحمد للَّه رب العالمين

# فهرست مطالب جلد‏ پانزدهم



1. مفردات راغب، ماده "فلح" . [↑](#footnote-ref-1)
2. هر كه عمل صالح كند چه مرد و چه زن در حالى كه ايمان داشته باشد ما به طور قطع او راى به حياتى طيب زنده مى‏كنيم. سوره نحل، آية 97. [↑](#footnote-ref-2)
3. كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح مى‏كنند خوشا به حال آنان، كه سر انجام نيك دارند.

   سوره رعد، آيه 29. [↑](#footnote-ref-3)
4. آن راى انكار كردند در حالى كه دلهايشان به آن يقين داشت. سوره نمل، آيه 14. [↑](#footnote-ref-4)
5. مجمع البيان، ج 7، ص 99. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره طه، آيه 108. [↑](#footnote-ref-6)
7. روح المعانى، ج 18، ص 3. [↑](#footnote-ref-7)
8. روح المعانى، ج 18، ص 3. [↑](#footnote-ref-8)
9. روح المعانى، ج 18، ص 3. [↑](#footnote-ref-9)
10. روح المعانى، ج 18، ص 3. [↑](#footnote-ref-10)
11. مجمع البيان، ج 7، ص 99. [↑](#footnote-ref-11)
12. اصول كافى، ج 2، ص 54، ح 3. [↑](#footnote-ref-12)
13. بعضى از مردم خدا را به زبان و به ظاهر مى‏پرستند. سوره حج، آيه 11. [↑](#footnote-ref-13)
14. اگر از كبايرى كه نهى شده‏ايد اجتناب كنيد، ما از شما گناهانتان را مى‏ريزيم، و در جايگاهى ارجمند داخلتان مى‏كنيم. سوره نساء، آيه 31. [↑](#footnote-ref-14)
15. كشاف، ج، 3 ص 176. [↑](#footnote-ref-15)
16. كشاف، ج، 3 ص 176. [↑](#footnote-ref-16)
17. سوره اسراء، آيه 32. [↑](#footnote-ref-17)
18. روح المعانى، ج 18، ص 11. [↑](#footnote-ref-18)
19. و آيا هر عهدى كه با ايشان بسته شود و هر تكليفى كه به ايشان شود بنا دارند تخلف كنند؟ سوره بقره، آيه 100. [↑](#footnote-ref-19)
20. قبلا هم با خدا عهد كردند كه پشت به جنگ نكنند سوره احزاب، آيه 15. [↑](#footnote-ref-20)
21. روح المعانى، ج 18، ص 11. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره كهف، آيه 107. [↑](#footnote-ref-22)
23. تفسير قمى، ج 2، ص 88. [↑](#footnote-ref-23)
24. الدر المنثور، ج 5، ص 3. [↑](#footnote-ref-24)
25. اصول كافى، ج 2، ص 396، ح 6. [↑](#footnote-ref-25)
26. الدر المنثور، ج 5، ص 3. [↑](#footnote-ref-26)
27. مجمع البيان، ج 7، ص 99. [↑](#footnote-ref-27)
28. مجمع البيان، ج 7، ص 99. [↑](#footnote-ref-28)
29. الدر المنثور، ج 5، ص 3 و 4. [↑](#footnote-ref-29)
30. ارشاد مفيد، ص 157. [↑](#footnote-ref-30)
31. مجمع البيان، ج 7، ص 99. [↑](#footnote-ref-31)
32. مجمع البيان، ج 7، ص 99. [↑](#footnote-ref-32)
33. خصال، ص 119. [↑](#footnote-ref-33)
34. جمله اخير روايت اشاره دارد به اينكه: با كسى كه حتى در حفظ درهم و دينار خود او را امين نمى‏دانى پيمان ازدواج مبند، و خلاصه با زن غير عفيف وصلت مكن. [↑](#footnote-ref-34)
35. سيره ابن هشام، ج 2، ص 28. [↑](#footnote-ref-35)
36. فروع كافى، ج 5، ص 453، ح 2. [↑](#footnote-ref-36)
37. پس چنان كه شما از آنها بهره‏مند شويد آن مهر معين كه مزد آنها است به آنان بپردازيد. سوره نساء، آيه 24. [↑](#footnote-ref-37)
38. سوره نساء، آيه 24. [↑](#footnote-ref-38)
39. الميزان، ج 4، ص 289-310. [↑](#footnote-ref-39)
40. سوره فرقان، آيه 68. [↑](#footnote-ref-40)
41. سوره نساء، آيه 24. [↑](#footnote-ref-41)
42. روح المعانى، ج 18، ص 8 و تفسير فخر رازى، ج 23، ص 80. [↑](#footnote-ref-42)
43. تفسير المنار، ج 5، ص 13. [↑](#footnote-ref-43)
44. الدر المنثور، ج 5، ص 5. [↑](#footnote-ref-44)
45. الدر المنثور، ج 5، ص 5. [↑](#footnote-ref-45)
46. تفسير قمى، ج 2، ص 89. [↑](#footnote-ref-46)
47. تفسير قمى، ج 2، ص 89. [↑](#footnote-ref-47)
48. فروع كافى، ج 3، ص 269، ح 12. [↑](#footnote-ref-48)
49. مجمع البيان، ج 7، ص 99. [↑](#footnote-ref-49)
50. تفسير قمى، ج 2، ص 89. [↑](#footnote-ref-50)
51. سوره مريم، آيه 39. [↑](#footnote-ref-51)
52. براى افرادى كه ايمان ندارند آيات و بيم‏ها كافى نيست. سوره يونس، آيه 101. [↑](#footnote-ref-52)
53. مجمع البيان، ج 7، ص 100. [↑](#footnote-ref-53)
54. نخست خلقت انسان را از گل آغاز كرد، و سپس نسل او را از خلاصه‏اى از آبى خوار، قرار داد.

    سوره الم سجده، آيات 7 و 8. [↑](#footnote-ref-54)
55. مجمع البيان، ج 7، ص 101. [↑](#footnote-ref-55)
56. مجمع البيان، ج 7، ص 101. [↑](#footnote-ref-56)
57. مفردات راغب، ماده" خلق [↑](#footnote-ref-57)
58. مفردات راغب، ماده" نشا [↑](#footnote-ref-58)
59. گفتند آيا بعد از آنكه در زمين گم شديم دوباره خلقت جديدى به خود مى‏گيريم؟ اينان نسبت به ديدار پروردگارشان كافرند، بگو شما (در زمين گم نمى‏شويد) بلكه ملك الموت همان كه موكل بر شما است جان شما را مى‏گيرد. سوره الم سجده، آيات 10 و 11. [↑](#footnote-ref-59)
60. روح المعانى، ج 18، ص 15. [↑](#footnote-ref-60)
61. مفردات راغب، ماده "برك" . [↑](#footnote-ref-61)
62. و آن زمان كه خلق مى‏كردى از گل چيزى به شكل مرغ. سوره مائده، آيه 11. [↑](#footnote-ref-62)
63. تهمتى خلق مى‏كنيد. سوره عنكبوت، آيه 17. [↑](#footnote-ref-63)
64. هر نفسى چشنده مرگ است و ما شما را با خير و شر مى‏آزماييم. سوره انبياء، آيه 35. [↑](#footnote-ref-64)
65. امر از بين آنها نازل مى‏شود. سوره طلاق، آيه 12. [↑](#footnote-ref-65)
66. امر را از آسمان تا زمين تدبير نموده، آن گاه به سوى او عروج مى‏كند. سوره الم سجده، آيه 5. [↑](#footnote-ref-66)
67. كلمه طيب به سوى او بالا مى‏رود و عمل صالح را بالا مى‏برد. سوره فاطر، آيه 10. [↑](#footnote-ref-67)
68. نازل نمى‏شويم مگر به امر پروردگارت. سوره مريم، آيه 64. [↑](#footnote-ref-68)
69. تفسير فخر رازى، ج 23، ص 87. [↑](#footnote-ref-69)
70. روح المعانى، ج 18، ص 18 به نقل از ابن عطية. [↑](#footnote-ref-70)
71. هيچ چيز نيست مگر آنكه نزد ما خزينه‏هايى از آن هست و ما نازلش نمى‏كنيم مگر به اندازه معلوم. سوره حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-71)
72. سوره اسرى، آيه 70. [↑](#footnote-ref-72)
73. الدر المنثور، ج 5، ص 7. [↑](#footnote-ref-73)
74. فروع كافى، ج 6، ص 13، ح 3. [↑](#footnote-ref-74)
75. تفسير قمى، ج 2، ص 91، ط النجف الاشرف. [↑](#footnote-ref-75)
76. مجمع البيان، ج 7، ص 103. [↑](#footnote-ref-76)
77. روح المعانى، ج 18، ص 24. [↑](#footnote-ref-77)
78. سوره هود، آيه 2. [↑](#footnote-ref-78)
79. ما نمى‏بينيم كسى از تو پيروى كرده باشد مگر كسانى كه همه، آنها را اراذل و بى شخصيت مى‏دانند. سوره هود، آيه 27. [↑](#footnote-ref-79)
80. پس بياور براى ما آنچه وعده دادى اگر از راستگويان مى‏باشى. سوره هود، آيه 32. [↑](#footnote-ref-80)
81. خدايا از كافران ديارى بر روى زمين باقى مگذار. سوره نوح، آيه 26. [↑](#footnote-ref-81)
82. روح المعانى، ج 18، ص 27. [↑](#footnote-ref-82)
83. خدا منزه است از آنچه توصيفش مى‏كنند، مگر توصيفى كه بندگان مخلص او مى‏كنند. سوره صافات، آيات 159 و 160. [↑](#footnote-ref-83)
84. ما ايشان را سر گذشت كرديم پس دور باشند مردمى كه ايمان نمى‏آورند. [↑](#footnote-ref-84)
85. ملائكه پشت سر هم بر ايشان نازل مى‏شوند كه نترسيد و غمگين مشويد. سوره سجده، آيه 30. [↑](#footnote-ref-85)
86. آنان چون چارپايانند. سوره اعراف، آيه 179. [↑](#footnote-ref-86)
87. آنان كه كافر شدند سرگرم لذت‏بردنند، مى‏خورند آن چنان كه چارپايان مى‏خورند. سوره محمد، آيه 12. [↑](#footnote-ref-87)
88. سوره مؤمن، آيه 78. [↑](#footnote-ref-88)
89. روح المعانى، ج 18، ص 34 به نقل از اصمعى. [↑](#footnote-ref-89)
90. روح المعانى، ج 18، ص 35. [↑](#footnote-ref-90)
91. روح المعانى، ج 18، ص 36. [↑](#footnote-ref-91)
92. اگر معبودى غير من بگيرى تو را از زندانيان قرار مى‏دهم. سوره شعراء، آيه 29. [↑](#footnote-ref-92)
93. مجمع البيان، ج 7، ص 62. [↑](#footnote-ref-93)
94. مجمع البيان، ج 7، ص 109. [↑](#footnote-ref-94)
95. مفردات راغب، ماده" غمر [↑](#footnote-ref-95)
96. نهج البلاغه صبحى صالح، ص 150 خطبه 103. [↑](#footnote-ref-96)
97. تفسير قمى، ج 2، ص 91. [↑](#footnote-ref-97)
98. تفسير قمى، ج 2، ص 91. [↑](#footnote-ref-98)
99. مجمع البيان، ج 7، ص 108. [↑](#footnote-ref-99)
100. الدر المنثور، ج 5، ص 10. [↑](#footnote-ref-100)
101. مجمع البيان، ج 7، ص 109. [↑](#footnote-ref-101)
102. الدر المنثور، ج 5، ص 10. [↑](#footnote-ref-102)
103. تفسير قمى، ج 2، ص 91. [↑](#footnote-ref-103)
104. تفسير قمى، ج 2، ص 91. [↑](#footnote-ref-104)
105. مفردات راغب، ماده "مد" . [↑](#footnote-ref-105)
106. به زودى استدراجشان مى‏كنيم، از راهى كه نفهمند و مهلتشان مى‏دهيم، كه كيد ما متين است. سوره اعراف، آيات 182 و 183. [↑](#footnote-ref-106)
107. مفردات راغب، ماده "شفق" . [↑](#footnote-ref-107)
108. نهج البلاغة فيض الاسلام، ص 918. [↑](#footnote-ref-108)
109. مجمع البيان، ج 7، ص 110. [↑](#footnote-ref-109)
110. يعنى خداوند ثواب دنيا و ثواب بهتر آخرت را به ايشان مى‏دهد. سوره آل عمران، آيه 48. [↑](#footnote-ref-110)
111. پاداش او را در دنيا داديم، و او در آخرت هر آينه از شايستگان خواهد بود. سوره عنكبوت، آيه 27. [↑](#footnote-ref-111)
112. تفسير فخر رازى، ج 23، ص 107. [↑](#footnote-ref-112)
113. روح المعانى، ج 18، ص 45 [↑](#footnote-ref-113)
114. تفسير كبير فخر رازى، ج 23، ص 108. [↑](#footnote-ref-114)
115. مجمع البيان، ج 7، ص 112. [↑](#footnote-ref-115)
116. كشاف، ج 3، ص 194. [↑](#footnote-ref-116)
117. كشاف، ج 3، ص 194. [↑](#footnote-ref-117)
118. اى كسى كه مى‏گويى ذكر بر تو نازل شده تو ديوانه‏اى. سوره حجر، آيه 6. [↑](#footnote-ref-118)
119. روى دل به سوى دين كن، در حالى كه متمايل به آن سو باشى، كه فطرت خدا است، همان فطرتى (نظام عمومى) كه بشر را نيز بر طبق آن خلق كرده، چون در خلقت خدا تبديل و دگرگونى نيست، و دين صحيح هم همين است (كه به مقتضاى نظام عالم تدوين يافته باشد). سوره روم، آيه 30. [↑](#footnote-ref-119)
120. سوره حجر، آيه 6. [↑](#footnote-ref-120)
121. روح المعانى، ج 18، ص 53. [↑](#footnote-ref-121)
122. قرآن براى تو و قومت شرف و نام بلندى است و به زودى باز خواست مى‏شويد. سوره زخرف، آيه 44. [↑](#footnote-ref-122)
123. مجمع البيان، ج 7، ص 113. [↑](#footnote-ref-123)
124. مفردات راغب، ماده" لج "و ماده" عمه [↑](#footnote-ref-124)
125. مجمع البيان، ج 7، ص 113. [↑](#footnote-ref-125)
126. تفسير قمى، ج 2، ص 91. [↑](#footnote-ref-126)
127. الدر المنثور، ج 5، ص 11. [↑](#footnote-ref-127)
128. مجمع البيان، ج 7، ص 110. [↑](#footnote-ref-128)
129. الدر المنثور، ج 5، ص 12. [↑](#footnote-ref-129)
130. الدر المنثور، ج 5، ص 12. [↑](#footnote-ref-130)
131. الدر المنثور، ج 5، ص 13. [↑](#footnote-ref-131)
132. تفسير قمى، ج 2، ص 92. [↑](#footnote-ref-132)
133. تفسير قمى، ج 2، ص 92. [↑](#footnote-ref-133)
134. تفسير قمى، ج 2، ص 92. [↑](#footnote-ref-134)
135. تفسير قمى، ج 2، ص 94. [↑](#footnote-ref-135)
136. اصول كافى، ج 4، ص 230، باب التضرع، ح 2. [↑](#footnote-ref-136)
137. نور الثقلين، ج 3، ص 550 به نقل از مجمع البيان. [↑](#footnote-ref-137)
138. مجمع البيان، ج 7، ص 113. [↑](#footnote-ref-138)
139. الدر المنثور، ج 5، ص 14. [↑](#footnote-ref-139)
140. مجمع البيان، ج 7، ص 114. [↑](#footnote-ref-140)
141. تفسير فخر رازى، ج 23، ص 114. [↑](#footnote-ref-141)
142. مفردات راغب، ماده" ذرء [↑](#footnote-ref-142)
143. مفردات راغب، ماده "حشر" . [↑](#footnote-ref-143)
144. روزى جانداران را در زمين در چهار فصل تقدير كرد و روزى‏طلبان را يكسان در كسب روزى خود گردانيد. سوره فصلت، آيه 10. [↑](#footnote-ref-144)
145. روح المعانى، ج 18، ص 58 و مجمع البيان، ج 7، ص 114. [↑](#footnote-ref-145)
146. اى هامان برايم برجى بساز شايد به اسباب برسم اسبابى كه در آسمانها حكم مى‏كند، در نتيجه به اله موسى مطلع شوم. سوره مؤمن، آيه 36 و 37. [↑](#footnote-ref-146)
147. امر او هر گاه چيزى را بخواهد اين است كه بگويد باش پس بى‏درنگ موجود شود، پس منزه است آن خدايى كه به دست او است ملكوت هر چيز. سوره يس، آيه 82 و 83. [↑](#footnote-ref-147)
148. خدا خالق هر چيزى است. سوره زمر، آيه 62. [↑](#footnote-ref-148)
149. مجمع البيان، ج 7، ص 115. [↑](#footnote-ref-149)
150. مجمع البيان، ج 7، ص 116. [↑](#footnote-ref-150)
151. روح المعانى، ج 18، ص 59. [↑](#footnote-ref-151)
152. روح المعانى، ج 18، ص 59. [↑](#footnote-ref-152)
153. خدا هم شما را خلق كرده و هم آنچه را كه مى‏كنيد. سوره صافات، آيه 96. [↑](#footnote-ref-153)
154. و خلق كرد براى شما از كشتى و چارپايان چيزهايى را كه بر آن سوار شويد. سوره زخرف، آيه 12. [↑](#footnote-ref-154)
155. آيا به خدا خبر مى‏دهيد؟ خبرهايى از آسمانها و زمين كه خود او خبر ندارد؟ منزه است خدا از آنچه برايش شريك مى‏پندارند. سوره يونس، آيه 18. [↑](#footnote-ref-155)
156. سوره آل عمران، آيه 18. [↑](#footnote-ref-156)
157. روح المعانى، ج 18، ص 60. [↑](#footnote-ref-157)
158. چون بيان نكرده است كه چرا محال است هر يكى به حقيقت ذات ديگرى عالم شود "مترجم [↑](#footnote-ref-158)
159. مجمع البيان، ج 7، ص 116. [↑](#footnote-ref-159)
160. تفسير قمى، ج 2، ص 93. [↑](#footnote-ref-160)
161. مجمع البيان، ج 7، ص 117. [↑](#footnote-ref-161)
162. روح المعانى، ج 18، ص 63 به نقل از مازنى. [↑](#footnote-ref-162)
163. ما را برگردان تا عمل صالح كنيم. سوره سجده، آيه 12. [↑](#footnote-ref-163)
164. اى كاش ما را برمى‏گرداندند، و ديگر به آيات پروردگارمان تكذيب نمى‏كرديم. سوره انعام، آيه 27. [↑](#footnote-ref-164)
165. مجمع البيان، ج 7، ص 117. [↑](#footnote-ref-165)
166. ميان آن دو دريا حائلى است كه آب آن دو با يكديگر مخلوط نمى‏شود. سوره الرحمن، آيه 20. [↑](#footnote-ref-166)
167. و در پى آنان شاهى بود كه هر كشتى را به غصب مى‏گرفت. سوره كهف، آيه 79. [↑](#footnote-ref-167)
168. تفسير فخر رازى، ج 23، ص 121. [↑](#footnote-ref-168)
169. مجمع البيان، ج 7، ص 119 به نقل از ابن عباس. [↑](#footnote-ref-169)
170. رو به يكديگر آورده احوال هم را مى‏پرسيدند. سوره صافات، آيه 27. [↑](#footnote-ref-170)
171. مجمع البيان، ج 7، ص 118 و 119. [↑](#footnote-ref-171)
172. روزى كه خدا همه‏شان را مبعوث مى‏كند، براى خدا همان قسم‏هاى دروغى را مى‏خورند كه براى شما مى‏خوردند. سوره مجادله، آيه 18. [↑](#footnote-ref-172)
173. سپس به ايشان گفته مى‏شود: كجا است آن خدايانى كه براى خدا شريك مى‏كرديد؟ مى‏گويند: ما چنين چيزى نمى‏بينيم، و اصلا ما قبلا خداى ديگرى نمى‏خوانديم. سوره مؤمن، آيات 73 و 74. [↑](#footnote-ref-173)
174. مفردات راغب، ماده "خسا" . [↑](#footnote-ref-174)
175. و روزى كه قيامت به پا مى‏خيزد مجرمين سوگند مى‏خورند كه غير از ساعتى درنگ نكردند.

     سوره روم، آيه 55. [↑](#footnote-ref-175)
176. تو گويى ايشان روزى كه مى‏بينند آنچه را كه وعده داده شدند، بيش از ساعتى از روز درنگ نداشتند. سوره احقاف، آيه 35. [↑](#footnote-ref-176)
177. مجمع البيان، ج 7، ص 121 به نقل از حسن. [↑](#footnote-ref-177)
178. منهج الصادقين، ج 6، ص 261. [↑](#footnote-ref-178)
179. مجمع البيان، ج 7، ص 121 به نقل از مجاهد. [↑](#footnote-ref-179)
180. روح المعانى، ج 18، ص 70. [↑](#footnote-ref-180)
181. فروع كافى، ج 3، ص 503، ح 3. [↑](#footnote-ref-181)
182. تفسير قمى، ج 2، ص 94. [↑](#footnote-ref-182)
183. فروع كافى، ج 3، ص 242، ح 3. [↑](#footnote-ref-183)
184. تفسير قمى، ج 2، ص 94. [↑](#footnote-ref-184)
185. فروع كافى، ج 3، ص 244، ح 1 و 2 و 3. [↑](#footnote-ref-185)
186. فروع كافى، ج 3، ص 244، ح 1 و 2 و 3. [↑](#footnote-ref-186)
187. فروع كافى، ج 3، ص 244، ح 1 و 2 و 3. [↑](#footnote-ref-187)
188. در روايات شيعه تنها نسب آمده هم چنان كه قرآن نيز تنها نسب را نفى كرد، مترجم. مجمع البيان، ج 7، ص 119. [↑](#footnote-ref-188)
189. الدر المنثور، ج 5، ص 15. [↑](#footnote-ref-189)
190. الدر المنثور، ج 5، ص 15. [↑](#footnote-ref-190)
191. الدر المنثور، ج 5، ص 15. [↑](#footnote-ref-191)
192. مناقب، ج 4، ص 151. [↑](#footnote-ref-192)
193. تفسير قمى، ج 2، ص 94. [↑](#footnote-ref-193)
194. توحيد، ص 356، ح 2. [↑](#footnote-ref-194)
195. علل الشرائع، ص 11. [↑](#footnote-ref-195)
196. تفسير قمى، ج 2، ص 95. [↑](#footnote-ref-196)
197. الدر المنثور، ج 5، ص 17. [↑](#footnote-ref-197)
198. مفردات راغب، ماده" فرض [↑](#footnote-ref-198)
199. مجمع البيان، ج 7، ص 124 به نقل از اخفش. [↑](#footnote-ref-199)
200. مجمع البيان، ج 7، ص 124. [↑](#footnote-ref-200)
201. مجمع البيان، ج 7، ص 124. [↑](#footnote-ref-201)
202. مجمع البيان، ج 7، ص 124 به نقل از ابن عباس. [↑](#footnote-ref-202)
203. در حكم پادشاه قانونا نمى‏توانست برادر خود را نگهدارد. سوره يوسف، آيه 76. [↑](#footnote-ref-203)
204. مجمع البيان، ج 7، ص 125 به نقل از ابن عباس. [↑](#footnote-ref-204)
205. زنان پليد براى مردان پليد، و مردان پليد براى زنان پليدند. سوره نور آيه 26. [↑](#footnote-ref-205)
206. روح المعانى، ج 18، ص 84. [↑](#footnote-ref-206)
207. فرق بين اين دو وجه اين است كه وجه اول صرفا از تمايلات مرد و زن زناكار خبر مى‏دهد كه اينگونه افراد، پليدند و وجه دومى وجهى است اخلاقى براى اجتناب از زنا "مترجم" . [↑](#footnote-ref-207)
208. مجمع البيان، ج 7، ص 125 به نقل از سعيد بن مسيب. [↑](#footnote-ref-208)
209. سوره نور آيه 32. [↑](#footnote-ref-209)
210. زنان مشرك را نكاح مكنيد، تا آنكه ايمان آورند، و يك كنيز با ايمان بهتر است از يك زن مشرك، هر چند كه شما را خوش آيد و نيز با مردان مشرك ازدواج نكنيد تا ايمان بياورند. و يك برده با ايمان بسى بهتر است از مردى مشرك، هر چند كه شما را خوش آيد، چون آنان شما را به سوى آتش مى‏خوانند، و خدا شما را به سوى بهشت و آمرزش به اذن خودش دعوت مى‏كند. سوره بقره، آيه 221. [↑](#footnote-ref-210)
211. روح المعانى، ج 18، ص 87. [↑](#footnote-ref-211)
212. مجمع البيان، ج 7، ص 126 به نقل از حسن. [↑](#footnote-ref-212)
213. مجمع البيان، ج 7، ص 126 به نقل از ابن عباس. [↑](#footnote-ref-213)
214. اصول كافى، ج 2، ص 27. [↑](#footnote-ref-214)
215. تفسير قمى، ج 2، ص 95. [↑](#footnote-ref-215)
216. تهذيب، ج 10، ص 150، ح 33. [↑](#footnote-ref-216)
217. اصول كافى، ج 2، ص 27. [↑](#footnote-ref-217)
218. فروع كافى، ج 5، ص 354، ح 1. [↑](#footnote-ref-218)
219. فروع كافى، ج 5، ص 355، ح 3. [↑](#footnote-ref-219)
220. فروع كافى، ج 5، ص 355، ح 6. [↑](#footnote-ref-220)
221. الدر المنثور، ج 5، ص 19. [↑](#footnote-ref-221)
222. الدر المنثور، ج 5، ص 19. [↑](#footnote-ref-222)
223. الدر المنثور، ج 5، ص 19. [↑](#footnote-ref-223)
224. مجمع البيان، ج 7، ص 126. [↑](#footnote-ref-224)
225. الدر المنثور، ج 5، ص 21. [↑](#footnote-ref-225)
226. تهذيب الاحكام، ج 10، ص 72. [↑](#footnote-ref-226)
227. تفسير قمى، ج 2، ص 98. [↑](#footnote-ref-227)
228. مجمع البيان، ج 7، ص 128. [↑](#footnote-ref-228)
229. الدر المنثور، ج 5، ص 21. [↑](#footnote-ref-229)
230. مفردات راغب، ماده "افك" . [↑](#footnote-ref-230)
231. مفردات راغب، ماده "عصب" . [↑](#footnote-ref-231)
232. روح المعانى، ج 18، ص 114. [↑](#footnote-ref-232)
233. روح المعانى، ج 18، ص 115. [↑](#footnote-ref-233)
234. مجمع البيان، ج 7، ص 131 به نقل از حسن. [↑](#footnote-ref-234)
235. روح المعانى، ج 18، ص 115. [↑](#footnote-ref-235)
236. روح المعانى، ج 18، ص 115. [↑](#footnote-ref-236)
237. مجمع البيان، ج 7، ص 131. [↑](#footnote-ref-237)
238. سوره آل عمران، آيه 26. [↑](#footnote-ref-238)
239. سوره نساء، آيه 79. [↑](#footnote-ref-239)
240. گوش و چشم و پوستشان عليه ايشان شهادت مى‏دهند به آنچه مى‏كردند. سوره حم سجده، آيه 20. [↑](#footnote-ref-240)
241. گوش و چشم و قلب و همه اينها مسئول آن بوده‏اند، سوره اسرى، آيه 36. [↑](#footnote-ref-241)
242. امروز مهر بر زبانها مى‏زنيم (چون احتياج نداريم كه زبان آنان اقرار كند) بلكه دستشان با ما حرف مى‏زند، و پاهاشان گواهى مى‏دهد به آنچه كه كسب مى‏كردند. سوره يس، آيه 65. [↑](#footnote-ref-242)
243. سوره حمد، آيه 4. [↑](#footnote-ref-243)
244. تو از اين معنا در غفلت بودى، ما پرده غفلتت را بر داشتيم، اينك امروز تيز مى‏بينى. سوره ق، آيه 22. [↑](#footnote-ref-244)
245. و ايمان آورديد تا از گناهانتان ببخشايد. سوره احقاف، آيه 31. [↑](#footnote-ref-245)
246. هر كه از زن و مرد عمل صالح كند در حالى كه مؤمن باشد، ما ايشان را به حياتى طيب زنده نموده، اجرشان را بهتر از آنچه مى‏كردند مى‏دهيم. سوره نحل، آيه 97. [↑](#footnote-ref-246)
247. استعذار يعنى كسى بگويد اگر فلانى را به سبب كار ناشايسته‏اش كيفر كنم چه كسى عذر و انگيزه مرا درك مى‏كند و مرا به خاطر كيفر دادن او نكوهش نمى‏كند. [↑](#footnote-ref-247)
248. الدر المنثور، ج 5، ص 25. [↑](#footnote-ref-248)
249. الدر المنثور، ج 5، ص 27 و 28. [↑](#footnote-ref-249)
250. از آنها كسانى هستند كه پيامبر را آزار مى‏دهند و مى‏گويند او خوش باور و (سر تا پا) گوش است، بگو خوش باور بودن او به نفع شما است او ايمان به خدا دارد و مؤمنان را تصديق مى‏كند و رحمت است براى كسانى كه از شما كه ايمان آورده‏اند، و آنها كه فرستاده خدا را آزار مى‏دهند عذاب دردناكى دارند. سوره توبه، آيه 61. [↑](#footnote-ref-250)
251. تفسير قمى، ج 2، ص 99. [↑](#footnote-ref-251)
252. تفسير برهان، ج 3، ص 127 ح 3. [↑](#footnote-ref-252)
253. اصول كافى، ج 2، ص 357، ح 2. [↑](#footnote-ref-253)
254. تفسير قمى، ج 2، ص 100. [↑](#footnote-ref-254)
255. امالى صدوق ص 276 ح 16. [↑](#footnote-ref-255)
256. الاختصاص، ص 222. [↑](#footnote-ref-256)
257. اصول كافى، ج 2، ص 356، ح 2. [↑](#footnote-ref-257)
258. مجمع البيان، ج 7، ص 133. [↑](#footnote-ref-258)
259. مجمع البيان، ج 7، ص 133. [↑](#footnote-ref-259)
260. الدر المنثور، ج 5، ص 35. [↑](#footnote-ref-260)
261. تفسير قمى، ج 2، ص 100. [↑](#footnote-ref-261)
262. اصول كافى، ج 2، ص 32، ضمن ح 1. [↑](#footnote-ref-262)
263. آيا كسى كه مؤمن است مثل كسى است كه فاسق است؟ هرگز برابر نيستند سوره سجده، آيه 18. [↑](#footnote-ref-263)
264. مگر ابليس كه از جن بود و از امر پروردگارش فسق ورزيد. سوره كهف، آيه 50. [↑](#footnote-ref-264)
265. و اما كسى كه نامه‏اش را به دست راستش دهند آنان كتاب خود را مى‏خوانند، و حتى يك نخ كوچك هم ظلم نمى‏شوند. سوره اسرى، آيه 71. [↑](#footnote-ref-265)
266. مجمع البيان، ج 7، ص 135. [↑](#footnote-ref-266)
267. الخصال، ص 31، ح 110. [↑](#footnote-ref-267)
268. احتجاج، ج 1، ص 415. [↑](#footnote-ref-268)
269. روح المعانى، ج 18، ص 136. [↑](#footnote-ref-269)
270. مجمع البيان، ج 7، ص 136. [↑](#footnote-ref-270)
271. مجمع البيان، ج 7، ص 136. [↑](#footnote-ref-271)
272. كشاف، ج 3، ص 229 و روح المعانى، ج 18، ص 138. [↑](#footnote-ref-272)
273. مفردات راغب، ماده" فرج [↑](#footnote-ref-273)
274. سوره توبه، آيه 60. [↑](#footnote-ref-274)
275. تفسير قمى، ج 2، ص 101. [↑](#footnote-ref-275)
276. معانى الاخبار، ص 163. [↑](#footnote-ref-276)
277. مجمع البيان، ج 7، ص 135. [↑](#footnote-ref-277)
278. مجمع البيان، ج 7، ص 135. [↑](#footnote-ref-278)
279. مجمع البيان، ج 7، ص 135. [↑](#footnote-ref-279)
280. مجمع البيان، ج 7، ص 136. [↑](#footnote-ref-280)
281. الدر المنثور، ج 5، ص 38 و 39. [↑](#footnote-ref-281)
282. الدر المنثور، ج 5، ص 39. [↑](#footnote-ref-282)
283. تفسير قمى، ج 2، ص 100. [↑](#footnote-ref-283)
284. تفسير قمى، ج 2، ص 111. [↑](#footnote-ref-284)
285. اصول كافى، ج 2، ص 30. [↑](#footnote-ref-285)
286. تفسير قمى، ج 2، ص 101. [↑](#footnote-ref-286)
287. كافى، ج 5، ص 521، ح 5. [↑](#footnote-ref-287)
288. الدر المنثور، ج 5، ص 40. [↑](#footnote-ref-288)
289. كافى، ج 5، ص 521، ح 2. [↑](#footnote-ref-289)
290. الخصال، ص 302، ح 78. [↑](#footnote-ref-290)
291. قرب الاسناد، ص 102. [↑](#footnote-ref-291)
292. كافى، ج 5، ص 524، ح 1. [↑](#footnote-ref-292)
293. الخصال، ص 306. [↑](#footnote-ref-293)
294. الدر المنثور، ج 5، ص 40. [↑](#footnote-ref-294)
295. جوامع الجامع، ص 314. [↑](#footnote-ref-295)
296. الدر المنثور، ج 5، ص 42. [↑](#footnote-ref-296)
297. نور الثقلين، ج 3، ص 593 به نقل از فقيه. [↑](#footnote-ref-297)
298. مجمع البيان، ج 7، ص 138. [↑](#footnote-ref-298)
299. فروع كافى، ج 5، ص 523، ح 3. [↑](#footnote-ref-299)
300. كافى، ج 5، ص 330، ح 5. [↑](#footnote-ref-300)
301. نور الثقلين، ج 3، ص 600 به نقل از فقيه. [↑](#footnote-ref-301)
302. كافى، ج 6، ص 189، ح 17. [↑](#footnote-ref-302)
303. مجمع البيان، ج 7، ص 140 و الدر المنثور، ج 5، ص 46. [↑](#footnote-ref-303)
304. سوره توبه، آيه 60. [↑](#footnote-ref-304)
305. تفسير عياشى، ج 2، ص 93، ح 76. [↑](#footnote-ref-305)
306. تفسير قمى، ج 2، ص 102. [↑](#footnote-ref-306)
307. مجمع البيان، ج 7، ص 141. [↑](#footnote-ref-307)
308. الدر المنثور، ج 5، ص 46. [↑](#footnote-ref-308)
309. به سوى شما نازل كرديم نورى آشكارا. سوره نساء، آيه 174. [↑](#footnote-ref-309)
310. مفردات راغب، ماده "شكا" . [↑](#footnote-ref-310)
311. هيچ چيز نيست مگر آنكه خداى را حمد و تسبيح مى‏گويد ولى شما تسبيح آنها را نمى‏فهميد.

     سوره اسراء، آيه 44. [↑](#footnote-ref-311)
312. مى‏خواهند نور خداى را با دهنهايشان خاموش كنند، ولى خدا نور خود را تمام و تكميل خواهد كرد. سوره صف، آيه 8. [↑](#footnote-ref-312)
313. آيا كسى كه مرده بود، و ما او را زنده كرديم، و برايش نورى قرار داديم، كه با آن نور در ميان مردم مشى مى‏كند، مثلش مثل كسى است كه در ظلمتهايى باشد كه از آن بيرون شدنى نباشد. سوره انعام، آيه 122. [↑](#footnote-ref-313)
314. تا به شما دو برابر از رحمت خود دهد، و براى شما نورى قرار دهد كه با آن زندگى كنيد. سوره حديد، آيه 28. [↑](#footnote-ref-314)
315. آيا كسى كه خدا سينه‏اش را براى پذيرفتن اسلام استعداد و وسعت داده، و در نتيجه داراى نورى از پروردگارش شده. سوره زمر، آيه 22. [↑](#footnote-ref-315)
316. مجمع البيان، ج 7، ص 142 به نقل از ابن عباس. [↑](#footnote-ref-316)
317. سوره حديد، آيه 19. [↑](#footnote-ref-317)
318. پروردگارا نور ما را تكميل و تمام كن. سوره تحريم، آيه 80. [↑](#footnote-ref-318)
319. مجمع البيان، ج 7، ص 143 به نقل از حسن. [↑](#footnote-ref-319)
320. مجمع البيان، ج 7، ص 143 به نقل از ابن زيد. [↑](#footnote-ref-320)
321. كشاف، ج 3، ص 241. [↑](#footnote-ref-321)
322. و آن مثلها را براى مردم مى‏زنيم ولى جز عالمان آن را به طور كامل نمى‏فهمند. سوره عنكبوت، آيه 43. [↑](#footnote-ref-322)
323. مساجدى كه نام خدا در آنها بسيار برده مى‏شود سوره حج، آيه 40. [↑](#footnote-ref-323)
324. مفردات راغب، ماده" تجارة [↑](#footnote-ref-324)
325. مفردات راغب، ماده" بيع [↑](#footnote-ref-325)
326. مفردات راغب، ماده" قلب [↑](#footnote-ref-326)
327. ذات پاك خدا از آنچه كه به او نسبت مى‏دهند منزه است، جز بندگان پاك با اخلاص.

     سوره صافات، آيه 160. [↑](#footnote-ref-327)
328. روح المعانى، ج 18، ص 177. [↑](#footnote-ref-328)
329. پرده‏ات را از جلوت برداشتيم به همين جهت امروز ديده‏ات نيز مى‏بيند. سوره ق، آيه 22. [↑](#footnote-ref-329)
330. از ناحيه خدا حقايقى بر ايشان كشف شد كه هيچ احتمالش را نمى‏دادند، سوره زمر، آيه 47. [↑](#footnote-ref-330)
331. سوره زمر، آيه 69. [↑](#footnote-ref-331)
332. روزى كه مؤمنين را مى‏بينى در حالى راه مى‏روند كه نورشان از پيش رو و دستشان در حركت است. سوره حديد، آيه 12. [↑](#footnote-ref-332)
333. آنكه در اين سرا كور است در آخرت هم كور است. سوره اسراء، آيه 72. [↑](#footnote-ref-333)
334. و دلهايى كه در اين روز خرم و به سوى پروردگارشان نظر افكنند. سوره قيامت، آيات 22 و 23. [↑](#footnote-ref-334)
335. حاشا كه ايشان در امروز از ديدن پروردگارشان در پرده‏اند. سوره مطففين، آيه 15. [↑](#footnote-ref-335)
336. ايشان راى است در آن سرا هر چه كه بخواهند، و نزد ما بيش از اين هم هست. سوره ق، آيه 35. [↑](#footnote-ref-336)
337. ايشانند متقيان و نزد خدا است براى ايشان هر چه كه بخواهند، و پاداش نيكوكاران اين طور است. سوره زمر، آيات 33 و 34. [↑](#footnote-ref-337)
338. يا جنت خلد كه پرهيزگاران وعده داده شدند، و پاداش و بازگشت‏گاه ايشان است، براى ايشان است آنچه بخواهند جاودانه. سوره فرقان، آيات 15 و 16. [↑](#footnote-ref-338)
339. براى ايشان است در آنجا هر چه كه بخواهند، خدا متقين را اين چنين پاداش مى‏دهد. سوره نحل، آيه 31. [↑](#footnote-ref-339)
340. هر نفسى در برابر آنچه كرده پاداش مى‏گيرد. سوره نحل، آيه 111. [↑](#footnote-ref-340)
341. پس به پروردگار آسمان و زمين سوگند كه آن حق است. سوره ذاريات، آيه 23. [↑](#footnote-ref-341)
342. و كسانى كه كفر ورزيدند سرپرستشان طاغوت است كه همواره از نور به سوى ظلمت بيرونشان مى‏كند. سوره بقره، آيه 257. [↑](#footnote-ref-342)
343. مانند كسى كه در مثل در ظلمتهايى قرار دارد كه بيرون شدن برايش نيست، سوره انعام، آيه 122. [↑](#footnote-ref-343)
344. نه، بلكه آنچه مى‏كردند در دلهايشان اثر گذاشت نه، ايشان آن روز از پروردگارشان در پرده‏اند. سوره مطففين، آيات 14 و 15. [↑](#footnote-ref-344)
345. مجمع البيان، ج 7، ص 148. [↑](#footnote-ref-345)
346. آيا نمى‏بينى كه خدا آسمانها و زمين راى خلق كرده. سوره ابراهيم، آيه 19. [↑](#footnote-ref-346)
347. سوره اسراء، آيه 44. [↑](#footnote-ref-347)
348. مجمع البيان، ج 7، ص 148. [↑](#footnote-ref-348)
349. روح المعانى، ج 18، ص 188. [↑](#footnote-ref-349)
350. پروردگار از ذريه آدم پيمان گرفت، و خود ايشان را عليه خودشان گواه ساخت، كه آيا من پروردگار شما نيستم؟ گفتند چرا شهادت مى‏دهيم، و ما اين كار را كرديم تا اينكه روز قيامت بهانه نياورند كه پروردگارا ما از اين غافل بوديم. سوره اعراف، آيه 172. [↑](#footnote-ref-350)
351. ما پرده از برابرت برداشتيم در نتيجه امروز چشمت تيز بين شده. سوره ق، آيه 22. [↑](#footnote-ref-351)
352. سوره اعراف، آيه 156. [↑](#footnote-ref-352)
353. اما كسانى كه ايمان آورده و عمل صالح كردند خدا ايشان را داخل رحمت خود مى‏كند. سوره جاثيه، آيه 30. [↑](#footnote-ref-353)
354. اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد بترسيد از خدا و به رسول او ايمان آوريد، تا از رحمت خود دو سهم به شما بدهد، و برايتان نورى قرار دهد. سوره حديد، آيه 28. [↑](#footnote-ref-354)
355. آگاه باش كه مرجع همه امور خدا است. سوره شورى، آيه 56. [↑](#footnote-ref-355)
356. سوره حمد، آيه 7. [↑](#footnote-ref-356)
357. توحيد صدوق، ص 155، ح 1. [↑](#footnote-ref-357)
358. توحيد صدوق، ص 155، ح 1. [↑](#footnote-ref-358)
359. كافى، ج 3، ص 91. [↑](#footnote-ref-359)
360. تفسير قمى، ج 2، ص 103. [↑](#footnote-ref-360)
361. توحيد صدوق، ص 157، ح 2. [↑](#footnote-ref-361)
362. روضه كافى، ج 8، ص 379، ح 574. [↑](#footnote-ref-362)
363. توحيد، ص 158، ح 4. [↑](#footnote-ref-363)
364. اصول كافى، ج 1، ص 151، ح 5. [↑](#footnote-ref-364)
365. الدر المنثور، ج 5، ص 49. [↑](#footnote-ref-365)
366. الدر المنثور، ج 5، ص 50. [↑](#footnote-ref-366)
367. مجمع البيان، ج 7، ص 144. [↑](#footnote-ref-367)
368. تفسير قمى، ج 2، ص 104. [↑](#footnote-ref-368)
369. نهج البلاغه ص 644. [↑](#footnote-ref-369)
370. مجمع البيان، ج 7، ص 145. [↑](#footnote-ref-370)
371. الدر المنثور، ج 5، ص 52. [↑](#footnote-ref-371)
372. الدر المنثور، ج 5، ص 52. [↑](#footnote-ref-372)
373. مجمع البيان، ج 7، ص 146. [↑](#footnote-ref-373)
374. روضه كافى، ج 8، ص 200، ح 326. [↑](#footnote-ref-374)
375. تفسير قمى، ج 2، ص 107. [↑](#footnote-ref-375)
376. مى‏خواهند ميان خدا و رسولانش جدايى بيندازند. سوره نساء، آيه 150. [↑](#footnote-ref-376)
377. ما كتاب را به حق به تو نازل كرديم تا در ميان مردم به آنچه خدا نشانت داده حكم كنى. سوره نساء، آيه 105. [↑](#footnote-ref-377)
378. سخن را نرم نگويند تا طمع كند آن كس كه در قلبش مرض است. سوره احزاب، آيه 32. [↑](#footnote-ref-378)
379. اگر منافقين و بيماردلان و دروغ‏پردازان مدينه دست بر ندارند تو را بر آنان مى‏شورانيم. سوره احزاب، آيه 60. [↑](#footnote-ref-379)
380. مجمع البيان، ج 7، ص 150. [↑](#footnote-ref-380)
381. و فرق ايندو روشن است، مثلا يك وقت مى‏گوييم تنها زيد رستگار است، معنايش اين است كه ديگران رستگار نيستند، و يك وقت مى‏گوييم زيد تنها رستگار است معنايش اين است كه غير از رستگارى چيزى ندارد "مترجم" . [↑](#footnote-ref-381)
382. اگر مى‏خواستند بيرون شوند قبلا خود را آماده مى‏كردند، و ليكن خدا از بيرون آمدنشان براى جهاد كراهت داشت، ناگزير از حركت بازشان داشت، و گفته شد بنشينيد با نشستگان، چون اگر هم بيرون مى‏شدند جز اخلال ادراك شما ثمره‏اى نداشتند. سوره توبه، آيات 46 و 47. [↑](#footnote-ref-382)
383. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 23. [↑](#footnote-ref-383)
384. مى‏خواهم در زمين خليفه‏اى قرار دهم. سوره بقره، آيه 30. [↑](#footnote-ref-384)
385. ما تو را خليفه‏اى در زمين قرار داديم. سوره ص، آيه 26. [↑](#footnote-ref-385)
386. سوره نمل، آيه 16. [↑](#footnote-ref-386)
387. زمين از آن خدا است، به هر كس از بندگانش بخواهد آن را ارث مى‏دهد، و سر انجام از آن پرهيزگاران است. سوره اعراف، آيه 128. [↑](#footnote-ref-387)
388. زمين را بندگان صالح من ارث مى‏برند. سوره انبياء، آيه 105. [↑](#footnote-ref-388)
389. كسانى كه كافر شدند به رسولان خود گفتند: به طور مسلم شما را از سر زمين خود بيرون مى‏كنيم، مگر آنكه به كيش ما برگرديد، پس پروردگارشان به ايشان وحى فرستاد كه به طور قطع ستمكاران را هلاك خواهيم كرد، و بعد از ايشان شما را در زمين سكونت خواهيم داد، اين روش ما است نسبت به كسى كه از مقام من بترسد، و از عذاب من بهراسد. سوره ابراهيم، آيه 14. [↑](#footnote-ref-389)
390. روح المعانى، ج 18، ص 203. [↑](#footnote-ref-390)
391. اراده كرديم بر كسانى كه در زمين به دست كفار ضعيف شدند، منت نهيم، و ايشان را پيشوايان و وارثان نموده، و در زمين مكنت دهيم. سوره قصص، آيات 5 و 6. [↑](#footnote-ref-391)
392. چنان كه شما را خليفه بعد از قوم نوح قرار داد. سوره اعراف، آيه 69. [↑](#footnote-ref-392)
393. چنان كه شما را خلفاى بعد از قوم عاد قرار داد. سوره اعراف، آيه 74. [↑](#footnote-ref-393)
394. خدا كسى است كه شما را خليفه‏هاى زمين قرار داد. سوره انعام، آيه 165. [↑](#footnote-ref-394)
395. او كسى است كه شما را خليفه‏هاى زمين قرار داد پس هر كس كفر بورزد كفرش عليه خود او است. سوره فاطر، آيه 39. [↑](#footnote-ref-395)
396. در اين دين اختلاف نكردند مگر بعد از آنكه معجزات و بيناتى بر صحت و حقانيت آنچه به سويشان آمد قائم شد. و اين به خاطر ستمگرى و سر پيچى از دين بود. سوره بقره، آيه 213. [↑](#footnote-ref-396)
397. تفسير كشاف، ج 3، ص 252. [↑](#footnote-ref-397)
398. مجمع البيان، ج 7، ص 152. [↑](#footnote-ref-398)
399. مجمع البيان، ج 7، ص 152. [↑](#footnote-ref-399)
400. كشاف، ج 3، ص 251. [↑](#footnote-ref-400)
401. سوره اسراء، آيه 7. [↑](#footnote-ref-401)
402. پس چون وعده پروردگارم برسد، خدا آن را ويران مى‏كند، و وعده پروردگار من حق است.

     سوره كهف، آيه 98. [↑](#footnote-ref-402)
403. قيامت چه سنگين است در آسمانها و زمين، و به سر وقت شما نمى‏آيد مگر ناگهانى. سوره اعراف، آيه 187. [↑](#footnote-ref-403)
404. مجمع البيان، ج 7، ص 150. [↑](#footnote-ref-404)
405. روح المعانى، ج 18، ص 194. [↑](#footnote-ref-405)
406. مجمع البيان، ج 7، ص 150. [↑](#footnote-ref-406)
407. الدر المنثور، ج 5، ص 54. [↑](#footnote-ref-407)
408. مجمع البيان، ج 7، ص 152. [↑](#footnote-ref-408)
409. مجمع البيان، ج 7، ص 152. [↑](#footnote-ref-409)
410. الدر المنثور، ج 5، ص 55. [↑](#footnote-ref-410)
411. الدر المنثور، ج 5، ص 55. [↑](#footnote-ref-411)
412. الدر المنثور، ج 5، ص 55. [↑](#footnote-ref-412)
413. نهج البلاغه فيض، ص 442، خطبه 146. [↑](#footnote-ref-413)
414. تفسير روح المعانى، ج 18، ص 202. [↑](#footnote-ref-414)
415. الدر المنثور، ج 5، ص 55. [↑](#footnote-ref-415)
416. مجمع البيان، ج 7، ص 154. [↑](#footnote-ref-416)
417. مجمع البيان، ج 7، ص 158. [↑](#footnote-ref-417)
418. روح المعانى، ج 7، ص 158. [↑](#footnote-ref-418)
419. روح المعانى، ج 18، ص 226. [↑](#footnote-ref-419)
420. الدر المنثور، ج 5، ص 56. [↑](#footnote-ref-420)
421. تفسير قمى، ج 2، ص 108. [↑](#footnote-ref-421)
422. كافى، ج 5، ص 529 ح 2. [↑](#footnote-ref-422)
423. مجمع البيان، ج 7، ص 154. [↑](#footnote-ref-423)
424. الدر المنثور، ج 5، ص 57. [↑](#footnote-ref-424)
425. فروع كافى، ج 5، ص 522 ح 4. [↑](#footnote-ref-425)
426. الدر المنثور، ج 5، ص 58. [↑](#footnote-ref-426)
427. الدر المنثور، ج 5، ص 58. [↑](#footnote-ref-427)
428. الدر المنثور، ج 5، ص 58. [↑](#footnote-ref-428)
429. فروع كافى، ج 6، ص 277 ح 2. [↑](#footnote-ref-429)
430. كافى ج 5، ص 135، ح 3. [↑](#footnote-ref-430)
431. كافى، ج 5، ص 135 ح 1. [↑](#footnote-ref-431)
432. كافى، ج 6، ص 277 ح 3. [↑](#footnote-ref-432)
433. كافى، ج 6، ص 277 ح 5. [↑](#footnote-ref-433)
434. مجمع البيان، ج 7، ص 156. [↑](#footnote-ref-434)
435. معانى الاخبار، ص 162. [↑](#footnote-ref-435)
436. تفسير قمى، ج 2، ص 110. [↑](#footnote-ref-436)
437. تفسير قمى، ج 2، ص 110. [↑](#footnote-ref-437)
438. تفسير قمى، ج 2، ص 110. [↑](#footnote-ref-438)
439. مجمع البيان، ج 7، ص 159. [↑](#footnote-ref-439)
440. روح المعانى، ج 18، ص 230 به نقل از ضحاك. [↑](#footnote-ref-440)
441. روح المعانى، ج 18، ص 230. [↑](#footnote-ref-441)
442. مفردات راغب، ماده" فرق [↑](#footnote-ref-442)
443. صحاح اللغة، ج 5، ص 1991. [↑](#footnote-ref-443)
444. روح المعانى، ج 18، ص 231. [↑](#footnote-ref-444)
445. آل عمران، آيه 42. [↑](#footnote-ref-445)
446. سوره جاثيه، آيه 16. [↑](#footnote-ref-446)
447. روح المعانى، ج 18، ص 231. [↑](#footnote-ref-447)
448. روح المعانى، ج 18، ص 231. [↑](#footnote-ref-448)
449. مرحوم علامه طباطبائى در ذيل آيه فوق در مورد اعراب كلمه" ملك "مى‏گويند:" به كسر ميم و فتح آن" كه احتمالا" به كسر ميم و ضم آن "صحيح باشد. [↑](#footnote-ref-449)
450. مفردات راغب، ماده" ملك [↑](#footnote-ref-450)
451. اينها از الوهيت خبر ندارند، جز همان اسمهايى كه شما و پدرانتان بر سر آنها نهاده‏ايد. سوره نجم، آيه 23. [↑](#footnote-ref-451)
452. كافى، ج 2، ص 630 ح 11. [↑](#footnote-ref-452)
453. اختصاص مفيد، ص 44. [↑](#footnote-ref-453)
454. مجمع البيان، ج 7، ص 160. [↑](#footnote-ref-454)
455. روح المعانى، ج 18، ص 235. [↑](#footnote-ref-455)
456. روح المعانى، ج 18، ص 235. [↑](#footnote-ref-456)
457. مجمع البيان، ج 7، ص 161. [↑](#footnote-ref-457)
458. مجمع البيان، ج 7، ص 161. [↑](#footnote-ref-458)
459. روح المعانى، ج 18، ص 236. [↑](#footnote-ref-459)
460. روح المعانى، ج 18، ص 236. [↑](#footnote-ref-460)
461. سوره مؤمنون، آيه 24. [↑](#footnote-ref-461)
462. روح البيان، ج 6، ص 192. [↑](#footnote-ref-462)
463. كشاف، ج 3، ص 266. [↑](#footnote-ref-463)
464. صفت جنتى كه متقين وعده داده شده‏اند اين است كه در آن نهرهايى است از آبى غير تلخ و متغير. سوره محمد آيه 15. [↑](#footnote-ref-464)
465. بگو منزه است پروردگار من، آيا هستم (يعنى نيستم) مگر آدمى موصوف به رسالت؟. سوره اسرى، آيه 93. [↑](#footnote-ref-465)
466. اگر رسول را فرشته‏اى قرار مى‏داديم، باز آن فرشته را به صورت مردى در مى‏آورديم در نتيجه همان امرى كه برايشان مشتبه بود باز مشتبه مى‏كرديم. سوره انعام، آيه 8. [↑](#footnote-ref-466)
467. بگو اگر در زمين (به جاى بشر) ملائكه زندگى مى‏كردند، و آرام و مطمئن راه مى‏رفتند، هر آينه براى رسالت خود از آسمان فرشته‏اى مى‏فرستاديم. سوره اسرى، آيه 95. [↑](#footnote-ref-467)
468. و ما ملائكه را جز به حق نازل نمى‏كنيم، وقتى هم نازل كنيم ديگر مهلت نمى‏دهيم. سوره حجر، آيه 8. [↑](#footnote-ref-468)
469. روح المعانى، ج 18، ص 239 و 240. [↑](#footnote-ref-469)
470. روح المعانى، ج 18، ص 239 و 240. [↑](#footnote-ref-470)
471. بگو منزه است پروردگار من، مگر من جز بشرى رسولم؟ ليكن وقتى قرآن آمد جلوگير مردم از ايمان به خدا نبود، مگر اين فكر كه آيا خدا بشرى را رسول مى‏كند؟ سوره اسراء، آيات 93 و 94. [↑](#footnote-ref-471)
472. روح المعانى، ج 18، ص 240 و 241. [↑](#footnote-ref-472)
473. روح المعانى، ج 18، ص 240 و 241. [↑](#footnote-ref-473)
474. روح المعانى، ج 18، ص 240 و 241. [↑](#footnote-ref-474)
475. مفردات راغب، ماده" غظ [↑](#footnote-ref-475)
476. مفردات راغب، ماده" زفر [↑](#footnote-ref-476)
477. روح المعانى ج 18، ص 244. [↑](#footnote-ref-477)
478. داخل آتش شويد چه صبر بكنيد و يا نكنيد برايتان يكسان است. سوره طور، آيه 16. [↑](#footnote-ref-478)
479. بر ما يكسان است چه جزع كنيم، چه صبر پيشه سازيم، هيچ راه نجاتى برايمان نخواهد بود.

     سوره ابراهيم، آيه 21. [↑](#footnote-ref-479)
480. روح المعانى، ج 18، ص 244. [↑](#footnote-ref-480)
481. افراد متقى در بهشتها و چشمه‏سارهايند... و از آن بيرون شدنى نيستند. سوره حجر، آيه 48. [↑](#footnote-ref-481)
482. سوره سبأ، آيه 54. [↑](#footnote-ref-482)
483. اى نفس آرامش يافته! به سوى پروردگارت برگرد در حالى كه تو از او راضى و او از تو راضى است، پس در زمره بندگانم درآى و در بهشتم داخل شو. سوره فجر، آيات 27-30. [↑](#footnote-ref-483)
484. سوره ص، آيات 49 تا 53. [↑](#footnote-ref-484)
485. پروردگار ما! ايشان را به جنات عدن داخل فرما. سوره مؤمن، آيه 8. [↑](#footnote-ref-485)
486. مجمع البيان، ج 7، ص 163. [↑](#footnote-ref-486)
487. روح المعانى، ج 17، ص 246. [↑](#footnote-ref-487)
488. روح المعانى، ج 18، ص 250. [↑](#footnote-ref-488)
489. روح المعانى، ج 18، ص 250. [↑](#footnote-ref-489)
490. بگو من در ميان رسولان رسولى نو ظهور نيستم، و من نمى‏دانم كه با من و يا شما چه معامله‏اى مى‏شود، من پيروى نمى‏كنم مگر آنچه را كه به من وحى مى‏شود. سوره احقاف، آيه 9. [↑](#footnote-ref-490)
491. بگو من تنها بشرى هستم مثل شما كه به من وحى مى‏شود. سوره كهف، آيه 110. [↑](#footnote-ref-491)
492. آيا بشرهايى ما را هدايت مى‏كنند؟ سوره تغابن، آيه 6. [↑](#footnote-ref-492)
493. گفتند شما نيستيد مگر بشرى مانند ما. سوره ابراهيم، آيه 10. [↑](#footnote-ref-493)
494. اين نيست مگر بشرى مثل شما كه از آنچه مى‏خوريد مى‏خورد و از آنچه مى‏نوشيد مى‏نوشد.

     سوره مؤمنون، آيه 33. [↑](#footnote-ref-494)
495. روح المعانى، ج 18، ص 254. [↑](#footnote-ref-495)
496. الدر المنثور، ج 5، ص 62. [↑](#footnote-ref-496)
497. الدر المنثور، ج 5، ص 64. [↑](#footnote-ref-497)
498. الدر المنثور، ج 5، ص 64. [↑](#footnote-ref-498)
499. سوره ابراهيم، آيه 10. [↑](#footnote-ref-499)
500. ما ملائكه را جز براى فرستادن عذاب استيصال نمى‏فرستيم، و اگر هم به قومى بفرستيم ديگر آنان را مهلت نداده، به كلى منقرضشان مى‏كنيم. سوره حجر، آيه 8. [↑](#footnote-ref-500)
501. مجمع البيان، ج 7، ص 166، ط تهران. [↑](#footnote-ref-501)
502. اگر از راستگويانى چرا ملائكه را نزد ما نمى‏آورى؟. سوره حجر، آيه 7. [↑](#footnote-ref-502)
503. مفردات راغب، ماده "حجر" . [↑](#footnote-ref-503)
504. مجمع البيان، ج 7، ص 167. [↑](#footnote-ref-504)
505. روح المعانى، ج 19، ص 6. [↑](#footnote-ref-505)
506. روح المعانى، ج 19، ص 4. [↑](#footnote-ref-506)
507. روح المعانى، ج 19، ص 6. [↑](#footnote-ref-507)
508. ملائكه راى جز به حق نازل نمى‏كنيم، و وقتى نازل كنيم ديگر مهلت داده نمى‏شوند. سوره حجر، آيه 8. [↑](#footnote-ref-508)
509. روح المعانى، ج 19، ص 5 به نقل از ابو حيان. [↑](#footnote-ref-509)
510. اگر ببينى زمانى راى كه ستمگران در سكرات مرگ قرار مى‏گيرند، و ملائكه دست دراز كرده، كه جان خود بيرون دهيد، امروز به عذاب خوارى كيفر خواهيد شد. سوره انعام، آيه 93. [↑](#footnote-ref-510)
511. كسانى كه ملائكه جانشان را مى‏گيرند، در حالى كه به خود ستم كرده‏اند، ملائكه به ايشان مى‏گويند: در دنيا در چه كار بوديد؟ مى‏گويند در زمين زير دست ديگران بوديم. مى‏پرسند: مگر زمين فراخ نبود كه در آن هجرت كنيد. سوره نساء، آيه 97. [↑](#footnote-ref-511)
512. مفردات راغب، ماده" عمل [↑](#footnote-ref-512)
513. مفردات راغب، ماده" هبا [↑](#footnote-ref-513)
514. مجمع البيان، ج 7، ص 167. [↑](#footnote-ref-514)
515. مجمع البيان، ج 7، ص 167. [↑](#footnote-ref-515)
516. سوره روم، آيه 27. [↑](#footnote-ref-516)
517. سوره جمعه، آيه 11. [↑](#footnote-ref-517)
518. روح المعانى، ج 19، ص 9. [↑](#footnote-ref-518)
519. آسمان شكافته شد پس آن در امروز سست است و فرشته بر كناره‏هاى آن است. سوره الحاقه، آيات، 16 و 17. [↑](#footnote-ref-519)
520. روح المعانى، ج 19، ص 9. [↑](#footnote-ref-520)
521. آيا انتظار مى‏برند كه خدا در سايبانهايى از ابر، و ملائكه به سوى آنها بيايند و كار از كار بگذرد و به سوى خدا است بازگشت امور. سوره بقره، آيه 210. [↑](#footnote-ref-521)
522. روح المعانى، ج 19، ص 10 و 11. [↑](#footnote-ref-522)
523. روح المعانى، ج 19، ص 10 و 11. [↑](#footnote-ref-523)
524. مفردات راغب، ماده "عض" . [↑](#footnote-ref-524)
525. مفردات راغب، ماده "فلن" . [↑](#footnote-ref-525)
526. روح المعانى، ج 19، ص 12. [↑](#footnote-ref-526)
527. مانند شيطان كه به انسان مى‏گويد كفر بورز، همين كه كافر شد مى‏گويد من از تو بيزارم.

     سوره حشر، آيه 16. [↑](#footnote-ref-527)
528. من امروز نجات دهنده شما نيستم، و شما هم نجات دهنده من نيستيد، من به هر چيزى كه در دنيا مرا شريك مى‏كرديد كافرم. سوره ابراهيم، آيه 22. [↑](#footnote-ref-528)
529. تفسير برهان، ج 3، ص 158 ح 1. [↑](#footnote-ref-529)
530. الدر المنثور، ج 5، ص 66. [↑](#footnote-ref-530)
531. الدر المنثور، ج 5، ص 67. [↑](#footnote-ref-531)
532. اصول كافى، ج 2، ص 81، ح 5. [↑](#footnote-ref-532)
533. فروع كافى، ج 3، ص 232 ضمن ح 1. [↑](#footnote-ref-533)
534. الدر المنثور، ج 5، ص 68. [↑](#footnote-ref-534)
535. روح المعانى، ج 19، ص 14. [↑](#footnote-ref-535)
536. مجمع البيان، ج 7، ص 169. [↑](#footnote-ref-536)
537. مفردات راغب، ماده "فسر" . [↑](#footnote-ref-537)
538. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 79. [↑](#footnote-ref-538)
539. و قرآنى كه ما آن را قسمت قسمت نموديم تا با مجال بيشتر بر مردمش بخوانى. سوره اسرى، آيه 106. [↑](#footnote-ref-539)
540. مجمع البيان، ج 7، ص 169. [↑](#footnote-ref-540)
541. به زودى برايت مى‏خوانيم و ديگر فراموش نخواهى كرد. سوره اعلى، آيه 6. [↑](#footnote-ref-541)
542. ما قرآن را بر تو نازل كرديم و ما آن را حفظ خواهيم كرد. سوره حجر، آيه 9 [↑](#footnote-ref-542)
543. اين كتاب، كتاب عزيزى است كه نه در عصر نزولش باطل در آن رخنه مى‏كند و نه بعد از آن. سوره حم سجده، آيه 41 و 42. [↑](#footnote-ref-543)
544. هر كس را خدا هدايتش كرده باشد او هدايت يافته واقعى است و كسى كه خدا گمراهش كرده باشد هرگز براى آنان سرپرستى جز خدا نخواهى يافت و ما روز قيامت آنها را بر صورتهايشان محشور مى‏كنيم در حالى كه نابينا و گنگ و كرند، ماوايشان جهنم است كه هر چه رو به خاموشى بگذارد آتشش را تند و تيزتر مى‏كنيم، و اين بدان جهت كيفر آنان شد كه به آيات ما كفر ورزيدند. سوره اسرى، آيه 98. [↑](#footnote-ref-544)
545. روح المعانى، ج 19، ص 17 به نقل از كرمانى. [↑](#footnote-ref-545)
546. روح البيان، ج 6، ص 209. [↑](#footnote-ref-546)
547. روح البيان، ج 6، ص 209. [↑](#footnote-ref-547)
548. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 80. [↑](#footnote-ref-548)
549. روزى كه بر صورتهايشان در آتش كشيده مى‏شوند. سوره قمر، آيه 48. [↑](#footnote-ref-549)
550. روح المعانى، ج 19، ص 17. [↑](#footnote-ref-550)
551. روح المعانى، ج 19، ص 17. [↑](#footnote-ref-551)
552. روح المعانى، ج 19، ص 17. [↑](#footnote-ref-552)
553. روح المعانى، ج 19، ص 17. [↑](#footnote-ref-553)
554. مجمع البيان، ج 7، ص 169. [↑](#footnote-ref-554)
555. تفسير ابى السعود، ج 6، ص 217. [↑](#footnote-ref-555)
556. روح المعانى، ج 19، ص 18. [↑](#footnote-ref-556)
557. مجمع البيان، ج 7، ص 169 و 170. [↑](#footnote-ref-557)
558. تفسير طبرى، ج 19، ص 11. [↑](#footnote-ref-558)
559. تفسير برهان، ج 3، ص 166، ح 1 [↑](#footnote-ref-559)
560. عيون اخبار الرضا، ط نجف، ج 1، ص 163 و 165. [↑](#footnote-ref-560)
561. نهج البلاغه صبحى الصالح، ص 260 شماره 182. [↑](#footnote-ref-561)
562. كافى، ج 7، ص 202، ح 1. [↑](#footnote-ref-562)
563. الدر المنثور، ج 5، ص 71. [↑](#footnote-ref-563)
564. تفسير قمى، ج 2، ص 113. [↑](#footnote-ref-564)
565. تفسير قمى، ج 2، ص 114. [↑](#footnote-ref-565)
566. تفسير قمى، ج 2، ص 114. [↑](#footnote-ref-566)
567. اى بنى آدم آيا با شما عهد نكردم كه شيطان را نپرستيد؟ كه او براى شما دشمنى است آشكار و اينكه مرا بپرستيد؟. سوره يس، آيه 60 و 61. [↑](#footnote-ref-567)
568. تو نمى‏توانى هر كه را كه دلت بخواهد هدايت كنى. سوره قصص، آيه 56. [↑](#footnote-ref-568)
569. تو نمى‏توانى مرده در گور را بشنوانى. سوره فاطر، آيه 22. [↑](#footnote-ref-569)
570. آيا فكر مى‏كنى چه كسى بعد از خدا مى‏تواند كسى را كه هواى نفس خويش را معبود گرفته و همان هوى، او را دانسته گمراه كرده و بر گوش و قلبش مهر نهاده و بر چشمش پرده افكنده هدايت كند؟!... سوره جاثيه، آيه 23. [↑](#footnote-ref-570)
571. روح المعانى، ج 19، ص 23. [↑](#footnote-ref-571)
572. روح المعانى، ج 19، ص 23. [↑](#footnote-ref-572)
573. اگر ما زير بار دليل نقلى يا عقلى مى‏رفتيم در زمره دوزخيان قرار نمى‏گرفتيم. سوره ملك، آيه 10. [↑](#footnote-ref-573)
574. روح المعانى، ج 19، ص 25. [↑](#footnote-ref-574)
575. روح المعانى، ج 19، ص 25. [↑](#footnote-ref-575)
576. روح المعانى، ج 19، ص 25. [↑](#footnote-ref-576)
577. روح المعانى، ج 19، ص 26. [↑](#footnote-ref-577)
578. روح المعانى، ج 19، ص 26. [↑](#footnote-ref-578)
579. روح المعانى، ج 19، ص 26. [↑](#footnote-ref-579)
580. روح المعانى، ج 19، ص 27. [↑](#footnote-ref-580)
581. مفردات راغب، ماده" سبت "و" نشر [↑](#footnote-ref-581)
582. روح المعانى، ج 19، ص 31. [↑](#footnote-ref-582)
583. سرزمين پاك، گياهش به اذن پروردگارش بيرون مى‏آيد. سوره اعراف، آيه 58. [↑](#footnote-ref-583)
584. مجمع البيان، ج 7، ص 173. [↑](#footnote-ref-584)
585. مفردات راغب، ماده "صهر" . [↑](#footnote-ref-585)
586. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 101. [↑](#footnote-ref-586)
587. از آب هر چيزى را زنده كرديم. سوره انبياء، آيه 30. [↑](#footnote-ref-587)
588. ابن كثير، ج 5، ص 160 و مجموعة من التفاسير، ج 4، ص 452. [↑](#footnote-ref-588)
589. اين قرآن تنها تذكر است، حال هر كه مى‏خواهد راهى به سوى پروردگار خويش باز كند.

     سوره مزمل، آيه 19. سوره دهر، آيه 29. [↑](#footnote-ref-589)
590. بگو من در مقابل اين قرآن اجرى از شما نمى‏خواهم، و خود راى هم به زحمت نمى‏اندازم، اين جز تذكرى براى عالميان نيست. سوره ص، آيه 86 و 87. [↑](#footnote-ref-590)
591. من از شما در برابر اين قرآن اجرى نمى‏خواهم مگر اينكه به سوى پروردگارش هر كه بخواهد راهى بگيرد. [↑](#footnote-ref-591)
592. روزى كه مال و فرزندان سودى نمى‏دهد مگر اينكه هر كس كه نزد خدا مى‏آيد با قلب سليم بيايد. سوره شعراء، آيه 89. [↑](#footnote-ref-592)
593. تفسير لاهيجى، ج 3، ص 347. [↑](#footnote-ref-593)
594. منهج الصادقين، ج 6، ص 411. [↑](#footnote-ref-594)
595. هر كس كسى را به سوى خيرى دلالت كند مزد عامل آن خير را دارد. [↑](#footnote-ref-595)
596. تفسير روح المعانى، ج 19، ص 38. [↑](#footnote-ref-596)
597. روح المعانى، ج 19، ص 38 بنا به مذهب اخفش. [↑](#footnote-ref-597)
598. تفسير لاهيجى، ج 3، ص 247. [↑](#footnote-ref-598)
599. تفسير كشاف، ج 3، ص 289. [↑](#footnote-ref-599)
600. روح المعانى، ج 19، ص 29 و تفسير كشاف، ج 3، ص 289. [↑](#footnote-ref-600)
601. تفسير لاهيجى، ج 3، ص 347. [↑](#footnote-ref-601)
602. روح المعانى، ج 19، ص 29 و مجموعه من التفاسير، ج 4، ص 453. [↑](#footnote-ref-602)
603. تفسير كشاف، ج 3، ص 289. [↑](#footnote-ref-603)
604. تفسير لاهيجى، ج 3، ص 347. [↑](#footnote-ref-604)
605. فرعون پرسيد: اصلا رب العالمين چيست؟، سوره شعراء، آيه 23. [↑](#footnote-ref-605)
606. اين تمثالها كه در برابرشان خضوع مى‏كنيد چيست؟ سوره انبياء، آيه 52. [↑](#footnote-ref-606)
607. آيا با من مجادله مى‏كنيد بر سر چيزهايى كه جز نامى كه پدرانتان يا خودتان بر آنها نهاده‏ايد ندارند؟ سوره اعراف، آيه 71. [↑](#footnote-ref-607)
608. روح المعانى، ج 19، ص 40. [↑](#footnote-ref-608)
609. سوره حجر، آيه 16 و 17. [↑](#footnote-ref-609)
610. سوره نوح، آيه 16. [↑](#footnote-ref-610)
611. مجمع البيان، ج 7، ص 178. [↑](#footnote-ref-611)
612. الدر المنثور، ج 5، ص 72. [↑](#footnote-ref-612)
613. تفسير قمى، ج 2، ص 115. [↑](#footnote-ref-613)
614. مجمع البيان، ج 7، ص 175. [↑](#footnote-ref-614)
615. الدر المنثور، ج 5، ص 74. [↑](#footnote-ref-615)
616. تفسير قمى، ج 2، ص 115 و 116. [↑](#footnote-ref-616)
617. من لا يحضره الفقيه، ط بيروت، ج 1، ص 315، ح 1. [↑](#footnote-ref-617)
618. مفردات راغب، ماده "هان" . [↑](#footnote-ref-618)
619. بهشتيان در بهشت هيچ سخنى لغو و گناه نمى‏شنوند، هر چه مى‏شنوند سلام است و سلام.

     سوره واقعه، آيه 26. [↑](#footnote-ref-619)
620. مفردات راغب، ماده "قتر" . [↑](#footnote-ref-620)
621. ابن كثير، ج 5، ص 168. [↑](#footnote-ref-621)
622. منهج الصادقين، ج 6، ص 421. [↑](#footnote-ref-622)
623. الجامع، ج 13، ص 78. [↑](#footnote-ref-623)
624. مجمع البيان، ج 7، ص 181. [↑](#footnote-ref-624)
625. مجمع البيان، ج 7، ص 181. [↑](#footnote-ref-625)
626. مفردات راغب، ماده" قر [↑](#footnote-ref-626)
627. پس بشتابيد به سوى خيرات. سوره بقره، آيه 148. [↑](#footnote-ref-627)
628. به سوى آمرزش پروردگارتان و بهشت بشتابيد. سوره حديد، آيه 21. [↑](#footnote-ref-628)
629. و پيشى‏گيرندگان، همان پيشى گيرندگان، مقربين درگاهند. سوره واقعه، آيه 11. [↑](#footnote-ref-629)
630. جامع لاحكام القرآن، ج 13، ص 83. [↑](#footnote-ref-630)
631. جامع لاحكام القرآن، ج 13، ص 83. [↑](#footnote-ref-631)
632. مفردات راغب، ماده" عبا [↑](#footnote-ref-632)
633. مجمع البيان، ج 7، ص 182. [↑](#footnote-ref-633)
634. روح البيان، ج 6، ص 256. [↑](#footnote-ref-634)
635. مجمع البيان، ج 7، ص 179. [↑](#footnote-ref-635)
636. الدر المنثور، ج 5، ص 77. [↑](#footnote-ref-636)
637. تفسير قمى، ج 2، ص 116-117. [↑](#footnote-ref-637)
638. كافى، ج 4، ح 8، ص 56. [↑](#footnote-ref-638)
639. مجمع البيان، ج 7، ص 179. [↑](#footnote-ref-639)
640. الدر المنثور، ج 5، ص 77. [↑](#footnote-ref-640)
641. الدر المنثور، ج 5، ص 79. [↑](#footnote-ref-641)
642. الدر المنثور، ج 5، ص 79. [↑](#footnote-ref-642)
643. روضة الواعظين، ص 391. [↑](#footnote-ref-643)
644. كافى، ج 6، ص 431، ح 1. [↑](#footnote-ref-644)
645. مجمع البيان، ج 7، ص 181. [↑](#footnote-ref-645)
646. مجمع البيان، ج 7، ص 181. [↑](#footnote-ref-646)
647. عيون اخبار، ج 2، ص 128، ح 5. [↑](#footnote-ref-647)
648. روضه كافى، ج 8، ص 177. [↑](#footnote-ref-648)
649. جوامع الجامع، ص 320. [↑](#footnote-ref-649)
650. الدر المنثور، ج 5، ص 81. [↑](#footnote-ref-650)
651. مجمع البيان، ج 7، ص 182. [↑](#footnote-ref-651)
652. تفسير قمى، ج 2، ص 117 و 118. [↑](#footnote-ref-652)
653. و بترسان خويشان نزديك خود را. سوره شعراء، آيه 214. [↑](#footnote-ref-653)
654. پس تو با صداى بلند (به مردم برسان) آنچه را كه مامورى. سوره حجر، آيه 94. [↑](#footnote-ref-654)
655. روح المعانى، ج 19، ص 58. [↑](#footnote-ref-655)
656. روح المعانى، ج 19، ص 58. [↑](#footnote-ref-656)
657. روح المعانى، ج 19، ص 59. [↑](#footnote-ref-657)
658. مجمع البيان، ج 7، ص 184. [↑](#footnote-ref-658)
659. مجمع البيان، ج 7، ص 184. [↑](#footnote-ref-659)
660. مجمع البيان، ج 7، ص 184. [↑](#footnote-ref-660)
661. خدا شما را از زمين رويانيد. سوره نوح، آيه 17. [↑](#footnote-ref-661)
662. به خاطر تكذيبى كه قبلا كردند ايمان نخواهند آورد. سوره يونس، آيه 74. [↑](#footnote-ref-662)
663. روح المعانى، ج 19، ص 62. [↑](#footnote-ref-663)
664. روح المعانى، ج 19، ص 62. [↑](#footnote-ref-664)
665. تفسير قمى، ج 2، ص 118. [↑](#footnote-ref-665)
666. روضه كافى، ج 8، ص 310، ح 483. [↑](#footnote-ref-666)
667. ارشاد مفيد، ص 359. [↑](#footnote-ref-667)
668. الغيبة، ص 267. [↑](#footnote-ref-668)
669. برويد به سوى فرعون كه او به راه كفر و طغيان شتافته است... هر دو به جانب فرعون رفته بگوييد كه ما دو رسول پروردگار توايم پس بنى اسرائيل را با ما بفرست و آنها را عذاب منما. سوره طه، آيه 43-47. [↑](#footnote-ref-669)
670. مجمع البيان، ج 7، ص 186. [↑](#footnote-ref-670)
671. (اين سلسله جليله) از غير خدا خشيتى ندارند. سوره احزاب، آيه 39. [↑](#footnote-ref-671)
672. و هر وقت از ايشان ترسيدى كه خيانت كنند. سوره انفال، آيه 59. [↑](#footnote-ref-672)
673. و خلاصه ترجمه آيه بنا بر وجه اول كه مختار ما و روح المعانى است، اينست كه "موسى گفت:

     پروردگارا من مى‏ترسم تكذيبم كنند، و در نتيجه حوصله‏ام سر آيد و زبانم كند شود، پس بفرست نزد هارون، چون علاوه بر ترس از تكذيب، فرعونيان خونى از من طلب دارند و به زعم ايشان من قاتلم" و بنا بر اينكه، تعلل باشد اين مى‏شود "پروردگارا من مى‏ترسم تكذيبم كنند و در نتيجه حوصله‏ام سر آيد و زبانم كند شود و فرعونيان خونى از من طلب دارند و به زعم ايشان من قاتلم پس بفرست نزد هارون" .مترجم. [↑](#footnote-ref-673)
674. گفت پروردگارا من كسى را از ايشان كشته‏ام، مى‏ترسم مرا بكشند و برادرم هارون از من زبانى فصيح‏تر دارد، پس بفرست نزد او تا وزير من باشد، و مرا تصديق كند، چون من مى‏ترسم ايشان مرا تكذيب كنند. سوره قصص، آيه 33 و 34. [↑](#footnote-ref-674)
675. مفردات راغب، ماده "ذنب" . [↑](#footnote-ref-675)
676. الجامع لاحكام القرآن، ج 13، ص 93. [↑](#footnote-ref-676)
677. نترسيد من با شما هستم مى‏شنوم و مى‏بينم. سوره طه، آيه 46. [↑](#footnote-ref-677)
678. فرا گرفت از دريا ايشان را آنچه فرا گرفت. سوره طه، آيه 78. [↑](#footnote-ref-678)
679. مجمع البيان، ج 7، ص 187. [↑](#footnote-ref-679)
680. منهج الصادقين، ج 6، ص 435. [↑](#footnote-ref-680)
681. هيچ رسولى نفرستاديم مگر براى اينكه به اذن خدا مطاع قرار گيرد. سوره نساء، آيه 64. [↑](#footnote-ref-681)
682. روح المعانى، ج 19، ص 69. [↑](#footnote-ref-682)
683. اعلام مى‏كنم كه احدى با ما جهالت نكند و ما را وادار نسازد كه ما بالاترين جهالت‏ها را در باره او بكنيم. [↑](#footnote-ref-683)
684. روح المعانى، ج 19، ص 69. [↑](#footnote-ref-684)
685. قسم به خدا تو هم چنان در گمراهى سابقت هستى. سوره يوسف، آيه 95. [↑](#footnote-ref-685)
686. مجمع البيان، ج 7، ص 187. [↑](#footnote-ref-686)
687. مردى از بالاى شهر دوان دوان آمد و گفت: اى موسى درباريان سرگرم مشورتند كه تو را به قتل برسانند، هر چه زودتر بيرون شو كه من از خيرخواهان تو هستم، پس موسى ترسان و نگران بيرون شد. سوره قصص، آيه 20 و 21. [↑](#footnote-ref-687)
688. و چون به حد رشد رسيد و جوان شد او را حكم و علم داديم و همه نيكوكاران را اينطور پاداش مى‏دهيم، سپس داخل شهر شد. سوره قصص، آيه 14 و 15. [↑](#footnote-ref-688)
689. نزد ايشان تورات است كه در آن حكم خداست. سوره مائده، آيه 43. [↑](#footnote-ref-689)
690. روح المعانى، ج 19، ص 69. [↑](#footnote-ref-690)
691. (هيچ بشرى) كه خداوند به او رسالت و كتاب و حكمت بدهد (نرسد كه به مردم بگويد مرا بجاى خدا بپرستيد). سوره آل عمران، آيه 79. [↑](#footnote-ref-691)
692. اينان كسانى بودند كه ما كتاب و حكم و نبوتشان داديم. سوره انعام، آيه 89. [↑](#footnote-ref-692)
693. ما به بنى اسرائيل كتاب و حكم و نبوت داديم. سوره جاثيه، آيه 16. [↑](#footnote-ref-693)
694. روح المعانى، ج 19، ص 68. [↑](#footnote-ref-694)
695. (آيا موسى و قومش را رها مى‏كنى تا) تو و آلهه‏ات را رها كند؟. سوره اعراف، آيه 127. [↑](#footnote-ref-695)
696. پس (فرعون) گفت من بزرگترين رب شمايم. سوره نازعات، آيه 24. [↑](#footnote-ref-696)
697. روح المعانى، ج 19، ص 72. [↑](#footnote-ref-697)
698. روح المعانى، ج 19، ص 72. [↑](#footnote-ref-698)
699. سوره نازعات، آيه 24. [↑](#footnote-ref-699)
700. اى بزرگان قوم من براى شما هيچ الهى غير از خودم سراغ ندارم. سوره قصص، آيه 38. [↑](#footnote-ref-700)
701. گروهى از قوم فرعون گفتند كه اين شخص ساحرى سخت ماهر و دانا است. اراده آن دارد كه شما را از سر زمين خود بيرون كند اكنون در كار او چه دستور مى‏فرماييد. سوره اعراف، آيه 110. [↑](#footnote-ref-701)
702. منهج الصادقين، ج 6، ص 442. [↑](#footnote-ref-702)
703. تفسير كشاف، ج 2، ص 311-312. [↑](#footnote-ref-703)
704. دريا تمام مى‏شود بدون اينكه كلمات پروردگارم تمام شود. سوره كهف، آيه 109. [↑](#footnote-ref-704)
705. تفسير روح المعانى، ج 19، ص 79. [↑](#footnote-ref-705)
706. شبانه بندگان مرا حركت ده، كه فرعونيان دنبالتان خواهند آمد و دريا را در حالى كه راه فراخى خواهد شد پشت سر بگذارد كه آنان لشكرى غرق شوندگانند. سوره دخان، آيه 24. [↑](#footnote-ref-706)
707. مجمع البيان، ج 7، ص 192. [↑](#footnote-ref-707)
708. پروردگار ما كسى است كه هر چيزى راى آفريد هدايت هم كرد. سوره طه، آيه 50. [↑](#footnote-ref-708)
709. روح المعانى، ج 19، ص 96. [↑](#footnote-ref-709)
710. هر نفسى مرگ را مى‏چشد. سوره انبياء، آيه 35. [↑](#footnote-ref-710)
711. پس به پروردگار آسمان و زمين سوگند كه رزق حق است. سوره ذاريات، آيه 23. [↑](#footnote-ref-711)
712. سوره انبياء، آيه 35. [↑](#footnote-ref-712)
713. همه به سوى او بازمى‏گرديد وعده خدا حق است. سوره يونس، آيه 4. [↑](#footnote-ref-713)
714. خدا اين جرم را كه به وى شرك بورزند نمى‏آمرزد، ولى پائين‏تر از شرك را از هر كس كه بخواهد مى‏آمرزد. سوره نساء، آيه 48. [↑](#footnote-ref-714)
715. براى گناهت طلب آمرزش كن. سوره يوسف، آيه 29. [↑](#footnote-ref-715)
716. ما ايشان را با ياد آخرت خالص كرديم. سوره ص، آيه 46. [↑](#footnote-ref-716)
717. همانا خداى من، به من علم و حكمت عطا فرمود. سوره شعراء، آيه 21. [↑](#footnote-ref-717)
718. هيچ رسولى قبل از تو نفرستاديم مگر آنكه به وى وحى كرديم كه هيچ معبودى جز من نيست، پس تنها مرا عبادت كنيد. سوره انبياء، آيه 25. [↑](#footnote-ref-718)
719. و عمل به نيكيها و اقامه نماز و دادن زكات را به ايشان وحى كرديم، و ايشان ما را عبادت مى‏كردند. سوره انبياء، آيه 73. [↑](#footnote-ref-719)
720. مفردات راغب، ماده "صلح" . [↑](#footnote-ref-720)
721. روييدنيهاى سرزمين پاك به اذن پروردگارش بيرون مى‏آيد. سوره اعراف، آيه 58. [↑](#footnote-ref-721)
722. سوره بقره، آيه 130. [↑](#footnote-ref-722)
723. و ثناى او را بر آيندگان واگذارديم. سوره صافات، آيه 108. [↑](#footnote-ref-723)
724. و براى آنها نام و مقام مقبول و برجسته قرار داديم. سوره مريم، آيه 50. [↑](#footnote-ref-724)
725. روح المعانى، ج 19، ص 98. [↑](#footnote-ref-725)
726. تفسير ابو الفتوح رازى، ج 8، ص 346. [↑](#footnote-ref-726)
727. سوره مؤمنون، آيه 10 و 11. [↑](#footnote-ref-727)
728. سلام بر تو به زودى از پروردگارم برايت طلب مغفرت مى‏كنم. سوره مريم، آيه 49. [↑](#footnote-ref-728)
729. استغفار ابراهيم براى پدرش نبود مگر ناشى از قرارى كه به وى وعده داده بود، پس همين كه معلومش شد كه وى دشمن خدا است، از او بيزارى جست. سوره توبه، آيه 114. [↑](#footnote-ref-729)
730. روح المعانى، ج 19، ص 100. [↑](#footnote-ref-730)
731. امروز تك تك نزد ما آمديد، درست همانطور كه در بار اول تك تك خلقتان كرديم و به دنيا قدم نهاديد و آنچه به شما داده بوديم پشت سر نهاديد و آمديد. سوره انعام، آيه 94. [↑](#footnote-ref-731)
732. روزى كه در صور دميده شود ديگر انساب و ارتباط خويشاوندى در بينشان نيست و آن روز از احوال يكديگر نمى‏پرسند. سوره مؤمنون، آيه 101. [↑](#footnote-ref-732)
733. مفردات راغب، ماده" سلم [↑](#footnote-ref-733)
734. روح المعانى، ج 19، ص 100. [↑](#footnote-ref-734)
735. روح المعانى، ج 19، ص 100. [↑](#footnote-ref-735)
736. روح المعانى، ج 19، ص 100. [↑](#footnote-ref-736)
737. تفسير كشاف، ج 3، ص 321. [↑](#footnote-ref-737)
738. مال و فرزندان زينت زندگى دنيايند و باقيات الصالحات نزد پروردگار تو ثواب بهترى دارند و سود بيشترى از آنها اميد مى‏رود. سوره كهف، آيه 46. [↑](#footnote-ref-738)
739. رويها براى حى قيوم خاضع شد و نوميد گشت كسى كه ظلمى مرتكب شد. سوره طه، آيه 111. [↑](#footnote-ref-739)
740. روح المعانى، ج 19، ص 100. [↑](#footnote-ref-740)
741. شفاعت نمى‏كنند مگر براى كسى كه او بپسندد. سوره انبياء، آيه 28. [↑](#footnote-ref-741)
742. يعنى تو بر بندگان من تسلط نمى‏يابى مگر كسانى كه خود از گمراهانند و تو را پيروى مى‏كنند، كه جهنم موعد همه ايشان است... به درستى كه مردم با تقوى در بهشتها و چشمه‏سارها هستند.

     سوره حجر، آيه 42-45. [↑](#footnote-ref-742)
743. شما و آنچه به جاى خدا مى‏پرستيد هيزم جهنميد. سوره انبياء، آيه 98. [↑](#footnote-ref-743)
744. و كسى كه از ياد رحمان شب كور شود ما برايش شيطانى برمى‏انگيزيم كه قرين وى باشد... امروز سودى به شما نمى‏دهد چون ستم كرديد و امروز همه در عذاب شريكيد. سوره زخرف، آيات 36-39. [↑](#footnote-ref-744)
745. امروز از نيكان فاصله بگيريد اى مجرمين. سوره يس، آيه 59. [↑](#footnote-ref-745)
746. مفردات راغب، ماده "حم" . [↑](#footnote-ref-746)
747. تفسير قمى، ج 2، ص 123. [↑](#footnote-ref-747)
748. اصول كافى، ج 2، ص 154، ح 19. [↑](#footnote-ref-748)
749. الدر المنثور، ج 5، ص 89. [↑](#footnote-ref-749)
750. الدر المنثور، ج 5، ص 90. [↑](#footnote-ref-750)
751. اصول كافى، ج 2، ص 16. [↑](#footnote-ref-751)
752. مجمع البيان، ج 7، ص 194. [↑](#footnote-ref-752)
753. كافى، ج 2، ص 31، ح 1. [↑](#footnote-ref-753)
754. كافى، ج 2، ص 300، ح 4 (عن ابن عبد اللَّه) و ج 1 ص 47، ح 4 (عن ابى بصير). [↑](#footnote-ref-754)
755. تفسير قمى، ج 2، ص 122. [↑](#footnote-ref-755)
756. مجمع البيان، ج 7، ص 194. [↑](#footnote-ref-756)
757. مجمع البيان، ج 7، ص 195. [↑](#footnote-ref-757)
758. تفسير قمى، ج 2، ص 123. [↑](#footnote-ref-758)
759. اگر (قيامت بپا مى‏شد) مى‏ديدى كه مجرمين نزد پروردگار خود سرها - از شرم - به زير افكنده، مى‏گويند: پروردگارا حالا ديديم و شنيديم، پس ما را برگردان تا عمل صالح كنيم، كه ديگر يقين پيدا كرديم. سوره سجده، آيه 12. [↑](#footnote-ref-759)
760. مفردات راغب، ماده" قوم [↑](#footnote-ref-760)
761. روح المعانى، ج 19، ص 106. [↑](#footnote-ref-761)
762. تفسير كشاف، ج 3، ص 323. [↑](#footnote-ref-762)
763. مصباح المنير، ص 715. [↑](#footnote-ref-763)
764. كسانى كه به خدا و فرستادگان او كفر مى‏ورزند، و مى‏خواهند بين خدا و فرستادگانش جدايى بيندازند، و مى‏گويند ما به بعضى ايمان مى‏آوريم، و به بعضى كفر مى‏ورزيم، و مى‏خواهند بين اين دو، راهى جداگانه بگيرند، ايشان نيز در حقيقت كافرند. سوره نساء آيه 150 و 151. [↑](#footnote-ref-764)
765. روح المعانى، ج 19، ص 106. [↑](#footnote-ref-765)
766. پروردگارا آنان سر از فرمان من برتافتند، و كسى را پيروى كردند كه زيادى مال و فرزندانش جز بر خسرانش نمى‏افزايد. سوره نوح، آيه 21. [↑](#footnote-ref-766)
767. روح المعانى، ج 19، ص 107. [↑](#footnote-ref-767)
768. روح المعانى، ج 19، ص 107. [↑](#footnote-ref-768)
769. روح المعانى، ج 19، ص 108. [↑](#footnote-ref-769)
770. پروردگارا! بر روى زمين احدى از كفار را باقى مگذار، چون اگر بگذارى بندگانت را گمراه مى‏كنند و جز فاجر و كافر نمى‏زايند. سوره نوح، آيه 26 و 27. [↑](#footnote-ref-770)
771. براى هر امتى رسولى است، همين كه رسولشان آمد، در ميان آنان به عدالت قضاء رانده مى‏شود، بدون اينكه ستم شوند. سوره يونس، آيه 47. [↑](#footnote-ref-771)
772. روح المعانى، ج 19، ص 109. [↑](#footnote-ref-772)
773. كمال الدين، ج 1، ص 213، ح 2. [↑](#footnote-ref-773)
774. كافى، ج 8، ص 113-115، ح 92. [↑](#footnote-ref-774)
775. تفسير قمى، ج 2، ص 123. [↑](#footnote-ref-775)
776. تفسير قمى، ج 2، ص 125. [↑](#footnote-ref-776)
777. روح المعانى، ج 19، ص 109. [↑](#footnote-ref-777)
778. تفسير كشاف، ج 3، ص 326. [↑](#footnote-ref-778)
779. مجمع البيان، ج 7، ص 197. [↑](#footnote-ref-779)
780. مفردات راغب، ماده" مد [↑](#footnote-ref-780)
781. اگر شكر گزاريد، نعمت را بر شما زياده مى‏كنم و اگر كفران كنيد، عذابى سخت دارم.

     سوره ابراهيم، آيه 7. [↑](#footnote-ref-781)
782. روح المعانى، ج 19، ص 111. [↑](#footnote-ref-782)
783. مفردات راغب، ماده "خلق" . [↑](#footnote-ref-783)
784. مجمع البيان، ج 7، ص 198. [↑](#footnote-ref-784)
785. كمال الدين، ج 1، ص 213، ح 2. و روضه كافى، ج 8، ص 113-115، ح 92. [↑](#footnote-ref-785)
786. مجمع البيان، ج 5، ص 198. [↑](#footnote-ref-786)
787. تفسير قمى، ج 2، ص 123. [↑](#footnote-ref-787)
788. روح المعانى، ج 19، ص 112. [↑](#footnote-ref-788)
789. مفردات راغب، ماده "فره" . [↑](#footnote-ref-789)
790. آيا ما را نهى مى‏كنى از اينكه بپرستيم چيزهايى را كه پدرانمان مى‏پرستيدند. سوره هود، آيه 62. [↑](#footnote-ref-790)
791. فساد در دريا و خشكى عالم هويدا گشت، به خاطر كارهايى كه مردم به دست خود كردند و تا آنكه خدا بعضى از آثار عملهايشان را به ايشان بچشاند، باشد كه برگردند. سوره روم، آيه 41. [↑](#footnote-ref-791)
792. و اگر اهل قريه‏ها ايمان مى‏آوردند و تقوى پيشه مى‏كردند، هر آينه بركات آسمان و زمين را به رويشان باز مى‏كرديم، اما تكذيب كردند، پس ما نيز آنان را به آنچه كه مى‏كردند گرفتيم. سوره اعراف، آيه 96 [↑](#footnote-ref-792)
793. پروردگار تو هيچ گاه اهل يك قريه را به خاطر يك ظلم، با اينكه همه در پى اصلاحند هلاك نمى‏كرد. سوره هود، آيه 117. [↑](#footnote-ref-793)
794. زمين را بندگان صالح من به ارث مى‏برند. سوره انبياء، آيه 105. [↑](#footnote-ref-794)
795. من جز اصلاح به قدر تواناييم چيز ديگرى نمى‏خواهم. سوره هود، آيه 88. [↑](#footnote-ref-795)
796. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 160. [↑](#footnote-ref-796)
797. روح المعانى، ج 19، ص 113. [↑](#footnote-ref-797)
798. اى صالح! اگر از مرسلين هستى، بياور آن عذابى را كه ما را بدان تهديد مى‏كردى. سوره اعراف، آيه 77. [↑](#footnote-ref-798)
799. احدى از عالميان قبل از شما چنين نمى‏كردند. سوره اعراف، آيه 80، سوره عنكبوت، آيه 28. [↑](#footnote-ref-799)
800. تفسير شريف لاهيجى، ج 3، ص 392. [↑](#footnote-ref-800)
801. شما نزد مردان مى‏رويد، و راه را قطع مى‏كنيد. سوره عنكبوت، آيه 29. [↑](#footnote-ref-801)
802. آل لوط را از قريه خود بيرون كنيد. سوره عنكبوت، آيه 67. [↑](#footnote-ref-802)
803. نيافتيم در آن قريه غير از يك خانوار مسلمان. سوره ذاريات، آيه 36. [↑](#footnote-ref-803)
804. روح المعانى، ج 19، ص 117. [↑](#footnote-ref-804)
805. بارانديم برايشان سنگ‏ريزه‏اى چون كلوخ. سوره حجر، آيه 74. [↑](#footnote-ref-805)
806. تفسير شريف لاهيجى، ج 3، ص 393. [↑](#footnote-ref-806)
807. سوره اسرى، آيه 35. [↑](#footnote-ref-807)
808. مجمع البيان، ج 7، ص 201. [↑](#footnote-ref-808)
809. تفسير كشاف، ج 3، ص 333. [↑](#footnote-ref-809)
810. علم نزد خداست و بس و من تنها رساننده رسالتى هستم كه مامور رساندن آن شده‏ام. سوره احقاف، آيه 23. [↑](#footnote-ref-810)
811. جوامع الجامع، ص 326. [↑](#footnote-ref-811)
812. تفسير قمى، ج 2، ص 123-124. [↑](#footnote-ref-812)
813. اى آدم زادگان، ما لباسى بر شما نازل كرديم كه عيبتان را بپوشاند. سوره اعراف، آيه 26. [↑](#footnote-ref-813)
814. و از چارپايان براى شما هشت جفت نازل كرديم. سوره زمر، آيه 6. [↑](#footnote-ref-814)
815. آهن را نازل كرديم كه در آن قدرتى بسيار است. سوره حديد، آيه 25. [↑](#footnote-ref-815)
816. كفار اهل كتاب و مشركين دوست نمى‏دارند كه چيزى از خير از ناحيه پروردگارتان بر شما نازل شود. سوره بقره، آيه 105. [↑](#footnote-ref-816)
817. هيچ چيز نيست مگر آنكه خزينه‏هاى آن نزد ما است و ما آن را نازل نمى‏كنيم مگر به اندازه‏اى معين. سوره حجر، آيه 21. [↑](#footnote-ref-817)
818. ما اين كتاب را خواندنى و به زبان عربى كرديم، تا شايد شما تعقل كنيد و گر نه اين كتاب در ام الكتاب بود، كه در نزد ما مقامى بلند و فرزانه دارد. سوره زخرف، آيه 3 و 4. [↑](#footnote-ref-818)
819. كسانى كه با جبرئيل دشمنى مى‏كنند، بايد بدانند كه او است كه اين قرآن راى به اذن خدا بر قلب تو نازل كرد. سوره بقره، آيه 97. [↑](#footnote-ref-819)
820. بگو روح القدس آن راى از ناحيه پروردگار بر من به حق نازل كرد. سوره نحل، آيه 102. [↑](#footnote-ref-820)
821. روح المعانى، ج 19، ص 120. [↑](#footnote-ref-821)
822. روح المعانى، ج 19، ص 121. [↑](#footnote-ref-822)
823. چون آن را مى‏خوانيم تو نيز خواندنت تابع خواندن ما باشد. سوره قيامت، آيه 18. [↑](#footnote-ref-823)
824. اينها آيات خدايند كه ما به حق بر تو مى‏خوانيم. سوره آل عمران، آيه 108 و سوره جاثيه، آيه 6. [↑](#footnote-ref-824)
825. و قلبها مى‏رسد به حنجره‏ها. سوره احزاب، آيه 10. [↑](#footnote-ref-825)
826. چنين كسى قلبش گنه كار است. سوره بقره، آيه 283. [↑](#footnote-ref-826)
827. روح المعانى، ج 19، ص 121. [↑](#footnote-ref-827)
828. روح المعانى، ج 19، ص 121. [↑](#footnote-ref-828)
829. روح المعانى، ج 19، ص 121. [↑](#footnote-ref-829)
830. روح المعانى، ج 19، ص 121. [↑](#footnote-ref-830)
831. روح المعانى، ج 19، ص 121. [↑](#footnote-ref-831)
832. روح المعانى، ج 19، ص 121. [↑](#footnote-ref-832)
833. روح المعانى، ج 19، ص 121. [↑](#footnote-ref-833)
834. روح المعانى، ج 19، ص 121. [↑](#footnote-ref-834)
835. قلب در آنچه ديد دروغ نگفت. سوره نجم، آيه 11. [↑](#footnote-ref-835)
836. زمانى كه چند نفر از جن را روانه نزد تو كرديم تا قرآن را بشنوند، همين كه حضور به هم رسانيدند، به يكديگر سفارش كردند كه گوش فرا دهيد و سكوت كنيد و چون مجلس تمام شد، به سوى قوم خود برگشتند در حالى كه انذار مى‏كردند. سوره احقاف، آيه 29. [↑](#footnote-ref-836)
837. تا در دين تعلم و تفقه كنند و چون بر مى‏گردند قوم خود را انذار كنند. سوره برائت، آيه 122. [↑](#footnote-ref-837)
838. تفسير كشاف، ج 3، ص 334. [↑](#footnote-ref-838)
839. تفسير كشاف، ج 3، ص 335. [↑](#footnote-ref-839)
840. و پيش از اين جريان به خود نويد فتح بر كافران مى‏دادند. سوره بقره، آيه 89. [↑](#footnote-ref-840)
841. مفردات راغب، ماده" عجم [↑](#footnote-ref-841)
842. مجمع البيان، ج 7، ص 203. [↑](#footnote-ref-842)
843. مجمع البيان، ج 7، ص 203. [↑](#footnote-ref-843)
844. و اگر آن را قرآنى غير عربى مى‏كرديم، حتما مى‏گفتند: چرا آياتش روشن نيست؟ آيا براى ما اعراب، كلامى عجمى نازل مى‏شود؟ بگو آن براى كسانى كه ايمان آوردند هدايت و شفاء است، و كسانى كه ايمان نمى‏آورند در گوشهايشان سنگينى و كرى است و هم بر ديدگانشان كورى است. سوره حم سجده، آيه 44. [↑](#footnote-ref-844)
845. روح المعانى، ج 19، ص 128. [↑](#footnote-ref-845)
846. همانا ما قرآن را به زبان عربى قرار داديم تا شايد شما عقل و فكر خود را بكار بنديد. سوره زخرف، آيه 3. [↑](#footnote-ref-846)
847. تفسير كشاف، ج 3، ص 337. [↑](#footnote-ref-847)
848. تفسير كشاف، ج 3، ص 337. [↑](#footnote-ref-848)
849. روح المعانى، ج 19، ص 129. [↑](#footnote-ref-849)
850. ما چنين نبوده‏ايم كه عذاب كنيم، مگر بعد از آنكه رسولى مبعوث نماييم. سوره اسرى، آيه 15. [↑](#footnote-ref-850)
851. ما ستمكار نبوده‏ايم. سوره شعراء، آيه 209. [↑](#footnote-ref-851)
852. خدا به هيچ وجه به مردم ظلم نمى‏كند. سوره يونس، آيه 44. [↑](#footnote-ref-852)
853. تا بعد از فرستادن رسولان، ديگر مردم عليه خدا بهانه‏اى نداشته باشند. سوره نساء، آيه 165. [↑](#footnote-ref-853)
854. پروردگارت ستمگر بر بندگان نيست. سوره فصلت، آيه 46. [↑](#footnote-ref-854)
855. روح المعانى، ج 19، ص 132. [↑](#footnote-ref-855)
856. خدا از مؤمنين، خودشان و اموالشان را خريده به اينكه بهشت بر ايشان باشد. سوره برائت، آيه 111. [↑](#footnote-ref-856)
857. مجمع البيان، ج 7، ص 205. [↑](#footnote-ref-857)
858. او از پيش رو و از پشت سر محافظى با آن روانه مى‏كند، تا بداند كه پيامهاى پروردگار خود را رساندند و به آنچه كه نزد ايشانست احاطه دارد. سوره جن، آيه 27 و 28. [↑](#footnote-ref-858)
859. اگر شرك مى‏ورزيدند، هر آينه پاداش اعمالشان حبط مى‏شد. سوره انعام، آيه 88. [↑](#footnote-ref-859)
860. اگر شرك مى‏ورزيدى عملت حبط مى‏شد. سوره زمر، آيه 65. [↑](#footnote-ref-860)
861. مجمع البيان، ج 7، ص 206. [↑](#footnote-ref-861)
862. سوره حجر، آيه 88. [↑](#footnote-ref-862)
863. پس اگر نافرمانيت كردند بگو: من از آنچه مى‏كنيد بيزارم. [↑](#footnote-ref-863)
864. مجمع البيان، ج 7، ص 207. [↑](#footnote-ref-864)
865. روح المعانى، ج 19، ص 147. [↑](#footnote-ref-865)
866. كافى، ج 2، ص 632، ح 20. [↑](#footnote-ref-866)
867. تفسير قمى، ج 2، ص 124. [↑](#footnote-ref-867)
868. كافى، ج 8، ص 222، ح 280. [↑](#footnote-ref-868)
869. الدر المنثور، ج 5، ص 95. [↑](#footnote-ref-869)
870. الدر المنثور، ج 5، ص 95. [↑](#footnote-ref-870)
871. الدر المنثور، ج 5، ص 96. [↑](#footnote-ref-871)
872. الدر المنثور، ج 5، ص 96. [↑](#footnote-ref-872)
873. الدر المنثور، ج 5، ص 96. [↑](#footnote-ref-873)
874. روح المعانى، ج 19، ص 135. [↑](#footnote-ref-874)
875. تفسير نور الثقلين، ج 4، ص 67 به نقل از مجمع البيان، ج 7، ص 206. [↑](#footnote-ref-875)
876. مجمع البيان، ج 7، ص 206. [↑](#footnote-ref-876)
877. الدر المنثور، ج 5، ص 97. [↑](#footnote-ref-877)
878. علل الشرائع، ج 1، ص 170، ح 2. [↑](#footnote-ref-878)
879. مجمع البيان، ج 7، ص 207. [↑](#footnote-ref-879)
880. الدر المنثور، ج 5، ص 98. [↑](#footnote-ref-880)
881. مجمع البيان، ج 7، ص 207. [↑](#footnote-ref-881)
882. الدر المنثور، ج 5، ص 100-99. [↑](#footnote-ref-882)
883. الدر المنثور، ج 5، ص 100-99. [↑](#footnote-ref-883)
884. وسائل، ج 5، ص 83، ح 3. [↑](#footnote-ref-884)
885. تفسير قمى، ج 2، ص 125. [↑](#footnote-ref-885)
886. اعتقادات صدوق، ص 105. [↑](#footnote-ref-886)
887. الدر المنثور، ج 5، ص 101-100. [↑](#footnote-ref-887)
888. الدر المنثور، ج 5، ص 100. [↑](#footnote-ref-888)
889. مجمع البيان، ج 7، ص 208. [↑](#footnote-ref-889)
890. صحيح مسلم، ج 15، ص 14. [↑](#footnote-ref-890)
891. الدر المنثور، ج 5، ص 99. [↑](#footnote-ref-891)
892. اصول كافى، ج 2، ص 80-4. [↑](#footnote-ref-892)
893. مجمع البيان، ج 7، ص 210. [↑](#footnote-ref-893)
894. و كسانى كه به آيات ما و ديدار آخرت تكذيب مى‏كنند اعمالشان حبط مى‏شود. سوره اعراف، آيه 147. [↑](#footnote-ref-894)
895. مجمع البيان، ح 7، ص 211. [↑](#footnote-ref-895)
896. مجمع البيان، ج 7، ص 211. [↑](#footnote-ref-896)
897. مجمع البيان، ج 7، ص 211. [↑](#footnote-ref-897)
898. مفردات راغب، ماده" شهب [↑](#footnote-ref-898)
899. مفردات راغب، ماده" قبس [↑](#footnote-ref-899)
900. همين كه نزد آتش آمد، ندا شد: اى موسى! به درستى كه من، خود من، پروردگار تو هستم، پس نعلين خود را بكن، كه تو در وادى مقدس طوا هستى، و من تو را برگزيدم، پس بدانچه وحى مى‏شوى گوش فرا ده. سوره طه، آيه 11. [↑](#footnote-ref-900)
901. مجمع البيان، ج 7، ص 211. [↑](#footnote-ref-901)
902. مجموعة من التفاسير، ج 4، ص 504. [↑](#footnote-ref-902)
903. روح المعانى، ج 19، ص 160. [↑](#footnote-ref-903)
904. روح المعانى، ج 19، ص 160. [↑](#footnote-ref-904)
905. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 182. [↑](#footnote-ref-905)
906. مجموعه من التفاسير، ج 4، ص 504. [↑](#footnote-ref-906)
907. روح المعانى، ج 19، ص 161. [↑](#footnote-ref-907)
908. مجمع البيان، ج 7، ص 212. [↑](#footnote-ref-908)
909. پس آن را بيفكند، پس ناگهان آن را ديد كه مارى شد و مى‏دود. سوره طه، آيه 20. [↑](#footnote-ref-909)
910. سوره اسرى، آيه 101. [↑](#footnote-ref-910)
911. مفردات راغب، ماده "جحد" . [↑](#footnote-ref-911)
912. به وى حكمت و علم داورى داديم. سوره ص، آيه 20. [↑](#footnote-ref-912)
913. ما حكمت را به سليمان فهمانديم، و هر يك از انبياء را حكمى و علمى داديم. سوره انبياء، آيه 79. [↑](#footnote-ref-913)
914. روح المعانى، ج 19، ص 170. [↑](#footnote-ref-914)
915. به همه بگوييد كه خدا چه نعمتهايى را به من ارزانى داشته. سوره ضحى، آيه 11. [↑](#footnote-ref-915)
916. تفسير كشاف، ج 3، ص 354. [↑](#footnote-ref-916)
917. روح المعانى، ج 19، ص 171. [↑](#footnote-ref-917)
918. مفردات راغب، ماده" نطق [↑](#footnote-ref-918)
919. مجرمين به پوست بدنهاى خود مى‏گويند: چرا عليه ما گواهى داديد؟ در پاسخ مى‏گويند آن خدايى كه هر چيز را به نطق در مى‏آورد ما را به نطق در آورد. سوره حم سجده، آيه 21. [↑](#footnote-ref-919)
920. تفسير كشاف، ج 3، ص 353. [↑](#footnote-ref-920)
921. مجمع البيان، ج 7، ص 214. [↑](#footnote-ref-921)
922. مجمع البيان، ج 7، ص 215. [↑](#footnote-ref-922)
923. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 187. [↑](#footnote-ref-923)
924. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 187. [↑](#footnote-ref-924)
925. مجمع البيان، ج 7، ص 215. [↑](#footnote-ref-925)
926. روح المعانى، ج 19، ص 175. [↑](#footnote-ref-926)
927. روح المعانى، ج 19، ص 179. [↑](#footnote-ref-927)
928. كسانى كه خدا بر آنها نعمت داده، (عبارتند) از پيامبران و صديقان و شهداء و صالحين. سوره نساء، آيه 69. [↑](#footnote-ref-928)
929. و به ايشان فعل خيرات را وحى كرديم. سوره انبياء، آيه 73. [↑](#footnote-ref-929)
930. بنده خوبى بود چون كه بطور مداوم به ما مراجعه مى‏كرد. سوره ص، آيه 30. [↑](#footnote-ref-930)
931. مفردات راغب، ماده "فقد" . [↑](#footnote-ref-931)
932. كشاف، ج 3، ص 361. [↑](#footnote-ref-932)
933. مجمع البيان، ج 7، ص 219. [↑](#footnote-ref-933)
934. مجمع البيان، ج 7، ص 219. [↑](#footnote-ref-934)
935. مجمع البيان، ج 7، ص 219. [↑](#footnote-ref-935)
936. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 194. [↑](#footnote-ref-936)
937. روح المعانى، ج 19، ص 196. [↑](#footnote-ref-937)
938. تفسير كشاف، ج 3، ص 363. [↑](#footnote-ref-938)
939. مجمع البيان، ج 7، ص 219. [↑](#footnote-ref-939)
940. روح المعانى، ج 19، ص 195. [↑](#footnote-ref-940)
941. روح المعانى، ج 19، ص 196. [↑](#footnote-ref-941)
942. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 196. [↑](#footnote-ref-942)
943. روح المعانى، ج 19، ص 200. [↑](#footnote-ref-943)
944. روح المعانى، ج 19، ص 200. [↑](#footnote-ref-944)
945. روح المعانى، ج 19، ص 202. [↑](#footnote-ref-945)
946. مجمع البيان، ج 7، ص 223. [↑](#footnote-ref-946)
947. مجمع البيان، ج 7، ص 223. [↑](#footnote-ref-947)
948. مجمع البيان، ج 7، ص 223. [↑](#footnote-ref-948)
949. مجمع البيان، ج 7، ص 223. [↑](#footnote-ref-949)
950. تفسير كشاف، ج 3، ص 367. [↑](#footnote-ref-950)
951. تفسير كشاف، ج 3، ص 367. [↑](#footnote-ref-951)
952. تفسير كشاف، ج 3، ص 367. [↑](#footnote-ref-952)
953. تفسير كشاف، ج 3، ص 367. [↑](#footnote-ref-953)
954. منهج الصادقين، ج 7، ص 35. [↑](#footnote-ref-954)
955. منهج الصادقين، ج 7، ص 35. [↑](#footnote-ref-955)
956. روح البيان، ج 6، ص 350. [↑](#footnote-ref-956)
957. روح المعانى، ج 19، ص 203. [↑](#footnote-ref-957)
958. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 197. [↑](#footnote-ref-958)
959. روح المعانى، ج 19، ص 205. [↑](#footnote-ref-959)
960. مفردات راغب، ماده "نكر" . [↑](#footnote-ref-960)
961. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 199. [↑](#footnote-ref-961)
962. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 199. [↑](#footnote-ref-962)
963. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 199. [↑](#footnote-ref-963)
964. ما سليمان را به داود داديم. سوره ص، آيه 30. [↑](#footnote-ref-964)
965. سليمان از داود ارث برد. سوره نمل، آيه 16. [↑](#footnote-ref-965)
966. سوره ص، آيه 30. [↑](#footnote-ref-966)
967. سوره انبياء، آيه 79. [↑](#footnote-ref-967)
968. سوره نمل، آيه 15. [↑](#footnote-ref-968)
969. سوره نمل، آيه 16. [↑](#footnote-ref-969)
970. سوره نساء، آيه 163. [↑](#footnote-ref-970)
971. سوره انعام، آيه 84. [↑](#footnote-ref-971)
972. تورات، اصحاح دهم از ملوك اول، ص 543. [↑](#footnote-ref-972)
973. تورات، اصحاح يازدهم و دوازدهم از كتاب سموئيل دوم. [↑](#footnote-ref-973)
974. سليمان كافر نشد. سوره بقره، آيه 102. [↑](#footnote-ref-974)
975. سوره نمل، آيه 19. [↑](#footnote-ref-975)
976. احتجاج، ج 1، ص 138. [↑](#footnote-ref-976)
977. تفسير قمى، ج 2، ص 129. [↑](#footnote-ref-977)
978. احتجاج، ج 1، ص 362. [↑](#footnote-ref-978)
979. بصائر الدرجات، ص 208، ح 1. [↑](#footnote-ref-979)
980. بصائر الدرجات، ص 209، ح 7. [↑](#footnote-ref-980)
981. كافى، ج 1، ص 230، ح 1-2. [↑](#footnote-ref-981)
982. مجمع البيان، ج 7، ص 223. [↑](#footnote-ref-982)
983. مجمع البيان، ج 7، ص 225. [↑](#footnote-ref-983)
984. روح المعانى، ج 19، ص 204. [↑](#footnote-ref-984)
985. نور الثقلين، ج 4، ص 93 ح 84. [↑](#footnote-ref-985)
986. از قوم صالح، آنان كه استكبار كردند به ضعفاى مؤمنين ايشان گفتند: راستى علم داريد به اينكه صالح فرستاده از ناحيه پروردگار خويش است؟ گفتند: آرى ما به آنچه كه مامور ابلاغ آن است ايمان آورديم، (ولى) آنان كه گردنكشى و تكبر كردند گفتند: ما به آنچه شما ايمان آورديد كافريم. سوره اعراف، آيه 75 و 76. [↑](#footnote-ref-986)
987. اى صالح اگر راست مى‏گويى بياور آن عذابى را كه ما را بدان تهديد مى‏كنى. سوره اعراف، آيه 77. [↑](#footnote-ref-987)
988. تفسير كشاف، ج 3، ص 371. [↑](#footnote-ref-988)
989. طائر هر انسانى را به گردنش مى‏آويزيم و روز قيامت آن را به صورت كتابى بيرون مى‏آوريم.

     سوره اسرى، آيه 13. [↑](#footnote-ref-989)
990. كتابت را بخوان امروز خودت براى حسابرسى عليه خود كافى هستى. سوره اسرى، آيه 14. [↑](#footnote-ref-990)
991. مجمع البيان، ج 7، ص 227. [↑](#footnote-ref-991)
992. مفردات راغب، ماده" رهط [↑](#footnote-ref-992)
993. تفسير كشاف، ج 3، ص 372. [↑](#footnote-ref-993)
994. روح المعانى، ج 19، ص 212. [↑](#footnote-ref-994)
995. روح المعانى، ج 19، ص 213. [↑](#footnote-ref-995)
996. كشاف، ج 3، ص 372 و 373. [↑](#footnote-ref-996)
997. سوره اعراف، آيه 128. [↑](#footnote-ref-997)
998. سوره طه، آيه 132. [↑](#footnote-ref-998)
999. مجمع البيان، ج 7، ص 228. [↑](#footnote-ref-999)
1000. سوره عنكبوت، آيه 29. [↑](#footnote-ref-1000)
1001. روح المعانى، ج 19، ص 216. [↑](#footnote-ref-1001)
1002. كه ما در آن شهر غير از يك خانه مسلمان نيافتيم. سوره ذاريات، آيه 36. [↑](#footnote-ref-1002)
1003. سوره حجر، آيه 74. [↑](#footnote-ref-1003)
1004. آنان كسانى بودند كه خدا هدايتشان كرد پس به هدايت آنان اقتداء كن. سوره انعام، آيه 90. [↑](#footnote-ref-1004)
1005. مجمع البيان، ج 7، ص 229. [↑](#footnote-ref-1005)
1006. روح المعانى، ج 20، ص 5. [↑](#footnote-ref-1006)
1007. بخوانيد مرا تا اجابت كنم شما را. سوره مؤمن، آيه 60. [↑](#footnote-ref-1007)
1008. و چون بندگان من از تو سراغ مرا بگيرند، من نزديكم و دعاى دعا كننده را اجابت مى‏كنم به شرطى كه در دعايش مرا بخواند. سوره بقره، آيه 186. [↑](#footnote-ref-1008)
1009. روح المعانى، ج 20، ص 6. [↑](#footnote-ref-1009)
1010. وقتى گرفتارى و بلا به انسان برسد ما را مى‏خواند، به پهلو و نشسته و يا ايستاده. سوره يونس، آيه 12. [↑](#footnote-ref-1010)
1011. تا آنكه سوار در كشتى شوند و در خطر غرق قرار گيرند، آن وقت است كه خداى را با خلوص مى‏خوانند. سوره يونس، آيه 22. [↑](#footnote-ref-1011)
1012. روح المعانى، ج 20، ص 6. [↑](#footnote-ref-1012)
1013. روح المعانى، ج 20، ص 6. [↑](#footnote-ref-1013)
1014. پس، خدا آنچه را مى‏خواهيد اگر بخواهد بر مى‏آورد. سوره انعام، آيه 41. [↑](#footnote-ref-1014)
1015. گفت: ايمان آوردم كه معبودى به غير آن كه بنى اسرائيل به وى ايمان آوردند نيست و من نيز از مسلمانانم (حق تعالى در پاسخش فرمود) آيا حالا ايمان مى‏آورى؟ با اينكه يك عمر فساد انگيختى؟.

      سوره يونس، آيه 91. [↑](#footnote-ref-1015)
1016. گفتند اى واى بر ما كه ما ستمكار بوديم و مرتب اين ادعا را مى‏كنند تا ما به كلى آنان را درو كرده، و خاموششان ساختيم. سوره انبياء، آيه 14 و 15. [↑](#footnote-ref-1016)
1017. به ياد آور زمانى را كه پروردگارت به ملائكه گفت: من در زمين خليفه قرار خواهم داد. سوره بقره، آيه 30. [↑](#footnote-ref-1017)
1018. به شما مى‏دهد از هر چه كه از آن بخواهيد. سوره ابراهيم، آيه 34. [↑](#footnote-ref-1018)
1019. آن كس كه در آسمانها و زمين است از او درخواست مى‏كند. سوره رحمان، آيه 29. [↑](#footnote-ref-1019)
1020. روح المعانى، ج 20، ص 7. [↑](#footnote-ref-1020)
1021. مجمع البيان، ج 7، ص 229. [↑](#footnote-ref-1021)
1022. روح المعانى، ج 20، ص 7. [↑](#footnote-ref-1022)
1023. روح المعانى، ج 20، ص 13. [↑](#footnote-ref-1023)
1024. روى بگردان از كسى كه از ياد ما اعراض كرده، غير از زندگى دنيا چيزى نمى‏خواهد، آرى اينان علمشان همان قدر است. سوره نجم، آيه 30. [↑](#footnote-ref-1024)
1025. روح المعانى، ج 20، ص 13. [↑](#footnote-ref-1025)
1026. روح المعانى، ج 20، ص 16. [↑](#footnote-ref-1026)
1027. آيا آنان را كه ايمان آورده و عمل صالح مى‏كنند مانند فسادانگيزان در زمين قرار مى‏دهيم؟ و يا با متقيان چون فجار عمل مى‏كنيم؟. سوره ص، آيه 28. [↑](#footnote-ref-1027)
1028. سوره بقره، آيه 195. [↑](#footnote-ref-1028)
1029. روح المعانى، ج 20، ص 16. [↑](#footnote-ref-1029)
1030. تفسير ابى السعود، ج 6، ص 298. [↑](#footnote-ref-1030)
1031. تفسير قمى، ج 2، ص 129. [↑](#footnote-ref-1031)
1032. تفسير جوامع الجامع، ص 333. [↑](#footnote-ref-1032)
1033. الدر المنثور، ج 5، ص 113. [↑](#footnote-ref-1033)
1034. الدر المنثور، ج 5، ص 113. [↑](#footnote-ref-1034)
1035. تفسير قمى، ج 2، ص 129. [↑](#footnote-ref-1035)
1036. تفسير قمى، ج 2، ص 129. [↑](#footnote-ref-1036)
1037. تفسير الدر المنثور، ج 5، ص 113. [↑](#footnote-ref-1037)
1038. سوره بقره، آيه 258. [↑](#footnote-ref-1038)
1039. آيا سلطنت مصر از من نيست. سوره زخرف، آيه 51. [↑](#footnote-ref-1039)
1040. هيچ مخلوقى در نافرمانى خدا نبايد اطاعت شود. [↑](#footnote-ref-1040)
1041. الدر المنثور، ج 5، ص 114. [↑](#footnote-ref-1041)
1042. داناى غيب، كه غيب خود را بر كسى اظهار نمى‏كند، مگر بعضى از رسولان كه خود او را بپسندد، سوره جن، آيه 27-26. [↑](#footnote-ref-1042)
1043. من خبر مى‏دهم شما را به آنچه مى‏خوريد و آنچه در خانه‏ها ذخيره مى‏كنيد. سوره آل عمران، آيه 49. [↑](#footnote-ref-1043)
1044. سوره حم سجده، آيه 53. [↑](#footnote-ref-1044)
1045. مفردات راغب، ماده" فوج [↑](#footnote-ref-1045)
1046. روح المعانى، ج 20، ص 24. [↑](#footnote-ref-1046)
1047. سوره كهف، آيه 47. [↑](#footnote-ref-1047)
1048. تفسير فخر رازى، ج 24، ص 218. [↑](#footnote-ref-1048)
1049. روزى كه دشمنان خدا به سوى آتش محشور شده، در آنجا حبس مى‏شوند، تا وقتى كه به درون آتش درآيند. سوره حم سجده، آيه 19 و 20. [↑](#footnote-ref-1049)
1050. روح المعانى، ج 20، ص 26. [↑](#footnote-ref-1050)
1051. يعنى خدا مردم ستمكار را هدايت نمى‏كند. سوره انعام، آيه 144. [↑](#footnote-ref-1051)
1052. آگاه باشيد كه ستمكاران در عذابى پا بر جايند. سوره شورى، آيه 45. [↑](#footnote-ref-1052)
1053. مفردات راغب، ماده "فزع" . [↑](#footnote-ref-1053)
1054. روح المعانى، ج 20، ص 30. [↑](#footnote-ref-1054)
1055. روح المعانى، ج 20، ص 31. [↑](#footnote-ref-1055)
1056. در صور دميده مى‏شود، پس مى‏ميرند همه كسانى كه در آسمانها و زمينند، مگر آن كس كه خدا بخواهد، پس آن گاه بارى ديگر در آن دميده مى‏شود، كه ناگهان همه به حال ايستاده، زنده مى‏شوند، كه دارند تماشا مى‏كنند. سوره زمر، آيه 68. [↑](#footnote-ref-1056)
1057. همانا ايشان (قوم الياس براى انتقام و عذاب) احضار مى‏شوند (و همه هلاك مى‏شوند) جز بندگان با اخلاص. سوره صافات، آيه 127 و 128. [↑](#footnote-ref-1057)
1058. به راه افتاده مى‏شوند كوه‏ها و در آخر سراب مى‏شوند. سوره نبأ، آيه 20. [↑](#footnote-ref-1058)
1059. مردم را مست مى‏بينى. سوره حج، آيه 2. [↑](#footnote-ref-1059)
1060. روح المعانى، ج 20، ص 36. [↑](#footnote-ref-1060)
1061. روح المعانى، ج 20، ص 36. [↑](#footnote-ref-1061)
1062. آيا مشرك نمى‏داند و خبر از روزى ندارد كه آنچه در قبور است بيرون ريخته مى‏شوند و آنچه در سينه‏ها بود بر ملا مى‏شود چون پروردگارشان در اين روز به آنها خبير است. سوره عاديات، آيه 9-11. [↑](#footnote-ref-1062)
1063. روزى كه ايشان آشكارند و از ايشان چيزى بر خدا پوشيده نيست. سوره مؤمن، آيه 16. [↑](#footnote-ref-1063)
1064. فزع اكبر اندوهناكشان نمى‏كند، و ملائكه به ديدارشان مى‏آيند و مى‏گويند: اين همان روزى است كه وعده‏اش را به شما مى‏دادند. سوره انبياء، آيه 103. [↑](#footnote-ref-1064)
1065. تفسير قمى، ج 2، ص 130. [↑](#footnote-ref-1065)
1066. تفسير نور الثقلين، ج 4، ص 98. [↑](#footnote-ref-1066)
1067. مجمع البيان، ج 7، ص 234. [↑](#footnote-ref-1067)
1068. تفسير قمى، ج 2، ص 130-131. [↑](#footnote-ref-1068)
1069. مجمع البيان، ج 7، ص 236. [↑](#footnote-ref-1069)
1070. مجمع البيان، ج 7، ص 236. [↑](#footnote-ref-1070)
1071. تفسير قمى، ج 2، ص 131. [↑](#footnote-ref-1071)
1072. تفسير قمى، ج 2، ص 131. [↑](#footnote-ref-1072)
1073. بگو اگر خداى را دوست مى‏داريد پيرويم كنيد تا خدا نيز شما را دوست بدارد و گناهانتان را بيامرزد. سوره آل عمران، آيه 31. [↑](#footnote-ref-1073)
1074. خصال، ص 188، ح 259. [↑](#footnote-ref-1074)
1075. الدر المنثور، ج 5، ص 188. [↑](#footnote-ref-1075)
1076. تفسير قمى، ج 2، ص 131. [↑](#footnote-ref-1076)
1077. الدر المنثور، ج 5، ص 119. [↑](#footnote-ref-1077)